دانلود
رمان

آووکادو

:مقدمه
و زنها تمام دردهایشان را
در آغوش مَرد
...! دلخواهشان فراموش میکنند
مردها
این سخت هاي شکننده ؛ گاهی
... فهمیدن می خواهند
! فهمیدن
بغلم کن که جهان
... کوچک و غمگین نشود

آووکـــ 👁ـــادو
پارت یک
#p1
~~~~~~~~~~

...نفسهایم توی آن فضای تنگ، تنگتر میشود و قفسهی سینهام میسوزد
...گوشی بین انگشتهایم میلرزد و نگاه لرزان و ترسیدهام روی
~~~~~~~~~~

تصویر زن و مرد قفل میشود
...صداهایشان
آه... عشقم خشن دوست داری؟ -
....لبم بین دندانم گیر میکند تا صدایی از خودم تولید نکنم و به صورت احسنت کارم را انجام دهم
اگر این فیلمها توی فضای مجازی پخش میشد، جناب آقای سوپر استار باید شبانه جول و پلاسش را جمع
...میکرد و میزد به چاک...طعم خون توی دهانم پخش میشود و اما نگاه لعنتیام از روی تصویر کنده نمیشود
.کم کم داشت کار به جاهای باریک میرسید و من انگار قرار بود شاهد یک پورن زنده باشم
...شروع کن کارتو -
صدای خشک و جدیاش لرزی به تنم وارد میکند و دخترک مشغول باز کردن کمربند سوپراستار سینمای ایران
...میشود
...وای خدای من
بی صبرانه منتظرم این لحظههای لعنتی تمام شود و این فیلمهای جذاب را به دست ماکان برسانم تا پوزهی این
...مردک از خود راضی را به خاک بمالم
...دخترک خودش را روی تن شایگان بالا میکشد و لبهای پروتز

شدهی سرخش را روی سینهاش میکشد
حالم از این وضعیت به هم میخورد، ذهنم فلش بک میکند و تنم
در آستانهی لرز و وحشت، نفس عمیقی
...میکشم
.به رسوایی این مردک دیلاق میارزید که این صحنه را با تمام
چندش بودنش ببینم
!اسمت چیه؟ -
دخترک همانطور که روی عضلات سینه و شکمش بوسههای ریز
میزند جوابش را میدهد
...هر چی تو دوست داری عشقم -
موهای دختر را با خشونت چنگ میزند که چشم گرد میکنم و او از
بین دندونهای کلید شدهاش، آرام و
...ترسناک میغرد
.اسمت سنجابه -
با خشونت و تحکم امر میکند و سر دخترک را به سمت پایین
تنهاش هل میدهد که چشمهایم از وقاحتش به
.بیرون وق میزنند
دخترک خیلی ماهرانه، بدون اعتراض میخواهد کارش را شروع کند
که از شانس گند من، گوشی از بین
انگشتهای شل شدهام میخزد و صدای افتادنش باعث سکتهی

ناقص من و ناقص ماندن عملیات آن دو مرغ و
...خروس حشری میشود
دخترک را روی تخت هل میدهد و بعد از بالا کشیدن شلوارک
مردانهاش از تخت لاکچریاش بالا میآید که قلبم
...توی سینهام گم و گور میشود
از ترس و وحشت چیزی تا غش کردن ندارم و نگاهم به پنجره و
ارتفاع بلندی که پریدن از آن تقریب اً خودکشی
...بود کشیده میشود
👍 1425 😵 217 ❤️‍🩹 100 💧 39 🤩 27 😄 17 😳 16 👎
15 🎉 12 🤯 5
13:33آ
آووکـــ🍳ـــادو
پارت دوم
#p2
نفس نفس میزنم و با مغزی هنگ کرده خم میشوم، گوشی را از
روی زمین برمیدارم تا خودم را پایین پرت
...کنم که دستی قوی بین موهای بافته شدهام چنگ میشود و
مهلت هر کاری را میگیرد
با وحشت تقلا میکنم و سعی میکنم بین تقلاهایم هیچ صدایی از
خودم درنیاورم و احمق بودم؟

اینجا آخر خط بود و من توی دام ترسناکترین کابوسم افتاده بودم و نگران شناخته شدن بودم؟
تو دیگه اینجا چه غلطی میکنی؟ -
...از ترس، بغض توی گلویم مینشیند و بیشتر تقلا میکنم، اما زورم به اوی هرکولِ دیلاق نمیرسد
با یک دست مهارم میکند و با دست دیگرش گوشیام را از بین انگشتهایم بیرون میکشد و دخترک با ملحفهای که دور خودش پیچیده، کنارمان میایستد
این دیگه کیه امید؟ -
صدای بلندش غیر از منِ سکتهایِ مادر مرده، آن دخترهک ناز نازی را هم زهر ترک میکند که با بغض چند قدم به عقب میرود
...خفه خون بگیر گمشو از اتاق بیرون -
نگاه آبیِ نفرتانگیزش قفل چشمهای من زیر پارچهی مشکی رنگ میشود و نفیر میکشد
گفتم کی هستی؟ -
بزاق دهانم را قورت میدهم و او نگاهش را سمت گوشیام میکشاند و گوشی لعنتی هنوز توی حالت فیلم
...برداری است
با خشم و عصیان گوشی نازنینم را روی زمین به چند تکهی کوچک و

بزرگ تقسیم میکند و دست سمت
...پارچهی صورتم میآورد که زانوی راستم را با تموم قوا بین پاهایش میکوبم
دستهایش شل میشود و من، چنگی با ناخنهای بلندم روی گردنش میزنم که عربده میکشد و قبل از اینکه
بتواند کاری کند، بی اهمیت به گوشیام، سمت در اتاق خیز برمیدارم اما او اینبار با خشونت بیشتری یقهی
پیراهن مردانهام را چنگ میزند که صدای کنده شدن دکمههایم به گوشم میرسد و روی تخت نفرت انگیزش
.پرت میشوم
قبل از اینکه بتوانم به خود مادرمردهام بیایم و حرکتی بزنم، تن هرکولش را برای بار دوم روی تنم میاندازه و
...منِ وحشت زده هیچ کاری از دستم برنمیآید...نقابی که خودم برای خودم درست کرده بودم را از روی سرم بیرون میکشد
!که اون قدر جسوری که میآی تو اتاق خواب امید شایگان! از جونت سیر شدی؟ -
نگاه آبی رنگ و خشمگینش بین مردمکهای لرزان چشمهایم رفت و برگشت میکند و تو صورتم عربده میکشد
سگ کدوم بیشرفی هستی؟ -
!تنها نگاهش میکنم و واقع اً مرا نشناخته بود

...منی را که

...حرف میزنی یا -

👍 1220 😱 115 💜 83 🤩 35 💧 25 👎 8 🤔 7 😵 7

😄 2 🎉 1

آ

15:00

آووکـــ🎯ـــادو

پارت سه

P3#

****

دو هفته قبل

...پشت ماشین سیاه و غولپیکر قایم میشوم

..صدای کوبیده شدن قدمهایش را روی زمین میشنوم و قلبم دارد از توی سینهام بیرون میزند

...کجا رفتی موش کوچولو؟ بیا بیرون من که کاریت ندارم توله -

دست لرزانم را روی لبهایم میگذارم و حسام با آن صدای کشدار ادامه میدهد

...من نامزدتم که توله سگ... فقط قراره یکم با هم حال کنیم، باور کن تو هم خوشت میآد -

...اشک روی گونهام میلغزد، صدای قدمهایش نزدیکتر میشود و من

با ترس به ماشین میچسبم
...قناری، بیا بیرون میخوام بخورم اون هلوهای خوشفرمت رو -
حالم از صدای لعنتیاش به هم میخورد، دستم با امید اینکه در ماشین باز باشد و من پناه بگیرم روی دستگیرهی
...ماشین مینشیند و با صدای تق کوچکی که بلند میشود تنم داغ میشود
خودم را بیصدا داخل ماشین پرت میکنم و در را آرام میبندم و اما صدای نفرتانگیر حسام همچنان توی
گوشهایم زنگ میزند
.باور کن تو هم خوشت میآد، بیا بیرون که مردم از شقدرد -
...عق میزنم از حرفهای رکیکش و نمیدانم چطور خودم را به این جای خلوت و ساکت کشانده بودمفقط میدانم بیشتر از نیم ساعت دویده بودم و در باز این پارکینگ قدمهای لعنتی و بیحسم را اینجا کشانده بودم
...غافل از اینکه او هم میتواند واردش شود
...بیا بیرون عروسک -
با کوبیده شده چیزی به ماشین دستم را روی لبهای لرزانم گذاشتم تا جیغ نکشم و صدای بلند و عربدهی مردانه
جز حسام، تک تک اعضای داخلی تنم را میلرزاند
تو این خونه چیکار میکنی؟ -

بیشتر توی ماشین مچاله میشوم و یکی دیگر سعی میکند مداخله کند

...ولش کن امید... به خود بیا هنوز مستی الاغ -

!اینه؟ -

بیشتر میلرزم و یک مرد مست انگار بسم نبود که یک مرد مست دیگر به تورم خورده بود. صدای بلند و

عربدهی مرد بیشتر تنم را میلرزاند و بیصدا گریه میکنم

اینه اون سگ پدری که خواهرت داره در موردش حرف میزنه؟ -

👍 1061 😱 102 💔 80 😳 39 🎉 36 🩸 16 😄 11 🤩 8

👏 7 😢 5 💔 1

November 2021 24

آ

00:30

آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهار

P4#

صداها بالاتر میرود و صدای حسام بین عربدهی مرد گم میشود

اون خواهر نمکنشناست به خاطر این ریغو رید تو سر تا پای من؟ -

درگیری پیش میآید، این را از صداهای ناجوری که از بیرون ماشین میآید میفهمم و اما اص لاً دلم نمیخواهد

.از ماشین پیاده شوم و با آنها روبرو شوم
بالاخره صدای عربدهها و خط و نشان کشیدنها و تهدید کردنها ته میکشد و باز و بسته شدن در ماشین باعث
.قفل شدن مغزم میشود
...در ماشین با صدای وحشتناکی بسته میشه و قلب من انگار اصلا نمیکوبد
قدرت هیچ عکسالعملی را ندارم و او بعد از فحش رکیکی که زیر لب میغرد، ماشین با صدای وحشتناک جیغ
...لاستیکها از جا کنده میشود...بهت نشون میدم دور زدن امید شایگان چه عواقبی داره ساره -
تمام تنم از صدای خشمگین و بمش میلرزد و قالب تهی میکنم از بوی تند الکل و سیگاری که توی ماشین
.پیچیده
.صدای کوبیده شدن دستهایش را روی فرمان میشنوم و از ترس حتی قدرت نفس کشیدن هم ندارم
...میترسم نفس بکشم و او متوجه حضورم توی ماشینش شود
به من خیانت میکنی دختر خشایار؟! به من؟ -
..هر چهار شیشهی ماشین را پایین میکشد و سوز سرد با بیرحمی تمام داخل ماشین هجوم میآورد
!تا حالا هیچ گردن کلفتی نتونسته شایگان و بپیچونه تو واسم دم

درمیاری ساره؟ -
..لبهایم را روی هم فشار میدهم و خودم را بغل میگیرم تا از حجم سرما در امان بمانم و اما نمیشود
صدای بوقهای متوالی گوشی که توی ماشین پخش میشود بیشتر تو خودم جمع میشوم
جونم داداش؟ -
.دهن یکی از اون پلنگای سالمت رو ببند بفرست ویلا... منم تا نیم مین دیگه میرسم -
👍 881 😱 90 💗 75 👎 30 😳 25 🤩 13 😄 12 🔥 8
✌ 2
1آ
1:09
آووکـــ🍳ـــادو
پارت پنج
P5#
با ماشین لایی میکشد و چند بار تا مرز تصادف هم میرود، به غلط کردن افتادهام و گیر افتادن تو دستهای
.هرز حسام بهتر از نشستن تو ماشین یک روانی مست بود که دیوونه وار رانندگی میکند
هر چه دعا بلدم، غلط و در هم شکسته توی دلم میخوانم و اما با

توقف وحشتناک ماشین پلک میبندم و به
.صندلی چرم چنگ میزنم
از ماشین پیاده میشود و من با قلبی ضربان گرفته همانجا میمانم
تا برود به جهنم و بعد از حدود بیست دقیقه که
.هیچ صدای به خصوصی از اطراف نمیشنوم، آرام در ماشین را باز
میکنم و پیاده میشوم
ماشین را بین یک باغ بزرگ، مقابل یک خانهی ویلایی سفید که
بیشتر شبیه قصر پرنس قصهها بود، متوقف
.کرده و خود هرزهاش انگار دارد با پلنگی که خواسته بود برایش
بفرستند خوش میگذراند
...همهی مردها همین بودند
.این بیشرف هم یکی مثل حسام
درست وقتی که به پشت برمیگردم تا هر چه زودتر به چاک بزنم،
صدای قدمهای پاشنه داری را میشنوم و.پشت ماشین پناه میگیرم
دختر قد بلند و لاغری را میبینم که پالتوی سفید رنگ خزداری به تن
دارد و با طمانینه و عشوه سمت ساختمان
...قدم برمیدارد
.انگار دارد روی سن فشن شو راه میرود دخترهی پلنگ
تا وقتی که به در ورودی ویلا میرسد با نگاهم تعقیبش میکنم و به
محض رسیدنش، مرد قد بلندی که موهای

...بلندی دارد در را برایش باز میکند
شیشهی مشروبی که توی دستش است و حملهی وحشیانهاش، به محض دیدن دخترک به سمتش، باعث بلند شدن
!دود از کلهام میشود و من توی خانهی امید شایگان بودم
همان بازیگر معروف که چند روز پیش عکسش را با دخترِ دوستِ پدرش، روی جلد مجله دیده بودم؟
.لبم را میگزم و آنقدر خنگ بودم که اص لاً توی ماشینش، وقتی تو چند سانتیاش بودم، متوجه این نشدم
احمق بودم و چند تا امید شایگان توی مملکت بود که با دختر خشایار خان، تهیهکنندهی معروف، ساره، رابطهی
!عاشقانه داشت؟
آب دهانم را قورت میدهم و این آدمهای معروف توی این بندر چکار داشتند؟
برای سیر و صفا آمده بودند؟
926 👍 87 ❤ 57 💀 27 🤩 26 👎 11 🍓 8 🔥 7 😄
4 🥰 6
November 2021 25
آ
18:32
آووکـــ🧿ـــادو

پارت شش
p6#
!با چندش چهرهام را جمع میکنم و یک بازیگر معروف چقدر میتوانست کثیف باشد؟
صدای مخمور و بمش توی گوشم پژواک میشود
» .دهن یکی از اون پلنگای سالمت رو ببند بفرست ویلا... منم تا نیم مین دیگه میرسم - «
.واقع اً همهی مردها رقتانگیز بودند
معروف و غیر معروف هم نداشت، احمق ما دخترهای نفهم بودیم که فکر میکردیم با هم فرق دارند و میشود به
.بعضیها اعتماد کرد
دوان دوان سمت جایی که دخترک آمده قدم برمیدارم و زیر لب تمام مردهای گربه صفتِ ریغو را به فحش
.میبندم
بالاخره بعد از حدود ده دقیقه راه رفتن به در بزرگ طوسی رنگ میرسم و اما قبل از اینکه توسط نگهبانی که
توی اتاقک کنار در نشسته و چایی مینوشد دیده شوم، پشت شمشادهایی که دور محوطهی سنگچین شده، به
...طور زیبایی تزئین شده پناه میگیرمآی گندت بزنن آلا، این دیگه چه شانس گوهیه تو داری؟ -

قطره آبی که توی صورتم فرود میآید تهِ ته بد شانسیام را به رخم میکشد و انگار خدا هم با این بارانش به من
.میفهماند که بندهی خوشاقبال خودش هستم
انگار قرار نیست هیچ جوره از این جهنم خلاص شوم و ماندن پشت این درختچههای لعنتی که مثل صاحبشان
.بیشعور و بیشخصیت بودند مساوی بود با خیس شدن زیر بارانی
که قرار نبود به این زودیها بند بیاید
با قدمهای آرام و شانههای افتاده دوباره سمت ماشین حرکت میکنم و من باید همانطور که آمده بودم از این
.قبرستان بیرون میزدم
!به ساختمان میرسم، اما انگار زمین دهن باز کرده و ماشین را با تمام تم و تشکیلاتش قورت داده
...به اطراف نگاه میکنم و بغضم میگیرد
...شدت باران هر لحظه بیشتر میشود و
.»سگ تو روح جد و آبادت حسام«
بلاتکلیف به ساختمان نگاه میکنم و اوی خیانتکار الآن آنقدر توی حال خودش بود که نمیتوانست تشخیص
.بدهد یک دختر دیگر توی عمارت بزرگش قایم شده

👍 865 ❤ 73 😳 53 🤩 20 😄 17 👎 10 💧 8 💀 6 😵 3 👏 2

November 2021 26

آ

13:58

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفت

#p7

با بغض و تردید سمت در ساختمان قدم برمیدارم و فقط قرار بود
یک گوشهای از این عمارت بزرگ، پناه
.بگیرم تا وقتی که باران بند بیاید
در را آرام باز میکنم و با کمترین صدای ممکن وارد خانه میشوم،
میتوانم صدای جیغ و داد را از طبقهی بالا
.بشنوم و با چندش صورتم را جمع میکنم
وحشی، داشت رسم اً دخترک را جر میداد

یِ

!بیشعور روان

بدون اینکه به فضای خانه و طرز چیدمانش اهمیتی بدهم خودم را
داخل آشپزخانه پرت میکنم و به احتمال زیاد
...امکان نداشت اینجاها پیدایشان شود
...روشنایی آشپزخانه را خاموش میکنم و پشت جزیره پناه میگیرم
.فضای گرم خانه باعث میشود عضلههای منقبض شدهام کم کم

شل شوند و تازه میفهمم بیرون چقدر سرد بوده
هر چقدر سعی میکنم اهمیتی به صداها ندهم نمیشود و صدای جیغ دخترک مثل یک آهن زنگ زده روی مغزم...کشیده میشود
...جیغهای پر شهوت و مرتعشی که نشان میداد بیشتر از درد، لذت میبرد
.دست روی گوشهایم میگذارم و سعی میکنم برای پراکندگی افکارم، به خودم و بدبختیهایم فکر کنم
.نمیدانم چقدر میگذرد، اما سر و صداها بالاخره تمام میشود و من بیشتر پشت جزیرهی آشپزخانه پناه میگیرم
.امیدوارم رابطهی کثیفشان تمام انرژیشان را گرفته باشد و بگیرند تا خود صبح بکپند
.احمقانه تا امشب فکر میکردم آدمهای معروف هیچ مشکل و اشتباهی ندارند و یک آدم بدون اشتباه هستند
.اما این شایگان خیانتکار باعث شده بود تمام افکار چند سالهام خراب شود
.او به من و علاقهی خاصی که به او و امثالش داشتم خیانت کرده بود
...خیانت که دم نداشت
.همینکه رویاها و خیالاتم را خراب کرده بود خیانت محسوب میشد
تو اینجا چیکار میکنی سنجاب کوچولو؟ -

...با صدای کشیده و مست مردانه انگار قلبم گم و گور میشود و نفسهایم جایی بین گلو و سینهام میمیرند

👍 793 😱 85 ❤️‍🩹 71 🔥 24 😄 22 🤩 11 😳 7 👎 3 🍓 3 🎉 2

آ

17:11

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هشت

#p8

با چشمهای گشاد شده، بین فضای نیمه تاریک آشپزخانه نگاهش میکنم و برق نگاه آبی رنگش تمام تنم را

...میلرزاند

...میخندد و بدون تعادل روبرویم روی زانویش مینشیند

سنجاب کوچولوی من فکر کرده میتونه من و بپیچونه؟ -

دهان باز میکنم چیزی بگویم و اما صدایی تولید نمیشود جز نالهای بیچارهوار و او همانطور که نگاه مخمور و

چندشش را، توی تاریکی در چهرهام میچرخاند، لبش را تر میکند

!اومدی به امید شایگان سرویس بدی دختر خشایار؟ چیه؟ نکنه

دلت واسه زیرم له له زدنت تنگ شده؟ -

...نفسم سخت و مرتعش بالا میآید و بیشتر به بدنهی چوبی جزیره

میچسبم و اشکم میچکد
...من... من -...بیشتر سمتم خم میشود و من بیاراده جیغی
میکشم که با کوبیده شدن لبهایش روی لبهایم خفه میشود
تک تک اعضای تنم میلرزد از ترس و وحشت و او بی توجه به حال
خراب من، گازی از لب زیرینم
...میگیرد
!اوف چه عطر و بویی داری ساره! قب لاً چرا اینقدر سکسی ندیده
بودمت دختر خشایار؟ -
دستهایم را روی سینهی ستبر و لختش میگذارم تا به عقب هلش
بدهم و او اما مهارم میکند
قب لاً جفتک نمینداختی که! مثل یه سنجاب کوچولو خودت رو بهم
میمالیدی تا تحریکم کنی و من جرت بدم، -
یادت رفته؟
...تـ... تو... تورو... خدا... ولم کن... من... من... ساره -
...با خشونت، قبل از اینکه جملهی تکه تکهام تمام شود، شال
خیسم را از روی سرم میکشد
.ادا نیا دلبر هات... میدونم داری له له میزنی واسه خوابیدن زیر
دوست پسر مایهدارت -
👍 783 😱 110 ❤ 82 😳 31 🔥 27 👎 10 🍓 7 🤔 3
27 November 2021

آ
15:59
آووکـــ🧿ـــادو
پارت نُه
#p9
با گریه و صدایی که بخاطر شوک و وحشت تکه تکه است میگویم
...آقا من اونی نیستم که فکر میکنید، من... من ساره نیستم -
...بیتفاوت به هق هق من، یقهی مانتوام را میکشد و کف دستش
را محکم روی سینهام میکوبد
اوه شت... سینههات چه بزرگ شده! دوست پسر جدیدت برات
میماله؟ واسه من طاقچه بالا مینداختی و آه و -
ناله میکردی واسه بقیه هرزهگی میکنی؟
...زبانم از وقاحتش به کامم میچسبد
...حرفهایش
حرکات ماهرانه و پر از خشونت دستهایش روی بالا تنهام تمام
نیرویم را تحلیل برده و چیزی تا سکته ندارم که
...عقب میکشد
اما درست وقتی که میخواهم از زیر دستش فرار کنم تنم را روی
سرامیکهای سرد آشپزخانه پرت میکند که
...جیغ بلندی میکشم

لیاقت نداری عین آدم باهات سکس کنم سنجاب کوچولو... باید یه زن خیانت کار و که شبها زیر دوست -
...پسرش ناله میکنه روزا هرز میپره مثل حیوون دریدلگ کلفتی که به تن دارم را با همان خشونت از تنم درمیآورد، دست و پا میزنم و بازوهایش را چنگ میزنم و
...اما او انگار کور و کر شده
...نه صدای التماسهایم را میشنود، نه بیچارگی و زجههایم را میبیند
...فقط برجستگیهای تنم را با خشونت و هوس لمس میکند و حرفهای رقت انگیز میزند
!عجب چیزی بوده دختر خشایار خان! نکنه رفتی پروتز کردی سک و سینههات رو؟ قب لاً همچین نبودن که -
👍 702 😥 109 💜 65 😱 45 😁 25 👎 14 💧 10 🤩 7
🍓 2
15:59
پارت ده
#p10
...حالم از حرفهایش به هم میخورد و او بین تقلاهای من، تیشرت را هم از تنم درمیآورد
...ولم کن عوضی... تو رو خدا ولم کن من ساره نیستم -
نگاه آبی و عصبیاش توی فضای نیمه تاریک آشپزخانه قفل نگاه

ملتمسم میشود و از بین سایش دندانهایش
میغرد
زر زدنات رو تموم میکنی یا نه؟ -
سوتین صورتی رنگم را که بالا میدهد هق بلند و از ته دلی میزنم و
او همانطور که تنش را روی تنم میمالد
لب میزند
...مثل همیشه حال کن که ساخته شدی واسه زیر خواب امید
شایگان بودن ساره -
به محض تمام شدن حرفش، لبهایش را روی سینهام میگذارد و
دستش را پایین شکمم سر میدهد
!میبینم که خودت و سابیدی و اومدی -
...نیشخند میزند و روی پاهای لختم مینشیند
...نگاهش به تنم نگاه گرگیست که به شکارش زل زده و قرار است
به زودی تنش را بدرد
...یک بار دیگر التماس میکنم
برای اولین بار جلوی کسی اینقدر حقیر شدهام و التماسش میکنم
اما ناموس و شرفم بیشتر از اینها ارزش دارد
...تو رو جون مادرت ولم کن -
فکش قفل میشود و با خشونت و عصیان به لباس ریزم چنگ میزند
و توی تنم پارهاش میکند

جیغ میکشم و کمک میخواهم و او با خشونت بین پایم چنگ میزند ناله کن فقط... مثل همیشه -...

خودش را روی تنم میکشد و نفسهای داغ و ملتهبش سر شانههای لختم را لمس میکنند!داری به امید شایگان سرویس میدی ساره -...

حرکتش روی تنم باعث میشود جیغ دلخراشی بزنم و او با شهوت، سرش را توی گردنم فرو میکند

هووم! چرا قب لاً نفهمیده بودم اینقدر محشری تو دختر؟ زر زر نکن بیخ گوشم بذار حال این تن سکسی رو -

ببرم...

795 👍 137 😳 54 😨 47 ❤ 31 👎 16 😄 10 🤩 6

29 November 2021

آ

21:28

آووکـــ🧿ـــادو

پارت یازده

#p11

بی توجه به داد و فریادهای من و فحش و ناسزاهایم، تن کریهش را روی تن ظریفم تکان میدهد و من از درد نفسم میرود...

...او از شدت شهوت نفرت انگیزش نفس نفس میزند و من نفسم بالا نمیآید از شدت حقارت و درد
....نمیدانم ثانیههای لعنتی چطور میگذرند
...نفسهای داغ و حال به هم زن او انگار زیر پوستم نفوذ کردهاند و حالت تهوع دارم
از روی تنم که بلند میشود با هق هق توی خودم جمع میشوم و کمرم به خاطر دقیقهها کوبیده شدن به
.سرامیکهای سرد تیر میکشد
...حرفی نمیزند
...چشم میبندم تا حضور نحسش را نبینم و حس نکنم و محتویات معدهام میجوشد
روی آرنج دستم بلند میشوم، اما قبل از اینکه کامل تن کوفتهام را از روی زمین جمع کنم مواد تلخ تا گلویم بالا
...میآیند و همانجا عق میزنم
...گریه میکنم و حالم به هم میخورد از وضعیت رقتانگیزم
صدای شکستنی که توی فضای ساکت و مخوف آشپزخانه میپیچد، تکان سختی میخورم و توی خودم جمع
.میشوم
...بلند و مستانه میخندد
...اوخ، شکست -

...سنگینی نگاه خمار و مستش را حس میکنم و حالم به هم
میخورد از طرز نگاهش روی اندامم
.هنوز هم گرمای تن و نفسهایش را جای جای تنم حس میکنم و
بغضم هر لحظه بیشتر اوج میگیرد!سکس تو آشپزخونه نداشتیم -
با خنده و کشیده کلمات را ادا میکند و من حالم به هم میخورد از
هر چه اسم بازیگر و خواننده و سلبریتی بودن
...است
👍 703 😳 136 💔 61 😱 26 🤩 20 👎 12
November 2021 30
آ
18:52
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دوازده
#p12
با قدم های ناموزون سمتم قدم برمیدارد و قهقهه میزند
...اوف... خیلی لذت بردم سنجاب کوچولو -
دوباره عق میزنم و هیچ لباسی تنش نیست... پلکهایم را محکم روی
هم فشار میدهم تا چشمم به اندامش نیافتد
و او کنار من، روی یکی از زانوهایش مینشیند
!حال کردی توام، مثل همیشه، مگه نه؟ -

بیتفاوت به او، با همان چشمهای بسته تنم را بالا میکشم تا لباس بپوشم و اما با چنگی که به سینهام میزند، جیغ
...بلند و هق دلخراشم توی فضای آشپزخانه اکو میشود
من امشب دو بار باهات بودم سنجاب کوچولو، اون هم تو مکانهای مختلف، نظرت چیه یه بار دیگه تو حموم -
!تستش کنیم؟
با وحشت پلک باز میکنم و او با خندهی مستانه و چشمهای خمار نگاهم میکنه
...من مست الکل نیستما... من مست سکس با توام سنجاب کوچولو -
...دستش را پس میزنم و او اما دست دور کمر لختم میپیچد و تنم را سمت خودش میکشد
...از لجزی بین پاهایم و کثیفی تنم، حالم به هم میخورد
.دفعهی اول حال نکردم، انگار از حسنات سکس رو سرامیکهاست -
سرش را جلو میکشد و توی صورتم، با همان نفس گندش پچ میزند
....انگار کسی که چند دقیقه پیش زیرم بود با تو فرق داشت، راند دو، خیلی تنگ بودی لامصب -
...دست روی سینهاش میکوبم و او چون توی حال خودش نیست همانجا میافتد و بلند میخندد
من اما با همان تن لرزان لگ مشکیام را از روی زمین برمیدارم...ازت

شکایت میکنم... به گوه خوری میندازمت حیوون -
👍 736 😳 102 ❤ 59 🔥 20 👎 17 😱 5 🤩 2
18:53
پارت سیزده
#p13
با خنده و بیخیال نگاهم میکند و من تیشرتم را هم تن میکنم و دوباره جیغ میکشم
...حیوون لاشی تو بهم تجاوز کردی عوضی -
باز هم با بیاهمیتی فقط میخندد و من تهدیدش میکنم
...میندازمت زندان... کاری میکنم التماسم کنی... میفرستمت پای چوبهی دار امید شایگان -
مانتوام را تن میکنم و هق میزنم با دیدن لکههای خونی که کف سرامیکها ریخته شده و من و شخصیت و
...شرف و همه چیزم، با این خون روی زمین ریخته شده و جمع نمیشد
...الآن خماری... به خودت که اومدی اینو یادت باشه -
با اینکه حالم به هم میخورد سمتش قدم برمیدارم و خیره توی آبی چشمهایش، با نفرت پچ میزنم
.کابوسی برات بسازم که شبونه کو نِت رو برداری بزنی به چاک حرومزادهی آشغال -

میگویم و بی اهمیت به لباس زیرهای جرواجر شدهام روی زمین،
دور خودم میچرخم و بالاخره راه خروج را
.پیدا میکنم
کنار در با دیدن دسته کلیدهای افتاده شده کنار در، از روی زمین
چنگشان میزنم و با نفرت، از بین دندانهایم
میغرم
...تا بالای چوبهی دار به جرم تجاوز نبینمت خواب برام حرومه -
...از ساختمان خارج میشوم و زیر دلم تیر میکشد
...بین پاهایم لجز است و تمام تنم نجس شده
مغزم انگار نبض میزند و مهرههای کمرم انگار قرار است از هم جدا
شوند بخاطر ضربههای محکم و
...بیرحمانهای که به تنم زده بود
...ساعد دستم را محکم روی لبهایم میکشم و با یادآوری بوسهها و
نفسهای گرم و الکلدارش، عق میزنم
...دست روی شکمم میگذارم، خم میشوم و عق میزنم
...چیزی جز زردآب از معدهم خارج نمیشود و من با گریه، اشکهایم
را پاک میکنم
.نه، خوابم... چند دقیقهی دیگه بیدار میشم -
1 🔥 6 😄 17 🤩 58 ❤ 134 😳 708 👍
ĩDecember 2021 3

21:51
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارده
p14#
.کف دستم را محکم روی گونهام میکوبم و صدای لرزانم بالا میرود
...بیدار شو آلا... بیدار شو -
هق میزنم و دیگر اهمیتی ندارد اگر صدایم توسط نگهبان کنار در شنیده شود... پاهایم جانی برای ادامه دادن
...ندارند و نفس نفس میزنم از حجم دردی که دارم
نگهبان با چشمان گرد شده نگاهم میکند و من اما با گریه و زانوانی که میلرزد خودم را بالاخره به در
...میرسانم
باز کردن در، با دستانی که میلرزد و نایی ندارد، سخت است و اما من سرسختانه سعی در باز کردنش دارم که
.حضور شخصی را کنارم حس میکنم
وحشتزده عقب میکشم و جیغی میکشم که مرد دست بلند میکند
.نترس، میخوام در و برات باز کنم -
سپس زیر لب نجوا میکند
!خدا ازت نگذره آقا... با دختر مردم چیکار کردی که صد و نود درجه با اونی که داشت میومد فرق کرده؟ -

بغضم میگیرد از اینکه مرا با آن دختری که روی تخت امید شایگان، جیغهای پر لذت میکشید و ناراضی به
.نظر نمیرسید مقایسه میکند
در را برایم باز میکند و میپرسد
ماشین داری؟ یا زنگ بزنم آژانس؟ -
.بیاهمیت به سؤالش، خودم را از خانهی ویلایی بیرون پرت میکنم و باران همچنان میبارد
...کاش از دست حسام فرار نمیکردم
...کاش سوار ماشین این هیولای معروف نمیشدم
.کاش توی باران خیس میشدم و میمردم، اما پا توی خانهاش نمیگذاشتم
1 👎 2 😄 2 😍 12 💀 20 🩸 56 ❤️‍🩹 113 😳 578 👍
21:52
پارت پانزده
#p15!به خانه که میرسم پر هستم از بغض و ترس و قرار بود چه جوابی به مردی که چشم دیدنم را نداشت بدهم؟
مرا به امید اینکه در خانهی حسام آشپزی میکنم و برایش عشوه میریزم از خانه بیرون فرستاده بودند و حالا
...برگشته بودم
...بدون عفت و دخترانگیام برگشته بودم

دستم را روی سینهام چنگ میکنم و آرام پچ میزنم
.مامانت هست آلا... خواهرت هم هست، اونا باورت میکنن. کمکت میکنن -
.انگشتم که روی زنگ بلبلی خانه مینشیند، تنم میلرزد و شانهام را برای تحمیل وزنم، به دیوار تکیه میدهم
...صدای بلند ماجد لرز به جانم میاندازد و نفسم از ترس میگیرد
.اگر میفهمید مرا توی همین حیاط دار میزد
!کیه؟ -
...لب باز میکنم و اما صدایم درنمیآید
من از این مردی که از نه سالگی شده بود آقا بالاسر من و خواهر و مادرم در حد مرگ میترسم. از نگاههایش،
.از صدای بلندش وحشت دارم
در را شاکی باز میکند و با دیدن من، با قیافهی نالان و ترکیده، ابروهای کلفتش در هم قفل میشود و نگاهش
.کوچه را از نظر میگذارد
اون حسام مادرخراب این وقت شب ولت کرده تو خیابون؟ -
...چانهام بیشتر میلرزد و زانوانم چیزی تا سقوط ندارند
به زور لب باز میکنم و پچ میزنم
.من و رسوند رفت -
باور نمیکند، اما تن بزرگش را از مقابل در کنار میکشد تا وارد حیاط

شوم و من پردهی آبی رنگ جلوی در را
.کنار زده و داخل میشوم
هی! صبر کن ببینم، کجا سرت و انداختی پایین داری میری؟ -
...پاهایم به زمین میچسبند و نفسم بالا نمیآید
در را میبندد و دوباره راهم را سد میکند
.این چه وضعشه؟ چرا سر و ریختت این شکلیه؟ باز پریدی به اون
مادر مرده؟ بنال تا سیاه و کبودت نکردم -
3 4 17 52 57 75 679
4 آDecember 2021
19:19
آووکـــ ـــادو
پارت شانزده
#p16
چانهام بیشتر میلرزد و او با اخم منتظر جواب سؤالش، نگاهم
میکند. درست وقتی که لب باز میکنم تا بگویم با
.حسام دعوا کردهام، صدای بلند آرامش نگاه هردویمان را به سمت
پلهها میکشاند
...مامان آلا اومده -
سرم را پایین میاندازم و خرامان از کنار ماجد میگذرم اما خیلی
سریع بازویم را میگیرد

.فکر نکن این یادم میره دخترهی پتیاره -
آب دهانم را فرو میدهم و او بعد از نگاهی خصمانه، رهایم میکند و
من، با تمام نیرو، خودم را به خانه
.میرسانم
از کنار آرامش هم با سری پایین عبور میکنم و خودم را دور از چشم
مامان توی اتاق مشترکم با آرامش
.میاندازم
.از حجم عظیم بغض توی گلویم نفسم بالا نمیآید و وسط اتاق روی
زانویم میافتم
دست روی سینهام میگذارم و نفسهای مقطعم شبیه خسخس شده
وقتی در اتاق باز میشود و آرامش کنارم
.مینشیند
چی شده قربونت برم؟ -
...دست دور شانهام حلقه میکند و تنم را به خودش میچسباند
...حس نفسهایش روی گردنم باعث میشود با وحشت پسش بزنم و
تنم را تا حد امکان از او دور کنم
...دستان بزرگ و مردانهی او را همچنان روی تنم حس میکنم...
نفسهای کثیف و حرامش را هم همینطور
.آرامش با چشمان گرد شده نگاهم میکند و قطره اشکی از روی
گونهی من میلغزد

.کف دستانش را سمتم میگیرد و سرش را بالا و پایین میکند
.باشه قربونت برم، آروم باش خواهرکم -
.لبهایم میلرزد و او آرام خودش را روی زمین سمتم میکشد
حسام اذیتت کرده؟ -
👍 553 😳 107 ❤ 48 🔥 12
ïDecember 2021 5
19:28
آووکـــ👁️ـــادو
پارت هفده
#p17
...کاش حسام اذیتم میکرد
.کاش توی آن خانهی چوبی میماندم و زیر دست حسام جان میدادم
.آرامش بیشتر خودش را سمتم میکشد و من، یقهی مانتویم را که دکمههایش کنده شده، بیشتر بین مشتم میفشارم
چی شده قربونت برم؟ داری میترسونی منو... خبر کنم مامان و؟ -
.درست وقتی میخواهد بلند شود، از بین سایش دندانهایم شبیه صدای خودم بیرون میدهم
...بهم... بهم... تج -
دستم را روی لبهایم میگذارم و هقی که میزنم، بین انگشتانم خفه

میشود. پلک میبندم تا نبینم نگاه گرد شده و
...وحشت زدهی آرامش را
...وای خدای من -
..من از درد در خودم جمع میشوم و آرامش خودش را سمت من میکشد
...خدا به زمین گرمت بزنه حسام -
...مچ دستم را توی دستش میگیرد و آرام شالم را از دور گردنم باز میکند
...نگاه اشکیاش
...بغض توی گلویش
:حالم را بدتر میکند و او نگاهش را روی گردنم سر میدهد و با بغض پچ میزند
روانی -
پِشح
و...
گونهام را آرام نوازش میکند و خیره توی نگاهم، با بغض لب میزند
.پاشو یه دوش بگیر... کمکت میکنم -
.تمام تنم میلرزد. دندانهایم را روی هم چفت میکنم و با نفرت میغرم
...باید بریم پزشک قانونی... باید ازش شکایت کنم -

نمیتواند مقابله کند و هق میزند... درست وقتی که میخواهد دست دور تنم حلقه کند در خود مچاله میشوم و او
با بغض پچ میزند...باشه میریم، ولی... ولی قبلش باید جمع کنی خودت رو آلا -
👍 578 😳 97 💔 44 😱 10 😄 6 🤩 5
December 2021 7
آ
12:30
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هجده
#p18
〰〰〰〰〰〰〰〰〰
تمام تنم میلرزد و زن بعد از نگاه غیردوستانهای که به چشمان اشکیام میاندازد، گواهیها را روی پیشخوان
.میگذارد
آرامش آرام تشکر میکند و سپس دست دور بازویم حلقه کرده و تن خسته و نیمهجان مرا سمت خروجی
.میکشاند
ماکان میگه تهش مجبورت میکنن با حسام ازدواج کنی آلا...
مطمئنی که میخوای شکایت کنی؟ -

آب دهانم را قورت میدهم و به محض خروج نفس مرتعشم را بیرون میفرستم. هنوز هم فکر میکرد کسی که
.عفت و پاکدامنی خواهرش را لکهدار کرده حسام است
...کسی که بهم تجاوز کرد حسام نبود -
.یکه خورده نگاهم میکند و نگاه سرد و اشکی من، از چشمانش کنده میشود
...امید شایگان بود -
چشمانش گرد میشود و من شالم را دور گردنم شل میکنم، نفس کشیدن حکم همان زهرمار نوشیدن را دارد که
.به جای معده، راهی ریهها میشود
اون دیگه کیه؟ یعنی چی؟ -
...نگاهش میکنم و نگاهم اینبار پر است از نفرت و انتقام و خشونت
همون حیوونی که روش کراش زدی و حتی تصویر زمینهی گوشیت هم عکسشه و بارها به خاطر این کارات -
...با ماکان دعوات شده ... امید شایگان... همون حرومزادهای که یه دنیا میشناسنش
...نگاهش بیشتر گرد میشود و من با انزجار دست روی صورتم میکشم
بعد از آن شب و حرفهای رقتانگیز آن لاشی از تنم، از خودم و

برجستگیها و زیباییهایم، حالم به هم
.میخورد
!چی؟ -
آرا... امید شایگان، همون سلبریتی و سوپراستار معروف به من
تجاوز کرد، اون هم به وحشیانهترین شکل -
...ممکن...سرم را بالا و پایین میکنم
با نفرت و خشم نگاه به چشمانش دوخته و از بین دندانهایم نفیر
میکشم
اما من اون اوج و شهرتش رو با خاک یکسان میکنم آرا... به جرم
تجاوز مثل یه آدامس میندازمش توی دهن -
.مردم و کاری میکنم یه عمر تاوان پس بده. اون هنوز آلاله سرمد رو
نشناخته
686 78 53 35 20 8 5
December 2021 8
آ
18:48
آووکـــ🧿ـــادو
پارت نوزده
#p19
درست وقتی که میخواهم از کنارش عبور کنم، دستم را چنگ میزند

و با صدایی که میلرزد، متعجب میپرسد
!امید شایگان! همین امید خودمون؟ -
از اینکه آن حیوان وحشی را به ناف خودمان میبندد چندشم میشود
و او با حیرت دست بر صورتش میکشد
.بدون اینکه نگران آرایش ملایم چهرهاش باشد
ببین آلا، تو مطمئنی؟ امید همین دو روز پیش عکسش رو، رو پل
طبیعت تهران استوری کرده بود، اینجا، تو -
....بندرعباس چیکار میکرد که به تو
...با عصبانیت میان کلامش میپرم
.اینکه باورم نمیکند، به مذاقم خوش نمیآید... اگر آرا باور نمیکرد،
کارم از همین امروز ساخته بود
!تو فکر میکنی دارم دروغ میگم؟ -
دست روی شانههایم میگذارد و دلجویانه لب میزند
...!معلومه که نه -
عاصی نگاهش میکنم و او لبش را با زبان تر میکند و ادامه میدهد
.اما اینکه امید بهت تجاوز کرده، یکم برام گنگ و نامفهومه... اون
هم امید شایگان -
تنها دندان روی هم میسایم و آرامش به یاوهگویی هایش ادامه
میدهد
آخه امید شایگان، با اونهمه شهرت و محبوبیت، به نظر خودت میآد

با دست درازی به یه دختر اسم و رسم و -
شهرتش رو با خاک یکسان کنه؟! اون یه آدم تحصیل کردهس آلا،
مثل حسام و ماجد و دور و وریهای ما که
.بیسواد و اوسکل نیست
با عصبانیت و جنون دستان آرامش را از روی شانههایم پس میزنم و
گواهیهای پزشک قانونی را توی کیف.چرم فیکم که پوسته پوسته
شده فرو میکنم
.اگه باورم نداری دیگه پیشم نیا... دنبالم نیا... من خودم بلدم کار
خودم رو بکنم -
دوباره مانع دور شدنم میشود
صبر کن آلا... آخه خودت فکر کن... کی میآد این حرفها رو باور کنه؟
-
از بین دندانهای چفت شده روی هم، جوابش را میدهم
این گواهیها ثابت میکنن. دی ان ای اون حرومزاده رو پزشک قانونی
تشخیص داد و همهش توی این -
.مدارکه
👍 653 😳 74 ❤ 50 👎 11 💀 11 🔥 6 🤩 4
9 December 2021
آ
17:11

آووکـــ👁ـــادو
پارت بیستم
#p18
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

!خشایار چی گفت؟ -
همانطور که ورقهای توی دستش را از نظر میگذراند، پر از کلافگی و خشم، از بین دندانهایش غرش میکند
چی میخواستی بگه؟ دخترش ریده به همه چی... با رانندهش ریخته رو هم، میفهمی؟ -
رهام با کلافگی ورقها را روی میز پرت میکند و ناآرام پچ میزند
...فولد -
امید با خندهای پیروزمندانه نگاهش میکند و رهام بیاهمیت به نگاه متمسخر امید، ادامه میدهد
تو که کارت رو کردی، مگه ساره باز هم به دردت میخوره؟ -
به صندلی تکیه میدهد و نگاهش را توی فضای خفهی مهمانی میچرخاند، هنوز هم توی سرش سؤالاتی هست
...که نمیتواند جوابشان را پیدا کند
...صدای گریههای یک دختر را میشنود و تصویر نگاهی خاکستری رنگ، از مقابل نگاهش کنار نمیرود
.من برای اینکه باهاش بخوابم و بعد اون ولم کنه باهاش نبودم

رهام... من یه هدف داشتم -
رهام با گیجی سر تکان میدهد و ذهن امید، بدون اراده سمت تن بی نقصی کشیده میشود که آن شب، برای
.اولین بار راضیاش کرده بوداز پشت میز گرد کندهکاری شده
برمیخیزد و همانطور که از بالا نگاه به رهام میدوزد، کلاه و عینک آفتابیاش
را از روی میز برمیدارد
.یک میلیاردم رو نمیخوام، به جاش اون دختری که اون شب توی بندر فرستادی ویلا رو برام پیدا کن -
.رهام با ابروی بالا رفته نگاهش میکند و امید اخمی غلیظ بین ابروهای مرتبش مینشاند
.نگاه آبیاش جدیتر و ترسناکتر از همیشهاند
!تو که یه نفر و برای بار دوم نمیخوای -
بیتفاوت به جملهی رهام دکمهی کتش را میبندد و پچ میزند
تا فردا ساعت هشت شب مهلت داری بیاریش برام، هشت بشه هشت و نیم دو برابر این باخت رو ازت میگیرم -
.رهام
1 😁 2 🍓 4 🤩 5 👎 15 😳 31 🔥 47 💗 65 💀 655 👍
10 December 2021
آ

16:55
آووکـــ🧿ـــادو
پارت بیست و یک
#p21
از در فرعیِ ویلای رهام خارج میشود و مرد قوی هیکلی که کنار خروجی منتظرش بود، خیلی سریع چتر مشکی رنگ را روی سرش میگیرد.
همانطور که با چشمان باریک شده سیگارش را آتش میزند، رو به مرد میپرسد.
- خبری نشده؟!
مرد صدایی صاف میکند و در جواب سؤال امید، با صدای آرامی میگوید
- نه! خشایار خان و دخترشون هنوز توی بندر عباسن.متأسفانه
با اخم سر تکان میدهد و کام عمیقی از سیگار میگیرد، آن سنجاب کوچولوی خشایار خان هنوز مانده بود
تقاص بدهد و از ترسش حتی تمام پروژههای کارياش را کنسل کرده بود.
میترسید از روبرو شدن با امیدی که مانند انبار باروت میماند.
سوار ماشین مشکیاش میشود و روز گوشیاش را باز میکند. اما صدایی گریان بیخ گوشش انگار جیغ میکشد

...»حیوون لاشی تو بهم تجاوز کردی عوضی «
اخم بین ابروهایش مینشیند و فشار انگشتانش روی بدنهی گوشی بیشتر میشود. پلکهایش را روی هم
...میفشارد اما صدا قطع نمیشود.صدای گریانی که با جیغ تهدید میکند
.به یاد ندارد صدا را کدام جهنمی شنیده است
!قربان؟ -
با اخم نگاه سمت آینه میکشاند که راننده آرام میپرسد
...بریم عمارت پدرتون یا -
.میان کلام راننده میپرد و اسم مادری که توی گوشیاش سیو شده را لمس میکند
.خونهی خودم -
.طول نمیکشد که صدای آرام زنانه، توی گوشهایش پخش میشود
!جانم امیدم؟ -
588 👍 58 💗 36 😳 15 🤩 13 👎 7 💀 6 💧
December 2021 11
آ
18:25
آووکـــ👁ـــادو
پارت بیست و دو

p22#

سرش را به صندلی تکیه میدهد و به افکار بی پدرش اجازه میدهد
آن نگاه وحشی و گستاخ خاکستری رنگ را
...بارها و بارها مرور کند
...فکر به آن نگاه، داشت روحش را تحریک میکرد
.مامان من امشب کارم طول میکشه، نمیتونم بیام عمارت -
.زن پشت خط مادرش نبود اما مادرانگی را در حقش تمام کرده بود
.مادر او، همین زن پشت خط بود
...باشه دورت بگردم، لباس گرم بپوش مادر -
.نفسهایش را آن نگاه حک شده توی مغزش تندتر میکند و
احساسات مردانهاش میجوشد
!به روی چشم، کاری نداری مامان؟ -
.تماسش را کوتاه میکند و اما با دندانهایی روی هم جفت شده، با
رهام تماس میگیرد
رهام زودتر از چیزی که فکرش را بکند جواب میدهد و او بدون اینکه
مهلتی به او برای خرافات پوچش بدهد،با همان حال خراب لب
میزند
.یه دختر چشم خاکستری جور کن بفرست برج، قبلش همه چیزش
رو چک کن و دهنش رو ببند رهام -
رهام با خنده میپرسد

!چی شده داداش؟! باز زدی بالا؟ -
.اخم کوری بین ابروهایش مینشیند و با فکی قفل شده گوشهی چشمانش را ماساژ میدهد
!تو کی هستی لعنتی؟ -
راننده ماشین را توی پارکینگ پارک میکند و امید قبل از اینکه او اقدامی به باز کردن در او بدهد، خود پیاده
...میشود و کلاه مشکی رنگش را روی سرش میاندازد
تصاویری که از آن شب توی بندر به یاد دارد همان چشمهای خاکستری رنگ است و صدای التماس و تهدید که
.هیچکدام با هم جور نیستند
1 🍓 3 😵 4 🤩 6 😄 10 👎 18 🔥 56 💗 66 😳 591 👍
آ
18:50
آووکـــ 🧿ـــادو
In reply to this message
Photo
Not included, change data exporting settings to download.
KB 212.2 ,1280×1280
😍🔥 ریپلای پارت اول

😍کاور چنل به زودی عوض میشه
👍 74 ❤ 6 👎 2 😳 2 🔥 1
December 2021 12
آ
19:45
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت بیست و سه
#p23
زنگ واحدش، همراه با زنگ پیامک گوشیاش صدا میدهد و او حین خواندن پیامک رهام، همراه با شیشهی
.مشروب سمت در قدم برمیدارد
...»پشت دره، همه چیزش هم اوکیه، دیدم مدارک پزشکیش رو «
.گوشی را توی جیب پشتی شلوار جینش فرو میکند و در را باز میکند.به محض باز شدن در، دخترک لبخندی میزند و لبهای گوشتی و سرخ رنگش را به نمایش میگذارد
.نگاه امید اما قبل از هر اقدامی، طبیعی بودن رنگ چشمانش را چک میکند
...سلام -
بدون توجه در را باز میگذارد و خود داخل واحد برمیگردد و صدای پاشنههای دخترک روی سرامیکها

.تحریک کننده است
.تنش را روی کاناپهی فیروزهای رنگ پرت میکند و زل میزند به تهرانی که انگار زیر پایش قرار دارد
صدای قدمهای دخترک که طولانیتر از حد معمول میشود، جرعهای از بطری نوشیدنیاش سر میکشد و امر میکند.
-دنبال چی هستی؟ بیا اینجا...
.دخترک شال و پالتوی قرمز چرمش را روی پشتی کاناپه میاندازد و کاناپه را دور میزند
نگاه حریص و خمار امید اندامش را میچرخد و شلوار جین کوتاهی به تن دارد با تاپ مشکی رنگی که تنها کمی از سینهها و شکمش را پوشانده.
-خونهات خیلی قشنگه...
پوزخندی روی لبهایش مینشیند و نگاه وحشی و آبی رنگش حریصتر چشمان دخترک را برانداز میکند
-کارت رو شروع کن قناری...
...دخترک ماهرانه روی پایش مینشیند و عشق بازی میخواهد
دستش با مهارت روی سینهی برهنهی امید میچرخد و چشم خمار میکند
-انگار خیلی عجله داری...!

👍 587 ❤ 53 😳 40 🔥 33 😱 15 😄 12 👎 11 🤩 6
13 December 2021
1آ
1:31
آووکـــ🧿ـــادو
پارت بیست و چهار
#p24
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

حولهی سفید رنگ را دور کمرش میپیچد و دستانش را روی سنگ تیرهی روشوی میگذارد و کمرش را خم
میکند.
زل میزند توی آینهی بخار گرفته و دندانهایش را روی هم.
میفشارد...راضی نشده بود
نه آن نگاه خاکستری رنگ روحش را راضی کرده بود، نه تن بینقص.
و مهارت دخترک توی رابطه
تصویر خودش را به خاطر بخار توی آینه تار میبیند و اما تلاشی برای.
زدودن بخار ندارد
فکرش سمت آن شب کشیده میشود و اما هر چه بیشتر تلاش.
میکند برای یادآوری، بیشتر گیج میشود
از رهام خواسته بود برایش پارتنر بفرستد و رهام آنقدری بی عقل

نبود که دختری بکر و دست نخورده برای
.همخوابی با اویی بفرستد که میدانست وقتی عصبیست، زیادی
وحشی و درنده میشود
لکههای خون روی سرامیکهای سفید رنگ آشپزخانه و آن لباس
زیرهای صورتی رنگ و پاره شده، هر لحظه
.بیشتر گیجترش میکرد
نفس عمیقی میکشد و از سرویس مجهزش خارج میشود و اما با
دیدن دختر که همچنان روی تختش خوابیده،
.اخم کوری بین ابروهایش مینشیند
!هنوز که اینجایی؟ -
.دخترک تابی به تن عریانش روی تخت میدهد و خمار نگاهش
میکند
...منتظر بودم بیای، هنوز که سر شبه، میتونیم تا صبح -
میان کلام دخترک، با فکی قفل شده غرش میکند
...پاشو جمع کن برو -
...دخترک با اخم از روی تخت پایین میرود
.لباسهایش را از روی زمین برمیدارد و امید حین برداشتن ملحفهی
سفید رنگ روی تخت، امر میکند
...بیرون بپوش -
دختر با همان اخمها همراه لباسهایش از اتاق خارج میشود و صدای

ویبرهی گوشی نگاهش را سمت پاتختی
.میکشاند
با دیدن اسم رهام کلافه با همان حوله روی تخت مینشیند و تماس
را وصل میکند
!چیه این وقت شب؟ -
خشایار زنگ زده، میگه فردا اکیپ برای فیلمبرداری توی بندر
منتظرته، نگفتی بهش مگه این قرارداد -
!فسخه؟
679 👍 55 ❤ 30 💧 20 🤩 15 😳 9 💀
14 December 2021
آ
19:26آووکـــ🧿ـــادو
پارت بیست و چهار
#p24
...اخم بزرگی بین ابروهایش مینشیند
.نگفتم، چون فسخ نیست -
رهام با گنگی علتش را میپرسد و اما امید بدون اینکه جوابی به
سؤال پر حیرت رهام بدهد، دستور میدهد
.فردا میریم بندر، بگو هواپیما رو آماده کنن -
.میگوید و تماس را قطع میکند

باید به بندر میرفت و برای یار دوم وجب به وجب ویلا را میگشت،
شاید سرنخ دیگری هم از آن دخترک چشم
.خاکستری پیدا میشد
دست دراز میکند و از توی کشوی پاتختی، پاکت کاغذی را بیرون
میکشد و با نفسی تند شده، لباس زیر را
...بیرون میآورد
...!لباس زیر توری صورتی رنگ
ریتم نفسهایش سخت میشود و فک مردانهاش قفل میشود از
فشاری که به مغزش وارد میکند و اما به یاد
.نمیآورد
...تنها نگاهش را به یاد دارد و صدای لرزان و شاکیاش را
آن لکههای خون روی سطح کاشیها میتوانست گویای درگیر
شدنشان باشد؟! ممکن بود او زخمیاش کرده
!باشد؟
خسته از افکار بی سر و تهش، از تخت پایین میرود و بعد از
برداشتن پاکت تیرهی مارلبرو و فندکش از اتاق
.بیرون میزند
.سکوت واحد نشان از رفتن دخترک چشم خاکستری میدهد و او
وارد تراس میشود
روی صندلی راک مینشیند و سیگاری آتش میزند. حین کام عمیقی

که به سیگار میزند، چشم باریک میکند و
.او هیچگاه آنقدری مست نمیشد که چیزی از اطرافش نفهمد
آن شب را انگار کسی از توی ذهنش پاک کرده بود. دلش میخواست
به یاد بیاورد آن هم آغوشی و رابطهی لذت
.بخش را ولی چیزی به یاد نداشت و همین عصبی کننده بود
667 👍 66 💔 48 😳 47 💧 35 😱 11 🤩 10 😄 9 👎
15 December 2021
1آ
1:01
آووکـــ🧿ـــادو
PhotoNot included, change data exporting settings to
.download
1280×948, 184.5 KB
روز خوبی داشته باشید 😍🔭
64 👍 11 💔 7 🤩
آ
16:56
آووکـــ🧿ـــادو
پارت بیست و پنج
#p25

~~~~~~~~~~

.ساره داره برمیگرده تهران، انگار داره تا جای ممکن ازت فرار میکنه.
به نظرم تو هم زیادی بهش رو دادی -
بدون اهمیت به حرّافیهای رهام سرش را به پشتی صندلی هواپیما تکیه میدهد و رهام اما به یاوهگوییهایش
.ادامه میدهد
...دختر خشایاره دیگه، ازت مثل سگ میترسه ولی غرورش منو با این هیکل کله پا میکنه -
.عصبی سمت مرد برمیگردد و رهام اما به خشونتهای او عادت دارد که میخندد
من مثل اون زنایی بعد از خوابیدن باهات یه هفته خونه نشین میشن نیستم جناب شایگان... من مدیر برنامهت -
!هستم. باید در مورد کارهای بیفکرانهت بهت اخطار بدم یا نه؟
کلافه نگاه میگیرد و خیره به صفحهی آیپد از بین دندانهایش میغرد
!دختره رو پیدا کردی؟ -
روی صندلی جابهجا میشود و کمربندش را باز میکند
نه، ولی تا جایی که من یادمه دافی که اون شب برات فرستادم چشم خاکستری نبود... یه دختر شرقی سکسی -
.بود که ازم بخاطر فانتزیهای عجیب و غریبت دو برابر بقیه پول گرفت
~~~~~~~~~~

نگاه تیز و برندهاش را که آن نگاه رهام میکند، مردک میخندد و امید عصبی از بین دندانهایش میغرد
.چشمهاش رو یادمه... خاکستری بود شاید تو دقت نکردی -
رهام بیتفاوت شانه بالا میاندازد و امید با اخمی کور، اینبار میپرسد !مطمئنی باکره نبود؟ -
رهام با شیطنت میخندد و چشم باریک میکند
...!انگار اون شب زیادی بهت خوش گذشته داداش! انگار پلنگمون جز سکسی بودن، تنگ هم بوده -
خیره توی نگاه پر شیطنت و شوخ رهام، آرام از بین دندانهای کلید شدهاش میغرد.برام پیداش کن و وراجی نکن رهام... اون دختر و به محض رسیدن به بندر پیدا کن و بیار پیشم -
👍 652 😱 52 🩸 47 😳 22 🤩 18 😄 13 👎 6 4
December 2021 16
آ
22:17
آووکـــ🧿ـــادو
پارت بیست و شش
#p26
جدیت و خشم نگاه امید باعث میشود سرش را بالا و پایین کند و او هم طبع شوخش را کنار بگذارد

امیدوارم این موضوع دختره برات دردسر ساز نباشه امید... این دخترا درسته زبونشون و با پول میبندیم تا -
...آبروریزی نکنن، ولی خیلی حریصن
به صندلی تکیه میدهد و دوباره نگاه به آیپدش میدوزد
.تو کارت نباشه... این موضوع رو خودم حل میکنم -
رهام با تأسف سرش را تکان میدهد و طبق معمول چیزی نمیگوید.
طولی نمیکشد که هواپیما توی محوطهی
.خصوصی فرود میآید و همراه بادیگارد مخصوص و رهام از هواپیما خارج میشود
.هوای دلگیر بندر بیشتر اخمهایش را توی هم میفرستد و با خودش نبود که علاقهای به شهرهای جنوبی نداشت
.حتی زمستان هم نمیتوانست گرما و خفگی هوا را از بین ببرد
سوار ماشین گرانقیمتی که خشایار در اختیارشان گذاشته میشوند و رهام از راننده میخواهد که آنها را به
.ویلای امید برسانند
بندرعباس را هیچ وقت دوست نداشت، اما بخاطر مادری که اهل همین شهر بود ویلایی خریده بود تا مادرش
وقتی به شهرش میآید در راحتی کامل باشد و اسم مادر برازندهی همان زنی بود که از گوشت و خونش نبود؛
.اما رسم مادری را خوب بلد بود

.به ویلا که میرسند نگاه امید سمت آشپزخانه کشیده میشود و اخمی کور بین ابروهایش مینشیند
!خاطرات آن شب کجای ذهنش مخفی شده بودند که نمیتوانست آنها را بیابد و بارها تماشایشان کند؟
...کجا داداش؟ بیا یکم بخواب چهار صبحه -
نفس عمیقی کیکشد و نگاه سمت رهامی که کنار پلهها ایستاده میچرخاند
.تو بخواب من به نوشیدنی احتیاج دارم -
3 🍓 3 😄 5 💀 5 👎 8 🤩 24 🔥 32 😳 59 💔 600 👍
ÎDecember 2021 18
12:08
آووکـــ🍳ـــادو
پارت بیست و هفت
#p27
〰〰〰〰〰〰〰〰
!این چه طرز بازی کردنه ترنم؟ -
.دخترک با بغض دستی به پیشانیاش میکشد و امید با کلافگی از او دور میشود
...صبر کن امید -
بیتفاوت به راهش ادامه میدهد و اما خشایار دوباره صدایش میکند

...!امیـــد -
میایستد و روی پاشنهی پا میچرخد، دست به جیب منتظر رسیدن خشایار میماند و مرد به محض رسیدنش،
.طلبکار میتوپد
!کجا میری وسط فیلمبرداری؟ -
خونسرد و کوتاه نگاهش را سمت صحنهی ست میکشاند
بازیگر زنتون مشکل داره، حلش که کردی خبرم کن، من که علاف نیستم دو ساعت منتظر آرایش خانم باشم -
.دو ساعت منتظر حفظ کردن دیالوگهاش... کار و زندگی دارم
خشایار دستی به محاسن بلندش میکشد و با اخم سرش را تکان میدهد
...در مورد ساره -
میان کلامش، امید بیحوصله میگوید
.نمیخوام در مورد ساره بشنوم فع لاً، کارهای مهمتر از اون دارم -
اخم خشایار را جملهی امید کورتر میکند و او بیاهمیت به او و خشمش، سمت کانکس مخصوص خودش قدم
.برمیدارد
وارد سکانس که میشود، با خشم و عصبانیت دکمههای پیراهن مردانهاش را باز میکند و تنش را روی کاناپهی
.کار شده میاندازد

.پلک میبندد تا آرامش نداشتهاش را حفظ کند و اما کسی در کانکس را باز میکند
خشایار میگه یکی دو ساعت بعد دوباره شروع میکنیم، برمیگردی ویلا یا همینجا میمونی؟ -
812:08 👎 14 😳 22 🔥 26 🤩 56 💝 572 👍
پارت بیست و هشت
#p28
بدون اینکه پلک باز کند، جواب میدهد
.تو روح خشایار و دار و دستهش... حال چرخیدن تو خیابونا تو این هوای گند و ندارم، همینجا میمونم -
رهام نزدیکتر میشود و او از گوشهی چشم نگاهش میکند
.تنها میخوام منتظر بمونم رهام، تو برو پی کاری که بهت گفتم -
.دختره رو پیدا کردم، منتها چشمهاش مشکیه، ادعا هم داره لنز نداشته اون شب -
پلکهایش را کامل باز میکند و رهام ادامه میدهد
تو شهر نیست، انگار تو یکی از روستاهای این دور و بره، گفت تا سه، چهار ساعت دیگه میرسونه خودش -
.رو بندر
مچ دستش را روی پیشانیاش میگذارد و پچ میزند
.با قاسم هماهنگ کن رسید بره ویلا... حالا هم برو بیرون میخوام

بخوابم -
.رهام سرش را با تأسف تکان میدهد و از کانکس خارج میشود
شقیقههایش به خاطر مشروبی که چند ساعت قبل خورده نبض
میزنند و اما با سماجت میخواهد آن لحظههای
.لذتبخش را مرور کند
میایستد و پیراهنش را از تنش در میآورد و اما ضربهی محکمی به
بدنهی کانکس میخورد...با چشمانی
...باریک شده خودش را سمت پنجره میکشاند و صدای وحشتزدهی
دختری را میشنود
!حسام دنبالمه باز... از مدرسه تا این خراب شده رو دویدم مریم،
خونهای بیام خونهی شما؟ -
چشم باریک میکند
...»تو به من تجاوز کردی عوضی «
...مغزش نبض میزند و صدا، همان صداست
.میترسم ازش مریم... ماجد اگه بفهمه باز از دستش فرار کردم کارم
ساختهس -
با قلبی ضربان گرفته سمت در قدم برمیدارد و صدای نالان دخترک
دوباره تارهای شنواییاش را تحریک
میکند
نه، اینجا کسی نیست، فقط چند تا کانکس دور و اطراف هست...

به نظرت کمک بخوام کمکم میکنن؟ -
120 👏 3 👎 4 😄 12 😱 26 🔥 32 🤩 62 ❤️‍🩹 661 👍
December 2021
آ
21:17
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت بیست و نه
#p29
بدون اینکه پیراهن مردانهاش را بپوشد، بی فکر در کانکس را باز میکند و دختری مدرسهای، با کولهای مشکی
.رنگ که عروسکی از آن آویزان است، با تلفن همراهش صحبت میکند
!چیزی شده؟ -
صدای جذابش لرزی به تن دخترک وارد میکند که امید نمیبیند؛ افتادن گوشیاش را کنار پاهایش اما میبیند و
.تاک ابرویی بالا میاندازد
!خانم مشکلی پیش اومده؟ -
.با اخم ناشی از برنگشتن دخترک سمتش، یکی از پاهایش را روی پلهی کانکس میگذارد و دوباره میپرسد
!اینجا چیکار میکنین؟ -

مشتاق است هر چه زودتر چهرهی دخترک را ببیند و خبر ندارد از آشوبی که توی دل دخترک انداخته و نیروی
.هر عکسالعملی را از اوی ترسان گرفته
نگاهش را اطراف میچرخاند و عصبیتر میپرسد
!هی دختر؟! با توأم -
دخترک اما بدون اینکه لاشهی گوشیاش را از روی زمین بردارد، با وحشتی که توی قلبش میجوشد و نیرویش
.را تحلیل میبرد، پا تند میکند و امید عصبی دندان روی هم میساید در کانکس را با عصبانیت میبندد و گوشیاش را چنگ میزند.
شمارهی رهام را میگیرد و بدون اینکه به او
.مهلت حرف زدن بدهد، غرشی سر میدهد
.یه دختر مدرسهای کنار کانکسم بود، برام بیارش رهام... همین الآن -
چی؟! یه دختر بچه؟ -
.دندانهایش محکمتر روی هم کلید میکند و لعنتی به خودش بخاطر درآوردن پیراهن مردانهاش میفرستد
.یه دختر شونزده، هیفده ساله، از کوله پشتیش یه عروسک خرسی آویزونه... زود باش رهام، بجنب -
.رهام که باشهای زیر لب زمزمه میکند، چنگی بین موهایش میفرستد و پیراهنش را برمیداردشهرت دنیایی بود که به محض

ورود به آن باید خودت را، یک قدم زدن ساده توی خیابان را، یک سینما رفتن
.بی دغدغه را دور میریختی و همین، نفرت انگیزترین قسمت یک شهرت بود
5 😍 5 👎 13 😳 23 😱 23 💧 64 💜 631 👍
21:17
پارت سی
#p30
.انتظارش در آمدن رهام که طولانی میشود، عینک آفتابی و کلاهش را برمیدارد و از کانکس بیرون میزند
.نگاهش را در اطراف میچرخاند و نگاه تیزش زیر عینک آفتابی خیلی زود رهام و دخترک کنارش را مییابد
قدم جلو برمیدارد و بدون نگاه گرفتن از دخترکی که سر به پایین دارد و با دکمهی مانتویش، با رهام تماس
.میگیرد
رهام جوابش را نمیدهد و او قدم تند میکند، میبیند که رهام دست برای تاکسی دراز میکند و او با نفسی که پر
.از خشم بیرون میآید، ناسزایی میگوید
تاکسی کنار پاهایشان توقف میکند و رهام همانطور که با دخترک حرف میزند، در تاکسی را باز میکند و

امید، از بین دندانهایش غرش میکند
...داری چه غلطی میکنی رهام؟! جواب بده این لعنتیرو -
دخترک قبل از رسیدن او به خیابان سوار ماشین میشود و میرود و رهام وقتی تماسش را جواب میدهد که
...تاکسی مترها از او و رهام فاصله گرفته
...جانم داداش؟! دارم دنبالش میگردم، نیست به جان رهام
همچین شخصی -
...جمجمهاش انگار به مغز ملتهبش فشار میآورد و شقیقههایش نبض میزند وقتی صدایش بالا میرود
!فکر کردی با یه احمق طرفی تو مرتیکه؟! چرا سوار ماشینش کردی؟ -
رهام وحشت زده نگاه میچرخاند و با دیدن اویی که چند قدم فاصله دارد، دست بلند میکند
...مزاحمش شده بودن، داشت از ترس سکته میکرد، فرستادم خونهاش چون اگه با تو روبرو میشد -
امید تماس را قطع میکند و خود را با قدمهای بلندی به رهامی که پوست لبهایش را میکند میفرستد و قبل از
.هر کاری، مشت محکمش را توی شکم رهام میکوبد
وقتی به توعه نره خر میگم اون دختر و میخوام، یعنی میخوام و تو باید خواستهی منو اطاعت کنی، نه -

...وجدانت رو
رهام با درد خم میشود و امید توی گوشش، از بین دندانهای کلید شدهاش میغرد
این دختر مدرسهای رو، آدرس خونهاش رو، نشونی مدرسهاش رو...
همه چیزش رو برام تا عصر پیدا کن تا -
.از کار و زندگی سقطت نکردم رهام
3 👎 5 😁 16 😱 18 💧 20 🤩 35 😵 69 💚 685 👍
آDecember 2021 22
09:45
آووکـــ🎯ـــادو
پارت سی و یک
#p31
〰〰〰〰〰〰

تا عصر بارها توی ست حواسش پرت میشود، خشایار چند بار تذکر میدهد و امید پر از کلافگی و خشم در
آخر خشایار و اکیپ فیلمبرداری را بدون هیچ توضیحی تنها میگذارد و تن خسته و ذهن مشغولش را توی ماشین
.پرت میکند
به راننده آدرس ویلا را میدهد و نگاهی به ساعت بسته شده دور مچش میاندازد، رهام یک ساعت پیش رسیدن

.دخترک را اطلاع داده بود و اما هنوز هیچ ردی از آن دختر مدرسهای نبود
موهای شانه شدهاش را به هم میریزد و راننده از توی آینه، کوتاه به کلافگی بیش از حد امید شایگان نگاه
.میکند
عصبی بودنش عجیب نیست، کلافگی و خشونتش هم همینطور.
تنها چیزی که عجیب است، درماندگی توی نگاه
.امید شایگان است که به خوبی هم دیده میشود
به ویلا که میرسند، گوشی و عینکش را از کنسول ماشین برمیدارد و پیاده میشود، دستی میان موهای
.آشفتهاش میکشد تا مرتبشان کند
با غروری مخصوص به خودش وارد ویلا میشود و بوی عطر تند زنانه، توی ذوقش میزند. اخم کرده از پلهها
.بالا میرود و دخترک را با لباس خواب ساتن روی تختش میبیند
.نفسش را کلافه بیرون میفرستد و با نگاهی سرد و وحشی، ابتدا نگاهش و بعد اندامش را از نظر میگذراند
.گوشی و عینکش را روی پاتختی میگذارد و روی کاناپهی روبروی تخت مینشیند
!اسمت چیه؟ -
دخترک لبان رژ خوردهاش را تر میکند و با لبخند و کشیده، جواب

امید را میدهد

...شادی -

سرش را با جدیت و اخم تکان میدهد و خیره توی نگاه دخترک، که هیچ شباهتی به نقرهفامهای آن شب ندارد،

.لب میزند

.چند تا سؤال دارم ازت، بعدش میتونی بری -

4 👎 5 😱 7 😵 12 🤩 15 💧 19 😄 56 💙 589 👍

December 2021 23

آ

14:33

آووکـــ🎯ـــادوپارت سی و دو

p32#

...اخمی بین ابروهای دخترک جا خوش میکند و شلوارش را از پایین تخت برمیدارد

...تو اون شب لنز نذاشته بودی -

دخترک همانطور که شلوار چرم مشکیاش را میپوشد سرش را به چپ و راست تکان میدهد

..نه -

امید با جدیت نگاه میگیرد انار ابروی راستش را میخاراند

!با هم رابطه داشتیم، روی همین تخت؟ -

.دخترک نفس عمیقی میکشد و لبهایش را روی هم میفشارد، توی گفتن و نگفتن تردید دارد، اما پچ میزند

...اون شب من صدای جیغ یه دختر رو از طبقهی پایین شنیدم... شبیه یه درگیری، یا شاید هم -

مکث میکند، نگاه از نگاه وحشی امید میگیرد و آرامتر پچ میزند

.مثل این بود که داشت بهش تجاوز میشد -

...نفس امید سخت بالا میآید وقتی دکمهی ابتدایی پیراهنش را باز میکند

...هر چه به مغزش بیشتر فشار میآورد، بیشتر رگهای عصبیاش آتش میگیرد

...من... من ترسیدم بیام پایین. اما فکر کنم شما اون شب به یکی تجاوز کردین آقا -

.نگاه تیزش دخترک را قبض روح میکند و دخترک با وحشت و ترس سرش را به چپ و راست تکان میدهد

من به کسی چیزی نگفتم، حتی آقای فراهانی... از این به بعد هم نمیگم، چون پولی که در قبال اون شب بهم -

.دادین زندگیم رو نجات داد. جدای از تهدید آقای فراهانی، من بخاطر دِینی که به شما دارم سکوت میکنم

...امید میایستد

...مغزش نبض میزند

...کسی انگار رگهای عصبیاش را میکشد و مچاله میکند
.دخترک با ترس چند قدم به عقب برمیدارد و امید، از بین دندانهای کلید شدهاش غرش میکند
...من همچین کاری نمیکنم -
...بغض دخترک توی گلویش میشکند، به دیوار میچسبد و سرش را به چپ و راست تکان میدهد
مست بودین... خیلی مست بودین... من... با منم خیلی خشن بودین... بعد از رابطه من... من به زور خودم رو -
.به خونه رسوندم
دست امید که با خشونت دور گلویش حلقه میشود، دخترک دست و پا میزند و از توی نگاه آبی رنگ مرد...عصیان کرده آتش میبارد
...داری شر و ور میگی -
👍 617 😱 78 ❤ 57 🔥 18 🤩 13 😳 12 👎 2
December 2021 24
آ
21:46
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سی و سه
#p33
...گلوی دخترک خس خس میکند و صدای امید فریاد میشود به

جان نیمه جانش
- اون شب چه گوهی خوردی تو خونهی من؟!
در اتاقش با صدا باز میشود و رهام با چشمانی گرد شده سمتش پا تند میکند
- امید داری چیکار میکنی؟!
.مردمکهای دخترک توی حدقه سر میخورد و رهام هم نمیتواند با اوی خشمگین مقابله کند
- امید ولش کن داره میمیره...
با دندانهایی روی هم چفت شده، فشار دستش را کمی، فقط کمی کم میکند و از نگاه آبیاش انگار آتش زبانه میکشد...
- اون شب چه اتفاقی افتاد؟!
دخترک نفس ندارد...
تنها یک باریکهی کم توی گلویش باز شده که اجازه نمیدهد درست نفس بکشد، چه برسد به حرف زدن...
گونههای رژگونه خوردهاش خیس است و نگاهش تار و کدر میبیند چهرهی پر خشم سلبریتی مورد علاقهاش را...
- امید ولش کن بذار نفس بکشه... میگه...
رهایش میکند و زانوان دخترک خم میشود...

...هجوم هوا توی ریههایش باعث سرفهاش میشود و امید، بارها به موهای خوشفرم و آشفتهاش چنگ میزند

...وسط اتاق دور خودش میچرخد و رهام لیوان آبی به دست دخترک لرزان میدهد

...»تو به من تجاوز کردی عوضی «

...»فکر کنم شما اون شب به یکی تجاوز کردین آقا«...برمیگردد و دست به کمر نگاه به دخترک رنگ و رو پریده میدوزد

حالش که جا میآید، از میان دندانهای کلید شدهاش میغرد

...حرف بزن -

...ا...اون... اون... شب... من... شما -

...دوباره فریاد میکشد و دخترک توی خودش جمع شده و هق میزند

...وحشت واژهی بسیار ناچیزی برای توصیف حالش بود

...درست حرف بزن -

👍 536 💀 61 💔 55 😳 17 💧 16 🤩 6 👎 3

December 2021 26

آ

14:21

آووکـــ👁️ـــادو

پارت سی و چهار

#p34

نگهبانتون، وقتی... وقتی داشتم میرفتم گفت اومدنی یه نفر بودن، رفتنی دو تا... اون... اون دختر... قبل از من -
.رفته بود
امید با حالی خراب کمر خم میکند، میمک خشمگین چهرهاش دل دخترک را توی سینهاش از وحشت میلرزاند
.و هق میزند
!کدوم دختر؟ -
با همان نگاه گشاد شده سمت رهام میچرخد و میپرسد
!داره در مورد کدوم دختر حرف میزنه رهام؟ -
رهام با دو انگشت چانهاش را لمس میکند و نگاهش روی دخترک لرزانی که رنگ به رو ندارد میچرخد
...من چه بدونم داداش؟! اونشب من اصلا اینجا نبودم -
دخترک میایستد، همچنان زانوانش میلرزد، اما برای سر پا ماندن تمام تلاشش را میکند
.اون شب غیر از من یه دختر دیگه بود آقای فراهانی... من صداش رو شنیدم -
...امید چنگی بین موهایش میبرد و رهام به آشفتگی و درماندگیاش زل میزند
...حال نرمالی ندارد
.باشه، لطفا شما پایین باشید چند لحظه من الآن میام -دخترک

پالتو و شالش را از روی زمین برمیدارد خیلی سریع از اتاق بیرون میزند

!جریان چیه داداش؟ -

دندان روی هم میسابد و با خشم عربده میکشد

جریان چیه؟! داری از من میپرسی جریان چیه؟ -

رهام سرش را تکان میدهد و اما قبل از اینکه چیزی بگوید، امید امر میکند

اون دختری که اون شب، توی این ویلا بود رو برام پیدا کن رهام...

همین امروز برام پیداش کن. اگه نکردی -

...خودت هم گم و گور شو

میگوید و با خشم از اتاق بیرون میزند، رهام میماند و افکاری که به مغزش هجوم میآورند و سخت ذهنش را

.مشغول میکنند

👍 608 💔 55 💧 41 🤩 23 😱 22 😳 20 👎 8 🎉 7

14:21

پارت سی و پنج

#p35

〰〰〰〰〰

...از بطری مشروب، کمی توی جام میریزد و با دقت به جملات رهام گوش میدهد

دوربینهای مداربسته رو چک کردم، از توی ماشین خودت بیرون اومده، چهرهاش زیاد معلوم نبود، ولی -
.شباهت زیادی به اون دختری که اون روز توی ست بود داشت
نگاه آبی و تیزش بند نگاه رهام میشود و بعد از نوشیدن جرعهای شراب قرمز، پچ میزند
خب؟! نتیجه؟ -
.رهام روی پا جابهجا میشود لبش را توی دهانش میبرد
پیداش کردم، از یه محلهی قدیمیه، باباش سالها پیش فوت شده و مادرش با یه قصاب ازدواج کرده... یه -
...خواهر بزرگتر داره که به زودی قراره ازدواج کنه
.با نیشخند روی مبل مینشیند و با قلبی ضربان گرفته، جام نوشیدنیاش را توی دست میچرخاند
.خوبه... تبریک میگم. از عهدهی این کار هم خوب براومدی رهام -
رهام لبهایش را روی هم میفشارد و با تردید، روی مبل روبرویی امید مینشیند. خیره توی تیلههای
پیروزمندانهی امید پچ میزند
...یه چیز دیگه هم هست داداش -
امید بیتفاوت نوشیدنیاش را سر میکشد و هیچ چیز دیگر مهم نبود، آن دخترک مدرسهای را هر طور شده یک...بار دیگر باید لمس میکرد

رهام اما خیره به نگاه امید، با تردید و صدایی تحلیل رفته پچ میزند
.دختره نامزد داره امید -
...انگار کسی قلبش را توی مشتش میگیرد و امر میکند نباید بتپد...
مغزش اما ضربان میگیرد
.نفسش خرناس میشود به جان گوشهای رهام و رهام، با بیچارگی
پلک میبندد
!چی؟ -
رهام که سکوت میکند، امید جام مشروبش را روی زمین پرتاب
میکند و فریاد میکشد
!با توام رهام... یعنی چی نامزد داره؟ -
.نفس سختی میگیرد و با صدایی که توی خودش خفه میکند، ادامه
میدهد
!من اون شب با اون دختر بودم، حالیته چطور بودم؟ -
652 67 57 22 10
27 December 2021
آ
21:50
آووکـــ👁️ـــادو
پارت سی و شش
#p36

.رهام که چیزی نمیگوید، جنونوار میایستد و با پا ضربهای به میز شیشهای مقابلش میکوبد

- اون دختر اون شب با من بود... نمیتونه نامزد داشته باشه.

.از حجم جنون و دیوانگی نفس نفس میزند و رگهای شقیقهاش با تمام قدرت میکوبد

دلش میخواهد فریاد بکشد آن شب، آن دختر، کسی که هنوز تجاوز کردنش را باور نکرده، خبر نامزد داشتنش

...را میدهد، باکره بود و اما حسی بیپدر گلویش را میفشارد

...حسی شبیه غیرت

دکمهی ابتدایی پیراهنش را با خشم باز میکند و رهام مقابلش میایستد

- ...آروم باش امید

نگاه شعلهورش را توی چشمان نگران و مضطرب رهام بند میکند و از بین دندانهای کلید شدهاش غرش میکند

-...تک تک رگهایش نبض میزند، حتی رگهای مغزش !آروم باشم؟

- ...امروز فهمیدم به یه دختر مدرسهای تجاوز کردم

کف دستش را محکم به سینهی رهام میکوبد و عربده میکشد

!به دختری که فکرش یه لحظه از سرم دور نمیشه... پیداش میکنم و میفهمم نامزد داشته

.رهام نگاه از نگاه سرخ و وحشتناک امید میگیرد و او به موهایش

چنگ میزند. نمیتواند آرام باشد
...انگار آرامش یک واژهی غریب است که با آن آشنایی ندارد
.هر لحظه بیشتر مغزش شلعه میکشد
با حالی خراب روی مبل مینشیند و با نفس نفس، پچ میزند
!من به یه دختر مدرسهای که نامزد داشته تجاوز کردم... آروم باشم؟ -

21:50
پارت سی و هفت
#p37
...خب... خب تو مست بودی -
...سرش را میان دستانش میگیرد
...مست بود و برای اولین بار از یک رابطه نهایت لذت را برده بود
...مست بود و هنوز هم، با وجود نامزد داشتنش، آن دخترک مدرسهای را میخواست
...مست بود و تصویر آن نگاه خاکستری انگار حک شده بود توی مغز موریانه زدهاش
.نفسش را سخت و ملتهب بیرون میفرستد و بدون اینکه سرش را از حصار دستانش آزاد کند، امر میکند
...برو بیرون -

.رهام نفس عمیقش را به بیرون فوت میکند و بدون حرف اضافه ویلا را ترک میکند
...بیطاقت دوباره میایستد و نگاهش را از بطری شراب قرمز میگیرد
...امشب را به نوشیدنی قویتری احتیاج دارد
...شاید از همان ویسکی با الکل هشتاد درصد که آن شب خالیاش کرده بود
.از توی بار کوچک گوشهی سالن یکی از بطریها را برمیدارد و همانجا روی صندلیهای پایه بلند مینشیند
!یک نامزدی هم میتوانست به هم بخورد، نمیشد؟
...جرعهای از نوشیدنی مینوشد و هر غیرممکنی ممکن بود اگر فقط او میخواست
...میخواست
...آن دخترک مدرسهای، با نقرههفامهای زیبا را دوباره میان بازوهای خودش میخواست...علیرغم نامزد داشتنش
لبهی بطری را به لبهایش میچسباند و همانجا، پچ میزند
...دوباره لمست میکنم -
...چشمان خمارش را میبندد و نفسش را داغ بیرون میفرستد
...پیدات کردم، نمیذارم از زیر دستم در بری بچه مدرسهای -
...مینوشد و نفس نفس میزند از حجم تلخی نوشیدنی
.این بار، تو هوشیاری کامل از خجالت اون اندامت درمیام -

👍 667 😱 74 💧 67 🤍 49 🤩 43 😳 31 👎 21 😄 20
💔 5 👏 2 🍓 1
29 December 2021
آ
21:34
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سی و هشت
#p38
〰〰〰

...نگاه خمارش را روی اندام دخترانهی دخترک میچرخاند و سرش را عقب میکشد

...نگاه لعنتیاش خاکستری رنگ است، اما نه آن خاکستریهای توی ذهنش

.دخترک قدمهای دلبرانه برمیدارد و امید نیشخندی روی لب مینشاند

.!رهام خوب میدانست ذهنش را چگونه مشغول کند

!سلام -

.از روی صندلی پایه بلند بلند میشود و تعادل به هم خوردهاش را حفظ میکند

تو کی هستی؟ -

.دخترک با لبخند سمتش قدم برمیدارد

...کسی که وظیفه داره تو رو آروم کنه -

....تو.... تو... تو

هیچ یک از دخترهایی که رهام به تختش میفرستاد جسارت تو گفتن به امید شایگان را نداشتند و امید اینبار بلند

...و پر تمسخر میخندد

!من؟ -

سش را بالا و پایین میکند.آره من... اومدی من و آروم کنی... منو... منم که... که یه نفرم -

...دخترک با لبخند تنش را به امید میچسباند و با اغوا شکم تختش را به پایین تنهی امید میسابد

!با عشق و کال پایهای یا بریم سر اصل مطلب؟ -

جسارتش امید مست را به وجد میآورد و موهای فر شدهی دخترک را چنگ میزند

...نظرت چیه خودت شروع کنی؟ نشونم بده ببینم چی از دستت برمیاد -

...دخترک لبش را میگزد

نفس داغش را روی گردن سرخ شدهی امید فوت میکند و تنش را بالا میکشد

...انتخاب مکانش با تو، بقیهاش با من... قول میدم یه جوری راضیت کنم که تا عمر داری یادت نره آقای من -

👍 602 ❤ 55 😱 40 👎 26 🔥 12 😳 5 😄 1
21:34
پارت سی و نه
#p39
...با پوزخند به دخترک نگاه میکند
...به اعتماد به نفس افسانهایاش
...خبر ندارد از خشونتی که امید را حین رابطه به یک موجود وحشی تبدیل میکند
.دخترک را تا اتاقش همراهی میکند و تنش را روی تخت پرت میکند
...حس شهوت توی وجودش میجوشد و مغزش نبض میزند
...دخترک لخت میشود و اندام بی نقصش نیشخندی روی لبهای امید مینشاند
ماساژ دوست داری؟ -
به تاج تخت تکیه میدهد و تنها دکمهی باقی ماندهی پیراهنش را باز میکند
!نه -
...دخترک ابرو بالا میاندازد با تنی عریان، سمتش قدم برمیدارد
.من کارم رو بلدم عشقم -
...نیشخند میزند و دخترک دستان کشیدهاش را روی شکمش میکشد

...اجازه بده مدریت کنم، آروم پیش میریم تا -
موهایش که بین انگشتان مردانهی امید چنگ میشود، از درد و سوزش نفسش میرود و اما ناله میکند
آه... عشقم خشن دوست داری؟ -...از اینکه دخترک میفهمد چه میخواهد کیفور میشود و اما کسی انگار توی گوشهایش سوت میکشد
.فریاد میکشد این تن و این نگاه، آنی نیست که او میخواهد
...شروع کن کارتو -
دخترک با لبخندی فاخرانه به دستانش جسارت میدهد و لبهایش را به سینهی ستبر امید میچسباند و با مهارت
.میبوسد

504 45 45 28 12 6 3

December 2021 30

آ

22:01

آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهل

#p40

...پلک میکند و توی ذهنش آن تن منحصر به فرد آن شب را تصور میکند

...آن نگاه خاکستری رنگ جذاب را تصور میکند
...بازی لبهای گوشتی دخترک روی عضلات سینهاش تحریک کننده است
!اسمت چیه؟ -
دخترک زبانش را ماهرانه روی سینهی ستبر امید میکشد و خمار پچ میزند
...هر چی تو دوست داری عشقم -
...پلک باز میکند
...نمیشود
...نمیشود تنها به آن دخترک فکر کند و با تصور تن او، با دیگری همبستر شود
موهای فر شدهی دخترک را چنگ میزند و برای هر چه زودتر تمام کردنش، سر دخترک را سمت پایین تنهاش
سر میدهد و از بین دندانهایش میغرد
...اسمت سنجابه -
...دخترک بدون اعتراض دست روی پایین تنهی امید میگذارد و لبش را با نفس نفس میگزد
...اما درست وقتی که میخواهد شروع کند، صدایی از سمت پنجره، حس و حال امید را میپراند
چشم باریک میکند و دخترک عریان را از خودش فاصله میدهد...

شلوارک تا نیمه پایین کشیده شدهاش را بالا
...میکشد و از تخت پایین میرود
...ضربان تند شدهی قلبش نرمال نیست و عطری آشنا به مشامش میرسد
پرده را که کنار میزند، جسمی نحیف را که قصد پریدن از پنجره را دارد، میبیند و چنگی به پشت گردنش
...میزندبا نفس نفس او را سمت خود میشد و دیدن نقرهفامهای نفسگیرش، زیر پارچهی مشکی رنگ، کیش و ماتش
.میکند
.سخت نفس میگیرد و از بین فک قفل شدهاش آوایی شبیه غرش بیرون میفرستد
تو دیگه اینجا چه غلطی میکنی؟ -
1 🍓 2 🥹 3 👎 9 😳 29 💧 38 🩶 40 🤩 50 😱 542 👍
22:01
پارت چهل و یک
#p41
تقلا میکند و امید بی اهمیت به لرزش بی امانش، تنش را به خودش میچسباند و نگاهش از آن تیلههای
...خاکستری رنگ جدا نمیشود
...با یک دست دست و پا زدنهایش را مهار میکند و با دست دیگر،

گوشی را از بین انگشتانش بیرون میکشد
...قلبش انگار توی گوشهایش میکوبد
...نفس ندارد
...خشمگین است و در عین حال میخواهد هر چه زودتر چهرهی کامل موجود توی آغوشش را ببیند
این دیگه کیه امید؟ -
...کامل حضور آن دخترک ماهر توی سکس را فراموش کرده بود سمت دخترک میچرخد و فریاد میکشد
...خفه خون بگیر گمشو از اتاق بیرون -
...دخترک وحشت زده عقب میکشد و امید نگاهش را دوباره بند آن نقرههفامهای زیبا میکند
...انگار یک خواب است
...دخترک رویاهایش، با پای خودش در چنگش بود
گفتم کی هستی؟ -
...نگاه لرزان دخترک به اشک مینشیند و امید لرزش بیامانش را توی آغوشش حس میکند
!از او میترسد؟
...نگاهش سمت گوشی سر میخورد و با دیدن حالت فیلمبرداری مغزش سوت میکشد
خون جلوی چشمانش پرده میاندازد و بعد از پرتاب کردن گوشی روی

زمین، دست سمت نقاب تیرهی دخترک
...میبرد
...آن نگاه خاکستری رنگ انگار داشت روی روانش تأثیر میگذاشت
قبل از اینکه دستش به نقاب برسد، دخترک با کوبیدن زانویش به
بین پاهایش، از بین دستانش سر میخورد و
.میرود...قفسهی سینهی امید سنگین میشود
...با مغزی گر گرفته پیراهن دخترک را چنگ میزند و تن نحیفش را
روی تخت پرتاب میکند
〰〰

😜امید ژاذاااابم
🥺آلالهی جسورم
😉🔥رسیدیم به جاهای جنجالی آلامید
👍 685 🔥 90 💔 82 😱 40 🤩 23 👎 11 😳 9 😄 8
December 2021 31
آ
18:04
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهل و دو
#p42
دخترک که با وحشت تقلا میکند، تنش را برای مهار کردنش روی تن

نحیفش میاندازد و میبیند که نگاه
...وحشت زدهی دخترک میلرزد
با قلبی ضربان گرفته نقاب سیاه رنگ آلاله را از سرش بیرون میکشد
و پلکش میپرد با دیدن چهرهی آشنا و در
...عین حال غریبش
!که اون قدر جسوری که میآی تو اتاق خواب امید شایگان! از جونت
سیر شدی؟ -
دستان دخترک را با یک دست، بالای سرش مهار میکند و توی
صورتش، با حالی ضد و نقیض فریاد میکشد
!سگ کدوم بیشرفی هستی؟ -
...دخترک با نفس نفس تنها نگاهش میکند و توی مغز او تصاویری
محو رفت و برگشت میکنند
دستش را بند گردن دخترک میکند که جیغ بلندی میکشد و به
حالت هیستریک شروع به تقلا و لرزش میکند
...ولم کن عوضی... تو رو جون مادرت ولم کن -
...»تو رو جون مادرت ولم کن «
...نفسش سخت و مرتعش بالا میآید و نگاهش توی چشمان
وحشتزدهی دخترک میچرخد
قطره اشکهایی که از گوشه ی چشمانش سر میخورد و بین
موهایش گم میشود، قفسهی سینهاش را سنگینتر

...میکند
...بیشتر سنگینی تنش را روی تن نیمه جان دخترک میاندازد و توی صورتش نفس میزند. بوی نارگیل میدهد
...حرف میزنی یا -
..دخترک با لرز و وحشت میان کلامش میپرد...ولم کن، حرف میزنم -
...محال بود رهایش کند
.او بعد از دو هفته اغتشاش ذهنی، تازه پیدایش کرده و به هیچ وجه رهایش نمیکند
عطر نارگیل تن دخترک را نفس میکشد و از بین دندانهایش میغرد
...حرف بزن گفتمت -
👍 569 🩶 70 😳 53 🔥 26 🤩 17 💀 8
18:07
پارت چهل و سه
#p43
دخترک با گریه دست و پا میزند
...خواهش میکنم بهم دست نزن -
...نگاهش توی نقرهفامهای براق دخترک میچرخد و ناخودآگاه از روی تن لرزان و نحیفش کنار میرود
...حرف بزن -

آلاله با ترس و گریه خیلی زود تنش را روی تخت عقب میکشد تا از کابوس این روزهایش دور باشد و نایی
...برای فرار کردن ندارد
...انگار پاهایش فلج شدهاند
.صدای پر خشونت امید قلب کوچکش را به تقلا وامیدارد و محتویات معدهاش به گلویش هجوم میآورد
تو خونهی من چه غلطی میکنی؟! برای چی داشتی ازم فیلم میگرفتی؟ -
...دخترک بیشتر فاصله میگیرد و میترسد
...از نگاه آبی و خشمگین امید وحشت دارد
.لب خشکیدهاش را تر میکند و سرش را به چپ و راست تکان میدهد
...بذار برم -
...امید که سمتش خیز برمیدارد، جیغ بلندی سر میدهد و با هق هق تن نیمه جانش را از تخت پایین میاندازد
...بیشرفم اگه بذارم بری -
...آلاله با گریه عق میزند و دستش را مقابل دهانش میگذارد
.از تخت پایین میرود و کنار دخترکِ توی خود مچاله شده، مینشیند
!کی فرستادتت اینجا؟ -
...بوی الکل میدی... مستی... مثل اون... اون -...هق هق و

دلپیچه اجازه نمیدهد ادامه بدهد و امید با آشفتگی دست میان موهایش میبرد

...دلش میخواهد همین حالا، تن دخترک را روی تخت ببرد و تن لرزانش را لخت کند

...دلش میخواهد دوباره آن لذت را تجربه کند و اما دخترک حال نرمالی ندارد

👍 564 🤍 140 😳 75 🔥 35 🤩 14 👎 4 💀 4

آ

22:09

آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

🤩🔥 پارت اول رمان آووکادو

❌این رمان برای سنین زیر بیست مناسب نمیباشد

👍 104 🔥 22 😁 17 👎 8 😨 7 🤩 5 🤍 1

January 2022 1

آ

21:46

آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهل و چهار

#p44

!حرف میزنی یا بندازمت بین چند تا نرهخر مستتر از خودم تا پارهت کنن؟ -

نگاه دخترک بیشتر میلرزد و امید با خشمی جنونوار خم میشود

...حرف بزن -

....تو... تو... اون... اون شب -

...بیطاقت بازوی نحیف دخترک را چنگ میزند و تن لرزانش را سمت خود میکشد

!من اون شب چی؟ -

مشتهای کوچک و مرتعش آلاله با خشم و جسارت روی سینهاش فرود میآید

...تو حتی یادت نیست... اون شب... اون شب -

...هر چه زور میزند نمیتواند

...کاش به حرف ماکان و آرا توجه نمیکرد

...کاش همان کار خودش را میکرد

!او، اینجا، توی ویلایی که آرزوها و آیندهاش را غارت کرده بود چه میخواست؟

...امید مچ دستان آلاله را میگیرد و تنش را سمت خود میکشدهیچ چیز از آن شب را بخاطر درصد بالای الکل به یاد ندارد و اما نگاه دخترک، لحظهای از ذهنش دور

...نمیشود

چرا داشتی ازم فیلم میگرفتی؟! میخواستی باهاش چیکار کنی؟ -
دخترک با گریه و ترس و جسارتی ستودنی توی نگاه خشمگین و در عین حال آشفتهی امید براق میشود
میخواستم به کل ایران نشون بدم سوپراستار معروفشون چه جونوریه... تو به دختری که پناه آورده بود بهت -
...رحم نکردی امید شایگان... تو یه حیوونی که حتی صدای التماسهام رو هم نشنیدی
امید با خشونت موهای بافته شدهاش را چنگ میزند و جیغ دردناک دخترک هم از خشم وجودش کم نمیکند
گندهتر از دهنت حرف میزنی بچه... از جونت سیر شدی؟ -
آلاله با گریه و درد تقلا میکند
...ولم کن... فکر کردی من چیزی برای از دست دادن دارم؟! همه چیزم رو تو ازم گرفتی -
💗 367 👍 330 😳 92 🔥 27 💔 15 😄 8 💀 8 🤩 7 👎 5 🍓 2
21:46
پارت چهل و پنج
p45#
دخترک که آرام نمیگیرد، بازوهای نحیفش را چنگ میزند و تن لرزانش را بالا میکشد

!انگار باید حالیت کنم روبروی کی نشستی و بلبل زبونی میکنی -
.آلاله با ترس، بیشتر دست و پا میزند و امید تنش را با یک حرکت بلند میکند و سمت تخت هل میدهد
...مست نیستم، ولی اگه طبق خواستهم عمل نکنی وحشیتر از وقتی میشم که مست میشم -
!دخترک با چندش خودش را روی تخت عقب میکشد و با چند نفر روی این تخت لعنتی رابطه داشت؟
...دومین بار بود با او روبرو میشد و دو بار شاهد رابطهی چندش آورش بود
!چطور اومدی تو خونهم؟ -
سؤال امید تکان شدیدی به تنش وارد میکند و نگاه اشکیاش بند آن تیلههای آبی میشود
.ک....کلید... د... داشتم -
ابروی امید بالا میپرد و چشم باریک میکند. حالت چهرهی ترسناکش دخترک بیچاره را بیشتر میترساند و
...لبهای گوشتیاش را روی هم میفشارد
کلید داشتی؟! کلید خونهی من و؟ -
قدم سمت تخت برمیداردکلید خونهی من و داشتی و اونقدر هم جسور هستی که بیای توی خونهام و از خصوصیترین موضوع زندگیم -

فیلم بگیری! از جونت سیر شدی؟
...پوزخند میزند
...تن لرزان و آن نگاه ترسان خاکستری رنگ، عجیب به مذاقش خوش میآید
من میتونم همینجا بکشمت و توی باغچه دفنت کنم بچه... بدون اینکه روح کسی خبردار بشه. واسه امید -
!شایگان زرنگ بازی درمیاری؟
بغض گلوی دخترک را تنگتر میکند و با صدایی مرتعش، پچ میزند
...ازت متنفرم -
1 🏆 4 🔥 10 👎 41 😨 84 😳 119 💔 582 👍
January 2022 3
آ
10:00
آووکـــ👁️ـــادو
پارت چهل و شش
p46#
〰〰〰〰〰

.تنفر حس ناچیزی مقابل احساساتم به او بود
من از اون متنفر بودم، از او و وجودش روی زمین چندشم میشد، از هوایی که او را زنده نگهمیداشت هم

.نفرت داشتم
...هر چیز مرتبط با او چندشآور بود و نفرتانگیز
جملهی دو کلمهایام وحشیترش میکند، سمتم حملهور میشود و
من، با آن تن نیمهجان سعی میکنم از چنگال
.اوی گرگ صفت بگریزم و نمیتوانم
خیلی زود تنم دوباره میان بازوان قدرتمندش اسیر میشود و ذهن
موریانه زدهام برای بار چندم آن شب را مرور
...میکند
....تقلا میکنم، مثل آن شب
...جیغ و داد میکنم، مثل آن شب
آن شب جیغ و فریادهایم به گوشش خوش میآمد و اما امشب انگار
برایش آزار دهنده بود که توی گوشم، با لحن
.ترسناکی میغرد
.آروم بگیر تا همینجا نطقت رو برای همیشه کور نکردم -
بغض بیشتر توی گلویم چنگ میزند و من برای رهایی هم که شده
آرام میگیرم
...ولم کن -...او اما رهایم نمیکند
...تیغهی بینی و لبهایش را از روی گوشهایم تا گردنم سر میدهد و
من بخاطر ضعف هق میزنم
.نلرز... حرف بزن -

سعی میکنم از نفسهای داغش دور شود و همین نفسهای نفرتانگیز آن شب سرشانههای لختم را لمس کرده
....بود
...بگو اون شب چه اتفاقی افتاد -
...هیستریک میلرزم و بیاراده چنگ میزنم به دستانش
...صدای آن شبش توی گوشم زنگ میخورد و مهرههای کمرم تیر میکشند
...بلند و از ته دل جیغ میکشم
...التماسش میکنم
...هق میزنم و او بالاخره رهایم میکند
4 😍 5 😄 10 🎉 15 😱 92 💔 94 😳 348 🔥 354 👍
10:00
پارت چهل و هفت
#p47
...از تن خسته و شکستهام فاصله میگیرد و منی که هیچ نیرویی نداشتم، دوباره روی زمین سقوط میکنم
.دستانش را بالا میگیرد
...آروم باش -
...آرام شدنی نیستم وقتی با او توی یک مکان نفس میکشم
...انگار هوای این اتاق و ویلا مسموم است

...مانند زهر وارد ریههایم میشود
.با کدام دل و جرأت پا توی این جهنم گذاشته بودم، خودم هم خبر نداشتم
...ببین مست نیستم -
...دلم به حال درماندهی خود بیپدرم میسوزد
...بذار برم -
...با درماندگی و درد مینالم و او، کنار جسم نیمهجان من، مینشیند
...بوی سیگار و الکل میدهد
...همان بوی آن شب نحس و شوم
تا وقتی نگی چی به چیه حق بیرون رفتن از این اتاق رو نداری...
حتی اگه از ترس همین جا جون بدی و -
.بمیری
...لبهای لرزانم را روی هم میفشارم و نگاه به نگاه وحشی و ترسناکش میدوزم...از رنگ آبی فیروزهای هم متنفر شده بودم
با اخم و خشونت، از بین سایش دندانهایش میغرد
...حرف بزن -
نگاه لعنتیاش که روی اندامم سر میخورد، در خود میلرزم و او آرامتر از قبل میپرسد
!چند سالته؟ -
...جواب که نمیدهم، خودش را سمتم میکشد که وحشت زده حین

عقب رفتن، مینالم

...بیست -

...با پوزخند چشم باریک میکند و نگاهش بار دیگر روی اندامم میچرخد

...انگار خوشت میاد مثل وحشیا باهات رفتار بشه... راستش رو بگو -

قطره اشک آویزان از پلکم را میگیرم

.هفده سالمه -

👍 718 ❤️ 110 🔥 60 😳 56 🤩 24 😱 10 🎉 8 👎 4

🍓 4

4 January 2022

آ

18:14

آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

🤩🔥 پارت اول رمان آووکادو

❌این رمان برای سنین زیر بیست مناسب نمیباشد

👍 64 👎 11 🤩 7 ❤️ 1 😱 1

آ

21:45

آووکـــ👁ـــادو
پارت چهل و هفت
#p47
...سرش را کمی کج میکند
.از حالت نگاه اقیانوسیاش وحشت دارم و او با همان سلاح، جانم را به لبم میآورد
اون شب، اینجا، چیکار میکردی؟ -
...بغض توی گلویم میشکند.چانهام میلرزد و نگاه او، فاخرانه در تمام اجزای چهرهام میچرخد
!کسی فرستاده بودت اینجا؟ خودت خواستی که بیای زیرم؟ -
...حالت تهوع امانم را میبرد، نگاه پر از تنفرم تیز توی چشمانش فرو میرود و او پوزخند میزند
!کیه که خوشش نیاد؟! تو هم لذت بردی، مگه نه؟ -
سمتم خم میشود، نفرتانگیز با صدای آرام و گیرایی پچ میزند
.یادمه که خیس بودی -
...عق میزنم و او عقب میکشد
.روی تخت مینشیند و سنگینی نگاه لعنتیاش اما از روی کتفهای نحیف من برداشته نمیشود
...حالم ازت به هم میخوره -
.صدای خندهی کوتاهش توی گوشهایم جیغ میشود و نگاه پر از

تفریحش روی اندامم میچرخد
...خودت رو یادم نیست، ولی سکس باهات بدک نبود -
تن نیمهجانم را به زور از روی زمین جمع میکنم و او چشمک میزند
!صدات هم یادمه... گفته بودی ازم شکایت میکنی، نه -
به جنازهی گوشیام روی زمین اشاره میکند و ادامه میدهد
با این فیلم میخواستی به قاضی ثابت کنی باهام خوابیدی؟ -
عصبی سمتش قدم برمیدارم و عاصی توی نگاه آبیاش زل میزنم
...من باهات نخوابیدم -
ابرو بالا میاندازد، موهای نسبت اً بلندی دارد
!پس اون دختر سکسی که توی آشپزخونه پردهش زده شد، تو نبودی؟ -
1 😄 10 👎 14 🤩 32 🩸 42 😱 81 😳 237 🩶 478 👍
21:46
پارت چهل و هشت
#p48
...چهرهام با چندش جمع میشود
!یک انسان چقدر میتوانست پست و لاشی باشد؟
...ازت چندشم میشه -...با پوزخند میایستد
.قد بلند و اندام ورزیدهاش لرزی به تنم وارد میکند. میخواهم عقب بکشم که اجازه نمیدهد

فکر کردی من ازت خوشم میاد؟ -
چشم باریک میکند
...چند دقیقه پیش که با چشمهای خودت دیدی چه دافهای خفنی
از خداشونه زانو بزنن جلوم و -
...میان کلامش جیغ میکشم
.آنقدری بلند و وحشت زده که او را میخنداند
چته حالا؟ چرا جیغ جیغ میکنی؟ -
!یک انسان چگونه میتوانست اینقدر وقیحانه در مورد کثافت
کاریهایش حرف بزند؟
...میخوام برم -
!فکر کردی میذارم؟ -
...نگاهش وحشتناک است
.آن تیلههای آبی عجیب مرا به وحشت میاندازد
.تازه پیدات کردم بچه مدرسهای... قراره حسابی ازت کام بگیرم -
...حالم از طرز حرف زدن و جملات رقت انگیزش به هم میخورد
...چهرهام را جمع میکنم و او نگاه خمار میکند
!نظرت چیه؟ -
...تو بهم تجاوز کردی عوضی -
...چشم باریک میکند
!این همه بیتفاوتی و بیخیالی را چگونه در خود جا میدهد؟

اگه مشکل بکارته میتونی ترمیم کنی... بالاخره من گرفتمش و در
این مورد یه دکتر خوب بهت معرفی -
.میکنم
498 265 91 35 30 23 13 2
6 January 2022
آ
09:54
آووکـــ ـــادوپارت چهل و نه
#p49
.نگاه از چهرهی بیخیالش میگیرم و سمت گوشیام قدم برمیدارم،
اما میان راه، دستم به تندی کشیده میشود
تعادلم به هم میخورد و اما قبل از پخش زمین شدن، او کمرم را
چنگ میزند. لرزی گذرا از تنم عبور میکند و
.وحشت دوباره توی دلم سایه میاندازد
!کجا؟ -
...تقلا میکنم برای رهایی از بین دستان قدرتمندش و موفق
نمیشوم
...حق با آرامش بود، من مقابل او و قدرتهایش زیادی ضعیف بودم
.ولم کن... میخوام برم -
فکر کردی میای توی خونهام، ازم فیلم میگیری و من اجازه میدم

راحت بری؟ -
.بغض میان گلویم نبض میزند و تصویر او مقابل نگاه درماندهام تار میشود
...ولم کن -
قطره اشکی روی گونهام میلغزد و او بالاخره رهایم میکند، خم میشود، از روی زمین لاشهی گوشیام را
.برمیدارد و حین بازرسیاش، بدون آنکه نگاهم کند، پچ میزند
...برو -
ناگهانی سر بلند میکند که ناخودآگاه عقب میکشم و او نگاه وحشیاش را بند نگاه لرزانم میکند
.اما بدون مثل سایه دنبالتم، خطا کنی عزرائیل تو و خانوادهت میشم خوشگلم -
...لبهایم را روی هم فشار میدهم
حالا که با او برای دومین بار روبرو شدهام میفهمم وقتی آرامش میگفت از پس قدرت امید شایگان برنمیآیم،
...در مورد چه حرف میزد
قدمی که من به عقب برداشتهام را با نیم قدمی کوتاه پر میکند و سمتم خم میشود
.دختر خوبی باش که وحشی نشم... حتی نمیتونی تصور کنی چه کارهایی از دستم برمیاد عروسک -

6 🤩 6 😄 12 👎 34 🔥 36 😳 77 😱 126 ❤️‍🩹 634 👍
آ
22:20
آووکـــ🥑ـــادو
In reply to this message
😍🔥 پارت اول رمان آووکادو❌ این رمان برای سنین زیر بیست مناسب نمیباشد
2 ❤️‍🩹 5 😄 7 🔥 13 🤩 14 👎 15 😳 77 👍
7 January 2022
آ
21:52
آووکـــ🥑ـــادو
پارت پنجاه
#p50
چشمک میزند و عقب میکشد، گوشیام را روی تخت پرتاب میکند و لب میزند
.گوشیت امروز پیش من میمونه، عصر میگم برات بیارن -
.تنها چیزی که میخواهم خروج از این جهنم است و گوشی اهمیتی ندارد
از اتاقش که بیرون میزنم، قدمهای تندتری برمیدارم و تا موقع

خروج از ویلا، حس میکنم قرار است از پشت
.بازویم را چنگ بزند
ماکان، همانطور که قول داده بود، توی ماشینش منتظرم است و
من به محض انداختن تنم توی ماشین حرکت
.میکند
!خب؟ -
...سمت پنجره میچرخم تا نبیند درماندگیام را
...قرار بود چه کار کنم؟! نمیدانم
.نمیخوام حرف بزنم -
...نفس عمیقی میکشد و چیزی نمیپرسد، نفس من اما بالا نمیآید
!چگونه هنوز نفس میکشیدم وقتی تمام دار و ندارم به تاراج رفته
بود و حتی عرضهی شکایت هم نداشتم
.مادرم اگر میفهمید سکته میکرد
.قطره اشکی که روی گونهام میلغزد را با نوک انگشت میگیرم و
ماکان تا رسیدنمان حرفی نمیزند
مقابل خانهی بهاربانو نگهمیدارد و با گوشیاش ور میرود. دست
سمت شاسی میبرم و شیشه را کمی پایین
.میدهم تا راحت نفس بکشم و اما بغض اجازه نمیدهد
.باز شدن در صندلی عقب باعث میشود برگردم و با دیدن آرامش
بغضم بیشتر شود

چی شد؟ -
به جای من، ماکان جوابش را میدهد
...!تو خونه حرف میزنین دیگه خانمم، چه عجلهای داری -
👍 600 ❤️‍🩹 66 😳 53 🔥 31 🎉 11 😄 5 😱 5 👎 4 🍓
January 2022 18
آ
21:36
آووکـــ👁️ـــادو
پارت پنجاه و یک
#p51
.باورم نمیشد به خاطر یک هیچ بزرگ به آن جهنم رفتم و حتی
ماکان و آرامش را هم توی دردسر انداختم
...به خانه که میرسیم با بغض به در رنگ و رو رفته نگاه میکنم و
دلم چنگ زده میشود
...کاش پدرم زنده بود
ناموس و عفت و شرم را یک از خدا بیخبر به تاراج برده بود و این را
اگر ماجد میفهمید مادرم را هم همراه
.من تکه تکه میکرد
آرامش در را باز میکند و منتظر میماند تا من داخل شوم، تنهایشان
میگذارم و با قدمهایی که روی زمین کشیده

.میشوند خود را به داخل میکشانم
.همهی روشناییها خاموش هستند و همین باعث میشود کمی از اضطراب درونیام کم شود
بی تفاوت به هوای سرد کنار حوض مینشینم و اشکهایی که ساعتها با آنها جنگیده بودم، راه خودشان را
.برای فرو ریختن پیدا میکنند
...دست مقابل صورتم میگذارم و هق میزنم به حال نا به سامان خانوادهام
...به حال وخیم خودم و بیچارگیام
.آرامش هم بعد از دقایقی داخل حیاط میشود و در را با تولید کمترین صدای ممکن میبندد
...چرا اینجا نشستی؟ پاشو بیا خونه سرده هوا -
بغض حتی اجازه نمیدهد جوابش را بدهم... لبهایم را روی هم میفشارم تا صدای گریهام به گوش او نرسد و
.اما او کنارم مینشیند
داری گریه میکنی؟ -
.مچ دستم را میگیرد و مجبورم میکند دستانم را از مقابل صورتم کنار بزنم
...چی شد تو اون خونه آلا؟! نذاشتی منم بیام -
...آب بینیام را بالا میکشم

...شاید شکستت را قبول کردهام
ماکان میدونه چی شده؟ -
سرش را به چپ و راست تکان میدهد...معلومه که نمیدونه -
.....
👍 600 🤍 63 😳 31 🔥 23 👏 5 👎 1 😁 1
January 2022 9
آ
18:04
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
😍🔥 پارت اول رمان آووکادو
❌این رمان برای سنین زیر بیست مناسب نمیباشد
👍 63 🤩 27 🔥 11 👎 8 😳 7 🤍 3
آ
22:02
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پنجاه و دو
#p52
لبهایم را روی هم میفشارم یاد آن لحظههایی میافتم که از ترس نزدیک بود پس بیوفتم و او درست مقابلم

...یکهتازی میکرد
.چه کورکورانه فکر کرده بودم از پس امید شایگان، با آن عظمت افسانهای اش برمیآیم
...برو تو من میخوام یکم اینجا بشینم -
!نمیخوای حرف بزنی خوشگلم؟ -
...سرم را بین دستاتم میگیرم
...اوی لاشی هم خوشگلم صدایم کرده بود
...حس میکنم برای بار دوم لمسم کرده
نمیتونم آرا... نمیتونم با شایگان بجنگم... چه غلطی باید بکنم آرا؟ -
...صدایم میشکند
.درست مانند دلم که شکستههایش تمام وجودم را زخمی میکند
...ماجد اگه بفهمه جز من شما رو هم میکشه -
...نمیفهمه آلا -...با بیچارگی نگاهش میکنم
...حس بچهی مظلومی را دارم که مادرش یک امید واهی به او میدهد
...یک امید شیرین، اما تو خالی
...برو تو -
...خم میشود، بعد از بوسیدن گونهام بدون هیچ حرف دیگری میرود و من میمانم و آرزوهای قتل عام شدهام
...من میمانم زخم نفسگیری که توی وجودم هر لحظه زوزه میکشد

...هق میزنم
این روزها حتی از خواب هم به خاطر کابوسهایم فراری هستم و چه جانی از تنم میگیرد این نفسهای شومی
.که هنوز جریان دارند
دیگر حتی آن گواهیهای پزشکی توی اتاقم هم به درد نمیخورد.
شکایت کردن از او مصادف بود با از هم
.پاشیدن خانوادهی کوچکم
👍 633 😳 110 💗 80 🔥 25 💀 24 🎉 11 😄 8 🤩 8
👎 7 🍾 7
January 2022 11
آ
09:39
آووکـــ🍳ـــادو
پارت پنجاه و سه
#p53
〰〰〰〰〰〰〰

با سلقمهای که به پهلویم کوبیده میشود، آخ بلندی میگوبم و سمت نیکا میچرخم. با چشم و ابرو به روبرو اشاره
.میکند و من با اخم پشت چشمی برایش نازک میکنم
مگه من با تو نیستم سرمد؟ -

تکان شدیدی میخورم و نگاهم سمت خانم شکوفه کشیده میشود،
لبم را تر میکنم و او پر از خشونت کتاب را
روی میز پرت میکند و صدایش بالا میرود
...پاشو برو دفتر... من دیگه از دستت کلافه شدم. هر دفعه توی هپروتی -
با بغض نگاه بین بچهها میچرخانم، همه ادعا میکنند اهمیتی
برایشان ندارد اما من میدانم که توی دلشان به
.حالم میخندند
...خانم -
...حرف نباشه... گفتم برو دفتر -
.بغض توی گلویم را همراه بزاق دهانم فرو میدهم و با بیچارگی
گوشهی مانتویم را بین مشتم میگیرم
.کمرم بیدلیل تیر میکشد.خانم دیگه تکرار نمیشه -
.نگاه برزخش که سمت نیکا کشیده میشود، او هم لال میشود و
من با بغض از پشت نیمکت بیرون میروم
.دستانم میلرزد و یاد آخرین باری که ماجد را به این مدرسه کشانده
بودند تک تک استخوانهایم را میلرزاند
کلاس را با بیچارگی ترک میکنم. نفسم سخت بالا میآید و آن روز
بخاطر یک شیطنت کودکانه، تنبیه شده بودم.
.کف دستانم عرق میکند و تنبیههای ماجد سخت و طاقتفرسا بود

.مقابل دفتر که میایستم، از استرس دلپیچه میگیرم و دستم برای کوبیده شدن به در، بلند نمیشود

491 70 61 20 6 1

آ

22:04

آووکـــ ـــادو

پارت پنجاه و چهار

#p54

در که باز میشود وحشت زده کنار میکشم و معلم ورزشمان که یک مرد سی و چند ساله بود، با تعجب نگاهم میکند

- اینجا چیکار میکنی سرمد؟!

نگاهش سمت ساعتش کشیده میشود و اضافه میکند

- مگه کلاس نداری؟

...بغض مجال جواب دادن نمیدهد

.گلویم را میخراشد و قطره اشکی بیاراده روی گونهام میغلتد

- خانم گفتن... گفتن بیام دفتر...

نفسش را کلافه بیرون میدهد و دست توی جیب شلوارش فرو

میکند
- باشه بیا برو تو... داری پس میوفتی.
سر پایین میاندازم و از کنارش عبور کرده و داخل دفتر میشوم.
خانم مدیر روی صندلی همیشگیاش نشسته و
از بالای عینک طبیاش نگاهم میکند.
- چی شده؟!
انگشتانم را در هم میپیچم و با بغض جوابشرا میدهم.خانم...
- خانم شکوفه گفتن بیام دفتر
با اخم انگشتانش را روی کیبورد میچرخاند و نشستن آقای پیراسته
را هم روی صندلیها حس میکنم. مگر
نمیخواست بیرون برود؟!
- من آخرش از دست شماها خودکشی میکنم. باز چیکار کردین؟!
پیراسته سرفهای میکند و من با بغض کوتاه نگاهش میکنم.
- حواسم پرت شد تو کلاس خانم.
مشکلی تو خانواده دارین؟! چون خانم محمدی و شکیبا هم در.
مورد حواس پرتیت سر کلاس شاکی بودن
537 91 55 17 5 1
13 January 2022
آ
14:26

آووکـــ👁ـــادو
پارت پنجاه و پنج
#p55
.لبهایم را روی هم میفشارم و با بغض و خجالت، تنها سرم را به چپ و راست تکان میدهم
.اخم کوری بین ابروهایش مینشیند و تلفن ثابت روی میز را سمتم میکشد
.زنگ بزن پدر یا مادرت بیان -
.بغضم میشکند، صدایم هم همینطور
.خانم یه حواس پرتی سادهس، دیگه تکرار نمیشه قول میدم -
.گرهی اخمش کورتر میشود و صدایش بالا میرود
.کاریت ندارم که، فقط میخوام با مادرت حرف بزنم. زنگ بزن برگرد سر کلاست -
.لب تر میکنم و با فکری که یکهو توی مغز موریانه زدهام جان میگیرد، پچ میزنم
.پدر و مادرم نیستن، برای چند روز رفتن شهرستان... خواهرم فقط توی بندره -
پشت چشمی برایم نازک میکند و به تلفن روی میز اشاره میکند
.بهش زنگ بزن -
.قدم جلو برمیدارم و با سر انگشتانی سر شده شمارهی همراه

آرامش را میگیرم که خیلی زود جواب میدهد!بله؟ -
زیر چشمی نگاهی سمت مدیر میکشانم و لبم را تر میکنم
...سلام آرا، منم -
سلام، چی شده؟! این دیگه شمارهی کجاست؟ -
بزاق دهانم را قورت میدهم
مدرسه... میشه بیای اینجا؟! خانم مدیر میخواد با مامان حرف بزنه
بهشون گفتم که مسافرتن، ولی اصرار -
.دارن تو بیای
باشهای زمزمه میکند و من به محض قطع تماس، پچ میزنم
!من برم؟ -
عینکش را روی بینیاش بالا میکشد و سرد و با خشونت جوابم را میدهد
.برو سر کلاست. حواست هم جمع کن -
2 🍓 4 😁 4 👎 6 😱 11 💧 22 🤩 47 💜 78 😵 570 👍
January 2022 15
آ
10:00
آووکـــ🎯ـــادو
پارت پنجاه و شش
#p56

.کلاس با تمام بدخلقیهای خانم شکوفه تمام میشود و دخترها یک به یک کلاس را ترک میکنند

نیکا خودش را سمتم میکشد و میپرسد

چی شد آلا؟! رفتی خونهی امید؟ -

.لبهایم را روی هم میفشارم و با یادآوریاش بغض توی گلویم میجوشد

.نگاه اشکیام را که میبیند خودش را سمتم میکشد و صدایش را پایین میآورد

...ببخشید، یادم نبود -

کتاب و جامدادیام را توی کولهی مشکی رنگم جا میدهم و او آرام میگوید

...این موضوع رو میشه یه کاریش کرد آلا... فقط دعا کن اونشب حامله نشده باشی -تنم میلرزد و او نگاهش را کوتاه سمت در کلاس میچرخاند و پچ میزند

من توی گوگل خوندم که با یه بار رابطه هم احتمال حامله شدن هست... تو هم که میگی از کاندوم استفاده -

.نکرده اون بیشرف

کف دستان عرق کردهام را روی شلوار میکشم و با بغض لب میزنم

...من میترسم نیکا -

دست لرزانم را توی دستش میگیرد

نترس دورت بگردم... کاش ازش شکایت میکردی. این پولدارها اونقدر شرف ندارن که بدون شکایت و اجبار -
.قانون پای گوهی که خوردن وایسن
اشکم میجوشد و چانهام با بیچارگی میلرزد
قانون هم اگه خوش شانس بودم و پیروز میشدم، مجبورم میکردن باهاش عقد کنم... من تو هوایی که اون -
.نفس میکشه خفه میشم نیکا... چه برسه به اینکه بخوام زنش بشم
اشکم میچکد و آب بینیام را بالا میکشم
.من فقط میخوام بدبخت و بیچاره شدنش رو ببینم -

👍 615 😳 89 ❤ 64 💀 21 🔥 18 🤩 8

آ

21:59

آووکـــ🍳ـــادو

In reply to this message

👍 33 😳 11 ❤ 6 👎 3

January 2022 17

آ

22:04

آووکـــ👁ـــادو
پارت پنجاه و هشت
#p58
...به بازوی نیکا چنگ میزنم و او هم رد نگاهم را دنبال کرده و به حسام میرسد
نفسش را کلافه بیرون میفرستد و شاکی میگوید
الکلی نامزد کردی آخه... به خدا که امید با اون بیشرفیهاش شرف داره -
نِ
من هنوز نفهمیدم چرا با این نی قلیو
.به این مفنگی حروم خور که دختر خرید و فروش میکنهحسام
کمربند شلوارش را مرتب میکند و سمتم قدم برمیدارد و من آرام رو به نیکا پچ میزنم
.چیزی بهش نگو لطف اً... میره میذاره کف دست ماجد و اون و میندازه به جونم -
با چندش چهرهاش را جمع میکند و حسام مقابلمان میایستد...
نگاهش روی اندام دخترانهی نیکا میچرخد و
پوزخند میزند
احوال نیکی خانم؟! چه خبرا؟ -
نیکا پشت چشمی برایش نازک میکند و گونهی یخ زدهی مرا

میبوسد
.من دیگه میرم گلم... بهت زنگ میزنم -
حسام اما بیاهمیت به بیتفاوتی نیکا، با خنده، پچ میزند
!کجا خوشگله؟! با من خداحافظی نکردی که -
با بیچارگی اسمش را زیر لب مینالم و نیکا اما بیاهمیت از ما دور میشود. دستهایش را توی جیب شلوارش
فرو میکند و نگاهش روی موهای بیرون زده از مقنعهام ثابت میماند
چاک اون وامونده رو چرا نمیدوزی که نره عقب؟! مگه بهت نگفته بودم موهای زن من و اگه کسی ببینه -
!خیال میکنم بین پاش رو دیدن؟
لبم را تر میکنم و نگاهم را اطراف میچرخانم، مقنعهام را جلو میکشم و زیر لب مینالم
...باید برم حسام -
👍 597 😳 61 ❤ 52 💀 34 👎 24 💧 14
19 January 2022
آ
09:37
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت پنجاه و نه
#p59

دست توی جیب شلوارش فرو میکند و ژست قلدرها را به خود میگیرد

.از ماجد اجازهت رو گرفتم، شام میای خونهی ما، ننهم آش نذری درست کرده -

.لبهای لرزانم را با ترس روی هم فشار میدهم و با بغض به آخرین طناب پوسیده چنگ میزنم

.برم لباس عوض کنم، میام خودم حسام -

!د نشد دیگه... وقتی شوهرت میگه میای نباس مخالفت کنی...

لباسات مگه چشه؟ -

لرزش صدایم با خودم نیست وقتی جواب میدهمبا لباس مدرسهام حسام، مرجان خانم همینجوریش هم از من و خونوادهم بدش میاد، اگه با این لباسها بیام آبرو -

.واسه خانوادهم نمیذاره

با اخم چینی به بینیاش میدهد

.باشه دیگه چقدر حرف میزنی... کوتاهش کن بابا اه -

دست سمت ماشینش دراز میکند

.سوار شو میرسونمت -

.سوار شدن به ماشین او، تنها ماندن با او چیزی بود که ماهها از آن گریخته بودم

توی ذهنم به دنبال راه گریز میگردم و اما صدایش باعث آرامش

کوچکم میشود
.حنا هم تو ماشینه، باز نرو رو ویبره -
نفس عمیقی میکشم و اینبار بدون ترس از دست درازی کردن و دستمالی کردنهایش سمت ماشین قدم
.برمیدارم
قبل از رسیدن به ماشینش اما بیخ گوشم، از بین دندانهایش میغرد یه فکری هم به این فرار کردنات بکن که دیگه داره اون روی سگم رو بالا میاره... باور کن من سگتر از -
ماجد قصابم... اون روی سگم بالا بیاد دعا میکنی که ای کاش تو دستای ماجد جون میدادی ولی گیر من
نمیوفتادی... شیرفهمه؟
👍 620 😳 147 💔 56 😱 33 💧 15 😄 6
09:38
پارت شصت
#p60
سرم را بالا و پایین میکنم و دلم میخواهد کنار حنا روی صندلی عقب بنشینم، دورترین نقطه به حسام. ولی
.حسام در شاگرد را باز کیکند و با چشم و ابرو اشاره میکند سوار شوم
روی صندلی جای میگیرم و حنا تنش را از بین صندلیها جلو میکشد

.سلام زندداش -
لبخند دست و پا شکستهای تحویل نگاهش میدهم و حسام
ماشین را روشن میکند
سلام حنا، چه خبر؟ -
با هیجان همیشگی جوابم را میدهد
سلامتی... تو چه خبر؟ میدونی که مامان مثل هر سال برای ایام
فاطمیه بساط نذری و آش و حلیم داره. به -
.نظرم این چند روز و بیا بمون خونهی مادر جواب جملههای پشت
سر همش، تنها لبخند میزنم و حسام حرکت میکند
در طول مسیر حنا به تنهایی صحبت میکند و گاهی حسام هم
همراهیاش میکند، من اما آنقدر لبخندهای
.مضحک و مصنوعی روی لب مینشانم که حس دلقک بودن به
سراغم میآید
توی کوچه ماشین را پارک میکند و با اخم میپرسد
اون ماشین واس کیه؟ -
رد نگاهش را دنبال کرده و به ماشین بزرگ، با شیشههای دودی
میرسم. بیتفاوت شانه بالا میاندازم و در
.ماشین را باز میکنم
.نمیدونم -
وجود ماشین مدل بالا و غول پیکری مثل این، توی محلهی ما یک

جورهایی وصلهی ناجور بود. و همین
.موضوع زنهای محل را از خانههایشان بیرون کشانده و کودکانی که
با حسرت به ماشین نگاه دوختهاند
در را میبندم و حسام هم همراه من پیاده میشود، قدم سمت
ماشین برمیدارد و من بیتفاوت به او مقابل در
.رنگ و رو رفتهمان میایستم و برای پیدا کردن دسته کلید دست
توی کولهام میکنم
.صدای بلند حسام را میشنوم، اما سمتش برنمیگردم و میخواهم
هر چه زودتر از او دور شوم
...حاجی بیا پایین بگو با کی کار داری -
5 6 12 16 60 82 678
January 2022 20
آ
21:50
آووکـــ ــــادو
پارت شصت و یک
#p61
.در را با کلید باز میکنم و اما صدای مردانهی آشنایی که میشنوم
باعث لرز محسوس تنم میشود
.از یه دختر بچه امانتی دستمه، آدرس اینجا رو دادن بهم -

.بزاق دهانم را قورت میدهم و با زانوانی لرزان و سست شده داخل حیاط میشوم
!اینجا چه غلطی میکرد؟
!برای ترساندن من آمده بود؟
!مگر به حد کافی قلبم را از جا نکنده بود؟
حین بستن در نگاه سمت ماشین میکشانم و دیدنش روی صندلی عقب ماشین غول پیکرش، با آن عینک آفتابی و
.کلاه لبه دار مشکی رنگ، دلم را از ترس میلرزاند
.رد نگاهش را نمیتوانم بفهمم اما سنگینی آن تیلههای آبی پشت عینک عذابم میدهد.بیتفاوت در را میبندم و با تنی کوفته دور خودم میچرخم
.حال مرغ سر کندهای را دارم که مثالش را قدیمیها زدهاند
!خدایا اینجا چیکار میکنه؟ -
...بغض با بیرحمی گلویم را چنگ میزند و نفسم سخت بالا میآید
!گفته بود امانتی، منظورش گوشی بود؟! یا چیز دیگر؟
سر بلند میکنم و رو به آسمان، با صدایی تحلیل رفته مینالم
...خدایا خودت بهم رحم کن -
...جان ندارم
!انگار نیرویم را با سرنگ از توی رگهایم بیرون کشیدهاند و اگر چیزی به حسام میگفت چه؟

...چانهام میلرزد
...درست مانند سلولها و استخوانهای تنم
!آلا؟! اومدی مادر؟ -
...صدای مامان تکان شدیدتری به تنم وارد میکند و من با حالی
وخیم و رو به موت، قدم سمتش برمیدارم
.اگر میفهمید ناموس و عفت دخترش غارت شده سکته میکرد
👍 533 😳 121 ❤ 58 🔥 12 🤩 10 😁 6
January 2022 22
آ
09:48
آووکـــ🧿ـــادو
پارت شصت و دو
#p62
لبخند احمقانهای روی لب مینشانم و دست دور بازویش حلقه
میکنم. فکرم اما درست جایی آن طرف دیوارها
.پرسه میزند
.درست کنار حسام و ماشین غول پیکر اویی که با عینک و آفتابی و
کلاه، نمیخواست شناخته شود
مامان را داخل خانه میشم و صدایم لرز عجیبی دارد وقتی میپرسم
!ماجد کجاست مامان؟ -

بلاتکلیفِ میان خانه را مینگرد

نِم

.کنار چرخ خیاطیاش مینشیند و

!تو قصابی... چرا میپرسی؟ -...نفس ندارم و خدا کند آن حیوان انساننما، هر چه زودتر برود

...کاش بمیرد

!چته دخترم؟ -

...لبم را تر میکنم و توی ذهنم به دنبال جواب قانع کننده میگردم و اما پیدایش نمیکنم

صدای زنگ تلفن خانه، باعث میشود برای جواب ندادن به سؤال سخت مامان، سمت تلفن قدم بردارم و قلبم

.قصد خودکشی دارد

...بی فکر گوشی را برمیدارم و صدای لرزانم را تقدیم شخص پشت خط میکنم

.صدای تحلیل رفتهام که به خاطر حضور نا به هنگام اوی لاشی توی محلهمان است

!بله؟ -

!خودت میای گوشیت رو بگیری یا بدمش دست نامزدت؟ -

...جان نیمه جانم نیز تحلیل میرود

...بغض امان گلویم را میبرد و نگاه وحشت زدهام سمت زن

خستهی کنار چرخ خیاطی کشیده میشود
!چرا خدا جانم را نمیگرفت؟
👍 497 😳 78 ❤️ 45 💀 19 🤩 16 👎 4 🔥 2
January 2022 23
آ
10:04
آووکـــ🧿ـــادو
پارت شصت و سه
#p63
...به زور لب باز میکنم
جان میکنم تا کوتاه پچ بزنم
!نه -
...کوتاه میخندد، بدون استرس، با اعتماد به نفس و بیخیالی
...برای او اهمیتی ندارد بیآبرویی من و خانوادهام توی محل
!نه چی؟! بدم به نامزدت بگم تو اتاق من جاش گذاشتی؟ -
.بغض نفسم را میشکند و دستم روی گلویم چنگ میشود، صدای مامان آتش به جان تحلیل رفتهام میزند
!کیه مامان جان؟ -
...دستانم میلرزد.تک تک استخوانهایم میلرزند و خدا انگار نمیخواهد مرا با این همه بیچارگی ببیند

.حسامه مامان، منتظرمه باید برم خونهشون -
جوابی که به مامان میدهم، اوی دیوانه را میخنداند و من با بغض پشت به مامان میکنم تا نبیند درماندگی نگاه
...وحشت زدهام را
!اوه، میخوای بری خونهشون؟! چه سکسی -
.کف دست عرق کردهام را روی شلوار مدرسهام میکشم و آرام توی گوشی پچ میزنم
.بعدا میام میگیرمش... برو الآن -
...دوباره میخندد
.جملهام انگار برایش یک جملهی مسخره و خندهدار است
خب چه کاریه؟! تا اینجا اومدم، گوشیت رو میدم دست نامزدت و میرم دیگه... بعد تو رو برمیداره میرین -
!خوش گذرونی، هوووم؟
...چقدر کثیف و حال به هم زن است
.چقدر نفرت انگیز و بیشرمانه میخواهد مرا به گناه ناکرده متهم کند
...گواهی پزشکی دارم -
...لبم را با استرس میجوم و با بغض و وحشت، جسورانه تهدیدش میکنم
.اگه نری اون گواهی رو میذارم اینستا و تگت میکنم -
👍 604 ❤️ 61 😳 43 🤩 20 👎 10 🔥 8 💀 5 🥰 3 😁 1

January 2022 24

آ

09:29

آووکـــ🧿ـــادو

پارت شصت و چهار

#p64

...صدای غرشش این بار هیچ شباهتی به صدای قبل ندارد

.به جای خونسردی و بیتفاوتی انگار خروار خروار خشم توی صدایش جریان دارد

تو اگه جرأت داری از خونهت بیا بیرون ببین جلوی چشم همسایههای فضولتون چطوری رسوای عالم و آدمت -

...میکنم بچه

...تهدیدش نفسم را میبرد و اما حرفی نمیزنم

گوشی بین انگشتانم فشرده میشود و او اضافه میکندزنگ بزن به نامزدت بگو پریود شدی نمیتونی باهاش بری... وگرنه خودت میدونی بعدش چی میشه -

گونههایم به خاطر بی پرده حرف زدنش داغ میشود و او بدون اینکه به من مهلت حرف زدن بدهد، ادامه

...میدهد

.ساعت پنج عصر هم بیا گوشیت رو بگیر تا مجبور نشم زنگ بزنم

خونهت و از مامانت سراغت رو بگیرم -
...میگوید و تماس را قطع میکند
...بدون اینکه منتظر جوابی از جانب من باشد
گوشی را با استرس و اضطراب روی تلفن میگذارم و مامان تشر میزند
.به جای پچ پچ کردن پشت تلفن پاشو برو دیگه... انگار مرجان آش نذری پخته -
...لبم را تر میکنم و با یادآوری تهدیدش لرزی به تنم مینشیند
به خودم تلقین میکنم کاری نمیتواند بکند و اما خودم هم میدانم به طور غیر عادی از او و حتی صدایش
.وحشت دارم
سرم را تکان میدهم و وارد اتاقم میشوم. در تمام طول لباس عوض کردنم، تنم از وحشت و استرس میلرزد و
...من بارها تکرار میکنم هیچ کاری از دستش برنمیآید
...شال خاکستری رنگی روی موهایم میاندازم و با زانوانی لرزان از خانه خارج میشوم
.ماشینش را که توی کوچه نمیبینم، نفس عمیقی میکشم و سمت حسامی که به ماشینش تکیه داده قدم برمیدارم
👍 546 😳 64 ❤ 46 💀 23 💧 14 👎 6 😄 2
January 2022 25

آ
09:47
آووکـــ🧿ـــادو
پارت شصت و پنج
#p65
با اخم میتوپد
!کجا موندی پس؟ -
سر پایین میاندازم تا جوابی ندهم و او توی ماشین مینشیند، در صندلی شاگرد را باز میکنم و با همان حال نا
.به سامان کنارش جای میگیرم و تقریب اً به در میچسبم
حنا میپرسد
!داداش کی بود اون ماشین بزرگه؟ -
گوش تیز میکنم و اما نگاه از انگشتان به هم پیچ خوردهام نمیگیرم
...انگار گوشی یه دختر بچه پیشش مونده، میگفت آدرس خونهش
این حوالیا بوده -کف پاهایم را بیاراده با استرس روی کف ماشین فشار میدهم و نفسم تنگ بالا میآید
عه! گوشیش پیش این چیکار میکنه؟ یه دختر تو این محل،
گوشیش پیش یه آدم که ماشینش بالای پنج میلیارد -
پولشه چیکار میکنه آخه؟
جوابش را حسام، با تن صدایی بالا میدهد. طوری که شانههای من

ناخودآگاه بالا میپرند و ضربان قلبم بالا
میرود
...به من و تو چه حنا؟ سرت تو کار خودت باشه -
.حنا دلخور توی صندلی مچاله میشود و من با استرس بیشتری
انگشتانم را در هم میپیچم
توی کوچه میپیچد و مقابل در خانهشان ترمز میزند. حین پیاده
شدن نگاه در اطراف میچرخانم و میترسم از
.مرد وحشتناکی که درست چند دقیقه پیش تهدیدم کرده بود
وارد حیاط پر هیاهوی مرجان خانم که میشوم استرس بیشتر به
جانم رخنه میکند و این زن انگار مرا مسئول
.تک تک بدبختیهایش میدید که هر بار به جای جواب سلامم، با
نگاهش خط و نشان میکشید
لبهایم را روی هم میفشارم و سعی میکنم کنار زنهایی که بالای سر
آش نذری هم غیبت میکنند، غریبی
.نکنم
1 😍 2 😄 6 👎 15 💧 30 😱 60 💔 71 😳 576 👍
January 2022 26
آ
21:48
آووکـــ🧿ـــادو

پارت شصت و شش
#p66
بهار بانو از من میخواهد آش را هم بزنم و من بعد از مرتب کردن شالم کنار دیگ میایستم و ملاقهی بزرگ را
.از دستش میگیرم
.هم میزنم و او ترههای خرد شده را اضافه میکند
طولی نمیکشد که کسی کنارم میایستد و بیخ گوشم، با عصبانیت میغرد
داری سینههات رو میندازی تو دیگ آش... این چه مانتوییه پوشیدی؟ میخوای پسرم رو تحریک کنی قبل عقد -
!و عروسی؟ اونم تو خونهی من؟
...مغزم سوت میکشد و ناخودآگاه دست از هم زدن دیگ میکشم و سمتش برمیگردم
گونههایم داغ میشود
...این چه حرفیه مرجان خانم؟! من -...میان حرفم میپرد
.حرص دارد و عصبانیتش از طرز نگاهش هم معلوم است
!چه دلیلی داره دختر مجرد و بچه سال سینههاش اینهمه بزرگ باشه؟ -
.بغض میان گلویم مانند یک بمب ساعتی منفجر میشود و ناخودآگاه شالم را روی سینههایم میکشم

بیشتر سمتم خم میشود و پر خشونت پچ میزند
...به همین عزا قسم اگه بفهمم قبل عقد به پسرم چراغ سبز نشون دادی من میدونم و تو -
...ملاقه را رها میکنم و پر از بغض عقب میکشم
...نفس ندارم
اما با درونی آشفته توی چشمانش زل میزنم
...انگار یادتون رفته من پسرتون رو انتخاب نکردم مرجان خانم -
.پر از عصبانیت چشم گرد میکند و من از سینههایم، از برجستگیهایم، بدم میآید
.از همانهایی که آن شب، اوی وحشی هم تعریف میکرد و وحشیانه رویشان میکوبید
👍 592 😳 115 ❤️‍🩹 57 🔥 26 🤩 13 😱 6 😄 5 👎 4
28 January 2022
آ
10:07
آووکـــ🧿ـــادو
پارت شصت و هفت
#p67
.محتویات معدهام از یادآوری آن شب میجوشد و تا گلویم بالا میآید
پسر تو من و بخاطر بدهی که از ماجد داشت، به زور گرفت... من

نخواستمش... من و به زور ماجد به پسرت -
.داد
پر از خشم از بین دندانهایش میغرد
.ببر صدات رو پتیاره... ارزشت لابد همون قدر بوده دیگه... فقط
شصت میلیون -
.برمیگردم، بدون اینکه نگران عصبانیت ماجد و پچ پچ زنان باشم از
خانه بیرون میزنم
حسام توی کوچه صدایم میکند، من اما سرعت قدمهایم را بالا
میبرم تا هر چه زودتر خودم را به کوچهی
.خودمان برسانم
...دنبالم نمیآید
.خبر دارد از یاوهگوییهای مادرش و کاری از دستش برنمیآید
اولین بار که اعتراض کرده بودم جوابم یک تو دهانی بود و اینکه من
حق ندارم رابطهی مادر و پسریشان را به.هم بزنم
قبل از اینکه وارد کوچهی خودمان بشوم، صدای بوق ممتد ماشینی
باعث میشود وحشت زده کنار بکشم و نگاه
.به ماشین غول پیکر آشنایی بدوزم که وحشت را توی رگهایم تزریق
میکند
.قدمی به عقب برمیدارم و اما قبل از اینکه فرار کنم، شیشهی دودی
ماشین را پایین میدهد

.عینکی روی چشمانش ندارد و نگاه خشمگین آبیاش انگار تکتک عضلاتم را فلج میکند

...سوار شو -

از حجم ترس و وحشت نفس نفس میزنم و او اخم بزرگی بین ابروهایش مینشاند و امر میکند

.تیز باش خوشگلم -

.سرم را له چپ و راست تکلن میدهم و با همان صدای تحلیل رفته پچ میزنم

.نمیخوام... گوشیم رو بده میخوام برم -

👍 618 😳 81 ❤️‍🩹 47 🔥 27 🤩 18

January 2022 29

آ

09:55

آووکـــ🧿ـــادو

پارت شصت و هشت

#p68

در ماشینش را که باز میکند، ناخودآگاه قدمی به عقب برمیدارم و او با خشونت به داخل ماشین اشاره میکند

.بشین میگم... سومین باری که بگم اینقدر ملایم نیستما -

.موافقت نمیکنم، از او و تنها بودن با او حتی توی ماشین وحشت

دارم
سرم را به چپ و راست تکان میدهم و او با عصبانیت عینک
آفتابیاش را به چشم میزند و بعد از گذاشتن کلاه
.مشکی رنگ روی سرش، پیاده میشود
...!انگار خوشت میاد تو محلهی نامزدت، با یه مرد دیگه ببیننت که
از قضا با اون مرد یه سر و سری داری -
.کف دستان عرق کردهام را به مانتویم میکشم و نگاه وحشی او
اندامم را رسد کرده و توی چشمانم توقف میکند
!مگه بهت نگفتم از خونه بیرون نیا؟ -
.خسارت به خرج میدهم و به خودم تلقین میکنم که این مرد دیگر
نمیتواند هیچ بلایی سرم بیاورد
.تو برای کارهای من تصمیم نمیگیری -.میخندد و اما من نمیتوانم
نگاهش را پشت آن شیشههای دودی عینک ببینم
!اوه، راستی یادم نبود تهدیدم کردی -
.لبم را توی دهانم میبرم و بار دیگر نگاهم را در اطراف میچرخانم
!از من چه میخواست؟
!گفتی گواهی پزشک قانونی داری، درسته؟ -
بزاق دهانم را قورت میدهم و حرفی نمیزنم، او اما پر تمسخر
میخندد و کمرش را کمی خم میکند
!میشه بگی چرا از اون گواهیها، تا حالا بر علیهم استفاده نکردی

خوشگلم؟ -

...پر از نفرت زل میزنم به نگاه مخفی شده پست عینک آفتابیاش

.به من نگو خوشگلم -

👍 616 😱 62 💗 45 🔥 35 😳 20 🤩 14 😄 5 👎 4

January 2022 30

آ

10:21

آووکـــ🧿ـــادو

پارت شصت و نه

#p69

لبهایش رو به بالا کش میخورند و فاصله را با نیم قدمی از بین میبرد

!چی بگم؟! دختر سکسی؟ -

با نفرت لبهایم را روی هم میفشارم

.هیچی نگو... گوشیم رو بده، بعد گورت رو از زندگیم گم کن بیرون -

زبانی روی لبهای برجستهاش میکشد و من قدمی به عقب برمیدارم، از اینکه نمیتوانم ببینم کجا را نگاه

.میکند حرصم میگیرد

!به این زودی؟! من که تازه پیدات کردم سکسی -

.جملههای بیپروایش بغض توی گلویم مینشاند و عقب تر میکشم

.از او و وجود نحسش نفرت داشتم
...ازت متنفرم -
...پوزخند صداداری میزند و از توی جیب شلوارش گوشیام را بیرون میکشد.تاپ قرمز اصلا بهت نمیاد، اون مشکیه رو دوست داشتم -
.گیج و پرت نگاهش میکنم و گوشی را از دستش میگیرم که دست توی جیبهایش فرو میکند
.راستی، ست شورت و سوتین صورتی رنگت هم پیش منه
خوشگلم... اگه خواستی بگیری بیا ویلا -
با فکر اینکه در مورد چه حرف میزند خون به مغزم هجوم میآورد و او با خنده سوار ماشینش میشود، در را
.اما نمیبندد
.عینکش را برمیدارد و چشمکی به چهرهی سرخ و عصبانیام میزند
!زبانم فلج شده که نمیتوانم جواب بیادبیهایش را بدهم؟
.گوشیت هم همیشه تو دسترس باشه... پیدات نکنم میام سراغت رو از نامزدت میگیرم خوشگلم -
👍 594 😱 85 💗 52 😳 46 🔥 23 👎 7 ✌ 2
31 January 2022
آ
10:12
آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتاد
#p70
او که میرود، گوشی را بین انگشتان دستم میفشارم و تا وقتی که ماشین غول پیکرش از دیدم خارج میشود،
.نگاه عصبی و پر نفرتم را نمیگیرم
چطور جرأت کرده بود توی گوشی من و عکسهای شخصیام سرک بکشد؟
:با عصبانیتی که درونم را میجود خودم را به خانه میرسانم و در جواب سؤالهای مامان، تنها لب میزنم
.مرجان چرت و پرت گفت، منم برگشتم -
عاصی را میشناختند و میدانستند،
نِم
همه به خلق و خوی غیر قابل تحمل مرجان آگاه بودند، همانطور که وقتی حرفی نمیزنم، نشانهی لال بودنم نیست.
.وارد اتاق مشترکم با آرامش که میشوم، صدای پیامک گوشیام باعث میشود کنجکاو نگاهش کنم
.شمارهی سیو شده را نمیشناسم، اسمش اما به مغزم دهان کجی میکند
.اسمی که به زبان انگلیسی سیو شده است و ایموجی چشمک زنی که به نظرم حال به هم زن است

.نگاهم روی کلمات تایپ شده به انگلیسی میچرخد و دندانهایم روی هم چفت میشوند
« nagofti ba sotian soratit chikar konam khoshgelam!?»
!)نگفتی با سوتین صورتیت چیکار کنم خوشگلم؟ (
با نفرت شمارهاش را توی لیست سیاه میفرستم و گوشی را با چندش روی میز آرایش مشترکمان با آرامش.میگذارم
...اما با صدای پیامک دوباره از شمارهی دیگر سیو شده به اسم او مغزم سوت میکشد
!میدانست که بلاکش میکنم
« nashod dige, javabam ro bayad bedi khoshgelam.
miayi sotianet ro begiri ya barat
postesh konam?»
!)نشد دیگه! جوابم رو باید بدی خوشگلم. میای سوتینت رو بگیری یا برات پستش کنم؟ (
👍 631 😁 110 😱 56 ❤️‍🩹 43 🔥 23 🤩 18 😳 17 👎 14
آ
22:02
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
😍🔥 پارت اول رمان آووکادو

❌این رمان برای سنین زیر بیست مناسب نمیباشد
👍 57 ❤ 5 👎 3
1 February 2022
آ
09:36
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتاد و یک
#p71
با نفرت به کلمات پیامک زل میزنم و پیامک دیگری میرسد
« farda motazeretam khoshgelam. Belok ham koni baray
khodet bad mishe, kharjesh
» vase man faghat ye simkarte
.)فردا منتظرتم خوشگلم. بلاک هم کنی برای خودت بد میشه،
خرجش واسه من فقط یه سیمکارته (
.با نفرت گوشی را خاموش میکنم و گوشهی اتاق مینشینم
!زانو به بغل میگیرم و چانهام را به زانوانم تکیه میدهم. چه حال
رقت انگیزی دارم
نمیدانم چقدر توی آن حالت ماتم زده میمانم که با صدای بلند
ماجد، وحشت زده میایستم و با نفس نفس به در
.اتاقم زل میزنم

طولی نمیکشد که حین عربده کشیدن در اتاقم را با لگد باز میکند و با چشمانی خون بار فریاد میکشد

- باز که تو فرار کردی توله سگ؟!

...نگاهم سمت مامان کشیده میشود...با نگاهش التماسم میکند

...التماس به حرف نزدن

...التماس به لال ماندنم مثل همیشه

نگاه از چشمانش میگیرم و بند چهرهی پر خشم ماجد میکنم

.مرجان به ناموسم تهمت زد... نمیتونستم بمونم و اونجا آش نذری هم بزنم

پلک راستش میپرد، با خشم و جنون سمتم قدم برمیدارد که وحشت زده عقب میکشم و مامان با بیچارگی صدایش میکند

- ...ماجد نکن

.نگاه من اما از چهرهی پر خشم ماجد کنده نمیشود

.از درون میلرزم و جان میکنم تا محکم بایستم و فرو نریزم

- چی گفت بهت؟!

.نفسم را سخت و پله پله بیرون میفرستم و نگاه میگیرم، دست روی رگ ناموسش گذاشته بودم

.من نمیتونم بگم، میخوای زنگ بزن از خودش بپرس چه حرفهای زنندهای بار من کرده

-

👍 600 😳 94 ❤ 48 🔥 16 💀 8 👎 2
February 2022 2
آ
16:06
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتاد و دو
#p72
انگشت اشارهاش را تهدید وارانه سمتم میگیرد و از بین دندانهای کیپ شدهاش میغرد
...فقط بفهمم دروغ گفتی مثل اون دفعه، نه به ننهت رحم میکنم نه به خودت... سیاه و کبودت میکنم آلا -
.حرفی نمیزنم و او با همان مقدار خشم از اتاقم بیرون میزند
.زانوان سست شدهام تحلیل میروند و همانجا، روی زمین سقوط میکنم
...تمام نیرویم را جمع کرده و بیرون انداخته بودم
.هیچ نایی برای ادامه دادن نداشتم
!قربونت برم مامان جان... چی گفت مگه اون سلیطه؟ -
.با بغض بدون اینکه سمتش برگردم و نگاه بارانیام را ببیند پچ میزنم
...مامان لطف اً -نفسش را آه مانند بیرون میفرستد و از اتاقم خارج میشود. به محض بسته شدن در بغض توی گلویم منفجر

.میشود و من برای خفه کردن صدایم، دستم را مقابل دهانم میگذارم

〰〰〰〰〰〰〰

» !مگه قرار نبود بیای؟ «

پیامش را میخوانم و اما بیتفاوت دوباره توی جیبم فرو میکنم. خانم شکیبا برگههای امتحانی را به دست یکی

.از شاگردها میدهد و خود روی صندلیاش مینشیند

فقط بیست دقیقه زمان دارین، بارها این سوالها رو کار کردیم و انتظار دارم همه خیلی کامل به سؤالا پاسخ -

.بدن

.گوشی بار دیگر توی جیبم میلرزد و من با بغض دست روی جیبم میگذارم

!چرا دست از سرم برنمیدارد؟

نابود کردن آینده و روح و جسمم کافی نیست که باز هم آزارم میدهد؟

👍 511 😳 102 ❤ 40 🔥 16 👎 9 😄 4 😱 3

February 2022 3

آ

10:01

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتاد و سه
#p73
.سما برگهام را روی میزم میگذارد و من با دیدن سؤالات مغزم سوت میکشد
.سوالهایی که به نظرم اولین بار است میبینمشان
.بزاق دهانم را با استرس قورت میدهم و نگاهم سمت خانم شکیبا کشیده میشود
!گفته بود این سؤالها را بارها انجام دادهایم؟
پس چرا من هیچ چیز را به یاد ندارم؟
سمت نیکا میچرخم تا از او بپرسم و میبینمش که مانند عنکبوت روی ورقهاش چمداته زده و جوابها را تند
.تند مینویسد
.پر از بغض دوباره نگاه به سؤالا میدوزم که گوشی برای بار چندم توی جیبم میلرزد
.اینبار تماس گرفته و میداند من توی مدرسه هستم
.قصد شومش، تنها اذیت کردن من بیچاره است
همانطور بدون حرکت روی نیمکت مینشینم و به سؤالات زل میزنم که وقت امتحان تمام میشود و سما دوباره
.برگهها را جمع میکندبا بغض کولهام را جمع میکنم و با صدایی لرزان پچ میزنم

!خانم اجازه هست من یه سر برم سرویس؟ -
.از پشت عینک طبیاش نگاهم میکند و روی صندلی جابهجا میشود
...برو -
از کلاس بیرون میزنم و به محض داخل شدن به سرویس بهداشتی کثیف مدرسه، گوشی را از توی جیبم بیرون
...میکشم و تماس میگیرم
...خروار خروار بغض است که توی گلویم میجوشد و میجوشد
مگه بهت نگفتم هر جا که باشی باید جواب تلفن من و بدی؟ -
...با نفس مفس و صدایی که جان میکنم آرام باشد جوابش را میدهم
چی میخوای از جونم؟! تا کی قراره به خاطرت عذاب بکشم؟ چرا دست از سرم برنمیداری روانی؟ -
👍 551 😳 118 ❤ 50 🔥 23 👎 8 😁 7
February 2022 4
آ
23:16
آووکـــ🧿ـــادو
Voice message
Not included, change data exporting settings to download.

KB 249.1 ,01:01
بازم دچار
...درد دلتنگی شدم
💓🤕
25 👍 12 😳 12
February 2022 5
آ
15:40
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتاد و چهار
#p74
.همین الآن شال و کلاهت رو بردار بیا جلوی مدرسه تو ماشینم، دیر
بجنبی امانتیت رو میفرستم مدرسه -
...ازت متنفرم -
با بیخیالی ذاتی جواب میدهد...منتظرم، تیز باش -
تماسش را قطع میکنم و به دیوار کثیف کاشیکاری شده تکیه
میدهم. هر چقدر زور میزنم با بغض مقابله کنم،
.نمیشود و قطره اشکی روی گونهام میلغزد
.دستم را مقابل صورتم میگذارم و زار میزنم
.بدبختیهایم انگار کم بودند که امید شایگان مانند بلای آسمانی بر

سرم نازل شده بود
در سرویش که باز میشود، با استرس گونههایم را پاک میکنم و بی تفاوت به نگاه متعجب دخترها، از سرویس
.خارج میشوم
.باید تکلیفم را با اوی لاشی معلوم میکردم و اما نمیدانم چگونه باید این کار را بکنم
از مدرسه که بیرون میزنم، ماشین غول پیکرش را کمی آنطرفتر میبینم و بعد از نگاهی گذرا به دور و برم،
.با قدمهایی تند خودم را به ماشین میرسانم
.به محض رسیدنم در ماشین باز میشود و من با دیدن او و مردی که کنارش نشسته، آب دهانم را فرو میدهم
.چهرهی مرد برایم آشناست، اما هر چه قدر زور میزنم، مغزم یاری نمیکند
.سوار شو... پیش این مرتیکه که قرار نیست بخورمت -
بزاق دهانم را میبلعم و با نفسهایی که سخت بیرون میآیند، مقابل او و مرد آشنا که هدفون به گوش دارد
.مینشینم
دیروز قرار بود بیای ویلا، چرا نیومدی؟ -
.نگاه از آن مرد که حتی نگاهم نمیکند میگیرم و بند تیلههای نفرتانگیز او میکنم

👍 532 😳 68 ❤ 57 🔥 18 👎 10 😄 3 💀 3
6 February 2022
آ
18:03
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتاد و پنج
#p75
.من نگفتم میام، تو خودت بریدی و دوختی -
ابرو بالا میاندازد
!زبونت دراز شده -
.لبم را تر میکنم و روی صندلیهای راحت و نرم ماشین جابهجا میشوم!چی میخوای از من؟ -
.تکیه میدهد و نگاه وحشیاش برای بار چندم اندامم را رسد میکند، از نگاههایش بیزارم
.میخوام یه بار دیگه باهام بخوابی -
...انگار جغدی شوم بیخ گوشمهایم جیغ میکشد
...همان اندازه نحس و شوم
.خون به مغزم نمیرسد و گشاد شدن مردمک چشمانم را به وضوح حس میکنم
!یک انسان، یک مرد معروف و محبوب، چگونه میتوانست تا این

حد لاشی و کثیف باشد؟
چگونه میتواند اینقدر وقیحانه، در مورد کثافتکاریهایش کنار دوستش حرف بزند و به یک زن پیشنهاد بیشرمانه بدهد؟!
دستم مشت میشود و نفس ندارم...
انگار طنابی دور گردنم آویخته شده و قصد پاره کردن گلویم را دارد.
چگونه میتواند به دختری که حدود دو هفته پیش، با بی رحمی تمام، آینده و شرف و ناموسش را غارت کرده، پیشنهاد خوابیدن بدهد؟!
آن هم اینگونه بیخیال و بیتفاوت!
انگار دارد در مورد یک اتفاق ساده و گذرا حرف میزند...
انگار دارد یک شیء بیارزش را معامله میکند.
سکته میکنی بچه، یکم ریلکس باش -...
زیادی حیوان صفت نبود؟!
کاش قدرتش را داشتم تا همین الآن هوا را از نفسهای کثیف او پاک کنم.
دندانهایم روی هم چفت میشوند و از بینشان، جملهای بیفکرانه بیرون میآید...
مادرت با این و اون میخوابه که تو به من پیشنهاد همخوابگی میدی؟ -

👍 644 😱 125 ❤️ 55 🔥 21 😳 11 😄 4 👎 1
7 February 2022
آ
14:53
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتاد و شش
#p76
آن نیشخند مضحک روی لبهایش به آنی پر میکشد، رگهای پیشانیاش متورم میشوند و انگار توی سفیدی چشمانش هم رگهای قرمز رنگ، نبض میزنند.نفسش خرناس مانند بیرون میآید و من، با وحشتی که تک تک سلولهایم را فلج کرده، به صندلی میچسبم.
سمت دوستش برمیگردد و گردن کلفت و گوشهایش رو به کبودی میزند وقتی دست دراز میکند و هدفون را از روی گوشهای مرد پایین میکشد...
لبم را تر میکنم و انگار تمام آب تنم تبخیر شده، توی وجودم را خشکسالی سهمگینی دربرگرفته و از نگاه اقیانوسی او، آتش زبانه میکشد...
برو پایین -...
مرد نگاه متعجبش را سمت منی که شبیه مردهها هیچ علائم

حیاتی ندارم میچرخاند و آرام اسمش را زیر لب پچ
...میزند
...امید -
...فریاد او اما کلام او را توی گلو خفه میکند و بغض سختی که توی
گلوی من چنگ میزند را میشکاند
...گفتم برو پایین -
دلم میخواهد لب باز کنم و التماسش کنم منه فلج شده را هم از
این کابین فلزی گرانقیمت بیرون ببرد و اما زبانم
.هم توی دهانم نمیچرخد
.مرد کلافه و بدون حرف پیاده میشود و تصویرش پشت درهای
بسته شدهی ماشین مقابل نگاه من تار میشود
...بیشتر توی خود لرزانم جمع میشوم و نگاه وحشت زدهام بند
نگاه آبی شعلهورش میشود
!همین چند ثانیه پیش چه پیشنهادی داده بود؟
!همخوابگی؟
اما من وحشت زده از تجربهی آن شب بارانی هق میزنم و او از بین
دندانهایش، رو به راننده غرش میکند
....حرکت کن -
1 😄 5 🤩 16 💧 45 😢 46 💔 84 😱 589 👍
14:53

🎁پارت_هدیه#
پارت هفتاد و هفت
#p77
هودی بزرگ و مردانهی مشکی رنگی که به تن دارد را با یک حرکت از تنش درمیآورد و من با صدا اشک
...میریزم
.از اوی دیوانهی وحشی، که شدت درد ضربههایش را به تنم هنوز هم حس میکردم، وحشت دارم
...کمرم تیر میکشد
...مثل آن شب، بعد از آن رابطهی وحشیانه
...لگنم انگار از وسط نصف میشود...درست مثل آن شب و شبهای بعدی
...یک رکابی مشکی رنگ تنش دارد که تک تک رگهای برآمدهی بازوها و دستانش را نمایش میدهد
...خواهش... میکنم -
.از جایش بلند میشود و کنار من، مینشیند
...من اما جانی برای عقب کشیدن و جبغ کشیدن ندارم
.تمام نیرویم را بند همان خواهش میکنم کرده بودم
...راستش آره... مادرم همچین آدمیه -
لبهایم را با ترس روی هم میفشارم و او دست سمت مقنعه ام دراز

میکند، با کشیدنش آن را روی شانههایم
...میاندازد و سرش را جلوتر میآورد
...بوی الکل نمیدهد
...بوی عطر منحصربفردش اما از بوی الکل هم تندتر است
...بوی نعنا و سیگار نفسهایش زیر گوشم، نفرتانگیز است و زننده
...دستش روی ران پایم چنگ میشود و من دندانهایم بیشتر کلید میشوند و مغزم گر میگیرد
با همین دستهای بزرگ که رگهای برآمدهی رویشان هم وحشتناک بود، آن شب تمام ممنوعههایم را بدون
...پوشش، لمس کرده و فشرده بود
!اگه یه مادر همچین آدمی باشه، از یه دختر بچهی دبیرستانی که زیر خودم زن شده انتظار چی داشته باشم؟ -
👍 646 😱 120 🤍 60 😳 53 💧 16 😄 8 🤩 6 👎 5 💔
2
آ
21:53
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
😍💧 پارت اول رمان آووکادو
❌این رمان برای سنین زیر بیست مناسب نمیباشد

1 😵 4 👎 7 ❤ 55 👍
February 2022 8
آ
18:23
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت هفتاد و هشت
#p78.حرفهایش را میشنوم، اما نمیفهمم
...انگار به یک زبان ناشناخته صحبت میکند
...تنها صدای آن شبش را میشنوم و ماهیچهی رانم بین دست پر قدرتش فشرده میشود
!لال شدی چرا؟ -
...به طور وحشتناکی آرام است
.به طور ترسناکی با آرامش حرف میزند و نفسهایش اما شبیه خرناس گرگی زخمی است
...خ... خواهش... میکنم -
...موهای بافته شدهام را چنگ میزند و سرم را سمت خود میچرخاند
...و من تازه میفهمم دقایقی را از خیره شدن به آن نگاه وحشی و آقیانوسی فرار کردهام
نگاهم که قفل تیکههای آبی در حال شعلهورش میشود بیچارهوار

هق میزنم و او سرش را ترسناک کج
...میکند
...حرف بزن گفتم... لال نشو... من و وحشی نکن -
خم میشود و توی صورت سر شدهام نفس میزند
.کاری نکن پارهت کنم خوشگلم -
...لب هایم را روی هم میفشارم تا از هقهای بیچارهوارم جلوگیری
کنم و ریشهی موهایم کشیده میشوند
!چ... چی بگم؟ -
سرش را سمتم خم میکند که پلک میبندم و با گریه میگویم
...من ازت میترسم -
با همان پلکهای بسته، چانهام میلرزد و ارتعاشش، لبهای از هم باز
شدهام را نیز میلرزاند
...من -
داغی نفسهایش، درست روی لبهایم باعث میشود پلکهایم را باز کنم
و با دیدنش درست در چند میلیمتری
...صورتم، آب داغی توی سرم ریخته شود
نفس توی گلویم میمیرد و او درست همانجا، مماس با لبهای سر
شدهام پچ میزند
وحشی باید بیشتر بترسی -
نِم

...تا وقتی دوباره باهام نخوابی از

👍 621 😳 119 ❤ 56 😱 47 💧 25 😄 14 👎 10 😍 1

ÎFebruary 2022 9

18:30

آووکـــ 🧿ـــادو

پارت هفتاد و نه

#p79

...دست لرزانم روی سینهی داغش مینشیند

...قلبش تند و بیوقفه میکوبد

...قلب من اما انگار اصلا ضربان ندارد از حجم ترس و وحشت

....خ... خوا... خواهش میکنم -

...سرش را عقب میکشد

...قطرات عرق را روی پیشانی و شقیقههایش میبینم و من اما از سرما به خود میلرزم

...انگار ساعتها با کسی جنگیده است

...عرق از سر و رویش میبارد و نفسهای سنگین و داغ میکشد

.صدای ضربان کر کنندهی قلبش حتی به گوش من هم میرسد و من به بدنهی ماشین میچسبم

.ک... کجا... کجا داریم میریم -

...دست میان موهایش میبرد، موهایی که به خاطر عرق کردنش،

کمی نمدارند
...نگاهش همچنان ترسناک است و سرخ
...من و مجبورم نکن بچه مدرسهای -
لبم را با زبانم تر میکنم و او بین نفسهای عمیقش ادامه میدهد
مجبورم نکن به زور متوسل بشم و وحشیانه باهات بخوابم... بار
اولت هم نیست که نگران پرده و پاره شدنش -
...باشی
نگاه سرخش بند چشمان خیس از اشکم میشود
...بعدش پول ترمیمت رو میدم، چیز دیگهای هم خواستی حله -
.پلکهایم را روی هم میفشارم و از حال رقت انگیز و تحقیر آمیز
خودم،حالم به هم میخورد
...بعدش دیگه من و نمیبینی... نمیترسی، اذیت نمیشی -
...نگاهم روی دستان بزرگش سر میخورد
!چطور رگهایش اینقدر متورم است؟
دستش را که تکان میدهد جیغ خفیفی میکشم و به ماشین
میچسبم
.دستش را پشت گردنش میبرد و نگاه من روی خالکوبی نامفهوم
روی بازوی چپش سر میخورد 576 87 50 25
4 16
February 2022 10

آ
15:01
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هشتاد
#p80
.میتونی چیزهای دیگه هم در مقابلش ازم بخوای -
لبم میلرزد و با بغض نگاه به چشمانش میدوزم
!مثلا پول؟ -
.سرش را بالا و پایین میکند و من کامل به در میچسبم تا از او و
نفسهایش تا حد امکان دور باشم
!فکر میکنی عفت و شرف یه دختر فروشیه؟ -
نیشخندش مانند تیر توی قلبم فرو میرود
.دارم میگم ترمیم میکنی... میبرمت پیش یه دکتر مطمئن -
...نفسم میرود و گم و گور میشود
.چه راحت همه چیز را میشکند و ویران میکند و بعد با پولش
ترمیمش میکند
روحم رو چطوری قراره ترمیم کنی؟! اون شب وحشتناک رو،
کابوسهای شبونهم رو، اون لحظههای لعنتی -
رو که از ذهنم دور نمیشن چطوری قراره از مغزم پاک کنی تا ترمیم
بشه؟

...بغض مجال حرف زدن نمیدهد
...حالا که او زور می.زند آرام باشد، دلم میخواهد حرفهایم را بزنم
.دردهایم را به همین مردی بگویم که تمام وجودم را زخمی کرده بود
تو یه تیکه گوشت کوچیک ازم نگرفتی جناب سلبریتی... تو از من
آیندهم رو گرفتی... خوشبختی و ناموسم رو -
.گرفتی... آبروی خانوادهم رو گرفتی... تو از من پاکدامنی و عفتم رو
گرفتی
...تنم میلرزد
...از تصور چیزی که هستم، تنم میلرزد
تو کاری کردی من از خودم چندشم بشه... از تنم و تموم چیزهایی
که تو اون شب ازشون تعریف کردی متنفر -
.بشم... کاری کردی روبروی آینه که وایمیستم عقم بگیره
آب بینیام را بالا میکشم و او رد اشکی که تا روی چانهام سر میخورد
را دنبال میکند.تو از من، همه چیزم رو گرفتی -
〰〰〰〰〰〰

1 2 3 4 8 28 57 183 629
1

آ

21:47

آووکـــ ـــادو

In reply to this message

😍🔥 پارت اول رمان آووکادو

❌این رمان برای سنین زیر بیست مناسب نمیباشد

👍 66 😳 16 ❤️‍🩹 5 👎 3 😱 3 😄 2 🔥 1

February 2022 12

آ

16:22

آووکـــ🥑ـــادو

پارت هشتاد و یک

#p81

〰〰〰〰〰

چند روزی بود هیچ اثری از شایگان نبود، از همان روزی که مرا دوباره کنار درِ مدرسه پیاده کرده بود انگار گم و گور شده بود.

درست مثل همان ده روز بعد از آن شب...

شاید هم رفته بود تا وحشتناکتر از قبل برگردد.

رابطهی بین ماجد و حسام کمی به هم خورده بود و من از اینکه مجبور نبودم گاهی اوقات، ساعتی را با او بگذرانم خشنود بودم.

همه چیز به طرز ترسناکی، آرام به نظر میرسید. انگار آرامش قبل از.

طوفان بود
.همه مشغول زندگی خودشان بودند جز منی که انگار راه و رسم زندگی کردن را فراموش کرده بودم
.کابوسهای شبانهام سر جایش بود و گریههایی که در خودم دفن میکردم توی دلم تلنبار شده بودند
.هر روز نگاهم به تقویم بود و حرفهای نیکا توی مغزم مانند ناقوس کلیسا جیغ میکشید
.فقط دو روز مانده بود به وقت ماهانهام و انگار ثانیهها، قرنها طول میکشید بگذرند
!هی آلا؟! کجایی تو؟ دو ساعته تو دستشویی چه غلطی میکنی؟ -
.از توی جیبم دستمال کاغذی بیرون میکشم و حین خشک کردن دستهای خیسم جوابش را میدهم
!تو توالت چیکار میکنن؟ -...میخندد و همراهم از سرویس خارج میشود
!این نیکا باز یه جهنمی گم و گور شده پیداش نمیکنم، میدونی کجاست؟ -
...شانه بالا میاندازم و دستمال کاغذی مچاله شده را توی سطل زباله پرت میکنم
.نمیدونم -
مقابلم میایستد و نگاهش را بین چشمانم میچرخاند

چهت شده؟! باز حسام کاری کرده؟ -
نفس عمیقی میکشم، چقدر دلم برای روزهایی که تنها دغدغهام حسام و چگونه فرار کردن از دستش بود، تنگ
.میشود
599 98 56 21 4
February 2022 14
آ
09:52
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هشتاد و دو
#p82
با تکان سرم به چپ و راست جوابش را میدهم و برای پراکندگی افکارش، میپرسم
!زنگ بعد ورزش داریم؟ -
چینی به بینیاش میدهد و پشت چشمی نازک میکند، من اما بیتفاوت از ساختمان خارج میشوم و نگاهم را به
.هیاهوی دخترها میدوزم
...دلم برای خودم میسوزد
...من هم همسن آنها بودم و انگار شور و شوق و جیغ و خنده را توی وجودم کشته بودند

.من هم مثل آنها بودم با تفاوت اینکه انگار امید به آینده را با سرنگ از توی رگهایم بیرون کشیده بودند

مریم بازویم را میکشد

!کجا میری؟ عه -

.سمتش برمیگردم و او جواب سوالم را میدهد، جواب سؤالی را که خود از یاد برده بودم

.مگه امروز سه شنبهس که ورزش داشته باشیم؟ زنگ بعد فیزیکه -

.گوشی که توی جیبم میلرزد، قلبم فرو میریزد و این روزها میترسیدم گوشیام را توی خانه بگذارم

.میترسیدم از اویی که تازگیها هیچ اثری از سایهاش توی زندگیام نبود.مریم سرش را کنار گوشم میآورد و چیزی میگوید، من اما صدایش را نمیشنوم

...تنها صدای ویبرهی گوشیام را توی جیبم میشنوم و دیگر هیچ

.بزاق دهانم را میبلعم و دست روی مچ دست مریم میگذارم تا رهایم کند

.مریم من باید برم یه زنگ بزنم، هوام رو داشته باش -

چشم گرد میکند و میخواهد چیزی بگوید که خیلی سریع از کنارش عبور کرده و خودم را به پشت ساختمان

.میرسانم

نگاه در اطراف میچرخانم و دست توی جیب شلوارم میکنم، قلبم با

شدت تمام و استرس میکوبد و من با دیدن
.شمارهاش قالب تهی میکنم
👍 564 💗 59 😳 51 💀 17 💧 11 😄 7 👎 2 🍓 1
09:52
پارت هشتاد و سه
#p83
.انگشتم بیاراده سمت آیکون برقراری تماس میخزد که خیلی زود پشیمان میشوم
!چه علتی دارد تماسهایش را پاسخ بدهم؟
...تماس خود به خود قطع میشود و دوباره بین انگشتان لرزانم، به لرزه درمیآید
تا وقتی که قطع شود، نگاهم روی شمارهی زیادی رندش ثابت میماند و به محض قطع، آیکون پیامکی روی
.صفحه نقش میبندد
.تا ده میشمارم، اومدی بیرون که اومدی، نیومدی در خونهتون رو میزنم -
دست و پایم میلرزد و وحشت امانم را میبرد، خیلی سریع تماس میگیرم و او به بوق دومی نرسیده تماس را
.بدون هیچ حرفی وصل میکند
.من خونه نیستم، مدرسهم -

...منم جلوی در مدرسه منتظرتم، اگه نیای پستچی ست صورتیت رو تحویل خونهتون میده -
با بغض و صدایی لرزان مینالم
.نمیتونم بیام... کلاس دارم -
.ده ثانیهت از همین حالا شروع شد خوشگلم -
لبم را با استرس میگزم و پوستش را میکنم... تماس را قطع میکنم اما صدای لعنتی او از توی مغزم بیرون
.نمیرود
.اگر کلاس فیزیک را برای بار دوم میپیچاندم، برایم خیلی بد میشد
نگاهی به ساعت میکنم و هنوز پنج دقیقه از وقت زنگ تفریح مانده است، میتوانم توی این فاصله بروم و!برگردم؟
.گوشی را توی جیبم میفرستم و با قدمهای تند سمت در مدرسه قدم برمیدارم
سرایدار مدرسه مثل دفعات قبل، نپرسید کجا میروم چون مشغول نوشیدن چای لیوانیاش بود و حواسش اصلا
.به دَر و من و بچهها نبود
با دیدن ماشینش کمی آنطرفتر نگاه در اطراف میچرخانم با قدمهای تند خودم را به ماشین گرانبهایش
.میرسانم

👍 585 💀 72 ❤ 56 😳 33 💧 13

February 2022 16

آ

15:15

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هشتاد و چهار

#p84

.در ماشین را از داخل باز میکند و من با دیدنش با آن لباسهای اسپرت، قدمی به عقب برمیدارم

.با خودم نیست که از رگهای بیرون زدهی دستانش هم وحشت دارم

...بیا تو -

.لبم را تر میکنم

.هر وقت به او میرسم و او را در چند قدمیام میبینم، انگار تا آخرین قطرهی آب بدنم تبخیر میشود

.درونم را خشکسالی بزرگی در بر میگیرد و نفسم از جایی سخت بیرون میآید

!چرا برگشتی؟ -

...اخم دارد

.خشم دارد و توی نگاه آبیاش انگار آتشی عظیم شعلهور است که تنم را میسوزاند

.سوار شو گفتم، خوشم نمیاد یه حرف رو دوبار بگم -
...لبهایم میلرزد و او کلافه نفس میکشد
دم و بازدم عمیق و حرصدارش، قفسهی سینهی ورزشکاریاش را تکان میدهد و من، آن شب بارها توی آن
.سینه مشت کوبیده بودم و او اص لاً به خودش نگرفته بود
.اگه زر زر کنی چی عوض میشه؟! هیچی... پس من و سگ نکن بشین -
.کلاس دارم، بیاید برم -
...کلاس بی کلاس، بشین تا عزرائیلت نشدم بچه -چی ازم میخوای؟ اص لاً مگه نرفته بودی؟! چرا برگشتی؟ که باز من و عذاب بدی؟ -
.تیز نگاهم میکند
.طوری که حس میکنم نگاه آبیاش توی چشمانم فرو میرود
!گفتم که تا باهام نخوابی دست از سرت برنمیدارم! یادت رفته؟ -
1 🍓 11 😄 15 👎 18 🩸 26 💀 52 💔 93 😳 559 👍
17 February 2022
آ
21:45
آووکـــ👁️ـــادو
پارت هشتاد و پنج

p85#

- این اتفاق هیچ وقت نمیوفته...

نیشخند میزند و اما با همان جدیت، به صندلی روبروییاش اشاره. میکند

- بشین...

سرتقانه سر بالا میاندازم و او پر از خشم تنش را خم میکند

- دلت نیخواد خودم بیام و سوارت کنم که حرف آدم سرت نمیشه؟!

قدمی به عقب برمیدارم و اما از پشت با چیزی برخورد میکنم. برمیگردم و با دیدن مرد قوی هیکلی که عینک آفتابی به چشم دارد، وحشت تمامم را در برمیگیرد و او از پشت میگوید...

- اون برای به زور سوار ماشین کردنت زیادی خشنه. سوار شو...

بغض کرده نگاهش میکنم و اوی نفرت انگیز چشمک میزند. از وحشی بازی خوشت میاد رک و راست بگو... باور کن اون خیلی خیلی از من وحشیتره

- مقابل نگاه تمسخر آمیزش سوار میشوم، روی صندلی توی خودم مچاله میشوم و مرد درشت هیکل در کشویی ماشینش را میبندد.

- این الآن آدم ربایییه... مدرسهی ما دوربین داره و تا حالا دیدنت که من و به زور سوار ماشینت کردی

...نیشخند میزند و نگاهش روی تنم میچرخد
.نگاههای هرزگونهاش روی اندامم آزاردهنده است.تو خودت سوار شدی خوشگلم -
...حرفت رو بزن من باید برم -
میخندد و دستش را بلند میکند، با حرکت دستش توی هوا ماشین روشن میشود و نگاه من سمت راننده کشیده میشود
.جایی نمیری خوشگلم. چون دارم میدزدمت -
👍 591 😱 85 💗 59 😳 34 😄 26 🔥 14 😍 10 👎 8
🥰 1
21:45
#پارتهدیه🎁
پارت هشتاد و شش
#p86
پر از بهت و شوک نگاهش میکنم. ماشین حرکت میکند و نگاه وحشت زدهی من سمت پنجره کشیده میشود
!داری چیکار میکنی؟ -
سرعت ماشین بالاتر میرود و من با همان بغض و وحشت لعنتی سمت راننده میچرخم
.آقا نگهدار... وگرنه ازت شکایت میکنم -

.راننده هیچ علائم حیاتی از خود نشان نمیدهد
.انگار یک ربات است که برای رانندگی ساخته شده و صدای عاجز و نالان مرا نمیشنود
.امید که بازویم را میگیرد، لرزی از تنم عبور میکند و وحشتزده تقلا میکنم
- دست نزن بهم... بگو نگهداره...
هق میزنم و دستان بزرگش را پس میزنم
- دست نزن بهم... من میترسم.
- با خشونت هر دو بازویم را میگیرد و تن لرزانم را مقابل خود نگهمیدارد...
با صدایی محکم و رسا، پر از سرما و خشونت امر میکند
- بشین...
با هق هق میپرسم
- میخوای باهام چیکار کنی؟!
- نیشخند میزند...
- توی نگاه آبیاش انگار نور خورشید میزند...
مانند اقیانوسی که انعکاس نور خورشید باعث برق زدنش میشود.
- گفتم بهت...
با یاد جملههایش تنم بیشتر میلرزد و تقلاهایم توی آغوشش بیشتر میشود. او اما آنقدر قدرت دارد که مهارم کند

و لبهایش را به گوشم بچسباند

...داری تحریکم میکنی خوشگلم -

👍 550 😱 90 ❤️‍🩹 46 😳 36 💧 23 🤩 18 👎 11 😄 4

19 February 2022

آ

17:48

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هشتاد و هفت

#p87

...ناخودآگاه دست و پایم شل میشود و او هوم غلیظی از توی گلویش بیرون میدهد

...دست راستش از روی بازویم، تا گودی کمرم میخزد و من حین بستن پلکهایم هق میزنم

.آفرین... آروم باش، اینطوری منم آرومم -

...حالم از حس نفسهایش روی گوش و گردنم به هم میخورد

.مغز موریانه زدهام آن شب را مرور میکند و دست او فشاری به کمرم وارد میکند

...میتونی یه جور دیگه راضیم کنی -

بزاق دهانم را قورت میدهم و او همانجا، از روی مقنعه گوشم را گاز میگیرد

!هوم؟ -
با صدایی تحلیل رفته میپرسم
!راضی از چی؟ -
...دست دیگرش پشت گردنم میخزد و کامل توی آغوشش حضور دارم و هیچ جانی برای عقب کشیدن ندارم
.دستش مقنعهام را از پشت چنگ میزند و با کشیدنش، آن را روی شانههایم میاندازد
.من از اون شب و سکس با تو، چیز زیادی یادم نیست -
.لبهایش اینبار بدون مانع روی گوشم مینشیند و من بیچارهوار پلک روی هم میفشارم
...از او میترسم و نفرت دارم
.ترس از او، هر بار از من اجازهی هر تقلایی را میگیرد
و چون مست بودم و یادم نیست، ذهنم درگیره... باید اون جنجال توی سرم رو آروم کنم تا بتونم دست از سرت -
.بردارمدستش فشار دیگری به کمرم وارد میکند که کامل به تنش میچسبم و قفسهی سینهی ورزشکاریاش، با سینهام برخورد میکند.
👍 567 😳 85 ❤ 65 🔥 21 🤩 15 👎 13 💀 9 ✌ 2
20 February 2022
آ

17:36
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هشتاد و هشت
#p88
.نمیتونم دست از سرت بردارم وقتی همهش تو ذهنم باهات سکس میکنم -
...چهرهام جمع میشود و دست لرزانم روی سینهاش مینشیند، او اما با وجود فشار دست بیجانم عقب نمیکشد
...ت... تو... تو مریضی -
نفس میگیرد و عقب میکشد، نگاه خمار و تب دارش اما ته دلم را خالی میکند و یاد نگاه آن شبش توی تاریکی
.میافتم
...سمت راننده میچرخم تا التماسش کنم ماشین را نگهدارد و اما با دریچهی دودی بستهی ماشین مواجه میشوم
کی این نقهی کور را بسته بود که متوجه نشده بودم؟
...هر فکری میکنی بکن -
...دوباره نگاهش میکنم و اینبار با موجی از سرما توی نگاهش مواجه میشوم
.انگار نزدیکی بیش از حدمان، برای چند لحظه مستش کرده بود
...اما -

میان کلامش میپرم
...من همچین کاری نمیکنم -
.تمام جرأت نداشتهام را جمع کرده و گفته بودم و اما با نیشخند نگاهم میکند
.مجبور میشی قبول کنی -
قبول نمیکنم. چون اون فکری که داره مغزت رو میخوره عذاب وجدانته، و تو اونقدر کور و نفهمی که همه -
.چی رو به کثافتکاری میکشونی
...ابرو بالا میاندازد و دوباره روی صندلی روبروییام مینشیند.
نگاهش خروارها خروار غرور دارد.حاظرم سر راند دوم باهات شرط ببندم که قبول میکنی خوشگلم -
👍 525 😳 77 ❤️‍🩹 49 🔥 31 😄 20 💀 10 🤩 7 👎 5 👏
2
February 2022 21
آ
18:08
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هشتاد و نه
#p89
.لبم را تر میکنم

.بیا معامله کنیم -
..نگاهش برق میزند و ابرو بالا میاندازد، انگار از جسارتی که خرجش میکنم، خوشش میآید
!خب؟ -
دستم را بلند میکنم تا مقنعه ام را بالا بکشم که امر میکند
.تکون نخور، حرفت رو بزن -
بیتفاوت به تحکم صدای او و ترس بیاندازهی خودم، مقنعه را روی سرم میکشم و اخمهای پر خشمش را به
.جان میخرم
.تو دست از سرم بردار، من هم قول میدم از اون گواهیها استفاده نکنم -
.اینبار میخندد و برای اولین بار چالهای روی گونهاش میبینم که حین خندیدن فرو میرود
!چال گونه داشت
!عجب -
.آرنج به زانوانش تکیه میدهد و رگهای برآمدهی بازوهایش را له نمایش میگذارد
!سردش نمیشود با آن تیشرت آستین کوتاه سفید رنگ؟
!پس اگه دست از سرت برندارم ازم شکایت میکنی! هوم؟ -
لبهایم را روی هم میفشارم

حتی لحن حرف زدنش هم اعتماد به نفس مرا با خاک یکسان میکند؛ چه برسد به آن نگاه وحشی و آبی رنگ که وحشت توی دلم تلنبار میکند.

- حرف بزن...

گوشهی مانتوی مدرسهام را بین انگشتان لرزانم مچاله میکنم و با صدای مرتعش جوابش را میدهم.آره... ازت شکایت میکنم.

- دوباره میخندد و نگاهش خروار خروار تمسخر توی وجودم خالی میکند...

- پس چرا تا الآن نکردی؟!

گوشه ی چشمانش چین میافتد و پچ میزند

- نکنه حق با منه و اون شب زیادی حال کردی؟!

👍 610 😳 105 ❤️ 58 🔥 29 😄 17 😱 12 👎 11

آ

22:08

آووکـــ🥑ـــادو

In reply to this message

😍🔥 پارت اول رمان آووکادو

❌این رمان برای سنین زیر بیست مناسب نمیباشد

👍 51 👎 11 😄 7 ❤️ 3

23 February 2022

آ
09:48
آووکـــ🧿ـــادو
پارت نود
#p90
توقف ماشین اجازه نمیدهد جوابش را بدهم، نگاهم سمت
شیشهی دودی میچرخد و با دیدن شمشادهای آشنا
...انگار توی شکمم چیزی میجوشد
!اگه اینجا اینقدر برات ترسناکه با چه دل و جرأتی اون شب اومدی
تو خونهم؟ اونم پنهونی -
.انقدر وحشت زده هستم که او هم متوجه ترسم شده و با نیشخند
نگاهم میکند
.نترس، اون شب مست بودم، و گرنه من با زور با کسی نمیخوابم
معمو لاً دخترا پیش قدم میشن -
.چشمکی بند نگاه پر از ترسم میکند و در کشویی ماشین غول
پیکرش را باز میکند
...چقدر نفرت انگیز و چندش آور بود
.به بیرون اشاره میکند و با تحکم لب میزند
...تیز بپر پایین -
.سرم را به چپ و راست تکان میدهم و نگاهم کوتاه سمت دریچهی

کوچک بسته شدهی ماشین کشیده میشود.نمیخوام -
!فانتزی سکس توی ماشین داری؟ -
نگاه گرد شدهام که بند نگاه وحشی و خونسردش میشود، نیشخند میزند
.اگه آره میتونیم همینجا شروع کنیم. من همه جوره پایهم -
.ازت چندشم میشه -
خشم توی نگاهش میجوشد و سمتم خیز برمیدارد. بیتفاوت به جیغ و دادهای من بازویم را چنگ میزند و
.همراه خودش از ماشین بیرون میکشد
...جیغ میکشم
...به او و رانندهی کثیف و ربات گونهاش فحش میدهم
.بازوان لختش را چنگ میزنم و او اما رهایم نمیکند تا وقتی که وارد ساختمان ویلا میشویم

👍 580 😱 82 💔 58 😳 50 😄 22 👎 10 🏆 6 🩸 5

09:48

پارت نود و یک

#p91

...میان جیغ و دادهای بلندم، صدایی آشنا به گوشم میرسد
صدایی بسیار آشنا که مجبورم میکند ساکت شده و گوش تیز کنم
این صدای آلاست... اینجا چه خبره؟! آلا؟؟؟ آلا؟ -

...نفسم میرود و امید بازویم را رها میکند
خیلی سریع خودم را به سالن بزرگ و مجلل ویلا میرسانم و با دیدنش انگار عصبهای مغزم رگ به رگ
...میشود
پر از بهت و گیجی سمت امید میچرخم و او با نیشخند و غرور ابرو بالا میاندازد
...گفته بودم که قبول میکنی خوشگلم -
تنم میلرزد از افکار شومی که به مغزم هجوم میآورند و آرامش بازویم را میگیرد
!اینجا چه خبره آلا؟ -
...نفس ندارم
...نگاه آبی او پر است از تهدید و هشدار و من، مغزم جیغ میکشد
...مانند یک مادر داغ اولاد دیده شیون میکند
دست آرامش را چنگ میزنم و او را به پشت خودم هدایت میکنم.
افکار شومی که به ذهنم هجوم آوردهاند،
.زیادی خطرناکند و وحشتناک
!چرا آوردیش اینجا؟ -بیتفاوت به سؤال من سمت مردی که کمی آن طرفتر ایستاده و آن روز آخر توی ماشینش بود، میچرخد و میپرسد
گفته بودی دارن ازدواج میکنن رهام، مگه نه؟ -

...بغض توی گلویم با بیرحمی چنگ میزند و توی دلم انگار مواد مذاب ریخته میشود

!چه فکر شومی توی سرش بود؟

...آره -

...جواب کوتاه مرد عصبیام میکند

.برمیگردم و صدای بلند فریادم توی ویلا میپیچد

!دردت چیه تو عوضی؟ -

...روی مبل تک نفره مینشیند و پا روی پا میاندازد

.زیادی خونسرد و بیتفاوت است

👍 606 😳 80 🤍 47 💀 24 🩸 22 👎 3

February 2022 24

آ

22:10

آووکـــ🧿ـــادو

پارت نود و دو

#p92

گفتم که بهت دردم و خوشگلم، میخوای یه بار دیگه پیش خواهرت بگم؟ -

...آرامش سرش را سمتم خم میکند

صدایش به جای ترس، خروار خروار بهت و هیجان دارد

!این امید شایگانه؟ -
...دستم مشت میشود و او کنار گوشم پچ پچ میکند
!خدای من! از عکسهاش خوشتیپتره -
.کاش میتوانستم دست توی دهانش بکوبم و برایش پشت چشم نازک کنم
!موقعیت را هنوز درک نکرده بود؟
!اینکه شایگان داشت از طریق او مرا تهدید میکرد برایش مهم نبود؟
!اوه مای گاد! داشت به تو میگفت خوشگلم؟ -
...انگار خواهرت اص لاً به تو نرفته! خیلی عاقله -آرامش خودش را از پشتم بیرون میکشد و شالش را مرتب میکند
...راستش من شوکه شدم... نمیدونم -
...میان کلامش میپرم
.دلم نمیخواهد آرامش با اوی لاشی همکلام شود
!آرا تو اینجا چیکار میکنی؟ -
.نگاهش با اکراه از او کنده میشود و لبخند احمقانهای به نگاه من میزند
...انگار با لبخندش بازخواستم میکند
.انگار هشدار میدهد کسی که کوچکتر است و باید لال شود، من هستم
....اومدم اینجا سایز خواهر ایشون رو بگیرم... عروسیشونه و

ایشون گفتن نمیتونن تا خیاطی بیان و -
چشمانش به آنی گرد میشود و سمت مرد جوان میچرخد
اینجا خونهی امید شایگانه! شما من و آوردین خونهی امید
شایگان؟! کسی که زندگی خواهرم رو به گوه -
کشیده؟
5 😱 11 👎 22 💧 55 💜 83 😵 601 👍
February 2022 26
آ
09:46
آووکـــ🎯ـــادو
پارت نود و سه
#p93
...انگار مغزش تازه دارد تجزیه و تحلیل میکند و کم کم به خودش
میآید
دوباره سمت من میچرخد و با چشمانی گشاد شده و صدایی آرام
میپرسد
!تو تو این خونه چیکار میکنی آلا؟ -
.قبل از اینکه منتظر جوابی از جانب من باشد سمت امیدی که با
تفریح نگاهمان میکند، میچرخد
...توی عوضی چطور میتونی اینقدر پست باشی؟! شما بیشرفها خیر

سرتون باید الگوی ملت باشین -
امید اخم کرده نگاهش را سمت من میچرخاند
...شبیه تو جیغ جیغوعه -
.میایستد و دستهایش را توی جیبهای شلوارش فرو میکند
ببین دختر خانم، من با تو هیچ مشکلی ندارم عزیزم. من یه پیشنهادی به خواهرت دادم که اگه قبول نکنه باید -
.جشن عروسی و جهزیه و هر چیزی که تا الآن باهاش مشغول بودی و بذاری کنار...آرا جسورانه دست به کمر میکوبد و از او و رگهای برآمده بازونش نمیترسد
...او که خشونت و وحشیگری او را ندیده
!اون وقت چرا؟ -
امید تو گلو میخندد و سمت دوستش میچرخد
.کلنجار رفتن با دو تا دختر جیغ جیغو نمیتونی تصور کنی چقدر حوصله سر بره رهام -
.دوباره سمت من میچرخد و نگاه آبی پر خشونتش، ته قلبم را از ترس آوار میکند
.یعنی اینکه شوهرت به جرم اختلاص و پولشویی میوفته زندان -
.آرامش خشک میشود و من گیج و پرت قدم سمت برمیدارم
!یعنی چی؟ -
👍 562 💀 88 ❤️ 60 😳 37 👎 10 🔥 8 💔 1

February 2022 27
آ
18:06
آووکـــ🧿ـــادو
پارت نود و چهار
#p94
او اما بدون اینکه جوابی به سؤال من بدهد، سرش را خم میکند و خیره توی نگاه شوکه و خشک شدهی آرامش
...لب میزند
در ضمن، پای تو و اون مزون لباس عروسی هم که توش کار میکنی گیره... کام لاً تمیز و از پیش تعیین شده -
.طراحیش کردم
مقابل اویی که با لحن ترسناک و خونسردش، قصد ترساندن آرامش را دارد میایستم و دست لرزانم را به
.سینهاش میکوبم
.هیچ غلطی نمیتونی بکنی... این مملکت قانون داره -
با نیشخند دستانش را از توی جیب شلوارش بیرون میآورد و به طرفین باز میکند
.قانون با توجه به مدارکی که من دستش میدم پیش میره خوشگلم
-

با خنده سمت دوستش میچرخد
خب رهام، دختر خانم رو با احترام برسون محل کارش، انگار
فشارش افتاده تو راه هم براش آبمیوهای چیزی -
.بخرمیچرخد و از روی شانهی من، به آرامش نگاه میکند
.نگران نباش دختر خانم، وقتی خواهرت قبول کنه پیشنهادم رو،
دیگه کاری به کارتون ندارم -
.با بغض سمت آرامش میچرخم
.رنگ به رو ندارد و شبیه کسانیست که روح دیدهاند
.بغضم میگیرد از حال نامسائدش و امید شایگان او را هم ترسانده
بود
.دلم میخواهد بگویم نترس دارد حرف مفت میزند، اما زبانم توی
دهانم نمیچرخد
بازوی راستش را میگیرم و مردی که امید رهام صدایش کرده بود،
کنارمان میایستد
...بریم -
بزاق دهانم را قورت میدهم و آرامش را سمت خروجی میکشم که
اوی وحشی، لبهی مقنعهام را از پشت
میکشد
!تو کجا؟ -

👍 544 😳 100 ❤ 53 🔥 22 💀 18 👎 10 😄 3

February 2022 28
آ
21:53
آووکـــ🧿ـــادو
پارت نود و پنج
#p95
.بیاهمیت به سؤالش قدم برمیدارم و اما صدای کیفورش را دوباره میشنوم
.تا وقتی من نخوام تو نمیتونی از این ویلا بیرون بری خوشگلم. مانع تلاش کردنت نمیشم -
آرامش بازویم را چنگ میزند و با صدایی تحلیل رفته بیخ گوشم چپ میزند
!ازت چی میخواد؟ -
!سمتش برمیگردم و لبم را تر میکنم، چه باید میگفتم؟
اینکه امید شایگان از منی که خاطرات وحشتناکی از او دارم،
میخواهد یک بار دیگر تن به ذلت و بیآبرویی
بدهم؟
...خجالت آور بود خواستهاش
....نامعقول و غیر قابل درک
.یه چیز بیارزش... تو بهش فکر نکن اون روانیه -حین خروج، بعد از

گذشتن آرامش مردی که همراهمان بود، دست روی در میگذارد و اجازهی خروج به من
.نمیدهد
.خواهرتون رو صحیح و سالم برمیگردونم مزون. شما برگردید داخل لطف اً -
.با خشم نگاهش میکنم و آرامش با گیجی نگاه بینمان میچرخاند
!چی شد؟ -
.لبم را تر میکنم
.حال نرمالی ندارد و تهدیدهای امید انگار کار خودش را کرده و او را ترسانده بود
.انگشتم را مقابل نگاه مرد جوان تکان میدهم و از بین دندانهایم میغرم
.آب تو دل خواهرم تکون بخوره روزگارت رو سیاه میکنم... به خدا قسم که میکنم -
.سرش را تکان میدهد و دستش را از روی در برمیدارد
.نمیخوره، نگران نباشید -
.سمت آرامش برمیگردم و بدون اینکه بدانم عاقبتم چه میشود، به او اطمینان میدهم
.بهت زنگ میزنم -
👍 616 😳 85 ❤ 55 💀 46 👎 12 🔥 8 😄 3

March 2022 2

آ

17:59

آووکـــ🧿ـــادو

پارت نود و شش

#p96

.آرامش که میرود به داخل ویلا برمیگرد و در را با تمام توانم میکوبم
.با قدمهای بلند خودم را به سالن رسانده و صدایم را بالا میبرم
...شاید مسخره به نظر برسد ترس از او تا حد مرگم و تکهتازیهایم مقابلش

!چرا دست از سرم برنمیداری روانی؟ -

.مغز بادام توی دستش را توی دهانش پرت میکند و حین جویدن، بیتفاوت به سؤال من، چشمک میزند

!فکر کردی میخوام به خواهرت تجاوز کنم؟ -

مغزم گر میگیرد و او با قدمهایی بلند و آرام، خودش را به من میرساند

لاًبهت که قب لاً گفتم خوشگلم، کسی که محتاج سکس با منه، جنس مقابله... مالی نیستین که بخوام بهتون تجاوز -

.کنم

دندانهایم روی هم کلید میشوند و انگشتانم مشت محکمی میسازند

که عجیب دلش میخواهد روی فک -
.تراشیدهی او فرود بیاید
.تو یکی از زیر مقررات و قانونهای امید شایگان زیر سیبیلی رد شدی
-
!در جریان اینکه یه جورایی دوباره میخوای باهام این کار و کنی نیستی؟ -
مغز دیگری توی دهانش میفرستد و با ابرو اشاره میکند
...مقنعهت رو دربیار -
...نفسم توی گلویم گیر میکند و دستم با ترس روی سینهام مینشیند
.در جواب سؤالت هم باید بگم قرار نیست زوری باشه، پس تو هم میتونی لذت ببری -
با نیشخند، چشمک دیگری میزند و مغز بادامی که بین انگشتانش قرار دارد را سمت لبهایم میآورد
البته بعید میدونم زیر من به کسی خوش نگذره، درسته یکم سکس خشن رو میپسندم، ولی چون تویی -
.مراعاتت رو میکنم
👍 513 ❤️‍🩹 224 😳 111 😱 41 🔥 31 👎 18 😄 13 🍓 2
💔 1
17:59

🎁پارت_هدیه#
پارت نود و هفت
p97#
با چندش چهرهام را جمع میکنم و دستش را پس میزنم
!چطور میتونی اینقدر پست باشی؟ -
.بادامی که من پس زدم را توی دهان خودش میگذارد و نفس عمیقی میکشد
.این همیشه یادت باشه که تو این دنیا آدمهای پست موفقترن. اگه درنده نباشی میدرنت خوشگلم -
نگاه آبیاش روی تک تک اعضای چهرهام میچرخد و پچ میزند
.دقیق اً بخاطر مظلومیت بیش از حدت توسط من دریده شدی -
.نگاه وحشیاش باعث میشود لبهایم را توی دهانم ببرم و او به خاطر حرکتم بخندد
.نترس، نمیخورم لبهای کوچولوت رو. گفتم که تا خودت نخوای و پیشنهادم رو قبول نکنی لمست نمیکنم -
!من نمیخوام، چرا اینقدر اصرار داری؟ -!پس خوشِت میآد هر روز بیام و از مدرسه بدزدمت؟! میخوای من و بکشونی دنبال خودت خوشگلم؟ -
.با اخم قدمی به عقب برمیدارم تا از او و نفسهای داغ و بوی نعنایش دور باشم

.به من نگو خوشگلم... من خوشگل تو نیستم -
با پوزخند دست توی جیبهای شلوارش فرو میکند
.باشه... نمیگم -
.لبم را تر میکنم، علارغم ترسم توی چشمان اقیانوسیاش زل میزنم و آرام میپرسم
...حرفهایی که به خواهرم زدی -
...مکث میکنم و وقتی مکثم زیادی طول میکشد، او فاصله را با نیم قدم پر میکند
...از بازی دادن من لذت میبرد
!فکر کردی بلوف زدم؟ -
👍 641 😳 85 ❤️‍🔥 62 🔥 36 😵 20 🤩 12 👎 10 😁 5
5 March 2022
آ
17:57
آووکـــ🧿ـــادو
پارت نود و هشت
#p98
جوابی که از جانب من نمیشنود دستش را سمتم دراز میکند و درست وقتی که میخواهم عقب بکشم، دستش
.محکم پهلویم را چنگ میزند

تن لرزانم را به خود میچسباند و با خشونت میغرد
- داری با فرار کردنت من رو وحشیتر میکنی، در جریانی؟ رام باش...
با بغض نگاهش میکنم و او مغز بادام را روی لبهایم میگذارد و. میفشارد
- بخورش...
با بغض لبهایم را روی هم میفشارم و او با نگاهش، تهدیدم... میکند
زبانش اما با آرامش میچرخد...
آرامشی که شبیه آرامش قبل از طوفان است...
- آروم لبهات رو باز کن تا بذارم توی دهنت، من و دیوونه نکن....
مقاومتم خشونتش را بیشتر میکند...وحشیگرانه فشار محکمی... روی لبهایم میآورد و مغز را با خشونت توی دهانم میفرستد
دختر باید عاصی باشه، ولی نه برای مردی که میدونه وحشی شدنش چقدر میتونه خطرناک باشه... پس
- مقابل من مقاومت نکن.
بادام توی دهانم بزرگتر میشود...
تا جایی که باعث میشود محتویات معدهام بجوشد و من بیاراده. توی آغوشش تقلا کنم
- اون فقط یه بادومه... پس مسخره بازی درنیار.
با خودم نیست وقتی دست روی سینهاش میکوبم و عق میزنم...

به اجبار مشتم را مقابل دهانم میگیرم و آن مغز لعنتی را بیرون میدهم که پهلویم بیشتر توی مشتش فشرده
.میشود
!انگار خیلی خوشت میاد من سگ بشم!... این مسخره بازیا چیه؟ -
با نگاهی به اشک نشسته نگاهش میکنم و از توی چشمان او آتش زبانه میکشد
...با خودم نیست لعنتی... هر چیز مرتبط با تو حال به هم زنه -
👍 602 😳 78 ❤ 47 😂 26 👎 15 💀 15 💧 8
17:57
پارت نود و نه
#p99
...با خشم رهایم میکند و عقب میکشد
میان موهایش چنگ میزند و من، بادام را توی مشتم میفشارم و انگار آن بادام کوچک، طعم نفسهای او را
...میداد
نفس نفس میزنم و او پر از خشم نگاهم میکند. فک قفل شده و خشونت توی نگاهش قلبم را از جا درمیآورد و
.پر از بغض لبهای لرزانم را روی هم میفشارم
.از توی خونهام گمشو بیرون -
عقب کشیده و مبهوت نگاهش میکنم و او خودش را روی مبل تک

نفره پرت میکند
!نشنیدی چی گفتم؟ -
تکان شدیدی میخورم و قدم دیگری به عقب برمیدارم. تردید دارم برای پرسیدن و پا روی دمش گذاشتن، ولی
...میپرسم
!بیخیالم میشی؟ -
بدون اینکه نگاهم کند، دستانش را روی دستههای مبل میگذارد و رگهای برآمدهی بازوانش را به رخ نگاه
.ترسانم میکشد
.فقط فردا رو وقت داری فکر کنی... پس فردا، با ارادهی خودت روی تختم نباشی عواقبش با خودته -.چشم باریک میکند و گوشهی چشمانش چین میافتد
حتی خیالش رو هم نمیتونی بکنی چه بلایی سر خونوادهت و خودت میارم. فقط با یه ساعت میتونی -
.خونوادهت رو از خشم امید شایگان حفظ کنی
لبم را تر میکنم و او پلکهایش را میبندد، پشت سرش را به مبل تکیه میدهد و آرام، اما ترسناک لب میزند
...میتونی بری -
....اشکی روی گونهام میلغزد و حس یک سرباز اسیر شده توی خاک دشمن را دارم

...انگار حتی نفسهایم هم مسموم است
....حقارت تمامم را فرا گرفته و بغض دارم به بزرگی یک دنیا
👍 589 😳 97 ❤️ 54 🔥 22 👎 15 💀 11
March 2022 6
آ
15:04
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد
#p100
〰〰〰〰〰〰〰

به محض ورودم به خانه، آرامش با چشمان پف کرده و سرخ مقابلم ظاهر میشود و هنوز همان لباسها را به تن
.دارد
!چه خبره آلا؟ -
.چه خبر بود را من هم نمیفهمیدم
.انگار طنابی تیز و برنده دور گردنم بود و هر لحظه با فشرده شدنش، غیر از براندن نفسم، گلویم را نیز میبرید
سکوتم را که میبینم دست روی بازویم میگذارد و نگاهش کوتاه سمت خانه میچرخد
!حرف بزن آلا... ما رو تو چه گندآبی انداختی؟ -

...با بغض نگاهش میکنم
.کاش میتوانست درک کند من، بیشتر از آنها درد میکشم و از تهدیدهای امید شایگان میترسم
.کاش میتوانست ببیند حال خوبی ندارم و شمارش معکوس زندگیام آغاز شده است
فشاری به بازویم وارد میکند
- ...آلا با توام
...دستم را روی دستش میگذارم...انگشتانش درست جایی که امید چند ساعت پیش فشرده میشد، قفل شده و دردم میگیرد
- ...نترس، اتفاقی نمیوفته
محکم رهایم میکند و با صدایی که به زور تنش را کنترل میکند میگوید
- !یعنی چی نترسم؟
.بغض چانهام را میلرزاند و من لب روی هم میفشارم
.احمقانه است وقتی خود دارم توی ترس و وحشت خفه میشوم، از او بخواهم آرام باشد و نترسد
من دو هفته دیگه عروسیمه آلا... و امروز به خاطر تو تهدید شدم.
- اگه اون روانی به چیزی که میخواد نرسه
!و ماکان رو بندازه زندون چی؟! به این فکر کردی چه بلایی سر من میاد؟

👍 574 😳 99 ❤️ 60 👎 23 🔥 15 😱 6 😄 2 🤯 2 🏆 2
🍾 2
March 2022 7
آ
22:09
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و یک
#p101
گریهاش میگیرد، مرا رها میکند و مشتش را مقابل دهانش میگذارد بهم میگن قدمم شومه، میگن هنوز به خونهی شوهر نرفته سر شوهرش رو زیر آب کرده... بهم میگن قدمم -
...نحسه آلا
با همان بغض بیپدر، به دیوار آجری حیاط میچسبم و آرامش ادامه میدهد
!تو چیکار کردی باهامون آلا؟ -
با همان بغض، پچ میزنم
...منم خواهرتم -
گونههایش را پاک میکند... بیرحمانه توی چشمانم زل میزند
خواهرمی درست، دوست دارم درست، ولی بهت اجازه نمیدم زندگی و آیندهام رو با ندونم کاریات و غرور -

...مسخرهت ازم بگیری
...بیچارهوار صدایش میکنم
صدایش میکنم تا به خودش بیاید و اینگونه دل تکه پارهام را
نشکند و اما تأثیری ندارد
...!آرا -اینطوری مظلوم بازی درنیار آلا... بهت اجازه نمیدم به خاطر
چیزی که خودت هم میگی بیارزشه آینده و -
.زندگی من و از هم بپاشی... هر چی اون مرتیکهی روانی میخواد
بهش بده تا دست از سرمون برداره
پای راستش را زمین میکوبد و با بغض ادامه میدهد
.اگه آینده و آبروی من و خانوادهمون برات مهمه یه کاری میکنی
شر اون از زندگیمون کنده بشه -
اشکهایش را با خشونت پاک میکند و بیاهمیت به منی که مانند یک
بنا، توی یک زلزله فرو ریختهام سمت
.خانه میرود
!تازگیها، دلها زیادی شکننده شده بودند یا آدمها زیادی بیرحم؟
.دستم را روی سینهام میگذارم و بغض توی گلویم چنگ میزند
.سینهام را انگار از داخل زخمی کرده و رویش نمک پاشیده بودند
.سوزنش نفسگیر و طاقتفرسا بود
👍 562 😳 169 ❤️ 49 😵 26 👎 18 🔥 6 😄 5 💔 2
آ

22:36

آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

😍💧پارت اول رمان آووکادو

❌این رمان برای سنین زیر بیست مناسب نمیباشد

👍 62 💀 10 👎 8

March 2022 8

آ

18:00

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و دو

#p102

...بالاخره بعد دقایقی، به زور تن لرزان و شکستنام را جمع کرده و سمت خانه قدم برمیدارم

.انگار وزنهای چند تنی روز پاهایم نصب شده که قدمهایم سنگین است و کف پاهایم روی زمین کشیده میشوند

صدای مامان را به محض ورود به خانه میشنوم

چی شده آخه؟! هر کدوم میاین خونه میچپین تو اون اتاق، این آلا هم هنوز پیداش نیست، بیا زنگ بزن به مریم -

.ببین خونهی اوناست؟! ماجد بیاد و ببینه نیست دوباره جنجال

درست میکنه
!جوابی که از جانب آرامش نمیشنود صدایش را بالا میبرد و از کی صاایش اینقدر شکسته و لرزان شده است؟
...من و آرامش هیچ وقت ندیده بودیم له شدنهای او زیر بار مسئولیت را
...هیچ وقت ندیده بودیم شکستنهایش مقابل فامیلهای بابا را!مگه با تو نیستم آرا؟ -
آرامش باز هم بیجوابش میگذارد و من، برای جمع کردن اوضاع، قدم جلو برمیدارم و زیر لب سلامی زمزمه
.میکنم
از درگاه آشپزخانهی کوچک سرک میکشد
معلوم هست کجایی تو آلا؟! شما دوتا میخواین من و سکته بدین؟! بست نیست هر چی پا رو دم ماجد گذاشتی -
!و یکی زده توی دهنت؟
بغض کرده ادامه میدهد
به خدا قلبم میخواد بایسته با هر دستی که روت بلند میکنه، چرا یکم مراعات نمیکنی دخترم؟! چرا دوست -
داری دیوونهاش کنی؟
بغض را همراه بزاق دهانم میبلعم و جوابش را میدهم
.خونهی مریم بودم، حالش بد بود، نخواستم تنهاش بذارم -

پشت چشم نازک میکند
!نگفتم نرو زیاد خونهشون؟! کم از مرجان حرف میشنوی که میری خونهی برادرش؟ -
👍 528 😳 92 ❤ 44 👎 10 💀 10 💔 1
9 March 2022
آ
21:50
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت صد و سه
#p103
.مقعهام را از روی سرم برمیدارم و نگاهم سمت در اتاق مشترکمان با آرامش کشیده میشود
!من میرم پیش دوستم، چه ربطی به مرجان داره؟ -
.مریم برادرزادهی مرجانه و تو خونهشون پسر جوون دارن. نمیخوام این مرجان حرف بارت کنه -
حرفی نمیزنم و او ادامه میدهد
.بیا این کوکوها رو سرخ کن کمرم داره منفجر میشه از درد -
سمت آشپزخانه که قدم برمیدارم چشم گرد میکند
.لباس عوض کن، دستهات هم بشور بعد -
لاًدوباره نگاهم سمت در اتاقم کشیده میشود و اص لاً نیرویی روبرو

شدن با آرامش را ندارم. به اجبار تقهای به در
.اتاق میزنم و وارد میشوم
.گوشهی دیوار دراز کشیده و پتویش را روی سرش کشیده است
.لبم را با بغض و استرس تر میکنم و آرام پچ میزنم
.لباس عوض کنم میرم بیرون -
از زیر پتو، با صدای خشداری جوابم را میدهد
.چیزی که اون روانی میخواد بهش بده، دیگه چیزی ازت نمیخوام -
بغضم بیشتر میشود و نگاه به جسم مچاله شدهاش گوشهی دیوار
میدوزم تا حداقل برگردد و ببیند بیچارگی
...نگاهم را
.اما او برنمیگردد و من حین فرو خوردن بغض، پچ میزنم
...باشه -
.میگویم و نمیدانم با چه حالی لباس عوض کرده و از اتاق خارج
میشوم
حال بد آرامش را برای مامان، با چشم و ابرو به ماهانهاش ربط
میدهم و مقابل اجاق، بالای سر کوکو سبزیها
.میایستم و او خارج میشود
.نفس عمیقی میکشم و بوی سبزیها و پیاز را به ریههایم میفرستم
نمیدانم با کدام جرأت و جسارت باشه گفته بودم در حالی که هنوز
هم با یادآوری آن شب، لرز و وحشتی عمیق

.تمامم را در برمیگرفت

1 😄 12 💧 14 👎 49 💜 100 😵 549 👍

March 2022 10

آ

18:01

آووکـــ🎯ـــادو

پارت صد و چهار

p104#

.ماجد دیرتر از هر شب به خانه برمیگردد و به محض افتادن

نگاهش به من، اخمش کورتر میشود

حتی غذا هم نمیخورد و او هم مانند آرامش خودش را توی اتاقش

حبی میکند. نگاهی به در اتاقش میاندازم و

رو به مامان، آرام میپرسم

!چی شده مامان؟ -

...لبش را میگزد

نگاهش را از چشمانم میدزدد و مشغول چیدن کوکوها توی بشقاب

میشود...مجید داره میاد بندر -

گیج و پرت لب کج میکنم

!مجید دیگه کیه؟ -

او هم بیدلیل برایم پشت چشم نازک میکند

...برادر کوچیکش دیگه... همونی که -
به جای ادامه دادن به جملهاش، میایستد و سینی را توی دستش جابهجا میکند
.خوردی سفره رو جمع کن، الآن اگه آروم نشه باز میاد به تو گیر میده -
بزاق دهانم را قورت میدهم و ناچار سرم را بالا و پایین میکنم. یادم میآید آن روزهایی را که ماجد برادر
.کوچکش را با داد و دعوا و جدل، به روستا فرستاده بود
.علتش را نمیدانستم، ولی گفته بود نمیخواهد مجید توی بندر بماند و دست گل به آب دهد
...از مجید هیچ چهرهای توی ذهنم نبود
.سفره را بدون اینکه غذایم را کامل بخورم، جمع میکنم و کنار بخاری مینشینم
...نه دل داخل رفتن به اتاقم را دارم، نه دل ماندن و به گفتهی مامان، طعمهی خشم ماجد شدن را
.گوشیام را از توی جیب شلوارم بیرون میکشم و بیدلیل نگاهی به صفحهاش میاندازم
!قرار است چه کار کنم؟

👍 514 😳 87 ❤️ 46 👎 10 💧 8 🍾 2
12 March 2022

آ
18:13
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و پنج
p105#
〰〰〰〰〰〰〰

!نمیخوایم برگردیم تهران؟! اصلان خان چند بار بهم زنگ زده -
.کام عمیقی از سیگارش میگیرد و روی عکس دخترک زوم میکند
.تاپ مشکی رنگی به تن دارد و نیمی از موهایش را بالای سرش بسته است
.موهای بلند و مشکی رنگش روی بازوها و شانههای عریانش ریخته و میخندد
.خندهای زیبا که دندانهایش را به نمایش گذاشته و نگاه خاکستری رنگش را براق کرده استامید؟ -
روی لبهای گوشی و صورتی رنگش زوم میکند و کام عمیق دیگری از سیگار میگیرد و فیلترش را توی
.جاسیگاری خاموش میکند
.زیادی خاص و زیبا بودند، آنقدر که دلش بخواهد بین دندانش بگیرد
امید چیو نگاه میکنی تو گوشی دو ساعته؟! من دارم با دیوار حرف

میزنم؟ -
با اکراه نگاه از چهرهی جذاب و خواستنی دخترک عاصی میگیرد و پر از اخم به رهام نگاه میدوزد
چیه؟! -
رهام قدمی سمتش برمیدارد
اصلان خان زنگ زده بود بهم. کی برمیگردیم تهران؟ -
سیگاری از توی پاکت مشکی رنگ بیرون میکشد و با نگاه، به رهام دستور میدهد فندک بزند و رهام، بعد از نفس عمیقی که میکشد، فندک را زیر سیگارش میگیرد و آتش میزند.
525 63 35 19 8 3 3
13 March 2022
آ
18:08
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و شش
#p106
پک محکمی میزند و بعد از کمی مکث دود را از راه بینیاش بیرون میفرستد
فع لاً برنمیگردیم، اگه باز زنگ زد بگو اومدیم تعطیلات -...

.نیشخند میزند و نگاهش را دوباره بند صفحهی گوشیاش میکند
.این جا جای خوبیه برای حال کردن -
!امید داری ریسک میکنی! میدونی اگه رسانهها بفهمن چی میشه؟ -
.نگاه خمارش را به رهام میدوزد و خونسرد و بیتفاوت، پچ میزند
.پس تو چیکارهای؟! نباید اجازه بدی همچین اتفاقی بیوفته -
توی عکس، قوطی
نِ
رهام با تأسف سرش را به چپ و راست تکان میدهد و امید خیره به تصویر دخترک خندا
.کاغذی کادوپیچ شدهای سمتش هل میدهداین بسته رو برسون خونهاش. به هیچ وجه درش رو باز نکن و بسته رو جز خودش به هیچ کس نده... فقط -
خودش... اما وانمود کن برات مهم نیست کس دیگهای هم بسته رو تحویل بگیره. متوجهی؟
...!رها متعجب بسته را برمیدارد و نگاه به ظاهر زیبایش میدوزد، ظاهری با کاغذ کادوی قرمز براق
!توش چیه؟ -
اخم کرده قفل گوشیاش را میزند و میایستد
داخلش چیزیه که جز اون دختر نباید هیچ کسی ببینه، حتی تو! پس دخالت نکن و رو کاری که ازت خواستم -

.تمرکز کن

3 👎 4 😳 4 💧 8 🤩 21 😱 28 😄 50 💔 51 😳 553 👍

March 2022 15

آ

09:49

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و هفت

#p107

.رهام با تأیید سر تکان میدهد و او سمت پلهها قدم برمیدارد. رهام از پشت نگاهش میکند

!بگم یکی بیاد ماساژت بده؟ -

...شانههایش را به پشت میدهد و روی پلهی اول میایستد

...نه! نمیخوام کسی رو -

میگوید و پلهها را با آرامش خاصی بالا میرود. به محض ورود به اتاقش پیراهنش را از تنش درمیآورد و

.وارد سرویس حمام میشود

.شلوارک مردانهی ورزشیاش را از تن میکند و زیر دوش میایستد حتی نگاه کردن به آن عکس لعنتی هم با هورمونهای مردانهاش بازی میکرد و احساس خواستنش را بیشتر

.میکرد

...اهرم آب را میفشارد و آب با فشار روی سرش فرود میآید
...دخترک را زیر تنش، بین بازوانش میخواهد
پلک میبندد و دستانش را به دیوار شیشهای، قسمت دوس تکیه میدهد
...بارها تنش را میان بازوانش، توی هر حالی تصور میکند
...مغزش انگار بدون فکر عمل میکند
دمای آب را پایین تر میآورد و آب سر باعث میشود نفس عمیق و بلندی زیر آب بکشد و تن داغش کمی سرد.شود
...نمیتوانست آن دخترک را از ذهنش دور کند
...نگاه لعنتیاش انگار توی مغزش حک شده بود
...تنش مانند یک معتاد، خمار تن او بود
...باید از ذهنم بندازمت بیرون دختر مدرسهای... زودتر بیا و تمومش کن -
👍 540 ❤ 147 😳 75 🔥 41 👎 16 😄 10
09:49
پارت صد و هشت
#p108
.دوشش را با همان افکار بی سر و ته میگیرد و با همان حولهی دور کمر تنش را روی تخت پرتاب میکند
...گوشیاش را برمیدارد و دوباره روی عکس دخترک چشم خاکستری

زوم میکند
...اینبار صفحه را پایینتر از لبهایش میکشد
!روی گردن سفیدش مکث میکند و زیادی مکیدنی و کبود کردنی نبود؟
...صفحه را پایینتر سر میدهد
...درست جایی بین جناق سینهاش
.بر خلاف سنش سینههای توپر و گردی دارد که حتی توی عکس هم مشخص است
...خط سینهاش آتشی توی دلش میاندازد خاموش نشدنی
با لرزیدن گوشی بین انگشتانش نگاه خمارش به گوشهی صفحه کشیده میشود و دیدن اسم «خوشگلم » نیشخندی
.روی لبهایش مینشاند
...بلافاصله جواب نمیدهد
اجازه میدهد دخترک خودخوری کند و بعد از ثانیه بالاخره انگشتش را روی آیکون میلغزاند و گوشی را به
...گوشش میچسباند
صدای لرزان و پر اضطراب دخترک به نیشخندش عمق میدهد و با تفریح دست زیر سرش میبرد
!تو... تو چطور جرأت میکنی؟ -
...چشم باریک میکند

....گوشه ی چشمانش چین میافتد و تنش، آن تن نحیف و شکستنی را بین بازوانش میخواهد

!چی شده خوشگلم؟ -

...صدای دخترک خفه به گوشش میرسد

این چیه برای من فرستادی؟ -

...دلش بلند خندیدن میخواهد و اما تنها به زدن نیشخند افاقه میکنداون شورت خودته که خوشگلم، سوتین ستش هم پیش منه... گفتم هر دومون یه یادگاری از اون شب داشته -

.باشیم

👍 586 😄 66 💝 50 😢 42 👎 14 🔥 10 💔 4 🍾 3 🍓 1

16 March 2022

آ

21:55

آووکـــ 🍳ـــادو

پارت صد و نه

#p109

!چطور میتونی اینقدر پست باشی تو؟ -

...از روی تخت بلند میشود

سمت کمد لباسهایش قدم برمیدارد و در جواب دخترک پچ پچ

میکند
...داره مهلتی که بهت داده بودم تموم میشه خوشگلم... ثانیهها
داره میگذره... گوش کن -
مکث میکند
.تیک تاک... تیک تاک... به همین سادگی داری وقت رو از دست
میدی خوشگلم -
...صدای دخترک میشکند و اخمی غلیظ بین ابروهای او جا خوش
میکند
!یک رابطهی یک ساعته با او تا این حد عذاب آور است؟
!خواهش میکنم، همه چیزم رو ازم گرفتی... چرا دست از سرم
برنمیداری؟ -
خسته از شنیدن حرفهای تکراری گوشی را از گوشش فاصله میدهد
و دهانهی گوشی را به لبهایش
...میچسباند
...تا دوازده شب وقت داری خوشگلم -
.دخترک هق میزند و او تماس را با بیرحمی قطع میکند
...نمیتواند بیخیالش شود
...بارها تلاش کرده و به نتیجه نرسیده
...با دور بودن و جنگیدن نمیتواند با حس خواستنش مقابله کند
...عطشش را تنها با روش خودش میتواند خاموش کند

تیشرت و شلواری بیرون میکشد و روی تخت میاندازد، قبل از درآوردن حوله لما پیامکی به دخترک میفرستد...

به نفع خودته زودتر بیای و تمومش کنیم... زمان هر چی بگذره خروج از اون خونه برای خودت سخت میشه «

.»خوشگلم 👍 567 😳 66 ❤ 45 💀 21 👎 8 💧 5 🤩 5

🍓 2 🍾 1

آ

22:46

آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

😍💧 پارت اول رمان آووکادو

❌این رمان برای سنین زیر بیست مناسب نمیباشد

👍 40 😳 12 👎 5 ❤ 5 😁 4

March 2022 17

آ

17:58

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و ده

#p110

...مقابل میز بار، روی صندلیهای پایه بلند مینشیند و اما دلش نمیخواهد قطرهای مشروب بخورد
...امشب را میخواهد ناب ناب باشد
..بدون هیچ الکلی
...بدون هیچ مستی و فراموشی
...منتظر دخترک میماند و میماند
...تا جایی که بالاخره در باز میشود و او با همان صندلی سمت ورودی سالن میچرخد
!هنوز هم کلیدهای ویلا را دارد یا نگهبان در را برایش باز کرده است؟
...دخترک با نگاهی سرخ قدم سمتش برمیدارد و با هر قدم، لرزش تنش واضحتر به چشم میآید
نیشخند میزند و طبق هر بار رویارویی‌اش، اندام دخترک را از نظر گذرانده و نگاه وحشیاش را توی
...نقرهفامهای اشکیاش قفل میکند
!داری میری پیشواز مرگ؟! این چه سر و ریختیه؟ -
...دخترک گونههای خیسش را پاک میکند و امید از روی صندلی بلند میشود
...نچرالی درست، ولی یه رژ لب که میتونستی بزنی به اون لبهای رنگ پریدهت -

دخترک که با نفرت نگاهش میکند، گوشهی چشمانش دوباره چین میخورد و دست توی جیبهای شلوارش فرو
...میکند
...برو تو اتاقم آماده شو -تن دخترک میلرزد و با بغض پچ میزند
!آمادهی چی؟ -
...امید با تفریح کمرش را خم میکند
خیره میشود توی آن نقرههفامهای اشکی
!سکس دیگه! میخواستی آمادهی چی بشی؟ -
👍 533 😳 110 ❤ 48 🔥 17 👎 14 🤩 4 🍓 2 💔 1 🍾 1
1
March 2022 18
آ
18:05
آووکـــ🍳ـــادو
پارت صد و یازده
#p111
.لبهای صورتی رنگ آلاله میلرزد و نگاه خمار امید روی لبهای خیسش سر میخورد
...مغزش را انگار جانوری تیز دندان میجود
دندانهایش را روی هم میفشارد و کشیدن آن لبهای لرزان و صورتی

زیر دندانهایش آتش میشود به جان
...مغزش
....سرش را بیشتر کج میکند
.تا جایی که صدای کوبیدن قلب کوچک دخترک را میشنود و
نگاهش را اما از لبهایش جدا نمیکند
!چرا بغض داری؟ -
...آلاله بیشتر میلرزد
...هرم نفسهای داغ و ملتهب امید توی صورتش حکم مرگ را دارد
برایش
...دست دراز میکند و بیتفاوت به لرز بیامان تن دلبر مظلوم و
شکستنی، شالش را از دور گردنش باز میکند
.بوی نعنا و سیگار نفسهایش، نیروی دخترک را بیشتر تحلیل میبرد
و بغضش را نفسگیرتر میکند
.ازت سؤال پرسیدم خوشگلم -
...دخترک هقی کیزند و امید با خشونت شالش را میکشد
.طوری که موهای آلاله از بند کلیپس آزاد میشود و موجی از سیاهی
روی شانههای نحیفش سر میخورد
...گریه نکن -
.از بین دندانهایش امر میکند، آلاله توی خود جمع میشود و
هقهایش را توی گلویش حبس میکند...نگاهش حریصانه روی

موهای افشان و شلاقی دخترک میچرخد و نفسش را کلافه بیرون میدهد

...حتی بوی شامپویش هم مانند خودش و تنش و نگاهش، ناب و خاص است

👍 520 😳 70 ❤️‍🩹 67 🩸 29 👎 10 😄 8 😱 6

19 March 2022

آ

18:02

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و دوازده

#p112

...نظرم عوض شد -

...دست بزرگ و مردانهاش بین موهای بلند و پر حجم آلاله میلغزد و چیزی توی دلش میجوشد

...چیزی شبیه شهوت و خواستن

...دلش میخواهد اسمش را همین بگذارد. شهوت... هوس

...موهای نرم و لطیفی دارد اما حتی لطافت موها هم نمیتواند خشونت او را کنترل کند

یکهو دست مردانه و بزرگش بین موهای بلند آلاله چنگ میشود و تن نحیف و سکسیاش را سمت خودش

.میکشد
...میخوام خودم لختت کنم -
...آلاله پر از وحشت و نفرت و حقارت پلک میبندد و امید دیوانه وار سرش را جلو میکشد
!!!!هووووم
...بوی تنش هم ناب است و شهوتناک
...نفس میکشد
حریصانه و پر از خشونت عطر تن دخترک را نفس میکشد و با هر دم و بازدم، بیشتر مشتاق میشود به ادامه
...دادن
...منقبض نکن خودت رو... خودت رو بسپار به من -
آلاله با حسی بد، دست روی سینهی پرتقلای مرد میگذارد و ملتمس پچ میزند
...التماست میکنم -
...امید اما مست و دیوانهوار دست دخترک را پس میزند و تن لرزانش را به خودش میچسباند
.این عطر لعنتی شامپو و تن آلاله، حتی بیشتر از آن الکی هشتاد درصد لعنتی مست کنندهتر است
...من و سگ نکن... رام شو - 👍 514 😳 98 ❤ 45 💀 25 👎
15 🔥 15 ✌ 1

March 2022 21

آ

17:46

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و سیزده

#p113

...آلاله هق هق کنان دست و پا میزند

طاقت از کف داده و آن شب، با همان نحسی تمام توی ذهنش قد میکشد

.نمیخوام... تو رو خدا ولم کن دارم سکته میکنم -

...امید با دندانهایی روی هم قفل شده دست پشت سرش میبرد و لبهایش را به گوش دخترک میچسباند

...توان مقابله با او را ندارد

...نیروی پس زدنش را هم همینطور

.تقلاهایش جز وحشی کردن امید به هیچ دردی نمیخورند

...آروم باش... به چیزی فکر نکن -

...نمیشود فکر نکند

...آن را فراموش کردن، تنها مرگ میخواهد

.هق میزند و امید آرام لالهی گوشش را میمکد

داغی دهانش باعث وحشت بیشتر آلاله میشود و امید اما با

خشونت، بیخ گوش دخترک پچ میزند
- .فقط به الآن فکر کن... آروم پیش میرم تا تو هم لذت ببری
...لذت نمیبرد
...چیزی جز وحشت حس نمیکند و او قطع اً امروز میمیرد
...صدای گیرا و آرام امید مانند سیخ میماند که توی گوشها و سپس مغزش فرو میرود
- ...بدنت رو شل کن... فکر کن دارم ماساژت میدهم
دستش را به کمر دخترک میرساند
- ...منقبض نکن
دستان لرزان آلاله که روی سینهاش فشار میآورد پر از خشونت لبهایش را به گردنش میرساند و مک
...محکمی میزند و سپس پوستش را بین دندان میگیرد
- .راه بیا باهام میگم... داری روانی میکنی منو 👍 521 😳 91 💔 49 😱 28 🔥 20 👎 8 🍓 3 😄 2
17:47
پارت صد و چهارده
#p114
.دخترک هق میزند و امید لبهایش را روی گردن خوشبوی دخترک میکشد
- !آروم میشی یا نه؟

.نمیخوام... ولم کن دارم میمیرم -
...امید که با عصبانیت عقب میکشد، نفس حبس شدهاش را بیرون میفرستد
چته دقیق اً؟ -
...بغض کرده، با انزجار دست روی گردنش میکشد
...همان جایی که امید مکیده بود
.نمیخوام... خواهش میکنم دست از سر من و خانوادهم بردار
اینقدر اذیتم نکن -
...بازوانش اسیر پنجههای پر خشم امید میشود و تنش بیشتر میلرزد
نگاه خاکستری رنگش را بند خشم و جنون نگاه مرد درشت هیکل روبرویش میکند و نگاه لعنتیاش امید را
.وحشیتر میکند
...خانوادهت رو از هم میپاشم -
...لبهای لرزانش مانند هیزمی میماند که به آتش درونش میاندازند
.بیشتر شعله میکشد و بیشتر دریدن تن دخترک را طلب میکند
...یا همین الآن باهام راه میای... یا -
.آلاله با همان لرزش تن و صدا، با همان انرژی تحلیل رفته جیغ میکشد
میگم میمیرم لعنتی... از این حرکتها چندشم میشه... از بوسه

متنفرم... دارم سنگ کوپ میکنم وقتی بهم -
نزدیک میشی بعد تو بهم دستور میدی لذت ببرم... یه بار کافی نبود
که میخوای دوباره بهم تجاوز کنی؟
...دست بند گلوی دخترک میکند و تنش را بیشتر سمت خود
میکشد
...نفس نفس زدنهایش، نگاهش، ضربان قلبش، هیچ کدام حال
نرمالی ندارند
👍 685 😳 138 ❤️‍🩹 64 😱 50 👎 17 🔥 14 😄 10
March 2022 30
آ
08:55
آووکـــ🧿ـــادوپارت صد و پانزده
#p115
...تنها چیزی که توی مغزش مانند شاهرگ نبض میزند، رسیدن به
خواستهاش است
.و خواستهای دوباره لمس کردن دخترکیست که توی آغوشش از
ترس و وحشت میلرزد
جملاتش مانند تیزی میکاند که توی رگ مردانگیاش فرو میرود و
خروار خروار خشم توی رگهایش تزریق
...میکند

!تو این کرهی خاکی کسی، دختر بچهای یافته بود که میگفت از او چندشش میشود

...نمیخواست با او همخواب شود و بارها پسش میزد

دلش میخواهد با پشت دست توی دهان آلاله بکوبد اما تنها فشاری به گردن دخترک میآورد و غرش میکند

!چرا نمیذاری تمومش کنم بچه؟ -

...صدای بم و مردانهاش، از پس دندانهایش وحشتناکتر است

...ترسناکتر است

...دل لرزان آلاله را بیشتر میلرزاند و توی وجود خودش هم آتش زبانه میکشد

...دخترک با راه نیامدنهایش او را حریصتر میکند و امید این را نمیخواهد

میخواهد برای همیشه این نگاه لرزان و معصوم خاکستری را، همینجا، توی این ویلای درندشت بگذارد و

...برگردد به زندگی عادیاش

...این نگاه لعنتی از او زندگی و خواب و خوراک را گرفته و او میخواهد تمامش کند

!چرا نمیذاری این گندآب رو که برای جفتمون درست کردم تموم کنم؟ -

...آلاله لال شده و جوابی ندارد

...انگار توی سرش هزاران هزار جانور موذی است
.رام شو تا از ذهنم بیرون بندازمت -
👍 599 😳 112 ❤️ 67 🔥 23 👎 14 😍 2 🍓 1
08:55
پارت صد و شانزده
#p116
با لبهای فشرده شده تنها سرش را به چپ و راست تکان میدهد و امید بر خلاف هورمونهای به غلیان
...درآمدهاش، محکم رهایش میکند
...نمیتواند بار دیگر به یک جسم نحیف و شکستنی تعرض کند
....او اهل زور و تجاوز نبود
...توی تمام رابطههایش از رضایت پارتنرش مطمئن بود و اما...اما این دخترک چشم خاکستری تمام نظم و ترتیب زندگیاش را به هم ریخته بود
...برو تو آشپزخونه یه چیز شیرین بخور بیا -
...آلاله عقب میکشد
...جز تنش و چانهاش، مردمک چشمانش هم میلرزد
!دیگه کارم نداری؟ -
نفسش را سخت بیرون میدهد و خودش را سمت صندلیهای پایه بلند میز بار میکشاند

.گفتم یه چیزی بخور بیا... نگفتم کاریت ندارم -
دخترک اینبار بدون اینکه بخواهد، ملتمس میشود
....خواهش میکنم امید -
...پلک میبندد
...صدای آلاله بارها توس مغزش اکو میشود
...پلک میبندد و اما صدا همچنان توی مغزش وجود دارد
....»خواهش میکنم امید«
....»خواهش میکنم امید«
دست دراز میکند و بیتفاوت به قول و قرارهایش با خودش، بطری
مشروب را سمت خودش میکشد و سخت
جواب میدهد
.کاریت ندارم... برو یه چیزی بخور بیا حرف بزنیم -
1 ✌ 1 😱 4 👎 20 😄 21 🔥 61 ❤ 74 😳 552 👍
31 March 2022
آ
21:08
آووکـــ 🧿ـــادو
In reply to this message
Sticker
Not included, change data exporting settings to

.download
KB 67.2 ,
26
April 2022 1
آ
17:12
آووکـــ ــــادوپارت صد و هفده
#p117
...با بغض خود لرزانش را سمت آشپزخانه میکشاند و اما کنار ورودی مجهز آشپزخانه سرگیجه میگیرد
...نگاه پر از وحشتش کنار جزیره، روی زمین و سرامیکها قفل میشود و مغزش سوت میکشد
عقی میزند و حین گذاشتن دستش روی لبهای لرزانش، قدمی به عقب برمیدارد تا از تصاویر وحشتناکی که
...مانند فیلم مقابل چشمانش است فاصله بگیرد
عق دیگری میزند و سرش بیشتر گیج میرود... ضربان کر کنندهی قلبش توی مغزش اکو میشود، درست توی
....همان حوالی که صدای نفرت انگیز امید از اندام زنانهاش تعریف میکرد
...چشمانش بیشتر سیاهی میرود و زانوانش سست میشود

...نمیخواهد از هوش برود
...نمیخواهد زیر سقف خانهای که آرزوهایش قتل عام شده بیهوش شود
...نمیخواهد همراه مردی که مانند گرگ گرسنه آمادهی دریدن است فرو بریزد و اما حریف ضعفش نمیشود
...پلکهایش روی هم میافتند و خیلی زود مقابل همان جزیرهی لعنتی روی سرامیکهای لعنتیتر فرود میآید
صدای افتادنش به گوش تیز امید میرسد و نگاهش را سمت آشپزخانه میکشاند
!چی شد بچه؟! یه چیز شیرین میخوای بخوریا! رفتی بسازیش؟ -
لیوان مشروبش را برمیدارد و از روی صندلی پایین میرود
...خوشت میاد من و بکشونی سمت خودت -
...با دیدن تن بیجان آلاله روی زمین انگار کسی به قفسهی سینهاش چنگ میزند
لیوان مشروبش را روی زمین پرت میکند و صدای شکستن لیوان بین صدای بلند او گم میشود
هی؟! آلاله؟ -

541 92 54 42 11 4

17:12

پارت صد و هجده

p118#

...کنار تن بیجان دخترک مینشیند و سرش را از روی زمین جدا میکند

...رنگ به رو ندارد دخترک چشم خاکستری و نگاه زیبایش پشت پلکهای بستهاش دیده نمیشود

آلاله؟ -

...آلاله حتی تکان نمیخورد و امید با ذهنی آشفته تنش را از روی زمین بلند میکند و سمت کاناپه قدم برمیدارد

!نگاهش را لحظهای از چهرهی رنگ پریدهاش جدا نمیکند و اینقدر ترسانده بود دخترک را؟.تنش را روی کاناپه میگذارد و نگاهی که سمت لبهای صورتی رنگ دخترک میلغزد را کنترل میکند

...دستش را روی گونهی نرم و سفیدش میگذارد و بار دیگر صدایش میکند

آلاله؟ -

دخترک که جواب نمیدهد میایستد و با کلافگی ابتدا دور خودش میچرخد، اما خیلی زود خودِ دست و پا گم

...کردهاش را جمع میکند و سمت آشپزخانه قدم برمیدارد

...لعنت بهت دخترهی زبون نفهم -

...چند قند توی لیوان میاندازد و آب میریزد و همچنان اما غر میزند

...ببین من و تو چه وضعیتی انداختی آخه؟! من آدم افتادن دنبال

یه دختر بچه نبودم که آخه -
...حین هم زدن محلول آب قند از آشپزخانه خارج میشود و دوباره کنار دخترک میایستد
کاش میتوانست مانند باقی دخترها، این عنبیههای خاکستری رنگ را هم از ذهنش دور کرده و بیخیال دخترک
.بشود
انگشت شستش را بند چانهی لرزان دخترک میکند و با فشار آرامی، کمی لای لبهای صورتی و برجستهاش را
...باز میکند
👍 594 😳 71 ❤️‍🩹 55 💀 23 👎 8 🔥 5 🍓 2
3 April 2022
آ
21:22
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و نوزده
#p119
حس بوسیدن و مکیدن آن لبها را موفق میشود دور بیاندازد و کمی از محلول شیرین توی دهان دخترک
...میریزد و دوباره صدایش میکند
!آلاله؟ -

.کمی دیگر از مایع شیرین آب توی دهان دخترک میریزد و کم کم آلاله با نالهی خفیفی به خودش میآید
عقب میکشد تا دخترک به خاطر نزدیکی بیش از حدشان نترسد و اما دخترک حتی با وجود فاصله هم به محض
.هوشیار شدن دست روی سینهاش میگذارد و با تکان شدیدی نیم خیز میشود
...فشارت افتاده... یکم دراز بکش نرمال شی -
آلاله با تنی لرزان نگاهش را سمت آشپزخانه میکشاند و بغض امان گلویش را میبرد!من چطوری اومدم اینجا؟ -
...پوزخند میزند به افکار سادهی دخترک و روی میز روبروییاش مینشیند
...توی بغلم آوردمت -
.چهرهی سرخ آلاله بیشتر باعث تفریحش میشود... به پوزخندش عمق داده و ابرویی بالا میانداز
.انگشتت نکردم... دوست ندارم تو خواب کسی رو انگولک کنم -
آلاله با صدایی لرزان میپرسد
!میتونم برم من؟ -
...از روی میز بلند میشود
...نمیخواهد اجازهی رفتن به دخترک بدهد
....گفتم یکم دراز بکش نرمال شه حالت -

😍پارت میتسه 240اونجا
👍 520 😳 62 ❤ 55 😄 16 👎 10 🔥 5 💀 5 🤩 4
April 2022 4
آ
21:06
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و بیست
#p120
...آلاله اما میترسد
...میترسد امید پشیمان شود
...حالم خوبه -
.امید مقابل میز بار برای خودش توی لیوان مقدار کمی نوشیدنی میریزد و دوباره سمت آلاله بازمیگردد
!خب حالا که حالت خوبه میتونیم حرف بزنیم... هوم؟ -
...دوباره روی میز، مقابل تن لرزان دخترک مینشیند و لیوان مشروبش را بین انگشتانش میچرخاند
با تسلط کامل روی حرفهایش، لب باز میکند
با دکتر حرف زدم. هزینهاش هم پرداخت شده، فردا صبح میری ترمیم میکنی و خیلی زود بساط عروسیت -.رو میچینی. نباید عقب

بیوفته... باید خیلی زود ازدواج کنی
...آلاله با گیجی لب تر میکند
!چطوری قراره ترمیمم کنن؟! میدوزن؟ -
.امید با پوزخند جرعهای از نوشیدنی کم الکلش مینوشد
...ترس نداره، از اولش هم بهتر میشه -
گونههای آلاله از خجالت آتش میگیرد و امید با شیطنت خم میشود
.باید یه جوری سر نامزدت رو شیره بمالیم یا نه؟! ترس و خجالت رو بذار کنار بچه جون -
!حالا چرا باید زود ازدواج کنم؟ -
...امید لیوان خالی مشروبش را روی میز میگذارد و با نیشخند نگاه به آلاله میدوزد
.اگه ازدواج کنی از سرم بیرونت میکنم -
...تن آلاله از بیپروایی امید بیشتر میلرزد و امید اما با تفریح تماشایش میکند
...خجالت کشیدن دخترک
...خشم و جنونش
...عصبانیت و ترس و وحشتش
....انگار یک حال دیگری دارد
👍 564 ❤ 53 😳 46 👎 16 🤩 15 🔥 3
April 2022 5

آ

20:55

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و بیست و یک

#p121

حرفی که نمیزند، امید میپرسد

!حله دیگه؟ -

...زبانش را آرام روی لبهایش میکشد

...میترسد

...از فرداهای نامعلومش میترسد

...از سرنوشت ویران شدهاش میترسد

...از همه چیز و همه چیز میترسد و ترس انگار بعد از آن شب توی وجودش لاله کرده است

...سرش را بالا پرتاب میکند...شاید بتواند خودش را از بند ازدواج با حسام آزاد کند

...نمیخوام -

امید تنش را جلو میکشد

!چی نمیخوای خوشگلم؟ -

بغضش را قورت میدهد، توی نگاه وحشی و اقیانوسی امید خیره میشود و پچ میزند

.نمیخوام ترمیم کنم... من میترسم -
...امید با بیتفاوتی شانه بالا میاندازد
...میل خودتهاگه جواب قانع کنندهای واسه باکره نبودنت واسه شوهرت داشته باشی -
با بغض صدایش را بالا میبرد
اگه توعن عوضی مثل یه حیوون نمیافتادی به جونم من الآن تو این شرایط نبودم... ازت متنفرم و تا آخر -
.عمرم نمیبخشمت امید شایگان
.امید با بیتفاوتی میایستد و قدم سمت پلهها برمیدارد
باشه، متنفر باش، نبخشم... فقط فکرهات رو زودتر بکن بهم بگو... من وقت ندارم بشینم باهات بحث کنم یا به -
.خاطر کاری که توی مستی انجام دادم طلب بخشش داشته باشم
حالا هم پاشو برو
👍 558 😳 65 💔 55 👎 17 💧 15 😄 2 👏 1
6 April 2022
آ
16:59
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و بیست و دو
#p122

~~~~~~~~~~~~

مامان با آن کمردرد برای آمدن مجید تدارک میبیند و آرامش به محض ورودم به خانه، خودش را به من میرساند.

به آشپزخانه سرک میکشد و زیر لب پچ میزند

- چی شد؟

- خودم هم نمیدانم نتیجهی امروز و ملاقاتم با امید شایگان به کجا ختم شده...

بدون اینکه حرف دیگری بزند، بی توجه به حضور من به اتاقش رفته بود و من بلاتکلیف برگشته بودم.

- عصبی خودش را جلوتر میکشد و بازویم را بین پنجهاش میگیرد... نمیدونم

دستش میلرزد...

مردمک چشمانش هم میلرزد...

- یعنی چی نمیدونم؟ مسخره کردی من و آلا؟

صدایش را پایینتر میآورد و پچ پچ میکند

- ازت چی میخواد؟ بهش دادی یا نه؟!

کمی برای پرسیدن اینکه امید شایگان، کسی که با بیرحمی تمام به خواهرش تجاوز کرده بود، چه میخواهد دیر نبود؟
~~~~~~~~~~~~

.با آمدن مامان بازویم را رها میکند و من با بغض خودم را کنار میکشم
یکم کمک کنید از گوشتتون کم میشه؟ -
آرامش طلبکار جوابش را میدهد
...مجید چه نسبتی با من داره که واسه اومدنش سور و سات بچینم؟! داداش ماجده بگو ببرتش رستورانی جایی -
مامان دستش را با چشمانی گرد شده به گونهاش میکوبد
یعنی چی این حرفا آرا؟ -
👍 520 ❤ 46 😳 32 👎 14 😄 12 😱 5 💧 2
7 April 2022
آ
16:56
آووکـــ🍳ـــادو
پارت صد و بیست و سه
#p123
یعنی اینکه من امشب دارم با ماکان میرم بیرون و خدا رو شکر نیستم قیافهی داداشِ چلغوزتر از خودش رو -
...ببینم
.میگوبد و بی تفاوت به شوک بزرگی که به مامان وارد میکند سمت اتاق قدم برمیدارد

.خودم را به مامان میرسانم و آرامش هیچ وقت نمیتوانست موفع عصبانیت گفتار و رفتارش را کنترل کند

!این چشه؟ -

...دستم را روی بازوی لرزان مامان میگذارم

.مامان به خاطر من و او تن به ازدواج با ماجد داده بود و آرا هم این را میدانست.چیزی نیست مامان، مثل هر بار از من عصبیه

ندونست کجا خالیش کنه -

...نگاهم نمیکند، من اما حس میکنم بغض توی گلویش را دستش را بین دستم میفشارم و ادامه میدهم

.بشین من انجام میدم بقیهی کارها رو -

.کنار چرخ خیاطیاش مینشیند و من بعد از درآوردن لباسهایم وارد آشپزخانه میشوم

بوی قورمه سبزی و لیمو عمانیها که توی بینیام میپیچد کسی انگار دست توی معدهام میکند و محتوایش را به

.هم میزند

.عقی میزنم و دستم را مقابل دهانم میگذارم

.پلکهایم را چند بار باز و بسته میکنم و به زور خودم را جمع میکنم

.پنجرهی کوچک آشپزخانه را باز میکنم و اما همچنان دلم را انگار کسی چنگ میزند

به هر زور و زحمتی که هست، بی اهمیت به حالت تهوع سالاد

شیرازی درست میکنم و ظرفهای شام را
.میچینم
برنج آبکش شده را دم میگذارم و بعد از تمیز کردن روی اجاقگاز از
آشپزخانهای که بوی قورمه سبزی میدهد
.خارج میشوم
3 💧 5 😁 17 😵 43 💜 134 😱 472 👍
April 2022 9
آ
21:07
آووکـــ🎯ـــادو
پارت صد و بیست و چهار
#p124
خودم را با افکاری ترسناک به سرویس بهداشتی توی حیاط
میکشانم و گوشیام را از توی جیب سارافون بلندم
.بیرون میکشم
.دستانم میلرزند و سرانگشتانم انگار یخ زدهاند وقتی با نفس نفس
تقویم گوشیام را باز میکنم
...مغزم پوچ پوچ است
...حتی یادم نمیآید تاریخ آخرین پریودم کی بود
...چشمان تار شدهام را محکم میبندم تا به یاد بیاورم و قطرهای

اشک روی گونهام میلغزد
...دست دیگرم را روی گلویم میگذارم
...نفس ندارم
.هر چه زور میزنم به یاد نمیآورم و پر از بغض شمارهی نیکا را میگیرم...طول میکشد جواب بدهد و جان من تحلیل میرود از هجوم افکار آزاردهنده و وحشتناک
!جونم آلا؟ -
.از راه دهان نفس میکشم و با احتیاط و لرزشی محسوس توی حیاط سرک میکشم
...نیکا بدبخت شدم -
...صدایم هم مانند استخوانهایم میلرزد
چی شده؟! ماجد فهمیده؟ -
بغض توی گلویم میشکند و با صدایی شکسته جواب نیکا را میدهم
!نیکا حالت تهوع دارم، سر گیجه هم دارم، بوی غذا اذیتم میکنه،
ممکنه چیزی باشه که ازش میترسم؟ -
باشه یکم آروم باش ببینم... آخرین پریودت کی بود؟ -
هق میزنم و پر از درد مینالم
!یادم نیست... نیکا چه غلطی بکنم؟ -
...آروم باش یکم... بذار فکر کنم -
👍 485 😵 91 ❤ 45 😳 28 🔥 8 👎 3

21:07

پارت صد و بیست و پنج

#p125

بغض کرده منتظر میمانم و طول زیادی نمیکشد که میپرسد

بعد از اون شب پریود شدی؟! از اون شب چقدر میگذره؟ -

...توی مغزم انگار مین ترکیده است

...همه چیز به هم ریخته است

.هیچ چیز سر جایش نیست

!نه نیکا... بعد از اون نشدم... اگه حامله باشم چه غلطی بکنم

نیکا؟ -

خیلی زود جواب میدهد

...چیکار میخواستی بکنی؟ معلومه که میندازیش. حالا که چیزی

معلوم نیست، اینقدر نباز خودت رو -

دندانها و لبهایم را محکم روی هم میفشارم تا از هجوم هقهای

حبس شده توی گلویم جلوگیری کنم و او

اضافه میکندایشالله که چیزی نیست و فقط فشار عصبیه... فردا

من برات تست بارداری میخرم از داروخونه تا انجامش -

.بدیم

...نیکا دارم پس میوفتم از ترس -

میگم یکم آروم باش... احتمال اینکه تو رابطهی اول که یه تجاوز

بوده حامله بشی پنجاه در پنجاهه... اینقدر -
....نفوس بد نزن
میخواهم چیزی بگویم اما با صدای باز و بسته شدن در حیاط و
یالله گفتنهای ماجد،دستپاچه تماس را قطع
.میکنم
...گوشی را با استرس توی جیبم فرو میکنم و شیر آب را باز میکنم
...خدا خودش باید به دادم میرسید
.مشتی آب به صورتم میزنم و توی آینهی شکستهی دستشویی به
خودم نگاه میکنم
.چهرهی رنگ پریدهام را هم اگر کاری میکردم، نمیتوانستم چارهای
برای حالت تهوعم پیدا کنم
.امشب من اگر رسوا نمیشدم، شانس میآوردم
4 🍓 4 😄 9 👎 26 💀 39 💔 73 😳 507 👍
April 2022 11
آ
21:02
آووکـــ🥑ـــادو
پارت صد و بیست و شش
#p126
شالم را هم مرتب میکنم و از سرویس خارج میشوم، اما با سینه به

سینه شدنم با مجید جیغ بلندی میکشم و
...کمرم را محکم به دیوار میکوبم
دستانش را با چشمان گرد شده بالا میبرد
...نترس آلا، منم -
...از حجم تر نفس نفس میزنم و قبل از اینکه به خودم بیایم، ماجد
با صدای بلند صدایم میکند
.اونجا چیکار میکنی دختر؟! بیا یه چایی درست کن -
از خدا خواسته بدون اینکه چیزی به مجید بگویم شالم را مرتب
کرده و با قدمهایی لرزان تنم را سمت خانه
.میکشم
اخم غلیظی که بین ابروهای ماجد جا خوش کرده ته دلم را میلرزاند
و اما درست وقتی میخواهم از کنارش
.عبور کنم، سمتم خم میشود.قدم کج برداری دارت میزنم آلا...
حواسم بهت هست -
...لبم را تر میکنم
نفس ندارم وقتی پر از بغض نگاهش میکنم
...من نمیدونستم اونجاست، وقتی دیدمش از ترس -
....باشه لالمونی بگیر برو تو... اون صاحب مردهت هم بکش جلو -
.شالم را جلو میکشم و بی هیچ حرفی داخل خانه میشوم
.او هم بعد از من داخل میشود و من خودم را با حالی نزار توی

آشپزخانه میاندازم
کجا غیبت زد تو؟ -
.لب خشکیدهام را تر میکنم و در جواب مامان کوتاه پچ میزنم
.دستشویی بودم -
قوری را از دستش میگیرم
.من درست میکنم، تو برو کمرت درد میگیره باز -
2 😄 5 🔥 11 👎 18 😱 43 ❤️‍🩹 71 😳 536 👍
21:02
پارت صد و بیست و هفت
#p127
.مامان که از آشپزخانه خارج میشود، مقابل اجاق گاز میایستم و نگاه به قورمه سبزی میدوزم
!طعمش هم مانند بویش حال به هم زن اگر باشد چه غلطی باید بکنم؟
...چای را دم میکنم
.صدای حرف زدنهای آرام ماجد و برادرش را میشنوم و استرس بیشتر تیشه میشود به جانم
با همان استرس و دستانی که میلرزند، توی استکانها چای میریزم و بعد از مرتب کردن شالم، همراه سینی
.چای از آشپزخانه خارج میشوم

.خبری از آرامش نیست و انگار طبق گفتهاش، با ماکان قرار دارد و در این جمع مسخره شرکت نمیکند
.قبل از اینکه چای تعارف کنم، ماجد سمتم دست دراز میکند و من سینی را به دستش میدهم
سینی را مقابل خودش و مجید میگذارد و میگوید
...من هزار بار به رحیم گفتم این آدم درستی نی، پولت رو بالا میکشه یه آبم روش -
...کنار مامان، دورترین نقطه به ماجد و برادرش مینشینم و انگشتانم را در هم میپیچم
مامان توی بحثشان مداخله میکند!مجید جان از روستا چه خبر؟ -
سؤال مامان اخم غلیظی بین ابروهای ماجد مینشاند و او هم مثل من خوب میداند سؤال مامان از کجا آب
.میخورد
...در جایم جابهجا میشوم و مجید جواب میدهد
.همه چی خوبه زن داداش، خدا رو شکر همه سر خونه زندگی خودشونن -
مامان بدون اینکه اخم غلیظ بین ابروهای ماجد را ببیند نفس عمیقی میکشد
...خداروشکر -

530 55 40 11 5 3

April 2022 12

آ

20:56

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و بیست و هشت

#p128

...آنها از روستا و آدمهایش حرف میزنند و من انگشتانم را با استرس در هم میپیچم

.توی دلم بارها به خدا التماس میکنم چیزی نباشد و اما با هر بار پیچیدن دل و رودهام در هم، بغضم میگیرد

...آن قورمهسبزی که هر بار برایم بهترین و خوشطعمترین غذای مامان بود، مانند زهرمار توی معدهام میرود

به زور مقابل آنها چند لقمه غذا میخورم و حین جمع کردن سفره، توی آشپزخانه چند بار عق میزنم و دهانم،

...طعم سبزی و لیمو میدهد

.مامان ناگهانی وارد آشپزخانه میشود و مرا با حال نزارم میبیند

.ظروف غذا را توی سینک میگذارد و قدم سمتم برمیدارد

!چی شده؟ -

...بغض توی گلویم بیشتر بلوا به پا میکند

.بیشتر گلویم را میخراشد و بیشتر نفسم را تنگ میکند

.فکر کنم سرما خوردم مامان... حالم خوب نیست -
پشت دست داغش را روی پیشانیام میگذارد و با نگرانی لب میزند
!چرا اینقدر سرده تنت؟ کجات درد میکنه؟ -
...کاش میتوانستم بگویم قلبم میسوزد
...کاش میتوانستم دهان باز کنم و از دردهایم بگویم!نمیدونم،
سرما خوردم، تو مدرسه هم حال نداشتم. مامان من میتونم برم
بخوابم؟ -
!چی شده؟ -
...صدای ماجد روح از تنم میپراند و تکان شدیدی میخورم
مامان جوابش را میدهد
آلان حالش خوب نیست، بره تو اتاقش مجید ناراحت نمیشه؟ -
2 3 8 21 43 47 506
13 April 2022
آ
21:04
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و بیست و نه
#p129
سارافون بلندم را بین مشتم میگیرم و ماجد با اخم نگاهم میکند و
اما از خدا خواسته، کوتاه جواب میدهد

...بره -
.از آشپزخانه که خارج میشود، مامان دوباره سمتم برمیگردد
.اینقدر پیش مجید معذب نباش... گذشتهها رو فراموش کن...
اونم تا حالا فراموش کرده -
.سرم را تکان میدهم و با باشهی آرامی از کنارش عبور میکنم
میخوابی؟ یا برات چای آویشن درست کنم بخوری؟ -
.سمتش برمیگردم و سرم را به چپ و راست تکان میدهم
.بغض صدایم را میلرزاند و مامان ارتعاش صدایم را پای مریضی دروغینم میگذارد
.نه مامان، میخوابم. تو هم خسته نکن خودت رو -
.وارد اتاق که میشوم، همان جا پشت در مینشینم و زانوانم را به آغوش میکشم
...دلم ساعتها گریستن و زار زدن میخواهد
.حال که امید بیخیالم شده بود، باید با کابوس کثافت کاریهایش از ترس وحشت میکردم
.پیشانیام را روی زانوهایم میگذارم و خودم را تکان میدهم
!اگر واقع اً حامله میشدم، باید چه غلطی میکردم؟.مشتم را محکم روی شکمم میکوبم و لبهایم را روی هم میفشارم
...من از تمام چیزهای مرتبط به آن شب، نفرت دارم
.نباید چیزی باشه... من میکشم خودم و.... اگه چیزی باشه

میکشم -

1 😄 3 👎 11 💧 15 😱 42 💜 85 😩 506 👍

April 2022 15

آ

08:52

آووکـــ🎯ـــادو

پارت صد و سی

p130#

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

...باید دو قطره از دستشوییت رو بریزی تو این قسمت، بعد از چند دقیقه خود به خود نشون میده -

با بغض و استرس سرکی به بیرون میکشم

!اگه بچهها ببینن چی؟ -

خونسردتر از منی که از ترس و وحشت میلرزم، تنم را داخل سرویس بهداشتی هل میدهد

...کسی نمیبینه آلا... برو بشین کارت رو بکن من اینجا منتظرتم -

دستان لرزانم را به هم میپیچم و نیکا بیبی چک سفید رنگ را به دستم میدهد

...اینقدر نترس آلا... یکم جمع کن خودت رو -

!اگه... اگه باشه چی؟ -

...اگه باشه هم هنوز لَخته خونه دیگه... با دو بسته قرص میوفته، نیاز به کورتاژ هم نداره -
...بیشتر ترس به جانم نفوذ میکند و با بیچارگی نگاهش میکنم
اینطوری نگام نکن آلا... نمیخوای که یه بچه وبال گردنت کنی؟! اون شایگان بیصفت هم ته تهش اگه -
...مسئولیت قبول کنه پول سقط و میده
لبهایم بیشتر میلرزد و نیکا با جدیت پچ میزند
....کارت رو بکن آلا -
.در را میبندد و من با درماندگی به بیبی چک کوچک سفید رنگ میان انگشتان لرزانم خیره میشوم
...آلا زود باش الآن زنگ تموم میشه -.گونههای خیس از اشکم را پاک میکنم و با تن و بدنی لرزان و مضطرب، شلوارم را از تنم پایین میکشم
طبق گفتهی نیکا و نوشتهی روی بروشور، با قطرهچکان کوچک پلاستیکی دو قطره از ادرارم را در جای
.مخصوص میریزم
2 😁 3 🤩 4 👎 13 💧 22 😳 40 💜 66 😱 494 👍
16 April 2022
آ
21:01

آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و سی و یک
#p131
...تا وقتی که آن خط قرمز رنگ نمایان شود جانم میرود و تمام میشود
...نگاهم تار میبیند
.دست و پایم بیشتر میلرزد و قلبم را انگار کسی از توی سینهام بیرون کشیده و بین انگشتانش میفشارد
...یک خط صورتی رنگ کنار آن خط قرمز رنگ نمایان میشود و نفسم بالا نمیآید
...زانوهایم سست میشود و در آستانهی فرو ریختن، به دیوار کثیف دستشویی مدرسه تکیه میدهم
آلا تموم نشد؟ -
...نگاهم از آن شیء نفرت انگیز کنده نمیشود
!روی بروشور نوشته شده بود دو خط به معنی حاملگی است؟
نیکا بیطاقت به در میکوبد و دوباره صدایم میکند
...آلا با توام -
...قفل در را باز میکنم
...با تمام بیجانیام قفل را باز میکنم و نیکا بی توجه به موقعیت داخل سرویس میشود

!چی شد؟ -

...هیچ نیرویی برای حرف زدن ندارم و انگار لال شدهام

...یک لالی مفرط

.....یک لالی محض و خانه خراب کن

...وقتی شوکگی و حال خرابم را میبیند خودش آن شیء لهنتی را از دستم میگیرد و نگاهش میکند

....واااای... واااای.... واااای -

...اینبار دستان او هم میلرزد...خودش آشفته است و اما برای آرام کردن من اقدام میکند

...چیزی نیست آلا... میندازیش دیگه.... کاری نداره... هنوز که بچه نشده، فقط یه لخته خونه -

...صدایش میلرزد

...مانند دستانش

...مانند تک تک استخوانهای من

....آلا جمع کن خودت رو... چیزی نیست -

😱 415 👍 250 😳 61 ❤ 45 💧 10 👎 4 😄 3

17 April 2022

آ

21:07

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و سی و دو
#p132
...گریه میکنم و او دست دور شانههای لرزانم میپیچد و به آغوشم میکشد
.گریه نکن قربونت برم... حلش میکنیم... کسی چیزی نمیفهمه -
...میگوید حلش میکنیم و اما من به حرفهایش ایمان ندارم
کمک میکند از سرویس خارج شویم و به محض خروجمان با مائده، روبرو میشویم. با دیدن حال وخیم من و
نیکا کنارم میپرسد
!دو تایی تو دستشویی چیکار میکردین؟ -
صدایش را پایین میآورد و با چشمانی گرد شده میپرسد
!با همدیگه ور میرین؟ -
نیکا مرا رها میکند و با قلدری مقابل او میایستد
دنبال کِیسی بیاد باهات ور بره؟ -
.مائده با چشمانی گرد شده فحشی میدهد و از من و نیکا دور میشود
...نیکا با پوزخند دوباره بازویم را میگیرد و غر میزند
...دخترهی فضول سرش همهش تو اینجا و اونجای مردمه... تو هم جمع کن خودت رو یکم -
وارد کلاس که میشویم، نیکا در را میبندد

من پرس و جو میکنم، شنیده بودم یه قرص هست که تو هفتههای اول باعث سقط میشه... پیداش میکنیم -

...!میندازیش. اینهمه گریه و زاری نداره که...روی یکی از صندلیها مینشینم و سرم را بین دستانم میگیرم

...حالت تهوع امانم را میبرد و دلم میخواهد تمام دغدغههای این روزهایم را عق بزنم

...چه غلطی بکنم نیکا؟ اگه ماجد بفهمه -

...میان کلامم میپرد

...با حرص و عصبانیت

👍 494 😳 73 🤍 41 💀 20 👎 9 💔 2 🔥 1

18 April 2022

آ

21:06

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و سی و سه

#p133

!بسه دیگه همهش ماجد ماجد.... خسته نشدی خودت از بس همیشه واس بقیه زندگی کردی؟ -

...لبهایم میلرزد و هقی از ته گلوی زخمیام بیرون میپرد

میگم شکایت کن میگی ماجد میفهمه... میگم سقطش کن بازم

میگی ماجد میفهمه... بابا ماجد مگه -
!چیکارته؟! اص لاً بذار همه بفهمن، مگه گناه تو چیه؟! مگه تقصیر توعه؟
.مغزم انگار در حال فروپاشی است وقتی پلکهایم را محکم روی هم میفشارم
...دلم طاقت ندارد
...از موجودی توی وجودم است و دقایقی پیش به وجودش پی بردهام نفرت دارم
...درست مانند پدر لاشیاش
...بیا این و بذار یه جای امن، نمیتونسم بندازیم تو سطل آشغال پیداش کنن دردسر میشه -
...سرم را از بین دستانم آزاد میکنم و نگاه بغض دارم را به بیبی چک توی دستش سر میدهم
آن شیء کوچک لعنتی چه خودخواهانه از هم پاشیدگی آرزوهایم را به رخم میکشید و خبر شروع بدبختیهایم
....را میداد
...از دستش میگیرم و بین مشتم میفشارم
...انگار گلوی امید شایگان توی مشتم قرار دارد و من میخواهم خفهاش کنم
....میخواهم او و نطفهی لعنتیاش را توی وجودم خفه کنم

با صدای خانم شکوفه هر دو سمت در برمیگردیم و من قبض روح میشوم با فکر اینکه حرفهایمان را شنیده
...است
شما دو تا تو کلاس چیکار دارین؟! مگه زن ورزشتون نیست؟
-...مانند کسانی که سکته کردهاند، نگاهش میکنم و نیکا جوابش را میدهد
.خانم آلا حالش خوب نبود اومدیم اینجا،از آقای پیراسته اجازه گرفتیم -
👍 520 😳 85 🤍 45 😱 18 🩸 8 👎 4 😄 3
19 April 2022
آ
21:19
آووکـــ🍳ـــادو
پارت صد و سی و چهار
#p134
جلوتر میآید و پر از اخم، از پشت عینک طبیاش نگاهم میکند
!چشه مگه آلاله؟ -
...لرزش دست و پایم دست خودم نیست
:به من که میرسد دقیقتر به چشمان سرخ و ملتهبم چشم میدوزد و دوباره میپرسد

چهت شده؟! چرا داری میلرزی؟ -
...دارم میلرزم و انگار او هم خیلی خوب متوجه حال وخیمم هست
نیکا دوباره به جای من پاسخ میدهد
...سرما خورده خانوم -
لبهایم را روی هم میفشارم تا بغض شکستهام باعث هق زدنم
نشود و اما قطره اشکی سمج روی گونهام
.میغلتد
...اگه حالش خیلی بده بیا زنگ بزن اولیاش بیان ببرنش خونه -
...انگشتانم را به هم میپیچم و نیکا خیلی خوب متوجه حال خراب
و وخیمم هست
...خانم من ببرمش؟! زود برمیگردم مدرسه باز -
خانم خیلی سریع میتوپد
...خیر، لازم نکرده... گفتم زنگ بزن یکی از اعضای خانوادهش -
.میگوید و قدم سمت در کلاس برمیدارد
.زودتر زنگ بزن من بگم سمیرا براش یه چیزی بیاره بخوره. رنگ به
روش نیست -
از کلاس که خارج میشود نیکا خیلی سریع مقابل منی که بیبی چک
مثبت همچنان بین انگشتان مشت شدهام...قرار دارد، میایستد
.نگران نباش، زنگ میزنم آرا بیاد -
👍 419 😳 75 ❤️‍🩹 42 👎 8 💀 7 🔥 3 😄 3

April 2022 20

آ

20:56

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و سی و پنج

#p135

...چه بدبختانه حتی محبت خواهرانهی آرامش را هم به خاطر حضور نحس امید توی زندگیام از دست داده بودم

...آرا نه، مامانم هم نه -

...بغضم میگیرد و لبهایم از حجم بغض میلرزد

!چیکار کنم نیکا؟ -

لبش را با زبانش خیس میکند و دلجویانه پچ میزند

...به خانم میگم زنگ زدم کسی جواب نداد -

...من دارم میمیرم نیکا... نفس نمیتونم بکشم، چه برسه به اینکه بتونم تا دو ساعت دیگه اینجا بمونم -

.دستانش را سمتم دراز میکند و حین مرتب کردن مقنعهام پچ میزند

.باشه آروم باش... درستش میکنم -

نیکا همانطور که قول میدهد، درستش میکند... نمیدانم به خانم شکوفه و مدیر چه میگوید که بالاخره خودش

.هم همراهم میشود
...به محض خروجمان از مدرسه با وحشت چشم میگردانم
...میترسم دوباره پیدایش شود
.میترسم بیاید و بفهمد یک موجود کوچک توی وجودم دارم که
برایم مانند آینهی دق از آن شب منحوس است
نیکا تاکسی میگیرد و به محض نشستنمان توی ماشین، پاکت
آبمیوهای که سمیرا برای جا آمدن حال نزارم به من
.داده بود را سمتم میگیرد
بیا بگیر یکم بخور... مراقب خودت باش آلا... اگه فشارت بیوفته و
بخوان ببرنت بیمارستان همه چی لو -
...میرهها
2 👎 14 💧 38 😳 48 💜 73 😱 496 👍
آApril 2022 21
21:05
آووکـــ🎯ـــادو
پارت صد و سی و شش
#p136
〰〰〰〰〰〰〰〰
!چند هفتهس؟ -
...دلم تکان سختی از صدای زمختش میخورد و انگشتانم با استرس

در هم قفل میشوند
...به جای من، نیکا جواب میدهد
.شیش هفته... نمیخواد کورتاژ بشه، فقط دارو بدین که سقط بشه -
...زن پوزخند صداداری میزند
سرش را کج میکند و پر از تمسخر پچ میزند
!بند و زود آب دادی که بچه! چند سالته؟ -
...بغض توی گلویم متورمتر میشود و لبهایم میلرزد
...از روی صندلیاش بلند میشود و دستکشهای لاتکس را روی دستش میکشد
.فرقی تو قیمتش نداره... کورتاژ هم بشه همون قیمت رو میگیرم -
.میزش را دور میزند و کنار منی که از ترس میلرزم و به لطف دست نیکا دور بازویم ایستادهام، میایستد
بالاخره قیمت بچه مدرسهایها باید بیشتر باشه دیگه... مگه نه؟ -
انگار زبانم فلج شده و نیکا دوباره جوابش را میدهد
میشه بگی چرا دقیق اً؟! فقط قراره قرص بدی بهمون... اگه قراره با قیمت کورتاژ یکی بشه خودش تو خونه هم -
.میتونه با زعفرون سقطش کنه
...دکتر میخندد
تنها اسمش توی این زیرزمین غیرقانونی دکتر است و بخاطر کارهای

کثیفش، مدرک دکترياش را باطل
...زدهاند
وقتی داشتی تو گوگل دنبال راه میگشتی حتما این هم خوندی که
ممکنه بعدش از خونریزی تلف بشه! هوم؟! -
زعفرون سه گرمش هم کافیه برای باز کردن در و دریچهی جنین،
ولی ممکنه این خوشگل خانم هم از دست
.بره
530 80 45 39 13 4
April 2022 24
آ
21:19آووکـــ ـــادو
پارت صد و سی و هفت
#p137
لبهایم را بالاخره با زور از هم باز کرده و پچ مانند میپرسم
!چقدر میگیرین؟ -
...صاف میایستد
...اندام درشتی دارد
.از زیر روپوش سفید رنگ پزشکی، تاپ نارنجی رنگی پوشیده است
...یه تومن -
به جای من نیکا با صدای بلندی حجم شوکگیاش را به نمایش

میگذارد
یه تومن واسه یه قرص؟! با هالو طرفی مگه حاجی؟ -
بازویم را سمت در کلینیک کثیفی که از بدو ورود بوی الکلش
معدهام را به هم میپیچد، میکشد
...بیا بریم بابا... این خودش اوسکله فکر کرده ما رو هم میتونه تیغ
بزنه... من خودم تیغ زنم ننه -
مانند یک مردهی متحرک دنبال نیکا کشیده میشوم و مرا با آن تن
نیمه جان و نگاهی به اشک نشسته، از آن
.کلینیک دورافتاده توی یکی از محلههای داغان بندر، بیرون میکشد
...فکر کرده هپوییم زنیکهی زیرزمینی -
لبم را با ترس تر میکنم و آرام و خفه پچ میزنم
چطور با زعفران سقط میشه؟ -
پشت چشمی برایم نازک میکند
...خر نشو آلا... همینمون مونده خونریزی کنی و ببرنت بیمارستان و
لو بری -
لبهایم را روی هم میفشارم و او دوباره بازویم را سمت خود میکشد
و کولهی مدرسهاش را روی شانه جابهجا
میکند
.یکی دیگه پیدا میکنیم... نگران نباش -
👍 524 😳 103 ❤ 43 💀 31 👎 14 🔥 6

April 2022 25

آ

21:02

آووکـــ🧿ـــادوپارت صد و سی و هشت

#p138

.حرفی نمیزنم، مانند یک عروسک کوکی همراهش میشوم

...او غر میزند و من بغض میکنم

او قدمهای تند برمیدارد، تن خستهی مرا هم دنبال خودش میکشد

و من فکر میکنم به آیندهی نامعلوم و از هم

...پاشیدهام

...!چه راحت همه چیزم را باخته بودم

....!چه راحت شکست را پذیرفته بودم

...!چه راحت از اوی لاشی و پست گذشته بودم

...از آن محلهی مخوف و نفرتانگیز که دور میشویم، با گفتم

میخواهم تنها باشم از نیکا جدا میشوم

...توی خیابانها قدم میزنم

.فکر میکنم و در انتها، مقابل یک سوپرمارکتی میایستم

.گفته بود سه گرم زعفران میتواند باعث سقط جنین شود

...کف دستان خیسم را به مانتویم میکشم و عقب میکشم

...این را هم گفته بود ممکن است به خاطر خونریزی زیاد از دست

بروم
...ممکن بود همه بفهمند یک جنین حرام توی شکمم قرار دارد
آب دهانم را قورت میدهم و با یک تصمیم ناگهانی وارد سوپر مارکت
میشوم و نگاه توی فضای بزرگ
...میچرخانم
.مغازهدار با احترام بفرمایید میگوید و من انگشتانم را پر از استرس
در هم میپیچم
.لب لرزانم را با زبان تر میکنم و بار دیگر نگاه میچرخانم
.دو گرم زعفرون میخوام -
👍 431 😳 76 ❤ 43 💀 35 💧 8 👎 4
26 April 2022
آ
21:15
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و سی و نه
#p139
〰〰〰〰〰〰

حتی نمیدانم قرار است چگونه زعفران را برای سقط جنین استفاده
کنم، برای همین توی گوگل سرچ میکنم و
.اما حتی آنجا هم اطلاعات کافی پیدا نمیکنم

.زعفران دم کرده را روی بخاری اتاق میگذارم و غلظت و رنگ
تیرهاش باعث بیشتر شدن اضطرابم میشود...انگشتانم را در هم
میپیچم و با مردمکهایی لرزان به طرف چینی نگاه میدوزم و بغضم
میگیرد
پلکهایم را چند لحظه روی هم میگذارم و نفس عمیقی میکشم
...آروم باش آلا... فقط دو گرمه -
...بزاق دهانم را قورت میدهم و پلک باز میکنم... دستانم میلرزد
...زانوانم هم همینطور
.تک تک استخوانهای تنم روی رعشه است و دلواپس دستان لرزانم
را سمت ظرف دراز میکنم
درست حس یک سرباز اسیر شده را دارم که قرار است برای لو
ندادن اطلاعاتش خودش، جان خودش را
.بگیرد
وقتی ظرف چینی را برمیدارم، دستم به خاطر داغی ظرف میسوزد اما
مصرانه محتوای غلیظ زعفران دم
.کرده را توی فنجان میریزم
...جان میکنم تا وقتی محلول غلیظی که بویش تمام خانه را پر
کرده، سرد شود
....هر لحظه استرس بیشتر امانم را میبرد و عذابی سخت و طاقت
فرسا یقهام را میچسبد

...دستم روی شکم تختم سر میخورد و چانهام میلرزد
.باور کن دارم بهت لطف میکنم که نمیخوام پا بذاری تو دنیایی که قراره همه به چشم یه نجس نگاهت کنن -
.بغض را همراه بزاق دهانم قورت میدهم و دستانم دور فنجان حلقه میشود
.قراره همه چی درست بشه -
😳 429 👍 275 ❤ 47 😱 45 👎 10 🔥 3 😁 1
آ
21:47
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
😍پارت جدید آپ شد
❤ 53 👍 18 😱 15 😳 12
April 2022 27
آ
21:02
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و چهل
#p140لبهی فنجان را به لبهای لرزانم میچسبانم و به طور ناگهانی، همراه بغض و وحشت و حسی بد، محتوای فنجان

.را لاجرعه سر میکشم
.نفسم میرود با حس طعم زعفران و اما با بستن محکم دهانم،
حتی از خودم فرصت عق زدن را هم میگیرم
...چند قطره اشک روی گونهام میلغزد
...دست و پایم بیشتر میلرزد و انگار سردم میشود
.با روانی به هم ریخته فنجان را توی کاسه میگذارم و میایستم
...گونههای خیسم را پاک میکنم
...آروم باش آلا... چیزی نیست... تموم شد -
.ظرفها را توی سینک میشویم و معدهام همچنان به خاطر محلول
سرخ کردهی زعفران دم کرده میجوشد
تمام آثار زعفران را که از توی خانه پاک میکنم، با نیکا تماس
میگیرم. طول میکشد جوابم را بدهد و من در
...طول انتظار، بارها به این فکر میکنم که کی شروع میشود
!جونم آلا؟ -
.لبم را تر میکنم و نگاهم را توی اتاق مشترکم با آرامش میچرخانم
!کسی که پیشت نیست نیک؟ -
...نه، نیست مامانم -
...لبم را بار دیگر تر میکنم
.عطر و طعم زعفران را هیچگاه فکر نمیکردم تا این حد حال به هم
زن باشد

.من زعفرون خوردم -
...سرفه میکند
به زور خودش و سرفهاش را جمع میکند و مبهوت، با صدایی بلند جیغ میکشد
چی؟! چیکار کردی؟ -
488 👍 83 😱 45 💗 42 😳 8 👎 3 🔥
29 April 2022
آ
20:32
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و چهل و یک
#p141
دم لرزانی میگیرم که توی سینهام گیر میکند و چانهام بیشتر و بیشتر میلرزد.دو گرم خوردم... خیلی میترسم نیکا -
پر از حرص فحشی میدهد و در ادامه، با عصبانیت میگوید
خیلی خر و نفهمی آلا... چرا خودسری اینقدر؟ -
بیتفاوت به جملهاش آرام و مرتعش میپرسم
کی سقط میشه نیکا؟! چقدر زمان لازمه؟ -
میتوانم چهرهی سرخ و اخمویش را از حجم عصبانیت تصور کنم و او اما خیلی خوب میداند راه دیگری

.ندارم
وقتی راه رایگان سقط شدنش، حتی با وجود ریسک بالایش، وجود داشت. نمیتوانستم برای از بین بردن یک
.لکهی ننگین، هزینه هم بپردازم
...در اصل پولی هم نداشتم
تمام پسانداز من در طول چند ماه تنها چهارصدهزار تومان بود که تقریب اً نصفی از آن را امروز سر کشیده
.بودم
نمیدونم آلا... من مگه تا حالا با زعفرون سقط کردم که بفهمم؟! اما
- تو گوگل زده بودن بستگی به قوای جسمانی مادر داره... همهی دو گرم رو با هم خوردی؟
...کنار بخاری مینشینم
.سردم است و انگار استخوانهایم از سرما میلرزند
.آره، دم کردم و خوردم... هنوز مزهی غلظتش تو دهنمه و داره حالم رو به هم میزنه
- نوار بردار،حواست هم به خودت باشه... ممکنه اص لاً امروز سقط نشه و فردا مجبور بشی یکم دیگه بخوری...
.با اضطراب لبم را با زبان خیس میکنم و کف دستانم از حجم استرس عرق کرده است
فقط بگم اگه فردا هم سقط نشد دیگه اجازه نمیدم زعفرون

بخوریا... میریم یکی دیگه رو پیدا میکنیم که -
.بندازتش
👍 556 😱 86 😳 56 💔 55 💧 15 👎 1
April 2022 30
آ
21:07
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و چهل و دو
#p142
〰〰〰〰〰〰〰〰

!نوار آوردی؟ -سرم را بالا و پایین میکنم و از دیروز جز درد
طاقتفرسای کمر و زیر دلم و حالت تهوعی لعنتی، هیچ علائم
...دیگری ندارم که نشان بدهد افتاده است یا نه
.نترس آلا... یکم ریلکس باش. با این لرزش بیامونت جلب توجه
میکنی باز دو تامون رو میندازی تو هچل -
با بغض نگاهش میکنم
!اگه خونریزی کنم چی؟! اگه به خاطر خونریزی حالم بد بشه و همه
چی لو بره چی؟ -
پشت چشمی برایم نازک میکند، اما درست وقتی که میخواهد
چیزی بگوید، معلم وارد کلاس میشود و نیکا به

.همان پشت چشم بسنده میکند
.دستم را زیر شکمم که درد میکند میگذارم و تمام تلاشم را میکنم تا در طول کلاس جلب توجه نکنم
.حواسم به هیچ وجه جمع نیست
.گاهی پرت بین پایم و توَهُم خیسی و خونریزی میشود و گاهی پرت خانه و ماجد و مامان
.کلاس با تمام خسته کننده بودنش تمام میشود و من مثل تایم اتمام کلاسهای قبل، به سرویس بهداشتی میرسانم
.خودم را چک میکنم و جز چند قطره لکه که باعث بالا رفتن ضربان قلبم میشود نمیبینم
به محض بالا کشیدن شلوارم، گوشی توی جیبم میلرزد و من با استرس گوشی را بیرون آورده و با دیدن
.شمارهی رند و سیو نشدهی اویی که هیچگاه از ذهنم پاک نمیشود، قالب تهی میکنم
...گوشی توی دستانم میلرزد و انگشتانم قدرت نگهداشتن گوشی را ندارد
...نفسهایم سخت و مرتعش بیرون میآید
...تماس قطع و دوباره زنگ میخورد
...من اما به جای آرام شدن، هر لحظه بیشتر تنم گر میگیرد و لرز به جانم میافتد

👍 458 ❤ 126 😱 40 😳 28 👎 8 😄 3 🔥 2
1 May 2022
آ
21:12
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و چهل و سه
#p143
...جواب نمیدهم و او اینبار پیامک کوتاهی میفرستد و طبق معمول تهدیدم میکند
» .بیرون مدرسه توی ماشین منتظرتم... نیای برای خودت بد میشه خوشگلم «
.نفسی برایم نمانده وقتی با همان انگشتان سر شده، گوشی را توی جیبم برمیگردانم و از سرویس خارج میشوم!چی شد؟! عین گچ روی دیوار شدی -
نگاه به نگاه کنجکاو نیکا میدوزم و نفس بریده پچ میزنم
....لکه بینی دارم -
درست به محض اتمام جملهام، گرمی مایعی لجز بین پایم باعث لرزش زانوهایم میشود و به دست نیکا چنگ
.میزنم
.شروع شد... حسش میکنم -

.با بغض دوباره وارد سرویس بهداشتی میشوم و امید و تماسش را فراموش میکنم

...با دیدن خون روی لباس ریزم، دست و پایم میلرزد

....خونی که هنگام عادت ماهیانه هم دیده بودم ولی

...ولی اینبار طور دیگری بود

...بیشتر و وحشتناکتر است

...انگار با هر بار لغزشش جان و روح من هم میخزد و میرود

نیکا آرام به در میکوبد

!حالت خوبه آلا؟ -

نوار بهداشتی دیگری میگذارم و با گریه جوابش را میدهم

.وحشتناکه نیکا... نمیتونم طاقت بیارم -

.بیا بیرون نگران نباش... من پیشتم -

...وحشتی که دارم غیر قابل تحمل نیست

.اشک گلوله گلوله از توی چشمانم میریزد و شدت گرفتن خونریزیام را واضح حس میکنم

494 123 53 45 11

May 2022 3

آ

08:50

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و چهل و چهار
#p144
از سرویس که خارج میشوم، با گریه لب میزنم
.خیلی زیاده نیکا... من میترسم -
دستم را میگیرد و سمت خودش میکشد، نگاهش را بین پاها و
باسنم میچرخاند تا از نفوذ نکردن خون به لباسم
.مطمئن شود و سپس پچ میزند!نباش آلا... زیاد که نخوردی، فقط
دو گرم بود. مگه نه؟ -
سرم را بالا و پایین میکنم و او دست دور بازویم میپیچد
!پس فقط فکر کن پریود شدی، نه چیز دیگه... باشه؟ -
دوباره سر تکان میدهم و اما قبل از خروج از سرویس دوباره گوشی
توی جیبم میلرزد و انگار کسی با چکش
.روی سرم میکوبد
وحشت زده از نیکا فاصله میگیرم و با چشمانی گشاد شده و
مردمکهایی لرزان پچ میزنم
...امید بیرونه نیکا... گفت منتظرمه -
...گریهام شدت میگیرد و نفسم مقطع بالا میآید
...کاش همین الآن خدا جانم را بگیرد
!کی گفت؟! کی اومده؟ مگه نمیگفتی دیگه رفته تهرون و
برنمیگرده؟ -

...هیچکدام از اینها مهم نبود وقتی من در حال سکته بودم و خون انگار توی رگهایم خشک شده بود
حال نزار و وخیمم باعث میشود دوباره دست دور بازویم بپیچد و دلجویانه پچ بزند
اومدن که اومده... به من و تو چه؟ چرا اینقدر ازش میترسی؟ کسی که باید بترسه و دنبال سوراخ موش باشه -
.اون بیشرفه
...چیزی از لرزش و وحشتم کم نمیشود
...بلکه بیشتر میلرزم و بیشتر قالب تهی میکنم و گرمی خون بین پاهایم بیشتر میشود
.طوری که حتی نفوذ گرمایش را به کشالههای رانم حس میکنم و بیچارهوار دست نیکا را چنگ میزنم
1 👎 9 💧 47 ❤ 58 😳 98 😱 526 👍
6 May 2022
آ
21:23
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت صد و چهل و پنج
#p145
...من نمیتونم بیام سر کلاس نیکا... فکر کنم لباسم کثیف شد -

چشم گرد میکند
!به همین زودی؟ -سوالش بیشتر وحشت توی دلم آوار میکند و پر از درد پچ میزنم
.خیلی شدیده نیکا... حس میکنم نمیتونم سر پا بمونم -
...نفس عمیقی برای آرام شدن میکشد و یک دور دور خودش میچرخد
...پاهایم را بیشتر به هم میچسبانم و با بغض نگاهش میکنم
.خیس شدن شلوار مدرسهام را واضح حس میکنم و زانوهایم بیشتر میلرزد
...امید -
...با چشمانی گشاد شده نگاهم میکند
...با نگاهی که داد میزند راه حلی یافته است
.امید مجبوره تو این شرایط کمکت کنه -
...با بیچارگی نگاهش میکنم
!خدا کجا بود؟
!چرا همین الآن جان مرا هم همانند آن جنینی که از او فرصت همه چیز را گرفته بودم، نمیگرفت؟
!چی داری میگی نیکا؟ -
...با دستانی لرزان کولهام را باز میکنم و از داخلش دو نوار دیگر برمیدارم

من دارم سگ لرز میکنم... ازش مثل چی میترسم و تو این شرایط برم پیشش؟ -
بدون خجالت مانتویم را بالا میدهد و نگاهش را بین پاهایم میدوزد کوری آلا؟! خونریزیت شدیده، اگه همین طور ادامه پیدا کنه از حال میری، مدرسه منتقلت میکنه بیمارستان -
...و همه چی لو میره
با گریه مانتویم را میاندازم و او از بین دندانهایش میغرد
.به خدا الآن فقط امیده که به دادت میرسه... اون به خاطر خودش هم که شده نمیذاره لو بری -
👍 515 😳 73 ❤️‍🩹 44 💀 13 🩸 10
21:23
پارت صد و چهل و شش
#p146
داخل سرویس هلم میدهد
...نوارت رو عوض کن... بدو آلا -
...با ضعفی که به جانم افتاده جوابش را میدهم
تحلیل رفتن نیرو و جانم را حس میکنم...نمیخوام نیکا -
.داری تلف میشی آلا... اینطوری منم مجبور میشم برای اینکه زنده بمونی ببرمت بیمارستان -
...گریه میکنم

...با همان حال وخیم و رو به موت
!میخوای کمکت کنم؟ -
بدون اینکه منتظر جوابی از جانب من باشد، میگوید
گوشیت رو بده من، کارت رو بکن من منتظرم. فقط تموم تلاشت رو
بکن تا قبل از خروج از مدرسه از هوش -
!نری... باشه؟
...گوشی را با همان حال وخیم به دستش میدهم
...تک تک استخوانهای تنم میلرزد و انگار عضلاتم سر شده است
به هر زحمتی که هست، با همان ضعفی که هر لحظه بیشتر
میشود، دو نوار دیگر برمیدارم و از سرویس
.خارج میشوم
.نیکا با گوشی صحبت میکند
.الآن میارمش بیرون -
تماس را که قطع میکند بازویم را میگیرد
...تو رو خدا یکم دیگه طاقت بیار آلا... رنگ به رو نداری... داری منم
میترسونی -
صدای لرزانش گویای حال خرابش است و به زور تن ضعیف و پر درد
مرا از سرویس کثیف مدرسه بیرون
.میکشد
...هیچ نایی برای حرف زدن ندارم

.تنها چیزی که حسش میکنم، ضعف است و خونی که شدتش هر لحظه بیشتر میشود

👍 470 😳 107 ❤️ 44 🤩 8 💧 7

May 2022 7

آ

20:58

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و چهل و هفت

#p147

.با هر زحمتی که هست، بدون جلب توجه و خندههای دروغین نیکا، از مدرسه خارج میشویم

نیکا مشغول سرگرم کردن سرایدار میشود و من با همان حال بد و وخیم و نگاهی که گیج میزند، دنبالش ماشین

.مشکی رنگی میگردم که از صاحبش وحشت دارم...سرم گیج میرود

...چشمانم سیاهی میرود و من،آن طرف خیابان میبینم ماشین غول پیکر آشنایش را

...صدای ماشینها

.هیاهوی مردم و بوقهای پی در پی ماشینها انگار مغزم را چنگ میزند

...قدم توی خیابان میگذارم که با صدای بوق ممتد، با همان حال

خراب عقب میکشم
...رسیدن گرمای خون به زیر رانهایم را حس میکنم
با گرفته شدن بازویم برای چند لحظه پلک میبندم و زانوانم سست
میشود و صدای او را درست بیخ گوشم
...میشنوم
....صدای بم و مردانهاش
...همان صدای وحشتناکش
...همان صدای نفرتانگیزش
!فکر کردی خیلی زرنگی که من و بپیچونی توله سگ؟ -
...تن نیمه جانم بیشتر میلرزد و او مرا همراه خودش میکشد
!حس لعنتی لغزش خون بین پاهایم چه وحشتناک است
.زانوانم وسط خیابان سستتر میشود و خم میشوند و دست او برای
سرپا نگهداشتنم دور تنم میپیچد
بیشتر از این سگم کنی همینجا تیکهپارهت میکنم آلاله... اونقدر
مخم تعطیله که نه شهرت حالیمه نه رسانه و -
...کوفت و زهرمار
دارد در مورد چه حرف میزند؟
به زبان بیگانه است جملههایش؟
چرا چیزی نمیفهمم؟
4 😍 4 👎 5 😄 31 😱 37 💧 48 💙 95 😢 513 👍

21:04

In reply to this message

Sticker

Not included, change data exporting settings to download.

KB 67.2 ,

35

May 2022 8

آ

20:47

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و چهل و هشت

#p148...پلکهایم چندباره روی هم میافتند و او حریف ضعف من نمیشود

.دست دیگرش زیر زانوهای سست و شلوار خونیام چنگ میشود و تنم را از روی زمین میکند

...بیهوش نیستم

تنها نای باز کردن پلکهایم را ندارم و او زیر لب میغرد

کاری میکنم مرگ آرزوی یه لحظهت باشه... تو کلینیکهای زیرزمینی دنبال دکتری برای انداختن بچهی -

!من؟
...تنم بیشتر توی آغوشش میلرزد و گوشهایم پر میشوند از صدای خروشان آب
...حس میکنم سوار ماشین شدنمان را
...حس میکنم حرکت دستش را روی صورتم
...ولی دیگر صدایش را نمیشنوم
...شاید میشنوم و اما نمیفهمم
...آنقدر درد دارم که حریفش نمیشوم
...درد ضعف به جانم میاندازد و ضعف هوشیاری را از من میگیرد

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

ته سیگارش را روی میز بار خاموش میکند و عربدهاش توی ویلا وحشت به جان دکتری که توی طبقهی بالا
.مشغول درمان است، میاندازد
بهت گفته بودم حواست باید چهار چشمی بهش باشه یا نه؟! من گفتم یا نگفتم رهام؟ -
رهام بی حرف نگاهش میکند و امید پر از جنون و دیوانگی، زیر سیگاری بلوری را از روی میز برمیدارد و
.کنار پاهای رهام پرتش میکند
....وقتی ازت سؤال میپرسم جوابش رو بده -
رهام دستی به تهریشش میکشد

...تو که اون بچه رو نمیخواستی -
...چشمانش را گشاد میکند
...شقیقههایش از شدت خشم در حال ترکیدن است
من اگه نخوامش هم اون حق نداشت نخوادش... حق نداشت
بخواد سقطش کنه... حق نداشت با اون مغز -
.کوچیکش تنها تصمیم بگیره
👍 644 😱 82 💔 63 😳 32 🤩 19 👎 11 🔥 9 😂 5 🍓
1
May 2022 9
آ
21:07آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و چهل و نه
#p149
.رهام دستی به ته ریشش میکشد
معلوم هست چی داری میگی امید؟ میدونی تو رسانهها پخش
میشد امید شایگان، تک پسر اصلانخان به یه -
دختر تجاوز کرده و اون دختره ازش بارداره چی میشد؟ اون دختر
عاقلانه فکر کرده. به دنیا آوردن اون بچه
.برای هیچکدومتون خوب نبود
...عصبی پشت به رهام میکند

...نمیتواند خشم توی وجودش را خاموش کند
...نمیتواند تصویر آن نگاه خاکستری رنگ بیفروغ را از مقابل
چشمانش کنار بزند
رهام فکر عاقلانه را توی چه چیزی میدید وقتی دختری هفده ساله،
به خاطر گندی که او بالا آورده بود، در
حال جان دادن بود؟
خودت که حرفهای اون زن رو شنیدی، گفت به خاطر هزینهی بالایی
که ازش خواسته دختره پشیمون شده. -
...شاید
صدای پاشنههای کفش زنانه که روی پلهها طنین میاندازد، جملهی
رهام ناقص میماند و هر دو سمت دکتر
.میانسالی که آرایشی کامل روی چهرهاش دارد برمیگردند
دکتر که به آنها میرسد، با جدیت نگاهش را بین او و رهام تقسیم
میکند
جنین سقط شده و نیازی به کورتاژ نیست... حال دختر هم به خاطر
خونریزی شدید روبهراه نیست و باید -
.استراحت مطلق داشته باشه
امید بی حرف نگاهش میکند و دکتر ادامه میدهد
...انگار سقط جنین به خاطر مصرف -
.رهام میان کلامش میپرد

.به نظرش برای فهمیدن جزئیات نیازی نیست و امید را خیلی خوب میشناسد
.میداند هر کدام از حرفها و جملههای دکتر، مانند هیزمی میماند که به آتش میاندازند
👍 567 😳 91 ❤️‍🩹 50 💀 18 👎 11 😄 5 🤩 1
May 2022 10
آ
20:57
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و پنجاه
#p150
چقدر زمان لازمه برای سر پا شدنش؟ -.دکتر نگاه کوتاهی به ساعت روی مچش میکند و روی پاهایش جابهجا میشود
بستگی به بنیهی بیمار داره... معمو لاً مادرهایی که جنینشون سقط میشه از لحاظ جسمی و روحی وضعیت -
.مناسبی ندارن، پس باید کام لاً بهشون رسیدگی بشه
خودش را روی کاناپه پرت میکند و همچنان از دست دخترک چشم خاکستری که توی اتاق طبقهی بالا به گفتهی
.دکتر وضعیت نرمالی ندارد، شاکی است
!قدرت کتک زدنش را هم دارد و دکتر دارد در مورد کدام رسیدگی

صحبت میکند؟
او از لحظهای که رهام برایش خبر فرستاده بود تا اکنون، تنها خوخوری کرده بود و آن دخترک به خاطر پنهان کاریها و خودسریهایش نیاز به تنبیه نداشت؟
دکتر که میرود، رهام مقابلش دست به جیب میایستد و میپرسد چیکار کنم؟ -!
آرنج دستش را به زانو تکیه داده و کف دستش را روی پیشانیاش. میگذارد
تو کاری که بهت سپردم رو بکن. -
رهام اخمی میکند
منظورت چیه؟ -!
سر بلند میکند...
از اینکه یک جمله را دوباره تکرار کند بیزار است و رهام با دانستن. این موضوع، باز هم سؤال میپرسد
منظورم کام لاً واضحه... در اون کلینیک زیر زمینی باید بسته بشه.
هر چه زودتر -
رهام لبهایش را روی هم میفشارد و با کلافگی روی پاهایش جابهجا. میشود
امید -...
همون کاری رو بکن که گفتم. -

5 🤩 6 👎 8 😄 15 🔥 27 😨 31 😱 72 ❤️‍🩹 598 👍
12 May 2022
آ
20:56
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و پنجاه و یک
#p151
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

نگاهش را بعد از دقایقی طولانی از چشمان بستهی دخترک میگیرد و کوتاه نگاهی به ساعت بسته شده دور.مچش میاندازد
اخمی بین ابروهایش جا خوش کرده که مسببش نمیداند چیست و اما در انتظار به هوش آمدن دخترک، هر لحظه
.بیشتر عصبی میشود
...بیدار شو که قراره جهنمت شروع بشه دختر مدرسهای -
.از روی کاناپهی مقابل تختش بلند میشود و خودش را دست به جیب، به تخت میرساند
.بیدار شو که خودت نذاشتی بیخیالت بشم و نشم فرشتهی عذابت -
لبهی تخت مینشیند و نگاهش را از چهرهی رنگ پریدهی دخترک، تا سرم خونی که توی رگهایش تزریق
...میشود سر میدهد

- آلاله؟!

خم میشود...

تا جایی که ضربان ضعیف قلب دخترک گوشش را نوازش میکند و نفسهای منظمش، توی صورتش پخش میشود.

- بیدار شو خوشگلم... بیدار شو که قراره بازی کنیم.

نفسش را توی صورت آلاله پرت میکند و طبق گفتهی دکتر، وقت به هوش آمدنش است.

- یه بازی رو شروع کردی که تموم شدنش با منه خوشگلم.

ریتم نفسهای دخترک که بالا میرود، نیشخند میزند...

تنبیهش از همین حالا شروع شده بود...

- آفرین دختر سکسی... بیدار شو که قراره کلی خوش بگذره.

پلکهای دخترک میپرد و اما باز نمیشود...

نیشخندش عمیقتر میشود و انگشتانش را روی گردن سفید دخترک، درست روی رگ تپندهاش میگذارد.

👍 622 💗 76 😳 75 💀 50 💧 18 😁 11 👎 8 🤩 5

20:56

پارت صد و پنجاه و دو

#p152

سر انگشتانش را نوازش وارانه روی گردنش میکشد و با صدایی آرام

اما ترسناک پچ میکند
!باز میکنی چشمهات رو یا این انگشتام جاهای نرمتر و برجستهتری رو منور کنن؟ -
نفس دخترک که میرود، پوزخندش صدادار و پر تمسخرتر میشود و چه قدر به دلش مینشیند وحشتش از
....او
...دلش میخواهد بیشتر بترساند...بیشتر بتازد و بیشتر وحشت را توی دلش بیاندازد
...نمیدونی وقتی از ترس نفس نفس میزنی سینههات چه صحنهی فوق تماشایی به تصویر میکشن -
پلکهای دخترک که باز میشود، حتی آن هالهی اشک دور
خاکستریهای براقش هم نمیتواند از خشم وجودش
.و خباثت نگاهش کم کند
!ای کلک! خوشت میاد از اندامهای سکسیت تعریف کنم؟ -
...حرفی نمیزند و سکوتش امید را خشمگینتر میکند
...تا جایی که چنگی به سینهی دخترک میزند و صدای هق پر دردش را درمیآورد
!وقتی ازت سؤال میپرسم جواب بده تا سگ نشدم خوشگلم، باشه؟ -
.خواهش میکنم -

...حتی آن جملهی دو کلمهای را هم به زور و تکه تکه گفته بود
...پر از ترس و وحشت و حالی بد
امید بدون اینکه دستش را عقب بکشد، کمرش را صاف میکند
.بچه سقط شد... البته خودت هم داشتی با اون سقط میشدی اگه من نبودم -
.فشار دیگری به سینهی دخترک میآورد و دخترک از درد در خود میپیچد
...اما من زندهت کردم چون قرار نیست به این زودی بمیری و راحت بشی خوشگلم -
1 🍓 8 🤩 13 👎 19 😵 56 ❤️‍🩹 128 😳 641 👍
14 May 2022
آ
20:52
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و پنجاه و سه
#p153
...دخترک با گریه پاهایش را چفت میکند
...حس خون و خونریزیاش را همچنان حس میکند
.قراره خودم هر روز بکشمت و زندهت کنم خوشگلم -
...تنش، با آن حال بدش میلرزد

.وحشت توی سلول به سلولش لانه میکند و ضربان قلبش بالا میرود

....به جهنم امید شایگان خوش اومدی خوشگلم -...دستش را عقب میکشد

...دوباره میایستد و دخترک با سری سنگین شده نگاه به قامت بلندش میدوزد

...با نگاهی که تار میبیند

تو بچه میخواستی؟ یه بچهی حروم؟ اونم از دختری که بهش تجاوز کردی؟ -

...مغز امید را انگار میان شعلههایی از آتش پرت میکنند

...دست روی تاج تخت میگذارد و روی تن نحیف و لرزان دخترک خم میشود

نخواستن یا خواستن من ربطی به تو نداره خوشگلم... تو حق نداشتی بدون اجازهی من، دنبال یه دکتر باطل -

....شده باشی واسه انداختن بچهی من

...دخترک نمیفهمد

...نه امید شایگان را میفهمد، نه حرفهای ضد و نقیضش را

.اون روی سگ من رو نباید بیدار میکردی و خودت رو با امید شایگان در مینداختی -

...تو یه بیماری -

امید میخندد

...درست مانند دیوانهها

همان صفتی که دخترک به او داده

...تو فقط بشین و ببین این بیمار روانی با تو زندگی پاپتیت چه کارها که نمیکنه -

👍 667 😳 157 ❤️‍🩹 71 😱 61 👎 36 🔥 18 🤭 8 😄 5

🤩 5 🍾 2

May 2022 15

آ

20:49

آووکـــ🍳ـــادو

پارت صد و پنجاه و چهار

#p154

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

امید مطمئنی؟ -

...نفس عمیقی میکشد و نگاهش روی تخت سر میخورد

.روی همان تختی که دخترک چند روز پیش رویش خوابیده بود و به خاطر سقط جنین، هیچ جانی توی تنش نبود

!مطمئنم... کی میاد؟ -

.رهام روی پاهایش جابهجا میشود و نفس پر حرصی بیرون میدهد

پدر خوندهاش اون دختر رو میکشه امید... لطفا یکم دیگه فکر کن به این کارت. با زندگی یه دختر مظلوم -

.بازی نکنسیگاری آتش میزند و حین کام گرفتن از سیگار، نگاه سمت رهام میچرخاند

!دخالت نکن... کی میاد؟ -

بند دوم جملهاش را با خشم میپرسد و رهام بعد از دستی که با کلافگی بر صورتش میکشد، جواب میدهد

.تا چند دقیقهی دیگه میرسه -

سرش را تکان میدهد و ته سیگارش را توی جاسیگاری بلوری خاموش میکند

تو میتونی بری... به این آدمی هم که گذاشتی دنبال این دختره بسپر حواسش رو جمع کنه. اگه گندی بالا بیاد -

.خودش و خانوادهش رو با هم میفرستم ته بدبختی و جهنم

...رهام که میرود، میایستد

...لباسش را مرتب میکند و برای شروعی آتشین خودش را آماده میکند

...نقطهای که آن دخترک فقط بهانه دستش داده بود برای شروع کردنش

...پاکت سیگار و فندکش را برمیدارد و از اتاق خارج میشود

.خودش را به طبقهی پایین ویلا میرساند و در طول مسیر، رهام با

پیام کوتاهی خبر آمدنش را میدهد

👍 569 😳 91 ❤ 47 😱 34 👎 16 🔥 6 🤩 2 🥰 1

May 2022 17

آ

20:45

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و پنجاه و پنج

#p155

روی مبل تک نفره سلطنتی مینشیند و دستانش را روی دستههایش میگذارد، پا روی پا میاندازد و با غرور

.نگاهش را به ورودی مجهز سالن میدوزد

.میخواست آشوب عظیمی به پا کند و دخترک چشم خاکستری اولویت این روزهای ذهنش شده است

...دلش به حال وخیم دخترک نمیسوزد

.خطا رفته بود و باید تنبیه میشد و تنبیهش، امید شایگان بود

.صدای باز و بسته شدن در را میشنود و نگاهش را از ورودی جدا نمیکند

مردی سیبیل کلفت و درشت هیکل، همراه فراز، رانندهی مخصوصش وارد سالن میشود و نگاه حریصش تمام

.خانه را کنکاش کرده و به او میرسد

در برابر چهرهی آشنا و جذاب امید چشم باریک میکند و اما هر چه به مغزش فشار میآورد، به یاد نمیآورد
...چهرهی جذاب و نگاه آبی رنگ مقابلش راامید پوزخند میزند و با ابرو به مبل روبروییاش اشاره میکند
.میتونید بشینید -
.ماجد با اخم نگاهی به فراز میاندازد و سپس قدم سمت مبلمان سلطنتی برمیدارد
.زنگ زدن گفتن یه کار مهم با من دارین... من به گوشم -
امید با ابروی بالا پریده و ظاهری خونسرد و بیتفاوت، دوباره اشاره میکند
.بشینید براتون نوشیدنی بیارن -
ماجد با تلخ رویی مینشیند
.نمیخواد نوشیدنی موشیدنی... حرف حسابت رو بگو من کار و کاسبیم رو ول کردم به امون خدا -
8 19 31 75 308 331
20:45
صد و پنجاه و شش
#p156
.فراز گوشهای میایستد و امید پای روی پایش را عوض میکند
.نگاهش را بند چشمان سیاه و ریز ماجد میکند و بی مقدمه لب

میزند
- میدونم شصت میلیون به حسام اخباری بدهکاری.
اخم ماجد کورتر میشود.
از این که یک مرد جوان و چهرهای آشنا بدهیاش را مستقیم به. صورتش میکوبد اص لاً خوشش نمیآید
- گیریم که بدهکارم، تو رو سننه حاجی؟
طرز گفتارش امید را عصبی میکند اما همچنان با خونسردی حفظ شده بالا تنهاش را روی دست چپش خم
میکند.
این هم میدونم که در ازای همون بدهی دختر خوندهت رو به. حسام دادی
- ماجد عصبی صدایش را بالا میبرد
چی داری میگی مرتیکه؟! من و کشوندی اینجا به خاطر این دری! وریا؟
- امید با چشمانی باریک شده نگاهش میکند.
با اینکه مرد لات مقابل هیچ نقطهی قابل تحملی برای آرام ماندن ندارد، با آرامشی ظاهری میگوید
- دختر خوندهت رو میخوام.
ماجد مبهوت تنها نگاهش میکند و امید پوزخندی که میخواهد. روی لبهایش بنشیند را پس میزند

.غیر از پرداخت بدهیت، صد تای دیگه هم میدم -ماجد عصبی
میایستد و عربده میکشد
یعنی چی مرتیکه؟ چیزی که دهنت بیرون میده رو گوشت
میشنوه؟! مگه من بیشرفم که دخترم رو بفروشم؟ -
4 👎 8 🤩 15 😁 21 🔥 52 😱 79 😳 90 ❤‍🩹 706 👍
May 2022 18
آ
21:00
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
Sticker
Not included, change data exporting settings to
.download
KB 67.2 , 🫛
30 👍
May 2022 19
آ
14:22
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و پنجاه و هفت

p157#

..امید به نمایشش نگاه کرده و تنها پوزخند میزند و ماجد
یاوههایش را از سر میگوید
!فکر میکرد با چه کسی هم کلام است؟
!یک احمق که اداها و غیرت بازیهایش را باور میکند؟
!مسخره نبود؟
...او همین حالا هم دخترش را فروخته بود
...آن هم تنها به مبلغ نا چیز
!او ارزش دخترش را تنها توی شصت میلیون دیده بود و حالا
عربدههایش به خاطر چه بود؟
حتی فکرش هم نمیتوانست به مغز کوچک مرد درشت هیکل
روبرویش خطور کند که در صورت پس زدن
...پیشنهادش چه اتفاقی قرار است بیوفتد
...او اهل فرصت دادن بود
...به دخترک فرصت داده بود و حالا نوبت پدر خواندهاش بود
.داشت فرصت میداد و اتفاقات بعدش اما هیچ ربطی به او نداشتند
...او در تلاش بود با آرامش موضوع را حل کند و آن دخترک چشم
خاکستری را به جهنمش ببرد و اما
!صد تای دیگه هم میاد روش... حاظر نیستی بازم؟ -ماجد دست
تخت سینهاش میکوبد

.کسی که فروشیه خواهر مادر خودته حاجی... دختر من فروشی نیست -

...اسم مادر چندین بار توی ذهن امید پژواک میشود

.طوری که مغزش را یک اسم پر میکند و آتشی بزرگ توی مغز موریانه زدهاش به پا میکند

...تصاویری مقابل نگاهش نقش میبندد که دیدنشان جان گرفته بود و خون ریخته بود

...تصاویری مربوط به سالها پیش اما کام لاً واضح

570 👍 85 😱 58 💗 26 😳 17 💧 5 🤩

14:22

پارت صد و پنجاه و نه

#p158

نگاه وحشیاش را بند چشمان جدی فراز میکند و پر از جنون و خشمی که توی خودش خفه میکند، آرام لب میزند

.بندازش بیرون -

.فراز که قدم سمتشان برمیدارد، نگاه عاصی و وحشیاش را توی چشمان طلبکار ماجد میکوبد

.بدون اینکه حرفی بزند، از کنار ماجد عبور کرده و خودش را به پلهها میرساند

.جان میکند تا با خشمش مقابله کند و از رابطهاش با دخترک حرفی نزند
.باید با برنامه ریزی عمل میکرد
.گفتن اتفاقات به ماجد چیزی را حل نمیکرد، از این مطمئن بود
...پوزخند صداداری میزند که طعم خشم و عصبانیت میدهد
.ماجد چه دل خوشی داشت که فکر میکرد امید شایگان تنها با یک غیرت بازی کودکانه پس میکشد
...به اتاقش که میرسد خشم بیشتر یقهاش را میفشارد
دست بند یقهی پیراهنش میکند و با کشیدنش دکمهی بستهی پیراهن کنده میشود و اما تصاویر از مقابل چشمانش
...کنار نمیرود
...تصویر زنی آشنا که عریان میان آغوش مردی نا آشنا تاب میخورد و بدون ترس و ابا میخندید
موهایش را چنگ میزند و پلکهایش را محکم روی هم میفشارد و اما صدای خورد شدن کمر مرد آن
.روزهایش توی گوشهایش پژواک میشود
!آن روزها چند سالش بود؟
هشت سال؟
نه سال؟
!یا فقط یک کودک شش ساله بود با عشقی بیپایان به مادرش؟

👍 592 😱 97 😳 93 🤍 58 👎 1321 May 2022
آ
21:11
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و شصت
#p160
〰〰〰〰〰〰〰〰〰

...هنوز هم بعد از چهار روز احساس ضعف و درد از تنش نرفته بود همچنان خونریزی داشت و از زیر سؤالات همه در مورد رنگ پریدگی و بیحالیاش، با بهانهی سرماخودگی،
.در رفته بود
.کولهاش را روی دوشش جابهجا میکند و وارد کوچهی خودشان میشود
.اینکه روزی حداقل یک بسته نوار بهداشتی استفاده میکند و همچنان حس چندش دارد، حالش به هم میخورد
.شلوغی کنار در خانهشان باعث نگرانیاش میشود و ناخودآگاه قدمهایش را تند تر برمیدارد
اما با هر چه نزدیکتر شدن به در رنگ و رو رفتهی خانهشان و تجمع مردم، انگار جان از تنش خارج
...میشود

...صدای بلند مرجان مانند جیغ یک جغد شوم میماند
...شاید هم ناقوس یک کلیسای قدیمی
بیا بیرون ماجد... ما رو هپو فرض کردی بیغیرت؟ -
...دست و پایش میلرزد و نفسش تنگ و سخت بالا میآید
!به دیوار میچسبد تا برای رساندن تن بیجانش به مردم از آن کمک بگیرد و چه اتفاقی افتاده بود؟
...مرجان مشت بر در میکوبد و جیغ میکشد و کسی برای آرام کردنش تلاشی ندارد
.انگار زنان محل، از این مهلکه و تماشایش لذت میبرند
!فکر کردی پسر من گوشاش درازه؟! میخوای دست دوم غالبش کنی؟ -
...زانوان دخترک سست میشود و اما به زور خودش را جمع میکند
!مرجان داشت در مورد کدام شیء دست دوم صحبت میکرد؟
بیا بیرون که میدونم خونهای بیغیرت... سرت رو کردی لای پای دخترای زیور خبر نداری دختر خوندهت -
.نامزد داره و با آرتیستا میپره
527 113 49 17 11
23 May 2022
آ
20:59

آووکـــ🧿ـــادوپارت صد و شصت
#p161
...همان نفس نصفه و نیمه هم میرود
...تنش یخ میزند و قلبش اما نمیزند
!داشت در مورد او حرف میزد؟
....در حیاط خانهشان که به دست ماجد باز میشود روح از تنش جدا میشود
حس میکند کسی دنیا را از زیر پاهایش میکشد و او برای زمین نخوردن، تن از هم پاشیدهاش را به دیوار تکیه میدهد
...چی داری زر میزنی باز زنیکه؟! پاشو برو دم خونهی خودت ادا بیا من و قاتل زن جماعت نکن -
...وحشت توی دلش آوار میشود و اما مرجان هیچ ابایی از ماجدی که شلوار کردی به تن دارد، ندارد
.بیشتر میتازد و بیشتر آبروریزی میکند و دخترک به دیوار چسبیده هیچ جانی برای نفس کشیدن ندارد
بنداز کلات و هوا ماجد... دختر پس مونده میخوای ببندی به ریش پسر من؟! برو خدا روزیت رو جای دیگه -
حواله کنه مرد مؤمن... من دختر دست دوم نمیگیرم واسه پسرم
...ماجد پر از خشم سمتش خیز برمیدارد و مرجان اما هیچ نمیترسد

.گفتم بیا برو صبر من و لبریز نکن زن.... شر و ور نباف به هم همه از تو و گوه خوریای اضافهت خبر دارن -

...پچ پچ ها توی مغزش رژه میرود

...انگار صدای تهمتهایشان را میشنود

...مرجان اما بیتفاوت به زنان کوچه و نگاهها کنجکاوشان بیشتر میتازد

حلقهی پسر من دست دخترته و شبا لنگاش واسه آرتیستا بالاست ماجد... باور نداری ببرش دکتر ببین اگه سالم -

.بود من همین جا خودم رو دار میزنم

👍 512 😱 116 💔 57 😳 30 💧 17 👎 2

20:59

پارت صد و شصت و دو

#p162

...انگار خدا اینبار صدای عاجزانه قلبش را میشنود

...سستی زانوانش بیشتر میشود و میان سوتی که مغزش میکشد،کنار همان دیوار سقوط میکند

...نگاهها سمتش روانه میشود

...حتی نگاه آبی رنگ مردی که توی ماشین گرانقیمتش درست صدر کوچه، نگاهش میکند

...بدون اینکه از کارهایش پشیمان باشد

...دخترک و مردی که موریانه به جان مغزش انداخته بود، لایق همین بود
مشت دستش ناخودآگاه محکمتر میشود و نگاهش از جسم نحیف دخترک که میان کوچه، روی آسفالت خیس،.افتاده، کنده نمیشود
...نفسی سخت بیرون میدهد و ماجد میان کوچه عربده میکشد
...ناسزا بند زن یاغی میکند
...باور ندارد
...بیآبرویی آلاله را باور ندارد و
....امید؟ -
...صدای رهام میان افکار بی سر و تهش باعث میشود بالاخره نگاه از آلاله بگیرد و سمت رهام برگردد
...بدون حرف
...بدون ذرهای پشیمانی
!اگه بخوان بلایی سر دختره بیارن چی؟ -
...نگاهش دوباره میچرخد
.سمت جایی که آلاله افتاده بود و اما اینبار میان زنانی که تن نحیفش را دوره کردهاند، چیزی نمیبیند
.اونقدرها هم بیشرف به نظر نمیرسید که دست روی دختر بلند کنه -
!با همون یه بار ملاقات این و فهمیدی امید؟ -

👍 531 😱 81 ❤ 48 😢 48 👎 12 😄 3
May 2022 24
آ
21:42
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت صد و شصت و سه
#p163
...صدای رهام حکم همان مگس مزاحمی را دارد که درست بیخ گوشش ویز ویز میکند
...آنجا
.میان کوچه، زنان یک کارهایی میکنند که ندیدنشان کلافهاش میکند
!دخترک از حال رفته، به هوش آمده بود؟
اشتباه کردیم امید... منم عقلم رو دادم دست تو و خودمون رو تو گنداب انداختیم. میدونی اگه به گوش اصلان -
خان برسه چی میشه؟
..خونسرد جواب رهام را میدهد و اما سخت با حس آزار دهندهی توی وجودش میجنگد
...به گوشش نمیرسه اگه تو چیزی نگی -نگاهش را به ماجد میدوزد
...با همان اخم و فریاد بر سر زن، حرف میزند

...میتواند شدت خشم و عصبانیتش را از این فاصله هم ببیند
!عاشق این دختره شدی؟ -
...مغزش سوت میکشد
...سوتی ممتد
....آزار دهنده و گوشخراش
بیتفاوت به جنجال تماشایی بیرون از ماشین، دوباره سمت رهام میچرخد و متمسخر پوزخند میزند
!چی؟ -
...رهام نفسش را کلافه بیرون میفرستد و دست بر صورتش میکشد
...میتوانست خشم را پشت صدای پر تمسخر امید حس کند
زیادی فکرت رو مشغول کرده... زیادی بهش اهمیت میدی... زیادی داره حضورش تو زندگیت طولانی -
میشه امید... خودت در جریانش نیستی؟
👍 626 ❤ 97 😳 82 💀 28 💧 17 👎 11 🍓 3
May 2022 25
آ
20:55
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و شصت و چهار
#p164

...به تفاوت به رگبار جملههای رهام، دستور حرکت به راننده میدهد
.بدون اینکه فکر کند قرار است آشوبی که به راه انداخته، چه کاری با دخترک چشم خاکستری عاصی بکند
میرود آن سوی کوچه، ماجد با تمام عصبانیتش، مرجان را لال میکند و بازوی دخترک تازه به هوش آمده را
.میگیرد و از روی زمین بلند میکند
...فریادش ته دل زنان محل را به تکاپو میاندازد
....پراکنده شین شو تموم شد... هر کی به مرغدونی خودش -
...مردم با پچ پچ دور میشوند و اما دخترک نیمه هوشیار حتی نایی برای ترسیدن هم ندارد
...ماجد تن نیمهجانش را توی حیاط میکشد و فریادش بار دیگر توی مغز آلاله میپیچد
...ضعف دارد
....ضعفی غیرقابل تحمل
...ضعفی که بر تمامش چیره شده...خونت رو میریزم آلا -
...انگار هیچ خونی توی رگهایش ندارد
...اکسیژن ندارد
...تنها چیزی که حس میکند، ضعف است و دربهدری
توی حیاط پرت میشود و به خاطر ضعف، با همان هل کوچک، پخش موزائیکهای خیس و باران زدهی حیاط

...میشود
...از روزهای بارانی متنفر است
این مرجان سگپدر چی داره زر میزنه؟ -
.نگاه خمار و وحشتاش را بند چشمان خونبار ماجد میکند و جانی
برای چرخاندن زبان توی دهانش ندارد
2 😄 3 👎 13 💧 55 ❤ 65 😱 144 😳 583 👍
May 2022 27
آ
17:18
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و شصت و پنج
#p165
...ماجد چشم گشاد میکند
..چهرهی خشنش بیشتر وحشت میاندازد به جان آلاله
!مگه با تو نیستم تولهسگ؟ -
!برای اینکه کسی به دادش برسد باید داد میکشید؟
!کسی صدای ماتم زدهی قلب لرزانش را چرا نمیشنید؟
!صداهای نامفهومی که از ته گلویش هم بیرون میآمد قابل شنیدن نبود؟
...لگد ماجد که به پهلویش میخورد در خودش جمع میشود و

صدایش ناخودآگاه بیرون میآید
...صدایی شبیه ناله
...نالهی یک زن داغ دیده
!با توام حرومزاده... میگم این زنیکهی خراب چی میگه؟ -
...حرفی برای گفتن ندارد
....زبانی هم زرای حرف زدن ندارد و این، ماجد را دیوانهتر میکند
...موهای دخترک را چنگ میزند و تن بیجانش را سمت خانه میکشد
...ریشهی موهایش انگار از جایشان کنده میشود.پوست سرش هم مانند قفسهی سینهاش میسوزد
لالمونی گرفتی؟ حرف نمیزنی؟ بلایی به سرت بیارم آرزوی مردن بکنی حروم زاده... ناموس من و زیر -
سؤال میبری؟
!چرا کسی نبود؟
!آرامش و مادرش نبودند؟
...ماجد تنش را میان خانه پرت میکند و کمربندش را از کمر شلوارش، روی رخت آویز، بیرون میکشد
...دخترک با دیدن کمربند برق از سرش میپرد و تنش را عقب میکشد
جان میکند تا یک کلمه از توی دهانش بیرون بفرستد

...نکن -
👍 531 😳 140 ❤️‍🩹 50 🔥 10
17:18
پارت صد و شصت و شش
#p166
〰〰〰〰〰〰〰〰〰

.نرو امید... گند نزن به سر تا پای همهمون -
بیتوجه به جملهی رهام عینک آفتابی مارکش را به چشم میزند
...دخالت نکن رهام -
.میگوید و کلاه سویشرت دودی رنگش را روی سرش میکشد و پیاده میشود
...رهام اما بدون اهمیت به لحن اخطارگونهی امید، بالاتنهاش را از ماشین بیرون میکشد
.داری چوب تو لونهی زنبور میکنی امید... جان رهام بیا و بیخیال این دختره شو -
.توجهی به رهام نمیکند و قدم سمت قصابی کوچک برمیدارد
.دو روز بیخبری از دخترک چیز کمی نبود
.وارد قصابی میشود و منتظر تمام شدن کار مشتری میشود
ماجد گوشی چرخکرده را به دست زن میان سال میدهد و حین گرفتن کارت بانکی، زیر چشمی امید و استایل

.شیک و اسپرتش را میپاید

!رمز؟ -

زن میان سال رمز کارتش را میگوید و ماجد بعد از کشیدن مبلغ کارت، رو به امید میپرسد

!چی میخوای حاجی؟ -

.امید منتظر بیرون رفتن مشتری میشود و به محض رفتنش، در شیشهای مغازه را میبندد

.عینکش را از روی چشمهایش برمیدارد و ماجد به محض دیدن چهرهی آشنایش اخم میکنداینجا چی میخوای مردک؟ -

!آلاله کجاست؟ -

...خون توی چشمان ماجد میدود

.مشتش را محکم روی ترازوی دیجیتالی مقابلش میکوبد و صدایش بالا میرود

!جهنم... تو رو سننه؟ -

👍 604 😳 95 💗 59 💀 53

28 May 2022

آ

21:06

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و شصت و هفت

#p167

...قدم جلو برمیدارد

...نه ماجد و چشمان خونبارش برایش مهم است، نه شناخته شدنش

.تنها چیزی که مهم است این دو روزی است که حسی مانند خوره به جانش افتاده

- پرسیدم آلاله کجاست؟

.ماجد از پشت پیشخوان بیرون میآید، پیشبندی خونی به تنش بسته است

- منم گفتم تو رو سننه بچه خوشگل؟!

امید عصبی میخندد، اما خونسردیاش را حفظ میکند

- انگار هنوز نفهمیدی با کی طرفی مرد ناحسابی.

...قدم جلو برمیدارد

.خشمگین است و فک ماجد برای ضرب مشتهایش عجیب آماده به نظر میرسد

.از آرامشم سوءاستفاده نکن. دودمانت رو فقط با یه اشارهی انگشت هم به باد میدم -

...ماجد سر بالا میگیرد

.کلهخرابی و لات بازیهایش را تمام اهل محل میدانند

!!!توعه جوجه میخوای کل دودمان منو به باد بدی؟! بپا نشاشی به

خودت بچه خوشگل -
...امید پوزخند میزند
...به کلهخرابی و لحن چالهمیدانی ماجد پوزخند میزند
واقعا فکر کردی توان مقابله با من و داری؟ -...به ماجد میرسد و سرش را کمی کج میکند
...حتی دخترخوندهت هم عاقلتر از توعه، فهمید با من نمیتونه مقابله کنه -
.مغز ماجد گر میگیرد و اما امید با بیتفاوتی نگاه توی خشم چشمان ماجد قفل میکند
.بین من و آلاله یه چیزهایی گذشته که مطمئن اً شنیدنشون برات خوشآیند نیست -
😱 542 👍 339 💔 62 😳 28 😄 18 👎 9 🔥 6 🤔 1
May 2022 30
آ
20:57
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و شصت و هشت
#p168
ماجد با عصبان یقهی سویشرتش را میگیرد و عربده میکشد
!تو کی هستی جاکش؟ -

امید ساعد دستهای ماجد را میگیرد و با فشار محکمی که به مچ دستان مرد وارد میکند، مشتش شل میشود و امید محکم پسش میزند.

- تو خیلی خوب فهمیدی من کیم ماجد... هنوز پیشنهادم سر جاشه ولی یکم به خاطر این بد دهنیات مبلغ اومدن پایین.

سویشرتش را مرتب میکند و با پوزخند سرش را بالاتر میگیرد...

- شصت بدهیت، چهل هم واسه خودت... رو هم رفته صد میدم واسه اون دختر.

پوزخند میزند به چهرهی کبود ماجد و دستانش را توی جیبش فرو میکند.

- یه معاملهی منصفانه... امیدوارم اونقدر کلهت داغ نباشه که نفهمی جز من هیچ راهی نداری

چشمکی میزند و با آرامش کلاه سویشرت را دوباره روی سرش میکشد و سمت در قدم برمیدارد، اما میان راه، ابرو بالا انداخته و روی پاشنهی پا میچرخد

- راستی!..

عینکش را به چشم میزند...

چهرهی سرخ و کبود ماجد حتی از پشت شیشههای دودی عینک آفتابی هم قابل دید است.

اون دختره، آلاله، کافیه یه مو از سرش کم بشه... این معاملهی قشنگ بینمون به هم میخوره و معامله فسخ -
!بشه دیگه حتی خود خدا هم نمیتونه تو و خانوادهت رو از دست من نجات بده. فهمیدی که منظورمو؟...در را باز میکند
...ماجد را میبیند که توی غیرت و تعصب پوچش غرق میشود
قبل از خارج شدن از مغازه، میگوید
حواسم به همه چی هست... فکر پا گذاشتن رو دم من به سرت نزنه که عصبی بشم این بندر رو رو سر تو -
.خراب میکنم. حتی اون پسر بچهی دو سالهی پنهونیت
👍 690 😵 109 ❤️‍🩹 64 🔥 29 😳 18 😄 11 👎 8 🤩 5
20:57
پارت صد و شصت و نه
#p169
.از مغازه خارج میشود و نفسی عمیق میکشد و مشت دستش اما باز نمیشود
.تنها خودش میداند که چقدر با خودش و خشمش جنگیده بود تا ظاهر خونسرد و بیتفاوت باقی بماند
سوار ماشین که میشود رهام بلافاصله میپرسد
!چی شد؟ -
...قفل گوشیاش را باز میکند

.میلغزد » «khoshgelamانگشتش برای چندمین بار روی کلمهی
.این روزها زیادی داری پات رو فراتر میذاری رهام. حواست باشه
سرت رو به باد ندی -
هندزفری را به گوش میزند و حین گوش سپردن به بوقهای متوالی
ادامه میدهد
.سرت تو کار خودت باشه -
.تماسش دوباره بیجواب میماند و او اما مصرانه دوباره زنگ میزند
اینبار بعد از پنجمین بوق متوالی تماس وصل میشود و صدای
خشدار و خستهی آلاله گوشهایش را نوازش
.میکند
!چرا سایهت از زندگیم کنده نمیشه؟ -
.پوزخند میزند و نگاهش را سمت رهام میچرخاند
.رهام حتی با دیدن نگاهش هم پی به جملهی توی چشمهایش
میبرد و هدفونش را به گوش میزند
!هنوز که کاری نکردم خوشگلم -
هقی که دخترک میزند، چهرهاش را در هم میکند
...دیگه قراره چیکار کنی؟! داشتم میمردم لعنتی -
...اما انگار سالم و سرحالی و داری وراجی میکنی -.سالم؟! خدا
لعنتت کنه... خدا خودش تقاص این کارات رو ازت بگیره -
3 😄 9 😵 48 ❤ 132 😳 603 👍

20:57
پارت صد و هفتاد
#p170
اینبار پوزخندش را صدادار میکند تا به گوش آلاله برساند و با تفریح می.پرسد
!موش کوچولوی من و تو خونه حبس کردن؟! می.خوای بیام از اون سوراخ موش بیرونت بکشم خوشگلم؟ -
.ازت متنفرم امید شایگان... از خودمم هم به خاطر حضور نحس تو توی زندگیم متنفرم. راحتم بذار حیوون -
بینیاش رابالا میکشد و پر نفرتتر میگوید
.ازت شکایت میکنم... حالا که چیزی واسه از دست دادن ندارم اون شهرتت رو برات جهنم میکنم -
...لبخندی که گوشهی لبهایش را بالا میکشد به خاطر جسارت دخترک است
.جسارتی که با تمام ترس و وحشتش دارد ستودنیت
!چی قراره به قاضی بگی خوشگلم؟ -
...صدای گریههای ریز دخترک به گوشش میرسد و او نگاهش را سمت رهام میچرخاند
.صدای موزیک هدفونش حتی به گوش او هم میرسد
میخوای بگی با یه سوپراستار معروف خوش گذروندم و وقتی ازش

حامله شدم در به در دنبال دکتر -
!زیرزمینی بودم واسه سقط غیر قانونیش؟
.گواهی پزشکقانونی دارم... تو اونشب به من تجاوز کردی... تو یه متجاوز عوضی هستی -
....آخ یادم ننداز اون شب رو خوشگلم... هنوز هم وقتی یادش میوفتم -
...میان کلامش اما دخترک جیغ میکشد و امید با تفریح میخندد
...تو یه عوضی هستی -
دخترک آب بینیاش را بالا میکشد و با گریه و صدایی لرزان ادامه میدهد
...ولی من توی عوضی رو میفرستم به درک امید -
👍 745 😳 112 💔 65 😁 19 😱 16 💧 8 🤩 8 👎 6
May 2022 31
آ
21:01
آووکـــ🥑ـــادوپارت صد و هفتاد
p171#
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰
- اااااااااا آلا.....
...صدای فریاد ماجد روح از تنم جدا میکند و وحشت زده تن کوفته

و دردناکم را جمع میکنم
...دستم تیر میکشد
...همان دستی که دو روز پیش میان مشت و لگدهایش آسیب دیده بود و من نمیدانم شکسته است یا نه
...دوباره صدایم میکند
.این بار صدایش از نزدیک میآید و اما صدای گریههای از سر گرفته شدهی مادرم را هم میشنوم
....مادر بخت برگشته و مظلومم
از خرید برگشته و با دیدن منی که میان حیاط توی خون میغلتیدم و در خود میپیچیدم، از ترس و نگرانی پس
.افتاده بود
....ماجد هنوز حرفهای مرجان یاوهگو را باور نکرده بود و اینگونه، به این حال و روز انداخته بودم
...مرجان و حنایش برای هیچکس دیگر رنگی نداشت
.ماجد و ناموسپرستیاش اما زبان زد محله بود
.اگر باور میکرد و حقیقت برملا میشد، چه بر سرم میآورد خدا میدانست
...بکش کنار تا نکشتمت ضعیفه.... آلا؟ کجایی توله سگ؟ بیا که میخوام تو همین خونه دفنت کنم حرومزاده -
...مادرم با گریه التماسش میکند

.من اما هیچ قدرتی برای تکان خودن ندارم
.تمام نیرو و انرژیام را آن ضربههای کمربند و لگدهای محکم ماجد روی پهلوها و بازوهایم، گرفته بود
!چی شده باز ماجد؟! اون مرجان چیزی گفته؟ -
صدای جیغ ناگهانی مادرم باعث میشود تن کوفته و دردناکم را از روی پتو بلند کنم
....تا خونت رو نریختم برو کنار زنیکه -
😳 426 👍 300 💗 59 😱 33 👎 13 🔥 2
June 2022 1
آ
21:10
آووکـــ🍳ـــادو
پارت صد و هفتاد و دو
#p172
خودم را به در میرسانم و میدانم مادرم برای محافظت از من در برابر ماجد، حتی مرگ را هم به جان.میخرد
.در را باز میکنم و برای اولین بار در طول این دو روز بیرون از اتاق میروم
...ماجد با دیدنم، چاقو را از مقابل نگاه ترسان مادرم عقب کشیده و میبندد

...بپوش بیا کارت دارم -
.بزاق دهانم را به سختی قورت میدهم
...میترسم
.از او و خشم چشمانش وحشت دارم و هنوز درد ناشی از ضربات مشت و لگدهایش را روی تنم حس میکنم
کجا میبریش ماجد؟ چی شده؟ -
.تو دخالت نکن ضعیفه... کاری نکن این دفعه بیوفتم به جون تو و تا وقتی که جون بدی بزنمت -
...جلوتر میروم
...علارغم ترس و وحشت بیاندازه ام
...علارغم لرزی که به جانم افتاده
...من... من -
ترسناک غرش میکند
...بپوش بریم -
...شالم را با یک دست روی سرم مرتب میکنم
...دستم تیر میکشد
.تک تک استخوانهایم انگار در حال از هم پاشیدن هستند
.مانتوی رنگ و رو رفتهای که روی رخت آویز است را برمیدارم و با چهرهای از درد جمع شده، تن میکنم
!کجا میبری دخترم و ماجد؟ -

.ماجد بازویم را میگیرد و حتی اجازه نمیدهد دکمههای مانتو را ببندم
.با اعصاب من بازی نکن زن... اینقدر ور نزن وگرنه همینجا چالش میکنم -
👍 482 😱 102 🤍 42 😳 32 👎 10 🤩 3 💧 2 💔 1
June 2022 2
آ
21:02
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و هفتاد و سه
#p173تهدید پر از تحکم ماجد مامان را به وحشت میاندازد و اما با گریه، تا وقتی که از در حیاط خارج شویم دنبالمان
...میکند
التماس میکند و اما ماجد بی تفاوت به او و التماسهایش مرا به بیرون از حیاط هل میدهد و بر سر مامان فریاد
میکشد
...به روح مادرم میکشمش زن... اینقدر رو مخ من رژه نرو -
...در را میکوبد و دوباره بازویم را چنگ میزند
...به خاطر کبودی زیر چشمم و گونهام سرم را پایین میاندازم تا کسی نبیند
ماجد در ماشین غریبهای را باز میکند

...سوار شو -
لب خشکیدهام را تر کرده و قبل از سوار شدن، آرام و وحشت زده میپرسم
کجا میریم؟ -
.با خشم تنم را داخل ماشین هل میدهد و در را به هم میکوبد، بدون اینکه جواب مرا بدهد
...خودش هم سوار میشود و استارت وانت غریبه را میزند
ترسیده گوشهی صندلی مچاله میشوم و او طوری پایش را روی گاز میفشارد که ماشین به جلو پریده و با
.صدای ناهنجاری از جا کنده میشود
...بیصدا گریه میکنم
...دستانم میلرزد
.تمام تنم میلرزد و ماجد پر از خشم و دیوانگی رانندگی میکند
...سمتش برگشته و نگاهش میکنم
...چهرهاش هر لحظه بیشتر سرخ میشود و رگهای گردنش متورم

308 245 108 74 64 5 3
June 2022 6
آ
20:57
آووکـــ ـــادو

پارت صد و هفتاد و چهار
#p174
.کنار اسکله ماشین را متوقف میکند و نگاه من از روی لنجها و دریای نارنجی رنگ غروب آفتاب میگیرم
چرا اومدیم اینجا؟ -بدون حرف در را باز میکند و پیاده میشود.
ماشین را دور میزند و در سمت مرا باز میکند که خودم را عقب میکشم...
...پر از بغض نگاهش میکنم و لبهایم از شدت ترس و وحشت میلرزد
...بیا پایین -
چرا اومدیم اینجا؟ -
...خم میشود
.بازویم را چنگ میزند و تن از هم پاشیدهام را از ماشین بیرون میکشد
...گریه میکنم
...این بار پر صدا و دردناک
.طوری که دل خودم به حال وخیمم میسوزد و او اما حتی به من ترحم هم نمیکند
بهتون گفته بودم هر غلطی میکنین، ناموس منو انگولک نکنین...
گفته بودم من یه رگی تو این گردن لامصبم -

...دارم که اگه بفهمم خطا رفتین میترکه و آتیشتون میزنم
صدایش بالا میرود و حین کشیدن تن من توی فضای اسکله و صدای خلیج، فریاد میکشد
!گفتم یا نگفتم؟ -
...به جای جواب به سوالش شدت گریهام بیشتر میشود و او دیوانهتر و ترسناکتر میشود
...میکشمت آلا -
1 😄 1 🥰 3 🔥 8 👎 30 😳 122 😱 224 👍 292 ❤
20:57
پارت صد و هفتاد و پنج
#p175
...دیوانهوار تقلا میکنم
...میترسم
...وحشت دارم و اما انگار هیچ راه نجاتی ندارم
...انگار خدا تمام راههای خلاصی را از بین برده و توی چاهی تاریک و ترسناک انداختهام
...دیگر حتی زبانی برای حرف زدن هم ندارم
انتهای لنجها و قایقها و کشتیها، مقابل یک قایق کوچک میایستد و تنم را سمت خلیج هل میدهد
...سوار شو -

...با ترس نگاهی به خلیجی که ترسناک به نظر میرسد میاندازم و بغضم میگیرد

...من کاری نکردم ماجد -....فریاد میکشد

...فریادی به بلندی ناقوس کلیسا

.فریادی که انگار تا مغز از هم پاشیدهام نفوذ میکند و رگهایم را میسوزاند

...هرزگی کردی -

...شدت گریهام بیشتر میشود

...قدمی به عقب برمیدارم

ماجد اما با نگاهی به خون نشسته غرش میکند

..ناموسم رو لکهدار کردی... نامزد داشتی و رفتی زیر خواب از ما بهترون شدی -

...نفسم چنگ میشود

...توی گلویم گیر میکند و تنم میلرزد از حجم درد و وحشت

.قدم دیگری به عقب برمیدارم بدون اینکه توجهی به فاصلهی کمم با آب داشته باشم

سرم را بارها به چپ و راست تکان میدهم

....باید اون نفس کثیفت رو بگیرم -

271 242 115 62 8 5 2 1

June 2022 7

آ
20:57
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و هفتاد و شش
#p176
با گریه و صدایی خفه شده مینالم
...من کاری نکردم -
قدم دیگری به عقب برمیدارم که زیر پایم خالی میشود اما قبل از اینکه بیوفتم، ماجد بازویم را محکم چنگ
.میزند و غرش میکند
پس کسی که امروز تو مکان من گردن کلفتی میکرد و از هرزه بازیهات میگفت کی بود؟ -
با بغض و بیچارگی سرم را تکان میدهم
...به خدا نمیدونم. به روح بابام -
میان جملهام، غرش میکند
...ریدم رو قبر اون پدر لاشیت که توعه حروم رو کاشت تو شکم ننهت حرومزاده -...گوشهایم سوت میکشد و انگار مغزم گر میگیرد
...تنم همچنان از شدت ترس و وحشت میلرزو اما دست روی سینهی پر تقلایش میکوبم
...تو.. تو -

...گریه امانم نمیدهد
.اشک میریزم و صدای دلنشین امواج و پرندگان و سوت کشتیها،
میان صدای جیغم گم میشود
...تو حق نداری به بابام چیزی بگی -
...فشار دستش دور بازویم محکم میشود و من عصیان کرده را هل
میدهد که با سکندری توی قایق میافتم
...از ترس جیغ میکشم
.وحشت زده بدنهی قایق معلق توی آب را با گریه میگیرم و ماجد
هم بعد از باز کردن طناب توی قایق میپرد
👍 452 😱 94 😳 56 ❤ 49 👎 4 🔥 4 🍾 4 🍓 3 👏 1
June 2022 8
آ
20:53
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و هفتاد و هفت
#p177
دل و جیگر قورت دادی؟ -
موتور قایق را که روشن میکند شدت اشکهایم بیشتر میشود و او به
محض دور شدن از اسکله، سیلی محکمی
.به گونهام میکوبد

...دستم روی بدنهی قایق محکمتر چنگ میشود و گونهام میسوزد
هنوز تنم به خاطر کتکهای قبلش درد میکند و ضربهی دیگر به تنم
مانند نمک ریختن و کشیدن چاقو روی
.زخم میماند
!چیه؟ برخورده بهت بابات رو آباد کردم؟ -
...موهایم را چنگ میزند و تن کوفتهام را وسط قایق میکشد
.جیغ میکشم و او موهای بافته شدهام را دور دستش میپیچد
فکر کردی وقتی لنگات رو واسه هر ننه خرابی بالا میبردی و زیرش آه
و ناله میکردی استخوناش نلرزیده؟ -
...هق میزنم
....دردناکتر
...پر از بغض و بیچارگی
....پر از حس تنفر نسبت به مرد روبرویم و مردی که توی یک شب
بارانی مرا به گناه کشانده بودحالم از حرفهای رکیکش به هم میخورد
و با اشک و چهرهای جمع شده و معدهای پر تلاطم، پچ میزنم
.من کاری نکردم... من گناهی ندارم -
.موهایم انگار قرار است از جا کنده شود وقتی دست لرزانم را دور
مچ قطور و قویاش میپیچم
😳 463 👍 217 😱 55 🤍 51 💔 1
June 2022 9

آ
21:05
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و هفتاد و هشت
#p178
هق میزنم و با گریه جیغ میکشم
.به زور بود... اون بهم تجاوز کرد -
.گریه میکنم و اما به خاطر کشیده شدن ریشهی موهایم، توسط او، نمیتوانم چهرهاش را ببینم
.من نمیخواستم... اون عوضی به زور بهم تجاوز کرد -
.نمیبینمش اما واضح خشم و جنونش را از طرز نفس کشیدنهای خرناس مانندش حس میکنم
....اون عوضی بعدش تهدیدم کرد... خواست باز هم -
لبهایم را پر از التهاب و روانی به هم ریخته تر میکنم ، اما درست وقتی که میخواهم نفس بکشم، با کوبیده
.شدن سرم به لبهی قایق نفسم توی نطقم میمیرد
...گرمی خون را کنار شقیقهام حس میکنم
...مغز گر گرفتهام بیشتر گر میگیرد و سنگینتر میشود
..توی گوشهایم انگار کسی جیغ میکشد
صدای امواج بیشتر میشود اما دیگر هیچ صدایی جز صدای آب

نمیشنوم و طولی نمیکشد که هوشیاریام را
.از دست میدهم
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰
👍 416 😱 132 😳 77 🤍 53 👎 7
21:05
پارت صد و هفتاد و نه
#p179
...هنوز هم صدای آب میشنوم
.اما اینبار به جای امواج خلیج، صدای قطرههای آب توی گوشهایم میپیچد
.دلم میخواهد پلک باز کنم اما همچنان میل عجیبی به ادامهی خوابم دارم...صدایی آشنا میشنوم
...صدایی آشنا و بم
...صدایی که وحشت توی رگهایم خالی میکند و اما هنوز هم ناتوان و بیحسم
پلیس نمیخواد رهام... چرا داری کشش میدی؟ -
کابوس است؟
درست مثل کابوسهای هر شب شبانهام، این صدا هم کابوس است؟
.آره ممکن بود بمیره، ولی نمرده -

دارد در مورد چه کسی حرف میزند؟
...دیگر حتی صدای قطرههای آب را هم نمیشنوم
صدای او است که تمامم را به تصرف خودش درآورده و صدای جذاب
و لعنتیاش را به گوشهایم تحمیل
.میکند
...بیارش ویلا -
.هیچ چیز از مکالمهی تلفنیاش نمیفهمم و اما با لمس انگشتانش
روی گونهام، ناخودآگاه تکان شدیدی میخورم
...بغض دوباره مهمان گلویم میشود
....بیرحمانه دیکارهی گلویم را چنگ میزند و کاش کابوس باشد
.باز کن چشمات رو خوشگلم... از مرگ نجاتت دادم -
.صدای ریز خندهاش را میشنوم و بیشتر در خودم جمع میشوم
👍 631 😳 240 ❤ 89 😱 36 👎 26 🔥 12 😄 2
June 2022 11
آ
21:06
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و هشتاد
#p180
.بدون اینکه پلک باز کنم، با صدایی که میلرزد جوابش را میدهم

چرا از او و کابوسهایی که او برایم رقم زده بود خلاصی ندارم؟
- کاش نجاتم نمیدادی... کاش میذاشتی بمیرم.
صدای پوزخندش را شنیده و پلک باز میکنم.
دیدن چشمان وحشی و آبیاش، درست در چند سانتی متری.
چهرهام باعث تار شدن نگاهم میشودچرا دست از سرم برنمیداری؟
-
خشم توی نگاه وحشیاش میدود، عصبی دندان روی هم چفت.
میکند و فک خوشتراشش قفل میشود
- اونم به خاطر ...داشتن میکشتنت
...میان کلامش میپرم
نفرتی که دارم قابل قیاس با هیچ حس نفرتی نیست.
- به خاطر تو و حضور نحست توی زندگیم.
...نفس عمیقی میکشد
خم میشود توی صورتم و شعلههای چشمانش، تمامم را آتش.
میزند
- تازگیا زیادی جسور شدی! دل و جیگر میزنی؟
...لبهایم را روی هم میفشارم
...دلم میخواهد تمام نفرتم را توی چشمانم بریزم تا ببیند حجم
تنفرم را
- تو یه انگلی... از وقتی وارد زندگیم شدی هر روز دارم میمیرم.

...هنوز که اول راهیم خوشگلم! قراره کلی هیجان تجربه کنی با من
-
...چشمکی میزند
.هنوز هم خشم توی نگاهش جریان دارد وقتی میخواهد پنهانش کند
.مثلا اولش قراره آوار بشم رو سر اون پدر خوندهی گردن کلفتت -
1 😄 2 👏 6 👎 12 💀 36 🔥 96 😳 359 👍 439 💗
June 2022 13
آ
08:53
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و هشتاد و یک
#p181
...لبهای لرزانم را روی هم چفت میکنم و او نگاهش را بالاتر از چشمانم سوق میدهد
...اگه دیر میرسیدم یه قتل ناموسی دیگه به قتلهای ایران اضافه میشد. اونم وسط خلیج -
.نگاه از چشمان اقیانوسیاش میگیرم
.از همان رنگی که نمیدانستم از کِی اینگونه نفرت انگیز شده بود بلند شدنش را از کنارم حس میکنم و سپس صدای بمش به تارهای

شنواییام میرسد
...ما پایینیم، به نظرم فرصت گوشمالی دادن به کسی که
میخواست بکشتت رو از دست بدی -...میگوید و از اتاق خارج
میشود
.بغض کرده نگاه توی اتاق نفرتانگیزش میچرخانم و دستم ملحفهی
تیره رنگ تخت را چنگ میزند
.دلم پیچ میخورد و فکر اینکه روی این تخت با چند دختر خوابیده
حالم را به هم میزند
...یاد رابطهی ناقص آن شبش میافتم
...یاد دختر زیبایی که روی تنش خیمه زده بود و
پلکهایم را روی هم میفشارم و قطراتی اشک روی گونههایم میلغزد
...فراموشش کن آلا -
...صدای فریادهای آشنایی که میشنوم باعث میشود استخوانهایم
بلرزد و وحشت زده پلک باز کنم
نگاهم سمت در میچرخد و با نفس نفس گوش به فریادهای
گوشخراش ماجد میسپارم و هر لحظه قالب تهی
.میکنم
555 58 58 18 11 10
آ
20:45

آووکـــ👁ـــادو
پارت صد و هشتاد و دو
#p182
!گفته بود قرار است آوار شود بر سر ماجد
تنم بیشتر میلرزد و اینبار قرار بود چه گندی بزند؟
.سرم ویتامینهی بد رنگی که به دستم وصل است را از رگم جدا میکنم و از روی تخت پایین میروم
...اما میان راه با دیدن خودم توی آینهی قدی اتاق نفسم تنگ میشود
.شوکه خودم را سمت آینه میکشم و بغض توی گلویم نفسگیرتر و بزرگتر میشود
چه طور جرات کرده بود لباسهایم را تعویض کند؟
...معدهام میجوشد و عضلاتم سخت میشود
...دیگر حتی صدای فریادهای ماجد را هم نمیشنوم
...یاد آن شب بارانی تیشه میشود به جان مغزم
...یاد گرمای دستانش روی جای جای تن عریانم
...یاد داغی نفسهایش زیر گوشم
...همه را حس میکنم و تنم وحشتناکتر میلرزد
امروز هم حین دز آوردن لباسهایم، با آن نگاه حریص تنم را رسد کرده بود؟امروز هم حین درآوردن لباسهایم دست روی ممنوعههایم

کشیده بود؟
مقابل آینه، همانجا روی زمین سقوط میکنم و صدای رقت انگیز و پر از شهوت آن شبش توی گوشم زنگ میخورد...
سینهام را چنگ میزنم و یاد ضربههای دستان او روی تنم...
دیوانهترم میکند
😳 453 👍 247 ❤️‍🔥 67 😱 24 🤩 9 🔥 6 😁 5
20:49
In reply to this message
🔥 دو پارت امروز
❤️‍🔥 62 👍 19 🔥 6 🤩 3
15 June 2022
آ
20:51
آووکـــ🍳ـــادو
پارت صد و هشتاد و سه
#p183
صدایی جز صداهای آن شب نمیشنوم...
صدای جیغها و التماسهای خودم...
صدای خندههای مستانهی او...

...جیغ میکشم
...بلند و از ته دل
...طوری که گلویم میسوزد و جمجمهام فشرده میشود
...جیغ میکشم اما نه آن صداها از مغز موریانه زدهام دور میشوند؛
نه صدای خندههای مستانهی او
.جیغ میکشم اما همچنان دستان قوی و داغ او را حس میکنم
...کسی کنارم مینشیند
...حرف میزند، صدایش را میشنوم و اما چیزی نمیفهمم
تنم را میچرخاند و من با دیدن اویی که مقابلم نشسته و لبهایش
تکان میخورد خون توی رگهایم خشک
...میشود
!دوباره لمسم کرده بود؟
!دوباره دست روی ممنوعههایم کشیده بود؟
دوباره تنم را غارت کرده بود؟
...فریاد میکشد
...من هم پشت سر هم جیغ میکشم و همانند دیوانهها دست و پا
میزنم
!دوباره تجاوز کرده بود؟
...کسی دیگر کنارم مینشیند...زنی میان سال که برای اولین بار
است میبینمش

.سعی میکند دست خیسش را روی صورتم بکشد و به خاطر تقلاهای بیامانم نمیتواند

👍 475 😳 150 💔 63 👎 11 🤩 9 😱 3

20:51

پارت صد و هشتاد و چهار

#p184

...امید دست قدرتمندش را بند گردنم میکند و سرم را ثابت نگهمیدارد و زن، لیوانی آب به خوردم میدهد

...گریه میکنم

...جیغ میکشم

...آرام نمیشوم و او لبهایش را به گوشم میچسباند و صدایش بالاخره به گوشم میرسد

.کاریت ندارم... بهت دست نمیزنم. آروم باش -

...هق میزنم و زن مقدار دیگری از آب به خوردم میدهد

...امید عقب نمیکشد و نزدیکی بیش از حدش حالم را بدتر میکند

...میتونی بری -

...دست و پایم بدون اینکه علتش را بدانم شل میشود و زن از کنارم بلند میشود

...قدرتی ندارم که پایش را چنگ بزنم و بخواهم مرا هم با خودش ببرد

...آفرین، آروم باش -
سستی و کرختی هر لحظه بیشتر میشود و او دست پشت کمرم میبرد
!تو دوباره بهم دست درازی کردی -
تنم را همراه خودش بالا میکشد و توی آن آب لعنتی چه ریخته بودند که اینگونه سست و ناتوانم کرده بود؟
...دختر بچهی خنگ -
👍 564 😳 168 ❤ 78 🔥 28 💀 22 👎 4
20:51
❤ 😌 پارت جدید و خوندی
👍 128 😳 39 ❤ 22 👎 11 ✌ 1
June 2022 17
آ
09:02
آووکـــ 🍳ـــادو
صد و هشتاد و پنج
#p185
...روی تخت درازم میکند و موهایم را پشت گوشم میبرد
...حس خواب تمامم را در بر گرفته و پلکهایم کم کم روی هم میافتندمن اما با همان سستی و صدایی خفه، پچ میزنم

...تو بهم دست زدی... لباسهام -
ملحفه را روی تنم میکشد
بهت دست نزدم چون حال نمیکنم پارتنرم عین مردهها باشه و همراهی نکنه... فانتزی تجاوز هم از سرت -
.بیرون کن که دیگه داری میری رو مخم
پلکهایم روی هم میافتند و اما صدایش را همچنان میشنوم
...دخترهی خنگ فکر کرده برای اینکه لباسهاش رو عوض کنم یه شخص دیگه میارم -
...ضربهای به سرم میزند و صدایش دورتر از قبل به گوشم میرسد
...دورتر و خفهتر
درست حدس زدی... خودم لباسهات رو درآوردم، خوب هم دیدت زدم. میخوای چیکار کنی مثلا؟ -
...باز حرف میزند اما کم کم آن صدای خفه هم به گوشم نمیرسد
.سرم سنگین میشود و خوابی عمیق و بدون کابوس تمامم را در بر میگیرد
〰〰〰〰〰

2 😱 10 👎 20 💧 45 😵 56 😁 288 👍 373 💜
09:02
پارت صد و هشتاد و شش
#p186

موهای بلند و مواج آلاله را کنار می زند و بار دیگر نگاهش را روی چهره ی رنگ پریده و معصومش می
.چرخاند
متأسفم ولی جز من هیچ راهی نداری دختر مدرسه ای... همه ی اون راه های دیگه رو خودم از روی زمین -
.برمی دارم
.نفس عمیقی می کشد و بعد از انداختن ملحفه روی تن آلاله، از اتاق خارج می شود
.صدای بلند ماجد را می شنود و اخم هایش سخت در هم فرو می روند
.ماجدی که ناسزا بار رهام و محافظ هایش می کند
.دکمه کت مردانه اش را می بندد و با غرور از پله ها پایین می رود
اهل دعوا و گردن کلفتی نیست و معمولا خودش را قاطی هیچگونه جنجال و درگیری نمی.کند ولی برای گرفتن
.آن دخترک، باید خودش باشد
.ماجد به محض دیدنش اقدام به بلند شدن می کند که یکی از محافظ ها با مهارت مانعش می شود
.پوزخندی روی لب می نشاند و با قدرت و غرور سرش را بالا می گیردبهت گفته بودم نباید یه مو از سر اون دختر کم بشه! نگفته بودم؟ -

ماجد غرشی می کند و دست و پا زدن هایش اما بی نتیجه می ماند
خون هر دوتاتون رو می ریزم... امروز اون حرومزاده ی هرزه رو
نجات دادی، فردا کی قراره نجاتش بده؟ -
.بالاخره لکه ی ننگ رو با خونش تمیز می کنم و سرش رو تو کوچه
آویزون می کنم
...با چهره ای جمع شده پوزخند می زند
وقتی گفتم نه به خودت، نه به خانواده ت رحم نمی کنم فکر کردی
خالی می بندم؟ -
10 😄 10 👎 12 🤩 21 🔥 26 😳 55 😱 392 👍 425 💗
June 2022 18
آ
20:47
آووکـــ🍳ـــادو
پارت صد و هشتاد و هفت
#p187
با چند قدم دیگر فاصله ی بینشان را از بین می برد و کمرش را خم
می کند
...منظورم خانواده ی پنهونیته ماجد -
با پوزخند سرش را بلند کرده و از رهام می پرسد
چی گفته بودی رهام؟! گفته بودی حرومزاده س؟ -

...ماجد بیشتر دست و پا می زند و اما حریف محافظ های شخصی امید نمی شود
.قدرت هر کدامشان چند برابر اوست و شانس رهایی از بین پنجه هایشان را ندارد
...می کشمت بچه آرتیست -
.با همان پوزخند کمرش را صاف می کند و دکمه ی کتش را باز می کند
اون دختری که توی اتاقمه رو می خوام... یا خودت مثل آدم بهم تحویلش می دی تا ببرمش تهران، یا خودم مثل -
.بولدذر از روی خودت و زندگیت و همه کست رد می شم تا بگیرمش
عقب می کشد و با حفظ لبخند پر تهدیدش اضافه می.کند
.انتخاب با خودته ماجد... در هر صورت اون دختر مال من می شه -
.ماجد و محافظ ها و رهام را دور زده و روی مبل تکنفره می نشیند و پا روی پا می اندازد
در ضمن، اصلا خوشم نمیاد حرف عقد و عاقد و محرم و نامحرم بشنوم. با خودم می برمش، طوری که خودم -
.می خوامسرش را بالا میگیرد و دپاز پشت به ماجدی که تقلا میکند تا از دست محافظها آزاد شود و نمیشود خیره
.میشود

.نتوانستن انگار بیشتر آزارش میدهد که با هر تقلا و به نتیجه نرسیدن، عصبیتر و پرخاشگرانهتر میشود
تا فردا عصر مهلت داری برای پذیرفتن پول ماجد... بعدش من اون دختر رو، حتی اگه رضایت ندی با خودم -
.میبرم و به نظرم اصلاً دلت نمیخواد بدونی درافتادن با پسر اصلان خان چه عواقبی داره
1 😱 12 👎 27 💧 45 😵 65 💙 647 👍
June 2022 19
آ
20:49
آووکـــ🎯ـــادو
پارت صد و هشتاد و هشت
p188#
با اشارهی ابرو به رهام میفهماند خواستهاش را و رهام بعد از تکان سرش به نشانهی تایید، رو به محافظها
.دستور رفتن میدهد
.پاهایش را جابهجا میکند و با اخم تا وقتی که نگهبانها ماجد را از ساختمان خارج کنند، تماشایشان میکند
.نفس عمیق و خستهای میکشد و پلکهایش را با دو انگشت میفشارد

...کلنجار رفتن با دخترک عاشی و پدرخواندهاش خسته کننده بود و حوصله سر بر
نگاه کوتاهی به ساعت مارک بسته شده دور مچش میاندازد و شنیدن صدای داد و بیدادهای ماجد مغزش را
.انگار خراش میدهد
...کاش رهام خفهاش کند
میایستد و کت مردانهاش را از تن در میآورد و بعد از انداختن کت روی ساعد دستش، سمت راه پله قدم
.برمیدارد
خسته است و دلش کمی استراحت کردن میخواهد... خواسته و ترس و وحشت دخترک هم اصلا برایش اهمیتی
.ندارد
.میتواند تا خود صبح روی تختش، با آن دخترکی که به خواب عمیقی فرو رفته، بخوابد
...نیشخندی روی لبهایش مینشیند و باید کم کم ترسهایش را کنار بگذارد و به فکر باشد
...!بعد از رفتنشان از بندر که قرار نبود آن دخترک مدرسهای روی تخت جداگانه بخوابد
...باید از همین امروز عادت میکرد به حضور او روی تخت و زندگیاش

.از پلهها با آرامش بالا میرود و امیدوار است ماجد آن قدری عقل توی سرش باشد که قصد مخالفت نکند.در هر صورت از دخترک نمیگذرد و مخالفتهای ماجد جز عصبی و وحشی کردنش، چیزی ندارد

👍 604 🩶 74 😳 30 🔥 22 👎 16 🤩 13 😄 8 💀 8 🍓 8

2

20:56

پارت امشب 👆😌💖

👍 42 🩶 8

20 June 2022

آ

20:56

آووکـــ🍳ـــادو

پارت صد و هشتاد و نه

#p189

.با میل عجیب درآوردن تیشرت طوسی رنگش میجنگد و با همان لباسهای تنش، روی تخت میرود

.نفس عمیقی میکشد و بوی شامپو و تن دخترک را توی ریههایش میفرستد

-عادت میکنی خوشگلم...

.با پوزخند کنار دخترک دراز میکشد و آرنجش را خم کرده و دستش را تکیهگاه سرش میکند
.با خودم میبرمت دختر مدرسهای -
...نگاه به پلکهای خیس دخترک میدوزد و دم عمیقی میگیرد
.موجود نحیف روبهرویش آن قدر ضعیف و شکستنی است که گاهی پشیمانش میکند از تاختن
...نگاهش از روی پیشانی دخترک تا روی پلکهای بستهاش میخزد
.داروی آرامبخش مخلوط شده با آب خوابش را آنقدری عمیق کرده که حتی پلکش هم نلرزد
نگاهش از روی چشمان بستهی دخترک روی بینی و سپس لبهای برجسته و نیمهباز دخترک سر میخورد و
.نفسش اینبار حریصتر میشود
...حریص برای کشیدن آن لبها میان دندانهایش
.زبان روی لبش میکشد و با عصبانیت و حسی که سرکوبش میکند، از روی تخت بلند میشود
.دستی میان موهای شانه خوردهاش کشیده و نظمشان را به هم میزند
...بالاخره رامت میکنم بچه مدرسهای -
.تن پر التهابش را روی کاناپهی مقابل تخت پرت میکند و دستانش را باز و به پشتی کاناپه تکیه میدهد

نگاه حریصش روی تن نحیف و غرق در خواب دخترک میرقصد و پر از آشوب پچ میزند

...طوری رامت میکنم که خودت التماسم کنی برای سکس -

👍 615 🩸 66 ❤️‍🩹 61 😱 28 😄 21 😳 14 👎 620:56

پارت صد و نود

#p190

...با صدای جیغ بلند دخترک پلک باز میکند و با چهرهای اخمآلود نگاهش را سمت تخت میکشد

.اص لاً متوجه هجوم خواب نشده بود و خودش هم نمیدانست کی تسلیم سنگینی چشمانش شده است

.روی کاناپهی تنگ و کوچک نیمخیز میشود و عضلات گرفتهاش باعث کورتر شدن اخمش میشود

چته روانی؟ -

صدای خشدارش هم دخترک جیغ جیغو را آرام نمیکند و او چرا باید به خاطر مراعات حال دخترک خواب

روی کاناپه را ترجیح میداد؟

...میگم چته؟ داری مغزمو میخوری بسه دیگه، اه -

...دخترک جیغ و داد را رها کرده و شروع به گریه میکند

امید اما به محض نشستن روی کاناپه، گوشهی چشمان خستهاش را میفشارد و از بین دندانهایش غرش میکند

...صدات دربیاد خودم میام و خفهت میکنم... گوه نزن به مخم دیگه، اه -

آلاله روی تخت توی خودش مچاله میشود و با بغض به امیدی که توی نگاه سرخش آتش زبانه میکشد، نگاه

...میدوزد

.سرش به خاطر ضربهای که خورده میسوزد اما ترسش از مرد مقابلش بیشتر و سوزناکتر است

کمی سکوت عصبانیت امید را از بین میبرد، آلاله اما همچنان ترس دارد و درد دارد و دلش زار زدن

.میخواهد

...میخوام برم خونه -

...با پوزخند میایستد

عضلاتش به خاطر نامناسب بودن جای خوابش همچنان گرفته است ولی به روی خودش نمیآورد و سمت تخت

.قدم برمیدارد

که چی بشه؟ -

به تخت میرسد و آلاله به خاطر نزدیکار شدنش، مچالهتر میشود

که ماجد بزنه بکشتت، که ننهت طاقت نیاره و سکته کنه؟ -

👍 652 😳 114 ❤ 65 🔥 24 💀 18 👎 8

21:00

In reply to this message
🩸❌پارت اول رمان صحنه دار آووکادو🩶 37 👍 31
June 2022 22
آ
20:49
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و نود و یک
#p191
همهش تقصیر توعه... چرا اینقدر پست و لاشی هستی؟ -
...میخندد
.بلبل زبانی دخترک با ترس و وحشت به خندهاش میاندازد
..ابرو بالا میاندازد و چشمکی میزند
.دخترک اما با بغض خیرهی نگاه آبی و مرموز و وحشی امید میشود
باز زبونت دراز شد بچه مدرسهای! تخم کفتر میل میکنی؟ -
.با بغض و ترس خودش را روی تخت بالا میکشد و لبهایش بیشتر میلرزد
چی نصیبت میشه با اینهمه پست بودن؟ بهت مدال میدن؟ -
خودش را کنار تن دخترک روی تخت پرت میکند، حالا که زبان تند و تیز آلاله با جسارت میچرخد، کمی
.ترساندنش که اشکالی ندارد

...من لباسهات رو درآوردم -
...موفق میشود قلب کوچک آلاله را توی سینهاش به تقلا بیاندازد و با نیشخند سمتش خم میشود
...سوتین صورتی خیلی بهت میاد خوشگلم -
...نفس دخترک تنگ میشود و تنش واضحتر میلرزد
ضربان قلبش تندتر میشود و تک تک عضلاتش منقبض میشوند و امید اما حال خرابش را میبیند و اهمیت
.نمیدهد
!ولی چرا ست نکرده بودی این دفعه؟ -
...خودش را عقب میکشد
.باد آن شب و خشونت امید موقع پاره کردن لباس زیر هایش توی دلش را خالی میکند و معدهاش به هم میخورد
...خیلی کثیفی -
.ولی تو خیلی سکسی و هاتی... تحریک میشم با دیدنت
-...گریهاش میگیرد از بیپروایی و بیادبی مرد مقابلش
😢 396 👍 343 ❤ 73 😄 35 😱 23 👎 11 🔥 10
20:49
پارت صد و نود و سه
#p192
نگاهش به عمد تا لبهای دخترک سر میخورد و سپس خیرهی

سرشانهی بیرون زدهی دخترک از یقهی تیشرت
.بزرگ مردانه میشود
اون شب کبودت کرده بودم؟ -
...آلاله با گریه عقبتر میکشد
.تا جایی که درست لبهی تخت قرار میگیرد و حالش از موقعیت
فعلیاش به هم میخورد
!بعید میدونم از خیر این سر و سینهها گذشته باشم -
خیره به چهرهی رنگ پریدهی آلاله چشم خمار میکند
زیادی جذاب نیستی ولی اندامت زیادی هاته... اینو قبلا گفته بودم؟
-
...میان گریه عق میزند
یاد حرفهای آن شب امید مغزش را متلاشی میکند و مرد چه اصراری
برای آتش زدنش دارد؟
...جیغ میکشد
.میان هق زدنهایش جیغ میکشد و امید با تفریح به موجود زیبای
مقابلش چشم میدوزد
...تو یه حیوونی... یه حیوون لاشی. ازت متنفرم، حالم ازت به هم
میخوره. تو مریضی -
با نیشخند میایستد و نگاه خمارش در چهرهی دخترک میچرخد و
سپس با عمد نگاهش را روی سینهاش سر

.میدهد
.گفتم برات لباس بفرستن... این تیشرت یقه شل بیشتر سکسیت میکنه -
دستانش را توی جیب فرو میکند و چشمک دیگری میزند
بعد از اینکه لباس عوض کردی بیا پایین غذا بخور و منو دوباره نکشون تو این اتاق... دفعهی بعد که بیام به -
.این راحتی ازت نمیگذرم خوشگلم
👍 592 😳 93 ❤️‍🩹 55 🔥 25 👎 16 🤩 6 🍓 4 😄 3
آ
21:28
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و نود و سه
#p193...انتظارش پشت میز غذاخوری زیاد طول نمیکشد
.دخترک با لباسهایی تعویض شده و بیمیلی پشت میز غذاخوری، در دورترین نقطه به امید مینشیند
...امید نگاهش در چهرهی بغض دار دخترک میچرخد و پوزخندی میزند
تا این حد از او و لمس کردنهایش متنفر بود که حاظر میشد قبولش کند؟
...شالت رو دربیار -

دخترک عاصی نگاهش میکند و خشم توی نگاه زیبای خاکستری رنگش میجوشد و امید کیفور، با ابرو به شال
.روی موهایش اشاره میکند
...دربیار شالت رو -
.گفتی بیا یه چیزی کوفت کن اومدم... اینقدر من و عصبی نکن -
صدای خندهاش توی سالن میپیچد و نگاه عصبی آلاله ناخودآگاه روی فرورفتگی گونهی مرد مینشیند و دستش
.مشت میشود
!جون! میبینم خوشگلم عصبی و درنده شده -
با نیشخند چشمکی به نگاه عاصی دخترک میزند و اضافه میکند
درندگی چه حالی داره؟ خوشت اومده تو هم شیطون؟ -
...دست از سرم بردار -
.چنگالش را از کنار بشقاب برمیدارد و تکه گوشتی از مرغ برشته و سرخ شده میکند
.به نظرم دیگه این حرف رو نزن خوشگلم... چون از این به بعد قراره با هم باشیم -
آلاله گیج نگاهش میکند و امید خم میشود، تکه گوشت کنده شده را توی بشقاب مقابل دخترک گذاشته و چشمکی
.میزند
قصد دارم ببرمت تهران. نظرت چیه؟ -

👍 342 🤍 145 💀 49 🔥 26 😄 13 🤩 6 🍓 6 👎 4 🧐 4

June 2022 23

آ

20:54

آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و نود و چهار

#p194

.چشمان دخترک گرد میشود و امید با تفریح به آن چشمان خاکستری گشاد شده نگاه میکند!نترس قرار نیست بدزدمت... انگار تا حالا نفهمیدی من اهل دردسر درست کردن واسه خودم نیستم -

آلاله با عصبانیت کف دستش را روی میز میکوبد و با صدای بلند میپرسد

!چی داری میگی؟ -

امید با آرامش و خونسردی تکه گوشتی برای خودش میکند و حین بریدنش با چاقو پچ میزند

.تو به جزئیاتش فکر نکن خوشگلم -

.با عصبانیت از خونسردی امید صندلی را با ساق پا به عقب هل میدهد و میایستد

.دور بودن از امید و میز و صندلیهایی که بینشان مانع درست

کردهاند، انگار جسارتش را بیشتر کرده است
.تو زده به سرت؟ چی میخوای از من؟ من با تو هیچجا نمیام -
.از جسارت دخترک خوشش میآید
ابرو بالا انداخته و حین گذاشتن تکه گوشت توی دهانش سری تکان میدهد
اجازه میدم فعلا با همین خیال خوش باشی خوشگلم. حالا بشین غذات رو بخور باید برای آینده و با من بودن -
.نیروی کافی داشته باشی
...با عصبانیت بشقابی که امید تکه گوشتی داخلش گذاشته بود را برمیدارد و با خشم روی زمین پرتش میکند
.صدای شکستن بشقاب و عصبانیت هیستریک دخترک هم از خونسردی و بیتفاوتی امید کم نمیکند
.با خونسردی تکه گوشت توی دهانش میگذارد و عصیان عروسک چشم خاکستریاش را مینگرد
.من با توعه حیوون، هیچ جا نمیام -
682 84 67 46 23 20 8 2
June 2022 27
آ
20:42
آووکـــ🧿ـــادو

پارت صد و نود و پنج
#p195
خوشم میاد از اینکه میدونی بلبل زبونیات عواقب داره و باز زبونت
تو دهنت میچرخه... آفرین؛ جسارتت رو -
.تحسین میکنم
توی بشقابش برنج تزئین شده با زعفران و زرشک میریزد و با
خونسردی نگاه به چهرهی سرخ و عصبی
.دخترک میاندازد
اصرار نمیکنم غذا بخوری خوشگلم؛ ولی باید تا وقتی که غذای من
تموم میشه همونجا بشینی. وگرنه مجبور -
میشم به جای شکمم، یه وجب پایینتر از شکمم رو با تو سیر کنم.
اوکی؟یک انسان چقدر دیگر میتوانست نفرتانگیز و چندشآور باشد؟
با بغض و چهرهای جمع شده دوباره روی صندلی مینشیند و حریف
ترس و وحشتش از مرد روبرویش
.نمیشود
...مرد مقابلش یک مشکل جدی و روانی دارد
...او یک مریض است با ذهنی مریضتر
.لبهایش از خشم و ترس میلرزد و امید چشمکی حوالهی نگاه اشکی
و خاکستری رنگش میکند
...آفرین دختر خوب -

دستانش را با همان مقدار بغض و وحشت زیر میز به هم میپیچد و نگاهش روی امیدی که با خونسردی و
بیتفاوتی شامش را میخورد، میچرخد.
چگونه میتواند این اندازه خونسرد و ریلکس باشد وقتی دقایقی قبل، تهدیدش کرده بود؟!
آن هم به کثیفترین و رقتانگیزترین روش ممکن...
با دستمال فیروزهای رنگ چربی لبهایش را پاک میکند و توی لیوان برای خودش دوغ میریزد
پشیمون شدم... باید غذات رو هم بخوری -.
با پوزخند جرعهای از دوغ مینوشد و چشمک میزند
پاشو برای خودت غذا بکش بخور -...
417 235 42 20 17 6 3 2
20:42
پارت صد و نود و شش
#p196
اینبار کوتاه نمیآید...
هر چه کوتاه میآید و حرفی نمیزند، امید بیشتر به تازیدن ادامه میدهد.
دکمهی ایست ندارد...
نمیخورم -.

امید با نیشخند قاشق پر شده از برنج و گوشت را توی دهانش میبرد و چشمک ریزی با آن نگاه آبی وحشیاش
.میزند
!با شکم گرسنه که نمیشه خوشگلم -
...دندان روی هم میساید و امید اما بیشتر وهم میاندازد توی دل دخترک
...میخوام باهات انواع پوزیشنها رو امتحان کنم یهو از حال میری -
اینهمه پست بودن اذیتت نمیکنه؟ -امید با همان نیشخند جرعهای از دوغش مینوشد
.نه! اذیت کننده نیست که! لذت بخشه... در واقع حتی فکرش هم باعث میشه قد اعلم کنه -
گیج میپرسد
کی؟ -
...امید تو گلو میخندد
.محتوای توی دهانش را نجویده قورت میدهد و چشم خمار میکند
...همونی که پردهت رو زد -
...مغز دخترک از حجم بیحیایی و رقتانگیزی امید سوت میکشد و چهرهاش رو به سرخی میزند
امید اما با خنده ابرو بالا میاندازد و بیادبانه ادامه میدهد
.اگه به اطلاعات بیشتری نیاز داری برای فهمیدنش افتخار آشنایی

حضوریش رو بهت میدم -
6 🤩 16 💧 17 😱 34 👎 48 😳 131 😁 235 💚 438 👍
6 🍓
20:42
پارت صد و نود و هفت
#p197
...لبهایش را روی هم میفشارد و چیزی به مغزش نمیرسد
.بیادبی و نفهمی و پستی مرد مقابلش ذهنش را قفل کرده است
این حجم از پستی و کثیفی چگونه در یک مرد جا میشود؟
!انگار خیلی دوست داری -
...بالاخره لب باز میکند
چهره در هم کشیده و با نفرت از بین دندانهای کلید شدهاش غرش میکند
...ازت چندشم میشه -
...امید با تفریح باقی ماندهی غذایش را به عقب هل میدهد و از پشت میز برمیخیزد
آلاله حرکات آرام خونسردش را مینگرد و امید با هر قدمی که برمیدارد، پچ میزند
من میتونم حشریت کنم... میخوای امتحان کنیم؟ -
..با نفرت و وحشت پاهایش را جمع میکند... معدهاش به خاطر

حرفهای رقتانگیز امید میجوشد
...حاظرم شرط ببندم به محض خوردن لبهام به سر سینههات حالی به حالی میشی -...میز را دور میزند و دستانش را روی پشتی صندلی دخترک میگذارد و سرش را خم میکند
دو انگشتش را درست روی فرورفتگی بین شانه و گردن دخترک میگذارد و نفس میزند
...مثلا با مکیدن اینجا میتونم تو تسلیم یه سکس داغ کنم بچه مدرسهای -
دخترک میخواهد بلند شود که دست امید روی شانهاش فشار آورده و مانعش میشود
میترسی تحریک بشی؟ -
👍 586 💗 57 😳 43 🔥 28 😱 20 😄 10 👎 9 🥰 5
28 June 2022
آ
20:57
آووکـــ🧿ـــادو
پارت صد و نود و هشت
#p198
...فقط داری حالم رو به هم میزنی -
تو گلو میخندد و بعد از گرفتن گاز ریزی از لالهی گوش دخترک،

بلافاصله عقب میکشد تا بیشتر از این باعث
.وحشتش نشود
...بخور غذات رو... تا فردا عصر پیش من میمونی. بعدش هم -
...نیشخند میزند و ادامه نمیدهد
.آلاله هم که بدون اینکه علاقهای به شنیدن ادامهی جملهاش
داشته باشد از روی صندلی بلند میشود
.من تو این جهنم نمیمونم -
میخوای کجا بری؟ تو خونهی مردی که چند ساعت پیش انداختت تو
دریا؟ -
گیج سرش را کج میکند و امید با پوزخند کمرش را خم میکند
.یادت نمیاد چون به خاطر ضربهای که به سرت خورده بود بیهوش
شده بودی -
نگاه پر اشک دخترک باعث خروشیدن عصبانیتی بیدلیل توی
وجودش میشود و اما با حفظ خونسردیاش، پچ
میزند
.انداختت تو آب... میخواست بمیری. داشت میکشتت اگه من
نبودم -
الآن انتظار داری ازت تشکر کنم؟ -
...کمرش را صاف کرده و میخندد
.دخترو و ترسهایش و بلبلزبانیهایش را نمیتواند درک کند.من با این

انتظارات مسخره وقتم رو هدر نمیدم. انتظارات من به اتاق خواب و سکس ختم میشه -

...آلاله چهره جمع میکند و کف دستش را به سینهی مرد مقابلش میکوبد

.تو یه حیوونی. من یه دقیقه هم تو این خرابشده نمیمونم -

از کنارش عبور کرده و سمت در قدم برمیدارد و امید بلند میخندد

فکر کردی بدون اجازه و خواستهی من میتونی از این ویلا بری خوشگلم؟ -

👍 657 😳 91 ❤ 77 💀 35 🔥 17 🤩 8 👎 3 🍓 3

20:58

❤ 🔥 پارت امشب

👍 79 🔥 20 👎 5 ❤ 5

June 2022 29

آ

21:00

آووکـــ 🧿 ـــادو

پارت صد و نود و نه

#p199

...دخترک بیتفاوت به جملهی متمسخر امید از ویلا خارج میشود

...به محض خروجش مردی قوی هیکل مقابلش ظاهر میشود

.مرد بلند قدی که برای دیدن چهرهاش مجبور میشود سرش را بالا بگیرد
.از همهی شماها متنفرم... تو هم یه سگ ولگردی که واسه این لاشی دم تکون میدی -
مرد مقابلش بدون اینکه نگاهش کند، یا حرفی بزند تنها از عصبانیت سرخ میشود و آلاله از کنارش عبور میکند.
.سمت دری که آن شب جهنمی با حالی نزار از آن خارج شده بود میدود
...هر چه زور میزند اما در باز نمیشود
...جیغ میکشد
...لگد به در میکوبد
...گریه میکند
.به مرد میان سالی که آن شب هم او را توی کیوسک نگهبانی دیده بود التماس میکند
...در باز نمیشود اما او خسته تر میشود
...درماندهتر میشود
...بینفستر التماس میکند
...اما به هیچ نتیجهای نمیرسد
...همانجا پشت درهای بزرگ مینشیند و هق هق کنان دستش را به

در میکوبدکسی نیست کمکم کنه؟ -

...مرد میانسال با ترحم از توی کیوسک تماشایش میکند و جرات دخالت ندارد

...آنقدر همان جا میماند و بینفس گریه میکند که آن نیروی نصف و نیمه را هم از دست میدهد

...هوا تاریک میشود

...سرد میشود

.او اما همانجا، روی زمین سرد میماند و بی نفس هق میزند

👍 588 😳 213 🖤 54 💀 14 🔥 11 👎 8 😄 1

21:08

پارت امشب 😍 👆 💖

😳 105 👍 25 👎 12 🖤 6 💀 5

July 2022 2

آ

20:56

آووکـــ 🧿ـــادو

پارت دویست

p200#

...توی تاریکی هیبت مردانه و بلند قامت او را میبیند و با گریه بیشتر توی خودش جمع میشود

دوباره آن شب شوم توی مغزش، درست صدر افکارش نمایان میشود هقهای بی نفس و درماندهاش،
.دلخراشتر میشود
...آن شب هم این هیبت ترسناک توی تاریکی بر تنش چمباتمه زده بود
.به در میچسبد و امید با بیتفاوتی مقابلش روی یک پایش مینشیند
کجا میخوای بری امنتر از اینجا؟ -
...با نفرت و گریه زل میزند توی مردمکهای آبی رنگ مرد مقابلش
!آبی چه رنگ نفرت انگیزی بود و نمیدانست
.حاظرم بیرون از اینجا بیوفتم بمیرم ولی اینجا زنده نمونم -
پوزخند میزند
پس باید به عرضت برسونم به این زودی قرار نیست بمیری... چون هنوز تاوان کشتن بچهی من و ندادی -
.خوشگلم
دخترک با بغض و جسارت میگوید
پشیمون نیستم. میخواستی یه حرومزاده به دنیا بیارم که بشه یکی مثل تو؟ که یه شب مثل حیوون بیوفته به -جون یکی مثل من؟
.دست سنگین امید که روی لبهای لرزانش فرود میآید آخ بلندی میگوید و خم میشود
.هق کنان دستش را روی لبهایش میگذارد و طعم خون حالش را به

هم میزند
یه بار دیگه زبونت گندهتر از قدت بجنبه، دندونهات میره تو
شکمت. پاشو تن لشت رو جمع کن برو تو -
.حوصلهی نعش کشی ندارم
.حرکتی که از جانب دخترک نمیبیند، خود بازوی نحیفش را چنگ
میزند و تنش را بالا میکشد
!تو اون مخ تعطیلت نمیره که اون شب لعنتی تو خودم نبودم، نه؟ -
👍 412 ❤️‍🩹 275 😳 125 👎 19 🔥 16 🍓 5
20:56
پارت دویست و یک
#p201
تن لرزان دخترک را همراه خودش سمت ساختمان میکشد و در برابر
تقلاهای بی نفسش، از بین دندانهایش
میغرد
هر چی باهات راه میام گه میزنی به مخ آدم... باید عین وحشیا
بیوفتم تو جونت و حالیت کنم بدون اجازهی من -
حق نداری حتی نفس بکشی؟
...ولم کن -
ولت کنم؟! کور خوندی بچه مدرسهای... از این به بعد بخوای زر زر
کنی و گند بزنی تو اعصابم وحشیتر از -

.اون شبی میشم که تو مستی افتادم به جونت
.لبهای دخترک میلرزد و امید بیتوجه به سکندری خوردنهای پی در پیش، او را همراه خودش میکشد
!آخه یکی نیست بگه ابله، کدوم گوری میخوای بری وقتی صبح کشته بودنت اگه من نبودم؟ -
.دخترک را داخل ویلا پرت میکند و کلافه در را به هم میکوبد
دفعهی بعد بخوای ازم سرپیچی کنی عواقبش با خودته... اون روی سگم اگه بالا بیاد نه به خودت رحم میکنم -
نه به ننه باجیت، حالیته؟
قسمت آخر جملهاش را با فریاد میگوید و آلاله با بغض نگاهش میکند
.اینطوری نگام نکن میزنه به سرما! برو بالا تو اتاق تا همینجا خفتت نکردم -
.آلاله آب بینیاش را بالا میکشد و با همان مقدار ترس و وحشت اما بلبل زبانی میکند
.خودم رو میکشم... اگه بخوای بهم زور بگی کار ناتموم ماجد رو خودم تموم میکنم -
با پوزخند سمت دخترک خیز برمیدارد که جیغ بلندی میکشد و عقب میرود.باشه باشه نزدیکم نشو -

👍 720 😳 142 ❤️ 90 😄 68 👎 19 🔥 8 💀 4 🍓 1

20:57

😍 پارت های امشب و خوندین؟

ریپلای پارت اول رمان جذاب و هات

آواکـــــــادو#

c/1630910089/6

3 😄 11 👎 45 👍 71 ❤

6 July 2022

آ

20:52

آووکـــ🧿ـــادو

پارت دویست و دو

p202#

...برو بالا -

دخترک لبهایش را روی هم میفشارد و بدون زدن هیچ حرفی سمت پلهها قدم برمیدارد و امید کلافه گوشهی

.چشمانش را میفشارد

...حق با رهام بود

.داشت از امید شایگان بودنش فاصله میگرفت و علتش همین دخترک مدرسهای بچه سال بود

.صدای زنگ تماس گوشیاش باعث میشود قدمهایش را سمت

مبلمان بکشاند و گوشی را از روی میز بردارد
.ساعتها روی همین مبل نشسته و خودش را خورده بود تا نزد
دخترک نرود و اما موفق نشده بود
دیدن شمارهی پدرش روی اسکرین گوشی باعث میشود نفس
عمیقی کشیده و خودش را دوباره روی مبل پرت
.کند
تماس را با کشیدن انگشتش روی آیکون تماس وصل میکند و حین
تکیه دادن پشت سرش به پشتی مبل لب
میزند
...سلام بابا -
سلام، خوبی؟ -
.نفس عمیقی میکشد و خوب و بد بودنش را خودش هم نمیداند
.حتی علت توحه وسواس گونهی خود را به آلاله را هم نمیداند
خوبم چیزی شده؟ -...برنمیگردی تهران؟ مادرت بیقراره. میدونی که
خودت حالش رو -
پلکهایش را روی هم میفشارد و هر چه زور میزند ذهنش را حین
صحبت با پدرش از آلاله خالی کند،
.نمیشود
.میدونم بابا، برمیگردم خیلی زود. یکی دو روز دیگه کارم این جا
تموم میشه کلا -

1 🍾 1 👎 2 💀 9 😄 46 😳 81 ❤️ 564 👍
20:52
پارت دویست و سه
#p203
...دختر خشایار عصر اومده بود شرکت -
.ناخودآگاه تکیه از مبل میگیرد و پلک باز میکند
.دختر خشایار را بعد از آن شبی که مسبب وحشی شدنش و
تاختنش بر تن دخترک طبقهی بالا شده بود، ندیده بود
چی میخواست؟ -
...پدرش بعد از کمی مکث جوابش را میدهد
.جوابی که در اصل جواب سوالش نیست
چرا حس میکنم نزدیکیت با دختر خشایار به گذشته ربط داره پسر؟
-
...گذشته و خشایار درست مانند زخمی عفونی بودند توی
حساسترین نقطهی دلش
...خوب نمیشد
...اینطور نیست بابا -
صدای زمخت و بمش پدرش را قانع نمیکند، اما دیگر حرفی نمیزند و
امید بعد از لحظاتی سکوت میگوید
.اگه باز اومد درخواست ملاقاتش رو قبول نکن بابا -

نمیخوای بدونی چی میخواست؟ -
...دستش مشت میشود و دختر خشایار حتی لیاقت ملاقات با
پدرش را نداشت، چه برسد به خواستن چیزی از او
.هر چی بود نباید قبولش میکردی. نباید فکر کنن کسی شدن و
میتونن باهات در ارتباط باشن -
...صدای تک خندهی مرد پشت خط هم نمیتواند از خشم توی
وجودش خالی کند
...آلاله و افکار بی پدری که به او ختم میشوند به کنار
.نمیتواند با خشایار و دخترش و خواستههایشان بیشتر تیشه شود
به جان ریشهی خودش
👍 601 💗 85 💧 17 😄 13 😱 5 🍓 2
20:52پارت دویست و چهار
#p204
تماسش را با پدرش کوتاه و مختصر میکند و با مغزی مغتشش و
درب و داغان گوشی را همانجا روی مبل
.پرتاب میکند
.میایستد و نگاهش را سمت طبقهی بالا میکشاند
حوصله جیغ جیغ کردنهای آلاله را ندارد اما قدم سمت پلهها
برمیدارد و نیاز دارد کمی پلک روی هم گذاشته و
.افکار مرتبط با ساره و پدر بیپدرش را دور بریزد

.آرام از پلهها بالا میرود و صدای گریههای آلاله باعث مشت شدن دستش میشود
.خودش را سمت صدا میکشد و با شنیدن صدا از اتاقی غیر از اتاق خودش نیشخند میزند
دستش سمت دستگیره دراز میشود اما قبل اینکه دستگیرهی فلزی را لمس کند، پشیمان شده و دستش را عقب میکشد
.باید کمی ابهت خرج میکرد
.دخترک جیغ جیغو و عاصی توی اتاق را نمیتوانست با زبان خوش رام کند و این را خودش هم میدانست
سمت اتاق خودش قدم برمیدارد و میان راه کوتاهی که طی میکند، به ساره و علت ملاقاتش با پدرش فکر میکند.
ساره از هیچ چیز خبر نداشت اما خشایار با کدام رو و جرات به دخترش اجازهی درخواست ملاقات با اصلان شایگان را میداد؟
.خودش را روی تختش پرت میکند و اما بوی معرکهی تن دخترک هوش از سرش میپراند
ساره و افکار مربوط به او میان حس و میل عجیبش به بلعیدن عطر آلاله گم میشود و او به پلو شده و نفس

.عمیق دیگری میکشد
...نفس عمیقی که حریص ترش میکند
.حریص به لمس آن تن کوچک و نحیفی که بویش، تخت را روی سرش گذاشته بود
.نفس سختی میکشد و دکمهی پیراهنش را باز میکند
اصلا چرا باید خودداری میکرد؟
1 🍓 2 🎉 7 👎 11 💀 35 😳 35 💧 75 ❤️‍🩹 612 👍
20:52
پارت دویست و پنج
#p205
این عطر و بوی لعنتی روی متکایش آنقدر قدرت دارد که نیمه شب هورمونهای مردانهاش را قلقلک کند و او
.برای پس زدن احساساتش، خودش را میان قطرههای سرد آب، توی حمامش بیاندازد
دست به سرامیکهای حمام تکیه میدهد و اجازه میدهد قطرات درشت و ریز آب از پشت گردنش تا عظلات.شکم و ماهیچههای پاهایش سر بخورد و اما حس خواستنش سرکوب نمیشود
...پلک میبندد و دندان روی هم میساید
توی ذهنش تصویر لخت و عریان دخترک را زنده میکند و خودش کنارش، درست کنار آن تن نحیف و بلوری

.تصور میکند
...ناگهانی پلک باز میکند
دندانهای کلید شدهاش به جمجمهاش فشار وارد میکند و او اما
کف دستش را سخت به دیوار میکوبد
داری چیکار میکنی امید؟ -
...!خود چند لحظه قبلش را باور نمیکند
.باور کردنی نبود که برای اولین بار میخواست با خیالات به اوج برسد
عصبی اهرم دوش را میفشارد و خودش را از آن حمام لعنتی که
هیچ از احساساتش کم نکرده بود، بیرون
.میزند
.شلوارکی از روی همان تن خیسش میپوشد و با بالاتنهی برهنه از
اتاق بیرون میزند
صدای گریههای دخترک توی گوشهایش زنگ میزند و او اما بدون
اینکه حتی نگاهش را سمت اتاق مجاور
.بچرخاند، از پلهها سرازیر میشود
پر از خشم و دیوانگی سوار ماشینش میشود و بعد از دستوری که به
نگهبانی، برای خارج نشدن دخترک از
.ویلا میدهد، با سرعت خودش را به ساحل خلیج میرساند
576 75 32 22 1
20:52

پارت دویست و شش
#p206
****

.درد طاقت فرسای گردن و کمرم باعث میشود چهره در هم کشیده و تکانی به تن کوفتهام بدهم
.پلک باز میکنم و با ناله خودم را روی سرامیکها بالا میکشم
.تمام شب را با ترس و وحشت آمدن او پشت در سپری کرده بودم
.با آه و نالهی پر درد خودم را بالا میکشم و مینشینم
.ابتدا نگاه به لباسهای تنم کرده و دوباره بغض با بیرحمی تمام، بر گلویم چیره میشود
با استرس شال پیچیده شده دور گلویم را باز میکنم و نگاه بغضدارم توی اتاقی که دیشب حتی نخواسته بودم
.کنکاشش کنم، میچرخد
.دیشب اولین شبی بود که دور از خانه و مادر و خواهرم گذرانده بودم
...شبی ترسناک و پر از کابوس
.شبی که تا صبح مانند جنین از ترس در خود مچاله شده بودم
.شالم را دوباره روی سرم میاندازم و بعد از تفتیش بیرون از اتاق، از آن چهار دیواری خارج میشومسوت و کوری ویلا میترساندم، اما از پلهها پایین میروم و مادرم دیشب را چگونه گذرانده است؟

ماجد با او و آرامش چه کار کرده است؟
هزاران گونه فکر مسموم و وحشتناک توی مغزم جولان میدهد و بغض توی گلویم هر لحظه بیشتر جان
.میگیرد
اینکه هیچ اثری از او توی ویلا نیست باعث میشود خیلی زود از ساختمان بیرون بزنم و خودم را به در اصلی
.حیاط بزرگ ویلا برسانم
.کنار در با دو مرد قوی هیکلی روبرو میشوم که به محض دیدن من صاف میایستند
.من باید برگردم خونهم... خانوادهم نگرانم میشن -
👍 586 😳 72 ❤️‍🩹 58 🔥 16 😄 4 🍓 1
20:52
پارت دویست و هفت
#p207
.حرفی که نمیزنند، لبخندی میزنم و خودم را سمت در میکشم
.واقعا ممنونم -
.در که باز نمیشود، دوباره بغض میکنم و دستم چندین و چند بار اهرم کوچک در را به طرفین میکشد
.اما هر چه تلاش میکنم، بیشتر به در بسته میخورم و این باعث حجیمتر شدن بغض توی گلویم میشود

.تو رو خدا باز کنید... مادرم نگرانم میشه... من باید برم -
.امید خان دستور دادن توی ویلا بمونین... لطفا بفرمایید داخل تا ما مجبور به استفاره از زور نباشیم -
.جیغهایم را از سر میگیرم تا صدایم را به آن طرف در برسانم و کسی بازویم را از پشت میچسبد
.آروم باش خانم... تا وقتی امید خان بیان صبر کن ما هم ماموریم -
...تقلا میکنم و جیغها و فریادهایم این بار هیستریکتر میشود
.پر از وحشت جیغ میکشم و آنها به جای رها کردنم، بیشتر سعی میکنند مرا سمت ویلا بکشانند
.جیغ میکشم و کمک میخواهم و آن شب با تمام نحض بودنش مقابل نگاه تارم جان میگیرد
...ولم کنین.... بهم دست نزنین -
.آنقدر تقلاهای بینتیجه میکنم که آنها تن نیمه جانم را به داخل ویلا میکشانند
هیستریک وار دستانشان را چنگ میزنم و صدایم به خاطر جیغهای پی در پی خفه به گوش خودم میرسد
.بهم دست نزنین عوضیا... ولم کنین - 👍 559 😳 114 ❤ 58
💧 15 👎 13 😄 2 💀 1 🍓 1
July 2022 7

آ
20:53
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و هشت
#p208
...میان دست و پا زدنهای پی در پیم، صدای بلند او را میشنوم و وحشت یکهو لالم میکند
اینجا چه خبره؟ -
بغض کرده خودم را عقب میکشم و مردی که محکم بازویم را گرفته بود و سعی در دفع چنگها و مشت و
.لگدهایم داشت، رهایم میکند
...امید خان خانم -
امید، با بالا تنهی لخت و شلوارک نگاه پر خشمش را به چشمان ملتهب و اشکی من میدوزد و من ترسیده
.عقبتر میکشم
گفتم اجازه نده بره بیرون، گفتم دست بهش بزن؟ -
مرد هول زده قصد دفاع از خودش میکند و امید اما با همان خشونت لعنتیاش کلامش را توی گلویش خفه
.میکند
...ایشون -

...تو بیجا میکنی دستش رو میگیری -
...نفس نفس میزنم از حجم ترس و وحشتی که نگاهش در
چشمان مرد میریزد، تن مرا میلرزاند
.معذرت میخوام امید خان -
...عقبتر میکشم
از اوی وحشی میترسم و او نگاه تیزش را که سمتم میکشاند چیزی
توی شکمم میجوشد و رگهایم خشک
.میشوند
...برو بالا تو اتاق -
...کاش با آن چشمان آبی وحشی که خشم، ترسناکشان کرده بود
سمتم برنمیگشت
.ترس حتی توان پلک زدن را هم از من گرفته بود، چه برسد به قدم
برداشتن و دور شدن
وحشت زده میگیرد و رو به مرد امر میکند
نِم
نگاه
...برون بیرون - 548 59 36 13 12 9
5 3 3 2
آ
21:40

آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
🔥💖 ریپلای پارت اول
👍 25 🔥 5 💗 4
July 2022 11
آ
20:47
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و نه
#p209
مرد سریع اطاعت کرده و بیرون میرود و او اما نگاه لعنتیاش را
دوباره بند منی که حس مردهها را دارم،
...میکند
.تو هم یه چیز شیرین بخور داری میمیری از ترس، کسی کارت نداره
-
.میگوید و خود دوباره به بیرون رفته د در را به هم میکوبد
.همان جا روی زمین سقوط میکنم و تک تک استخوانهایم از حجم
ترس و وحشت میلرزند
خدا کجایی؟ -
...هق میزنم و دستانم را روی سرامیکهای سرد میگذارم

.صدایم هم درست مانند اعضای تنم، میلرزد
چرا از این کابوس بیدارم نمیکنی؟ -
...کف دستم را زمین میکوبم و صدای داد و فریادش را از حیاط میشنوم و دلم را کسی چنگ میزند
....داری میبینی من و اصلا؟ ببین اینجام... دارم جون میدم و دوباره زنده میشم... تمومش کن لطفا -
.هق میزنم و میان شکایتهایم از خدا من هم صدایم را بالا میبرم
چرا خدا به دادم نمیرسد؟
نمیشنود صدای فریادهای پر دردم را؟
نمیبیند درد و درماندگیام را؟
...نمیدانم چقدر میگذرد که در باز میشود و او دوباره وارد میشود
.نگاهم روی دست خونیاش سر میخورد و حالم به هم میخورد از موقعیت اسفناکم
اینجا چرا نشستی؟ مگه نگفتم برو بالا؟ -...نگاهش میکنم
.خشم توی نگاهش فروکش کرده اما نگاهش همان اندازه سرخ و ترسناک است
.تو رو خدا بذار برم -
.نفس کلافهای کشیده و دست به کمر خم میشود
میخوای اون پدرخوندهی روانیت بکشتت؟ -
👍 533 😨 79 ❤ 71 🔥 15 😄 7 👎 1 🍓 1

20:47

پارت دویست و ده

#p210

سرم را به چپ و راست تکان میدهم

.نمیکشه... مامانم نمیذاره -

...با پوزخند سرش را تکان داده و صاف میایستد

.خودم به گفتهام اطمینان ندارم، چه برسد به اویی که تنها یک گوشهی کوچک از ماجد را دیده بود

قطعا من به تنهایی قربانی ناموس پرستیهای مریض گونهی ماجد نمیشدم و من نمیخواستم مادر و خواهرم

.تاوان گناه نکردهی مرا بدهند

خودم برای هر گونه تنبیه و شکنجهای حاظر بودم و اما باید قبلش ماجد را راضی میکردم تا کاری به کار آنها

.نداشته باشد

...پاشو ببرمت -

طوری سرم را بالا میگیرم که گردنم درد میکند و او با اخم اضافه میکند

.میبرمت خونهت... پاشو -

...لب خشکیدههام را تر کرده و گونههایم را از رد خیسی اشک میزدایم

دارد با من بازی میکند؟
بلند که میشوم سرش را تکان میدهد
.یه آبی به صورتت بزن لباس عوض کنم برسونمت -
واقعا میگی؟ -
.پوزخند میزند و سپس بدون اینکه جواب سؤالم را بدهد از پلهها بالا میرود
.خودم را به سرویس بهداشتی میرسانم و مقابل روشوی، نگاهم قفل چشمان سرخ و ملتهبم میشودچگونه قرار بود نبودن شب قبلم را به مامان توضیح بدهم؟
ماجد در موردم چه گفته بود؟
.مشتم را پر از آب میکنم و به صورتم میپاشم
...خودم به همه توضیح میدادم
...من که گناهی نداشتم
.آن شب به خاطر حسام، آن هیولای لاشی به جانم افتاده بود
👍 445 ❤️ 128 😳 60 🔥 18 👎 12 🍓 1
آ
21:09
آووکـــ🥑ـــادو
👆 🔥 😍 پارت های جدید
❤️ 50 👍 12

July 2022 13

آ

20:50

آووکـــ🧿ـــادو

پارت دویست و یازده

#p211

...از سرویس بیرون میآیم و او اما طول میکشد تا لباس بپوشد و بیاید

.تا او بیاید سالن را قدم رو میزنم و پر بغض انگشتانم را به هم میپیچم

.به حرفهایی که قرار بود بزنم فکر میکنم و بارها مرورشان میکنم

...وقتی او را اما میبینم، انگار یک بمب ساعتی توی مغزم منفجر میشود

.افکارم هر یک به سویی پخش و پلا میشوند و نظم همه چیز توی سرم به هم میخورد

!چقدر از این مرد میترسیدم که حتی دیدنش از دور هم باعث به هم ریختنم میشد؟

نزدیک که میشود با دیدن موهای نمدارش علت دیر کردنش آشکار میشود و من با صدایی لرزان میپرسم

بریم؟ -

سرش را با تأسف تکان میدهد و کت چرم مردانهاش را روی شانه میاندازد. سمت در قدم برمیدارد و میگوید

...زود باش -

.از ترس اینکه پشیمان شود خودم را به او میرسانم و همراهش از ان ویلای نحس خارج میشوم

ماشینش اینبار هیچ شباهتی به ماشین غول پیکر قبلش ندارد و اسپرت بودنش باعث میشود لحظاتی را در

.خیرگی به آن عروسک طوسی رنگ به سر ببرم.حتی اسمش را نمیدانم اما آنقدر پرشکوه است که خیرهام کند

...سوار شو -

...خود زودتر از من سوار میشود و من با خجالت از ندید بازیهایم در ماشین را باز میکنم

.از اینکه مقابل او لحظاتی خودم را به یک ماشین اسپرت باختهام، حرصم میگیرد

1 🍓 1 😄 1 👏 3 🔥 11 😳 16 👎 20 😱 79 🩶 520 👍

20:50

پارت دویست و دوازده

#p212

.سوار ماشین لوکس و گرانبهایش میشوم و سعی میکنم نگاه داخلش نگردانم

گرمای مطلوب ماشین و عطر دلنشینش مخلوط با بوی سیگار به مشامم خوش میآید و اما جان میکنم نفسهایم
.برای بلعیدن عطر طولانی و عمیق نشوند
...بدون حرف حرکت میکند و به محض خروجمان از ویلا، سرعت ماشین را بالا میبرد
.ماشین با صدایی ریز و کم انگار پرواز میکند و دست من، صندلیهای چرم را چنگ میزند
بدون اینکه سمتم برگردد میگوید
...کمرت رو ببند میری تو شیشه -
بدون اینکه نگاه از خیابان و ماشینهایی که مثل باد از آنها عبور میکنیم بگیرم، دست لرزانم را دراز کرده و
.کمربند را میچسبم
میشه آروم بری؟ -
...پوزخندی صدادار میزند و اما نگاهش از مسیر کنده نمیشود
.با تمام سرعتی که دارد، به خوبی ماشینی که مانند مار میخزد را کنترل میکند
میترسی بمیری؟ -
کمربند را با هر زحمتی که هست می.بندم و او اما نیش میزند
!تو که خیلی با مردن حال میکردی! چی شد الآن داری سگ لرز میکنی؟ -

...سمت شیشه برمیگردم و او اما بیخیال پست بودنهایش نمیشود
یا تصادف کنی بمیری، یا اون پدر خوندهت بکشتت، مگه فرقی هم
دارن؟ -
کوتاه میخندد
!یا از اون دسته دخترایی که مردن به دست اقوامشون رو شهادت
حساب میکنن؟ -
1 🍓 1 💀 2 💔 6 🔥 11 👎 23 😂 54 💝 76 😳 532 👍
16 July 2022 آ
20:58
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و سیزده
#p213
...تنها لبهایم را روی هم میفشارم و ترجیح میدهم جوابش را ندهم
.او یک مریض روانی بود که نیاز به درمان جدی داشت و هم
صحبتی و بحث با او بیفایدهترین راه ممکن بود
.سکوت من باعث میشود او هم تا رسیدن به مقصدی که به گفتهی
او شاید قتلگاهم بود، حرفی نزد
به محض توقف ماشین دستم سمت دستگیره میرود اما ترس از
ماجد و خشمش دلهرهی عظیمی توی دلم تلنبار
.میکند

قرار بود چه کار کند؟
چه کار کنم؟
.نمیدانم و همین وحشتم را بیشتر و بیشتر میکند
...دستم روی ران پایم مینشیند و امید اما لال نمیشود
...قصد از هم پاشیدن مرا دارد
چی شد؟ رنگت چرا پرید خوشگلم؟ -
سمتش برمیگردم و پر از بغض از بین دندانهایم تغیر میکنم
به تو چه؟ چیکار به رنگ و لعاب من داری تو؟ -
.پوزخند میزند و من برای کم نیاوردن مقابل او هم که شده
دستگیره را کشیده و پیاده میشوم
بدون اینکه نگاه سمت او و ماشینش که وصلهی ناجوری با
محلهمان است بگردانم سمت در رنگ و رو رفتهمان
.قدم برمیدادم و هر لحظه بیشتر قلبم مچاله میشود
.در را باکشیدن مفتون باز میکنم و قبل از قدم گذاشتن توی حیاط
زیر لب دعا میکنم ماجد نباشد
.اما با دیدن کفشهایش درست مقابل در خانه بغضم میگیرد و از
پلهها بالا میروم
...اینجا ته خط آلاله سرمد است
1 14 30 46 85 536
20:58

پارت دویست و چهارده
#p214
به محض ورود نگاهم قبل از هر چیز به دنبال مادرم میگردد و اما با دیدن جای خالیاش مقابل چرخ خیاطی،
.بغضم بیشتر میشود.صدای حرف زدن ماجد را از اتاق خودم و آرامش میشنوم و با ترس و نگاهی اشکی قدم برمیدارم
مادرم هم توی آن اتاق بود؟
قبل از اینکه به در برسم اما ماجد با برگههایی مچاله شده در دستش، توی چارچوب در ظاهر میشود و من با
.ترس قدمی به عقب برمیدارد
نگاهش که به من میافتد سمتم هجوم میآورد و قبل از اینکه بتوانم موقعیت را درک کنم، دست سنگینش با تمام
.قدرت روی گونهام فرود میآید
هرزگی بست نبود که گردن کلفت اجیر میکنی واسه تهدید کردن کسی که هست ساله بالا سرتونه؟ -
...روی زمین میافتم و به خاطر ضرب سنگین دستش لبم پاره میشود
.موهایم را چنگ میزند و دوباره مجبورم میکند بایستم
رفتی هرزگی بعد گواهی هم درست کردی که دستت نمومه لای پوست گردو؟ -

...برگههای پزشک قانونی را مقابل نگاهم میتکاند و فریادش
استخوانهایم را میلرزاند
اینه جواب عین سگ کار کردن ننهت توله سگ؟ که چار تا کاغذ پاره
بدی دستش و بگی کاری نکردی و فلان -
و بهمان؟
هق میزنم و صدایم از توی چاه درمیآید
...به خدا به زور بود ماجد -
...سیلی دیگری که میزند اینبار کامل روی زمین پرت میشوم و
گریههایم دلخراشتر میشود
تو خونهش چه گوهی داشتی میخوردی که به زور به فاکت بده؟ -
530 77 45 18 1 1
20:58
پارت دویست و پانزده
#p215
.پلک روی هم میفشارم و هق میزنم و او اما دوباره با گرفتن
موهایم بلندم میکند
کاری کردی یه آرتیست که شلوارش رو ننهش واسهش بالا میکشه
بیاد واسه من گردن کلفتی کنه و بگه -
...ناموست رو میخرم
.با چشمانی که هر لحظه پر و خالی میشوند نگاهش میکنم که با

عصبانیت و خشم فریاد میکشم
...که صد میده تا بدمت بهش -
با گریه میگویم
.تو رو خدا نکن ماجد... یه بار من و فروختی، بازم این کار و نکن
-دوباره کاغذهای مچاله شده را مقابل نگاه گریان و تارم تکان میدهد
میدونی این کاغذ پارهها چقدر میارزن؟ چرا فکر میکنی دختر هرزهای مثل تو رو تو خونهم نگهمیدارم؟ -
گوشهی پیراهن بزرگ سایز مردانهاش را چنگ میزنم و التماسش میکنم
...اون یه حیوونه... خواهش میکنم گولش رو نخور -
بازویم را میگیرد و حین کشاندنم سمت در غرش میکند
با اعصساب نداشتهم بازی نکن... یا خودم تو همین باغچه چالت میکنم، یا با این حرومزاده میری گم و گور -
...میشی منم به ننهت میگم فرار کردی
...ماجد بهم گوش کن... اگه به خاطر پولشه من -
تو هیچ گوهی نمیخوری... گوههای قبلت رو بذار معدهت هضم کنه بعد... جول و پلاست رو جمع میکنی با -
اون حروم لقمه میری... میخواد میکشدت، کنیزش میشی، بلندت میکنه دیگه واسه من مهم نیست. حالیته؟

👍 545 😨 149 ❤ 52 🤩 11 👎 10 😄 2 💔 1 🍓 1
21:13
پارت های امشب 👆💧
ریپلای پارت اول رمان زیبای
آواکـــــــادو#
c/1630910089/6
👍 55 ❤ 12 😨 11
July 2022 18
آ
20:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و شانزده
p216#
گریه میکنم
...تو رو خدا نکن ماجد... مامانم -
میان کلامم موهایم را دوباره میچسبد و تن لرزانم را سمت در خانه میکشد
.تا ننهت بیاد تن کثیفت رو از خونه زندگیم جمع کن و گمشو تا قاتلت نشدم -
چرا داری این کار و میکنی؟ -

به آخرین طناب پوسیده چنگ میزنمبدهیت به حسام چی میشه؟ -
.رهایم میکند... درست کنار در موهایم را که به خاطر کشیده
شدنشان پوست سرم میسوزد رها میکند
...اون آرتیست مایه دار واسه خاطرت صد میل میده -
...اشکم بدون پلک زدن میچکد و مغزم سوت میکشد
آبرو و شرف مرا معامله کرده بودند؟
چی؟ -
...چهرهاش به کبودی میزند و رگهای ورم کردهی گردنش و
پیشانیاش ته دلم را از ترس خالی میکند
چی فکر کردی؟ که حسام قبولت میکنه؟ -
...جملهاش را میشنوم و نمیشنوم
دستم مشت میشود و پر از بغض و نفرت، بی توجه به سوالش پچ
میزنم
تو آبرو و حیثیت منو فقط به صد میلیون فروختی بیناموس؟ -
سمتم خیز برمیدارد که با گریه به در میچسبم و او عربده میکشد
چه گوهی میخواستی بخوری مثلا؟ -
گواهیها رو توی دستش تکان میدهد
میخواستی اون بچه آرتیست و با اینا بندازی زندون و خودت بری
هرزگی کنی؟ -
👍 388 🤍 209 😳 49 😨 47 💔 9 👎 7 💧 6 🤩 5 🥰 2

1 🍓
20:45
پارت دویست و هفده
#p217
حالم از حرفهایش به هم میخورد و او اما به جملههای نفرتانگیزش ادامه میدهد
- یا فکر کردی حسام پس موندهی این و اون رو میخوره؟
دستم مشت میشود و برای اولین بار خیره توی نگاهش میگویم
- خیلی بیشرفی...
دست بلند میکند تا بار دیگر به صورتم بکوبد که صدایی از پشت سرم، کمرم را میلرزاند.
- بنداز پایین دستت رو ماجد.
نگاه ماجد به پشت سرم کشیده میشود و پر از خشم میغرد.این هرزه رو از جلوی چشمام محوش کن تا خودم زیر خاکش نکردم
- بی نفس و بیحال سکندری میخورم و اما قبل از اینکه زمین بخورم، او دست دور بازویم حلقه کرده و تنم را سمت خود میکشد...
بیشتر رعشه به جانم میافتد و او از پشت عینک آفتابی مارکدارش نگاهم میکند.
یاد ضربههایش روی سرامیکهای آشپزخانهاش میافتم و نفسم بالا...

نمیآید
بیرحمانه تنم را غارت کرده بود و حالا میخواست با صد میلیون سر و تهش را هم بیاورد؟
....چه بیشرف بودند
...آخرین بارته دست روش بلند میکنی ماجد -
امر میکند و ماجد، با خشم غرش میکند
...از خونهم گمشید بیرون تا قاتل جفتتون نشدم... این دخترم یه بار دیگه اینورا پیداش شه خونش پای خودشه -
366 262 186 25 8 6 5 5 5
5
آ
21:38
آووکـــ🍳ـــادو
پارتهای امشب 😍👆💧
86 17 10 5
21 July 2022
آ
13:45
آووکـــ🍳ـــادو
پارت دویست و هجده

#p218
تقلا میکنم و او بیحوصله از تقلاهای من، تنم را بیشتر به خودش میچسباند و دست سمت ماجد دراز میکند
- گواهیها رو بده...
بغض توی گلویم چنگ میزند و ماجد مدارک را با اخم به دست اویی میسپارد که با یک دست مرا مهار کرده
و با دست دیگرش، گواهی ها را چک میکند...
پول تا چند دقیقهی دیگه تو حسابته... این دختر بچه هم با من میاد تهران... همونطور که حرف زدیم... بدون -
عقد و کوفت و زهرمار.
پشتم می لرزد و پرخاش میکنم...ولم کن حیوون لاشی... من با توی متجاوز بهشتم نمیام حرومزاده -
عینکش را با خونسردی روی موهایش سر میدهد و دست بند فک لرزانم میکند
- جواب این زرات رو توی خونهی خودم میدم خوشگلم...
از آن نگاه پنهان شدهی پشت عینک آفتابی نفرت دارم و او با خونسردی اضافه میکند
حالا اگه نمیخوای ننه باجیت بیان و با دیدن این حالت منور....
بشن رام باش -
ولم کن من با تو هیچ گورستونی نمیام -.

گواهیهای لعنتی را با یک دست تا میکند و بی تفاوتبه جملهی پر بغض من رو به ماجد میگوید
.نمیخوام ننه باجیش دردسر درست کنن برام. خودت کنترلشون کن
-
519 😳 73 ❤ 53 🩸 31 💀 15 👎 8 😄 4
13:45
پارت دویست و نوزده
#p219
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰
.سنگینی نگاهش را حس میکنم، اما نگاهم را از روز بارانی و هوای گرفتهی بندر نمیگیرم
دلم میخواهد همینجا بمیرم اما تن به خواستههای کسی که رویاهایم را نابود کرده بود ندهم و اما زورم نه به او
...میرسد، نه به شهرت و پولهایش
...او میتواند با پولهایش از اتهام تجاوز دربرود
...او میتواند با پولهایش دهان یکی مثل ماجد را ببندد
...او میتواند با پولهایش آبرو و عفت و دخترانگی یک دختر را بخرد
...لعنت به خودش و پولهایش
تا کی قراره زر زر کنی؟ -
...جوابش را نمیدهم

...از صدای نفرتانگیزش نفرت دارم
.دوباره توی ماشین غول پیکر مشکی رنگش نشستهایم و مقصدمان کاش قبرستان باشد
!در جریان اینکه از مرگ نجاتت دادم نیستی نه -
دستم مشت میشود و مگر خودش با افشای حرامزادکیاش ماجد را به جانم نیانداخته یود؟
از کدام نجات دادن حرف میزند؟
.فکر نمیکردم تا این حد پیش بره... فکر میکردم پشتت درمیاد -
...سمتش برمیگردم و انگار سوالم را با صدای بلند پرسیدهام...!آبی چه رنگ نفرت انگیزی است
.تو یه حیوونی -
...با پوزخند سرش را تکان میدهد
با تاسف تکان میدهد و به حال من تاسف میخورد؟
به بیچاره بودنم؟
به فروخته شدنم؟
530 95 63 12 10 2
13:45
پارت دویست و بیست
#p220
ماهها پیش با مبلغ شصت میلیون به حسام فروخته شده بودم و

امروز این مرد وحشی تقریبا دوبرابر آن پول را
.داده و مرا خریده بود
حسام و پست بودنهایش شرف دارد به اویی که با اتکا به شهرتش
هر غلطی میکند و کثافت کاریهایش را با
.پولش پاک میکند
....من پای کاری که کردم وایسادم. گرفتمت -
...مشت دستم محکمتر میشود و بغض میان گلویم مانند خنجر
کشیده میشود
پای کاری که کرده بود مگر افتخار آمیز بود که اینگونه پر غرور در
موردش حرف میزند؟
به ماجد گفتم بدون عقد، ولی وقتی خودت آماده باشی عقدت
میکنم. من اینقدر پست نیستم که کسی رو که به -
.زور باهاش رابطه داشتم رو همینطوری ول کنم
...کاش همینطوری ولم کند و برود گورش را گم کند
.کاش همان آدم پست توی ذهنش باشد و دست از سرم بردارد
...حرفی نمیزنم
...درم نمیخواهد با اوی لاشی همکلام شوم
.دلم نمیخواهد ببینمش و حتی صدایش را بشنوم و اما او ادامه
میدهد
نمیخوام تحت فشارت بذارم ولی موندت اینجا جز بدبختی واسه

خودت هیچی نداره. اون هم اگه خوش شانس -
...باشی و ماجد نکشتت
جوابی که از جانبم دریافت نمیکند، با خشونت غرش میکند
👍 538 😳 80 ❤️‍🩹 63 🩸 19 ☠️ 14 👎 1
13:45
پارت دویست و بیست و یک
#p221
...نگاهم کن -
.بدون اینکه نگاهش کنم، پچ میزنم.ازت چندشم میشه... اگه
بمیرم هم حاظر نمیشم باهات عقد کنم -
...نگاهش میکنم
...به چشمان آبی و وحشیاش
تو داری در مورد کدوم عقد کردن حرف میزنی؟ -
...عصبانی میشود اما سعی میکند آرامش خودش را حفظ کند
خوشت میاد من و عصبی کنی و بیوفتم به جونت؟ دارم میگم اون
شب لعنتی مست بودم حالیت نمیشه... میگم -
کاری به کارت ندارم حالیت نمیشه... میگم نمیخوام به خاطر من
بمیری وحشی بازی در میاری... چته تو؟ چه
مرگته؟
تو یه مریضی... یه مریض روانی. تو اگه آدم بودی با افتخار از گندی

که به زندگیم زدی نمیگفتی که حالم بشه -
.این
...با عصبانیت پوزخند میزند
.آرنجهایش را به زانو تکیه داده و چشمانش را باریک میکند
فکر کردی میتونی یه همچین چیزی رو مخفی کنی؟ -
.لبهایم را روی هم میفشارم و بغضم را میبعلم
فردا پس فردا که اون نی قلیون گفت پاشو بیا سر خونه زندگیت چه
گهی میخواستی بخوری؟ میخواستی بهش -
بگی مادرزادی پرده نداری؟
.وقاحت کلامش باعث تشدید بغض در گلویم میشود و نگاهم را از
چشمان نفرتانگیزی میگیرم
یا فکر کردی اینجا هم اونقدر پیشرفت کرده که کسی کاری به
پردهی زنش نداشته باشه و براش مهم نباشه -
!چطوری زده شده؟
👍 574 😳 136 ❤ 64 😄 16 👎 9 😍 5 💧 2
22 July 2022
آ
20:55
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و بیست و دو

#p222
مکث میکند و بعد با خشونت میغرد
...نگاهم کن -
نگاهش که نمیکنم زیر لب چیزی میگوید و دوباره ادامه میدهداینجا ایرانه دختر جون... اینجا مردا خودشون هر لجن و گهی هم که باشن دلشون میخواد زنشون آفتاب مهتاب -
.ندیده و بکر باشه
از صندلی روبرویم بلند میشود و روی صندلی کناریام مینشیند
وقتی حرف میزنم نگاهم کن... وگرنه مجبور میشم بکشمت تو بغلم و خودم مجبورت کنم چشات رو ازم -
.ندزدی
بغض توی گلویم میشکند و با نفرت سمتش برمیگردم
خیلی لجنی که من و داری با وحشتناکترین کابوسم تهدید میکنی... بعد ازم انتظار داری حرفات رو هم گوش -
.بدم؟ من حالم از تموم چیزایی که به تو ختم میشه به هم میخوره
بازویم را که میچسبد، خیلی زود تقلا میکنم
دردت چیه تو؟ اینکه نذاشتم ماجد بکشتت؟ -
.مردن شرف داشت به اینکه با تو توی این ماشین بشینم و مجبور باشم ببینمت و صدات رو بشنوم -
...با خشونت رهایم میکند

.چیزی میگوید و من با همان مقدار بغض به بدنهی ماشین
میچسبم و بغضهایم را قورت میدهم
...دیگر حرفی نمیزند
مرا هم مجبور نمیکند با شنیدن صدایش حالم به هم بخورد و تا
رسیدن به فرودگاهی که برای اولین بار میبینم،
.هر دو سکوت میکنیم
.به محض توقف ماشین خود پیاده میشود و حتی برای پیاده شدنم
هم مثل بارهای قبل امر و نهی نمیکند
👍 605 😳 105 💔 81 👎 12 💀 11 🔥 8 😄 2
21:03
😍 👆 پارت امشب
👍 90 💔 22 👎 11
July 2022 25
آ
16:56
آووکـــ🥑ـــادو
پارت دویست و بیست و سه
#p223
.پیاده نمیشوم و طولی نمیکشد که صدای حرف زدنش را میشنوم
.مخاطبش شخصی پشت تلفن است

...یه ماشین تحویل دادن اینهمه دنگ و فنگ داره رهام؟ کرایهش رو بده، تحویلش بده بیا دیگه -
آرام خودم را جلو میکشم و میبینمش که بیتفاوت به من، قدم سمت هواپیمایی که حدود صسد متر آن طرفتر.قرار دارد، قدم برمیدارد
لبم را تر میکنم و صدای غر زدنهایش برای شخص پشت خط با هر قدمی که برمیدارد، دور و دورتر
.میشود
بزاق دهانم را با استرس قورت میدهم و میتوانستم توی این فضای پرت که هیچ شباهتی به فرودگاه ندارد از
دست او و گردن کلفتهایش فرار کنم؟
.با نفسهایی تنگ شده خودم را سمت در میکشم و با قلبی که انگار توی گوشهایم میکوبد، پیاده میشوم
دست دراز میکنم و از روی صندلی کولهی رنگ و رفتهام را برمیدارم و اما درست وقتی برمیگردم تا فرار
.کنم، با قد اعلم کردن یک مرد غول پیکر درست مقابلم، چیزی توی سینهام انگار منفجر میشود
به ماشین میچسبم و هین بلندی از ته گلویم بیرون میپرد و او بدون هیچ تغییری در حالت چهرهاش، عقب
...میکشد و میگوید

.بفرمایید خانم -
بغض کرده خودم را عقب میکشم که او هم خودش را جلوتر
میکشد و اما با صدای بلند امید خیلی سریع فاصله
.میگیرد
.کاریش نداشته باش... میاد -
.با نفرت نگاه سمتش میچرخانم و او دست به جیب نگاهم میکند
با زور و تهدید مرا تا اینجا کشانده بود و از اینکه مجبور بودم به
خاطر خواهر و مادرم همراهش بروم، مطمئن
.بود
لبم را تر میکنم و کولهام را به بغل میگیرم و او با سر اشاره میکند تا
محافظ گردن کلفتش از من فاصله بگیرد
و سپس با صدایی بلند رو به من میگوید
.تیز باش خوشگلم -
👍 564 😳 67 ❤ 49 😄 38 💧 30 💀 5 👎 3
16:56
پارت دویست و بیست و چهار
#p224
.کاش خدا همین الآن یا جان مرا بگیرد، یا اویی که مانند یک
خونخوار خونم را ذره ذره میمکد
نگاه از قامت بلند و حق به جانبش میگیرم و با قدمهایی که هیچ

میلی به رفتن ندارند، خودم را به او و هواپیمای
.شخصیاش میرسانم
قبل از پا گذاشتن روی پلههای هواپیما، بغض دار صدایش میکنم
...امید -
اسمش انگار توی دهانم مانند یک غذای بدمزه بزرگ میشود و اسید
معدهام را میجوشاند، اما پر از بغض و.التماس نگاهش میکنم و
او وقتی سمتم برمیگردد، چشمان آبیاش طور دیگری میدرخشد
.بذار برم... اگه به خاطر کاری که باهام کردی یه ذره پشیمونی بذار
برم و دنبالم نیا -
.پلهی بالا رفته را پایین میآید و نگاه آبی رنگش را از بند چشمان
اشکیام میگیرد و به پشت سرم میدهد
.نمیتوانم بفهمم چه چیزی توی سرش چرخ میخورد و این، آزار
دهنده است
.رهام با پرواز یه ساعت دیگه میاد. تو هم بمون با اون بیا -
عقب کشیدن مرد پشت سریام را حس میکنم اما نگاه از اویی که
مقابلم ایستاده و به خاطر فاصلهی نزدیکمان
.حتی بالا و پایین شدن قفسهی سینهاش را میبینم، نمیگیرم
میبرمت تهرون ولت میکنم. اوکی؟ -
.لبهایم را روی هم میفشارم و او روی پاهایش جابهجا میشود
اینقدر رو مخم راه نرو بچه مدرسهای... ببین من بیخیالت میشم تو

هر بار با این وحشی بودنات و -
.کنارهگیریهات من و سمت خودت میکشونی. یکم رام باش، منم کاریت ندارم
سرش را که کج میکند، ناخودآگاه نفسم حبس میشود و عقب میکشم
.اون شب رو فراموش کن. الآن نه من مستم، نه تو باکره که همچین ازم میگرخی -
👍 592 😳 98 💗 68 😂 23 💀 8 👎 7 🔥 5 🤩 3 🍾 2 🍓 1
16:56
پارت دویست و بیست و پنج
#p225
.حالم از وقاحت کلامش به هم میخورد و او را باید توی شهرتش خفه میکردند
یک انسان تحصیل کرده و محبوب بین یک کشور، چگونه میتوانست تا این حد وقیح باشد؟
.چهرهی جمع شدهام باعث میشود کلافه بخندد و سرش را بلند کند
ببین چه قر و فری هم میاد بچه مدرسهای! خوشت نیومد خوشگلم؟ -

.فکر میکردم بازیگرا و آدمای معروف با شخصیت و با فرهنگن. ولی
با دیدن تو تموم تصوراتم به هم ریخته -
با خنده دست توی جیبهایش میبرد
آخی! تصورات قشنگت رو به هم زدم خوشگلم؟ -
.بیتفاوت به او و یاوهگوییهایش قصد عبور از کنارش و سوار شدن
به هواپیما را میکنم که بازویم را میگیرد
میخوای ثابت کنی یه بچه مدرسهای بدبخت و بیچاره که حق
انتخاب نداره نیستی؟ -
.نگاه گیجم باعث نشستن پوزخندی روی لبهایش میشود و چشمک
ریزی میزند.از خودت شروع کن به نظرم. اینقدر بدبخت بیچاره
نباش. نشون بده هر جایی که باشی میتونی موفق باشی -
تو گلو میخندد و صورتش را سمت گوشم میکشد
...حتی اگه باکره نباشی -
دستم مشت میشود و دندانهایم روی هم فشرده میشود... پلهی
دیگری بالا میروم و او ساعد دستم را میگیرد
.تا دوباره توجهم را به خود جلب کند
برمیگردم و او نیشخند زنان اضافه میکند
به این فکر نکن که من باهات چیکار کردم و یه حالی هم این وسط
کردم. به این فکر کن که یه جنتلمن -
.خوشتیپ کمکت میکنه پیشرفت کنی

پله را بالا میآید و خیره توی نگاه پر نفرتم پچ میزند
.فکر کن همکاریم. به رابطهای که داشتیم فکر نکن -
👍 556 🩶 255 😳 70 😄 26 👎 25 🤩 12 🩸 9 😵 7
🥰 6
آ
21:07
آووکـــ🍳ـــادو
👆 🩶 🩸 پارت های امروز
👍 97 😳 20 🩸 15 👎 13 🩶 8
July 2022 28
آ
20:51
آووکـــ🍳ـــادو
پارت دویست و بیست و شش
#p226
برای اولین بار نشستن روی صندلیهای بزرگ هواپیما، برایم دلهرهآور است و او و حضورش به حال خرابم
.دامن میزند
داخل هواپیمای شخصیاش آنقدری که فکر میکنم کوچک نیست و ترجیح میدهم برای نشستن دورترین نقطه به

.او را انتخاب کنم
.با پوزخند روبرویم مینشیند و پا روی پا میاندازد
.انگار روی صندلی متحرک توی اتاقش نشسته که اینقدر راحت است
...لبم را تر می.کنم و بر خلاف خونسردی و بیتفاوتی او من اما پُرم از آشوب و ترس...ترس از ارتفاع
...ترس از سقوط
...ترس از او
مثلا با این ادا و اطوار ها میخوای از من فرار کنی بچه مدرسهای؟ -
.از بین دندانهای کلید شدهام به خاطر ترس، میغرم
.دست از سرم بردار. اینقدر اذیتم نکن -
.میخندد و به شکمم که اشاره میکند ناخودآگاه با انزجار توی خودم جمع میشوم و او اما با پوزخند پچ میزند
.نترس، به بین پات اشاره نمیکنم، کمربندت رو ببند -
.وقاحت و پررورییهایش حد و مرز ندارد و من با اخم خم میشوم تا کمربندم را پیدا کنم و موفق میشوم
.اگه نتونستی ببندی من اینجام... من استاد درآوردن و بستن کمربندم -
.دندان روی هم میسایم و بدون اینکه نگاهش کنم، مشغول بستن و قفل کردن کمربند میشوم

او اما آنقدر پررو و وقیح است که بیاهمیت به بیتوجهیهای من ادامه میدهد

-نمیترسی که؟!

-نه... بالاخره موفق به بستن کمربند میشوم و نگاهش میکنم.

👍 528 😳 70 ❤ 56 😱 20 😄 16 👎 5 😍 1

20:51

پارت دویست و بیست و هفت

#p227

با نیشخند ابرو بالا میاندازد.

از این که با تفریح نگاهم میکند و طی هر بار نگاه کردن تمام پستی و بلندی تن و بدنم را با نگاه هیزش رسد

میکند، نفرت دارم.

-مطمئنی؟ تا حالا سوار هواپیما شدی؟ اگه اولین بارته ممکنه یکم وقتی داره اوج میگیره حالت بد بشه...

ترس توی دلم بیشتر میشود و او با موذیگری ادامه میدهد

-پاشو بیا اینجا کنار من بشین لاقل اگه فشارت افتاد یه چیزی فرو کنم تو حلقت.

دستم رویهی چرمی صندلی را چنگ میزند و دلم نمیخواهد پیش او

باشم و اما ترس از ارتفاعم انگار هر لحظه
.بیشتر و بیشتر میشود.کاریت ندارم... پاشو بیا -
بزاق دهانم را قورت میدهم و اگر کنار او فشارم میافتاد و حالم بد میشد، آنقدری آدم بود که دست به تن و بدنم
نزتد و انگشتم نکند؟
...نمیخوام. نمیترسم -
.با پوزخند بدون اینکه کمربندش را ببندد رهایش میکند و ناگهانی میایستد
.نگاه من هم همراهش کشیده میشود و ناخودآگاه گارد دفاع میگیرم
با کدام دل و جرات همراه مردی که به وحشیانهترین شکل ممکن به من تجاوز کرده بود، بعد بارها تهدیدم کرده
و حتی پیشنهاد کثیف همخوابی داده بود توی یک فضای سر بسته بودم؟
.مقطع نفس میکشم و او کنارم روی صندلی مینشیند و من بغضم میگیرد
...کارت ندارم دختر... اگه میخواستم بکنمت خیلی مکانهای بهتری واسم محیا بود واسه این کار -
👍 448 ❤ 158 😳 53 😱 27 😄 22 👎 14 🤩 5 🍓 1
July 2022 30

آ
20:50
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و بیست و هشت
#p228
.ناخودآگاه جمعتر مینشینم و جوابی به اوی وقیح نمیدهم
کمربندش را میبندد و میگوید
چیزی میخوری بگم بیارن؟ -
با نه محکم و قاطعی مخالفت میکنم و او اما بیتفاوت به من و
مخالفتم، سفارش کیک و آبمیوه میدهد و در
.جواب نگاهم نیشخند میزند
.حال و حوصلهی نعش کشی ندارم. قش میکنی میوفتی رو دستم
بعد اگه دستم هم بهت بخوره رم میکنی -
.لب روی هم میفشارم و باز هم جوابی نمیدهم
زنی جوان با لباس فرم برایمان طبق سفارشات او کیک و آبمیوه و
آب میآورد و بعد از تحویلشان خودش را
.دوباره پشت پردهی قهوهای رنگ پنهان میکند
.یکی از آبمیوهها را به دستم میدهد و مشغول باز کردن پاکت کیک
میشود
!نگفتی تا حالا سوار هواپیما شدی سا نه -نه نشدم...نمیخوام حرف

بزنم، میشه سکوت کنی؟ -
..کیک را سمتم میکیرد و بیتفاوت به خواستهی عصبی من، آرام میگوید
اون نامزد نیقلیونت تا حالا نبردتت مسافرتی جایی؟-
.ترجیح میدهم سوالاتش را برای خفه شدنش بیجواب بگذارم
.با تکان شدید هواپیما چنگ محکمی به دستش که روی دستهی صندلی گذاشته میزنم و جیغ خفیفی میکشم
...از ترس نفس نفس میزنم و پلکهایم را محکم روی هم میگذارم
.دلم از هجوم ترس از ته دل جیغ کشیدن میخواهد
1 🍓 2 🍾 6 👎 18 💧 25 😄 45 😳 187 💝 423 👍
20:50
پارت دویست و بیست و نه
#p229
...اوج گرفتن هوا پیما را که میکنم نفسم حبس میشود و بغض توی گلویم میشکند
او تنش را سمتم میکشد و بیخ گوشم با صدای آرامی پچ میزند
.هیش... نترس... چیزی نیست -
.دلداری هایش ذرهای از ترس و وحشتم را کم نمیکند و فشار انگشتانم روی دستش بیشتر میشود
دست دیگرش را روی دستم میگذارد و دوباره توی گوشم نجوا میکند

اگه بغلت کنم دیگه نمیترسی... می خوای امتحانش کنیم؟ -
...خودم را با گریه عقب میکشم و دستم را از میان دستش بیرون میکشم که میخندد
انگار خودش هم میداند بیشتر از مرگ و سقوط و هر بلای زمینی و آسمانی بدتر و وحشتناکتر است که برای
.پرت کردن حواسم، به آغوش نحسش اشاره میکند
...یهو تکون خورد واسه همون ترسیدم -
.میخندد و نگاهش را به دستش میدوزد که نگاه من هم ناخودآگاه رد نگاهش را دنبال میکند
با دیدن رد ناخنهایم روی دستش، بین رگهای برجستهاش، لبهایم را روی هم میفشارم و دستم را مشت
.میکنم
.روی دستش را کامل با ناخنهای تیزم زخمی کردهام و خونی بودن دستش بغض سختی بیخ گلویم میچسباند
...عین یه بچه گربهی وحشی میمونی... اون شب هم تموم سر و گردنم پر بود از یه همچین رد ناخنایی -
آنقدر بیشعور و نفرتانگیز است که از فاز آن شب و وحشیگریهایش بیرون نمیآید و با هر بار یادآوری، تن و
.بدن مرا میلرزاند ❤ 393 👍 330 😄 60 😨 40 💧 33 👎
17 💀 15 🍓 1

آ

21:16

آووکـــ🧿ـــادو

👆💖 پارت امشب

ریپلای پارت اول رمان زیبای

👇آواکـــــــادو#

c/1630910089/6

👍 65 💗 12 💀 5

August 2022 3

آ

20:45

آووکـــ🧿ـــادو

پارت دویست و سی

p230#

نگاه از دست خونی و زخمیاش میگیرم و او دستمال کاغذی را روی دستش میگذارد

...کاش قدرتش رو داشتم که بکشمت -

.میخندد و سرش را کج میکند، دلم میخواهد آن گردن کج شدهاش را بشکنم

.چقدر خوبه که میدونی به هیچ وجه زورت به من نمیرسه -

.نگاه از چشمان آبیاش میگیرم و سمت پنجرهی کوچک هواپیما میچرخم
او اما بیخیال نمیشود. خودش را سمتم میکشد و کنار گوشم نجوا میکند
میدونی فانتزی جدیدم چیه؟ -
دستم را محکمتر مشت میکنم و او با لاشیگری تمام میگوید که با یه دختر بچهی وحشی سکس کنم... طعم تو هنوزم حتی بین اون حجم الکلی که مصرف کرده بودم هم -
.زیر دندونمه
.حالم از حرفهای رقتانگیزش به هم میخورد و او با خنده عقب میکشد
دنیای مردم رو همین سکس و رابطه میگذره، تو با حرفشم قاطی میکنی و رنگ و روت میپره... همهش به -
خاطر زوری بودن اولین سکشته یا واقعا یه دختر ناقصالعقلی؟
.سمتش برمیگردم و با نفس نفس توی چشمان آبی پر شیطنتش براق میشوم...کاش بمیرد
...ناقصالعقل تویی که فکر میکنی همه چی حال دادن به زیر شکمته -
...چشمانش برق میزند و خودش را جلوتر میکشد
.از خیره شدن توی آبیهای چشمانش نفرت دارم و اما نگاه نمیگیرم

!حال دادن به زیر شکمم؟! حرفای جدید میزنی بچه مدرسهای -
👍 551 ❤️‍🩹 68 😳 50 😄 39 😱 21 🔥 9 👎 4 🥰 1 🍓 1
20:45
پارت دویست و سی و یک
#p231
.لبهایم را روی هم میفشارم و مقابل بیحیایی و وقیح بودنش تنها سکوت میکنم
نگاهم را دوباره به بیرون از پنجرهی کوچک میدوزم و با دیدن آسمان و فاصلهی بیش از حدمان با زمین، نفسم
.حبس میشود
.قلبم با شدت تمام میکوبد و ناخودآگاه از ترس ارتفاع میلرزم
چگونه در فاصلهی کم بحثم با او تا این اندازه از زمین فاصله گرفته بودیم؟
.اینبار به جای چنگ انداختن به دست او، دستهی چرم صندلی را چنگ میزنم
.با ترس خودم را بیشتر سمت پنجره میکشم تا بیرون را راحتتر ببینم و از هیجان قلبم محکم و تند میکوبد
خوشت اومده؟ -
.بدون اینکه نگاهش کنم، با ترس و هیجان و احساساتی متفاوت، پر از حیرت میگویم

!چقدر از این بالا اون پایین کوچیکتره -
.صدایی که از جانب او نمیشنوم، با هیجان و ذوقی کودکانه سمتش میچرخم
.باورم نمیشه الآن توی هوا معلقیم و این همه از زمین فاصله گرفتیم -
نگاه آبی و براقش بی حرف بین نگاه لرزانم میچرخد و من بعد از لبی که تر میکنم، دوباره نگاه به پایین
.میدوزم
!یه وقت سقوط نکنیم؟ -
جوابم را نمیدهد و من سمتش میچرخم
.از مردن نمیترسما... از اینکه با تو سقوط کنم و مفقودالاثر بشم میترسم -
...بازویم را میچسبد و با کشیدن تنم سمت خود، مرا کامل به خود میچسباند و توی صورتم پچ میزندهر کاری هم بکنی از این به بعد به من مجبوری خوشگلم. به نظرم برای اذیت نشدن خودت هم که شده قبولش -
.کن
👍 599 💗 86 😳 58 🔥 21 😄 20 👏 4 💀 3 🍓 1
20:45
پارت دویست و سی و دو

p232#

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

نمیخوام با تو زیر یه سقف باشم. این کجاش خنده داره؟ -
با همان خندهی پر تمسخر ریموت ماشین اسپرت مشکی رنگی که مقابلمان پارک شده و من حتی اسمش را هم
.نمیدانم را میزند
...سوار شو -
پایم را با بغض زمین میکوبم و با ترس از نگاه آبیاش که کم کم خشم در خود جای میدهد، با صدای لرزانی
میگویم
نمیخوام باهات بیام. من نمیتونم با آدمی که بهم تجاوز کرده و بعد من و با زور و تهدید از شهرم تا اینجا -
.کشونده یه جا زندگی کنم
سمتم خیز برمیدارد که وحشت زده بر خلاف حرکتش عقب میکشم و تند تند میگویم
.گفتی مثل دو تا همکار... گفتی کمکم میکنی تا موفق بشم -
به هواپیمای شخصیاش که دقایقی پیش پیاده شدیم اشاره میکنم و ادامه میدهم
وقتی داشتیم سوار میشدیم گفتی... میخوای بزنی زیر قولت؟ -
.چرند نگو بچه... سوار شو عصبیم نکن -

با بغضی کودکانه سرم را بالا پرتاب میکنم
...تو رو خدا بیشتر از این اذیتم نکن. اصلا... اصلا مگه نگفتی میاری
تهرون ولم میکنی؟ مگه نگفتی -
میخوای ولت کنم؟ -
.با خشم و عصبانیت میپرسد و من جرات تایید ندارم وقتی نگاه
آبیاش اینگونه پر از خشم خیرهام شده
حتی جرات تکان دادن سرم را هم ندارم و او قدمی نزدیک میشود
که با ترس دو قدم به جبران حرکت او عقب
.میکشم
فکر کردی اینجا هم بندرعباسه؟ -
1 😱 2 🍓 5 😁 15 💧 63 😵 80 💚 557 👍
20:45پارت دویست و سی و سه
p233#
با یک خیز ناگهانی خودش را به من میرساند و قبل از اینکه من به
خودم بیایم بازویم را میچسبد
....سوار شو بچه... اینجا تهرونه، تا به خودت بیای هفت هشت تا
نره غول ریختن سرت و -
میان کلامش جیغ میکشم
...ولم کن امید -
.امید و زهرمار... اینقدر ایم اسم لعنتی منو نگو با روانم بازی نکن،

بشین تو ماشین -
نمیخوام باهات بیام... زوره؟ -
تنم را سمت در ماشین براقش میکشد
.آره زوره... نمیخوام و نمیتونم نداریم. کاری نکن با یه تماس کل خاندانت رو وارونه کنم -
در ماشین را باز میکند و توی چشمان اشکیام براق میشود
.سوار شو آلاله... تو این شهر صد تا سگتر و وحشیتر از من هست... دارم بهخاطر خودت میگم -
سرم را بالا پرت میکنم
...تو از تموم سگها و وحشیهایی که ممکنه رو زمین بیاد لجنتری -
...چشمانش به آنی پر میشود از خشم و سفیدی چشمانش به سرخی میزند
بغض کرده نگاه از آبیهای وحشی و خشمگینش میگیرم و انگشتان او محکمتر دور بازویم چنگ میشود
.سوار شو تا صد برابر لجنتر از اونی که تو ذهنته نشدم -
.در ماشین را باز میکند و داخل ماشین هلم میدهد که روی صندلیهای بزرگ و کرم رنگ فرود میآیم
.در را با تمام قوا میکوبد که به خود میلرزم و دستانم از حجم ترس و نفرت مشت میشود

324 295 66 18 18 10 4 1

20:45
پارت دویست و سی و چهار
#p234
.با سرعت رانندگی میکند. با سرعتی نفسگیر و وحشتناک
.طوری که دستم از ترس روی دستهی ماشین چنگ شده و نفسهایم سخت و دشوار بالا میآید
.حتی جرات اینکه دست بلند کنم و گونهی خیسم را پاک کنم هم ندارم
.آنقدری ترسو هستم که از مرگ بترسم و بر خلاف تمام گفتهها و یکهتازیهایم از مردن و تصادف کردن بترسممیشه آرومتر بری؟ -
بر خلاف تصورم، به محض گفتن جملهی لرزانم سرعت را پایینتر میآورد و نگاه آبی و وحشیاش با اخم سمتم
.میچرخد
نگاه اشکی و گونههای خیسم را که میبیند بیشتر اخم میکند
...اینقدر گریه نکن -
.آب بینیام را بالا میکشم و نگاه از چشمان نفرتانگیزش میگیرم
.دارم به خاطر خودت میگم. اینجا بندر عباس نیست. تهرونه...
اینجا گرگاش وحشیترن -
.باز حرفی نمیزنم و او هم دیگر تا رسیدن به مقصد چیزی نمیگوید
توی پارکینگ زیرزمینی یک برج بلند میرود و ماشینش را پارک

میکند. بدون اینکه اقدامی به پیاده شدن بکند
.اما شمت منی که چشمانم هنوز هم اشکی است برمیگردد
چند بار باید بگم کاری به کارت ندارم؟ -
چانهام میلرزد و او سمتم خم میشود
اون اتفاق فقط یه بار بود. برای منم اولین بار بود که به زور یکی رو مجبور به رابطه میکردم. مست بودم، -
....حال درست درمونی نداشتم که بفهمم چی به چیه
چانهی لرزانم را با دو انگشت میگیرد و مجبورم میکند نگاهش کنم
.اگه مست نبودم بهت دست نمیزدم. قسم میخورم -
513 341 94 22 12 8 6 5 3
آ
21:01
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
ریپلای پارت اول رمان جذاب و هات
👆 آواکـــــــادو#
👆 🎁 😌اوه ببین نویسنده چه دست و دلبازی کرده پارت های امشب رو خوندی
47 26 10 3

August 2022 5

آ

21:59آووکـــ 🧿ـــادو

ریپلای پارت اول رمان جذاب

#آواکـــــــادو 👇

c/1630910089/6

32 👍 6 💗 4 💀

August 2022 9

آ

20:50

آووکـــ 🧿ـــادو

پارت دویست و سی و پنج

#p235

.نگاهش روی اجزای چهرهام میچرخد و روی لبهایم مکث میکند

اگه قرار بود تو هر موقعیتی که پیش میاد و باهات تنها میشم بهت دست درازی کنم تا حالا باید صد بار این -

.کار و کرده بودم

دستش را از روی چانهام پس میزنم

تو بهم تجاوز کردی! برای من حتی اگه پشیمون هم باشی نفرتانگیزترین آدمی... هیچ چیزی این حقیقت رو -

.عوض نمیکنه
.میگویم و دستم را خیلی تند و سریع به دستگیره میرسانم و پیاده میشوم
.نفس حبس شده ام را به محض پیاده شدن لرزان و مرتعش بیرون میفرستم و دلم زار زدن میخواهد
.او هم پیاده میشود
.ریموت ماشین گرانبهایش را میزند و سنگینی نگاهش را روی خودم حس میکنم
- باید سوار آسانسور شیم، از اونم مثل هواپیما نمیترسی که؟
.کولهام را به آغوش میکشم و سرم را به چپ و راست تکان میدهم
- اوکیه پس، بیا...
بر خلاف میل عجیبم برای فرار کردن و گریختن از چنگش، همراهش سمت درهای کشویی آسانسور که گوشهی پارکینگ قرار دارد، میروم.
- جیغ و داد و کولی بازی نداریم اینجا... اگه بخوای جیغ جیغ کنی همین الآن بریم یه جای آرومتر...
دکمهی آسانسور را میفشارد و من سرم را از ترس تنها بودن به چپ و راست تکان میدهم
- اگه بهم دست نزنی جیغ نمیکشم.
👍 518 ❤ 63 😳 55 😄 39 💀 8 👎 3 🍓 120:50

پارت دویست و سی و شش
#p236
.تنها پوزخند میزند و جوابی به جملهام نمیدهد
.در آسانسور که باز میشود خم میشود و کولهام را از توی آغوشم بیرون میکشد
برو تو... اینو واسه چی میچسبونی به سینههات؟ که چشم من بهشون نیوفته؟ -
نگاه مبهوتم که سمتش روانه میشود، او بیتفاوت وارد کلبین آسانسور میشود و یک انسان چقدر دیگر میتواند وقیح و نفرت انگیز باشد؟
.کار بیخودیه... چون از رو لباس نمیشه تحریک شد... حتی اگه سینههای گرد و تپلی داشته باشی -
...شانهاش را به بدنهی آسانسور تکیه میدهد و با سر به داخل اشاره میکند
...حالم از بیحیاییهایش به هم میخورد
بیا دیگه منتظر چی هستی؟ -
وارد آسانسور میشوم
.خیلی چندش و نفرت انگیزی -
...کولهام را توی دستش تاب میدهد و اینبار واقعا میخندد، بدون تمسخر و پوزخند

.چال گونهی لعنتیاش روی گونهاش فرو میرود و من با انزجار نگاه از چهرهی خوش خوشانش میگیرم
خسته نشدی از تکرار این کلمهها و فحاشیهای تکراری خوشگلم؟ -
دستم مشت میشود و بدون اینکه نگاهش کنم میگویم
تو چی؟ خسته نشدی از اینهمه عوضی بودن؟ -
با همان خنده جوابم را میدهد
.نه متاسفانه... خسته کننده نیست که! در اصل حال میکنم
باهاش -
👍 557 😄 80 ❤️‍🩹 64 🔥 32 😳 15 🍓 6 💔 5 👎 4
20:50
پارت دویست و سی و هفت
#p237
خم میشوم، کولهام را از دستش میگیرم و پشت به او میایستم اما با بدنهی شیشهای و فضای بیرون مواجه
.میشوم و نفسم تندتر میشود
دستم را روی میلهی فلزی بسته شده به بدنه میچسبانم و با نفسهایی تند شده نگاه به زمین که هر لحظه بیشتر از
.آن فاصله میگیریم میدوزم
!گفتی نمیترسی که -.لبم را تر میکنم
.نترسیدهام. در واقع کمی شوکه و کمی هم حیرت زدهام

.نفسهایم نامتعادل است و قلبم با شدت تمام بر قفسهی سینهام میکوبد
!این برج و فضای اطرافش چه معماری خاص و نفسگیری دارد
هی بچه مدرسهای؟ -
حس حضورش درست پشت سرم باعث میشود برگردم و به بدنهی شیشهای بچسبم
...بهم نزدیک نشو -
دستانش بالا میآورد و نیم قدمی تنش را به عقب میکشد
.اوکی، دستت نمیزنم. رم نکن -
.لبم را با استرس تر میکنم و بزاق دهانم را قورت میدهم
...بهم نزدیک هم نشو -
...اخم کرده جوابم را میدهد
.اوکی، کاریت ندارم کولی بازی درنیار. فکر کردم ترسیدی باز -
سرم را به چپ و راست تکان میدهم
.چرا باید از آسانسور بترسم؟ حضور تو پیشم وحشتناکتر از هر چیزیه -
عصبی میخندد
ببین وقتی آرومم و نمیخوام کاری به کاریت داشته باشم خودت انگشتم میکنی. خوشت میاد ور رفتن با -
اعصاب معصاب من؟

👍 635 😄 109 ❤️ 83 😳 42 🔥 16 👎 15 💀 6 🍓 4
👌 1 🍾 1
آ
21:10
آووکـــ🍳ـــادو
پارت داریم 🌸 😌 👆
🤩 101 ❤️ 28 👍 18 👎 14 😄 6
12 August 2022
آ
20:58آووکـــ🍳ـــادو
پارت دویست و سی و هشت
#p238
آپارتمانش هم درست مانند آسانسورش بیشتر شیشه و در و پنجره است و هیچ شباهتی به آپارتمانهایی که من تا کنون دیدهام ندارد.
لوازم خانگیاش مختصر است و فضای آپارتمان شلوغ نیست اما همان لوازم خلاصه شده و ضروری به طور زیبا و خاصی دیزاین شده است.
لوازم خانه و سرامیکهای طوسی رنگ طور عجیبی برق میزنند و انگار هیچ گرد و خاکی از این برج رد

.نمیشود
.میتونی تو اتاق طبقهی بالا لباست رو عوض کنی -
نیشخند میزند و حین پرت کردن تنش روی صندلی گردان سرمهای رنگِ مقابل پنجرههای سرتاسری میگوید
...اگه یه لباس جذب و یکم لختی بپوشی که عالی میشه -
.لبهایم را روی هم میفشارم و نگاهم را در اطراف میچرخانم
.هر لحطه باید ثابت کند نفرت انگیزترین انسان روی زمین است
با دیدن پلهها سمتشان قدم برمیدارم و کولهام بین مشتم فشرده میشود
!چه زود قبول کردهام اینجا با او بمانم
...آن هم زیر یک سقف لعنتی
اگر خواست یک بار دیگر به تنم دست درازی کند چه؟
اگر باز مست شود و خودش را نفهمد و توی خودش نباشد چه؟
.بزاق دهانم را قورت میدهم و نفسهایم ریتم کندتری به خود میگیرند
...کاش بتوانم برگردم بندر
.اینجا و این برج و صاحب نفرتانگیزش زیادی خطرناک و ترسناک است
اینقدر نترس... گفتم که بهت نمیخوام یه بار دیگه باهات بخوابم. از زور خوشم نمیاد... دلم میخواد پارتنرم -

.رو با خواست خودش جر بدم
!اسید معدهام از کلمات وقیحانهاش میجوشد و خیر سرش یک سلبریتی معروف و محبوب است
چگونه میتواند تا این حد کثیف و لاشی باشد و همچنان موقعیتش حفظ شود؟
اگر قدرتش را داشتم او را از روی زمین برمیداشتم و توی کورترین نقطه در کهکشان میفرستادم تا خودش و
.محبوبیت و شهرتش گم و گور شود
👍 543 😳 82 ❤ 69 👎 22 🩸 12 💀 1 🍓 1
20:58
پارت دویست و سی و نه
#p239
بیتفاوت به جملات وقیحانه و کثیفش از پلهها بالا میروم و اما سنگینی نگاه او تا وقتی که از دیدش خارج شوم.روی شانههایم سنگینی میکند
در را آرام باز میکنم و قبل از اینکه کامل وارد اتاق شوم، با نگاه داخلش را بررسی میکنم تا هیچ ردی از او و
.لوازم شخصیاش نباشد
.او آنقدر کثیف بود که مرا به اتاق خواب خودش بفرستد
با دیدن داخل اتاق که بیشتر شبیه اتاق مهمان است تا اتاق خواب

اوی لاشی، خودم را داخل میکشم و در را به
.محض ورود میبندم و قفلش میکنم
...به محض صدای چرخش کلید بغض میان گلویم قد میکشد و
بزرگ و بزرگتر میشود
...همانجا پشت در سر میخورم و روی زمین مینشینم
....!چقدر بیکسانه مانند کالا معامله شده و حال اینجا بودم
...!چه بیرحمانه ماجد مرا به متجاوزم فروخته بود
...سرم را روی زانوهایم میگذارم و هق میزنم
...هقی که سعی میکنم بیصدا باشد اما نمیدانم موفق هستم یانه
...به بخت و اقبال سیاه شدهام هق میزنم و دیده شدنم توسط
خدا انگار یک خواستهی محال است
...حتی خدا هم از من قطع امید کرده و دیگر هیچ امیدی به من و
سر پا شدنم ندارد
...گریه میکنم
...زار میزنم
.التماسش میکنم اما دیگر نه صدایم را میشنود، نه درماندگی و
بیکسیام را میبیند
صدای حرف زدن او از پایین به گوشم میرسد و چگونه قرار است با
کسی زیر یک سقف باشم که حتی صدایش
مو به تنم سیخ میکند و از وحشت و ترس زیر شکمم چنگ میشود؟

.دستم روی قفسهی سینهام مشت میشود و صدای او را هر لحظه نزدیکتر از قبل میشنوم
دست و پایم شروع به لرزش میکند و او به محض خداحافظی با شخص پشت گوشی، چند تقه به در میکوبد
.غذا سفارش دادم. لباس عوض کردی بیا بخور حوصلهی نعش کشی ندارم -
😳 379 👍 361 ❤️ 68 👎 18 💧 16 😄 8 💀 8 👏 1 🍓 1
21:02
👆 😍 💔 پارت امشب
❤️ 84 👍 18 👎 11 🤩 10 😳 3 🥰 1
August 2022 15
آ
20:49
آووکـــ 🧿 ـــادوپارت دویست و چهل
#p240
.نه میلی به خوردن غذا دارم، نه میلی به بیرون از اتاق رفتن
.تنها دلم میخواهد روزها، همینجا پشت در بنشینم و زار بزنم
.میرود... بدون هیچ حرف اضافهی دیگری میرود و اما دقایقی بعد دوباره صدایم میکند

.جوابش را نمیدهم و او طبق معمول تهدیدم میکند
ترجیح میدهم خودم را روی تخت دراز بکشم و وانمود به نشنیدن کنم و او وقتی سرسختیام را میبیند،
.اصراری به بیرون رفتن و غذا خوردن نمیکند
:تقهای به در اتاق میزند و با کمی خشونت میگوید
غذات رو میذارم اینجا پشت در... پاشو کوفت کن به زور دارم خودم و آروم میکنم که نزنم این در وامونده -
.رو باز کنم
...حرفش را میزند و میرود
.لبهایم میلرزد و گونههایم دوباره خیس میشوند
چطور قرار بود این روزهای گند و طاقتفرسا را بگذرانم؟
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

میخوای تا آخر عمرت تو اون اتاق بمونی خوشگلم؟ -
...از خوشگلم گفتنهایش نفرت دارم
.نمیدانم چند ساعت خوابیده بودم، اما صدای نحسش مرا از عالم بیخبری بیرون پرت کرده بود
.چشمانم به خاطر گریه همچنان میسوزد و حس میکنم به خاطر التهاب باز نمیشوند
...جوابی که نمیدهم، صدای لعنتیاش خشنتر میشود
پوچم؟

چِ
چه میخواهد از منی که چیزی برای از دست دادن ندارم و پو
غذات هم که نخوردی؟ نکنه غش کردی؟ -
کوتاه و صدادار میخندد
.اگه نفس مفس کم آوردی فقط کافیه اشاره کنی، یه جوری بهت
نفس مصنوعی میدم که حض کنی -
چگونه میتواند تا این حد کثیف و نفرتانگیز باشد؟
از انسانیت و آدم بودن چیزی میداند؟
پدر و مادری بالای سرش نبوده که راه و رسم آدم بودن را یادش
دهد؟
هی دختر سکسی! خودم بشکنم در و بیام تو؟ -
...آب بینیام را بالا میکشم
...از روی تخت پایین رفته و خودم را به در میرسانمصدایم از ته چاه
بیرون میآید وقتی میگویم
چرا دست از سرم برنمیداری؟ -
548 73 66 16 11 5 2
20:49
پارت دویست و چهل و یک
#p241
...کوتاه میخندد و من دلم زار زدن میخواهد به خاطر این که کمی

جدیام نمیگیرد و جوابم را نمیدهد
خواستهی کسی مثل او از من چه میتواند باشد؟
خسته نشدی از اینهمه تکرار کردن این سوال؟ -
...هق میزنم
نالان و بیچاره شانهام را به در میچسبانم و با عجز میگویم
چی میخوای ازم خب؟ از منی که این قدر ازت متنفرم چی میخوای؟
-
تقهای کوتاه به در میکوبد
...در و باز کن بگمت خوشگلم -
...کاش خوشگلم صدایم نکند
...کاش این کلمه را بیشتر از این برایم نفرتانگیز و حال به هم زن نکند
....کاش به حال خودم رهایم کند و برود
خستهم از دستت... از تویی که هیچ جوره نمیتونم از دستت
خلاص بشم خستهم... خدا لعنتت کنه امید -
....شایگان
بیخیال دوباره به در میکوبد
اوکی، حالا باز کن در و خوشگلم... نمیخوای که اون روی قشنگم بالا بیاد! هوم؟ -
.ازت چندشم میشه... تو یه لاشی حرومزادهای -

چند لحظه از گفتن جملهی پر تنفرم نمی.گذرد که ضربهی محکمی به در میکوبد و صدای فریادش روح از تنم
میپراند
...وقتی میگم باز کن در این خرابشده رو شوخی نمیکنم...
حوصلهی نازکشی هم ندارم -
...دستم سمت کلید میخزد
...میترسم از او و حرفهایش
...میترسم از تهدیدهایش
.نمیخوام... به خدا گشنهم نیست. دست از سرم بردار -اینبار مشتش را محکمتر به در میکوبد و صدای خشمگینش بالاتر میرود
.باز کن میگم -
.به خدا اگه اذیتم کنی تو اولین فرصتی که پیدا کنم خودکشی میکنم -
👍 552 😳 67 ❤ 60 🔥 12 👎 9 💀 5 👏 3 🍓 1
20:49
پارت دویست و چهل و یک
#p241
به جای اینکه جوابم را بدهد، بار دیگر مشت محکمی به در میکوبد
...باز کن درو آفرین -
فکر میکند طرف صحبتش یک کودک پنج ساله است یا مسخرهام

میکند؟
!وعدهی شکلات و اسبابازی ندهد؟
.در را با وجود تمام ترسهایم باز میکنم و با چشمانی که از شدت
تنفر و ترس میلرزند، نگاهش میکنم
.پوزخند پر تنفری رو لبهایش نشسته و اما میشود خشم و عصبانیت
را در نگاه آبیاش دید
...چشات از بس گریه کردی شبیه چیز مرغ شده -
....قبل از اینکه اجازه بدهد جوابش را بدهم، دست روی سینهام
گذاشته و هلم میدهد
ناخودآگاه عقب کشیده میشوم و او قدم داخل اتاق میگذارد
چته دقیقا؟ -
لبهایم را روی هم میفشارم و او با خشونتی که سعی در پنهان
کردنش از دید من دارد کمی خم میشود
عصبی کردن من چه سودی برات داره خوشگلم؟ -
با نفرت چهرهام را جمع میکنم
...به من نگو خوشگلم -
پوزخندی عصبی میزند و کمر صاف میکند... چرا نمیفهمد برای من
همان نفرت انگیز است که یک شب
بارانی به تنم تعرض کرده؟
...دیگه این مشکل توعه... خودتم دست بالا نگیر خوشگلم تیکه

کلام منه -
نگاهش تحقیر آمیز در اندامم میچرخد
همچین مالی هم نیستی... ولی چه کنم که مردونگی حالیمه و ولت نکردم زیر مشت و لگد ناپدری روانیت جون -
...بدیبا اخم تنش را عقبتر میکشد و نگاه لعنتیاش را اما از چشمان اشکی و ملتهبم نمیگیرد
بخوای با این لوس بازیاد حوصلهم رو سر ببری امید عصبانی صد برابر سگتر و وحشیتر از امید مسته... -
....پس جمع کن خودت رو
دستم کنار پایم مشت میشود و او با سر به در اتاق اشاره میکند
.حالا بیا بیرون و مثل بچهی آدم بشین غذات رو کوفت کن که حوصلهی ناز کشیدن ندارم -
👍 608 😢 115 ❤️ 66 😄 19 🔥 10 👎 9 🤭 6 🤩 6 😱 6
4 🥰 3 🍓 3
20:52
In reply to this message
🌸 🔥 😍 شروع پارت ها
❤️ 31 👍 15 😢 5 🤩 3
آ
22:11

آووکـــ🧿ـــادو
بسیاری از عکسهای اینستاگرامی حاصل لذتی است که فرد با ایجاد حسرت در دیگران ایجاد میکند، من آن را
.احمقانه نمییابم، اما آن را نازلترین سطح از تلاش یک فرد برای تایید دیگران برای اثبات وجود خویش میبابم
@Avocadorh
👍 195 👎 10 👏 7 ❤ 6 ✌ 3
16 August 2022
آ
20:46
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و چهل و دو
#p242
.میگوید و خود قبل از اینکه من حرکتی کنم، یا چیزی بگویم میرود به محض خروجش، با خشم در را به چارچوبش میکوبم و با لرزی که علتش نامشخص است، روی زمین
.مینشینم
-حیوون کثیف...
.آب بینیام را بالا میکشم و گونههای خیسم را با کف دست پاک میکنم

.از این همه عجز و ناتوانیام حالم به هم میخورد
مشتهایم را روی زمین نیگذارم و با بغض پلک میزنم
...جمع کن خودت رو آلا -...نفس عمیق میکشم
...تند و عمیق
.قفسهی سینهام به شدت میسوزد من اما دست از تلاش برای آرام بودن نمیکشم
...باید بهش نشون بدی اینقدر بیچاره و عاجز نیستی -
...اتفاقی که افتاده بود را نمیتوانستم کاری کنم ولی میتوانستم او را به خاطر کارهای کثیفش پشیمان کنم
.خودم را جمع کرده و توی سرویس بعداشتی داخل اتاق آبی به صورتم میزنم
چشمان ورمکرده و ملتهبم اما حتی با آب سرد هم به حالت قبلشان برنمیگردند. ترجیح میدهم برای ارادهی از
.هم پاشیدهی خودم هم که شده به آینه نگاه نکنم و با همان لباسها از اتاق خارج میشوم
سر و صدای ظرف و ظروف داخل آشپزخانه بودنش را نشان میدهد و او وقتی مرا روی پلهها میبیند، بر
:خلاف حدس من نگاه میگیرد و بدون تکه پرانی میگوید
...بیا غذات رو بخور -
بی حرف پلهها را کامل پایین میروم و او از قهوه جوش برای خودش

توی ماگ شرمهای رنگ قهوه میریزد
...غذات تو مایکروفره -
پایین پلهها بلاتکلیف میایستم و او همراه ماگ قهوهاش سمتم
برمی.گردد
.من غذام رو خوردم، میرم تو اتاقم -
روی پاهایم جابهجا میشوم و این حجم از آرامش بعد از چند دقیقه
قبل که کارش حتی به تهدید کردنم هم کشیده
.بود، عجیب است
از آشپزخانه خارج میشود و بدون اینکه نگاهم کند، لپتاپش را از
روی جزیرهی آشپزخانه برمیدارد و از کنارم
عبور میکند
.راحت باش... باید به این خونه عادت کنی -
644 👍 85 💔 45 😳 32 😄 19 👎 9 🔥 3 🎉 3 🤩 2 😱
2 🍓
آ
21:14
آووکـــ🥑ـــادو
پارت امشب 👆🎁
90 💔 34 👍 8 👎 5 🎉 3 🔥
August 2022 19

آ
20:49آووکـــ 🧿ـــادو
پارت دویست و چهل و سه
#p243
.بدون اینکه حرف دیگری بزند، میرود و من اما حتی برنمیگردم تا ببینم کجا و کدام سمت میرود
...وارد آشپزخانهی لوکس و مدرنش میشوم. دلم غذا خوردن نمیخواهد
.فقط میخواهم هر چه سریعتر تکلیفم روشن شود
مقابل جزیره میایستم و بدون اینکه بدانم او کدام سمت خانه است، صدایش میکنم
امید؟ -
.طولی نمیکشد که قامتش مقابل نگاهم نقش میبندد و ابروی بالا پریدهاش باعث اضطرابم میشود
.لبهی جزیرهی آشپزخانه را چنگ میزنم و لبم را تر میکنم. حتی یادم رفته برای چه کاری صدایش کردهام
سکوت و دستپاچگیام را که میبیند قدم سمتم برمیدارد و با صدای آرامی میپرسد
چیزی شده؟ -
بزاق دهانم را قورت می.دهم و بعد از مکثی طولانی که او را کلافه

میکند، میپرسم
قراره چی بشه؟ -
سرش را سوالی به چپ کج میکند و با چشمانی باریک شده میپرسد
چی چی بشه؟ -
...پوست لبم را میکنم
طوری محکم که نگاه او را کوتاه سمت لبهایم میکشد و من به خاطر
نگاهش ناچار به داخل فرستادن لبهایم
میشوم
گفتی با هم همکار میشیم... چطور قراره تو این خونه با هم
همکاری کنیم؟ -
...با ابرویی بالا پریده میخندد و انگار سوالم برایش خندهدار است
.با تفریح خودش را جلوتر میکشد و آنطرف جزیره، مقابل من
میایستد
نظر تو چیه؟ دلت میخواد چطوری همکاری کنیم؟ -
اخم کرده میتوپم
میشه یکم جدی باشی؟ -
...چشمک میزند
.برق نگاه آبیاش زیادی توی چشمانم فرو میرود و نفرتم را بیشتر
میکندمن جدیام خوشگلم. خب دارم سوال میپرسم. از چه جور
همکاریهایی خوشت میاد؟ -

.لبهایم را روی هم میفشارم و شالم را جلو میکشم
.کاش میتوانستم خفهاش کنم و جنازهاش را ناپدید کنم
👍 456 ❤️‍🩹 186 😂 50 😳 21 👎 18 🔥 11 💀 5 ✌️ 1
🍓 1
20:49
پارت دویست و چهل و چهار
#p244
...منظورت از اینکه گفتی مثل دو تا همکار میشیم چی بود؟ این و بهم توضیح بده لطفا -
...با نیشخند صندلی پایه بلند پشت جزیره را عقب میکشد و مینشیند
.ماگ قهوهاش را روی جزیره میگذارد و مردمکهای آبی رنگش را قفل چشمانم میکند
میخوای درست رو بخونی؟ -
.سوالش هیچ ربطی به سوال من ندارد، اما جوابش را میدهم
...اگه موقعیتش جور باشه آره -
...سرش را تکان میدهد
قلوپی از قهوهاش را مینوشد و میگوید
....کارهای انتقال مدرسهت از بندرعباس به تهرون رو انجام میدم...
تا دو سه روز دیگه میری مدرسه باز -

...تنها نگاهش میکنم و درد من درس خواندن و نخواندن نبود
...درد من اینجا، این خانه و زیر یک سقف ماندن با اوی وحشی بود
...اگه بخوای یه کار نیمه وقت خوب هم برات اوکی میکنم که
حوصلهت سر نره -
لب خشک و ترک خوردهام را تر میکنم
فکر کردی داری بهم لطف میکنی؟ -
...با پوزخند صندلی را میچرخاند
...این که جدیام نمیگیرد به خودی خود، اعصاب خرد کن است
.آره... دارم بهت لطف میکنم... قبلا هم کردم -
آرنجهایش را روی جزیره میگذارد و کمی بالاتنهاش را خم میکند
یادت که نرفته؟! از مرگ نجاتت دادم. الآن هم دارم یه زندگی راحت
و آیندهی روشن بهت تقدیم میکنم اگه -
.قدرش رو بدونی و با اون غرور مسخرهت من و سگ نکنی
مکث میکند، اما قبل از اینکه اجازه بدهد من چیزی بگویم خود
ادامه میدهد
مثلا اگه سگ بشم و اون روی وحشیم بزنه بیرون نه از مدرسه
خبری هست، نه از مهربونی و بیرون رفتن و -روی خورشید رو
دیدن... حبست میکنم تو اون چهاردیواری طبقهی بالا تا وقتی که
موهات عین دندونات سفید
بشه. خسته هم نمیشم... صبرم هم طولانیه. پس اگه دوست

داری کاری به کارت نداشته باشم و آسه برم و آسه بیام، با اون روی سگم کاری نداشته باش. اوکی؟
👍 462 ❤️‍🩹 206 😳 39 🔥 27 👎 10 🍓 1
20:49
پارت دویست و چهل و شش
#p245
" امید "
.خیره به دخترک مکث میکند و آلاله با رنگ و رویی پریده روی پاهایش جابهجا میشود
تا کی قراره اینجا بمونم؟ -
...پوزخند صداداری میزند و نگاهش بین آن نقرهفامهای لرزان میچرخد
این همه تلاش و تقلا کرده بود تا دخترک را به تهران آورده و رهایش کند؟
...!غیرممکن است
.تا هر وقتی که من بخوام -
دخترک که بغض میکند، او خودش را روی صندلی میچرخاند و بعد از مکثی طولانی میگوید
یه جای خوب برات کار پیدا میکنم تا تو خونه حوصلهت سر نره. بگو ببینم چه کاری از دستت برمیاد؟ -

آلاله آب دهانش را قورت میدهد و همراه با بغض، با صدایی شکسته جوابش را میدهد
نمیدونم... مثلا چه کاری؟ -
کلافه از گیجی دخترک دستش را توی هوا میچرخاند و مختصر میگوید
هر کاری که به ذهنت میرسه... چی بلدی؟ -
مکث میکند و قهوهاش را از روی جزیره برمیدارد
محل کار خودم نمیشه ببرمت... چون سر و کار من با یه آدم عوضیه. ولی میتونم از یکی بخوام تو شرکتش -
استخدامت کنه، میتونی تند و فرز و زرنگ باشی؟
آلاله با استرس قولنج انگشتانش را میشکند و نگاه امید خود به خود روی انگشتان سفید و کشیدهاش سر
...میخورد
چه شرکتیه؟ چرا باید زرنگ باشم؟ مگه قراره چیکار کنم؟ -
از سادگی دخترک خندهاش میگیرد و کمی از قهوهی تلخ و سرد شدهاش مینوشد
یه هلدینگ بزرگ... اگه زرنگ نباشی حتی نمیتونی از درش داخل بری، چه برسه به اینکه بخوان استخدامت -
.کنن. با پارتی میخوام بفرستمت تو شرکتی که حتی یه ساعت تجربهی کاری توش برات باعث افتخاره

لبش را با اضطراب میگزد و اما نگاه خمار و آبی رنگ امید باعث میشود لبهایش را با استرس توی دهانشفرو ببرد
!یه جای ساده هم میتونم کار کنم. چه نیازیه برم همچین شرکت بزرگی؟ -
ماگ نیمهپرش را روی جزیره سمت آلاله سر میدهد و با چشمکی ریز از روی صندلی پایه بلند پایین میآید
.مهمون امید شایگان جاش توی شرکتهای سرشناسه -
دستانش را روی جزیره میگذارد و اینبار با جدیت میگوید
حرفهام یادت نره... تا وقتی که انگولکم نکنی آروم و مهربونم و کاری به کارت ندارم. پس رام باش تا -
وحشی نشم. باشه خوشگلم؟
👍 735 💗 102 😄 45 🔥 27 🤩 17 😳 9 💀 6 👎 4 🍓
1
August 2022 21
آ
09:03
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت دویست و چهل و شش
#p246
〰〰〰〰〰〰〰〰〰

فنجان چای را از توی سینی برمیدارد و منتظر میماند تا خدمه سالن را ترک کند تا جواب سوال پدرش را
.بدهد
.فریده بعد از گذاشتن فنجان چای مقابل اصلان خان با اجازهی کوتاهی میگوید و مرخص میشود
.خواهر یکی از دوستامه... برای درسش اومده تهران و دنبال کاره
میخوام تو شرکت خودمون کار کنه بابا -
اصلان خان با چشمانی باریک شده، بدون اینکه نگاه از تک پسرش بگیرد، جرعهای از چای گلگاوزبانش
.مینوشد
خواهر رهام؟ -
.امید لب پایینش را توی دهانش میبرد و کلافه فنجان را روی عسلی میگذارد
.نه... رهام خواهر نداره -
اصلان خان سرش را بالا و پایین میکند و امید با همان مقدار کلافگی میگوید
.اگه نمیخوای مشکلی نیست... من یه کار دیگه واسش پیدا میکنم -
این خواهر دوستت چند سالشه؟ مطمئنی میتونه از پس کارای شرکت بربیاد؟ -

امید آرنجش را به دستهی مبل تکیه میدهد و آرام جواب پدرش را میدهد.شونزده، هیفده سالشه -

اصلان با ابروهای بالا پریده کوتاه میخندد

...پس جای بچهی توعه -

.بیدلیل اخم میکند و تنها به نشانهی تایید جملهی پدرش سرش را بالا و پایین میکند

.بگو فردا بیاد شرکت... شهیاد دنبال منشی بود اگه بتونه از پسش بربیاد -

اخمش کورتر میشود با شنیدن اسم شهیاد و آرام لب میزند

.نمیخوام با شهیاد کار کنه -

.اصلان خان میخندد و اما قبل از اینکه چیزی بگوید، صدای فهیمه نگاه هر دوشان را سمت راه پله میکشاند

زن با رویی خوش و لبخندی پر مهر قربان صدقهی قد رعنا و چشمان دریایی پسرش میرود و اصلان با لبخند

.به مبل تکیه میدهد

امید میایستد و به محض رسیدن فهیمه، دست دور شانهاش حلقه میکند و بوسهای روی سرش میزند

سلام فهیمه بانو... چطوری دورت بگردم؟ -

فهیمه سرش را عقب میکشد تا نگاه به امید بدوزد

مگه میشه تو رو ببینم و خوب نباشم؟ توعه بیمعرفت میذاری میری

و یادت میره یه مادری هم داری که -
.برای دیدن روی ماهت لحظه شماری میکنه
👍 609 💗 111 🤩 29 🔥 15 😳 12 👎 4 🍓 1
09:03
پارت دویست و چهل و هفت
#p247
با لخند مینشیند و گادر را هم مجبور میکند کنار خودش بنشیند
.شما به بزرگواری خودت ببخش پسر بیمعرفتت رو فهیمه بانو -
فهیمه با نگاهی مادرانه چهرهی پسرخواندهی دوست داشتنی اش را آنالیز میکند
لاغر شدی مادر... کارت سنگینه؟ -
امید در مقابل مهربانی مادرش لبخند میزند و خم میشود، پشت دست لاغر فهیمه را می.بود و آرام میگوید
.نگران نباش دورت بگردم... حالم خیلیم خوبه -
فهیمه اما با نگرانی بیشتری میخواهد چیزی بگوید که اصلان خان، رو به همسرش میگوید
!امید مهمون آورده با خودش از بندر... نمیخوای همشهریت رو امشب برای شام دعوت کنی فهیمه بانو؟ -نگاه گیج امید سمت پدرش روانه میشود و فهیمه متعجب میپرسد
مهمون؟ از بندر عباس؟ -

اصلان خان نگاه از چهرهی گیج پسرش میگیرد و رو به همسرش میگوید
آره، از بندر عباس... حتی این مهمون بندری قراره تو شرکت هم مشغول به کار شه... به نظرت شهیاد میتونه -
به یه دختر شونزده سالهی بندری کنار بیاد و سر یه هفته اخراجش نکنه؟
امید بلافاصله میگوید
...نمیخوام با شهیاد کار کنه بابا -
اصلان خان اما بیتفاوت حرف خودش را میزند... در واقع از توجه پسرش به یک دختر خوشش میآید و دلش
.میخواهد احساسات خاک خوردهی پسرش را بیشتر برانگیزد
!میبینیش فهیمه؟ هیکل گنده کرده فکر بزرگ شده داره به اصلان خان دستور میده -
امید کلافه با پایش روی زمین ضرب میگیرد و اینبار فهیمه میگوید
من به فریده میگم برای امشب تدارک ببینه.... تو هم مهمونت رو دعوت کن باهاش آشنا شیم پسرم... دلم برای -
...یه همشهری لک زده
.نمیتواند مخالفت کند و اصلان خیلی خوب به ضعفی که امید در مقابل مادرش دارد آگاه است
میداند امید هیچ وقت در ذوق مادرش نمی.زند و فهیمه برایش

حکم همان مادری را دارد که زیر پایش بهشت
است.
👍 648 ❤ 102 😳 26 👎 13 💧 10 👏 1 🍓 1
August 2022 22
آ
17:09
آووکـــ 🧿ـــادو
In reply to this message
ریپلای پارت اول رمان جذاب و هات
💫⛔ آواکـــــــادو#
👍 36 ❤ 6 😄 3
آ
20:50
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت دویست و چهل و هشت
#p248مخالفت نمیکند و مادرش با ذوق از فریده میخواهد برای
خرید ماهی تازه به بازار برود و علاقهی زیادش
.برای درست کردن غذای جنوبی برای مهمان بندری پسرش از دید
هیچ کدام دور نمیماند
با ورود فهیمه به آشپزخانه، امید سمت پدرش میچرخد و اما قبل از

اینکه بخواهد حرفی بزند، اصلان میپرسد
نکنه نمیخواستی مهمون بندریت با ما آشنا بشه؟ -
امید کلافه میایستد و کلافهتر رو به پدرش میگوید
...از شما بعیده پدر من... رسما من و گذاشتین لای منگنه -
...اصلان میخندد و حرفی نمیزند
امید با همان کلافگی خداحافظی میکند و با فکر اینکه قرار است
چگونه آن دخترک چموش را راض کند، از
.ویلای بزرگ پدریاش بیرون میزند
...تنها راه حل که برای راضی شدن دخترک به ذهنش میرسد، آسان
ترین راه است... تهدید
.میان راه برای آلاله شال و شلوار و مانتوی دخترانهای میخرد و
خودش را به برج میرساند
توی آسانسور گوشیاش زنگ میخورد و او با اخم و جدیت گوشی را از
توی جیب شلوار جینش بیرون میکشد
.و اما با دیدن شمارهی خشایار، چهرهاش توی هم میرود
بدون اینکه علاقهای به صحبت با او داشته باشد، گوشی را روی
حالت بیصدا میگذارد و دوباره توی جیب
.شلوارش هل میدهد
...قبل از اینکه کلید توی قفل در کند، انگشتش را روی زنگ کنار در
میگذارد و لبش رو به بالا میرود

...اولین بار است در خانهی خودش را میزند تا کسی بازش کند
هر چه منتظر میماند کسی در را برایش باز نمیکند و امید با اخم
پاکت خریدها را روی زمین میگذارد و کلید
.را توی قفل میکند
در را باز میکند و خریدهایش را برمیدارد
آلاله؟ -
...جوابی نمیشنود
با اخم و مغزی گر گرفته نگاهش را بالا میکشد و خیره به طبقهی
بالا، صدایش را بالاتر میبرد
آلا؟ -
دندانهایشروی هم کلید میشود و بعد از سرکی که توی آشپزخانه
میکشد، پلهها را دو تا یکی بالا میرود
...فقط دعا کن باشی تو این خرابشده آلا -
1 🍓 1 👏 2 🔥 3 👎 14 😳 39 💀 46 ❤ 475 👍
20:50پارت دویست و چهل و نه
#p249
...هر چه میگردد و اثری از دخترک پیدا نمیکند، خشم و عصبانیتش
بیشتر میشود
.مشتی به در سرویس بهداشتی میکوبد و پر از خشم از واحد خارج
میشود

حین سوار شدن به آسانسور با رهام تماس میگیرد و فشار
انگشتانش روی بدنهی گوشی تا حدی زیاد است که
سرانگشتانش به سفیدی میزند
...جانم امید -
...این دختره فرار کرده... چند نفر رو بگو بگردن دنبالش -
چی؟ -
با خشم از آسانسور بیرون میزند و فریادش نگاه نگهبان را سمتش
میکشاند
.کری رهام؟ میگم دختره نیست... تا یه ساعت دیگه پیداش کردی،
کردی. نکردی خودت هم گم و گور شو -
میگوید و تماس را قطع میکند. سمت نگهبان میچرخد که مرد
بیچاره با دیدن حرکتش، سریع نگاه میدزدد و با
کامپیوتر مشغول میشود
...بگو ماشین من و از پارکینگ بیارن اصغری -
نگهبان چاپلوسانه اطاعت میکند و امید تا آمدن ماشینش، بارها دور
خودش میچرخد و بارها ساعت گوشیاش
.را چک میکند
...پنج ساعت پیش آپارتمان را ترک کرده و توی این پنج ساعت هر
بلایی ممکن است بر سر دخترک بیاید
اوی ساده که تا به حال از شهر کوچکش خارج نشده میتواند توی

تهران از خودش دفاع کند؟
.سوار ماشینش میشود و با این که نمیداند کجا را باید بگردد،
حرکت میکند
.توی خیابانها نگاه میچرخاند و کوچه پس کوچهها را میگردد... تا
جایی که هوا تاریک میشود
صدای زنگ گوشیاش باعث میشود با فکر تماس رهام، سراسیمه
ترمز کند و گوشی را از روی صندلی
.شاگرد بردارد
.با دیدن شمارهی ویلای پدریاش اما یاد قرار شام میافتد و
دندانهایش روی هم کلید میشود
کلافه تماس را وصل میکند و صدای مادرش توی گوشش میپیچد
...زنگ زدم یادآوری کنم دیر نیاین پسرم -
لبهایش را روی هم میفشارد و جملهی نرفتن و نرسیدن و بهانهها را
پشت دندانهایش حبس میکند و تنها پچ
میزند.دیر نمیکنیم مامان -
1 🍓 1 👏 1 🔥 4 😄 8 👎 36 😢 50 💔 65 😱 506 👍
آ
21:10
آووکـــ🧿ـــادو
پارت های امروز 😍 🔥 👆

6 👎 8 🤩 12 ❤ 26 👍 59 🔥
August 2022 24
آ
20:44
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت دویست و پنجاه
p250#
صدای اعلان پشت خطی باعث می.شود نگاهی به صفحهی گوشی بیاندازد و با دیدن شمارهی رهام، لبی تر کند
.مامان من پشت خطی دارم... دیر نمیکنیم دورت بگردم -
مادرش خداحافظی میکند و او تماس رهام را وصل میکند
پیداش کردی؟ -
رهام با مکث میگوید
.آره تو پارکینگ برج بود... یکم آسیب دیده بود آوردمش بیمارستان -
دندانهایش روی هم کلید میشود و از بینشان غرش میکند
کدوم بیمارستان؟ -
.امید میخوای تو برو خونه من سرمش که تموم شد میارمش...
التماسم میکرد چیزی بهت نگم -
صدایش بالاتر میرود و مشتش را روی فرمان میکوبد

پرسیدم کدوم بیمارستان رهام؟ -
داره سگ لرز میکنه از ترس امید... اومدنت اینجا همه چیو بدتر میکنه... فردا باید دنبال برداشتن شایعات از -
.مجازی و رسانه باشم. برو خونه میارمش دیگه
پر از عصبانیت و جنون میگوید
.آدرس اون خرابشده رو بده نمیام تو... بیرون منتظر میمونم تا اون ابله رو تحویلم بدی -رهام ناچار آدرس میدهد و امید با سرعت رانندگی میکند تا زودتر خودش را به آن دخترک نفهم برساند و حالش را جا بیاورد.
انتظارش توی پارکینگ بیمارستان زیاد طولانی نمیشود... رهام را میبیند که همراه دخترک قدم برمیدارد و
.نگاهش روی باند پیچیده شده دور سر آلاله ثابت میماند
آلاله با دیدن ماشین آشنای امید قلبش از ترس میلرزد و با وحشت سمت رهام میچرخد
گفتی خبرش نمیکنی؟! به خدا من و میکشه چرا نمیفهمی؟ -
317 264 51 31 14 1
20:44
پارت دویست و پنجاه و یک
#p251
رهام که جوابش را نمیدهد هق زده و قدم هایش از حرکت

میایستد. زانوانش میلرزد و وحشت خروار خروار
.توی دلش سرازیر میشود
.امید که حرکت آلاله را میبیند در ماشین را باز میکند و پیاده میشود
دخترک با وحشت بیشتری قدم به عقب برمیدارد و رهام وقتی
دست دراز میکند بازویش را بگیرد، امید
.صدایش میکند
...تو میتونی بری رهام -
رهام با تردید نگاهش میکند و جدیت امید باعث میشود بی حرف
عقب بکشد و اما دخترک زار میزند
...خواهش میکنم تنهام نزار -
امید با خشم سمتش خیز برمسدارد و قبل از اینکه دخترک بتواند به
خود بجنبد بازویش را چنگ میزند و تنش
.را بیتفاوت به نگاه پر ترحم رهام سمت ماشین میکشد
...لال شو تا دندونات رو تو دهنت خورد نکردم آلا -
دخترک خود به خود لال میشود و هقهایش را تو گلو خفه میکند تا
گرگ درنده و وحشی مقابلش را وحشیتر
.نکند
از گریهی زیاد سکسکه میکند و امید تن لرزانش را روی صندلی
شاگرد پرت میکند و خود ماشین را دور
...میزند

داشت به رهام التماس میکرد تنهایش نگذارد؟! چرا؟
مگر قول نداده بود کاری به کارش ندارد؟
مگر برای سر نرفتن حوصلهی لعنتیاش به پدرش رو نیانداخته بود؟
مگر برای عقب نماندن از درس و مشقش از اسم و رسمش استفاده نکرده بود؟
!دخترک نمک به حرام بود؟...پشت فرمان که مینشیند پر از خشم است و دیوانگی
...دلش میخواهد دندانهای دخترک را که از ترس به هم میخورند توی دهانش خورد کند
حرکت میکند و حرکت تند و سریع ماشین باعث میشود آلاله جیغ خفیفی بکشد و با هق هق دستانش را به
...داشبورد تکیه دهد
کدوم گوری بودی؟ کی این بلا رو سرت آورده؟ -
نیم نگاهی به گونهی کبود دخترک میاندازد و مغزش گر میگیرد
کی دست روت بلند کرده؟ -
...آلاله با لبانی که میلرزد سمتش برمیگردد
...میترسد
...وحشت دارد از مردی که صورتش سرخ است و رگهای شقیقهاش نبض میزند
وحشت دارد از رگ های روی دستان بزرگ مردی که فرمان را با تمام

قدرت میفشارد تا دست روی دخترک
.بلند نکند
😱 362 👍 356 💔 71 😳 50 😅 10 👎 6 🤩 3 🔥 1 🍓 1
August 2022 27
آ
21:32
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت دویست و پنجاه و دو
#p252
صدای فریادش دل دخترک را از هم میپاشد و با هق هقی خفه به در میچسید
لال شدی؟ گفتم کی دست روت بلند کرده؟ -
آلاله با وحشت و گریه میگوید
...نمیدونم... دو تا مرد بودن -
مغز امید بیشتر گر میگیرد و ناگهانی ناشین را کنار میکشد که شانهی آلاله محکم با در ماشین برخورد میکند
دست دراز میکند و بازوی چپ آلاله را محکم بین دستش میگیرد و مجبورش میکند نگاهش کند
...چی میخواستن؟ نگام کن زر بزن -

آب بینیاش را بالا میکشد و نفسش تکه تکه بالا میآید
.دزد بودن... پولام رو ازم گرفتن و ولم کردن -!پولت چقدر بود مگه؟
-
آلاله به خاطر درد بی امان بازویش که میان مشت امید پودر
میشود، چهره در هم میکشد
...پولای تو رو از توی کشو برداشتم. میخواستم بلیط بخرم مجبور
بودم -
هق میزند و امید نفسهای عمیق و داغ میکشد تا دست دور گردن
دخترک حلقه نکند و آن نفس تکه پارهاش را
.نگیرد
کدوم گوری میخواستی بری؟ -
...نرفتم... برگشتم خونهی تو -
فشار دستش را دور بازوس نحیف آلاله بیشتر میکند و آلاله با گریه
روی صندلی خودش را بالا میکشد
.به خدا برگشتم... ولی وقتی ماشینت رو تو پارکینگ دیدم
ترسیدم... ترسیدم برگردم و اذیتم کنی -
ناگهانی رهایش میکند که آلاله با هق هق روی صندلی میافتد و از
درد به خود میپیچد
...نمک به حروم -
...چز دیگری نمیگوید

...آن کبودی روی گونهی دخترک مغزش را انگار میخراشد
اون بی شرفا زدنت؟ -
...آلاله با صدایی لرزان جوابش را میدهد
...با صدایی شکسته و خسته
...آره... وقتی پول و ندادم کتکم زدن -
1 🍓 1 👏 3 👎 4 🤩 9 😄 23 😱 67 💔 76 😳 515 👍
21:32
پارت دویست و پنجاه و سه
#p253
بدون اینکه حرف دیگری بزند تمام مسیر را با سرعتی سرسام آور رانندگی میکند و به محض رسیدنشان به
خانه، بدون اینکه نگاه سمت آلاله بچرخاند، امر میکند
.یکی از لباسایی که برات خریدم رو بپوش شام میریم جایی -
آلاله با ترس انگشتانش را به هم میپیچد و اما سعی دارد ترسش را پنهان کند
کجا؟ -
نگاه پر از خشمش را که سمت دخترک روانه میکند، آلاله با ترس قدمی ناخودآگاه به عقب برمیدارد و
لبهایش را روی هم میفشاردهمینکه بعد از فرار امروزت نمی.زنم دندونات رو بفرستم تو شکمت برو خدات رو شکر کن و زر اضافی -

...نزن حوصله ندارم. بپوش زود... تیز باش
آلاله با وحود ترس و وحشت اما سرسختانه دوباره میپرسد
میخوای کجا ببری من و؟ -
با عصبانیت دستش را روی کانتر میکوبد و صدایش بالاتر میرود
.داری عصبیم میکنی خوشگلم... برو لباسات رو بپوش تا خودم پا نشدم و لختت نکردم -
لبهای صورتی رنگ دخترک که میلرزد، مغزش بیشتر گر میگیرد و سمتش قدم برمیدارد که آلاله با ترس
چند قدم عقب گرد میکند و وحشت زده میگوید
.باشه... باشه... میپوشم -
دست میان موهایش میکشد و با حرکت سر اشاره میکند تند باشد و دخترک با پاهایی لرزان از پلهها بالا
.میرود
...عصبی پشتی کوتاهِ صندلیِ چرخانِ پایه بلند را میگیرد و سرش را پایین میاندازد
...نفسهای عمیق و پی در پی میکشد تا آرام باشد و به کبودی گونهی دخترک فکر نکند و اما نمیشود
.دلش میخواهد دستش به آن حرامزادههایی که دست روی دختر بلند کردهاند برسد و نفسشان را بگیرد
سرش را بلند میکند و خیره به طبقهی بالا، بلند میگوید

.کرمی، پودری چیزی بمال رو گونهت اون کبودی رو محو کن -
صدای باشهی ضعیف دخترک را که میشنود، عصبی صندلی را روی
زمین وارونه میکند و وارد آشپزخانه
.میشود
چرا آتش توی مغزش آرام نمیشود؟
1 🍓 3 😱 17 😄 23 🔥 45 😳 322 👍 355 💗
21:33
In reply to this message
پارتهای جدید 🔥😍
امید جاذابمممم
9 🔥 14 👎 20 💗 74 👍
August 2022 28
آ
20:53
آووکـــ🍳ـــادو
پارت دویست و پنجاه و چهار
#p254.لیوان را روی اهرم آبسردکن یخچال میفشارد و دست
دیگرش را به کابینت تکیه میدهد
...باید قبل از رفتن به خانهی پدریاش آرام میشد و اما خبری از
آرامش نیست

نمیداند چقدر با خودش کلنجار میرود برای آرام شدن و چقدر دست و پا میزند میان خشم که بالاخره صدای
.پاشنههای کفشهای عروسکی دخترک روی سرامیکها نگاهش را سمت صدا میچرخاند
...نگاه سرخش بیپروا روی اندام دخترک به گردش درمیآید و آب توی لیوان را لا جرعه سر میکشد
.ترکیب رنگ صورتی، طوسی، عجیب به نگاه خاکستری رنگ دخترک میآید
.لیوان را روی کانتر میکوبد و نگاهش روی پیشانی زخمی دخترک ثابت میماند
خشم دوباره میخواهد توی وجودش شعلهور شود که قدم جلو برمیدارد و از بین دندانهایش میگوید
...بریم -
از آشپزخانه خارج میشود و نگاهش را با دقت بیشتری روی گونهاش میدهد
مثلا محو کردی رد انگشتای اون بیشرف و؟ -
دخترک با ترس و استرس دست روی گونهاش میگذارد
.نمیدونم با چی باید محو کنم... کرم پودر و لوازم آرایش ندارم که -
دست سمتش دراز میکند تا شال دخترک را مرتب کند که آلاله با وحشت عقب میکشد و مردمک چشمانش

.میلرزد
دستش توی هوا مشت میشود و پر از خشم دندان روی هم میساید
تا با خشونت لمسش نکند و به زور آن شال
.وامانده را جلو نکشد
.شال بیصاحبت رو بکش جلو لاقل اون جای زخم رو بپوشون...
مردم فکر میکنن من آش و لاشت کردم -
آلاله شالش را جلو میکشد و امید بعد از برداشتن کتش، آرام برای
بار دوم، پچ میزند
.بریم -
آلاله با حفظ فاصله پشت سرش قدم برمیدارد و دوباره که روی
صندلی شاگرد ماشین اسپرت امید مینشیند،
میپرسد
کجا میریم امید؟ میخوای اذیتم کنی؟ -
...نگاه سمت دخترک نمیچرخاند
.ماشین را روشن میکند و ترجیح میدهد فعلا به تنبه او و کارش فکر
نکند
.میریم خونهی پدرم -
👍 612 ❤️‍🩹 89 😳 37 🤩 22 💀 8 🔥 5 👎 2 🤭 1 🍓
121:06
In reply to this message

😍 🔥 !پارت امشب و خوندین؟
👍 91 ❤️‍🩹 15 🔥 4 🤩 3
August 2022 29
آ
17:06
آووکـــ 🧿ـــادو
In reply to this message
ریپلای پارت اول رمان جذاب و هات
#آواکـــــــادو
👍 45 ❤️‍🩹 3 🔥 3 😵 2 😳 2
آ
21:01
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت دویست و پنجاه و پنج
#p255
...شوکه، با چشمانی گشاد شده سمت امید میچرخد و اما امید نگاهش نمیکند
چی؟ اونجا برای چی؟ -
بغ میکتد و پس از مکثی کوتاه که جوابی از امید دریافت نمیکند، با لحن نالانی ادامه میدهد

...من نمیام امید -
پر از عصبانیتی که قورتش میدهد، دست روی فرمان میکوبد و صدا بلند میکند
...تو غلط میکنی -
نگاه سرخ و طوفانیاش را بند نگاه معصوم و اشکی آلاله میکند و بیتفاوت به آن نقرهفامهای خانهخراب کن،
نفیر می.کشد
زر بزنی میکوبم تو دهنت آلا... جوری عصبیم که فرستادن اون دندونات تو شکمت کمترین کاریه که دستم -
.برمیاد. پس مغز تیلیت شدهم رو هم نزن
.دخترک با همان بغضی که میان گلویش حجیمتر شده، به در ماشین میچسبد و دیگر حرفی نمیزند
امید مقابل یک گلفروشی ترمز میکند و قبل از پیاده شدن اما، بدون اینکه سمت دخترک برگردد، میگوید
...یه بار دیگه فرار کنی میگیرمت و میشم یه متجاوز واقعی -آلاله لبهای لرزانش را از هم فاصله میدهد و پر بغض میگوید
.فرار نمیکنم -
سرش را بالا و پایین میکند و در را باز میکند
...خوبه -
...پیاده میشود و عصبی دست میان موهایش میبرد

.نمیداند چگونه قرار است قرار شام امشب را بگذراند و مغز از هم پاشیدهاش انگار نبض میزند
.دسته گل زیبایی میخرد و بعد از پرداخت هزینه، از مغازه خارج میشود
.حتی دقیقهای معطل نمیکند و خودش را به ماشین میرساند
دسته گل را توی آغوش آلاله میاندازد و میگوید
.خواهر دوستمی، تو بندر عباسزندگی میکردی و به دلایلی خواستی تهران ادامه تحصیل بدی -
...سمت دخترک میچرخد و مشغول بازی با ساقهی ارکیده میبینتش
من قرار بود به خاطر برادرت برات کار جور کنم و تو چون تازه اومدی و اینجا غریبی فعلا تو خونهی من -
.میمونی
👍 588 🤍 82 😳 34 😂 24 👎 5 🍓 3 😱 1 🍾 1
August 2022 30
آ
20:50
آووکـــ🧿ـــادو
دویست و پنجاه و شش
#p256
عکسالعملی که از جانب دخترک نمیبیند، با عصبانیت میپرسد

حواست پیش منه؟ -
آلاله سر بلند میکند و مردمکهای لرزانش را بند نیمرخ مردانه و عصبی امید میدوزد
نمیدونن بهم تجاوز کردی؟ -
پوزخند میزند
انتظار داشتی بهشون بگم؟ -
.آلاله با صدایی خفه نه آرامی میگوید و نگاهش را دوباره بند گلها میکند
.حتی بوی آنها هم نتوانسته بوی نحسی را از مآشین بشوید و ببردبه خانهی پدریاش که میرسد، در را با ریموت باز میکند و حین بردن ماشین توی باغ، رو به دخترک کز
کرده گوشهی ماشین، میگوید
از اون حالت گیجی و ماتم بیا بیرو و اگه پرسیدن چرا سرش زخمیه راستش رو بگو... دروغ بگی بابام -
.میفهمه
دکترک بزاق دهانش را فرو میدهد و با جسارت میپرسد
بگم از دست پسرتون فرار کردم و گیر چند تا عکضی مثل اون افتادم که دار و ندارم رو ازم گرفتن و کتکم -
زدن؟
امشید ماشین را متوقف میکند و با خونسردی سمت آلاله میچرخد

...فقط یادت باشه هر چی بشه باز برمیگردیم خونه خوشگلم -
میگوید و بیتفاوت به نگاه اشکی و لبهای روی فم فشرده شدهی
آلاله پیاده میشود و آنطرف ماشین منتظر
پیاده شدن او میماند
دخترک نفس عمیق میکشد و بعد از برداشتن گل پیاده میشود و
ظاهرش را با دست آزادش مزتب میکند
...زود باش دیره -
سری تکان مسدهد و همراه امید سمت ساختمان بزرگی که میان
باغ به طرز بسیار زیبایی معماری شده، قدم
.برمیدارد و سعد میکند از خیرگی بی حد و اندازهاش کم کند
.امید در را میزند و نگاه آلاله به کاج مطبق بزرگی که ارتفاعش حتی
از قد امید بسشتر است، کشیده میشود
.صدای زنانهی پر شور باعث میشود لبخند مصنوعی روی لب بنشاند
و سلام آرامی زیر لب نجوا کند
394 375 31 17 13 8 3 1
1
August 2022 31
آ
20:48
آووکـــ🥑ـــادو

پارت دویست و پنجاه و هفت
#p257
فهیمه با مهربانی جواب سلامش را میدهد و بی تفاوت به دست
لرزان و دراز شدهی آلاله خم میشود، دست
...دور شانهاش میاندازد و گونهی دخترک را میبوسد
...خوش اومدین -
کنار میکشد و با لبخند و خوش رویی میگوید
...بفرمایید -امید دست روی کمرش میگذارد و آرام، با لحنی متفاوت
که برای آلاله غریب است جملهی تک کلمهای مادرش
را تکرار میکند
.بفرمایید -
آلاله با زانوهایی که میلرزد داخل خانهی بزرگ ویلایی میشود و با
همان لبخند ماتم زده، دسته گل را سمت
.فهیمه میگیرد
.فهیمه پر از ذوق کف دستانش را به هم میچسباند و چشمان
قهوهای رنگش برق میزند
!چه دسته گل قشنگی! امید گفت ارکیده دوست دارم؟ -
...نگاهش سمت امید میچرخد
دسته گل را خود او خریده بود. دهان باز میکند چیزی بگوید که
امید قبل از او میگوید

.معلومه که من گفتم... آلاله میخواست گل رز بخره برات....
بچهس نمیدونه گل رز واسه عاشق معشوقاس -
نگاه آلاله هم همراه فهیمه سمت امید میچرخد و امید بعد از
ورودش، در را میبندد و فهیمه دیت گل را از
.دستان لرزان دخترک میگیرد
...ممنون عزیزم... راستی -
با یک دست دسته گلهای ارکیده را میگیرد و دست دیگرش را بار
دیگر دور گردن آلاله میاندازد و گونهاش
را میبوسد
...من فهیمهم... مامان این شاهزادهی مهربون -
نگاه آلاله با تمسخر سمت امید کشیده میشود و توی مرد مقابلش
هر لاشی گری و پست فطرتی دیده بود، الّا
...خوبی و مهربانی
...نگاهش باعث نشستن اخمی بین ابروهای مرد میشود و دستش
کنار پایش مشت میشود
.دخترک یاغی او را مسخره میکند و برای اولین بار توی عمرش مورد
تمسخر یک دختر بچه قرار گرفته است
...دلش میخواهد فک کوچک دختر را میان مشتش بگیرد و خیره در
آن نقره فامهای لعنتی، غرش کند
اما حضور مادرش محدودش میکند و بیتفاوت از کنار دخترک عبور

کرده و قبل از او و فهیمه از دو پلهی
منتهی به سالن پذیرایی پایین میرود
یِ
.منحن
1 🍓 2 😱 5 🍾 13 💧 20 😵 63 💜 101 😁 638 👍
September 2022 3
آ
20:52
آووکـــ🎯ـــادوپارت دویست و پنجاه و هشت
#p258
فهیمه با لبخند دست روی کمر آلاله میگذارد و آرام میگوید
...خیلی خوش اومدی دخترکم... امید وقتی گفت از بندر مهمون
داره از ذوق نمیدونستم چیکار کنم -
با دست دخترک را تا سالن راهنمایی میکند و آلاله حین گوش دادن
به جملات پر مهر فهیمه، نگاه در اطراف پر
...زرق و برقمیچرخاند
.لوازم دکوری و تزئینی گرانقیمت و تابلوهای نقاشی آنقدر خیره
کننده هستند که نگاهش را به خودشان جلب کنند
منم اهل بندر عباسم... هر ماه یه سر میرم اونجا... یه همشهری
اینجا ببینم دست و پام دیگه مال خودم نمیشه -

.از ذوق و شوق
نگاهش را از پلهها و نردههای طلایی رنگش میگیرد و به نگاه مهربان فهیمه لبخند میزند
.از آشنایی باهاتون خیلی خوشحال شدم فهیمه خانم -
فهیمه با اخمی تصنعی فشاری به کمرش میآورد
.فهیمه خانم دیگه چیه؟ نا سلامتی همشهری هم که هستیم...
فهیمه صدام کن خوشگلم -
...چیزی توی شکمم میجوشد
...امید باعث شده از هر چه خوشگل و خوشگلم و زیبایی هست متنفر شوم و لعنت به او و لاشیگری هایش
.چشم فهیمه جون -
فهیمه پر ذوق میخندد و نگاه براقش را به روبرو میدهد
.بیا بریم... اصلان هم مشتاقه باهات آشنا بشه -
با او همراه میشود و بالاخره بعد از قدم به سالنی میرسند که با مبلهای سلطنتی زرشکی رنگی تزئین شده و
.امید و مردی حدود شصت ساله روی مبل تکنفره نشستهاند
.سلام میکند و با صدایش اصلان خان نگاه از پسرش میگیرد و بند نگاه لرزان و خاکستری رنگ آلاله میکند
ابرو بالا میاندازد و نگاهش را کوتاه سمت امید میچرخاند و جواب سلام آلاله را با خوشرویی میدهد

.سلام دخترم... خوش اومدی -
آلاله معذب روی پاهایش جابهجا میشود و فهیمه به مبلها اشاره میکند
.بفرما بشین دخترم... راحت باش -معذب دورترین مبل به امید را انتخاب میکند و مینشیند. فهیمه بلند فریده را صدا میکند و خود کنار آلاله
.مینشیند تا دخترک حس غریبی نکند
1 🍓 1 😄 2 👎 15 🤩 15 🔥 17 😳 76 🤍 588 👍
20:52
پارت دویست و پنجاه و نه
#p259
...اصلان بابای امیده -
آلاله روی مبل جابهجا میشود و نگاهش را سمت اصلان خان که با ابهت خاصیرو مبل نشسته میکشاند
...منم آلالهم -
نگاهش کوتاه و زیر چشمی سمت امید کشیده میشود و آرام اضافه میکند
دوست آقای آقا امید -
رِه
..خوا

اصلان سر تکان میدهد و دوباره خوشآمد میگوید و فهیمه، با خوشرویی میپرسد

از بندر چه خبر؟ آب و هواش چطوره؟ -

آلاله انشتانش را قفل هم میکند و سمت فهیمه میچرخد و نمیبند سر خوردن نگاه تیز اصلان روی زخم

...پیشانیاش را

.خوبه... مثل همیشه شبهاش سرده و روزها گرمه -

فهیمه میخواهد سوال دیگری بپرسد که اصلان خان با جملهاش مانع میشود و آلاله با استرس نگاه سمت امید

میچرخاند

.فهیمه جان بچهها گرسنهشونه.... بعد از شام هم میشه در این باره حرف زد -

فهیمه لبش را میگزد و آلاله تند و سریع میگوید

.نه... گرسنهمون نیست -

اصلان خان با لبخند میایستد و رو به دخترک ریزه میزهی زیبا که عجیب حالش را خوب کرده، لبخند میزند

.اما من خیلی گرسنمه دخترم -

آلاله با گونههای سرخ شده سر پایین میاندازد و اصلان به روزی فکر میکند و حضور همین دخترک، گذشته و

.خاطرات تلخ امید را از ذهنش پاک کند

.گذشتهای که مانند خوره سالها بود به جان پسرش افتاده بود
.امید هم به تبعیت از پدرش میایستد و رو به آلاله، نا محسوس
چشمک میزند...والا منم گشنمه بابا -
دخترک خیره در چشمان پر شیطنت امید به این فکر میکند که امید
انگار پیش پدر و مادرش یک آدم دیگر
.میشود
...انگار پستی و وحشیگری و لاشی بودنش را پشت همین در قایم
کرده و داخل این خانه شده است
...مردی عاری از بدذاتی و عوضی بودن شده است
👍 681 💙 101 🤩 20 🔥 16 😳 15 💀 3 🍓 1
آ
21:35
آووکـــ🍳ـــادو
Photo
Not included, change data exporting settings to
.download
KB 152.5 ,1083×1080
💑♡
👍 52 💙 32 🔥 6 🤩 6 💀 1
September 2022 6

آ
08:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و شصت
#p260
.سر میز شام مینشیند و امید از قصد صندلی روبرویی او را اشغال میکند
.فهیمه کنار آلاله مینشیند و اصلان صدر میز جای میگیرد
نگاه آلاله روی غذاهای چیده شده، روی میز میچرخد و برای چهار نفر، این مقدار از غذا زیاد نیست؟
فهیمه عنکاس کباب شده را که با سیب زمینی سرخ شده و ریحان تزئین شده از روی میز برمیدارد
...عنکاس غذای مورد علاقهی منه -
...آلاله به زور لبخند میزند و او اما اصلا به ماهی مرکب دست هم نمیزند، چه برسد به خوردن کباب شدهاش
...به خاطر تو درستش کردم -
.ناچار یکی از ماهیهای کباب شدهی بدقواره را برمیدارد و توی بشقابش میگذارد
.ممنون... زحمت کشیدین -
فهیمه برای خودش هم برمیدارد و با اخم میگوید.اگه این ما و شما

رو کنار بذاریم خیلی خوب میشه -
با لبخندی تصنعی سر تکان میدهد و نگاهش سمت امیدی که مثل قطحی زدهها برنج و فسنجانش را میخورد
.کیده میشود و توی دل، یک "کوفتت بشه"ی پر حرصی میگوید
حین خوردن آن عنکاس زهرمار شده، چندین بار محتوای معدهاش بالا میآید و او به زور غذا را پایین میفرستد
.و اما اصلان به داد معدهی مچاله شدهاش میرسد
.دخترم فسنجون هم بخور... دست پخت فریده خانم خیلی محشره -
از خدا خواسته ماهی مرکب نفرین شده را عقب هل میدهد و بدون خجالت توی بشقابی دیگر برنج و فسنجان
.میریزد تا با خوردنش، طعم و اثر آن ماهی را از دهان و معدهاش پاک کند
...امید زیر چشمی نگاهش میکند و دلش خندیدن میخواهد
اگر اصلان خان به دادش نمیرسید و پیشنهاد خوردن فسنجان نمیداد، مادرش تمام عنکاسهای سرخ شده را به
.خورد دخترک میداد
شام را که میخورد آلاله برای جمع کردن میز بلند میشود و بیتوجه به اصرار فهیمه برای نشستنش، مشغول
.جمع کردن میز میشود

1 🍓 11 💧 18 😳 27 😄 66 💙 545 👍
08:45
پارت دویست و شصت و یک
p261#
چند سالته دخترم؟ -
آلاله لب تر میکند و روی مبل جابهجا میشود
.سه ماه دیگه میشم هیفده -
...اصلان خان با جدیت سرش را تکان میدهد و زیر چشمی نگاهش
را سمت امید میچرخاند
.امیدی که فاصلهی سنیاش با دخترک نزدیک چهارده سال است
!امید گفت تو این مدتی که باید تهران باشی دنبال کار میگردی -
نگاهش را کوتاه دوباره سمت پسرش میکشد و ادامه میدهد
...حسابدار شرکت ما نیاز به یه منشی خوب و زرنگ داره -
...امید با اخم دستش را مشت میکند
نگاه شاکیاش سمت پدرش کشیده میشود و اصلا دلش نمیخواهد
دخترک چشم خاکستری را نزد آن شهیاد همه
.چیز تمام بفرستد
.دلش میخواهد مخالفت کند و اما میداند مخالفت مصرانهاش،
باعث شک و شبهههایی در ذهن پدرش میشود
.لبخند آلاله اینبار رنگ و بویی از حقیقت دارد و نگاه امید در چهرهی

زیبا و لبخند زیباترش میچرخد...اولین بار است یک لبخند واقعی و حقیقی از دخترک میبیند
کارش سنگین و زیاد نیست، فقط دقت و زرنگی میخواد. شهیاد یکم جدیه تو کارش. کمتر کسی میتونه با -
جدیت و عشق به کارش کنار بیاد. میتونی از پسش بربیای؟
آلاله استرس میگیرد و فهیمه با ذوق میگوید
.چرا از پسش برنیاد؟ شهیاد بره خداش رو شکر کنه یه جنوبی قراره منشیش بشه -
اصلان به تعصب فاخرانهی همسرش به جنوب و جنوبی لبخند میزند و امید خیره به گوشیاش میگوید
.حاظرم شرط ببندم کار کردنش با شهیاد به روز دوم نمیکشه -
آلاله بیشتر استرس میگیرد و فهیمه رو به پسرش تشر میزند
.این قدر توی دل دخترم رد خالی نکنین، هر کی ندونه فکر میکنه شهیاد غول بیابونیه -
رو به آلاله با لحن آرامتری ادامه میدهد
.شهیاد پسر نجیب و سر به زیریه دخترم. درسته یکم تو کارش جدیه، ولی آزارش به یه مورچه هم نمیسه -
رمان دومم
XktEUnG1Y5MWU0_3+
👍 578 ❤️‍🩹 66 😄 25 🔥 11 😨 7 🍓 1

08:45
پارت دویست و شصت و دو
#p262
.جملهی فهیمه کمی از ترس و اضطرابش کم میکند
.فردا امید میرسونتت شرکت... بیا اونجا در مورد جزئیات کار حرف بزنیم -
با لبخند البتهی آرامی میگوید و امید پر از حرص از برنامهی اینستاگرامش خارج شده و گوشیاش را روی میز
.پرتاب میکند
نگاهش را سمت آلاله روانه میکند و او را مشغول حرف زدن با فهیمه میبیند و فهیمه حتی لحظهای اجازه
.نمیدهد دخترک غریبی کند
.با خوشرویی در مورد بندرعباس و تهران و درس حرف میزند و آلاله را به حرف میگیرد
...برادرش هم دعوت میکردی بیاد -
پا روی پا میاندازد و بدون اینکه جلب توجه کند، نگاهش را آرام از آلاله میگیرد
.شما نگفتین برادرش... گفتین مهمونت -اصلان کوتاه میخندد و او هم اینبار نگاه سمت آلاله میکشاند
...دختر خوبیه -

.امید نیشخندزنان سر تکان میدهد و اصلان به مبلش تکیه میدهد
.نگاهش را روی ساعت گوشهی سالن سر میدهد و رو به دخترک که مشغول گپ زدن با فهیمه است میگوید
.دلم نمیخواد بحث قشنگتون رو قطع کنم ولی دیگه وقت رفتنه
آلاله خانم -
کف دستان آلاله از ترس عرق میکند و میترسد از مردی که امشب، به خاطر خانوادهاش و قرار شامی که
.داشت، خروار خروار خشم قورت داده بود
...کف هر دو دستش را روی ران پایش میگذارد و نفس عمیقی میکشد
!کاش بتواند همینجا بماند
...باشه -
فهیمه با اخم رو به پسرش میگوید
!هنوز که خیلی زوده -
امید میایستد و حین اشاره به آلاله برای بلند شدن، جواب مادرش را میدهد
ساعت دوازده شب کجاش زوده مامان؟ -
با نیشخند نگاه از دخترک میگیرد و ادامه میدهد
در ضمن آلاله خانم فردا قراره بره سر کار... میخوای از روز اول دیر برسه سر کارش؟ -

👍 582 🤍 65 😄 36 🔥 19 😳 16 💀 6 🤩 1 🍓 1
08:45
پارت دویست و شصت و سه
#p263
آلاله هم به زحمت روی پاهایش میایستد و فهیمه نگاه ناراضیاش را سمت دخترک میکشاند
- آخه من که هنوز سیر نشدم!
امید با خنده دست دور شانهی مادرش میپیچد و روی سرش را میبوسد...
- آخه قربونت برم مگه باید سیر میشدی مادر من؟
آلاله قدمی به عقب برمیدارد و نگاهش را از او و مادرش نمیگیرد...
امید توی این خانه یک آدم دیگر میشود...
انگار دو شخصیت دارد...
یکی وحشی و لاشی بیرون از این ویلای بزرگ...
یکی مهربان و خندان بین این فضای خانه و خانوادهی کوچکشان...بزاق دهانش را میبلعد و با دقت بیشتری نگاهش میکند
به چشمان آبیاش که انگار طور دیگری بزرق میزند...
به چال روی گونهاش که انگار عمیقتر حین خندیدن فرو میرود...
نمیتواند درکش کند...

یک انسان چگونه میتواند تا این حد عوض شده باشد؟
اگر میرفتند، اگر از این ویلا و خانواده دور میشدند امید باز تبدیل به آن هیولای ترسناک و وحشی پیشین
میشد؟!
نفس عمیق میکشد و فهیمه بعد از بیرون آمدن از آغوش پسرش، او را در آغوش میگیرد و عطر امید زیر بینی
آلاله میپیچد...
بازم بیا اینجا... من همیشه خونهم. منتظر آوردن امید نباش خودت بیا... باشه؟ -
باشهی آرامی میگوید و از آغوش فهیمه بیرون میآید.
با اصلان خان هم خداحافظی میکند و همراه امید خانه را ترک میکند.
به محض خروجشان از ویلا، امید نیم نگاهی سمتش میاندازد...
ترسان گوشهی صندلی مچاله شده و خودش را به آغوش کشیده است...
کمربندت رو ببند میخوام سرعت رو ببرم بالا -.
آلاله خیلی زود کمربندش را میبندد و امید پایش را روی گاز میفشارد
تو شرکت با کسی گرم نگیر... حال و حوصلهی یه گندکاری دیگه رو ندارم -.

1 🍓 28 😄 32 😳 350 👍 377 ❤
7 September 2022
آ
20:58
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و شصت و چهار
#p264
.طوری حرف میزنی انگار تا حالا چی کار کردم... حالا خوبه همهی گندها رو خودت بالا میاری -
.به محض گفتن قسمت دوم جملهاش لبهایش را روی هم میفشارد و پر بغض به در ماشین میچسبد
امید اما بر خلاف انتظار او با آرامش جوابش را میدهد
من گند که بالا بیارم خودم بلدم تمیزش کنم... ولی از اون جایی که تو یه دختر احمق و گیجی، گندکاریهات -
.رو هم باید یکی دیگه جمع کنه
دخترک پر بغض نگاهش میکند و زیر لب، آرام میگوید...گیج تویی -
.امید میشنود، اما خودش را به نشنیدن میزند و با همان آرامش ظاهری به مسیرش ادامه میدهد
به مامان بابات گفتی من تو خونهت میمونم؟ -
...آره -

آلاله لب تر میکند
مشکلی با موندن یه دختر تو خونهت ندارن؟ -
...امید پوزخند میزند
به خیالات کودکانهی دخترک میخندد و سر تکان میدهد
...فکر میکنن تو واحد روبرویی میمونی -
آلاله با چشمانی گرد شده میپرسد
مگه واحد روبرویی هم مال توعه؟ -
امید جوابش را نمیدهد و آلاله با حرص میگوید
پس چرا من و مجبور میکنی باهات تو یه خونه بمونم؟ -
...امید حریف عصبانیتش نمیشود
با خشم دستش را روی فرمان میکوبد و صدایش بالا میرود
ببین خوشگلم... همین که بعد از کار عصرت نمیزنم دندونات رو بفرستم تو شکمت برو خدا رو شکر کن و -
.گند نزن تو اعصابم
1 🍓 1 🔥 2 🤩 6 👎 33 😳 40 😄 67 💔 570 👍
September 2022 8
آ
20:47
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و شصت و شش

#p266

.شاسی آسانسور را میفشارد و به نگاه پر بغض دخترک چشمک ریزی میزند

.اگه زیادی رو مخم راه بری مجبور میشم اون اتاقی هم که بهت دادم و بگیرم و بیارمت اتاق خودم -

آلاله که نگاه میگیرد، کوتاه میخندد و میگویدچی شد؟ خوشت اومد؟ -

...سرش را خم میکند و نگاهش روی گونههای سرخ دخترک سر میخورد

.میدونم از خداتهها... تنبیه نیست که! تشویقه -

در آسانسور که باز میشود، آلاله زودتر خودش را داخل اتاقک پرت میکند و امید اما با خونسردی قدم

.برمیدارد

...گوشیم رو ازم گرفتی... داری تو خونه حبسم میکنی... اسیر آوردی من و اینجا -

...امید با پوزخند دست دراز میکند و بازوی نحیف دخترک را میگیرد

...تنش را برمیگرداند و دستانش را روی پهلوهایش سر میدهد

...نگاه کن -

...نگاه لرزان آلاله از دیوار شیشهای آسانسور به بیرون دوخته میشود

...ویوی معرکهای از شب شهر توی دید است
پنت هاوس یه برج تو بهترین جای تهرون نشستی و یکی از
سلبریتیهای خوش تیپ کنارته.... این کجاش شبیه -
اسارته؟
لبهای دخترک میلرزد و او به جای شهر و روشناییهایی که به تاریکی
شب جلا داده بود، نگاهش به انعکاس
...تصویر خودش و آلاله توی شیشه میدوزد
...سرش رو تا شانهی دخترک کج میکند و بینیاش را به شالش
میچسباند
...بوی بهار میدهد
...تو بهم تجاوز کردی -
دستش روی پهلوهای دخترک چنگ میشود و پر خشونت توی
گوشش میغرد
تا آخر عمرت قراره اینو عین طوطی تکرار کنی؟ -
2 🍓 5 😄 6 😱 7 🤩 15 👎 16 🩸 86 💗 92 😳 655 👍
10 September 2022
آ
21:00
آووکـــ👁ـــادو
پارت دویست و شصت و هفت

#p267
آلاله که چیزی نمیگوید با خشونت بیشتری تنش را سمت خودش میچرخاند و اما صدای باز شدن درب
آسانسور باعث میشود انگشتش را با حرص، روی شاسی شمارهی یک بفشاردچون یه آدم مست که هیچی حالیش نبود، حتی
نمیدونست با دختر توی اتاق خوابش یکی نیستی، بهت تجاوز - کرده تا آخر عمرت قراره عین بیچارهها زندگی کنی؟
آلاله با آرنجهایش روی سینهاش فشار میآورد، ولی او رهایش نمیکند
یه گرم گوشت اینقدر ارزش داره؟ -
...توروخدا ولم کن -
...پر خشونتتر سرش را خم کیکند و نفسش داغ است و پر حرارت
باور کن اگه قرار بود هر چی دارم بدم تا برگردم به گذشته، برمیگشتم به اون شب لعنتی و اونقدر مشروب -
نمیخوردم تا خودم و نفهمم... فکر کردی من خوشحالم از اینکه عین یه حیوون باهات تا کردم؟
...حالا میتونی اذیتم نکنی... که حبسم نکنی، نترسونیم، که عین یه حیوون باهام تا نکنی -
امید کلافه رهایش میکند
.د نمیفهمی دیگه... احمقی -

دست به صورتش و بین موهایش میکشد و سپس دستانش را به کمرش میزند
میدونی چند تا دختر عین تو به خاطر آبروشون التماس طرف میکنن که مسئولیت قبول کنه؟ که همینطوری -
ولش نکنه بره؟ فکر کردی اینجا آمریکاس؟
...لبهای لرزان دخترک انگار مستقیم روی روانش تأثیر دارد
دست دراز میکند و فک دخترک را میگیرد و خیره به لبهای جمع شده میگوید
من اگه مثل اون بیغیرتا، غیرت حالیم نبود و دختری که خودم به زور زنش کردم رو ولش میکردم به امون -
خدا و به هیچجامم نبود، تو میدونی چه بلایی سرت میومد؟
...دست آلاله روی مچش قرار میگیرد و او اما نگاهش را از آن لبهای جمع شده جدا نمیکند
...بچه نشو آلا... درسته بهت سخت گذشته ولی قبول کن این زندگی رو و زندگی کن -
682 👍 134 ❤️ 38 😳 27 🔥 15 👎 10 🍓 7 🍾 4 💀
3 🤩
آ
21:16
آووکـــ🧿ـــادو

🎁👆🔥 سوپرایز امشب
🤩 93 👍 29 ❤️‍🩹 13 🔥 12 🧨 6 🍓 5
September 2022 12
آ
20:57آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و شصت و هشت
#p268
صدای باز شدن دوبارهی آسانسور نگاهش را از لبهای صورتی رنگ دخترک جدا میکند و برای بار دوم،
.طبقهی مورد نظرش را میفشارد و فک آلاله را رها میکند
هزار بار هم بهت میگم اگه اعصابم رو انگشت نکنی کاری به کارت ندارم. مردم آزار نیستم که بیخودی، راه -
.به راه اذیتت کنم
...آلاله دستانش را مقابل سینه جمع میکند و خود بی تکیهگاهش را در آغوش میگیرد
اینطوری فقط داری خودت رو اذیت میکنی... روزی هزار بار هم تکرار کنی امید بهم تجاوز کرده چیزی -
.عوض نمیشه... اون یه گرم گوشت پایین تنهت برنمیگرده سر جاش
نگاه دخترک از بیپرده حرف زدن امید میلرزد و امید اما با همان

جدیت، اضافه میکند
- پس تموم کن این فلکزدگی رو...
درب آسانسور که باز میشود، امید قبر از او از اتاقک خارج میشود و.
در واحد را باز میکند
منتظر نگاه به دخترک میدوزد و آلاله از آسانسور بیرون میآید.
هر دو بی هیچ حرفی وارد واحد میشوند و امید برای شکستن
سکوت خوف آوری که دخترک را بیشتر
میترساند، میگوید
- فردا میرسونمت شرکت... سعی کن زیاد با شهیاد دمخور نشی...
آلاله آرام میپرسد
باهاش خصومتی چیزی داری؟ -
اخم غلیظی بین ابروهای امید مینشیند و آلاله با دیدن اخمش، با
اضطراب روی پاهایش جابهجا میشود
- آخه...
امید وارد آشپزخانه میشود و میان کلام دخترک میپرد
دخالت نکن... برو بخواب -.
آلاله سرش را بالا و پایین میکند و با حسی بد به خاطر حرفهای.
امید، سمت پلهها قدم برمیدارد
فردا اون مانتو مشکیه که خریدم رو بپوش... فضای شلوغ اونجا
ممکنه یکم باعث استرست بشه، خوب -

.استراحت کن
👍 569 ❤️‍🩹 69 🩸 15 💀 10 👎 4 🍓 1
20:57پارت دویست و شصت و نه
#p269
〰️

...بازم باید بگم که -
با تمام استرس داشتنم، میان کلامش میگویم
...با شهیاد دمخور نمیشم -
...اخم میکند
نگاهش را به دستان به هم پیچیدهام میدوزد و میگوید
.فامیلیش آراستهس... اینقدر اسمش رو نگو -
چه پدر کشتگی میتوانست با مرد شهیاد نامِ آراسته داشته باشد؟
...اهمیتی نمیدهم و بالاخره در آسانسور باز میشود و او قبل از من خارج میشود
پشت سرش جوجهوار روانه میشوم و او عینک روی چشمانش را برمیدارد اما کلاه مشکی رنگش همچنان
.روی سرش قرار دارد
کارمندها با دیدنش با چشمانی براق جلو میآیند و سلام و احوالپرسیهای هر کدام بیشتر از یک دقیقه طول
.میکشد

کلافه عقب میایستم و بعد از نگاه زیر چشمی به من، جواب سلام و احوالپرسیها را خلاصه میدهد و کنارم
.میایستد
.معروف بودن به نظرم اذیت کننده است -
...آرام همراهم قدم برمیدارد و هیچ اثری از خندههایش نیست
.اینجا هم به یک امید جدی و اخمو تبدیل شده است
...اشتباه میکنی خب... خیلی هم خوبه مرکز توجه باشی -
آرام و بدون مکث میگویم
...برای کسی که عقدهی توجه داره، آره خوبه -
الآن به خیال خودت داری بهم متلک میندازی بچه مدرسهای؟ -
راهش را کج میکند و من هم به اجبار همراهش سمت راست میروم
.میگن حرف و متلک رو که زمین بندازی صاحبش میاد برمیداره
میذاره تو جیبش -
سمتش برمیگردم و او ولی نگاهم نمیکند
دقت کردی تو خونه زبونت رو موش میخوره از خونه که میایم بیرون شیش متر دراز میشه؟ - 630 217 59 16 13
1 4 8
September 2022 14
آ

20:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و هفتاد
#p270
جوابش را نمیدهم و او بدون اینکه نگاهم کند، اضافه میکند
ولی من این حالت رو بیشتر دوست دارم... زبون درازیاتو،
یاغیگریاتو... این عاصی بودناتو... منو بیشتر -
.درگیرت میکنه... دلم بیشتر میخواد که رامت کنم
بزاق دهانم را قورت میدهم و او مقابل میز منشی میایستد و جواب
سلام منشی که به احترامش میایستد را
.میدهد
جناب شایگان تو اتاقشونن؟ -
منشی با لبخند گشادی، جوابش را میدهد
...بله امید خان... اتفاقا منتظر شما هستن، بفرمایید من هماهنگ
کنم -
امید که سر تکان میدهد، بالاخره نگاه منشی سن و سالدار سمت
من کشیده میشود و با لبخندی کوتاه سمت
.اتاقی در همان نزدیکی میرود
استرس داری؟ -
...سمتش برمیگردم و او همچنان نگاهم نمیکند

!اینجا نگاه کردن ممنوع است؟
...اصلا چه بهتر
.کاش کور شود و هیچ وقت نگاهم نکند
...نه -
.واسه همین لبات رو داری میجوی؟ زخمیش کردی -
...ناخودآگاه انگشتانم روی لبهایم قرار میگیرد و سپس نگاه به انگشتانم میاندازم
!هیچ اثری از خون نیست و او خوشش میآید از بازی دادن من؟
...خدا لعنتش کند
پشت چشم که نازک میکنم، قدم سمتم برمیدارد و آرام پچ میزند
...یادم نیست اون شب بوسیدمت یا نه، ولی اگه بوسیدم حتما حسابی خوش گذشته بهم -...دستم مشت میشود و اما درست وقتی که میخواهم لعنتش بفرستم، صدای منشی اجازه نمیدهد .بفرمایید امید خان. پدرتون منتظرتونن -
خشک و جدی سر تکان میدهد و انگار نه انگار با پستی تمام لحظهای قبل با پادآوری آن شب نحس تمام مرا از .هم پاشیده است، از کنارم عبور میکند و میرود
👍 507 ❤️ 78 😄 32 🔥 17 👎 10 😱 9 🤔 3 🍓 1
20:45
پارت دویست و هفتاد و یک

#p271
همراهش داخل اتاق بزرگ اصلانخان میشویم و ناخودآگاه مرد جدی که موهای سرش یک دست سفید است،
.مرا وادار به چسباندن خان بیخ اسمش میکند
...انگار واقعا یک خان است
...یک اصیل زادهی پر قدرت
...سلام -
...جواب سلاممم را میدهد و مردی که روی صندلی کنارش میزش نشسته به احترامممان میایستد
...مردی که کت و شلوار رسمی تیره به تن دارد و سنش بیشتر از امید میزند
.شاید هم سفیدی کنار شقیقههایش سنش را بیشتر نشان میدهد
...سلام خوش اومدین -
سمتمان قدم برمیدارد و دستش را سمت امید دراز میکند
...خیلی وقت بود ندیده بودمت امید -
...امید با جدیت دست توی دستش میگذارد و اما قبل از اینکه جواب مرد را بدهد، اصلان خان میگوید
.بیاید بشینید... شهیاد تو هم بشین -
...اینبار با دقت بیشتری نگاه به مرد میدوزم
امید چه خصومتی ممکن بود با این مرد داشته باشد؟

به او و هرزه بازیهایش نمیآمد به خاطر عشق و عاشقی باشد و امید شایگان عوضیتر از آنی بود که چیزی از
.عشق و عاشقی حالیاش باشد
.خوش اومدین خانم -
...لبم را تر میکنم
.بدون اینکه نگاهم کند گفته بود و به محض گفتن هم سمت مبلهای چیده شده قدم برداشته بود
من با شهیاد هم حرف زدم... واقعا به یه منشی خوب که تو کارش منظم و دقیق باشه نیاز داره... منم دخترم -آلاله رو بهش پیشنهاد دادم. میدونم که از پسش برمیاد. مگه نه؟
لبم را تر میکنم و اما قبل از اینکه من چیزی بگویم، امید میپرسد شهیاد هنوز هم به تایم و نظم و دقیق بودن حساسه مگه؟
وسواست سر جاشه شهیاد؟ -
1 🧨 2 😳 2 👏 6 🔥 7 😳 12 😱 51 😄 83 ❤️ 586 👍
18 September 2022
آ
20:56
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و هفتاد و دو
#p272

.گوشهی لب شهیاد خم میشود و به جای اینکه جوابی به امید بدهد تنها سر تکان میدهد
.سر تکان دادنی که حتی مفهومش هم گنگ است
و من با دلخوشی دلم میخواهد تفسیر کنم که حرکت سرش نشان دهندهی این است که اهمیتی به امید و جملهاش نداده است.
.با صدای شهیادی که عجیب رویش کراش زدهام، از خیالاتم بیرون پرت شده و نگاهش میکنم
- انشالله که موفق میشن آقای شایگان.
...سمت من میچرخد و نگاهش اما جایی پشت سرم دوخته میشود ...مرا یاد مجید و نگاههایش میاندازد نگاهش
- آراسته هستم خانم... امیدوارم همکاری خوبی داشته باشیم.
.روی مبل جابهجا میشوم و من هم نگاه از چهرهی مردانهاش میگیرم
.میخواهم من هم خودم را معرفی کنم که باز هم امید از من فرصت حرف زدن را میگیرد
- اینم سرمده... من از آقای شایگان خواستم استخدامش کنه... دارد در مورد من حرف میزند یا یک اشیا؟
میمیرد لاقل اینجا کمی آبروداری کند و وحشی و پستیاش را به رخ نکشد؟

...شهیاد هم اخم میکند
...امید را نگاه میکند و با نگاهش امید را کتک میزند و فحشش میدهد
.و من مانند کسانی که اتم شکافتهاند، به این پی میبرم که خصومتشان دوطرفه است
.خب شهیاد تو با آلاله برید کارای استخدام و بکنید من با امید یکم کار دارم -
...خیلی زودتر از شهیاد میایستم
.حتی یک لحظه کمتر نفس کشیدن کنار امید هم یک لحظه است 👍 508 😄 75 ❤ 66 👎 13 😳 6 😵 4 🍾 1
20:56
پارت دویست و هفتاد و سه
#p273
...این فرم رو پر کنید لطف اً -
...نگاه از ناکجاآباد میگیرم و سمتش میچرخم
...فرم استخدام را روی میز هل داده و مشغول لپتاپش است
خم میشوم و فرم را از روی میز برمیدارم و نگاهی جزئی به موارد ذکر شده میاندازم
.من هیچ سابقهی کاری ندارم... اولین بار میخوام اینجا شروع به کار کنم -

...نگاه از صفحهی لپتاپش میگیرد و با اخم نگاهش را سمتم میکشاند

...اما نگاه به من نمیکند

!مشکل بینایی که ندارد؟

.بله در جریان هستم. به واسطهی اصلان خان قراره اینجا کسب سابقه کنید -

آب دهانم را قورت میدهم و نگاهم را پایین میاندازم. به من و اینکه با پارتی، داشتم اینجا استخدام میشدم تیکه

...انداخته بود

از همین ابتدا معلوم است که قرار نیست آبش با من توی یک جوب برود و حتی انگار استخدام شدن من، آن هم

.به عنوان منشی او، برایش آزار دهنده است

.روی میز خم میشوم تا فرم را پر کنم که میگوید

...بیرون اتاق پر کنید لطف اً -

.گیج و پرت نگاهم را بالا میکشم و او اما مصمم، مشغول کارش میشود

.با زبان بیزبانی از اتاق بیرونم انداخته بود

...فرم را برمیدارم و صاف میایستم

.چشم. با اجازهتون -

عقب گرد میکنم و تا وقتی که در اتاق را باز کنم، منتظر حرفی از

جانب او میمانم، اما به حضور من و رفتنم
.آنقدر بیتفاوت است که حتی متوجه خروجم از اتاق هم نمیشود
.بزاق دهانم را قورت میدهم و نگاهم بلاتکلیف در اطراف میچرخد
.حتی نگفته بود کجا میتوانم فرم لعنتی میان دستم را پر کنم
...گفتم که اخلاقش گنده -
با تکان شدیدی سمت امید میچرخد و با دیدنش، آن هم دست
دشت سرش، تکیه زده به دیوار ترس توی دلش لاله.میکند
خوشت میاد از عقب غافلگیرم کنی؟ -
.کوتاه میخندد و نگاهش در اطراف میچرخد
.اتاق شهیاد در کورترین نقطهی شرکت قرار دارد و قابل دید
کارمندان نیست
1 🍓 2 😳 2 🤔 5 😱 15 👎 49 😄 70 🤍 567 👍
20 September 2022
آ
21:00
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و هفتاد و چهار
#p274
از جلو دوست داری؟ -
.چشمک میزند و من با همان مقدار گیجی، موهایم را زیر شالم

میفرستم
- باید این فرم رو پر کنم.
کوتاه و مردانه میخندد و سرش را کج میکند
- آخی! همین اول بسمالله از اتاق انداختت بیرون؟
...برایش پشت چشم نازک میکنم و او اما همچنان، ریز ریز میخندد
!خدا لعنتش کند
- کجا میتونم این فرم رو پر کنم؟
..تکیه از دیوار میگیرد
- ...همراهم بیا
همراهش میشوم و او بعد از طی کردن چند راه و بالاخره درب اتاقی را باز کرده و کنار میایستد
- ...برو تو
سرکی به داخل اتاق کشیده و نگاهش میکنم
- تو دیگه برو... مرسی.
پوزخند میزند و با فشاری که به شانهام وارد میکند، تنم را داخل اتاق پرت میکند و خودش هم وارد اتاق
- کجا برم؟ بیا پر کن ببینم چی میخوای بنویسی...کجا برم؟ بیا پر کن ببینم چی میخوای بنویسی.
آب دهانم را قورت میدهم و او بعد از بستن در، روی تنها صندلی چرخان اتاق میمشیند و پاهایش را روی میز
...میگذارد

بدو دیگه چرا وایسادی؟ -
لبم را تر میکنم و نگاهم را در اطراف اتاق میچرخانم اما جایی جز همان میزی که پاهای او رویش قرار دارد،
.برای نوشتن وجود ندارد
.ناچار سمتش قدم برمیدارم و فرم را روی میز، کنار پاهای او میگذارم
.دو روز نشده خودت التماس میکنی واسه رفتن از این شرکت... به نظرم پر کردن اون فرم بیهودهس -
...بیتفاوت به او و جملهاش، اسم و فامیلیام را روی برگه مینویسم که اینبار با پایش روی دستم میزند
با چشمان گشاد شده نگاهش میکنم
...چیکار میکنی؟ قلم خورد میشه -
1 🍓 2 😳 3 👎 8 💀 13 🔥 28 😳 217 💔 338 👍
21:00
پارت دویست و هفتاد و پنج
#p275
میدونی پا گذاشتن تو این شرکت، اونم برای تویی که هیچ سر رشتهای از هیچکدوم از کارها نداری غیر -
ممکنه؟
...میدونم -

.قلم را دوباره سمت کاغذ میبرم، باز با پایش مانع نوشتنم میشود
اینم میدونی که حتی اسم این هلدینگ چقدر میتونه برات تو آینده باعث پیشرفتت بشه؟ -
.کلافه نگاهش میکنم
...چشمان آبیاش برق میزند
.چند تار مو از موهایش از میان موهای به عقب هدایت شدهاش روی پیشانیاش ریخته
.میدونم -
کوتاه میخندد و من عصبی نگاه از چشمان لعنتیاش میگیرم
اینم میدونی که تموم اینا رو مدیون منی؟ -
بدون تعلل جوابش را میدهم
...تو اگه دنیا رو هم برام زیر و رو کنی وظیفته -...پاهایش را زمین میاندازد و خودش را همراه صندلی چرخدار، جلو میکشد
اینبار آرنجهایش را روی میز میگذارد و با خنده میگوید
بهت گفته بود این هار شدنت من و به وجد میاره؟ -
کلافه خودکار را روی برگه میگذارم
میشه بری؟ -
.شانه بالا میاندازد و دست راستش را زیر چانه میزند
داری من و از شرکت خودم بیرون میکنی؟ -
.ورق و خودکار را برمیدارم

..پس من میرم -
.قبل از اینکه دور شوم اما دستس دور مچ دستم میپیچد و سرش را کمی کج میکند
...بشین لوس نشو -
من لوسم یا تو؟ -
.با ابروی بالا پریده نگاهم میکند و من با عصبانیت، شالی که روی موهایم سر میخورد را جلوتر میکشم
.با این که میدونی خوشم نمیاد باهات تو یه جا باشم،اینجا هم دست از سرم برنمیداری -
372 305 53 19 7 1 1
آ
22:49
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
پارت اول رمان زیبای آووکـــ🧿ـادو
33 9 5 4
September 2022 22
آ
12:16
آووکـــ🧿ـــادو

Video file
Not included, change data exporting settings to
.download
#آزادیMB 9.2 ,01:18
👍 💔
237 👎 95 ❤️‍🩹 39 😳 28 💔 13 😄 2 ✌️ 1
آ
12:45
آووکـــ🧿ـــادو
تو تاریخ اومده که در جنگ صفین سپاه امام علی (ع) داشت پیروز میشد و معاویه که مشاور حیله گری مثل
.عمروعاص داشت به فکر چاره افتاد که چه کنند
فریب عمر و عاص این بود: #قرآن بر سر نیزه ها بزنید و بگید شما دارید با قرآن خدا جنگ میکنید ای
!مسلمانان
و به همین راحتی جای حق و باطل عوض شد و لشکر امام علی (ع) بر خلاف خواست حضرت، شمشیر بر
.زمین انداختند
!!تاریخ داره تکرار میشه عزیزان هوشیار باشید
...افراد معترض کوچه و خیابون، فرزندهای این خاکند، فرزندهای

ایرانن
اینجا به دنیا اومدن، توی همین کوچه و خیابونا قد کشیدن. مثل بعضیا ویزا و اقامت امریکا ندارن و پای رفتن از
.خاک و وطنشون رو ندارن
...اغتشاشگر نیستند
اگر یه عمر و عاص زمانه بهتون گفت دارن چادر از سر زنا میکشن، دارن قران میسوزونن، به گردن این
...جوونا ننویسین
ما داغداریم... ماهارو دارن هر ساعت و هر لحظه میکشن و کمتر و کمتر میشیم
.ماها دغدغهمون قران آتیش زدن و چادر از سر کشیدن کسی نیست
...ما غم آزادی داریم
اون جوونایی که رفتن با دست خالی و فریاد میزنن نه دشمن ما هستن نه دشمن دین و خدا، گول یه سری آدمای
...منفعت طلب رو نخورید لطفا لطفا لطفا
الان همون روزیه که من و شما باید *ما* بشیم
🌷💗اتحاد تنها پشتیبان امروز ماست
💗 457 👍 200 👎 124 😨 15 😂 10 💔 4 🔥 1
September 2022 25

آ
21:50
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و هفتاد و شش
#p276
.با خشونت فشار دستش را روی مچ دستم بیشتر میکند
..تا جایی که آخ بلندی از میان لبهای نیمه بازم بیرون میپرد و اشک توی چشمانم میجوشد...تقلا میکنم و اما فشار دستش طوری است که نمیتوانم با تقلا کاری پیش ببرم
.ورق و خودکار کنار پاهایم روی زمین میافتد و او آرام از روی صندلی بلند میشود
...داری مجبورم میکنی بچه مدرسهای -
رخ به رخم میایستد و من از درد روی پنجهی پایم بلند میشوم
.تو رو خدا ولم کن درد دارم -
...سرش را بیشتر خم میکند
تا جایی که نفسهای چهرهی غرق توی دردم را لمس میکند و آرام اما پر از خشونت میگوید
داری مجبورم میکنی به پست شدن... به اینکه مجبورت کنم به جای خوابیدن تو اتاق طبقهی بالای خونم هر -
...شب زیرم جون بدی

...بغضم میشکند و قطره اشکی روی گونهام میلغزد
.هر چی هیچی بهت نمیگم یاغیتر میشی... استپ کن تا مثل اون شب نیوفتادم به جونت -
رهایم که میکند، هق میزنم و او پر از جنون و دیوانگی اضافه میکند
.به اینکه هر لحظه باهام تو یه جا باشی عادت کن... اگه اراده کنم اینجا هم میشم کابوست -
...میگوید و حین ترک اتاق، پایش را روی فرم استخدامم میگذارد و میرود
.خودم را به صندلی میرسانم و با گریهی بیصدا نگاهی به رد انگشتانش دور مچ دستم میاندازم
...حیوون وحشی -
چانهام میلرزد و پر بغض پچ میزنم
.خدا لعنتت کنه حیوون -
443 👍 79 😳 48 💔 13 👎 6 💧 2 😄
21:50
پارت دویست و هفتاد و هفت
#p277
...فرم استخدام را با همان دستی که همچنان تیر میکشد، به زور پر میکنم
.پر کردنی که در واقع کامل پر نیست و جای بعضی خواستهها، خالی

مانده است

...برای بار چندم دستم را روی کاغذ چرک شده میکشم و لعنت به امید شایگان و زور گوییهایش

.شالم را روی سرم مرتب میکنم و بعد از یرداشتن فرم، از اتاق خارج میشوم

.در طول مسیر اتاق تا اتاق شهیاد با امید روبرو نمیشوم و از خدا خواسته نفس عمیقی میکشم...چه خوب میشود اگر برود و بمیرد

.چند تقه به در اتاق شهیاد زده و بعد از کسب اجازه وارد اتاقش میشوم

...همچنان با جدیت مشغول لپتابش است و هیچ عکسالعملی به ورود من نشان نمیدهد

...لبم را تر کرده و معذب روی پاهایم جابهجا میشوم

....پرش کردم آقای آراسته -

.بدون نگاه گرفتن از صفحهی لپتابش، سرش را تکان میدهد و با ابرو به میزش اشاره میکند

.میتونید بذارید روی میز و برید -

.نگاه متعجب و پرتم را بند چه هاش میکنم و او وقتی تعللم را میبیند، نگاهش را سمتم میکشد

چیزی شده خانم سرمد؟ -

...روی پاهایم جابهجا میشوم و حس اضافه بودن میکنم

...نه... چیزه... من -
.دستش را با اخم سمتم دراز میکند و من، گیجتر از قبل دستهایم را پشت سرم میبرم
!میخواهد با من دست بدهد؟ به چه مناسبت؟ ما که قبلا آشنا شدیم؟
...شاید میخواهد
صدایش خط باطل روی افکارم میکشد و ون خجالت زده نگاه از او میگیرم
.برگه رو بدید به من خانم سرمد -
...رنگ گرفتن گونههایم را از خجالت حس میکنم و چه فکر مریض و متوهمی داشتم
.کمال همنشینی با امید شایگان انگار در من اثر کرده بود
1 🔥 4 👏 7 👎 26 😳 53 ❤ 54 😄 475 👍
21:50
پارت دویست و هفتاد و هشت
#p278
.برگه را به دستش میدهم که حتی نگاهش هم نمیکند و کنار لپتابش روی میز میگذارد
....دوباره روی پاهایم جابهجا میشوم و انگشتانم را در هم قفل میکنم

الآن من چیکار کنم؟ برم؟ -
کجا؟ -
...لبم را تر میکنم
.هجوم یکبارهی استرس باعث میشود کف پاهایم را محکمتر به زمین فشار بدهم و پوست لبهایم را بکنم
.کلافه نگاهم میکند...انگار مقابلش یک کودک پنج، شش ساله است که حرفهایش را نمیفهمد و او مجبور است بارها توضیح دهد
...رویروی در اتاقم یه میز و صندلی هست، روی میز هم یه لپتاب...
تموم چیزایی که باید بدونی توی لپتابه -
یعنی برم سر کارم؟ -
...طور عجیبی نگاهم میکند
.طوری که حس احمق بودن را به طور واضح به من القا میکند
....بله خانم، سر کارتون -
با گونههایی که از خجالت سرخ است بالاخره از آن فضای بدون اکسیژن خارج میشوم و به محض خروج نفس
.عمیقی میکشم
این مرد دیگر چه موجودی بود؟
...امید و اطرافیانش همه موجی بودند
انگار پول زیاد و معروفیت و شهرت و کار توی یک هلدینگ مشهور، انسانها را دچار اختلال شخصیت

.میکرد
.پشت میزی که به من تعلق دارد مینشینم و ناخودآگاه لبخندی روی لبهایم مینشیند
.برای اولین بار به دنیای کار پا گذاشته بودم و حس خوبی داشتم
...لپتاب را باز میکنم
...یکی از آرزوهایم داشتن لپتاب بود که هیچ وقت حتی جرأت نکرده بودم به زبانش بیاورم
1 🍓 4 😄 6 😢 11 😘 16 🤩 44 😳 62 💗 477 👍
21:50
پارت دویست و هفتاد و هشت
#p278
.تلفن روی میز که زنگ میخورد، تکان شدیدی میخورم و نگاه از صفحهی لپتاب میگیرم
بزاق دهانم را قورت داده و تلفن بیسیم را برمیدارم
...سلام، بفرمایید -
...چند لحظه بیاید اتاق من خانم سرمد -
البتهی محکمی میگویم تا به انرژیام پی ببرد و به محض قطع تلفن، به سادهلوحی و احمق بودن خودم لعنت
.میفرستم
.تقهای به در اتاقش میزنم و بعد از کسب اجازه، وارد اتاق نسبت اً

بزرگش میشوم
...سلام -
.دو پروندهی بزرگ روی میزش میگذارد و سمتم میچرخد
امروز کار زیادی ندارین و منم براتون سخت نمیگیرم. ولی این پروندهها باید همین امروز بررسی بشن. یه -.مشکلی توی حسابها هست که باید خیلی زود پیداش کنیم
...انگشتانم را به هم میپیچم و نگاهم روی پرونده و حجمشان میچرخد
همه را باید من بررسی میکردم؟
منی که همین امروز استخدام شده بودم و هیچ اطلاعی در مورد کار و بارشان نداشتم؟
اینا چین؟ -
اخم غلیظی بین ابروهای پرش مینشیند و پشت میزش مینشیند
.حساب یکی از شرکتهاست -
.قدم جلو برمیدارم و نگاهم برای بار سوم سمت پروندهها سر میخورد
...چشم -
به میزش که میرسم، دست دراز میکنم تا پروندهها را بردارم که میگوید
...حواستون باشه -

.استرس توی دلم مینشیند و اما من سرم را برای آسودگی خاطرش،
بالا و پایین میکنم
.انگار میخواهد با این کار سنگینی که میسپارد، میزان هوش و
زکاوتم را بسنجد
👍 484 ❤️ 57 😳 38 🔥 9 👎 8 💀 7 🍓 1
26 September 2022
آ
22:11
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
پارت اول آووکـــ🧿ـــادو
👍 53 😄 6 💀 6 ❤️ 5 👎 2 🔥 1
27 September 2022
آ
21:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و هفتاد و نه
#p279
...چشم آقای پیراسته -
نگاهش برای اولین بار قفل چشمانم میشود و پر خشونت

میغرد...آراسته خانم... آراسته -
...لبم را از داخل میان دندانم میفشارم و از حجم حماقتم بغض میکنم
.احتمالا توی ذهنش چندین فحش حوالهام کرده و شاید هم دست رویم بلند کرده است
...ببخشید به هم شبیهن یه لحظه -
.باشه، میتونید برید -
...با جملهاش تقریبا از اتاقش پرتم کرده بود بیرون
خم میشوم و پروندهها را زیر بغل میزنم و خدا به دادم برسد و پروندهها را به خاطر استرس و اضطراب
....عجیبم، زمین نیاندازم که خونم به گردنش میافتد
...لبخندی دستپاچه میزنم و آرام و با احتیاط از اتاقش خارج میشود و خدا انگار صدایم را میشنود
.پروندهها را صحیح و سالم به میز خودم میرسانم و پر افتخار سرم را بالا میگیرم
...بهش نشون بده میتونی آلا -
پشت میزم مینشینم و با یادآوری خشم و خشونتش به محض شنیدن فامیلی اشتباهیاش، لبم را میگزم
...خاک تو سرت آلا -
...بزاق دهانم را قورت میدهم و با امید خدا اولین پرونده را باز

میکنم و اخمی میان ابروهایم مینشیند
چرا باید اسمش امید میبود که من توی حساسترین موقع کاریام، با گفتن امید خدا، یاد او بیوفتم؟
نفس عمیقی میکشم
...آروم باش... آروم باش... بهش فکر نکن... سعی کن ریلکس باشی... اون امـ -
خانم سرمد؟ -
جیغ بلندی از ترس میکشم و به خاطر تکان شدیدم، صندلی به پشت خم میشود و از شانس گندم، مقابل چشمان
.متعجب پیراسته، روی زمین میافتم
👍 434 😄 104 ❤ 44 🔥 9 😳 8 👎 3
21:45
پارت دویست و هشتاد
#p280
بغض کرده نگاهش میکنم و او متعجب قدمی سمتم برمیدارد
حالتون خوبه خانم سرمد؟ -
.دلم میخواهد به خاطر ناگهانی آمدنش، فحشش بدهم، اما آبرو داری کرده و و با درد میایستم...خوبم آقای پیر... آراسته -
.لبم را میگزم و او با اخم قدمی فاصله میگیرد
.من دارم میرم، کاری یرام پیش اومده. پروندهها رو که چک کردین

اشکالاتش رو برام ایمیل کنید -
...سرم را بالا و پایین میکنم و لگنم به خاطر افتادنم تیر میکشد
.او میرود و من پر بغض صندلی چرخانن را درست میکنم
.دیگر حتی جرأت با خودم حرف زدن را هم ندارم و یکی از پروندههای قطور را مقابل خودم بار میکنم
.نگاهم روی اعداد و ارقام میچرخد و آب. هانم را قورت میدهم
چطور قرار بود سر از این مجهولات ریاضی بربیایم؟
...تمام سعیم را برای دقیق بودن میکنم و نگاهم با دقت روی اعداد درج شده میچرخد
.هیچ اشکالی ندارند و به نظرم به طور دقیق حسابرسی شده اند
.خسته دلک هایم را میبندم و با دو انگشت فشارشان میدهم
.خستگی امانم را بریده و من هنوز نصف یک پرونده را هم کامل چک نکردهام
.نگاهم سمت ساعت کشیده میشود و وقت ناهار است و شکمم کم کم از خودش سر و صدا در میآورد
توی شرکت به این بزرگی به کارمندانش غذا نمیدهند؟
.نفس عمیق و کلافهای میکشم و مشغول ادامهی حسابرسیام میشوم
ناهارت رو خوردی دختر جون؟ -
به محض شنیدن صدای اصلان خان میایستم و سعی میکنم لبخند

بزنم
...نه آقای شایگان ولی -
👍 432 💗 60 😄 24 😳 19 👎 12 🔥 6 🍓 1
30 September 2022
آ
22:14
آووکـــ🧿ـــادو
پارت دویست و هشتاد و یک
#p281
اخمی میکند و میان کلامم میپرد
یعنی چی نه؟ شهیاد بهت نگفت تایم ناهار از دوازده ظهر تا یک و نیمه؟ -
نگاهم سمت ساعت لپتاب کشیده میشود و ناخودآگاه با دیدن ساعتی که سه عصر را نشان میدهد، با بیچارگی
پچ میزنم.من گرسنهم نیست -
.میگویم گرسنه نیستم اما سر و صدای شکمم چیز دیگری میگوید
...امید وارم او صدای قار و قور شکم واماندهام را نشنود و انگار خدا صدایم را میشنود
سری برایم تکان میدهد
باشه، حواست به خودت باشه... آبدار خونه توی این طبقه سمت

راست ورودیه... از بچهها بپرس اونجا -
میتونی برای خودت یه چیزی درست کنی اگه ضعف کردی. یا اگه
خودت دستت بنده میتونی از آقای محبی
.بخوای یه چیزی برات بیاره
.با لبخند تشکر میکنم و او با گفتن موفق باشی کوتاهی دور میشود
و میرود
با کلافگی خودم را روی صندلی پرت میکنم و دستم را روی شکمم
میگذارم
آروم بگیر دیگه چته تو؟ -
ننفس عمیقی کشیده و با صدای ملایم تری می گوین
.از فردا کلی بهت میرسم، یه امروز رو طاقت بیار تو -
...به ادامهی کارم برمیگردم
...به کاری که انگار جنبهی تنبیه داشت تا کار
پرونده و حسابها هیچ نشکلی ندارند و انگار جناب آقای شهیاد
آراسته به خاطر پیراسته خطاب شدنش شاکی
.شده و خواسته بود تنبیهم کند
417 53 42 15 9 4 2
22:14
پارت دویست و هشتاد و دو
#p282

داری چیکار میکنی تا الآن؟ -
هین بلندی میکشم و با چشمانی گرد شده همراه صندلی چرخانم، سمت اویی برمیگردم که درست پشت سرم ایستاده...
دستم را با وحشت روی سینهام گذاشته و نفس عمیقی میکشم
ترسوندیم... -
.نیشخند میزند و کلاه مشکی رنگی که روی سرش گذاشته را برمیدارد
آخی! ترسیدی؟ -
نگاه از چشمان آبی نفرتانگیزش میگیرم که دست سمت پرونده دراز میکندچین اینا؟ -
پرونده را کج میکند و به محض دیدن اعداد و ارقام پوزخند صداداری میزند
.اوخ اوخ... میبینم که جناب شهیاد خان دست به کار شدن -
لبم را تر کرده و دستم را بند پرونده میکنم و آن را سمت خودم میکشم
چرا اومدی؟ -
پوزخند اینبارش، متمسخرتر است
اینجا هلدینگ منه... داری چی میگی تو بچه مدرسهای؟ -
پرونده را میبندم و سمتش برمیگردم

!تو هلدینگت اینهمه جا واسه رفتن هست، منظور من اینه چرا
اومدی بالا سر من ظاهر شدی؟ -
عه؟! خوشت نیومد؟ -
.نفس عمیق دوبارهای کشیده و از روی صندلی بلند میشوم
امید چی میخوای؟ -
چی داری که بدی؟ -
.پشت بند جملهاش، چشمک نفرت انگیزی هم میزند که بیشتر
عصبیام میکند
426 👍 61 😄 58 ❤ 20 😳 14 💧 5 😍 4 👎
22:14
پارت دویست و هشتاد و سه
#p283
کوتاه میخندد و سرش را کج میکند
.حالا سرخ نشو به چیزی اشاره نکردم. همینطوری گفتم -
نگاهش را در اطراف راهروی خلوت میچرخاند و اضافه میکند
...این شهیادِ شیاد بهترین جای شرکت و برداشته -
!شیاد؟
...چه بیشعور بود این مردک روبرویم
...من کار دارم -
...بردار بار و بندیلت رو بقیه رو خونه انجام میدی، اینجا وقت اداری

خیلی وقته تموم شده -لبم را تر میکنم و مضطرب نگاهی به ساعت گوشیام میاندازم
.اصلا متوجه نشدم -
دوباره نگاه به اویی که با پوزخند به حجم بزرگ پرونده میکند، میاندازم
.من نمیتونم برم... از آقای پیراسته اجازه نگرفتم -
واضحتر میخندد
آقای پیراسته تو اتاقشه؟ -
طوری غلیظ پیراسته را تلفظ میکند که توجهم جلب میشود و یادم میآید دوباره اسم فامیلیاش را اشتباه تلفظ
.کردهام
کلافه دستی به پیشانیام میکشم و آرام زیر لب پچ میزنم
.آراسته... آراسته... آراسته... نه توی اتاقشون نیستن، خیلی وقته رفتن -
سرش را تکان میدهد و پروندهها را روی هم میگذارد
!پاشو توام... اینا تا صبح تموم نمیشن، نمیخوای که تا صبح اینجا بمونی؟ -
.لبم را توی دهانم میبرم و چیزی نمیگویم
...حق با او بود
پروندهها را برمیدارم و او کلاهش را دوباره روی سرش میگذارد

از این به بعد هر روز میای دنبالم؟ -
مگه من رانندهی شخصیتم؟ -
😄 355 👍 284 ❤️ 52 🔥 12 👎 10 😳 6 😱 3 💀 1 🍓 1
1
22:16
In reply to this message
😍 ❤️ پارتهای جدید
❤️ 34 👍 14 🔥 2
October 2022 4
آ
09:48
آووکـــ🍳ـــادو
پارت دویست و هشتاد و چهار
#p284
لبهایم را روی هم میفشارم و او بعد از نفس عمیقی که میکشد میگوید...امروز روز اولته واسه همین آوردمت، از این به بعد خودت میای میری -
دکمهی آسانسور را میزند و با جدیت نگاهم میکند
خودت میری و میای ولی کافیه یه بار برام دردسر درست کنی...
اونقت با اون روی قشنگم آشنا میشی که تا -

...حالا ندیدیش
چی بهت میرسه با اینهمه تهدید کردن من؟ -
درب آسانسور باز میشود و او حین قدم برداشتن داخلش، با
نیشخند جوابم را میدهد
...خوشم میاد -
من هم وارد آسانسور میشوم و ترجیح میدهم با او دیگر حرفی نزنم
اما عمر ترجیحم کوتاه است وقتی میپرسد
اولین روز کاریت چطور بود؟ -
با هیجان سمتش میچرخم
...عالی بود -
در واقع عالیِ عالی هم نبود و اتفاق خاصی نیوفتاده بود اما دلم
میخواهد با گفتن عالی بودن امروز، خودم را به
.اینکه کار خوبی پیدا کردهام، قانع کنم
اخم بزرگی بین ابروهایش مینشیند
به پروندههای توی بغلم اشاره میکند و میگوید
.معلومه... مفهوم عالی رو هم فهمیدیم -
..چیزی نمیگویم و او هم تا رسیدنمان به ماشین گران قیمتش،
حرفی نمیزند
.کارای مدرسهت هم اوکی شد... از فردا میتونی بری. با شهیاد هم
بابام حرف میزنه تا کارت نیمه وقت باشه -

کمربندم را میبندم و با صدای خفه تشکر میکنم و او ماشین را روشن میکند
!چیزی گفتی؟ -
👍 428 ❤️‍🩹 67 🥹 23 😳 12 🩸 8 😁 1
09:48
پارت دویست و هشتاد و پنج
#p285
...لبهایم را روی هم فشرده و سمتش برمیگردم
عینک آفتابیاش را به چشم زده و از پشت آن شیشههای دودی نگاهم میکند...گفتم ممنونم -
...لبهایش به یک طرف کش میروند و نگاه لعنتیاش را نمیتوانم از پشت آن عینک ببینم
!آفرین.. چیزای خوب هم بلدی بگی انگار -
...سمت شیشه میچرخم و او ماشین را به حرکت درمیآورد
...امشب یه چیزی واسه شام درست کن، زخم معده گرفتم از بس غذای کهنهی بیرون و خوردم -
با چشمان گرد شده سمتش میچرخم
...من کلی کار دارم -
با همان حالت جدی و ریلکس بی تفاوت به جملهی من رانندگیاش را میکند و از پارکینگ شرکت بیرون

میرود
.من نمیتونم درست کنم... قبل از اومدن من کی برات غذا درست میکرد؟ بگو همون بیاد -
خیلی نمک به حرومی، اینو قبلا کسی بهت گفته بود؟ -
...جوابی به جملهاش نمیدهم
...هر چقدر سعی میکنم با او کمتر هم کلام شوم نمیشود
...من گوشیم رو لازم دارم... بهم بدش -
پوزخندش اینبار صدادار است و او بعد از کشیدن شیشهی ماشین به بالا، عینکش را برمیدارد و سمتم میچرخد
...یکی دیگه برات میخریم، اونو انداختم دور -
.نمی.خوام برام چیزی بخری بعد دو روز منت بذاری و بگی نمک به حرومم -
...اینبار بلند و عصبی میخندد و سمتم میچرخد
...سرعت ماشین را بالا میبرد
عه! غرور کردی الآن؟ -
2 🤯 4 🏆 7 👎 9 💔 16 💧 26 😄 45 🍓 61 💖 510 👍
October 2022 7
آ
21:59
آووکـــ🎯ـــادو

پارت دویست و هشتاد و شش
#p286بدون اینکه اهمیتی به جملهاش بدهم، دوباره حرف خودم را میزنم
...گوشیم رو بده -
!خسته نمیشی؛ نه؟ -
قبل از اینکه دهان باز کرده و جوابش را بدهم، خود اضافه میکند از اینکه منو وحشی کنی و بندازی به جون خودت خسته نمیشی تو؟ -
بغض کرده لبهایم را روی هم میفشارم و او دستش را به فرمان ماشینش میکوبد
...د لامصب، دارم سعی میکنم جبران کنم خودِ خرِت میرینی تو مخم -
با صدایی که میلرزد، میپرسم
...چیو میخوای جبران کنی؟ اینکه بهم تجاوز کردی رو؟ تو -
...میان جملهام عربده میکشد
...طوری که وحشت زده به در ماشین کیچسبم و قلبم توی سینهام طرز کوبیدن را فراموش میکند
...اینقدر اون کلمهی کوفتی رو نگووووو... نرین تو اعصابم لعنتی -
...حتی صدای نفسهایم هم به گوش نمیرسد، چه برسد به کوبیدن قلبم

مانند سکتهای ها نگاهش میکنم و دوباره با صدایی بلند میگوید اینقدر نگو تجاوز... تجاوز... منِ لعنتی اگه میخواستم تجاوز کنم که به تو نمیکردم اسکول... دست رو کسی -
...میذاشتم که بتونم خفهش کنم
...چقدر کثیف و حال به هم زن است
...جرأت نفس کشیدن هم ندارم و چه برسد به اینکه بخواهم توی رویش بکوبم کثافت بودنش را
به جان مادرم قسم اگه یه باز دیگه... فقط یه بار دیگه حتی تو ذهنت بورخه که من بهت تجاوز کردم، اینبار -
.بدون اینکه مست کنم، طوری میوفتم به جونت که یه ماه خونه نشین بشی

👍 484 🩶 65 😳 45 👏 19 🍓 15 🍾 11 👎 8 🏆 5 🔥
4 😱 3 🥲 1

21:59

پارت دویست و هشتاد و هفت

#p287

〰〰〰〰〰〰〰〰

بعد از تهدیدش، با همان رعب و وحشت بدون اینکه چیزی بگویم تا رسیدن به خانه به در میچسبم و او بعد از
.پرت کردن کلیدها توی آغوشم، مرا پیاده کرده و خودش میرود

لبم را تر میکنم و با لبهایی که روی هم میفشارم تا گریهام را کنترل کنم، خودم را به طبقهی آخر برج
.میرسانم
.به محض ورودم به آپارتمان بزرگ و لوکسش، همان جا پشت در مینشینم و پروندهها را توی آغوشم میگیرم.هر چه تلاش میکنم قوی باشم و حرفهای او زمینم نزند نمیشود
.فقط با یک تهدید تو خالیاش، قلبم از هم میپاشد و مغزم ایست میکند
.آن شب با تمام نحس و نفرتانگیز بودنش توی خاطراتم جان میگیرد و دست دور گردنم حلقه میکند
...سنگینی تنش را روی تنم حس میکنم
.حتی ضربات دستانش روی برجستگیهایم و تعریف و تمجیدهایش از اندامم
...خدا لعنتش کند که مغزم را مریض کرده بود و روح و جسمم را زخمی
بغض را قورت میدهم و با لبهایی که میلرزد، آرام نجوا میکنم
...آروم باش... جمع کن خودت رو -
کف دستم را با عصبانیت روی گونهی خیسم میکشم و اشک را پس میزنم
...اینقدر بیچاره نباش آلا... بهش اهمیت نده -

خودم را از روی پارکتهای سفید و طوسی جمع میکنم و آب بینیام را بالا میکشم

.باید قوی باشی... خیلی قوی -

نفس عمیق میکشم و خودم با وجود تمام عصبانیت و خشمم،

میدانم موقعیت کاری که میان مشتم است را اگر تا

.آخر عمر هم سگ دو بزنم، نمیتوانم جور کنم

3 🍾 3 💔 4 😄 4 🔥 10 🍓 11 👎 47 😳 68 🤍 477 👍

21:59

پارت دویست و هشتاد و هشت

#p288

.به اتاقی که توی این خانه به زور به من تعلقش داده بود میروم و خودم را ساعتها با پروندهها مشغول میکنم

.خدا را شکر تا ساعت یک شب نمیآید و اما آمدن با سر و صدای عظیمی همراه است

.چشمانم را با دو انگشت میفشارم و نگاه از اعداد و ارقام پرونده میگیرم

خودشه؟ نکنه دزدی، قاتلی چیزی باشه؟ -

.ضربان قلبم بالاتر میرود و از روی تخت بلند میشوم

.خودم را به در میرسانم و گوش به در میچسبانم

.صدایش را به زور میشنوم و انگار با شخصی صحبت میکند

لای در را با کنجکاوی باز میکنم تا صدا واضحتر به گوشم برسد و اما با شنیدن صدای دخترانه، بند دلم پاره
.میشود
دختر آورده بود؟آن هم به خانهای که یه دختر توی اتاقش با وحشت تجاوز شبها را صبح میکرد؟
...دست و پایم میلرزد
نفسم یکی در میان بالا میآید و صدای دخترانه، این بار آرام میگوید
.میخوری بازم -
...و صدای امید
....کاش بمیرد
.نه، برو آماده شو -
...دست و پایم شروع به لرزیدن میکند و او اینبار صدایش را بالا میبرد
...بیا برو اونطرف من کار دارم نمیخوام تو خونه باشی -
دخترک متعجب میپرسد
چی؟ با منی؟ -
👍 477 🩶 68 😳 48 💔 28 😄 16 🍓 6 👎 5 🔥 4 🤔 4
💀 2
October 2022 11
آ

22:12

آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

**

ریپلای پارت اول رمان جذاب و هات

آواکـــــــادو#

👍 31 ❤️ 6 😳 4 👏 2 😱 2 👎 1

October 2022 14

آ

21:51

آووکـــ🧿ـــادو

پارت دویست و هشتاد و نه

p289#

.نه با تو نیستم، گفتم برو آماده شو حال ندارم دو ساعت منتظر

لخت شدنت بمونم -

...حالم به هم میخورد از طرز حرف زدنش

دیگر صدایی از جانب دختر نمیآید و امید صدایش را بالا میبرد

.آلا بیا برو حوصله غش و ضعف تو رو اصلا ندارم -...با همان رعب و

وحشت در را میبندم و وسط اتاق، با گریه دور خودم میچرخم

...هر چه سعی میکنم به لحظههای آن شبی که توی ذهن موریانه

زدهام نفوذ میکنند اجازه ندهم نمیشود
...به آنی ذهنم پر میشود از آن شب و تک تک خاطرات عذاب آورش
...در اتاق که ناگهانی باز میشود، جیغ بلندی میکشم و با هق هق عقب میکشم
...تو رو خدا بهم دست نزن -
نگاه آبیاش را دریایی از خون در بر گرفته و او خسته و خمار پچ میزند
.بیا برو اون یکی واحد کاریت ندارم -
...با هق هق عقبنر میکشم و دست و پایم میلرزد
...دکمهای پیراهن دودی رنگش باز است و آن شب هم
.آلا کاریت ندارم، دستت نمیزنم. به خاطر خودت دارم میگم بیا برو اونطرف -
...تو رو خدا نزدیکم نشو -
با عصبانیت دستانش را بالا میفرستد و عصبی میگوید
...بیا، ببین کاریت ندارم -
.دسته کلیدی از توی جیبش بیرون میآورد و کمر من با در تراس کوچک اتاق برخورد میکند
این کلیدش... مم دارم میرم پایین تو هم برو اینجا حالت بدتر میشه... اوکی؟ -
...کلید را روی تخت پرت میکند و کلافه از اتاق خارج میشود

1 😄 2 💧 11 👎 14 😱 53 💜 67 💔 410 👍
21:51
پارت دویست و نود
p290#
〰〰〰〰〰〰〰〰

...تمام شب به بیداری میگذرد
...به وحشت
...با ترس
...با توهم حس دستانش روی تنم
...با توهم حس عطر مشروب و سیگار توی مشامم
عضلاتم به خاطر انقباضی که بیاراده به جانشان افتاده درد میکنند و
اما، به محض طلوع خورشید، یک بار
...دیگر از توی چشمی سرکی به راهرو میکشم
...صدایشان را شب شنیده بودم
...انگار امید به هدفش نرسیده بود
.دختری که همراهش آمده بود، دقایقی بعد از خروج من از واحد،
گریان از واحد بیرون آمده بوداز توی چشمی، درست و واضح ندیده
بودمش، ولی پخش شدن آرایش روی صورتش اصلا جنبهی خوبی
.نداشت
...در واحدش که باز میشود، وحشت زده از در فاصله میگیرم و تک

تک عضلاتم دوباره منقبض میشوند
...به خدا التماس میکنم تا نیاید، اما خدا انگار اصلا بندهای به اسم من ندارد
.مرا میان خروارها ترس و وحشت رها کرده و به دادم نمیرسد
تقهی کوتاهی به در میخورد و سپس، صدایش از پس دیوار و در عبور کرده و به گوشم میرسد
...بیا برسونمت سر کارت آلا -
...دستم را روی لبهاسم مسگذارم تا هیچگونه صدایی از خودم درنیاورم
.تا فکر کند نیستم و قبل از او این ساختمان لعنتی را ترک کردهام
.آلا حوصله ندارم، باز کن میدونم پشت دری، خونه دوربین داره، میتونم ببینمت -
.چشمانم گرد میشوند و نگاهم روی سقب و در و دیوار میچرخد و اما هیچ چیز مشکوکی به چشمم نمیخورد
...خدا لعنتت کنه که عین بچهها میمونی... هزار نفر رو میتونم همزمان اداره کنم ولی تو یکی -
👍 444 ❤️ 70 😄 51 😳 16 👎 11 😢 5 👏 2 😍 2 🍓 1
21:51
پارت دویست و نود و یک
#p291

.دستش را که محکم به در میکوبد، فشار دستم را روی لبهایم
بیشتر میکنم و قدمی به عقب برمیدارم
...من میرم سر کار دیرم شده... راننده میمونه، با اون برو -
.دیگر حرفی نمیزند و سکوت طولانی باعث میشود دوباره سمت در
کشیده بشوم
با قلبی که توی دهانم میکوبد گردن میکشم و از توی چشمی نگاه
میکنم و وقتی نمیبینمش، نفس عمیقی
.میکشم
نگاه کوتاهی به ساعت روی میز میاندازم و ون هم دیرم شده است،
اما برای احتیاط هم که شده، خروجم را
.طول میدهم
میخواهم بدون اینکه به آن رانندهی قل چماقش چیزی بگویم بروم
اما قدم که از برج بیرون میگذارم، مقابلم سبز
.میشود و سر پایین میاندازد
.من میرسونمتون، بفرمایید -
.سوار ماشین میشود و گوشهی صندلی مچاله میشوم
.تمام شب عین کابوس گذشته بود و انتظار دارم لااقل توی محل
کار کمی آرامش پیدا کنم
...اما از شانس بدم، جناب آقای پیراسته هم انگار امروز از دندهی
چپ بیدار شده استبه محض دیدن من اخم میکند و با خشونت

میپرسد
بدون اینکه اجازه بگیرید کجا کارتون رو ول میکنید میرید؟ -
لبم را با استرس نر میکنم و او با همان مقدار عصبانیت منتظر
شنیدن جواب سؤالش میمانم که با خسم بیشتری
اضافه میکند
.به خاطر شما و کار احمقانهتون مجبور شدم تموم شب رو اینجا
بمونم -
.با چشمانی گرد شده نگاه به اویی میکنم که چشمانش پر از خشم
است
..لب تر میکنم
...من... چیزه -
👍 402 💗 56 😳 26 😄 18 👎 11 🔥 1 🍓 1
21:51
پارت دویست و نود و سه
#p292
دستم را مشت میکنم
چطور به خاطر من اینجا موندین؟ -
اخمش کورتر میشود و من بعد از نفس عمیقی که برای جمع کردن
خودم میکشم، ادامه میدهم
...من ساعت ده شب رفتم... از وقت کاریم هم گذشته بود.

نمیدونستم قراره شما بیاید وگرنه -
میان کلامم، با خشونت و کینه میپرسد
کاری که ازتون خواسته بودم رو انجام دادین؟ -
.پروندههای روی میزم را برمیدارم و سمتش میگیرم
...علت کینهاش از من را نمیتوانم بفهمم
...بله انجام دادم... هیچ اشکالی توی حسابها نبود، فقط -
.یکی از پرونده ها را باز میکنم و روی اعدادی که هایلایت
کشیدهام، انگشت میگذارم
.اینجا حسابها جور درنمیاد... من متوجه نشدم چیه ولی انگار یه
مشکل کوچیک داره -
پروندهها را از دستم میگیرد و بدون اینکه حتی نگاهی به متن
هایلایت شده بیاندازد، میگوید
وقتی پیش من کار میکنید باید هر کاری که توی این شرکت میکنید
رو بهم خبر بدید. فکر میکردم این نکات -
.رو آقای شایگان بهتون گفتن
...بدون اینکه منتظر جوابی از جانب من باشد میرود
...لعنتی.هر کسی سر راهم سبز میشد مشکل جدی روانی داشت
روی صندلی که مینشینم، دلم میخواهد به خاطر تندخویی
بیهودهاش، ناسزا بگویم ولی خودداری میکنم و لپتابم
.را باز میکنم

.صدای تلفن روی میز ذهنم را از پیراسته و بی دلیل عصبی شدنش
دور میکند و تلفن را برمیدارم
.بله بفرمایید -
👍 427 ❤️ 60 😳 27 🔥 9 👎 8 😄 1 🍓 1
21:51
پارت دویست و نود و سه
#p293
مگه قرار نبود امروز بری مدرسه؟ -
...وارفته نگاهی سمت ساعت میکشانم و دلم جیغ کشیدن
میخواهد
...یادم رفت -
.احمقی دیگه... احمق -
.تو باید بهم میگفتی صبح، یا اون رانندهی قل چماقت که من و تا
اینجا رسوند -
عصبی صدا بالا میبرد
مگه بقیه مسئول به یاد آوردن کارای جنابعالین؟ زنگ بزن به تاکسی
بیاد منم آدرس مدرسهت رو میفرستم. -
.پاشو زودتر برو تا از همین روز اول اخراجت نکردن
...بغض کرده میگویم
...همینطوری برم؟ کتاب دفترام همه مونده بندر -

.من حلش میکنم... پاشو زود باش -
باشهی آرامی زمزمه میکنم و تماس را قطع میکنم، ابتدا با تاکسی تماس گرفته و سپس خودم را با استرس
.سمت اتاق پیراسته میکشانم
.در میزنم و بعد از اجازه گرفتن، داخل اتاق میشوم
.سلام -
کوتاه، بدون اینکه نگاه از لپتابش بگیرد میگوید
.بفرمایید خانم سرمد -
...انگشتانم را به هم میپیچمآقای شایگان بهتون گفتن من قراره نیمه وقت کار کنم؟ -
لپتابش را نیمه میبندد و دست گره میزند
...بله گفتن -
لب باز میکنم چیزی بگویم که اضافه میکند
.ولی من فکر نکنم بتونین نیمه وقت از پس کارای اینجا بربیاین -
خیلی سریع میگویم
.نه، نه... من قول میدم که درس خوندنم هیچ صدمهای به کارام تو شرکت نزنه -

👍 515 ❤️ 65 😳 30 😄 14 👎 9 💀 6 ✌️ 4 🔥 3 🥰 2
🍓 1

22:00

In reply to this message

💧😍پارت بارونه امشب

👍 88 ❤️‍🩹 28 👎 18 🤩 9 😳 4 😄 3 😱 2

October 2022 23

آ

20:59

آووکـــ🧿ـــادو

پارت دویست و نود و چهار

#p294

〰〰〰〰〰〰〰〰

امید تمام کارهای ثبت نامم را انجام داده بود و به محض رسیدن به مدرسه و ملاقات با مدیر، به کلاس درس منتقل شده بودم.

حتی دفتر و کتابهایم را هم قبل از ورود به مدرسه به دستم رساند.

خودش نیامده بود و اما رهام حواسش به همه چیز بود.

تا تعطیل شدن مدرسه منتظرم ماند و دوباره مرا به شرکت رساند.

حتی مدارس و درسهای پایتخت هم با شهرستان فرق میکرد.

مقابل دیگر دانش آموزان حس تنبلی داشتم.

ماشین که متوقف میشود، بند کولهی مشکی رنگی که کتابهایم داخل قرار دارد و به احتمال زیاد امید خریده،

.محکمتر میچسبم

.ممنون -

.کوتاه از توی آینه نگاهم میکند و سرش را بالا و پایین
میکند.خواهش میکنم -

.خم میشود و از توی داشبورد چیزی برمیدارد و از بین صندلیها
دستش را به عقب میچرخاند

.امید احتمالا امروز و امشب نباشه، اگه امری داشتین من در
خدمتم -

بزاق دهانم را قورت داده و نگاهم روی اعداد میچرخد
کجاست مگه؟ -

.برای فیلم برداری با اکیپ رفته شمال، ممکنه کارش طول بکشه -

...لبم را تر میکنم و کاش اصلا برنگردد

.سر تکان میدهم و از ماشینش پیاده میشوم

کولهام به خاطر حجم زیاد دفتر و کتابها سنگین است و شانهام را
به درد میآورد، اما از روی شانهام برش
.نمیدارم

👍 453 ❤ 66 👏 16 😳 12 🤔 6 🔥 5 👎 3 💀 1 🎉 1
🍓 1
20:59

پارت دویست و نود و پنج

#p295

به طبقهی سوم شرکت که میرسم، قبل خروج از آسانسور سینه به سینهی آقای پیراسته میشوم و دستم از
استرس مشت میشود.
به محض دیدن من عقب میکشد و نگاهی به ساعت گرانقیمتش میاندازد.
من باید برم، توی اتاقم یه پوشهی آبی هست، برشدارید و کارهایی که باید بکنید رو هم به ایمیل لپتابتون -
فرستادم. تا عصر تموم کنید لطفا، عصر که اومدم باید بریم جایی.
با دستش اشاره میکند خارج شوم و من دستپاچه خودم را جلو میکشم
منم؟ یعنی منم باید باهاتون بیام جایی؟ -
اخم میکند و اینکه حتی نگاهم هم نمیکند را نمیتوانم درک کنم.
بله، یه موضوع کاریه -.
لبم را مضطرب میگزم و پر از تردید پچ میزنم
اما من -...
میان کلامم غیردوستانه میگوید
منم از این موضوع ممنون نیستم، ولی باید شما هم حضور داشته باشید.
آخه چیزه -از کنارم عبور کرده و سوار کابین آسانسور میشود...

.اگه قراره اهمال کنید خوش حال میشم از همین الآن بگید بدونم -
چشم گرد میکنم و چرا اجازه نمیدهد من هم حرفم را بزنم؟
خودم را آنقدر بیچاره و عاجز حس می کنم که بغضم میگیرد و او
بدون اینکه حرفهای مرا بنشیند یا منتظر
.دفاعیهام بماند، میرود
1 🍓 1 💀 1 👎 12 🩸 18 😳 22 😱 58 🤎 438 👍
20:59
پارت دویست و نود و شش
#p296
.نفس عمیقی برای کنترل کردن احساساتم میکشم و چشم میبندم
.پایتخت بود و تفاوت چشمگیرش با شهری که من بزرگ شده بودم
...اینجا همه چیزی متفاوت بود
...آدمهایش
...مدارسش
...شغلش
...رئسایش
.اینجا مردم طور دیگری میزیستند
خودم را که به میز کارم میرسانم با یک کارتن گوشی روی میزم
مواجه میشوم و با نگاهی گشاد شده کولهام را
.کنار میز روی زمین میگذارم

متعجب دست دراز میکنم و حین برداشتن گوشی، پچ میزنم
این دیگه برای کیه؟ -
با فکر اینکه متعلق به یکی از کارمندان است و به زودی برای پس
گرفتنش میآیند، گوشهی میزم میگذارمش و
.پشت میز مینشینم
...موهایم را داخل مقنعه فرو میکنم و با چشمانی باریک شده
دوباره نگاه به جعبهی گوشی میاندازم
جعبهی پلمپ گوشی مدل بالا برای چه کسی میتوانست باشد؟
ایمیلی که پیراسته فرستاده یود را چک مس کنم و سپس همانطور
که خواسته بود، از توی اتاقش، از روی میز
...کارش پوشهی آبی رنگ را برمیدارم اما قبل از خروج، نگاهم به
قاب عکس روی میزش گیر میکند
...متعجب پوشه را به سینه میچسبانم و کمرم را کج میکنم
.اصلا به او نمیآید زن و فرزند داشته باشد
...لبم را تر میکنم و نگاهم زوی عکس همسر زیبا و دختر
خوشگلش میچرخد
.دختری که موهایش را با کش دو طوف صورتش بشته و شبیه یک
خرگوش دوست داشتنی و خوردنی است
1 2 2 5 14 21 64 417
20:59پارت دویست و نود و هفت

#p297
دخترک تپل و زیبای توی عکس باعث میشود دست دراز کنم و قاب عکس را بردارم تا از نزدیکتر ببینمش
.ولی درست وقتی که از روی میز برش میدارم، در اتاق باز میشود
تکان شدیدی می خورم و ناخودآگاه انگشتانم شل میشوند و قاب عکس با صدای بلندی روی سرامیکها میافتد
...و صدای شکستن شیشهاش توی اتاق میپیچد
معلوم هست داری چیکار میکنی؟ -
...با وحشت نگاهش میکنم و او با خشمی که توی صورتش عیان است، سمتم قدم برمیدارد
با ترس و بغض عقب میکشم
...من -
کنار پاهایم زانو میزند و قاب عکس شکسته را از روی زمین برمیدارد و من مانند انسانهای لال شده، تنها با
.بغض نگاهش میکنم
دستش را بی تفاوت به خردهشیشهها روی عکس میکشد و من به زور لب باز میکنم
...معذرت میخوام، من -
...برو بیرون -
...آنقدر محکم میگوید که دوباره لال میشوم و عقب میکشم

قطرهای خون روی عکس میچکد و او بلندتر و وحشتناکتر صدا بالا میبرد

.گفتم برو بیرون -

.میترسم اما برای جبران اشتباهم خم میشوم تا خرده شیشهها را جمع کنم

...د... دستتون... شیشه بریده... من -

این بار صدایش از پس دندانهایش به گوشم میرسد

...بیرون -

.بغض کرده سر بالا میگیرم و به چهرهی برافروخته و ترسناکش نگاه میکنم

👍 413 ❤️‍🩹 53 😱 36 😳 15 👎 13 🔥 10 🍓 1

20:59

پارت دویست و نود و هشت

#p298

...به خدا من نمیخواستم اینجوری شه... ترسیدم و -

...ناگهانی بازویم را با همان دست خونی چنگ میزند و

میایستدقلبم توی سینهام برای لحظاتی می ایستد و او سمت در هلم میدهد

....گفتم بیـــرون -

.فریاد بلندش رعشه به جانم میاندازد و پر بغض خودم را از توی

اتاق بیرون میاندازم
...دلم برای خودم که هیچ جوره نمیتوانم با اینجا و آدمهای
متفاوتش کنار بیایم میسوزد
.بلاتکلیف توی راهرو قدم رو میزنم و قلبم آنقدر محکم توی سینهام
میکوبد که صدایش کر کننده است
هر چه منتظر میمانم تا بیرون بیاید و دوباره توضیح بدهم، نمیآید و
من حتی نمیدانم آن پوشهی لعنتی را کی
.توی اتاقش انداختهام
.برمیگردم و روی صندلی پشت میز مینشینم و به در اتاقش زل
میزنم
برای شکستن یک شیشه اینگونه قشقرق به راه انداخته بود؟
...انگشتانم را پشت میز به هم میپیچم و او اما خارج نمیشود
.از روی صندلی بلند میشوم تا به اتاق بروم و اما پشیمان شده
دوباره مینشینم
...چی میخوای بهش بگی آلا؟ بشین سر جات -
طولی نمیکشد که دوباره میایستم و بغض کرده پچ میزنم
...دستش رو برید، اونم به خاطر سهل انگاری من -
از پست میز بیرون میآیم و سمت در قدم برمیدارم و نمیدانم چه
قرار است به محض دیدنش بگویم اما با ترس
.تقه به در میکوبم و منتظر میمانم

جوابی نمیدهد و من احمقانه، با فکر اینکه ممکن است به خاطر آن بریدگی سطحی بیهوش شود، در را باز
.میکنم و با چهرهی افروخته و عصبیاش رو به رو میشوم
ببخشید آقای پیراسته، میخواید برای دستتون الکل و چسب زخم بیارم؟ -
1 🍓 1 👎 2 👏 9 😨 18 😳 32 😄 55 ❤ 408 👍
20:59
پارت دویست و نود و نه
#p299
طوری سرش را بلند میکند و فریاد میکشد که ناخودآگاه قدمی به عقب برمیدارم
خانم گفتم بیرون یعنی نمیخوام ببینمت. چرا نمیفهمی؟ -
شاید حق را به امید دادن، آن هم یک روز کامل نشده، عجیب به نظر برسد اما در را میبندم و امید هر حرفش
.اشتباه بوده باشد، حرفهایی که در مورد شهیاد زده بود، درست بود
پشت میزم مینشینم و عجیب دلم میخواهد بگذارم و بروم اما برای لجبازی با امید هم که شده، ترجیح میدهم
.طاقت بیاورم.تمام روز از آن اتاق بیرون نمیآید و من تمام روز را با گزیدن لبهایم میگذرانم
...حتی فراموش کردهام کارهایی که برایم میل شده بود را

.نگاهی به ساعت میاندازم و پایان وقت کاری است و باید بروم اما پر از تردیدم
.قرار ملاقات مهمی داشت که من هم باید حاظر میشدم
.انگشتانم را با استرس به هم میپیچم و لبم به خاطر فرو رفتن دندانم میسوزد
طعم خون که توی دهانم پخش میشود، خم میشوم و چند برگ دستمال کاغذی میکشم
...گندت بزنن الا -
در اتاقش که باز میشود ناخودآگاه بدون اینکه خون لبم را پاک کنم میایستم و او با همان صورت برافروخته
.خارج میشود و بدون اینکه نگاهی سمت من بیاندازد میرود
.خدا باید امید و اطرافیانش را لعنت کند
این مقدار از موجی بودن برای یک نفر، زیادی نیست؟
نفس عمیق و پر حرصی میکشم و کولهام را برمیدارم
نگاه دیگری به کارتن گوشی میاندازم و دق و دلیهایم را با کج کردن دهانم، روی آن پاکت بی جان خالی
.میکنم
.از شرکت خارج میشوم و از هر روز به این منوال بگذرد، من بدون اینکه کار کنم، حقوق میگیرم

👍 441 ❤ 59 🤔 27 👎 3 💧 2 😄 2 😨 2 🍓 1

20:59

پارت سیصد

#p300

به محض خروجم از شرکت رهام با زدن بوق سمت ماشینش میکشانتم و اما بوق دیگری که از سمت راستم میآید، باعث میشود نگاهم سمت ماشین شاسی بلند پیراسته کشیده شود.

طوری نگاهم میکند که خودم را گم میکنم و برای من بوق زده است؟

مردک مشکل حاد روانی دارد؟

راه رفته را برمیگردم و سمت ماشین او میروم و نگاه متعجب رهام را پشت سر میگذارم.

به محض رسیدن من به ماشین شیشه را پایین میدهد

- سوار شید...

زبانم را روی لب زخمیام میکشم و نگاه کوتاهی سمت ماشین رهام میکنم

- چرا؟

- که کار کنیم.

- گیج سر تکان میدهمچیکار کنیم؟

برای چند لحظه پلک میبندد و من این پا و آن پا میکنم

یعنی کجا بریم؟ -
.قرار کاری داریم... زود باشید من وقت ندارم -
!دستم را با حرص مشت میکنم و چرا فکر کرده بودم آدمتر از امید است؟
...باشه.. چند لحظه لطفا -
خودم را به ماشین رهام میرسانم و بالاتنهام را از شیشهی باز سمت شاگرد، داخل میفرستم
.من باید با پیراسته برم سر کار... شما برو ممنون -
متعجب چشم گرد میکند
الآن؟ -
شانه بالا میاندازم که نگاهی به ساعت مچیاش میاندازد
!الآن که وقت کاری هم تموم شده -
1 🍓 1 😄 2 😳 8 👎 10 🔥 55 🥺 55 🤍 465 👍
آ
22:14
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
پارتهای امشب 😍🥹
11 👎 28 👍 83 🤍
October 2022 27

آ

22:12

آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

**

💖 ریپلای پارت اول

👍 22 👎 16 💟 3 💀 1

October 2022 29

آ

09:56آووکـــ🧿ـــادو

پارت سیصد و یک

#p301

شانه بالا میاندازد و نگاه دیگری سمت ماشین پیراسته میکنم

.چه بدونم... آقای پیراسته گفتن که یه جلسه مهمی هست که منم باید حضور داشته باشم -

متعجب و با کمی گیجی میپرسد

پیراسته؟ -

.لبم را می گزم و دعا میکنم وقتی در اتاقش را باز کردم، پیراسته صدایش نکرده باشم

.منظورم آراستهس -

سرش را بالا و پایین میکند
چی بگم... باشه. کلید دارین؟ -
.کلید واحد روبرویی را داشتم و اصلا قصد نداشتم آن را به امید برگردانم
.توی خیالاتم، دور از چشم او رفت و آمد میکردم طوری که اصلا با هم رو به رو نشویم
...دارم -
.از ماشین فاصله میگیرم و آرام خداحافظی میکنم و دوباره سمت ماشین آراسته برمیگردم
.توی ذهنم بارها و بارها اسم فامیلیاش را تکرار میکنم تا به هیچ وجه برای بار چندم، گند نزنم
قبل از اینکه من به ماشینش برسم، خودش در سمت شاگرد را از داخل باز میکند و من ناچار کنارش مینشینم و
.برای بار چندم سلام میدهم
به جای اینکه جواب سلامم را بدهد، جدی میپرسد
کاری که ازتون خواسته بودم رو انجام دادین؟ -
با گیجی سمتش میچرخم
کدوم کار؟ -
...اخم میکند
.کوتاه سمتم میچرخد و سرعت ماشین را بالاتر میبرد

...گفتم که براتون ایمیل کردم -
.بغض کرده گوشهی صندلی مچاله میشوم و او نفس عمیقی میکشد
.نفس عمیقی که بیشتر شبیه فحش و ناسزاست 406 48
34 10 9 3 1 1
09:56
پارت سیصد و دو
#p302
اصلا حواستون به کار هست؟ کجا سیر میکنید شما؟ -
...بغضم بزرگتر میشود و او نفس های عمیق برای آرام شدن میکشد
.حرفی نمیزند و توی خیابان های پر هیاهوی پایتخت ماشین را با مهارت میراند
توی کوچههای بزرگ و خلوت بالای شهر نگهمیدارد و حین باز کردن کنربند ایمنیاش، رو به من میگوید
.پیاده شین -
.کمربندم را باز کرده و همراهش پیاده میشوم
نگاهم دور و اطراف کوچهای که بیشتر شبیه خیابان است و کنارهایش شمشادهای چیده شده کاشته شده است
.میچرخد و او سمت در سفید رنگی میرود

پشت سرش قدم برمیدارم و آرام میپرسم
اینجا جلسه دارین؟ -
در سفید رنگ را با کید باز میکند و قدمهای من با شک و ترس به آسفالت میچسبد
...نه، اینجا خونمه -
.قلبم انگار از توی سینهام بیرون میپرد و کنار پاهایم میافتد
.وحشت زده قدمی به عقب برمیدارم و او در را باز کرده و نگاهم میکند
چی شده؟ -
...قطره اشکی ناخواسته روی گونهام میریزد و دست و پایم میلرزد
.با دیدن حالتم قدم جلو برمیدارد که با وحشت جیغ خفهای می کشو و عقب میروم
چـ... چرا او... اومدیم اینجا؟ -
دست میان موهای شانه شده و مرتبش میکشد و نظمشان را با کلافگی به هم میزند
...خدایا خودت بهم صبر بده -
...لبهایم را روی هم میفشارم و قدم دیگری از او دور میشوم که او هم عقب میکشد
.اومدیم من از توی خونه یه چیزی بردارم -
با تته پته میپرسمپـ... پس... پس چرا به من گفتین پیاده شم؟ -

سمت خانهاش میرود و در همان حال، میگوید
!چون بهت اعتماد ندارم. عجب گیری کردیم خدا... این چه سمی بود که انداختی تو دامنم شایگان؟ -
1 🍓 1 😳 10 👎 11 🔥 40 ❤️ 87 😄 433 👍
09:56
پارت سیصد و سه
#p303
....او میرود و تا بیاید من به ماشینش تکیه میدهم تا حالم جا بیاید
!مثلا اگر توی ماشینش میماندم چه کار میکردم که برای ماندنم نیاز به اعتماد داشت؟
مردک روانی بود که فکر میکرد ماشینش را میدزدم؟
یا توهم اینکه مواد مخدر توی ماشینش جاساز کنم را داشت؟
...طول میکشد تا بیاید و من در این فاصله ترس و وحشت بیخودیام را پس میزنم و لعنت به تو امید
.همراه کیف لپتاب بیرون میآید و من ترجیح میدهم تا جای ممکن، نه نگاهش کنم، نه حرفی بزنم
.دوباره سوار ماشینش میشوم و اینبار سعی میکنم جمعتر بنشینم
کمی جدیتر باشم و اصلا چه کارش کرده بودم که فکر میکرد دزدم؟
فقط با شکستن یک قاب عکس؟

جلسه توی شرکتی بزرگ، با چند نفر خارجی برگزار میشود و خدا را شکر زبان انگلیسیام یاری میکند تا از
.گفتههایضان نوت برداری کنم
.با اتمام جلسه کم کم همه مشغول جمع کردن وسایلشان میشوند و من خودم را سمت پیراسته میکشم
همهی اینایی که نوشتم مهمن آقای پیرآ... آراسته؟ -
.طوری نگاهم میکند که لبهایم را روی هم میفشارم و آرام عقب میکشم
قفل تبلتی که در اختیارم گذاشته بود را میبندم
.مهمن انگار -
...خوب جمع کرده بودم
اگر یک بار دیگر پیراسته صدایش میکردم، ممکن بود توی همین شرکت سرم را بکند و از پنجره بیرون پرت
.کند
همراهش از اتاق بزرگ جلسه بیرون میروم و او حین برداشتن قدمهای بزرگ، میگوید
.من یکم اینجا کار دارم. منتظر باش میام -
...به خاطر قدمهای بلندش، تقریبا دنبالش میدوم و حین بستن زیپ کولهام سر تکان میدهم

👍 454 😄 72 ❤ 38 💀 8 🍓 8 👎 4 🔥 2

09:56پارت سیصد و چهار
#p304
دقیقا وقتی که میخواهم چیزی بگویم، پایم پیچ میخورد و مقابل چندین نگاه، طوری زمین میخورم که زانوانم .تیر میکشند و تبلت گران قیمت او، کمی جلوتر روی زمین واژگون میشود
بغض کرده نگاه تبلت میکنم و او کنارم مینشیند
حالتون خوبه خانم سرمد؟ -
!خوب؟
تعریف او از خوب چه حالی بود؟
دلم میخواهد از شدت فشار گریه کنم و میمیرد کمی آرامتر راه برود؟
...خدا امید را لعنت کند
آخر چند بار مرا با کفشهای پاشنه بلند دیده بود که برایم کفش پاشنه بلند خریده بود؟
...بغض کرده نگاهش میکنم و دلم میخواهد آب شده و توی زمین فرو بروم
.قیمت تبلتش چندین برابر حقوق ماهانه من بود
خدا با من سر جنگ دارد؟
یا از من خوشش نمیآید؟

چرا باید مقابل این مرد به ظاهر متشخص اینگونه پخش زمین بشوم؟
خانم حالتون خوبه؟ -
خدا باید از این بیشتر لعنتم کند که با مظلومیت دقایقی را خیره به چشمان او هستم و کسی ببیند فکر میکند قصد
.مخ زدنش را دارم
...خودم را جمع میکنم و بیتفاوت به پایم که تیر میکشد، مغنعهام را مرتب میکنم
.پام پیچ خورد افتادم... معذرت میخوام -
با همان اخمهای کور میپرسد
حالتون خوبه؟ چرا معذرتخواهی میکنین؟ -
نگاه پر بغضم سمت تبلت کشیده میشود و تجمع چند نفر دیگر مانع این میشود که او را از واژگون شدن تبلتش
.آگاه کنم
423 47 32 29 14
09:56
پارت سیصد و پنج
#p305
.دو نفر خانم کمکم میکنند روی صندلی بنشینم
.همه حالم را میپرسند

.خانم میانسالی برایم شکلات میدهد و اعتقاد دارد فشارم افتاده و یکی دیگر پایم را وارسی میکندنگاهم سمت آراسته کشیده میشود و انگار بعد از بلند کردن من، آن تبلت شکسته شده را دیده و بررسیاش
.میکند
.تلاش دارد روشنش کند و اما تبلت گویا سر لج با من دارد
.میخواهد آراسته را به جان من بیاندازد
بالاخره همه را از خوب بودن حالم مطمئن میکنم و لنگ لنگان سمتش قدم برمیدارم و خدا میداند در طول
.مسیر وند بار نامش را زیر لب نجوا میکنم تا با اشتباه گفتنش، عصبیاش نکنم
...ببخشید واقعا... من -
میان کلامم تند و سریع میگوید
.اشکالی نداره... بریم -
همین؟
خدایا این دیگر چه موجودی است؟
...حتی آبدارچی شرکت هم حالم را پرسیده بود و او
.پلک روی هم میگذارم و بند دیگر کولهام را هم روی شانهام میاندازم
.امید چه بود که اطرافیانش چه باشند

از شرکت که بیرون میزنیم بالاخره رقبت میکند برگردد و بپرسد
خوبه پاتون؟ می.تونید راه برید؟ -
لبخند احمقانهای میزنم و سرم را کج میکنم
.چیزی نیست... نگران نباشید -
.اخمش کورتر میشود و من پشیمان از گفتن بند دوم جملهام
لبهایم را روی هم میفشارم
.چشم نداشت مرا ببیند، چه برسد به اینکه نگران حال پایم باشد
👍 430 😁 52 💔 44 😳 34 👎 5 😱 2
09:56
پارت سیصد و شش
p306#
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰
.نگاه زیر چشمی به واحد امید میاندازم و آرام خودم را سمت در
واحد روبرویی میکشم
رهام گفته بود احتمالا قرار نیست به تهران برگردد، ولی برای احتیاط
هم که شده، سعی میکنم، سر و صدایی
.ایجاد نکنم
.در را با کلید باز میکنم و آرام داخل واحد شده و در را میبندم
.به در تکیه میدهم و نفس عمیقی میکشم...به خیر گذشت -
.کوله و کتابهایم را همان جا روی زمین میگذارم و برق را میزنم

...برمیگردم تا سمت آشپزخانه بروم که با دیدن امید درست روبرویم قبض روح میشوم

...جیغ بلندی میکشم و با وحشد به در میچسبم و اخمهای در هم او غلیظ تر میشود

....نفسم بالا نمیآید

انگار قلبم هم نمیزند

!الآن چه وقت اومدنه؟ -

...از شدت وحشت به گریه میافتم و دستم را زوی سینه ام میگذارم با تته پته میگویم

.خدا... خدا لعنتت کنه امید -

قدمی سمتم برمیدارد

!پرسیدم الآن چه وقت اومدنه؟ -

جسارت به خرج داده و تکیه از در میگیرم و حق به جانب میگویم

...به تو ربطی نداره -

...میخواهم از کنارش عبور کنم که بازویم را میگیرد و دوباره جای قبلیام، هلم میدهد

...خیلیم ربط داره وقتی -

👍 435 ❤️‍🩹 51 😄 28 😳 19 👎 12 🔥 2 🍓 1

09:56

پارت سیصد و هفت

#p307

بین حرفش میگویم

....میسه بری امید؟ خستهم -

...جلو میکشد

انگشت اشارهاش را بلند کرده و غرش میکند

...تو -

دوباره مانع حرف زدنش میشوم

.لطفا بیخودی تهدیدمم نکن -بیطاقت خودش را جلو میکشد و پر از اخم میگوید

.آلا میگم کجا بودی تا الآن؟! درست جواب بده تا جنجال درست نشه -

نفس عمیقی برای کنترل کردن خودم میکشم و همراه چشم غرهای که میروم، میگویم

...با شهیاد جلسه داشتیم. شد؟ به جوابت رسیدی حالا برو خونهی خودت لطفا -

با شهیاد دقیقا چه غلطی میکردین تا الآن؟ -

عصبی دستم را مشت میکنم

دقیقا. منظورش چه بود؟

!امید بسه لطفا... فکر میکنه من با یه مرد زن و بچه دار میریزم رو هم؟ -

گیج سر تکان میدهد و مبهوت میپرسد
زن؟ -
.خسته از اتفات پشتر سر هم امروز برای چند لحظه پلک نیبندم
!آذه دیگه... همون دختری که عکسش تو اتاقشه -
با عصبانیت میگوید
...حالا هر چی... جواب سوالم رو بده -
بابا دارم فارسی حرف میزنما؟! میگم جلسه داشتم... مجبور بودم همراهش برم برای یادداشت بردارن... یکم -
.کارمون طول کشید چون من مچم پیچید و به زور میتونستم قدم بزنم
👍 509 ❤️ 54 😳 37 👏 19 😄 17 👎 5 🔥 3 🍓 1
October 2022 31
آ
21:48
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و هشت
#p308
...در را باز میکند و تنم را سمت واحد روبرویی میکشد
...مچ پایم به خاطر ناگهانی کشیده شدنم تیر میکشد و آخ بلندی از بین لبهایم بیرون میآید

او اما بی تفاوت به صدای آخم و پای آسیب دیدهام تنم را داخل واحدش هل میدهد و در را میبندد

...ازت متنفرم -آرام و پر حرص جوابم را میدهد

.از بس نمک به حرومی -

...دستانش را به کمر میزند

...خیره توی نگاه بغض دارم، با حرص میگوید

آخرین بارت باشه وقتی چیزی بهت میگم رو پشت گوش میندازی...

دفعهی بعد اگه جسارت کنی یه جور -

.دیگه باهات برخورد میکنم

زبان درازی میکنم بدون اینکه به تهدیدش فکر کنم

چیکار میکنی؟ مثل دیشب یه دختر برمیداری میاری تا تن و بدنم رو بلرزونی؟ -

سرش را بالا و پایین میکند و با لحن مرموز و آرامی میگوید

.نه! این فعه خودم به روش خودم تنت رو میلرزونم -

...حرفش را میزند و همراه کولهام سمت مبل ها قدم برمیدارد و من چهرهام را جمع میکنم

در جریان اینکه خیلی حیوونی هستی؟ -

با بی تفاوتی گوشیاش را از توی جیب شلوارش بیرون میکشد و حین بالا و پایین کردنش میگوید

...آره -

پایم را پر حرص زمین میکوبم و سمت پلهها میروم، اما صدایش مانع بالا رفتنم از پلهها میشود

.لباس فرم مدرسهت رو تخته... گوشی هم -

1 🍓 5 🤔 8 👎 12 💧 227 👍 265 💜

21:48

پارت سیصد و نه

p309#

بالاتنهام را از حفاظ شیشهای طبقهی بالا خم میکنم و بلند میگویم

.این گوشی من نیست! من گوشی خومدمو میخوام -

صندلی چرخانی که مقابل پنجرههای سرتاسری قرار دارد را میچرخاند و با خونسردی جوابم را میدهد

.گوشی خودت پیش من میمونه -

حق به جانب صاف میایستم

.یعنی چی که پیش تو میمونه؟! من گوشی خودم رو میخوام امید

-.دیگه داری میری رو مخم -

بلافاصله میگویم

مگه تو مخ هم داری؟ -

ناگهانی از روی صندلی بلند میشود که با ترس چشم گشاد کرده و عقب میکشم و او نیشخند میزند

!میترسی و زبونت بلندتر از قدته بچه جون؟ -

...دستم را مشت میکنم تا کمی از ترسم را مخفی کنم و نمیدانم چقدر موفق هستم
- من گوشی جدید نمیخوام. گوشی خودم رو بهم برگردون.
برنمیگردونم. اگه دلت میخواد کشش بدی بیام بالا از نزدیک حالیت کنم که از گوشی خودت خبری نیست. -
هووووم؟
یعنی چی مثلا؟ چرا هر بار تهدیدم میکنی و زور میگی؟ -
چهرهاش جنع میشود و ار بین دندانهایش غرش میکند
چون حرف آدم سرت نمیشه... باید مثل حیوون بالا سرت بایستم و.
به زور تهدید حرف تو مخت فرو کنم -
👍 315 🔥 176 ❤️‍🩹 69 😱 15 👎 13 😁 10 😳 2
21:48
پارت سیصد و ده
#p310
زیر لب میگویم
- خوبه خودت اعتراق میکنی عین حیوونی...
اخم کرده قدمی سمت پله ها برمیدارد
- چی داری وز وز میکنی زیر لبت؟ بلند بگو جوابتم بگیر.
بدون اینکه جوابش را بدهم، پشت چشمی نازک میکنم و وارد.
اتاقم میشوم

.نگاهم دوباره سمت گوشی کشیده میشود و درست مثل همان گوشی بود که محل کارم، روی میزم گذاشته بودند
...همان مارک و همان پاکت
...از اینکه او میتوانست زندگی مرا تحت کنترل خودش بگیرد حرصم میگرفت
...از اینکه حرف خودش را به زور تهدید هم که شده سر کرسی مینشاند
نفس عمیقی میکشم و نگاهم سمت آینه سر میخورداز چی اینقدر میترسی آلا؟ -
....دستانم را در هم میپیچم و او خودش هم ترسناک بود، چه برسد به تهدیدهایش که کابوس شبانهام بود
..از این به بعد نباید ازش بترسی آلا -
کسی توی مغزم با مظلونیت میپرسد
....اگه کاری که گفت، کرد چی؟ اگه... اگه دوباره -
پلکهایم را روی هم چفت میکنم
.نمیکنه... اون همچین غلطی دیگه نمیکنه -
.خودم را به زور قانع میکنم و روی تخت مینشینم
.با قول اینکه دیگر اجازه ندهم تهدیدهایش توی دلم را خالی کند
.با وعدهی اینکه دیگر از او نترسم و خدا میداند وعدههایم چقدر عمر دارند

474 👍 108 😳 29 👎 15 😄 12 🥰 6

4 November 2022

آ

21:55

آووکـــ🍳ـــادو

In reply to this message

خوش اومدید 💖

29 ❤ 14 👍 4 👎 1 🔥

8 November 2022

آ

17:59

آووکـــ🍳ـــادو

آ

08.11.2022 09:58:55 آووکـــ🍳ـــادو

Sticker

Not included, change data exporting settings to download.

33.1 KB ,❤

86 ❤ 35 👎 19 👍

آ

22:12آووکـــ ــادو
پارت سیصد و یازده
#p311
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

در اتاقت رو شبا قفل میکنی؟ -
...متعجب نگاهم رو بالا کشیدم
.هر چقدر تلاش میکردم مقابل این مرد و نگاههای لعنتی آبیش خودم رو نبازم موفق نبودم
.آره -
.پوزخند میزند و برای خودش آب پرتقال میریزد و روبروی من مینشیند
.هنوز نمیتوانم درک کنم صبح اول وقت معدهاش چطور آب میوه را قبول میکند
میترسی آقا غوله بیاد انگشتت کنه؟ -
فنجان چای را سمت خودم میکشم و بعد از روزها، این اولین صبحانهای بود که کنار هم میخوردیم و او انگار
.قصد داشت آن را هم زهرمارم کند
میخوای باز شروع کنی؟ -
...پوزخندش را حفظ میکند و کاش سکته کند و لبهایش همانطور کج و کوله بماند مردک

.داریم حرف میزنیم خب -
بلافاصله میگویم
...من نمیخوام حرف بزنم اخوی -
...اینبار بلند میخندد
.طوری که روی گونهاش فرو میرود و نگاه من برای بار سوم به چال گونهاش میافتد
اخوی دیگه چیه خدایی؟ یادت رفته یه رابطهی داغ بینمون بود که حالا اخوی صدام میکنی؟ -
...عجیب دلم میخواهد تک تک موهایش را از سرش بکنم و بارها با چوبی قطور به سرش بکوبم
فنجانم را نیمه تمام رها کرده و میخواهم بلند شوم که امر میکند بشین -.
👍 429 ❤ 68 🍓 25 😄 19 💧 16 😮 10 😳 6 ✌ 2 😱 1
22:12
پارت سیصد و دوازده
#p312کف دستم را روی میز میگذارم و کمی نیمخیز میشوم
.نمیشینم -
...ابرو بالا میاندازد و نگاه لعنتیاش برق میزند
انگار حرص دادن من خشنودش میکند

...خوشگل وحشی -
...بمیر لطفا -
.به جای اینکه جوابی به جملهی پر حرصم بدهد، چشمکی میزند و قلوپی از آبمیوهاش مینوشد
از پشت میز بیرون میآیم که میگوید
.کجا؟ صبحونت رو نخوردی خوشگلم -
با عصبانیت نگاهش میکنم
.نمیخورم -
.با خنده شانه بالا میاندازد و من کولهام را برمیدارم
.راننده پایین منتظرته... میبرتت مدرسه، بعدش هم شرکت و در آخر برت میگردونه خونه -
کوله را با اخم روی شانه ام میاندازم و سمتش میچرخم
.من نمیخوام -
برای خودش لقمهی خامه و عسل میگیرد و میگوید
.مهم نیست تو چی میخوای... مهم اینه که من چی میخوام -
پر از عصبانیت و حرص پا بر زمین میکوبم
!مگه من اسیرتم؟ -
نمیدونم خوشگلم... اسیرمی؟ -
مکث میکند و سپس ادامه میدهد
اگه اینطوره باید بگم تو اونی نیستی که من میخوام. زنی مورد

پسندمه که هات و داغ باشه... نه تویی که وقتی -
.طرفت میام سکته میکنی
👍 445 💗 72 😄 32 😳 29 💧 14 🥰 7 🍾 7 👎 5 💔 3
🍓 1
22:12پارت سیصد و سیزده
#p313
...ترجیح میدهم چیزی نگویم
.او تمام حرفهایم را به نفع خودش تعبیر میکرد و جواب دندان
شکنی برای همه داشت
.در مقابل او باید سکوت میکردم
حین پوشیدن کتانیهای سفید رنگی که دیشب همراه لباس فرمهای
مدرسه توی اتاقم گذاشته بود، بلند میگویم
.حقوقم رو که از آراسته گرفتم پول تموم اینا رو بهت برمیگردونم -
او هم بلند جوابم را میدهد
میشه هفتاد تومن... شماره کارتم رو برات میفرستم. با همان لنگه
کفش پوشیده راه رو را رد میکنم و نگاه به -
او میدوزم
هفتاد هزار تومن؟ -
.پوزخند صداداری میزند و با دستمال یاسی رنگ دور دهانش را پاک
میکند

.هفتاد میلیون خوشگلم -
چشم گرد میکنم و به لباسهای لعنتی تنم اشاره میکنم
این لباسهای کوفتی هفتاد میلیونه؟ -
.نه، اون گوشی خوشگل توی کیفت پنجاه و پنج میل پولشه...
کفشهایی هم که پاته دو و هفتصد میلیون -
...چشم گشاد میکنم و نگاهم را به لنگهی کتانی بین دستم میدوزم
دقیقا تفاوتش با کتانیها سیصد هزار تومانی خودمان چه بود؟
اون روز هم ده پونزده تومن فقط کیف و مانتو و شلوار و شالت
شده بود. اگه درست حساب کنم هشتاد، هشتاد -
.و پنج میلیون خرج لباسات شده ولی من برات تخفیف ویژه زدم
همون هفتاد حساب میکنم
.لنگه کفش دو و هفتصد میلیونی را روی زمین پرتاب میکنم و
صدایم را بالا میرم
کی بهت گفت بری واسه من همچین لباسایی بخری؟ -
👍 473 😄 69 ❤️ 64 🔥 12 🥰 6 😳 2 🎉 2 💀 1 🍓 1
22:12
پارت سیصد و چهارده
#p314
از پشت میز غذاخوری برمیخیزد
!مدرسهت دیر میشهها -

...بغض کرده نگاه را به کفش میدوزم.با پوشیدن این کفشها راه رفتن هم زهر مارم میشد
.من اون لباسا و این کفشها و اون گوشی رو نمیخوام. ببر بفروششون -
.بلند میخندد و قدم به قدم نزدیکتر میشود
ببرم بفروشم؟ بساط فروشندگی باز کنم؟ -
به من میرسد و لنگه کتانی را از روی زمین برمیدارد و کنار پایم میگذارد
...بپوش -
...نمیخوام من -
میان کلامم خم میشود و یک زانویش را مقابلم روی زمین میگذارد و میگوید
.بچه بازی درنیار... بپوش مدرسهت دیر میشه -
...نمیخوام... من -
میان کلامم خم میشود و یکی از زانوهایش را روی زمین میگذارد.
متعجب نگاهش میکنم و مچ پایم را
.میگیرد و کفش را پایم میکند
...بپوش ببینم بچه... حرف اضافه نزن -
تنم به خاطر لمس دستش با مچ پایم میلرزد و او ادامه میدهد
...نگران بدهیت نباش... قسطی میدی. فرار نمیکنم که -

.بند کفشم را که میبندد، میایستد و به خاطر فاصلهی نزدیکمان، بوی عطرش زیر بینیام میپیچد

1 🍓 1 😱 3 🥰 13 💧 17 😳 41 😄 81 💗 423 👍

22:12

پارت سیصد و پانزده

#p315

نگاهم درست قفل آن تیلههای آبی رنگ میشود و او چشمک ریزی میزند

.میدونم از دیدن جذابیتم سیر نمیشی ولی باید بری، چون مدرسهت دیر میشه -

...اخم میکنم

.قدمی به عقب برمیدارم و اصلا یادم میرود که نمیخواستم کفشها را به پا کنم

.بدون اینکه جوابش را بدهم، برمیگردم و از واحد خارج میشوم

.خودم را با راننده به مدرسه میرسانم و تمام مدت به فکر کردن میگذرد

...فکر به کارهای امید...رفتارش

...به خودم

...ترس و وحشتم از او

به همه چیز و همه چیز فکر میکنم، تا وقتی که صدای معکم تکان

سختی به تنم میدهد و مرا از قعر افکارم
.بیرون میکشد
....آلاله سرمد -
میایستم و آرام میگویم
...بله خانم -
به تخته و مبحثی که روی تخته نوشته شده است اشاره میکند
میتونی این مبحث رو حل کنی و توضیح بدی؟ -
.نگاه دیگری به تخته و اعداد نوشته شده میکنم و آنقدرها هم
سخت نبود که از پسش برنیایم
.بله خانم، میتونم -
کتابش را میبندد و پشت میزش مینشیند
...پس بفرما -
.از پشت نیمکت بیرون میآیم و بعد از نگاه کلی به کلاس و
دانشآموزان، کنار تخته میایستم
.وقتی داری حل میکنی، توضیحشم بده لطف اً -
449 68 21 9 6 1
22:12
پارت سیصد و شانزده
#p316
همانطور که او میخواهد، حل کرده و توضیح هم میدهم. آنقدرها

هم که فکر میکردم آسان نیست اما بالاخره
.موفق میشوم
.حل که میکنم، سمتش برمیگردم که با لبخند سرش را تکان
میدهد و تشکر میکند
.کلاسها را با همان بیحوصلگی ناشی از غریبگی تمام میکنم
.دلم برای مریم و نیکا تنگ میشود و اینجا هر چقدر جان میکنم
غریبگی نکنم و با دخترها گرم بگیرم نمیشود
.حین خروج نگاهم به ماشین راننده میافتد اما مسیر خلافش را
انتخاب میکنم و شروع به قدم زدن میکنم
.دست توی کیفم میکنم و گوشی پنجاه و خوردهای میلیونی را از
توی کیفم بیرون میآورم و نگاهش میکنم
باید تمام لباسها و لوازمی که برایم خریده بود را به او برمیگرداندم.
وگرنه اگر تا پنج سال دیگر نمیتوانستم.پولش را بدهم
فرقش با گوشیهای عادی چه بود؟
دوربینش؟
.من حاظر بودم تا آخر عمر عکاسی نکنم
.کمی که قدم میزنم، میایستم و نگاهی به ساعت گوشی میاندازم
.باید زودتر خودم را به شرکت میرساندم
.ماشین که کنار پایم ترمز میکند، نگاه بالا میکشم و با دیدن راننده،
متعجب ابرو بالا میاندازم

تا ابنجا دنبالم آمده بود؟
بدون اینکه جلب توجه کند؟
قرار نبود چند دقیقهای را دور از امید شایگان و اطرافیانش بگذرانم؟
.نفس عمیقی برای پراکندگی افکارم میکشم و در ماشین را باز
میکنم و مینشینم
بدون هیچ حرفی حرکت میکند و من به در ماشین میچسبم و نگاه
به خیابانها میدوزم تا هر چه زودتر مسیرها
.را یاد بگیرم
👍 440 💗 71 😂 31 🔥 7 👎 3 💀 2 🍓 1
22:12
پارت سیصد و هفده
#p317
〰〰〰〰〰〰〰
کی بهت گفته زن دارن آقای آراسته؟ -
!عکسش را توی اتاقش دیده بودم و وقتی هم در موردش با امید
حرف زده بودم، چیزی نگفته بود
لبم را تر کرده و نگاهم را به رقیه، دختر خون گرمی که توی
آشپزخانه کار میکند، میدوزم و شانه بالا
میاندازم
.کسی نگفته... عکسش رو تو اتاقش دیدم -

.روی صندلی روبروییام مینشیند
...اینطور نیست. همسر آقای آراسته فوت شدن -
.با چشمانی گرد شده دست از غذا خوردن میکشم و نگاهش میکنم
چی؟! چرا؟ -
دستانش را به چانه میزند
.سه سال پیش توی تصادف فوت شدن، زنده موندن آقای آراسته
هم تقریبا معجزه بود -
بیخیال خوردن ناهارم شده و چشم باریک میکنم، لابد به خاطر
جوان مرگ شدن همسرش بود که اینقدر اخلاق.قشنگی داشت
دخترش چی؟ -
لبش را میگزد
.خدا رو شکر پناه اونشب توی ماشین نبود. پیش مادر آقای آراسته
بوده -
!پناه
.چه اسم قشنگی داشت و چه تأسفبار که مجبور بود بدون مادر
زندگی کند
...خدا بیامرزه مادر پناه رو -
با چه های متأسف میگوید
...خیلی بده یه بچه بدون مادر بزرگ بشه -
سری تکان میدهم و با نفس عمیقی میگویم

.خدا سایهی پدر رو از سرش کم نکنه -
👍 494 ❤‍🩹 75 💔 43 🔥 15 👌 9 🍓 4 😳 2
November 2022 10
آ
21:53
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و هجده
#p318
سعی میکنم با تند خویی افکار مرتبط با امید را دور بیاندازم و بعد از بستن بند کتانیهایم از غذاخوری خارج
.میشوم
توی آسانسور با آراسته روبرو میشوم و او دکمهی آسانسور را با گوشهی کارت بانکیاش میفشارد و میگوید
.امروز یکم دیرتر قراره برگردید خونه، به خانواده اطلاع بدید -
چشم گرد کرده و سمتش میچرخم
چی؟ چرا؟ واسه چی؟ -
اخمی بین ابرو مینشاند و کوتاه میگوید
.کار داریم -
.لحنش طوری محکم و جدی است که دیگر حرفی نمیزنم و تا باز شدن درهای آسانسور زیر چشمی میپایمش.با دقتتر از هر وقتی

نگاهش میکنم و سفیدی موهای شقیقهاش به چشم میزند
.انگار زنش را آنقدری دوست داشت که رفتنش اینگونه پیرش کند
از آسانسور که خارج میشویم، میپرسد
رشتهتون چیه؟ -
.لبخند میزنم
.به رشتهام طوری علاقه دارم که حتی حرف زدن در موردش هم
لبخند روی لبهایم مینشاند
...ریاضی -
لبخند میزند و کوتاه سمتم میچرخد، اما نگاهم نمیکند
....انگار درس شیرین ریاضی را او هم دوست داشت که اینگونه پر
از تحسین نگاهم میکند
.خوبه. موفق باشید -
پر ذوق تشکر میکنم و او بعد از نفس عمیقی که میکشد، میگوید
.اصلان خان گفتن هر وقت اومدی بری اتاقشون -
👍 459 ❤️ 71 😳 11 🔥 3 🤩 3 🍓 1
21:53
پارت سیصد و نه
#p319
میگوید و سمت اتاق خودش میرود و من دستانم را به هم قفل
میکنم. اصلان خان چه کار مهمی میتوانست با

من داشته باشد؟
!مربوط به کارم میشد یا امید؟
تا رسیدن به اتاق بزرگ او، با چندین نفر، بدون اینکه بشناسمشان سلام و علیک میکنم و به محض زدن تقه به
.در اتاقش، اجازهی ورود میدهد
...وارد اتاق میشوم و سلام میکنم که با حرکت ابرو و چشم روی مبل چرمی اتاق راهنماییام میکند
...سلام... بشین لطفا -
مینشینم
.آقای آراسته گفتن با من کار دارید! بفرمایید، در خدمتم -
سر تکان میدهد و آرام میپرسد
از کارت خوشت میاد؟ -لبخند مصنوعی روی لبهایم کش میآیند و مگر میشد با آن مجسمهی ابوالهول همکاری کرد و خوش هم گذشت؟
برای حفظ آبرو هم که شده به لبخندم عمق میدهم
.البته... خیلی خوبه -
.دهان باز میکند چیزی بگوید که صدای زنگ تلفن مانع میشود
با جدیت خم میشود و گوشی تلفن را از روی میز برمیدارد و جواب میدهد
!بله؟ -

براشنی ن حرفهای شخص پشت خط مکث میکند و سپس آرام میگوید

- بگو امروز وقت ندارن.

گوشی را روی میز میگذارد و به عصایش تکیه میدهد

- امید وقتی...

1 🍓 6 👎 7 😵 29 🤔 70 💚 457 👍

November 2022 14

آ

22:08

آووکـــ🍳ـــادو

Sticker

Not included, change data exporting settings to download.

KB 143.5 ,😵

1 💧 1 👎 7 🤩 10 😵 26 👍 46 💚

November 2022 16

آ

09:51

آووکـــ🍳ـــادو

پارت سیصد و بیست

#p320

.با ناگهانی باز شدن در، من تکان تندی میخورم و اصلان خان کلامش را قطع میکند

سمت در برمیگردم و با دیدن زن جوان و خوشپوشی که عسنک آفتابی روی موهایش قرار دارد، ناخودآگاه

میایستم و منشی رو به اصلان خان میگوید

...ببخشید جناب شایگان... ساره خانم -...گوشهایم انگار کر میشوند

...ادامهی جملهاش را نمیشنوم و صدای امید توی گوشهایم اکو میشود

!»اوف چه عطر و بویی داری ساره! قب لاً چرا اینقدر سکسی ندیده بودمت دختر خشایار؟ «-

»اومدی به امید شایگان سرویس بدی دختر خشایار؟ چیه؟ نکنه دلت واسه زیرم له له زدنت تنگ شده؟«

عقی که میزنم را پشت دندانهایم حبس میکنم

اوه شت... سینههات چه بزرگ شده! دوست پسر جدیدت برات میماله؟ واسه من طاقچه بالا مینداختی و آه و «-

»ناله میکردی واسه بقیه هرزهگی میکنی؟

انگشتم را روی گوشم میگذارم تا صدای امید و صدای سوت را از ذهنم دور کنم و با فانتزی اینکه من این دختر

خوش پوش و لاغر هستم به من تجاوز کرده بود؟
.الاخره موفق به دور کردن صداهای عذاب آور توی سرم میشوم و صدای اصلان خان را میشنوم
.گفتم که بهت دختر جون... من نمیتونم تو زندگی امید دخالت کنم -
دخترک عاصی خودش را جلو میکشد و بی توجه به من خشک شده، رو به اصلان خان میگوید
.آبروی خانوادهم وسطه آقای شایگان... امید نمیتونه اینقدر پست باشه -
1 🍓 2 😱 3 👎 5 🤔 12 😄 13 💧 26 😳 60 💙 425 👍
09:51
پارت سیصد و بیست و یک
#p321
...بزاق دهانم را میبلعم
دست و پایم از یادآوری آن شب میلرزد اما دخترک بدون ترس و خجالت، بی تفاوت به من، توی چشمان
.اصلان خان خیره شده و با یاغی گری حرف خودش را میزند
...باید برگرده -
.با خود امید حرف بزن. گفتم که من دخالت نمیکنم -
...شال قرمز رنگ دختر روی شانهاش میافتد

.برای بالا کشیدنش هم اقدامی نمیکند
.این یه بار رو دخالت کن اصلان خان. بهش بگو برگرده تا آبروی پدر من بیشتر از این خدشه دار نشه -
.اگه امید آبروی پدرت رو خدشه دار کرده باشه، من بهش میگم -
...اخم کم رنگی بین ابروهای مرتب ساره مینشیند
دستی به لبهی مانتوی بهارهی گرانبهایش میکشد و در جواب اصلان خان میگوید.تقصیر امیده... راضیش کنید برگرده. فردا صبح حتما باید خودش رو برسونه برای تکذیب شایعهی رسانهها -
...شالش را روی سرش میکشد
.موهای رنگ شدهاش به رنگ آبی آن قدر زیبا شلاقی شدهاند که نگاهم لحظاتی خیرهشان میماند
!اما یه چیزای دیگه به گوش من رسیده -
...نگرانی توی چشمان دخترک نفوذ میکند و من دستم را مشت میکنم
امید شایگان با این دختر چه کرده بود؟
او را هم مانند من به تباهی کشانده بود که حالا کارش به تهدید پیرمرد کشیده بود؟
!گفته بود با رانندهت رابطهی عاشقانه داشتی، اون هم وقتی با پسر من در ارتباط بودی -
با نگاهی گرد شده سمت اصلان خان میچرخم و انگار حضور من

توی اتاق را فراموش کرده است. ساره هم
!که از همان ابتدا مرا ندیده بود
.هر کی گفته دروغ تحویلتون داده -
...با اعتماد به نفس حرف میزند
...طوری که انگار حق با اوست
1 🍓 2 😵 2 🤔 3 👎 8 🥰 10 💧 44 😱 62 💜 455 👍
09:51
پارت سیصد و سی و دو
p322#
.بالاخره نگاه میچرخاند و با دیدن من، اخم پر رنگی بین ابروهایش مینشیند
سمت اصلان خان برمیگردد
ایشون اینجا چیکار میکنن؟ -
اصلان خان هم نگاهم میکند و اما درست وقتی که من دهان باز میکنم چیزی بگویم، او میگوید
...عروس آیندهمه -
...انگار اتاق دور سرم میچرخد
!بارها صدای اصلان خان توی مغزم اکو میشود و منظورش از عروس چه بود؟
یعنی چی؟ -

...دست و پایم میلرزد و نگاه مات شدهام همچنان خیرهی چهرهی خونسرد اصلان خان است

چند لحظه پیش چه گفته بود؟

!عروس؟

...کاش عروس توی فرهنگ لغت آنها مفهوم دیگری داشت

.یعنی چی نداره دخترم! این دختر خوشگل عروسمه، عروس آیندهم

-...ساره دستانش را به میز تکیه میدهد و دوباره شالش روی موهایش سر میخورد

شما مگه پسر دیگهای جز امید دارین؟ -

.اصلان خان بالاخره روی صندلی متحرکش مینشیند و سرش را مغرور و متکبر بالا میدهد

...نه -

...پس -

میان کلام ساره با جدیت اضافه میکند

.منظورم اینه که ایشون همسر آیندهی امیده ساره جان -

...زانوانم سر میشوند و روی مبل تکنفرهی چرمی میافتم

...هیچ صدایی نمیشنوم

...انگار جملهی آخر اصلان خان کر کرده بود گوشهایم را

👍 445 ❤ 63 😄 54 🥲 9 👎 5 💀 5 🔥 4 👏 2 🍓 1

09:51

پارت سیصد و بیست و سه
#p323
...ساره حرف میزند اما صدایش به گوش من نمیرسد
.حرفهایش را با تندی و پرخاش میزند و میرود و اصلان خان با نگرانی حالم را میپرسد
به چه حقی این پدر و پسر در زندگی من دخالت میکردند؟
.خودم را عقب میکشم و با بااجازهی کوتاهی، بدون اینکه به او و سؤالاتش اهمیتی بدهم از اتاق خارج میشوم
به سمت میز کارم قدم برمیدارم و دلم میخواهد همین حالا از این خرابشده بیرون بروم اما با کشیدن نفسهای
.عمیق سعی میکنم عاقلانه فکر کنم
چرا فکر کرده بودم اصلان خان آدم خوب و عاقلی است؟
چگونه میتوانست بدون اینکه نظر مرا بپرسد، در مورد زندگی من تصمیم گرفته و به دیگران اعلامش کند؟
در طول روز از آراسته به خاطر جمع نبودن حواسم و اشتباهات ریز و درشتم سرزنش میشنوم و اما بالاخره
.وقت اداری تمام میشود
.در اتاقش را میزنم و بعد از کسب اجازه، داخل میشوم
ببخشید آقای آراسته، من یه نیم ساعت میتونم برم هوا بخورم بیام؟ -

نگاهی به ساعتش میاندازد
- .باید زودتر کارامونو تموم کنیم، دخترم منتظرمه
...دلم میخواهد جیغ بکشملبهایم را روی هم میفشارم و او نفس عمیق و بلندی میکشد
- .باشه برید فقط زود برگردید
.تشکر کرده و خودم را با سرعت از شرکت و هوای مسمومش بیرون میاندازم
.دستی به صورتم میکشم و چند قدم برمیدارم که صدای بوق پی در پی ماشینی نگاهم را سمت خیابان میکشاند
👍 431 ❤️ 61 😳 30 🔥 4 👏 4 😄 2 🍓 1
09:51
پارت سیصد و بیست و چهار
#p324
با دیدن همان دختر ساره نامی که دقایقی تمام فکرم را مشغول خودش کرده بود، زبانی روی لبهای خشک و
.بدون رژم میکشم و سرخی لبهای او توی چشم میزند
...شیشهی ماشین گرانبهای سفید رنگش را پایین میدهد و عینک بزرگی چشمهای رنگیاش را قاب گرفته است
- ...بیا بالا
نگاهم را در اطراف میچرخانم و او با ولوم صدای بالاتری میگوید

.با توام دختر جون... بیا بالا حرف دارم باهات -
...دستانم را پشت سرم میبرم
.طوری که انگار قرار است از دستانم بگیرد و توی ماشین لوکسش بکشدم
چیزی شده خانم؟ -
...عینکش را برمیدارد
...شاید میخواهد من آن اخم کور بین ابروهایش را ببینم
...بیا بالا لوس نشو -
از کدام لوس بودن حرف میزند؟
یک پیرمرد چند دقیقه پیش در مورد زندگی من، درست مقابلم تصمیم گرفته بود و من حتی زبان توی دهانم
.نچرخانده بودم
...احمق بودم نه لوس
.ولی من حرفی برای گفتن ندارم خانم. روز خوش -
...من میخوام حرف بزنم نه تو -
...پلک میبندم
برای آرام شدن از آن شرکت بیرون زده بودم و طوری که پیش میرود، به جای آرام شدن، قرار است عصبی
.تر هم بشوم.انگار باید هر روز، به روزی که با امید آشنا شده بودم هزاران لعنت میفرستادم

...به خودم
...به حسامی که دنبالم کرده بود
...به امید که مست کرده بود
2 🏆 3 😳 4 😳 5 👎 16 🍓 24 😱 257 👍 295 💜
آ
18:56
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
!پارتهای امروز رو خوندین؟ 😂 💧
6 👏 9 😳 13 👎 26 💜 146 👍
November 2022 20
آ
21:47
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و بیست و پنج
#p325
.من حرفی ندارم و سوار نمیشم خانم، اگه حرف دارید شما میتونید پیاده شید -
چهرهاش را جمع میکند
تو دیگه از کدوم کوه اومدی؟ -

...بلافاصله جوابش را میدهم
به خاطر شوکگی چیزی به اصلان خان نگفته بودم، دلیل نمیشد در برابر این دخترک سانتال مانتال هم سکوت
کنم
.از همون کوهی که تو پشتش بزرگ شدی -
....سرخ میشود و من بیتفاوت به او قدم برمیدارم تا دور شوم که پر از عصبانیت دوباره صدایم میکند
...همهی پولدارهای این شهر مشکل داشتند انگار
.هر یک طور دیگری موجی بودند
میدونی چند تا مثل تو امدن زیرش و سرویس دادن و گم و گور شدن؟ -
سمتش برمیگردم و سرم را کج میکنم
تو هم جزوشون بودی؟ -
.قدمهای رفته را باز میگردم و کنار ماشینش میایستمزل میزنم به چشمان رنگیاش و حالا از نزدیک میشود تشخیص داد روی
مردمکهایش لنز سبز رنگ قرار
.دارد
ببین حاج خانم، من از اون دخترای سانتال مانتال نیستم، بخوای زر زر اضافه کنی دهنت رو جر میدم. خب؟ -
.وحشی آمازونی... برو کنار نچسب به ماشینم -

.پوزخند میزنم و قدمی از ماشینش فاصله میگیرم
.دیگه دور و برم نبینمت -
میگویم و او بی توجه پایش را روی گاز میگذارد و با تیک آف محکمی
از منی که عصبانیتم را توی خودم
.ریختهام دور میشوم
.اگر زورم به این دخترک لاغر مردنی هم نمیرسید باید خودکشی
میکردم
1 🍓 2 💀 2 😳 6 🔥 11 🤩 20 👏 45 💗 96 😁 481 👍
21:47
پارت سیصد و بیست و شش
#p326
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

....پا روی پا میاندازد و برای چندمین بار دیالوگ را میخواند
...من عاشق این دخترم -
.دستی به صورتش میکشد و فیلم نامه را روی میز میاندازد و سرش
را به پشتی صندلی تکیه میدهد
.فکر کردن به آن دختر چشم خاکستری از کار و زندگی انداخته
بودش
وقتی رهام خبر داده بود که بعد از اتمام وقت کارياش با شهياد
رفته، کار و بارش را توی انزلی رها کرده و با

.آخرین سرعت خودش را به تهران رسانده بود
چشمانش را با انگشت میفشارد و بارها نفس عمیق میکشد اما با باز شدن ناگهانی در کانکس صاف میایستد و
.پر اخم به در زل میزند
...دیدن ساره اخمهایش را کورتر میکند و ساره اما بیتفاوت داخل کانکس میشود و در را میبندد
.خسته نباشید آقای شایگان -
!گمشو ساره، میزنم دهنت پر خون شهها -
...دخترک پر از جسارت و پررویی اما درست بالای سرش میایستد
جواب تماسهام رو نمیدی چرا؟ -
.با پوزخند میایستد و و دستانش را توی جیبش فرو میبرد تا فک دخترک را نشکند
...واسه اینکه ازت عقم میگیره -چرا؟ چون قبل از اینکه تو به بهو نارو بزنی و انتقام گذشتهت رو بگیری غافلگیرت کردم؟ -
تعجب برای آگاهی ساره از نقشههایش را به بعد موکول میکند و نیشخندزنان میگوید
...نه! واسه اینکه همزمان به دو نفر میدادی -
چهرهی آرایش شدهی ساره سرخ میشود و امید سرش را کج میکند
به ددی جونت هم گفتی واسه چی اومدم؟ -
....بابای من تو جریان مادرت بیتقصیر بود... زدی به کاهدون امید

خان. کسی که مادرت باهاش خوابید -
👍 483 😳 48 ❤️ 38 🔥 19 ✌️ 2 🍓 2
21:47
پارت سیصد و بیست و هفت
#p327
پشت دست امید محکم روی لبهای حجیم دخترک فرود میآید و دخترک با آخ بلندی کلامش را قطع کرده و آخ بلندی میگوید.
امید پر از عصبانیت و خشم پنجهاش را بند موهای اساره میکند و سرش را بالا میگیرد
بشکنم گردنت رو دختر خشایار؟ -
اساره با گریه ناله میکند
...ولم کن امید -
بیشتر موهایش را میکشد و اساره از کشیده شدن موهایش بیشتر هق میزند و حس میکند همین حالا موهایش کنده میشود.
امید اما پر از عصبانیت نگاه کوتاهی به لبهای خونی دخترک میاندازد و محکم تر موهایش را میکشد
....یه یه بار دیگه ببینمت جنازهتم به ننه بابات نمیدم اساره....
آتیشت میزنم. گمشو -

ناگهانی رهایش میکند و ساره سر دردناکش را بین دستانش میگیرد
و میان هق هق هایش میگوید
...حیوون وحشی -
عربده میکشد
...گفتم گمشو -
ساره ترسان عقب میکشد و مردمک چشمانش از ترس میلرزد
...تو یه مریضی امید... تو -...ناگهانی سمت دخترک خیز برمیدارد و
با معزی گر گرفته تنش را روی کف کانکس هل میدهد
دخترک جیغ خفیفی میکشد و با هق هق دستش را روی زخم
پیشانیاش که با میز برخورد میکند، میگذارد
.امید کمربندش را که میکشد ترسیده عقب میرود و باز شدن در
کانکس اما نگاه ملتمسش را سمت در میکشاند
1 1 1 4 20 39 44 421
21:47
پارت سیصد و بیست و هشت
#p328
رهام با دیدن امیدی که از خشم رنگش به کبودی میزند، خیلی زود
داخل کانکس میشود و در را میبندد
چی شده امید؟ -
...ساره اشکش را پاک میکند

...برای اولین بار مقابل چشم کسی اینگونه خار شده است
...میخوام بکشمش -
کمربند را که بالا میبرد، رهام خیلی زود با چشمانی گرد شده، مچ دستش را کیگیرد و دست دیگرش را بند
شانهی عضلانی امید میکند
یه زنو؟ -
امید خشمگین، با مغزی آتش گرفته غرش میکند
...همین زنا زمین رو به گوه کشیدن -
رهام سمت مبل کانکس هلش میدهد و به سارهای که روی زمین پخش شده و اما سعی دارد غرورش را حفظ
.کند، نگاه نمیکند
.آروم باش برادر من.... داداشش اینجاست -
امید تنش را روی مبل پرت میکند و از بین دندانهای قفل شدهاش میغرد
...بگو بره گم شه -
.ساره با شنیدن جملهاش میایستد دستی پشتش میکشد و سر بالا میگیرد
.از اینکه مقابل یکی مثل رهام این چنین خرد شده عصبی است
ساره خانم اجازه میدید لطف اً؟ -
...دستان کشیده و لاغر ساره مشت میشود و امید سرش را میان

دستانش میگیرد
.توی سرش انگار جنگ جهانی رخ داده است
...یک زن لخت و آشنا درست صدر افکارش قرار دارد.زنی با موهای بلند و فر دار که با دیدن او ملحفه را روی تن لختش کشیده بود
امید؟ -
فقط تا دو ساعت دیگه👇
c/1630910089/9018
1 🍓 1 👌 4 🔥 4 👎 10 💀 37 💝 52 😳 402 👍
November 2022 22
آ
21:45
آووکـــ🍳ـــادو
پارت سیصد و بیست و نه
#p329
موهایش را بین پنجههایش میگیرد و پلکهایش را محکم روی هم میفشارد و انگار سرش میخواهد منفجر
.شود
امید، ساره رفت، خوبی؟ -
از بین دندانهایش غرش میکند
.برو بیرون -

رهام اما بیتوجه کنار پایش مینشیند
.خوبی تو؟ پاشو با هم بریم -
...صدای آن زن را میشنود
...نزدیک سی سال میگذشت، اما صدایش همچنان توی سرش بود
»پسرم اینجا چیکار میکنه خشایار؟ «-
....خشایار
....خشایار
....خشایار
از آن مرد نیمه عریان روی تخت تنها یک اسم به یاد دارد چشمانی با رنگ روشن که ترجیح میدهد به یادشان
...نیاورد
...گمشو بیرون رهام -
رهام با تعجب مچ دستش را میگیرد و اما امید خیلی زود دستش را پس زده و پنجهاش را قفل یقهی رهام
...میکنداز بین دندانهایش، بار دیگر غرش میکند
....گمشو بیرون گفتم -
هلش میدهد و رهام اخم غلیظی بین ابرو مینشاند
چی گفت این دختره تو این حالت انداخت؟ -
چه گفته بود دختر خشایار؟
...از مادر حرف زده بود

....از زنی که خیانت کرده بود
.زنی که در ذهن پسرش بدترین و کثیفترین صحنهی دنیا را حک کرده بود
1 🍓 2 😱 3 😄 8 🤪 8 👎 68 😳 224 👍 239 💗
21:45
پارت سیصد و سی
#p330
چنین زنی را میشد مادر نامید؟
رهام لیوانی آب برایش میریزد تا به خیالش آتش درون دل امید را خاموش کند و آتشی که توی دلش بود خاموش
.شدنی نبود
...او سالها با سوزش دلش ساخته بود
لیوان آب را به دست امید میدهد و فیلمنامه را از روی میز برمیدارد و لوله میکند
.پاشو امید... پاشو بریم -
...میایستد
...همچنان خشم را نفس میکشد و هر بار سعی دارد قورتش بدهد
...کلاه تخت و عینکش را برمیدارد و دستش را سمت رهام دراز میکند
.از چهرهی مشهورش که از او فرصتهای بسیاری را برای آرام شدن

میگیرد، نفرت دارد
- سویچ ماشینت رو بده خودم میرم.
رهام چشم گرد میکند
- با این حال داغونت عمرا بذارم رانندگی کنی امید. بریم خودم هر جا که بخوای میرسونمت.
رهام همانطور که پر تحکم میگوید تنهایش نمیگذارد،تنهایش نمیگذارد و امید هر چه میگردد جایی برای آرام شدن پیدا کند، نمیکند و در آخر به رهام میگوید او را به خانه برساند
حتی رفتن سر آن قبری که اسم مادرش روی سنگش حکاکی شده بود و اما هیچ جنازهای داخلش نبود و امید برای ثابت کردن اینکه آن زن مرده است، خریده بودش، هم نمیتواند امروز آرامش کند.
رهام مقابل برج ترمز میکند و نگاه امید اما قفل قامت شهیاد میشود که با فاصلهای نزدیک با دخترک چشم.خاکستریاش ایستاده و به حرفهای او گوش میکند
فکش قفل میشود و تنها این را کم دارد تا روزش گندتر شود....
نگاه شهیاد دقیقا کجاست؟
آن چشمهای خاکستری رنگ گیرا؟
دستش دستگیره را چنگ میزند و میکُشَش دَش اگر نگاه لعنتیاش....

را روی آن لبهای صورتی رنگ سر بدهد
462 70 48 28 8 1
November 2022 24
آ
21:59
آووکـــادو
پارت سیصد و سی و یک
#p331
گامهای بلند برمیدارد تا هر چه زودتر خود را به دخترک مدرسهایاش برساند و شهیاد با چه حقی تا این حد به
او نزدیک است؟
بالاخره میرسد و نمیداند چقدر تلاش میکند که صدایش از بین دندانهایش بیرون نیاید و اما موفق نمیشود
.نمیدونستم رانندهی منشیهات هم میشی شهیاد -
...آلاله با رنگ و رویی پریده سمت مردی که چهرهاش سرخ است و چشمانش سرختر، برمیگردد
شهیاد اما با خونسردی لبش را کج میکند و میداند این دخترک ریز نقش، با لباس فرم مدرسه، برای امید
.شایگان با دخترانی که وارد زندگیاش میشوند، فرق دارد
.کارمون طول کشید نخواستم این وقت شب اسیر تاکسیا و خیابونا

بشن رسوندمشون -
...چهرهی امید سختتر میشود و آلاله با ترس دستانش را به هم میپیچد
دهان باز میکند چیزی به شهیاد بگوید که او پیش دستی میکند و سمت آلاله برمیگردد و برای حرص دادن
بیشتر امید کمی سرش را خم میکند
.شبتون بخیر خانم سرمد -
میخواهد عقب بکشد که پنجهی امید خیلی زود بند شانهاش میشود و حرکتش باعث میشود رهام خیلی زود از
.ماشین پیاده شود و نگاهی در اطراف بچرخاند
چرا امید درک نمیکند؟
قصد دارد آبروریزی کند؟
هی! کجا؟ -شهیاد نگاهی به دست غیر دوستانهی امید روی شانهاش میاندازد و ابرو بالا میدهد
.من هنوز نگفتم که تو بی جا میکنی دختر من و میرسونی شهیاد -
شهیاد با تمسخر نگاهی به آلاله میاندازد
دخترته؟ از اولین دوست دخترت؟ -
👍 514 ❤ 69 😄 50 💀 19 👎 8 🔥 5 🍾 4 😳 1
21:59
پارت سیصد و سی و دو

#p332
امید بلافاصله جواب میدهد، بدون اینکه طعنهی شهیاد برایش مهم باشد
آراسته -
نِ
.نه، دختریه که زیر سایهی منه. پس بپا خطا نری شهیاد خا
سپس سمت آلاله میکند
...شما بفرما بالا بچه -
آلاله لبش را میگزد و خداحافظی آرامی میگوید و از دو پلهی ورودی برج بالا میرود و امید با قدمی که سمت
شهیاد برمیدارد، فاصله را به حداقل میرساند
!مراقب باش شهیاد... فاصلهت رو با این دختر حفظ نکنی میدونی که چه کله خرابیم -
عاشق این دختر بچه شدی؟ -
امید خم میشود، در ماشین شهیاد را باز میکند و پر از خشونت، از بین دندانهای کلید شدهاش میگوید
...دخلی به تو نداره، هری -
...شهیاد سرش را بالا و پایین میکند و پر تمسخر میخندد
.به نظرش آلاله، دختر مدرسهای با جثهی ریز برای امید یک ممنوعه است

امید به ماشین اشاره میکند
.اگه لازم باشه خودم براش راننده شخصی میگیرم، لازم نیست تو
برسونیش... به بچهت برس -
رهام نزدیکشان میشود و شهیاد برای اینکه او صدایش را نشنود،
لبهایش را سمت گوش امید میبرد و آرام پچ
میزند
...اگه عاشقش شدی بهت قول میدم که بهش نمیرسی امید -
...میگوید و عقب میکشد
.سوار ماشینش میشود و بدون آنکه بداند چه آتش تندی میان دل
مرد قد بلند و قوی هیکل میگذارد، میرودرهام دست روی شانهاش
میگذارد و اما قبل از اینکه چیزی بگوید، دستش توسط امید، طوری
پیچیده میشود که
.برمیگردد و صدای آخ دردناکش توی گوشش میپیچد
👍 559 🤍 82 😱 55 💧 25 😳 17 💔 12 🎉 8 👏 6 😄
🍓 6 3
22:11
In reply to this message
💧 😭امید غیرتی شده
💧 95 👍 23 😄 22 🤩 15 🤍 12 🍾 10 👎 5 🍓 5 💔 4
November 2022 26

آ
21:41
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و سی و سه
#p333
چرا من خبر ندارم آلاله این وقت شب قراره بیاد خونه و این شاسکول قراره برسونتش؟ -
رهام سعی میکند فشار دست امید را مهار کند
ولم کن امید... من از کجا بدونم؟ خبر مرگم مگه پیش تو نبودم؟ -
...امید رهایش میکند
انگشت اشارهاش را مقابل نگاه رهام تکان داده و با صدایی که از شدت خشم خفه از توی گلویش میآید، میگوید
.باید بدونی... تو اینجایی تا از همه چی خبر داشته باشی -
نفس خشمگینش را بیرون داده و کلاهش را برمیدارد
.حالم خوبه. برو -
.میگوید و خود داخل برج میشود
.دلش میخواهد آن دخترک خودسر را به خاطر نزدیکی اش با شهیاد تنبیه کند و اما چیزی مانعش میشود
.خود را به طبقهی آخر میرساند و آلاله را توی راهرو، با سر و وضعی آشفته و ترسان میبیند

عینک آفتابی را روی موهایش هل میدهد و سعی میکند خشمش را فرو بدهد

واسه چی الآن میترسی تو بچه؟ -

دخترک میگوید

.نـ...نمیترسم -

پوزخند زده و در را با کلید باز میکند.از سر و وضعت معلومه... رنگ تو صورتت نیست -

آراسته رو زدی؟ -

در را هل میدهد و با ابروی بالا پریده سمت دخترک میچرخد

چرا باید بزنمش؟ -

👍 470 ❤️‍🩹 76 🔥 15 👏 14 🥰 10 😄 3 🍓 2

21:41

پارت سیصد و سی و چهار

#p334

دخترک لبهایش را روی هم میفشارد و چیزی نمیگوید که امید تو گلویش میخندد و با سر به داخل اشاره

میکند

...بیا برو تو -

.آلاله همچنان میترسد وقتی از کنار مرد عبور میکند

.امید بعد از ورود آلاله، خود هم داخل میشود و در را میبندد

چرا دیر کردی؟ -
.آلاله سمتش برمیگردد و بیتفاوت به ترسش میگوید
به تو چه؟ -
.امید پر از بهت میخندد و نگاه آلاله ناخودآگاه سمت گونهاش کشیده میشود
رو تو برم... میترسی و زبونت قدِ خودت رو زده بالا؟ -
لبش را تر میکند و کولهاش را روی شانه مرتب میکند
از چی باید بترسم؟ -
سرش را تکان میدهد و ناگهانی مغنعهی دخترک را میکشد که چشمان دخترک گرد میشود
.هیچی... تو این خونه نباید از چیزی بترسی -
آلاله دست روی موهای بافتهاش میگذارد و با چشمانی گرد شده دستش را سمت امید دراز میکند
...چیکار میکنی؟ بده مغنعهم رو -
نگاه دریدهاش روی موهای دخترک میچرخد و دلش میخواهد بار دیگر دست دراز کند و اینبار آن کش پاپیونی
.انتهای موهایش را بکشد تا آن بافت باز شود
.نمیدم. کاری که از دستت برمیاد و عقب نندار خوشگلم - 495
79 39 31 24 9 5 3 2
November 2022 28

آ
21:54
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و سی و پنج
#p335
آلاله خودش را جلو میکشد
.بده امید اذیت نکن -
...دستش مشت میشود
.یک اسم و لحن خسته نباید تا این حد سستش کند
نکند حق با شهیاد باشد؟
توی افکارش پرسه میزند و آلاله دست روی شانه اش گذاشته و
خودش را بالا میکشد، سپس مغنعهاش را از
.دستان شل شدهی او میگیرد و عقب میکشد
...به همین تندی
...به همین سادگی
...به همین آسانی
...نزدیکش میشود، شانهاش را لمس میکند و مغنعهاش را میگیرد
و اوست که کاری از دستش برنمیآید
...نگاهش سمت دخترک چشم خاکستری کشیده میشود
مغنعهاش را دوباره سر کرده و او هم نگاهش میکند

!تو چته؟ واسه چی یهو پریدی به آراسته؟ تموم رگات زده بیرون
سکته میکنیا -
...پلکهایش را محکم با انگشت میفشارد
...شهیاد فقط زر زده بود
.حرفهایش منطقی پشتشان نبود
دهان باز میکند چیزی بگوید که دخترک کولهاش را روی زمین پرت
میکند و شاکی دستش را بالا میآورد
اه... لعنت بهم یادم نبود.... ببین من و، همین الآن زنگ میزنی به
بابات و میگی که خیال ورش نداره. ون اگه -
.بمیرمم زن تو یکی نمیشم
.انگار با جملهاش شوک عظیمی به سر امید وارد میکند که اخم
غلیظیبین ابروهایش مینشیند
درست صحبت کن بچه... موضوع چیه؟ چه زنی؟ -
...این دختره ساره -...اخم امید کورتر میشود و مشت دستش
محکمتر
آلاله هم با اخم و نفرت اضافه میکنی
.همونی که با فانتزیش به من تجاوز کردی رو میگم -
1 🍓 2 👎 3 💀 5 👏 12 🍾 26 😳 36 😄 61 💗 499 👍
21:54
پارت سیصد و سی و شش

p336#

مهلتی به مرد روبرویش برای جواب دادن نمیدهد و خود با نفرت بیشتری ادامه میدهد

.سانتال مانتال اومد شرکت، باباتم واسه چزوندنش گفت من زن آیندهتم -

امید با عصبانیت خودش را جلو میکشد

ساره اومده بود شرکت؟ -

آلاله سر تکان میدهد و با آب و تاب بیشتری اضافه میکند

،آره، میگفت باید برگردی -

اخم میکند و از بین سایش دندانهایش ادامه میدهد

.فکر کرده منم از اون بدبختاییم که هر شب زیرتن. بهم گفت از پشت کوه اومدم -

امید با خشم میپرسد

تو هم وایسادی نگاهش کردی تا هر چی از دهنش درمیاد بهت بگه؟ واسه همه موشی فقط واسه من شیر -

میشی؟

چرا باید وایمیستادم نگاهش میکردم؟ -

.ابرو بالا میاندازد و اخمش محو میشود

منتظر نگاه به دخترک میدوزد که بعد از پشت چشمی که نازک میکند، میگوید

.گفتم زر اضافی بزنه دهنش رو جر میدم -
با خندهای فرو خورده خودش را سمت آلاله میکشاند
خب؟ -
.خب نداره که... زر اضافی زد، منم شستمش انداختم رو بند -
با جسارت نگاه خاکستریاش را بند چشمان براق امید میکند و ادامه میدهد
...به بابات بگو وگرنه میونهت رو با این دختر جلفه طوری به هم میزنم که - 👍 577 😂 135 ❤️‍🩹 55 🔥 23 🍓 22 🥹 12 🤩 12 👎 5 ☠️ 5 🍾 1
December 2022 2
آ
22:00
آووکـــ🍳ـــادو
پارت سیصد و سی و هفت
#p337
.با خندهای بلند میان کلام دخترک میپرد
سرش را به عقب پرت کرده و قهقهه میزند و آلاله توی خودش جمع شده و نگاهش بند چال گونهی مرد
.میشود
یک مرد چرا باید چال گونه داشته باشد؟

اصلا چه دلیلی دارد چشمان یک فرد اینقدر گیرا و ترسناک باشد؟ خندهاش که تمام میشود، با چهرهای خندان و نگاهی براق به دخترک نگاه میکند

فکر کردی اون دختر به قول خودت جلف برام مهمه؟ -

...آلاله تنها نگاهش میکند و امید خم میشود تا هم قد دخترک مدرسهای شود

...نگاهش یک دور روی چهرهی دوستداشتنی دخترک میچرخد .حتی آن آشفتگی موهایش که از گوشهی مقنعه دیده میشود، دیدنیست

.ساره برام مهم نیست -

...آلاله پوزخند زده و سرش را با تمسخر بالا و پایین میکند

مهم نبود و آن شب، حین دریدن تن او هر بار نام او را زمزمه میکرد؟

مهم نبود و او را توی حالت مستی، ساره دیده بود؟

...معلومه... اصلا به من چه -

میگوید و کولهاش را برمیدارد تا سمت پلهها برود که امید مچ دستش را میگیرد

...صبر کن -

دخترک دستش را نامحسوس عقب کشیده و منتظر نگاهش میکند و امید، آرام پچ میزند

.اون مهم نیست، ولی تو مهمی -
1 🍾 1 🍓 2 😱 19 😄 22 🥰 46 🤩 221 👍 385 ❤
22:00
پارت سیصد و سی و هشت
#p338~~~~~~~~~~~~~~~~~~
...بار دیگر روی تخت میچرخم
....پتو را به خود میپیچم و دوباره باز میکنم
...بالشت را روی سرم میگذارم
...هر کاری میکنم نمیشود آن صدای آزار دهنده را از ذهنم پاک کنم
....یکی توی ذهنم، هر لحظه تکرار میکند من مهمم... من مهمم... من مهمم
...با کلافگی روی تخت مینشینم و موهایم را با یک دست جمع میکنم
.دلم میخواهد مغزم را از توی جمجمهام بیرون کشیده و از پنره بیرونش بیاندازم
با کدام جرأت هر با جملهی امید را برای خودش تکرار میکند؟
.خودم را از بین پتو بیرون کشیده و از تخت پایین میآیم
اوی عوضی چطور جرأت میکرد نظم ذهن مرا با حرفهایش به هم بریزد؟
...پنجره را باز میکنم و بالا تنهام را از پنجره بیرون میفرستم تا هوای

نیمه شب کمی از التهاب ذهنم کم کند
من اگر نخواهم برای او مهم باشم باید چه کسی را ببینم؟
...نفسم را کلافه بیرون میدهم و چشم غرهای به آسمان نیمه شب میروم
....خدا لعنتت کنه امید -
هر شب سرت رو از پنجره میاری بیرون و به من لعنت میفرستی خوشگلم؟ -
.تکان شدیدی میخورم و با چشمانی گشاد شده نگاهم را به پایین سر میدهم
.توی تراس طبقهی پایین، روی صندلی فلزی مخصوص تراس نشسته و قهوه مینوشد
مرض دارد؟
این وقت شب مگر وقت نوشیدن قهوه است؟
با شنیدن صدای خندهاش به خودم میآیم
303 241 82 18 3 2 1 1
22:00
پارت سیصد و سی و نه
#p339
تو مریضی؟ -
خندهاش تبدیل پوزخند میشود و قلوپی از نوشیدنی داخل لیوان

چینیاش مینوشد
.تو فکر کن مریضم -به منی که تقریبا از پنجره آویزان شدهام اشاره میکند
.اگه دلت میخواد خودت رو بندازی بغلم هزار تا راه دیگه هست...
این یکم خطرناکه، برو تو یکم -
خودم را کمی داخل میبرم
این وقت شب چرا بیداری؟ -
مگه خواب هم گذاشتی واسم؟ -
نگاه گیجم باعث میشود لیوانش را روی میز بگذارد و بپرسد
خودت چرا بیداری؟ -
نگاهش را که به ساعت مچیاش میدوزد تازه نگاهم به عضلات پیچ در پیچ شانه و بازوهایش سر میخورد و
چرا ندیده بودم تقریبا لخت است؟
گونههایم از حجم خجالت داغ میشوند و چشمهایم را محکم میبندم و جیغ میکشم
چرا لختی؟ -
با خنده میگوید
من لختم، تو چرا جیغ جیغ میکنی بچه؟ -
.خیلی بیتربتی که تو خونهای که یه دختر هست لخت میچرخی -
!کدوم دختر؟ تو که شبا میچپی تو اتاق و در و سه قفله میکنی -

چشمانم را تا انتها باز میکنم و اما با دوباره قفل شدن نگاهم به سر و سینهی لختش، پلک میبندم
- میخواستی قفل هم نکنم!
- نه قفل کن... فانتزی بچگونهت رو دوست دارم.

458 101 68 22 6 3 1 1
December 2022 4
آ
21:52
آووکـــادو
پارت سیصد و چهل
#p340
- خیلی بیشخصیت و بیتربیتی با پوزخند نگاهش را خمار میکند...
- موهات وقتی بازن سکسیتر میشی خوشگلم.
خودم را بدون حرف داخل اتاق میکشم و پنجره را میبندم.
دستم را روی سرم میگذارم و بدون شال، آن هم با موهایی که روی شانههایم آزاد رها بودند مقابلش ایستاده و
وراجی میکردم؟
محکم دستم را روی سرم میکوبم
- بمیری آلا...

دستم را روی گونههای داغ و ملتهبم میکشم و لبم را با زندان میگزم
.درونم آنقدر داغ است که حس میکنم تشنه هستم و با دیدن تنک خالی آب، آه از نهادم بلند میشود
.روی تخت مینشینم تا با خواب حس تشنگیام را به فراموشی بسپارم و اما هر کاری میکنم، نمیشود
.هر لحظه انگار تشنگی و عطشم بیشتر میشود
.شالم را سر میکنم و بعد از برداشتن تنک آب از اتاق خارج میشوم
.سعی میکنم روی پنجههایم راه بروم تا او متوجه خروجم از اتاق نشود
.از پلهها پایین میروم و سرکی به تراس میکشم
.با خونسردی ممکن، در حال کشیدن سیگار است و دود و عطرش حتی تا داخل خانه هم میآید
بی صدا وارد آسپزخانه میشوم، تنک آب را از آب سرد پر میکنم و اما وقتی برمیگردم، سینه به سینهی اویی
.میشوم که درست پشت سرم ایستاده است
.دست آزادم ناخودآگاه به سینهی لخت و داغش میچسبد و نفسم بند میآید

1 🍓 1 🥰 7 👎 12 💀 24 😄 39 💧 80 ❤️ 441 👍

21:52

پارت سیصد و چهل و یک

p341#

...میتوانم صدای ضربان قلبش را بشنوم

...صدای ضربان قلب خودم را هم میشنوم و کاش گوشهایم کر شود

این دیگر چه طرز کوبیدن و تپیدن است؟

...نگاه بالا میکشم

چشمان خمارش باعث میشود دلم توی سینهام گم و گور شود و او مردمکهای آبی رنگش را بین چشمانم چپ و

.راست میکنددستم را با سستی عقب میکشم و اما وقتی میخواهم خودم هم فاصله بگیرم، دستش سخت دور کمرم حلقه

...میشود و سرش را نزدیکتر میآورد

کجا؟ -

.بی نفس، دستم را دوباره روی سینهی داغ و لختش میگذارم و استخوانهایم میلرزند

...ولم کن -

...سرش را بیشتر خم میکند

تا جایی که لبهایش را به گوشم میرساند و داغی هرم نفسهایش حتی از بافت شال هم عبور کرده و گوش و

.گردنم را میسوزاند

داری چیکار میکنی؟ -

...بغض میکنم
به خاطر ترس و وحشتم از او نه؛ به خاطر اینکه دیر مثل قبل برای
این لمس شدنها چندشآور نیست، بغض
.میکنم
.کاری نمیکنم، ولم کن اومدم آب ببرم -
با من داری چیکار میکنی بچه مدرسهای؟ -
...دلم میلرزد و سرم را بالا میگیرم و نگاه او روی چانهام میلغزد
....یه غلطهایی داری باهام میکنی تو -
.کاریت ندارم امید... ولم کن -
بیشتر خودش را نزدیکتر میکند و بیتفاوت به تقلاهای من، لبهای
برجسته و مرطوبش را روی چانهام
میکشد
.یه کاری میکنی دلم بخواد توی بغلم بگیرمت و ببوسمت -
403 💟 281 👍 64 🤩 32 😳 19 💔 11 🍾 9 💧 7 👎
5 🍓 6 😄 6 🥰
December 2022 6
آ
22:49
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message

Sticker
Not included, change data exporting settings to
.download
KB 67.2 ,
December 2022 207
آ
21:49
آووکـــ ـــادو
پارت سیصد و چهل و دو
#p342
...پیشانی به پیشانیام که میچسباند با بغض فشار تندی به
سینه.اش میدهم و از میان بازوهایش بیرون میآیم
نفس نفس میزنم و با بغض و چشمانی اشک آلود خیرهی چشمان
خمارش میشوم
داری چیکار میکنی؟ -
آستین پیراهنم را محکم به چانهام میکشم
.خدا لعنتت کنه قول داده بودی بهم نزدیک نشی -
نگاهش روی چشمانم به درازا میکشد
....این دفعه نترسیدی، نلرزیدی -
قطرهای اشک روی گونهام میریزد و پرخاشگرانه دست به سینهاش

میکوبم
...برو گمشو حیوون -
.میگویم و میخواهم از کنارش عبور کنم که دست بند مو دستم میکند و دوباره مرا سمت خودش میکشد
.طوری که محکم با سینهی لختش برخورد میکنم و بغض بیشتر به گلویم نیش میزند
.آروم باش کاریت ندارم، داریم حرف میزنیم -
.نمیخوام حرف بزنم -
...دستش را بند چانهام میکند و سرم را بالا میگیرد
با آن نگاه اقیانوسیاش زل میزند به چشمان اشکیام و آرام نجوا میکند
...بخواه -
.امید ولم کن حالم خوب نیست -
چانهام را آرام نوازش میکند
...من که نگرفتمت -.پر بغض عقب میکشم و دست او از روی چانهام میافتد
.راست میگفت
.نگرفته بودم ولی من طوری بند او شده بودم که نمیتوانستم فاصله بگیرم
...بلا را او داشت سرم میآورد

...یک بلای ترسناک
👍 466 ❤️ 94 🍓 34 🍾 20 🔥 19 😳 13 👎 1
21:49
پارت سیصد و چهل و سه
#p343
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

خانم سرمد؟ -
.با گیجی صحفه را بالا میزنم و هیچ از نوشتههای توی لپتاپ متوجه نمیشوم
خانم سرمد؟ -
تکان شدیدی خورده و نگاهم را به منشی اصلان خان میدهم و آنقدر توی افکارم غرق شدهام که صدایش را
شنیده و نشنیده بودم
.بله، ببخشید من حواسم نبود -
سرش را تکان داده و گوتاه نگاهی به لبتاپم میکند
.آقای شایگان کارتون داره. هر وقت فرصت کردین به اتاقشون سر بزنید -
.بزاق دهانم را قورت داده و دستم روی کیبورد خشک میشود
بعد از آن روزی که ساره آمده و گرد و خاک به پا کرده بود، دیگر با او روبرو نشده بودم و امیدوار بودم امید با

.او حرف زده باشد
سرم را چند بار بالا و پایین میکنم و سعی میکنم لبخند بزنم
.چشم حتما... یه سری کار مهم دارم، انجامشون که دادم میرم خدمتشون -
.سمیعی، منشی اصلان خان هم در جوابم لبخند زده و از میزم دور میشود
.نگاهم را بار دیگر به لپتاپ میدوزم و انگار همه چیز فراموشم شده است
.تنها چیزی که توی ذهنم چرخ میخورد اتفاقات این اخیر است
.بالاخره کاری که آراسته خواسته را انجام میدهم و برایش ایمیل میکنم
.لپتاپ را میبندم و از پشت میز بیرون میآیم و خودم را به در اتاقش میرسانم
.نفس عمیقی میکشم و چند تقهی آرام به در اتاق میزنم
462 74 18 15 121:49
پارت سیصد و چهل و چهار
#p344
.با صدایی آرام اجازهی ورود میدهد که به زور صدایش را میشنوم
.در را باز میکنم و سرم را داخل اتاقش میفرستم
کنار پنجرهی اتاقش ایستاده و به بیرون خیره شده است

...آقای آراسته من -
میان کلامم،آرام میگوید
...بیاین تو -
.بزاق دهانم را قورت میدهم و متعجب در اتاق را کامل باز کرده و داخل میشوم
سمتم میچرخد و به در اشاره میکند
...درم ببندید لطفا -
زبانی روی لبهایم میکشم و با استرس در را میبندم و چند قدم به جلو برمیدارم
.بفرمایید -
با اخم کوچکی که بین ابروهایش قرار دارد، پشت میز بزرگ و کنده کاری شده اش مینشیند و آرام میپرسد
چقدر امید رو میشناسید؟ -
...ضربان قلبم بیاراده بالا میرود
آب گلوی خشک شدهام را قورت میدهم و آرام میپرسم
چطور؟ -
سرش را با اخم تکان میدهد و اینبار مستقیم نگاهم میکند
دختر خوبی هستی، خام و بیتجربهای، بچهای و به خاطر همین وظیفهی خودم میدونم بهت بگم که امید آدم -
.درستی برای یه دختر نیست

نفسم به شماره میافتد و او با اخم بیشتری اضافه میکند
آدم بدی نیست، با مرام و با معرفته، اما نه برای یه دختر... توی
زندگی امید کسایی اومدن و رفتن که اگه از -
زندگیش بیرون هم باشن بازم زندگیش رو تحت شعاع قرار میدن و
شما بچهتر از اونی هستی که بتونی
.باهاشون مقابله کنی
1 👏 3 🍓 5 💔 8 🍾 9 😳 16 👎 18 😱 104 🤍 526 👍
ÎDecember 2022 8
17:56
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و چهل و پنج
#p345
انگشتانم را در هم میپیچم و با صدایی خفه مینالم
...باشه -
نگاهم را یه دستانم میدوزم و اما سنگینی نگاه او روی کتفهایم،
اذیتم میکند
میدونم الآن با خودت میگی به این مرد چه زبطی داره، زندگی
خودمه، خودم عقل دارم و این حرفا... منم -
...اصلا دلم نمیخواد تو زندگی کسی دخالت کنم ولی
.نفس عمیقی میکشد و کمی مکث میکند. تا جایی که مجبور

میشوم سر بالا گرفته و نگاهش کنم
- هنوز خیلی بچهای برای درگیر شدن با امید و زندگی شلوغش.
نمیدانم چطور نگاهش میکنم و چه حالی را در چهرهام میبیند که.
با اخم سرش را تکان میدهد
- امیدوارم حرفهام رو جدی بگیری... میتونی بری.
فراموشم میشود علت داخل شدنم به این اتاق و حرفهایی که قرار.
بود بگویم
مانند یک فرد تسخیر شده سر بالا و پایین میکنم و آرام از اتاقش.
خارج میشوم
میخواهم پشت میزم بنشینم که یادم میآید شایگان کار مهمی دارد
و با افکاری به هم ریخته خودم را به اتاق
بزرگ او میرسانم.
منشی حضورم را اطلاع میدهد و بعد از هماهنگی، وارد اتاقش.
میشوم
چانهام را به سینه میچسبانم و سلام آرامی زمزمه میکنم و او از من.
میخواهد بنشینم
دیگر حس خوبی به او ندارم...
- حالت خوبه؟!
سرم را تا جایی که ببینمش بالا میآوردم و اما نگاهم را از او فراری.
میدهم

!خوبم، خانم سمیعی گفتن با من کار دارید -
به نظانهی تأیید سر تکان میدهد و سپس از پشت نیزش بلند میشود و بعد از دور زدن میز، روبروی من ،
.مینشیند
.امید بهم زنگ زد - 👍 526 💚 71 😵 35 🍓 15 💧 9 🤔 2
1 😱 1 🥰
December 2022 12
آ
09:49
آووکـــ🍳ـــادو
پارت سیصد و چهل و شش
#p346
.لبهایم را از استرس روی هم فشار میدهم و او دستش را به صورت سه تیغهاش میکشد
.صورتش همیشه تمیز بود و سیبیلهای مرتبی پشت لبش قرار داشت
.بهم گفت که حرفهای اون روزم اذیتت کرده -
انگشتانم را محکم به هم میپیچم و او ادامه میدهد
.من قصدم اذیت کردنت نبود دختر جون. چیزی بود که خودم میخواستم -

.سرم را پایین میاندازم و نگاه به انگشتانم میدوزم
چه طور باید میگفتم خواستهی تو، عذاب من است؟
آرزوی هر پدریه بچهش سر و سامون بگیره و تو اولین دختری
هستی که امید بهش اهمیت میده و اذیت -
.شدنت براش مهمه که حتی به من هم زنگ میزنه
با صدایی که میلرزد، پچ میزنم
...خواهش میکنم اصلان خان -
.او اما بدون اینکه به خواهش و خواستهی نالان من توجهی کند
حرف خودش را میزند
.امید من پسر بدی نیست -
...همین چند دقیقهی پیش هم یک مرد همین را گفته بود
...امید آدم بدی نبود، با مرام و با معرفت بود
.اما من خودم امید را میشناختم و نیازی به تعریفش از زبان کسی
دیگر نداشتم
.بله، آدم خوبین آقا امید -
سرش را تکان میدهد و من اضافه میکنم
.اما ازتون خواهش میکنم دیگه حرف اون روز رو پیش نکشید
همونطور که آقا امید گفتن اذیت میشم -
.اخمی محو بین ابروهایش مینشیند و من صدای مهرههای
انگشتانم را با فشردنشان در میآورم

🍾 1 🍓 1 👏 5 🤔 11 👎 15 🏆 33 😱 227 👍 293 💜
109:49
پارت سیصد و چهل و هفت
#p347
...باشه پیش نمیکشم ولی -
کوتاه مکث میکند و من اما نگاهم را از انگشتان دستم نمیگیرم و صبر میکنم تا ادامهی جملهاش را بگوید
ازت به عنوان یه پدر میخوام برای یه بار هم که شده بهش فکر کنی. من مطمئنم دل پسرم برات لرزیده... قبل -
.از اینکه ببینمت، وقتی ازت حرف زد فهمیدم
اخمی بین ابروهایم مینشیند که مجبور میشوم سر پایین بیاندازم و او اضافه میکند
...ازت میخوام یه فرصت کوچولو به خودت بدی تا بشناسیش.
شاید خدا هم خواست و -
.ادامه نمیدهد و من همانطور که لبهایم را با دندان میگزم، سر بالا میگیرم
.هیچ وقت قرار نبود اتفاقی بین من و امید بیافتد حتی اگر چندین سال به شناخت او میگذشت
با این که دلم خیلی میخواد زودتر از خانوادهت برای امیدم خواستگاریت کنم، اما صبر میکنم... به خاطر دل -

.تو صبر میکنم
بزاق دهانم را قورت میدهم
اصلان خان من اصلا قصدی برای ازدواج ندارم، اگر هم داشتم قطعا
امید کسی که برای شریک زندگیم -
.انتخابش میکنم نیست
میایستم و بیتفاوت به چهرهی درهمش، از این که برای اولین بار
هم که شده خودم مطابق خواستهی قلبی
.خودم، جواب دادهام، به خود میبالم
.ماجد هیچ وقت اجازه نداده بود انتخاب کنم، تصمیم بگیرم و
بخواهم
.ماجد حتی به من و آرا اجازهی آرزو داشتن و خیالپردازی هم نداده
بود
.با اجازهی کوتاهی میگویم و از اتاقش خارج میشوم و او هم هیچ
حرف دیگری نمیزند
...حق با امید بود
.من میتوانستم از این موقعیتی که نخواسته بودمش، به نفع
خودم استفاده کنم

572 80 31 27 16 15 13 6
6 4 3
December 2022 15

آووکـــ 🧿 ـــادو pinned this message

آ

21:59

آووکـــ 🧿 ـــادو

پارت سیصد و چهل و هشت

#p348〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

شما عجله دارید؟ -

نگاه از گوشی میگیرم و سمت آینه میکشم و شانه بالا میاندازم

نه، چطور؟ -

.همین چند دقیقه پیش آقا رهام زنگ زدن باید برم دنبال امیدخان

-

کجاست امید؟ -

چراغ که سبز میشود حین حرکت، جوابم را میدهد

.سر ست توی لواسون -

نگاهم را دوباره به تیزر فیلم جدیدی که اکران شده بود میدوزم و

میگویم

.عجله ندارم -

تا رسیدن به لواسانی که رانندهی امید در موردش حرف میزند،

برسیم هوا هم تاریک میشود و او با یک تماس

.تلفنی درهای بزرگ قهوهای رنگ را باز میکند

.به محض ورود به ویلا هیاهو و صداهای بلند باعث میشوند سر بالا بگیرم و با نگاهم دنبال صدا بگردم
راننده ماشین را نگهمیدارد و من هم با کنجکاوی پیاده میشوم، به ماشین تکیه میدهم و نگاهم را به دعوای
.جنجالی امید و یک دختر، پشت دوربین میدوزم
آن دو کنار استخر با هم دعوا میکنند و انگار کسی همراهشان نیست اما این طرف دوربین بیش از سی نفر
.ایستادهاند و هر یک مشغول کاری هستند
- من به خاطر تو تو روی بابام وایسادم سمیر...
امید پوزخند زنان دست روی کمر میگذارد و خیره در نگاه گریان دختر بازیگر میگوید
من گفتم تو روی بابات وایسا؟ تو اونقدر احمق بودی که این ویلا و کارخونه چشمات رو کور کرد و نفهمیدی -
.تو برام فقط مثل نغمهای
ابرو بالا میاندازم و دختر روبرویش اینبار جیغ میکشد
- من دوست دارم روانی...
امید کمی سرش را خم میکند و نگاه خیرهاش به چشمان اشکی دخترک طولانی میشود
.اما من دوست ندارم -

👍 474 ❤ 64 😄 24 🔥 15 👏 14 😢 2 🍓 1

21:59پارت سیصد و چهل و نه
#p349
.هیچ وقت اینقدر نزدیک به آدمهایی نبودم که آنها را توی سینما یا تلویزیون میدیدم
...صدای دخترک میشکند
هر دو به خوبی توی نقششان فرو رفتهاند و انگار مقابلم یک صحنهی واقعی رخ میدهد نه یک صحنهی
.نمایشی
خیچ وقت دوسم نداشتی؟ -
امید کلافه دست بین موهایش میبرد و سرش را میچرخاند و با دیدن من، کمی خیره میماند و اما صدای یک
.مرد میانسال که کلاه به سر دارد و هدفون توی گوشهایش، باعث میشود کلافهتر دست میان موهایش ببرد
کات... امید چی شد؟ -
دخترک زیبای کنارش با دستمال کاغذی که دوستش به دستش میدهد، گونههای خیسش را پاک میکند و امید
.سمتم میآید
.چند دقیقه استاد -
به من که میرسد، دست توی جیبهای شلوارش فرو میکند و سمتم خم میشود و آرام پچ میزند

تو اینجا چیکار میکنی؟ -
نزدیکی بیش از حدمان باعث میشود کامل به ماشین بچسبم و نگاه
از چشمان آبیاش بگیرم
.با راننده اومدم -
گردن کشیده و دوباره نگاه به دخترکی میکنم که اولین بار است
میبینمش و انگار قبلا توی هیچ فیلمی بازی
.نکرده است
اسم فیلم چیه؟ -
خودش را مقابل نگاهم میکشد و من سر بالا میگیرم
میخوای ببینی؟ -
شانه بالا میاندازم و برای اینکه توی ذوقش بزنم، میگویم
.نه، دیدن بیست و چهار ساعتهت برام بسه، لازم نیست توی
تلویزیونم ببینمت -
😄 546 👍 239 💗 48 💔 25 😳 14 🔥 9 👎 6 😍 5 💀
4 🤭 2 🍓 2
December 2022 19
21:53آ
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و پنجاه
#p350

.آرام میخندد و نگاه من دوباره سمت فرو رفتگی کوچک گونهاش کشیده میشود

- روت خیلی زیاد شده در جریانی؟

بیاهمیت به جملهی سؤالیاش نگاهم را دوباره سمت دخترک همبازیاش میکشانم که با آرامش و نهایت عشوه، توی لیوان یک بار مصرف در بسته، چیزی مینوشد.

- پارتنرت خیلی خوشگله... تا حالا ندیدمش توی هیچ فیلمی.

توی گلویش میخندد و تکهی اول جملهی مرا تکرار میکند

- آره خوشگله...

نگاهم را از دخترک بازیگر گرفته و بند چشمان آبی او میکنم، توی تاریکی که روشناییهای باغ کمی روشنش کرده، نمیشود رنگ چشمانش را تشخیص داد.

- منم اگه بخوام بازیگر بشم...

میان کلامم با تمسخر میگوید

- حرفشم نزن.

اخم میکنم

- چرا؟

او هم با اخم کوتاهی جواب سؤال پر حرص و تک کلمهای ام را میدهد

- چون اینجا مناسب تو نیست.

حق به جانب دست به کمرم میکوبم و چرا مناسب من نبود و مناسب همهی دختران دیگر بود؟

چرا؟ تو برای من تصمیم میگیری مگه؟ -

.آلا پررو نشو دیگه... کارت توی هلدینگ خیلی هم خوبه، سر و کله زدن با آدمای اینجا کار تو نیست -

کوتاه مکث کرده و اضافه میکند

.در ضمن، آره، من تصمیم میگیرم -

1 💀 2 🍓 2 😳 3 🥰 9 👎 10 👏 45 😄 77 💗 477 👍

21:53پارت سیصد و پنجاه و یک

#p351

قبل از اینکه اجازه بدهد من چیزی بگویم، برمیگردد و رو به همان مرد میان سال با صدای بلندی میگوید

استاد میتونیم بریم؟ -

استادش اما سمتش برمیگردد و جوابس را تیز میدهد

.نه، این صحنه رو تموم کنید بعد -

.با کلافگی نفس عمیقش را بیرون پرت میکند و سمت من میچرخد

.زود تموم میشه -

.حرفی نمیزنم و او سمت استخر قدم برمیدارد

.دست به سینه به ماشین تکیه میدهم و با نگاهم آنها را دنبال میکنم

دوربینها را دوباره آمادهی فیلمبرداری میکنند و با شروع گفتن همان مرد صحنه را از همان جایی که قطع شده
.بود ادامه میدهند
این بار اما امید به خاطر تمرکز نداشتن یکی دو بار تذکر میگیرد و یک صحنهی ده دقیقهای بیشتر از چهل دقیقه
.طول میکشد تا تمام شود
لباسهایش را عوض میکند و بعد از خداحافظی کردن با بقیه دوباره سمتم میآید و من دست به سینه با کمی
.تمسخر میگویم
- ...اونقدر هم که نشون میده بازیگر ماهری نیستی
.ابرو بالا میاندازد و در ماشین را باز میکند
.تو تمرکزم رو بهم زدی بچه مدرسهای -
.با تمسخر میخندم و او اشاره میکند سوار ماشین شوم
.من؟ مگه من چیکارت کردم؟ این جا وایسادم و حتی نگاهتم نکردم
-
میگویم و سوار ماشین میشوم و او هم روی صندلی کناریام نشسته و در را میبندد
.همین نگاه نکردنت تمرکزم رو به هم میزد خوشگلم -
468 92 53 44 12 2 1 1
21:53

پارت سیصد و پنجاه و دو
#p352
.لبم را توی دهانم میبرم و به جای جواب دادن، سرم را سمت شیشه میچرخانم
.راننده هم خیلی زود سوار ماشین میشود و با عذرخواهی کوتاهی به خاطر تأخیرش، حرکت میکنداز ویلای بزرگی که اصلا فرصت نکرده بودم ساختمان اصلیاش را ببینم، ببرون میزنیم و امید سکوت بینمان را میشکند
من فردا قراره برم شمال برای فیلمبرداری، به مامانم میگم بیاد پیشت تنها نباشی، امشب وسایلت رو ببر واحد -
.روبرویی
روی لبم زبان کشیده و جاخورده نگاهش میکنم
مگه چند روز قراره بری؟ -
با نیشخند خودش را سمتم میکشد که به در میچسبم و با چشمانی گرد شده نگاهش میکنم
دلت برام تنگ میشه؟ -
نه، کی گفته؟ -
.با همان لبخند اعصاب خورد کنش بیشتر سرش را سمتم میکشد
.تا جایی که عطر خنک و مردانهاش زیر بینیام میپیچد و امروز بوی

سیگار نمیدهد
.یه جوری پرسیدی چند روز قراره برم انگار نبودنم خیلی اذیتت میکنه -
دست روی شانهاش میگذارم و همانطور که او را به عقب هل میدهم، میگویم
.برعکس، رفتنت باعث میشه ذوق مرگ بشم -
.ابرو بالا میاندازد
.طوری رفتار میکند که انگار، اصلا حرفها کوبنده و کنایههایم اذیتش نمیکند
....اما من دلم برات تنگ میشه بچه مدرسهای -
.تنها نگاهش میکنم و هیچ کلمهای توی ذهنم، در وصف حالش پیدا نمیکنم
.انگار جملهاش مانند یک بمب توی مغزم منفجر شده و کلمات را پخش و پلا کرده است
469 93 27 26 15 10 5
December 2022 24
آ
10:01
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و پنجاه و سه

#p353
همزمان با رسیدن ما به خانه، پیک هم پیتزایی که نمیدانم او کی فرصت به سفارش دادنش داشت، میآورد و
.وقتی داخل خانه میشویم، او همراه پیتزاهای توی دستش روی کاناپه آوار میشود
.بیا همینجا بخوریم من حال ندارم -.نگاهش میکنم
.دستش را بین موهایش میکشد و نظمشان را به هم میزند
.این مرد توی خانه با مردی که ساعتی پیش توی محل کارش دیده بودم فرسنگها فاصله دارد
دستش را روی پشتی مبل میگذارد و نگاهش را سمتم میچرخاند و نگاه من روی موهای آشفته و شلوغش ثابت
.میماند
...زود باش دیگه -
.روی لبهایم را با زبانم تر میکنم و آرام میگویم
.من نمیخورم. میرم لباس جمع کنم -
.کلافه از روی مبل بلند میشود و قبل از اینکه من به پلهها برسم، خودش را به من میرساند
!کجا؟ -
نگاهم را تا چشمان خستهاش بالا میکشم
.امید گفتم که، گشنهم نیست میرم وسایلم رو جمع کنم -

موهایش را مرتب میکند و سرش را کمی کج میکند
.ببین وقتی باهات مهربونم دور برت میداره -
پر از حرص لبهایم را روی هم میفشارم و او میگوید
بیا شامت رو بخور، یکم حرف بزنیم، شب نشینی کنیم میری جمع میکنی دیگه؟ -
به ساعت ایستادهی گوشهی سالن اشاره میکنم
امید ساعت یازده شبه، تا شام بخورم و اگرررر مثل خروس جنگی به هم نپریدیم، باهات حرف بزنم و شب -
نشینی کنیم ساعت میشه سه شب، من دقیقا کی جمع کنم؟
.من کمکت میکنم. قول میدم تو جمع کردن لباسهای کوچیکت کمکت کنم -
1 😵 2 😱 9 💧 19 🥰 60 💖 89 😄 436 👍
10:01
پارت سیصد و پنجاه و چهار
#p354
متعجب میپرسم
کدوم لباس کوچیک؟ -
لبخندش را قورت میدهد و چشمک ریزی میزند
به مانتوی مدرسهام اشاره میکند و میگوید.همونایی که زیر اینا میپوشی دیگه -

یک انسان چقدر میتوانست حیوان صفت باشد؟
مردک روانی بود؟
- خیلی حیوونی....
اینبار آشکار میخندد و هیچ تلاشی برای قورت دادن خندهی. لعنتیاش نمیکند
- بیا بشین غذات رو بخور... واسه منم زهر نکن.
واقعا فکر کردی میشینم باهات غذا میخورم؟ اونم بعد از این حرفای چندشت؟ -
با خنده ضربهای به پیشانیام میزند که دستش را خیلی زود پس. میزنم
- بهم دست نزن.
- بیا بشین غذا بخوریم، وگرنه تا صبح دست از سرت برنمیدارم. با عصبانیت میگویم
- مگه زوره؟ نمیخوام بخورم.
هر دو شانهاش را بالا میدهد و دستانش را توی جیبهای شلوارش فرو میکند
- انتخاب با خودته خوشگلم. من دیگه اصرار نمیکنم.
پایم را پر حرص به ساق پایش میکوبم که میخندد و دوباره. موهایش را به هم میزند
- عین لگد پشه بود.

...بیشعور -
.میگویم و بیاهمیت به خندهاش سمت کاناپه میروم
290 208 60 11 10 6 2
10:01
پارت سیصد و پنجاه و پنج
#p355
.روی کاناپه می نشینم و او هم خیلی زود خودش را کنارم پرت می کند و یکی از پیتزاها را باز می کند
.نمی دو نستم چه طعمی دوست داری همونطوری که خودم دوست دارم سفارش دادم -
.برشی از پیتزا را برمی دارد و سمت من می گیرد
.بگیر بخور ببینم خوشگلم -بدون اینکه تیکه ای که او سمتم دراز کرده را بگیرم، خودم برشی از توی ظرف کارتونی برمی دارم که با پوزخند نگاهم می کند و زیر لب می گوید
...دختره ی خنگ -
توجهی به جمله اش نمی کنم و گازی از پیتزا می گیرم
.برای من فرقی نمی کنه چه طعمی باشه، کلا پیتزا و فست فود دوست دارم -
نگاهش را خریدارانه در اندامم می چرخاند و با همان پوزخند اعصاب خرد کنش می گوید

.پس به خاطر همینه که یه نمه تپل می زنی.... دنبه و چربی درت جمع شده -
لقمه را نجویده قورت می دهم و با عصبانیت سمتش خم می شوم که با خنده عقب می کشد
...اوه اوه اوه... بخشید خوشگلم، یادم نبود نباید به دختر بگم چاقه -
با گلویی باریک شده و میلی کور شده سر خم می کنم و نگاهی به اندامم خودم می کنم و سپس با عصبانیت می
پرسم
من چاقم؟؟ -
با خنده سرش رابه چپ و راست تکان میدهد و با خنده می گوید
.نه عزیز دلم، کی گفته؟ من گفتم تو یکم تپلی که هیچ اشکالی نداره، واسه من که اوکیه -
...لب هایم را روی هم فشار می دهم و حرفی برای گفتن پیدا نمی کنم
.هر چه تلاش میکنم جواب دندان شکنی پیدا کنم نمی شود که نمی شود
1 🍓 1 💀 2 🤩 3 👎 8 🥵 12 🔥 60 😄 230 👍 291 ❤️
10:01
پارت سیصد و سی و شش

#p356

تو خیلی خیلی میمونی؟ -

بلند و بی تفاوت به فحشی که داده ام می خندد و ظرف پیتزا را روی میز می گذارد

خیلی خیلی میمون دیگه چه شکلیه خوشگلم؟ -

.از روی کاناپه بلند می شوم و باقی مانده ی برش پیتزا را روی سینه اش پرت می کنم خنده اش بیشتر می شود

.توی آینه نگاه کنی می فهمی چه شکلیه -

.می گویم و بعد از اینکه به خنده های بلند و قهقهه هایش چشم غره می روم. سمت پله ها قدم برمی دارم

هی هی کجا می ری بچه؟ -.توجهی نمی کنم و او خیلی زود دوباره خودش را به من می رساند

.کجا می ری خوشکل خانوم -

سمتش می چرخم و از بین دندان های قفل شده ام می گویم

.به خدا امید می کشمت -

.باز هم می خندد و من با حرص و عصبانیت و پایم را زمیم میکوبم یکی از پله ها را بالا میروم

.اما او خیلی سریع ساعد دستم را می گیرد و میگوید

...بیا بشین غذات رو بخور... دیگه اذیتت نمیکنم -

.آنقدر او را میشناسم که بدانم فقط حرف میزند و اصلا قرار نیست

دیگر حرفی نزند
.سعی میکنم ساعد دستم را از بین انگشتانش محکمش بیرون بکشم پ اما موفق نمیشوم
.نمیخورم... من چیزی نمیخورم. دست از سرم بردار -
با یک کشش محکم مرا از پله پایین میاندازد و میگوید
.د نشد دیگه.... تا نیار اون پیتزا رو تموم نکنی نمیشه ولت کنم -
1 🍓 5 😳 5 👎 16 🤩 22 🔥 23 😂 225 👍 291 ❤
10:01
پارت سیصد و پنجاه و هفت
#p357
انگشت اشاره ام را مقابل نگاهش تکان می دهم و می گویم
...به خدا اگه بخوای حرف مفت بزنی و عصبانیم کنی -
میان حرف زدنم دیتم را می گیرد و پایین می اندازد
هیچکس حق ندا ره جلوی من با دستش حرف بزنه، پس اگه این انشت ظریف و خوشگلت رو نمی شکنم دور -
.برت نداره، واسه اینه که یه جورایی بهت مدیونم
با اخم می خواهم دستم را بکشم که مانع می شود
...میگم مهمی واسم، ولی قرار نیست سوار بشی گردنم که -
.دستم رو ول کن امید -
به جای اینکه دستم را رها کند، گره ی انگشتانش را دور مچم محکم

تر می کند و می گوید
.از مهربونیم سوءاستفاده نکن خوشگلم -.مرا بی تفاوت به مخالفت ها و تقلاهایم برای آزاد کردن دستم، سمت کاناپه می کشد و مجبورم می کند بنشینم
.فردا دارم می رم، یه امشب رو گند نزن بذار با آرامش سپری بشه - واقعا من بودم که به روز ها و شب ها گند میزدم و اجازه نمی دادم با آرامش سپری شوند؟
آنقدر کور بود که وراجی ها و بی پروایی ها و عفت کلام نداشتن خودش را نمی دید و مرا مقصر تمام جنگ
.های بینمان می دانست
برشی دیگر از پیتزا برمی دارد و با گرفتنش سمت من می گوید
.یه امشب رو مثل دو تا آدم بالغ بگذرونیم به جایی برنمی خوره
خوشگلم، بیا اینم لقمه ی آشتی کنونمون -
نفس عمیقی می کشم و با اکراه برش پیتزا را از دستش می گیرم و بی حرف نگاهم را از او می گیرم
!!!!ببین وقتی آرومی چقدر جیگر می شی -
.بهم نگو خوشگلم، این چندمین بار -
بلافاصله می گوید
.من که نگفتم خوشگلم، گفتم جیگر -
1 👎 2 🍓 3 😳 3 💀 8 🥰 15 🔥 71 😄 77 🤍 464 👍

🍾 1
10:01
پارت سیصد و پنجاه و هشت
#p358
بحث با او هیچ وقت، هیچ نتیجه ی مطلوبی نداشت چون او یک مرد خودخواه و خودپندار بود که نه به علایق و
.خواسته های اطرافیانش احرام می گذاشت نه کسی برایش مهم بود
پیتزایم را با اشتهایی کور شده همراه او می خورم و او با اینکه سعی می کند بینمان سکوت نشود، موفق نمی
.شود و علاقه نداشتن من به حرف زدن باعث می شود او هم دیگر حرف نزند و غذایش را تمام کند
به محض تمام شدن غذا روی کاناپه لم می دهد که من گوشه ای در خودم جمع می شوم تا با او برخورد نکنم و
او می گوید
.من قهوه می خورم خوشگلم، تلخ باشه -
خوشکلم را با تاکید خاصی می گوید تا بفهماند اصلا حرف ها و خواسته ها من برایش مهم نیست و من از روی
کاناپه بلند می شوم و سمت آشپزخانه قدم برمیدارم و زیر لب آرام پچ میزنم

.مرتیکه ی چرت فکر کرده کلفتشم -
برای خودم چای گل گاو زبان دم می کنم و وقتی روبرویش می
نشینم و دمنوشم را روی میز می گذارم متعجب
نگاهم می کندپس قهوه ی من کوش؟ -
.شانه بالا می اندازم و نبات را داخل چایم می اندازم
عادت داشتم چای گل گاو زبانم را همیشه با نبات زعفرانی بنوشم و
نگاه او حرکت دورانی دستم را دنبال می کند
این دیگه چیه درست کردی؟ تو خونه مگه از این خرت و پرتا داریم؟
-
نی نبات را توی سینی می گذارم و پا روی پا می اندازم تا فنجانم را
بردارم و بنوشم که او زودتر از من خم می
شود و فنجان چای نازنینم را برمیدارد
!عه گل گاو زبونه -
!امید بده من جیغ می کشما -
با پوزخن لبهایش را به لبهی فنجان می چسباند و مقابل نگاه گرد
شده و عصبی ام جرعه ای از نوشیدنی ام می
نوشد و چشمک می زند
.هوووم، خوبه...! هر شب برام از این درست کن -
2 💀 5 👎 6 🤩 12 👏 27 🔥 72 ❤ 140 😄 552 👍
27 December 2022

آ
23:47
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و پنجاه و نه
#p359
خیلی زود از روی مبل بلند می شوم که با خنده جرعه ی دیگری می نوشد و می گوید
.دیگه دهنی شد -
با عصبانیت لگد محکمی به پایش می کوبم و می گویم
...خیلی خیلی -
چیزی برای نسبت دادن پیدا نمی کنم و بدون اینکه جمله ام را تکمیل کنم از کنارش رد می شوم و سمت پله ها
می روم، اینبار با رفتنم مخالفت نمی کند و من به محض ورود به اتاق در را قفل می کنم و خودم را روی تخت
.پرتاب می کنم
.مرتیکه بیشعور سادیسمی -
.نفس عمیقی برای آرام شدن می کشم و پلک هایم را محکم روی هم می گذارم
.خدا رو شکر چند روز قرار نیست اون قیافه ی نحست رو ببینم
-نفس عمیقی می کشم و از روی تخت بلند می شوم تا لباس هایم

را برای منتقل کردن به واحد روبرویی جمع کنم
.اما قبل از اینکه کاری کنم چند تقه به در اتاق می خورد و صدای امید به گوشم می رسد
- اومدم کمکت کنم.
صدایم را برای رساندن به گوشش پشت در بالا می برم
- خودم می تونم... لازم نکرده.
صدای آرام خنده اش به گوشم می رسد
- قول میدم به لباس های کوچیکت کار نداشته باشم.
- امید گمشو...
باز هم می خندد و تقه ی دیگری به در می زند
- باز کن با هم جمع کنیم کاریت ندارم، نمی خورمت...
- میشه خفه شی و بری امید؟
نه! من تا چیزی که می خوام رو به دست نیارم پس نمی کشم، پس در و باز کن چون می تونم تا خود صبح -
.همینجا وایسم و نذارم کاری کنی، یا بخوابی
👍 441 ❤️ 68 🍓 21 🍾 20 🥲 19 😁 18 ✌️ 8 💀 6 👎
2 🔥 2 🎉 1
23:47
پارت سیصد و شصت
#p360

.بی اهمیت به جمله اش در کمد دیواری را به راست می کشم و مانتوهایم را از روی رگال بیرون می آورم
تقه ی دیگری به در می زند
....نمی ذارم بریا -
بازهم توجهی نمی کنم که می گوید
فکر کردی نمی تونم در و باز کنم؟ -
با عصبانیت سمت در میروم و وقتی بازش میکنم، او را تکیه زده به چارچوب می بینم که پوزخند اعصاب
...خورد کنی روی لبهایش قرار دارد و یکی از ابروهایش هم بالا کشیده شده
چرا دست از سرم برنمی داری؟ -
مگه قرار بود بردارم؟ -خسته دستم را به صورتم می کشم و او تکیه از چارچوب می گیرد
.ببین خسته ای بذار کمکت کنم زودتر تموم شه تا بتونی یکم بخوابی -
مصمم می گویم
.نمیخوام امید، نمی خوام -
بی اهمیت به خشم و عصبانیت و خواسته ی من می خندد و می گوید
.ولی من می خوام -

نفس عمیقی کشیده و سرم را رو به بالا می گیرم و با ناله می گویم خدایا من و گیر چه آدم زبون نفهمی انداختی در جریانی؟ -
داخل اتاق می شود و حین عبور از کنارم با پشت دست به سینه ام ضربه می زند
.مراقب حرف زدنت باش بچه جون... همین چند دقیقه پیش گفتم بلبل زبونی موقوف -
426 72 22 19 14 7 3
23:47
پارت سیصد و شصت و یک
#p361
تا وقتی که لباس هایم را جمع کنم توی اتاق می ماند و اما هیچ کمکی در جمع کردن لباس هایم نمی کند
چمدان ها را که به زور کنار در هل می دهم دست به کمرم می گذارم و عرق پیشانی ام را پاک می کنم
واقعا برای کمک اومدی یا حرف زدن؟ -
از روی تختم بلند می شود و سمتم می آید
اومدم اینجا منو نگاه کنی و زیاد خسته نشی -
در جریان اینکه زیادی خودشیفته ای هستی؟ -
پوزخند می زند و دسته ی چمدان ها را بالا می کشد
...آره، ولی تو اولین کسی هستی که بهم می گی -

چیزی در جوابش نمی گویم و او چمدان ها از توی اتاق بیرون می کشد و می گوید
چه سنگینن اینا... چی گذاشتی توشون که من ندیدم؟ -
مگه قراره تو همه چیز رو بدونی آخه؟ -البته که باید بدونم، نکنه یادت رفته اینجا خونه ی منه؟ -
چه ربطی داره آخه؟ -
مقابل پله ها چمدان ها را بلند کرده و می گوید
.هر چیزی که به تو ربط داشته باشه به من مربوطه... بدو کلید رو بیار زیاد سوال نکن خوشگلم -
پوف کلافه ای می گویم و از توی اتاقم کلید واحد روبرویی را می آورم و قبل از او خودم را به راهرو می
.رسانم
در را باز می کنم و او اما این بار اجازه نمی دهد زودتر از او داخل شوم و خودش وارد واحد شده و می پرسد
تو کدوم اتاق می مونی؟ -
با پرخاش می پرسم
به تو چه؟ -
1 🔥 2 😳 3 🥰 3 👎 8 🤩 19 🍓 38 😄 63 🩶 429 👍
23:47
پارت سیصد و شصت و دو

#p362

با چهره ای جمع شده می گوید

- نمی خورمت... می خوام اینا رو بذارم تو اتاقت.

گونه هایم از خجالت داغ می شوند و لب هایم را روی هم می فشارم...

- حالا نمی خواد خجالت بکشی شما... بگو کجا باید ببرم این ها رو برم بگیرم بخوابم صبح شد.

همانطور که سرم را پایین می اندازم آرام جوابش را می دهم

- فرقی نداره.

امید چمدان ها را توی یکی از اتاق ها ی بزرگ واحد می گذارد و می رود من اما با وجود دور بودن از او

همچنان از اینکه بیاید و خفتم کند، می ترسم.

با همان شلوار و مانتوی مدرسه به خواب می روم و اما صبح با صدای کوبیدن در و زنگ های پی در پی در از

خواب می پرم...

پر از ترس و واهمه، بدون اینکه نگاهی به ساعت بیاندازم خودم را به در می رسانمو با دیدن تصویر امید از

توی چشمی، با ترس بدون باز کردن در می پرسم

- در باز کن ببینم احمق... چرا تلفنت رو جواب نمی دی.در باز کن ببینم احمق... چرا تلفنت رو جواب نمی دی نگران شدم

وقتی مطمئن می شوم هیچگونه علائم مستی ندارد، در را باز می کنم و خواب آلود جوابش را می دهم

- چی شده مگه؟ زهره م ترکید.

نگاهش در اجزای چهره ام می چرخد و سپس می گوید

- مدرسه ت دیر می شه ساعت هفت و نیمه...

با چشمانی گرد شده جیغ می کشم

- چی؟؟؟؟ پس چرا بیدارم نکردی روانی؟ امروز امتحان داریم زنگ اول.

با چشم به سرم اشاره می کند و بی تفاوت به سوال من می گوید

- شبا خودت رو به برق می زنی می خوابی؟

464 👍 147 😄 48 ❤️ 16 🍓 9 💀 4 🔥

23:49

In reply to this message

بچهها پارتها اشتباه آپلود شده بودن، دوباره آپ شدن بخونید ❤️

49 😄 17 👍 8 ❤️ 5 🥺 4 ✌️ 2 👎

December 2022 28

آ

21:50

آووکـــ🥑ـــادو

پارت سیصد و شصت و سه

#p363

دستم را که روی سرم می گذارم متوجه می شوم به خاطر ترس زیاد حتی سر کردن شالم را فراموش کرده ام و
.او با خنده خودش را جلو تر می کشد
الان مثلا داری خجات می کشی که لپ هات گل انداخته؟ -
در را تا نیمه می بندم تا او آن طرف در بماند
مادرت کی میاد؟ تو کی میری؟ -
بدون اینکه سوالم را جواب دهد، می گوید
...لباس عوض کن زود باش... تو ماشین منتظرتم
...تو برو من -وسط جمله ام می پرد
.بدو زیاد وراجی نکن -
...در را می بندم و با نفس عمیقی مقابل آینه ی کنار در نگاهی به خودم می اندازم
...حق را او بود
.انگار به موهایم برق وصل شده بود از بس به هم ریخته بودند
...لباس هایم را که که عوص می کنم کوله پشتی ام را برمی دارم و از خانه بیرون می آیم
.خودم را با دو به ماشین می رسانم و به محض نشستنم امید دستور حرکت می دهد
.رهام اینجا می مونه، اگه کاری داشتی حتما به اون بگو -

.سرم را به نشانه ی تأیید بالا و پایین می کنم و او بعد از چند لحظه سکوت اضافه می کند
خودت هم مراقب خودت باش... سرت رو بنداز پایین از خونه به مدرسه، از مدرسه به شرکت و از اونجا هم -
.مستقیم به خونه... حامد تو رو می بره میاره، تو شرکت هم با آراسته زیاد دمخور نشو
با اخم تا توصیه هایش تمام شود تماشایش می کنم و به محض سکوتش می گویم
تو فکر می کنی من بچه ام؟؟ -
1 😍 2 👎 8 👏 13 🔥 51 😄 232 👍 345 ❤
December 2022 29
آ
22:06
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و شصت و چهار
#p364
...کم از یه بچه نداری -
لبها یم را روی هم می فشارم تا چیزی نگویم و اما حریف زبانم نمی شوم
...تو نمی تونی به من بگی چیکار کنم چیکار نکنم -

خوش را سمتم می کشد و دستش را ناگهانی روی ران پایم می گذارد و می فشارد که از درد ماهیچه هایم، نفسم بند می آید.

- چند بار باید بهت بگم بلبل زبونی نکن؟!

- ولم کن امید.

سرش را هم تا شانه ام پایین می آورد و لبهایش را درست به گوشم می چسباند...

حرارت نفس هایش را حتی از روی شال هم حس می کنمتا وقتی که میام هم خوب شو... اگه اومدم و دوباره این ترس و لرزت وقتی بهت دست می زنم همراهت بود یه

روی قشنگ دیگه از امید شایگان می بینی...

با عصبانیت کنار می کشم

- برو کنار، چیکار می کنی تو؟

- دارم بهت هشدار می دم خوشگلم...

صدایش را پایین آورده و اضافه می کند

- می خوام وقتی برمی گردم یه دختر هات و درنده رو ببینم.

- می خوای همین الان رگ گردنت رو بزنم تا بفهمی چقدر درنده م؟

بلند می خندد

طوری که راننده اش به عقب برگشته و نگاهم می کند

- عا باریکلا... منم ازت یه همچین چیزی می خوام...

سرش را دوباره کنار گوشم می آورد و می گوید
....این رگ همیشه برای دریده شدن توسط دندونای خوشگل تو
آماده س دختر مدرسه ای -
💝 383 👍 259 😄 105 💧 34 🍓 23 🍾 9 🤔 8 👎 7
🤩 7 💔 3
January 2023 1
آ
09:58
آووکــــ🥑ـــادو
پارت سیصد و شصت وپنج
p365#
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

دخترک را به مدرسه می رساند و بعد از نگاهی که به ساعتش می کند رو به راننده می گوید
...همین جا منتظر بمون، درش که تموم شد برسونش هلدینگ -
راننده اطاعت می کند و او نگاه دیگری به ساعتش می کند، به خاطر از دست دادن پروازش مجبور شده بود
.رفتن با ماشین خودش را انتخاب کند و اما خبری از رهام نبود
با رهام تماس می گیرد که خیلی زود تماس وصل می شود
.رسیدم امید... پشت سرتونم -

.برمی گردد و نگاهی به پشت سرش می اندازد و بدون اینکه چیزی بگوید تماس را قطع می کند.چشم هات رو چهار چشمب باز کن و حواست به این دختر باشه -

راننده بار دیگر چشم قربانی می گوید و امید بعد از زدن عینک آفتابی اش از ماشین پیاده می شود

رهام خیلی زود خودش را به امید می رساند و حین گرفتن سویچ سمت او می گوید

مطمئنی نمی خوای من بیام؟ -

سویچ را از دست رها م می گیرد و نگاهش را در اطراف می چرخاند

.آره.. حواست فقط به دختره باشه -

.رهام به نشانه ی تأیید سر تکان می دهد و امید سوار ماشین خودش می شود

.رهام ساک ورزشی اش را از توی ماشین جلویی برمی دارد و سمت ماشین او می آید

ساک را روی صندلی عقب می گذارد و سمت پنجره ی سمت او خم می شود

.مراقب خودت باش... گوشی من هر ساعت در دسترسه، بهم زنگ بزن -

.به جای جواب سر تکان می دهد و بعد از بالا کشیدن شیشه، حرکت می کند

423 69 15 13 8 5
2 January 2023
آ
21:49
آووکـــ ـــادو
سیصد و شصت و شش
#p366
به محض خروج از تهران متوجه محافظ هایی می شود که رهام بی خبر از او به دنبالش فرستاده و اما ترجیح
.می دهد اوقاتش را با بحث کردن با رهام تلخ نکند
تا رسیدن به مقصد بی وقفه رانندگی می کند و به محض رسیدن با آلاله تماس می گیرد
دخترک اما با جواب ندادن به تماسش، او را عصبی می کند و حین پرت کردن گوشی اش روی کاناپه ی ویلای
اجاره شده توسط تهیه کننده، غر می زند
...دختره ی لعنتی... جواب بده اون ماسماسکت رو دیگه -
دستش را بین موهایش می کشد
من برسم تهرون حسابت رو می رسم بچه جون... چشم منو دور دیدی داری واسه خودت می تازی؟؟؟ نشونت -
.می دم تازیدن چه شکلی میشه

داری با کی حرف می زنی امید؟ -سمت دختری که کارگردان به تازگی استعدادش را کشف کرده بود برمی گردد و دخترک زودتر از چیزی که
...فکر می کند حس خودمانی بودن به خود گرفته است
...ابرویش را بالا می دهد و طرز نگاهش باعث می شود دخترک نگاه بدزدد و نوزده، بیست سال بیشتر ندارد
...ببین لادن خانوم -
دختر با چشمان روشن و درشتش نگاهش می کند و میان حرف امید می گوید
.اسمم لاله هست -
سرش را تکان می دهد و بی تفاوت می گوید
اسمت هر چی که هست... بهت یاد ندادن مزاحم خلوت یکی دیگه نشی؟ -
.لاله مات و مبهوت نگاهش می کند و امید اما با عصبانیت نگاهش می کند
دختر با بغض لبش را با زبانش تر می کند و آرام پچ می زند
.من معذرت می خوام اگه مزاحم خلوتتون شدم -

2 😵 2 😄 4 👏 5 😳 10 👎 18 🍓 22 💧 79 ❤️‍🩹 551 👍
3 January 2023
آ

21:57
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و شصت و هفت
#p367
.سرش را تکان می دهد و دخترک با بغض عقب می کشد
کلافه روی مبل می نشیند و پا روی پا می اندازد، قفل گوشی اش را باز می کند و گالری گوشی را بالا می آورد
.عکس آلاله را باز می کند و تکیه به مبل می زند
.نگاهش روی چهره ی خندان و زیبای دخترک می چرخد
آلاله زیبایی خاصی نداشت، در واقع زیباتر از او را توی تختش کشانده بود و برای دوباره سکس با او له له می
...زدند ولی
...آلاله با این که یبایی آنچنانی هم نداشت از او و رابطه با او بیزار بود
...دخترک مدرسه ای با تمام دخترانی که تاکنون با آنها آشنا شده بود متفاوت بود
...روی لب های خندا نش زوم می کند
...روی لب های صورتی رنگ و بوسیدنی اش
...روی دندان های سفید و مرتبش
گوشی که توی دستش می لرزد، نگاهش روی اسم مادرش ثابت می

ماند و خیلی سریع تماس را وصل می کند...جانم -
سلام پسرم، خوبی؟ -
شما فکر کن اسمت رو صحفه ی گوشیم بیوفته و من بد باشم...
می شه؟ -
فهیمه با خنده در جواب چرب زبانی پسرش می گوید
...البته که نمی شه پسر لوسم -
امید آرام و مردانه می خندد و فهیمه آرام می گوید
!پسرم می شه شماره ی آلاله رو برام بفرستی؟ -
اخمی کور بی اراده بین ابروهایش می نشیند و نگاهش سمت
ساعت کشیده می شود
چی شده؟ -
هیچی مامان جان... نمی شه شماره اش رو داشته باشم؟ -
الان بایدخونه باشه، نیست مگه؟ -
فهیمه نفس عمیقی کشیده و می گوید
.خونه بود مجبور شد یه سر بره سوپر مارکت دیر کرد نگرانش شدم
می خوام بهش زنگ بزنم -

👎 4 🍓 7 🏆 8 😄 14 😳 17 🔥 65 💗 289 👍 371 💀
1
7 January 2023
آ

09:51
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و شصت و هشت
#p368
از روی مبل بلند می شود و نگاه دیگری به ساعت مچی اش می اندازد
ساعت یازده شب چه وقت سوپرمارکت رفتن بود؟
او خودش قبل از آمدن به اینجا سعی کرده بود تمام چیزهایی که برای خوردن هست را تهیه کند تا دخترک
.مجبور به خرید کردن نباشد
الان چه وقت سوپری رفتنه مامان؟ پس من اون رهام لندهور رو دکوری گذاشتم تهرون؟ که اون دختر احمق -
نصف شب تنهایی پاشه بره سوپرمارکت؟
...آروم باش امید.. بچه که نیست... الان میاد دیگه -مگه به بچه بودنه؟؟؟ مامان من به اون احمق گفتم هر کاری داره به رهام بگه... حالا پاشده واسه من رفته -
...سوپر مارکت
.پسرم یه چیز ضروری لازم داشت... نمی شد که به مرد غریبه بگه واسش بخره -
.باشه مامان اگه اومد خبرم کن، من خودم باهاش تماس می گیرم

-

فهیمه باشه ی آرامی می گوید و امید با عصبانیتی که هر لحظه بیشتر توی وجودش اوج می گیرد با شماره ی
...آلاله تماس می گیرد و گوشی را به گوشش می چسباند
.چند بوق پی در پی می خورد و اما جوابی از جانب دخترک دریافت نمی کند
.بار دیگر تماس می گیرد و اما باز هم تماسش وصل نمی شود
اینبار با شماره ی رهام تماس می گیرد که سر دومین بوق متوالی تماس وصل می شود و صدای رهام توی
گوشش می پیچد
...جانم امید -
کجایی؟ -
رهام متعجب و آرام جوابش را می دهد
...تو ماشینم، سر در برج -
دختره رو دیدی از ساختمون بیاد بیرون؟ -
رهام از ماشین پیاده می شود و نگاهش را با دقت در اطراف می چرخاند
...نه، چیزی شده؟ دو سه ساعت پیش رفت بالا -

👍 399 ❤ 42 💀 30 🔥 13 😄 11 😢 4
09:51

پارت سیصد و شصت و نه
#p369
خونه نیست.. مادرم زنگ زد، انگار رفته سوپری... یه سر به سوپر مارکت های اون اطراف بزن منو خبرم -
.کن
.باشه، الان -
...تماس را با عصبانیت تشدید شده قطع می کند و بار دیگر با آلاله تماس می گیرد
اما باز هم دخترک جواب نمی دهد و او با عصبانیت اینبار گوشی را روی کاناپه پرتاب می کند
...اگه باز هم فرار کنی حسابت رو بد می رسم آلا -
روی کاناپه می نشیند و اما با صدای یکی از بچه های اکیپ نگاهش را سمت ورودی سالن می چرخاند.امید بیا استاد گفت شروع کنیم -
...از روی مبل بلند می شود
...فکر آلاله لحظه ای از سرش بیرون نمی رود
...نمی تواند تمرکز کند و انگار تمام دیالوگ هایی که قرار بود بگوید از ذهنش دور شده
.من یکم کار دارم... بمونه برای بعد -
...اما -
...گوشی اش را هم برمی دارد و سمت خروجی سالن قدم برمی دارد

...گفتم یکم کار دارم نوید -
...از ویلا بیرون می زند و بی تفاوت به اکیپ فیلم برداری که متعجب نگاهش می کنند سمت دریا قدم برمی دارد
در انتظار تماس رهام و آلاله بار ها به گوشی اش نگاه می کند و وقتی به دریا می رسد و هیچ خبری از تماس
..آنها نمی شود، خودش با مادرش تماس می گیرد
بله؟ -
آلا نیومد مامان؟ -
فهیمه با نگرانی جوابش را می دهد
...نه مادر، هنوز نیومده -
👍 399 😱 60 ❤ 41 😳 30 👎 5 🍓 1
09:51
پارت سیصد وهفتاد
#p370
.تماس را قطع کرده و اینبار با رهام تماس می گیرد
...پیداش می کنم امید-
اخمش کورتر می شود و از بین دندان هایش غرش می کند
نیست؟؟؟ -
رهام نفس نفس زنان به خاطر تند راه رفتنش می گوید
.نه! تو هیچ کدوم از سوپری های این اطراف نیست -

عصبی دستش را به صورتش می کشد و لگد محکمی به شن های کنار ساحل می زندلعنتی... من تو رو واسه تزئین گذاشتم اونجا رهام؟ مگه نگفتم حواست به دختره باشه؟ -

...ندیدمش امید -

باید می دیدی رهام... کار تو چیه؟ -

...رهام هم عصبی جوابش را می دهد

دخترک نیم وجبی چگونه بدون اینکه دیده شود رفته بود؟

...من خیر سرم مدیر برنامه ی توام، نه نگهبان و به پای یه دختر عاصی و زبون نفهم -

برام تا یه ساعت دیگه پیداش نکنی خودم برمی گردم تهرون و حسابت رو می رسم رهام... هر چیزی که -

هستی من بهت گفتم مراقب این دختره باش، گفتم رفت و آمدش یه مین این ور و اون ور نشه، گفتم یه مو از

...سرش کم نشه

.باشه امید... پیداش می کنم -

...تماس را بدون اینکه چیزی بگوید قطع می کند و دستانش را به کمر می زند

به دوردست ها خیره می شود و با عصبانیت زیر لب غرش می کند کجایی دختر؟؟؟؟ -

کلافه موهایش را چنگ می زند و با صدای کسی که صدایش می

کند کلافه به عقب برمی گردد
چی شده باز امید؟؟؟ -
💖 319 👍 236 🤔 37 💧 19 🏆 10 🍓 5 😁 2 😱 2 🍾 1
10 January 2023
آ
22:08
آووکـــ🎯ـــادو
پارت سیصد و هفتاد و یک
#p371
سمت زرین، کارگردان خبره ای که بارها با او کار کرده است می
چرخد و موهایش را با دست به عقب می راند
...یه موضوع شخصیه -
زرین حین بالا و پایین کردن سرش با اخم می گوید
تا کی قراره صبر کنیم تا این موضوع های شخصی تو تموم بشه
امید؟ دفعه ی پیش هم به خاطر همین -
...موضوع شخصی گذاشتی رفتی تهرون
نفس عمیقی برای کنترل خشم و عصبانیتش می کشد و در جواب
زرین می گویدفکر می کنید از قصد دارم می پیچونم استاد؟ -
نه! می دونم امید شایگان از این بچه بازیا خوشش نمیاد. پس لطفا

اگه می شه بهم بگو دلیل اینهمه عقب انداختن -
فیلم برداری چیه؟
...امید کلافه تر دستش را به صورت می کشد و کوتاه نگاهس به صفحه ی گوشی اش می اندازد
چرا کسی تماس نمی گرفت تا بگوید دخترک پیدا شده؟؟؟
یه مشکل شخصی دارم استاد... یه مشکل که باید حلش کنم، پس اگه عجله دارین برای فیلم برداری می تونید یه -
...بازیگر دیگه بیارید به جای من... چون من تا مشکلم حل نشه نمی تونم
...می گوید و با عذر خواهی آرامی از زرین دور می شود
.می خواهد تا تماس گرفتن رهامم توی ساحل قدم بزند اما هیاهو و شلوغی ساحل این فرصت را از او می گیرد
..نگاه دیگری به گوشی اش می اندازد و مسیرش را به راه جنگلی کج می کند
...بی طاقت بار دیگر با آلاله تماس می گیرد و اما همچنان تماسش بی جواب می ماند
کمی که بین درختان قدم برمی دارد روی یکی از تنه های کنده شده ی درخت می نسشیند و سرش را بین
...دستانش می گیرد
...فقط گیرت بیارم استخون هات رو می شکنم آلا -

👍 426 🩶 62 😱 37 😳 20 😄 1 🍓 1
22:08
پارت سیصد و هفتاد و دو
#p372
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

...بوی نم و زنگ زدگی آهن توی بینیام میپیچد و چهرهام توی هم میرود
...پلکهایم را محکم روی هم میفشارم و عضلات گرفتهام را تکانی میدهم
.داره به هوش میاد... به خانوم بگو -
...صدای پا میشنوم و درکی از اطرافم ندارم
روی چشمانم سنگین است و من میخواهم دست دراز کنم برای برداشتن آن سنگینی که متوجه بسته بودن دستانم
.میشوم
...نه پاهایم را میتوانم تکان دهم، نه دستانم را
...نه حتی چانهام را
.بیخود تلاش نکن، دست و پات بستهس، چشم و دهنت هم همینطور -
وحشت زده از شنیدن صدای ناآشنای کنار گوشم تقلا میکنم برای جیغ کشیدن و دست و پا زدن اما جز صدایی

...خفه از ته هنجرهام کاری از دستم برنمیآید
صدای مردانهی ناآشنا بیخ گوشم با تفریح می خندد و میگوید.هر چقدر میخوای زور بزن.... فقط شلوارت و صندلی بیشتر خونی میشه -
...مغزم گر میگیرد
.تازه یادم میآید به خاطر عادت ماهانهام و نداشتن نواربهداشتی از خانه بیرون زده بودم
...یک ماشین بزرگ سیاه رنگ مقابلم ترمز زده بود و تا به خود بجنبم توی ماشین هلم داده بودند
.حتی فرصت جیغ کشیدن هم نداده بودند و با الکل بیهوشم کرده بودند
.خیسی و لجزی بین پاهایم چندش آور است و بوی خون زیر بینی ام می پیچد
👍 391 💀 107 ❤️‍🩹 48 🔥 13 😳 9 🤩 1
11 January 2023
آ
21:59
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و هفتاده و سه
#p373

پلک هایم را محکم روی هم می گذارم تا تاری دیدم را رفع کنم و چند قطره اشک بزرگ روی گونه ام می
...لغزد
تقلا می کنم و پاهایم را به هم می چسبانم تا شلوار خونی ام را بپوشانم و صدایی نا مفهوم از ته هنجره ام بیرون
...می آید
...می خواهم جیغ بکشم و کمک بخواهم
می خواهم با تمام توانم صدایم را به امید برسانم و او کجا بود؟؟؟
...دلم حالا، با تمام بیچارگی اش، امید و بی پروایی هایش را می خواهد و این فضا ترسناک است
...صدای مردانه بیخ گوشم ترسناک است
نفس نفس می زنم و قفسه ی سینه ام بر اثر نفس های نصف و نیمه ام تند تند بالا و پایین می شود و کف دست
...مرد به ناگه روی سینه ام می نشیند
تقلا می کنم و اشک گلوله گلوله از چشمانم جاری می شود و صدای فریااد هایم پشت آن چسب قطوری که روی
...لب هایم چسبانده اند خفه می شوند
عجب سر و سینه هایی داری توله سگ... چند نفر مالیده این هلو ها رو که اینقدر بزرگ و خوردنین؟ -
...تقلا می کنم و صندلی بر اثر تقلا های بی اندازه ان تکان های تند

می خورد
.مغز گر گرفته ام چیزی تا فرو پاشی ندارد و قفسه ی سینه ام سنگین است
...آن شب توی ذهنم با دور تند مرور می شود
...آن شب و تعریف و تمجید های مستانه ی امید از اندامم...آن شب و ضربه هایی که کمرم را له کرده بود
...این بار من می مردم
با صدای جیغ لولای زنگ زده ی در آهنی مرد دستش را تند عقب می کشد و من در تاریکی، با گریه سر می
...چرخانم
...تاریکی محض
...بدون هیچ روزنه ی نوری
...کاش پارچه ی روی چشماانم را باز کنند
صدای پاشنه های کفش های زنانه توجهم را جلب می کنند و مانند آدم های کور تند تند سرم را به چپ و راست -
.تکان می دهم
1 🍾 1 👏 2 😄 2 🔥 11 👎 37 💔 45 😳 79 😱 403 👍
January 2023 13
آ
22:02

آووکـــ👁ـــادو
پارت سیصد و هفتاد و چهار
#p374
کی به هوش اومد؟ -
...بیشتر تقلا می کنم
.یک زن این جا بود و می توانست کمکم کند
با همان مغزی که می خواهد از هم بپاشد فکر می کنم یک زن، هر چقدر بد باشد، اجازه نمی دهد به همجنسش
.دست درازی شود
.همین چند دقیقه پیش خانم -
برای رساندن صدایم به گوش زن دوباره صداهای نامفهوم از خودم در می آورم و دست و پاهای بسته ام را
...تکان می دهم که می گوید
اه اه اه... اینا خون چیه؟ -
مردی که بالای سرم ایستاده و قصد دستمالی کردنم را داشت خنده اش را قورت داده و می گوید
...پریوده خانوم -
زن با چندش می گوید
.اه... این جا بوی گند می ده -برم براش نوار بگیرم خانوم؟ -
.نه! لازم نکرده، بزار تو همین گند و کثافت بمونه -

...بغض گلویم بیشتر می شود و نفسم تکه تکه باالا می آید
صدایی که از خودم در می آورم را بیشتر می کنم که زن می گوید
...باز کن دهنش رو ببینم چه مرگشه -
...با نفس نفس منتظر می مانم دهانم را باز کنند و مرد با خشونت
چسب روی لب هایم را می کند
...به محض باز شدن چسب، بی توجه به سوزش بی امان پشت
لب هایم، با تمام توانم جیغ می کشم
...فریاد می کشم و کمک می خواهم
...کمکککککک... کمکم کنیددد... یکی کمکم کنههههههه -
👍 369 😱 49 💝 40 😳 22 😄 5 👎 4 🔥 3 🍾 1
22:02
پارت سیصد و هفتاد و پنج
#p375
زن با عصبانیت می گوید
...ببند دهن سلیطه رو -
با هق هق جیغ می کشم و کمک می خواهم و پارچه ی روی
چشمانم به خاطر اشک های بی امانم خیس هستند و
تا وقتی که مرد با خشونت دوباره چسبی قطور روی لب هایم
بچسباند، یک سره جیغ می کشم و کمک می
.خواهم

...گلویم به خاطر جیغ های پشت سرم می سوزد و نفس نفس می زنم
به محض بسته شدن دهانم، زن می گوید
- همون بهتر صدات تو گلوت خفه بشه دختره ی هرزه.
بی نفس هق می زنم و او ادامه می دهد
اگه سلیطه بازی دربیاری می دم جرواجرت کنن... آدمشم دارم که له له می زنه واسه یکی کردن عقب جلوی
- یه دختر بچه ی تنگ و خوشگل... حالیته که چی میگم؟!
...وحشت زده نفس نفس می زنم و صدای قدم هایش روی موزائیک ها باعث می شود توی خودم جمع شوم
صدای نفس های را درست روبروی خودم می شنوم و سپس با صدای خودش، تکان شدیدی می خوررم
- گفتم حالیته؟
...سرم را با گریه بالا و پایین می کنم و او دستش را به صورتم می کشد
خیلی زود عقب می کشم که دستش اینبار بند موهایم می شود و با تمام توانش میان پنجه اش موهایم را می کشد
...آفرین عروسک -هق هایم پشت چسبی که به لب هایم چسبانده اند خفه می شود و او رهایم می کند
- یه قلوپ آب بدین کوفت کنه.

می گوید و می رود و مرد که بالای سرم ایستاده بود به محض خروج او می خندد
میخوای از این جا خلاصت کنم جیگر؟ -
هق های خفه می زنم و هرم نفس هایش حوالی گردنم حالم را به هم می زند
خرجش فقط چند دقیقه تلمبه س... پایه ای؟ -
👍 433 😳 142 😱 47 💔 43 👎 22 💧 6 🤮 6 😄 6
🍓 2 1
January 2023 17
آ
21:57
آووکـــ🍳ـــادو
پارت سیصد و هفتاد و شش
#p376
پلک هایم را پشت پارچه روی هم می فشارم و عقی که می زنم از تکان سرم به وضوح قابل تشخیص است و او
با خنده عقب می کشد
ببین اگه بخوای استفراغ هم کنی چسب رو دهنت باز نمی شه
مجبور می شی قورتش بدی... پس بیخودی ادا نیا -
.و حالت رو به هم نزن که خبر دارم شدی هرزه ی خونه ی امید

شایگان
می گوید و دستش را دوباره بند سینه ام می کند
خب نگفتی؟! پایه ای ؟ -
خودش به جمله ی خودش می خندد و بعد از فشار محکمی که به سینه ام وارد می کند، دستش را عقب می کشد
عقب جلوی تو حتی واسه یه هفته هم نمی ارزه به خیانت به خانم، پس تا وقتی خودش نگه سکس نداریم -
...جیگر
دوباره این بار با تمسخر پوزخند می زند و اضافه می کند
اون پایین هم الان اصلا به درد سکس نمی خوره... دریای خون به راه انداختی که توله! من فقط فعلا این هلو -
.های خوشمزه رو دستمالی می کنم تا ببینیم چی میشه
صدای قدم های روی موزائیک ها باعث می شود فکر کنم می رود اما او پشت سرم می ایستد و چانه اش را به
...سرم می چسباند
هق هق می کنم و دست و پا می زنم که او را می خنداند و دستش را از یقه ی لباسم رد می کند...فقط می خوام اندازه بگیرم، کولی بازی در نیاار دیگه -
...دست داغش و انگشتانش مقابل هق های خفه و تقلاهایم روی سینه ام می لغزد و زیر لباس زیرم می رود

- هوووم عجب سایزی!
دستش روی سینه ام مشت می شود و هنجره ی من به خاطر جیغ های خفه درد می کند و جمجمه ام در حال فرو پاشیست
- همیشه بهترین ها نصیب امید شایگان می شه، به نظرت چرا؟
💜 231 👍 177 😳 99 😱 35 💔 28 🔥 6 😄 2 🍓 1
21:57

پارت سیصد و هفتاد و هفت
#p377
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

- حالت خوبه؟
با خشم سمت رهامی می چرخد که آرام این سؤال را پرسیده و با جدیت نگاهش می کند...
نگاه آبی خشمگینش باعث می شود رهام نفس عمیقی کشیده و قدمی از اویی که چیزی تا انفجارش نمانده، دور می شود.
- پیداش می کنیم امید.
گوشی یاسی رنگ آلاله را محکم میان دستانش می گیرد و نفس ملتهبش را بیرون می فرستد...
- اون فرار نکرده.

رهام با اخم خودش را جلو می کشد
...پس چی امید؟ تو ازش دور شدی، اونم کاری که می خواست رو کرد -
...با عصبانیت از روی مبل بلند می شود
...ماندنش توی رامسر فقط چند ساعت طول کشیده بود
...سپس بی تفاوت به قرارداد و اخطار جدی تهیه کننده، خودش را با بی تابی به پایتخت رسانده بود
رهام اما به جای عروسک چشم خاکستری اش، تنها یگ گوشی همراه و یک کیف پول طوسی رنگ که متعلق
.به دخترک بود تحویلش داده بود
...من می دونم که فرار نکرده -
رهام کلافه دستش را پشت گردنش می کشد و می گوید
به پلیس خبر بدیم؟؟؟ -گوشی خودش زنگ می خورد و او حین برداشتن گوشی اش از روی میز می گوید
...خبر بده -
تو می فهمی چی می گی امید؟ به پلیس چی بگیم؟ بگیم این دختر با ما چه نسبتی داره؟ وقتی سراغ خانواده ش -
رو گرفتن چی بگیم؟
261 193 37 13 9 8 2
21:57

پارت سیصد و هفتاد و هشت
#p378
نگاهش را به شماره ی ناآشنای نقش بسته روی گوشی اش می دوزد و می گوید
- بگو نامزد منه...
رهام با تعجب به مردی که انگار نمی شناسدش نگاه می کند و امید تماس ناشناس را قطع می کند...
- اینطوری منو نگاه نکن رهام... اون دختر رو برام پیدا کن...
- از اصلان خان کمک بخواه...
گوشی اش دوباره زنگ می خورد نگاه امید با اخخم دوباره به شماره ی ناآشنا دوخته می شود و در همان حین
می گوید
- دیشب خبر دادم، آآماش دارن دنبالش می گردن.
تماس را وصل می کند و گوشی را به گوشش می گذارد
چیزی نمی گوید و منتظر می ماند که بالاخره صدای یک زن توی گوشش می پیچد
- امید؟!
مغزش گر می گیرد و تصویر زنی لخت در آغوش یک مرد ددیگر توی مغز موریانه زده اش جان می گرد و آن
زن هم همان لحظه با همین صدا اسمش را نالیده بود...

!الو؟ -
...رهام با نگرانی نگاهش می کند و می بیند فک قفل شده ی مرد مقابلش را
!امید؟ -
...خفه شو -
زن سکوت می کند و رهام با اخم به امید نزدیک می شود
چی شده امید؟ کیه؟ -زن آن سوی خط با خونسردی و بدون اینکه شرم داشته باشد، می گوید
.باید باهات تنها صحبت کنم امید، آأمت رو بفرست بره -
1 🍾 5 😳 9 💧 17 🤔 30 😱 46 💜 386 👍
21:57
پارت سیصد و هفتاد و نه
#p379
...زبانش به کامش می چسبد و دندان هایش روی هم قفل می شوند
با خشم نگاهش را به رهام می دوزد و زن پشت خط می گوید
.دختری که دنبالشی پیش منه -
.مشت دستش سخت تر می شود و نفس های تند و بلندش قفسه ی سینه اش را ترسناک بالا و پایین می کند
...برو رهام -

رهام با نگرانی می خواهد نزدیک شود که تیر نگاهش، تیز و برنده بند نگاه رهام می شود و مسبب عقب
کشیدنش می شود
- باشه، می رم.
رهام که از در خانه بیرون می رود صدای فریادش چهار ستون خانه را می لرزاند
- تو با کدوم جرأت به من زنگ می زنی زنیکه ی خراب؟
پوزخند زن پشت خط اعصابش را متشنج تر می کند و رگ های پیشانی و گردنش متورم می شوند.
- ادا نیا امید... من بهتر از هر کسی می شناسمت... وانمود نکن که این دختر برات هیچ اهمیتی نداره
مشت دستش را به دیوار تکیه می دهد و پر از خشم نفس نفس می زند و زن، دوباره صدای نفرت انگیزش را به
گوش های داغ شده ی امید می رساند.
- پس می رم سر اصل مطلب تا وقت تو و خودم رو به هدر ندم... حقم از هلدینگ رو می خوام با ده درصد از
سهام تو.
پلک هایش را برای چند لحظه می بندد و هیستریک و ترسناک می خندد
- اون دختر برام مهم فلان نیست، می خوای بکشش... یه قرونم

بهت نمی رسه زنیکه ی خراب -
...من کی گفنتم می کشمش امید؟ نمی کشمش -
مشت دستش را چند بار آرام به در می کوبد و زن ادامه می دهد
می سپارمش دست داییت... الانم پیش اونه، فعلا گفتم بهش
دست نزنه ولی همه چی به تو بستگی داره امید، -
...پدرت رو راضی کن😨 283 👍 195 ❤ 41 💧 14 😁 4 🍓
1
21:57
پارت سیصد و هشتاد
#p380
...مغزش سوت میکشد و اما قبل از اینکه بتواند چیزی بگوید تماس
قطع میشود
.به محض قطع تماس گوشی را به دیوار میکوبد و بلند رهام را صدا
میکند
رهام خیلی سریع در را با کلید باز میکند و وارد خانه می شود و
وقتی امید را با چهرهی برافروخته میبیند،
خیلی زود خودش را به او میرساند
!چی شده؟ -
...میدونم کی دزدیده دختره رو -
رهام با تعجب خودش را جلوتر میکشد و سرش را به چپ و راست

تکان میدهد و حین نگاه دوختن به گوشی
شکستهی روی زمین، میپرسد
کی؟ -
امید با کشیدن نفس های عمیق سعی میکند آرامشش را حفظ کند
و بی تفاوت به سوال رهام، آرام میگوید
.میرم شرکت -
چی شده امید؟ میشه به منم بگی؟ -
با عصبانیت دستش را بند یقه ی پیراهن رهام می کند و محکم می
کشد
.زر نزن رهام... اگه تو حواست رو جمع می کردی مجبور نبودم الان
دنبال دختره باشم -
.رهام که حرفی نمی زند، دستش را از پیراهن او جدا می کند و
نفس عمیقی میکشد
.به پلیس خبر بده، تا اون ها بیان منم میام -
کجا میری؟ -
.جهنم... دنبالمم آدم نفرست -
خم می شود و سیمکارتش را از توی گوشی واژگون شده بیرون
میکشد. از داخل کشوی کنسول گوشی قدیمی
.اش. را برمی دارد و حین انداختن سیمکارت روی گوشی، از خانه
خارج می شود

👍 449 🩶 56 😳 47 😱 31 🤩 9 🥰 6 😄 2 🩸 1 🍓 1
22:07
In reply to this message

c/1630910089/9231
👍 18 😳 10 🩶 1 😄 1
January 2023 21
آ
22:00
آووکـــ🧿ـــادو
پارت سیصد و هشتاد و یک
#p381
.به محض سوار شدن به ماشینش، با پدرش تماس میگیرد و ایرپادها را توی گوشش میاندازد
تماس که وصل می شود، پدرش بلافاصله می گوید
- هنوز خبری نیست پسر...
سرعت ماشینش را بالا می برد و حین گرفتن لایی از دو ماشین جلویی میگوید-
- دست نسیمه...
- چی؟

با صدایی که از بین دندان های ساییده شده اس بیرون می آید، می گوید

.کسی که دختره رو دزدیده نسیمه -

صدایی که از جانب پدرش نمی شنود، دستش محکم تر دور فرمان می پیچد و با عصبانیت صدایش می کند

!بابا؟ -

از کجا فهمیدی؟ -

صدای بوق ماشینی از پشت سرش، نگاهش را سمت آینه می کشاند و با دیدن ماشین پلیس، اخمش کورتر میشود.

.زنگ زد... به رهام گفتم با پلیس تماس بگیره -

...چی میخواد؟... نسیم -

.حال بد پدرش را از صدایش تشخیص میکند و سرعتش را بالا میبرد تا از ماشین پلیس دور شود

.سهامی که تو شرکت داشت رو به اضافهی ده درصد از سهام من -...غلط کرده... از من یه پاپاسی هم بهش نمیرسه -

لبهایش را روی هم فشار میدهد و اصلان خان اضافه میکند

.اون دختر و پیدا میکنم امید... بهت قول میدم فقط عجله نکن -

👍 405 ❤️ 55 😳 27 😱 16 🔥 12 🍓 3 🍾 1

22:00

پارت سیصد و هشتاد و دو
#p382
از بین دندانهایش میگوید
...گفت سپردتش دست حمید -
....امید -
چراغ قرمز را رد میکند و بار دیگر که به آینه نگاه می کند، ماشین پلیس را نمی بیند
نفسش را کلافه و پر خشم بیرون می فرستد و چیزی نمیگوید که اصلان خان ادامه میدهد
.من پیداش میکنم... اون حمید بی صفت هم هیچ غلطی نمی تونه بکنه... چون عین سگ میترسه -
دندانهایش بیشتر روی هم کلید میشوند و با سری گر گرفته می گوید
...دارم میام شرکت... ازت میخوام هر جایی که فکر می کنی ممکنه باشه رو بهم بگی بابا -
...من -
میان کلام پدرش، پر از تحکم میگوید
.من خودم می خوام پیداش کنم بابا... نمی خوام صبر کنم... باید تا شب پیداش کنم -
پدرش حرفی نمی زند و با گفتن باشه ی آرامی تماسش را قطع می

کند و امید با عصبانیت ایرپادها را از توی
.گوشش بیرون کشیده و روی صندلی شاگرد پرتاب میکند
.من خودم باید پیداش کنم -
با فکر اینکه دخترک ممکن است چقدر ترسیده باشد، سرش بیشتر گر میگیرد و نفس هایش پر از خشم و
...عصبانیت بیرون می آید
...میکشمتون نسیم -
کف دستانش را محکم به فرمان میکوبد و بیشتر پایش را روی پدال گاز میفشارد
.تو و اون برادر بی ناموست رو میکشم اگه بلایی سر اون دختر بیاد نسیم -
1 🍓 3 😁 5 😱 18 👏 18 💧 65 💙 427 👍
22:00پارت سیصد و هشتاد و سه
p383#
〰〰〰〰〰
بگیر کوفت کن.... ببین منو دخترهی وحشی، اگه مثل دفعهی قبل می خوای دستم و گاز بگیری دهنت رو اصلا -
!باز نکنم
...سرم را با گریه به چپ و راست تکان میدهم
.مردی که چند ساعت پیش دستمالی ام میکرد را زن صدا کرده بود

و هنوز نیامده بود
.مردی که بعد از رفتن او به اینجا آمده بود، خداراشکر کاری به من نداشت
...می آمد، آبی دستم می داد و می رفت
ساعتی پیش هم وقتی میخواست کمی آب به دهانم بدهد،
دستش را با تمام توانم گاز گرفته و خودم هم جیغ کشیده
.بودم
چسب دهانم را که میکند، باز هم التماسش می کنم
...تو رو خدا بزار برم... اون مرده... اون مرده بهم دست میزنه،
اذیتم میکنه -
تکه نان را توی دهانم میچپاند و با اخم میگوید
...من از اون بدترم اگه بخوای رو مخم راه بری... پس مثل آدم نون
و آبت رو بخور شر و ور نگو -
نان توی دهانم بزرگ میشود و من به زور، نجویده قورتش میدهم
من با امید شایگان هیچ رابطه ای ندارم... اگه میخواین ازش پول
بگیرین اون از خداشه من برم گم و گور شم -
.و بمیرم
تکه نان دیگری توی دهانم می گذارد و تشر می زند
خفه می شی یا اون مرده رو بگم بیاد؟ -
...بغضم بیشتر می شود و هق هایم با صداتر

...اههههه... زر زر نکن دیگه حالمو به هم زدی -
بینی ام را بالا میکشم و ملتمس میگویم
....لاقل چشمامو باز کنید -
.حرف نباشه... کوفت کن ببندم در گالهت رو مغزم رو خوردی -
1 🍾 2 👎 4 💀 7 💧 25 💔 51 😳 59 💗 390 👍
22:00
پارت سیصد و هشتاد و چهار
#p384...با باز شدن در تکان شدیدی میخورم وحشت زده به صندلی میچسبم
...حال رقت انگیزی داشتم
آن قدر نامرد بودند که حتی اجازه ی دستشویی رفتن هم نمی دادند و من به زور بیشتر از نزدیک ده ساعت
.خودم را نگه داشته بودم تا به خودم و لباسهایم بیشتر از این گند نزنم
.بوی خون میدادم و کافی بود خودم را خیس کنم که بوی گند و کثافت بدهم
چی شده؟ -
...هیچی خانم، دارم نون می دهم بخوره از هوش نره -
...حمید یه سر رفت کرج، تا چند دقیقه ی دیگه برمیگرده میتونی بری سر کارت -

با هق هق رو به زنی که صدایش از سمت چپم می آید می گویم
...تو رو خدا نه -
چشه؟ -
...انگار حمید یکم انگولکش کرده -
پارچهی بسته شده دور چشمانم از حجم اشک هایم خیس است و
من از خودم چندشم میشود
...کی رقبت می کنه اینو الان انگولک کنه؟ غرق کثافته که -
بغضم بیشتر میشود و مرد در جواب زن می گوید
...نمی دونم خانم -
صدای پاشنههای بلند زن توی اتاقی که بوی نم میدهد، می پیچد
خودت در جریان اینکه تو چه کثافتی هستی نیستی دختر جون؟
بوی گند خونی که داری تخلیه میکنی اینجا رو -
پر کرده، داری ادعا میکنی بهت دست درازی هم شده؟

c/1630910089/9231

👍 398 😳 107 ❤ 48 🔥 11 💔 9 🤩 4 😱 3 👎 2 😁 1
🍓 1
22:04
پارتهای جدید 🔥 😍 👆

56 15 6 4
22 January 2023
آووکـــ ــــادو pinned this message23 January 2023
آ
21:59
آووکـــ ــــادو
پارت سیصد و هشتاد و پنج
#p385
...از شدت شرم و خجالت دلم می خواهد زمین دهان باز کرده و مرا در خود جای دهد
.مردی که همراهمان توی اتاق هست را نمی بینم اما از شدت خجالت لبهایم روی هم دوخته می شوند
بغض کرده دستان بسته ام را مشت میکنم و زن نوچ نوچی میکند و ادامه میدهد
.باورم نمیشه.... نمیتونم پسر خودم رو درک کنم -
حرفش را نمی فهمم و هیچ اصراری هم برای فهمیدنش ندارم که زن میگوید
.دهنش رو ببند بیا بیرون کارت دارم -
.تو رو خدا نبندین... دارم خفه میشم -
...نه به حرفم توجه می کنند، نه به التماسها و تمناهایم

.دوباره چسب قطوری به لب هایم می چسبانند و من دوباره هق هایم پشت چسب حبس میشوند

...صدای پاشنه های زن و سپس بسته شدن در بغضم را شدیدتر میکند و امیدم را کورتر

!چه کسی قرار بود به دنبالم بگردد؟

...مادرم و خواهرم فرسنگ ها از من دور بودند و حتی از زنده بودنم خبر نداشتند

...امید هم

...او دوباره موفق به از هم پاشیدنم شده بود

...علت اینجا بودنم او بود و شهرت گور به گوری اش

...کاش کمی وجدان داشت و به دنبالم می گشت

...کاش فهیمه خانم به او خبر نبودنم را می داد

به خاطر من کارش را رها کرده و برمیگشت؟

.کمی بعد دوباره در با صدای جیغ لولایش باز میشود و از ثدم هایش مشخص است که همان مرد است

صداهای نامفهوم از خودم در میآورم که با تشر میگوید

...باز شروع نکن... سرم از زر زرات پره -

👍 416 😳 55 ❤️ 44 🔥 20 💀 8 😱 4 👎 2 👏 1 🍓 1

21:59پارت سیصد و هشتاد و شش

#p386

...با صدای کوبیده شدن در چشمانم تا انتها باز میشوند و باز هم سیاهی مطلق

...نمی دانم چشمانم کی گرم شده و خواب در آغوشم گرفته است

.سرم را مانند کورها به طرفین میچرخانم و صدای مردانه باعث میشود وحشت زده از جا بپرم

- ...ساعت خواب جیگر

...موهای تنم سیخ میشوند

نفس نفس میزنم و او با صدایی خندان میگوید

- !شنیدم چقولی منو کردی

تنم میلرزد و هنوز هم دستش را روی سینهام حس میکنم و حالم به هم میخورد

واقعا باورم نمیشه... با کدوم دل و جرأت؟ فکر کردی باورت میکنه؟ -

صداهای نامفهوم از ته هنجرهام بیرون میآید و او میخندد

- ....دخترهی پاپتی

.حاظرم هر چه از دهانش درمیآید را با جان و دل پذیرا باشم فقط دستان کثیفش را به من نزند

آخه الان سگ چندشش میشه تو رو بکنه جنده... چی فکر کردی با خودت؟ -

- ...بسه حمید

...بغضم بیشتر میشود و زن با آن کفش های پاشنه بلندش که صدایش توی مغز من تق تق میکند، جلو میآید
.بهت که گفتم این به دردمون نمیخوره، باید فهیمه رو میگرفتیم خانم -
.حرف نباشه حمید... من میدونم چیکار میکنم -
.چسب دهانم به یکباره از روی لبهایم کنده میشود که آخ بلندی میگویم
با امید چه سنمی داری؟ -

c/1630910089/9231
1 🍾 1 😱 1 👏 5 👎 6 😲 10 🔥 40 😳 56 ❤ 396 👍
22:10
In reply to this message
پارتهای جدید ❤ 50 👍 14 🔥 😍
January 2023 26
آ
15:06
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت سیصد و هشتاد و هفت
#p387

هق میزنم و زن با خشونت موهایم را چنگ می زند
نشنیدی چی گفتم؟ -
با هق هق و بریده بریده می گویم
...هـ...هیچ سنمی -
...پس تو خونه ش چه غلطی میکنی؟ چرا باید راننده ی شخصیش تو رو اینور و اونور ببره -
با گریه التماسش میکنم
...به خدا من باهاش هیچ کاری ندارم... من... من -
یاد دروغی که به اصلان خان و بقیه گفته بودیم می افتم و اضافه می کنم
....من خواهر دوستشم... به خاطر مدرسه م از از بندرعباس اومدم و اون بهم کمک می کنه -
با پوزخندی صدادار رهایم کرده و عقب میکشد
شر و وره... امید دوستش کجا بود؟ -
با هق هق دوباره التماسش میکنم
.تو رو خدا بزارین من برم... من با امید هیچ سنمی ندارم. به خدا که ندارم -
دوباره نزدیکم می شود و من این را از هرم نفس هایش که توی صورتم پخش می شود حس میکنم
یعنی میگی به خاطرت هیچ کاری نمیکنه؟ -

.سرم را به چپ و راست تکان می دهم و با اینکه نمی بینمش، از او و صدایش وحشت دارم

...نه... من یه دختر سادهی بندری ام که اومدم تهرون تا درس بخونم و -

!ساده؟ -دماغم را بالا می کشم و او با صدایی ریز و موشکافانه می پرسد

امید از کی با آدم های ساده دوستی میکنه؟ -

391 58 42 21 1

15:06

پارت سیصد و هشتاد و هشت

#p388

.چانه ام می لرزد و او چانه ی لرزانم را با دو انگشت می گیرد و من به خود می لرزم

فکر کردی من احمقم؟ -

چانه ام را محکم رها می کند و عقب می کشد

...دهنش رو ببند... همون بهتر که صداش خفه شه -

هق هق می کنم و حضور مرد را دوباره مقابلم حس می کنم، اما قبل از اینکه مرد دهانم را ببندد، او پشیمان شده

و می گوید

...صبر کن -

مرد عقب می کشد و صدای بوق های متوالی توی گوشی را می شنوم و سپس، شنیدن صدای امید باعث تشدید بغضم می شود.

- بله؟!

- منم...

لب هایم را روی هم می فشارم و زن بعد از مکث کوتاهی اضافه می کند

- چیزی که ازت خواستم حاظره؟

- زنیکه ی خراب...

امید حوصله ی بحث و جدل ندارم... اینم می دونم که به خاطر شهرتت هم که شده به پلیس خبر نمی دی و- خودت با پای خودت برای دادن چیزایی که خواستم میای... پس بیخودی وقت منو و هدر نده.

- یه قرون هم بهت نمی رسه... هر جایی هم که ببینمت می فرستمت جهنم...

زن بلند می خندد

- فعلا که این دختره ساده ی بندری تو جهنم منه...

- گفتم که اون دختر برام مهم نیست... هر کاری می خوای بکن باهاش.

چیزی توی سینه ام فرو می ریزد و اما با کشیده شدن محکم

موهایم، دهانم باز می شود و جیغ بلندی بیرون می
.فرستم 👍 381 💗 50 😳 50 🔥 16 😱 3 🍾 1
15:06
پارت سیصد و هشتاد و نه
#p389
می شنوی صدای جیغ و دادش رو امید؟ -
...پوست سرم از شدت کشیده شدن ریشه ی موهایم می سوزد و نفسم بند می آید
حتی هق هق های بی نفسم به زور بالا می آید و امید پشت خط فریاد می کشد
...سهم خودم رو میدم -
زن بلند می خندد و مرد موهایم را رها می کند
!می شنوی حمید؟ گفتم که این دختره ی ساده یکم زیادی واسه پسرم مهمه -
!خفه شو و بگو کجا می تونم ببینمت زنیکه؟ -
بابات می دونه قراره سهمت از شرکت رو بدی من؟ -
صدای امید پر از خشم است وقتی فریاد می کشد
.تو به اینا کار نداشته باش... بگو کجا بیام -
!می خوای با دختره حرف بزنی؟ -
امید به جای جواب دادن سکوت می کند و زن با قدم هایی کهه

صدایشان روی مغزم تق تق می کند، سمتم می آید
.صدات رو می شنوه، گوشی رو حالت بلندگوئه -
!آلاله؟ -
بغضم بیشتر می شود و با هق هق می گویم
.امید من می ترسم -
می شود خشم و عصبانیت را از صدایش تشخیص داد وقتی می گوید
.نترس... میام دنبالت -
لب هایم را روی هم می فشارم و چانه ام بیشتر میلرزد
چیزی نمی گویم و زن اینبار پر از تمسخر می گوید
!همین؟ -
.اگه انگشتتون بهش بخوره یه پاپاسی هم بهت نمی رسه -.من آدم معامله م پسرم -
این بار امید بلندتر فریاد می کشد
.به من نگو پسرم -
👍 413 💔 63 😳 41 🔥 21 😱 3 🍾 1
15:06
پارت سیصد و نود
#p390
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

~

سرگرد سرش را که تکان می دهد مشت دستش را چندین بار باز و بسته می کند و از بین دندان هایش غرش می
کند

کجا ببینمت؟ -

.می گم... فعلا تو مدارک انتقال سهامت رو اوکی کن می گم بهت -

چهره ی کبود و خشم توی نگاهش رهام را می ترساند اما هیچ
عکس العملی از خود نشان نمی دهد و نگاهش را
.دوباره به نقشه ی روی مانیتور می دوزد

...فعلا چاو امید -

و قبل از اینکه امید چیزی بگوید، تماس قطع می شود و امید گوشی
را با همان خشمی که توی خودش می ریزد،
روی مبل پرتاب کرده و از سرگرد می پرسد

!پیداش کردین؟ -

سرگرد گوشی اش را کنار گوشش می گذارد و می گوید

.بله.. الان به نیرو خبر می دم تا راه بیوفتیم -

.سرش را بالا و پایین می کند و بی تفاوت به حضور سرگرد و
اکیپش، سمت اتاقش قدم برمی دارد

.صدای قدم های رهام را پشت سرش می شنود، اما تا رسیدن به
اتاق، به پشت برنمی گردد

!تو که نمی خوای بری امید؟ -
...البته که می رم -
تیشرتش را از تنش بیرون می آورد و سمت رهام می چرخد
.اون زنیکه فکر می کنه نمی تونم لوش بدم... که برام مهمه نسبتی
که با هم داریم -
پیراهن سفید رنگش را تن می کند و حین بستن دکمه هایش،
فکش قفل می شود و از بین دندان هایش می گوید
...می خخوام خودم با چشمای خودم ببینم - 👍 488 💔 72 😍
32 ✌ 15 🔥 11 😳 9 💔 7 🍓 5 🍾 1
27 January 2023
آ
21:42
آووکـــ🍳ـــادو
پارت جدید 😍👇
👍 98 💔 15 🍓 9 🔥 4
آ
22:05
آووکـــ🍳ـــادو
پارت سیصد و نود و یک
#p391

.چی رو ببینی امید؟ بزار پلیس کار خودش رو بکنه، تو دخالت نکن -
با اخم مشغول تا زدن آرنج هایش می شود
.می خوام ببینم صورتش رو وقتی با دست های خودم می
فرستمش زندان -
رهام با تأسف سرش را تکان می دهد و امید بعد از برداشتن کیف
پولش از اتاق خارج می شود و رو به سرگرد
با جدیت می گوید
.من آماده م -
.سرگرد نگاهش می کند و به خاطر توصیه های اصلان خان، با حرف
امید مخالفت نمی کند
به محض خبری که از نیروهای پلیس می گیرند، به راه می افتند و
امید گوشی اش را بلاتکلیف زیر و رو می
.کند
تا رسیدن به مقصد هوا تاریک می شود و امید به محض ایستادن
ماشین، در کشویی ون پلیسی را باز می کند که
سرگرد بازویش را می گیرد
...تو ماشین بمونید لطفا -
خیره به چشمان مرد جوان پوزخند زده و بازویش را از میان دستان
سرگرد بیرون می کشد
.هیچ قدرتی نمی تونه جلوم رو بگیره سرگرد... منم میام - -

...اما -
...قبل از اینکه سرگرد جمله اش را بگوید، از ماشین پیاده می شود و در را با خشونت هل می دهد
.نگاهش را در اطراف، بین سوله ها می چرخاند و نمی داند آن دخترک چشم خاکستری توی کدامشان است
.منتظر می ماند سرگرد پیاده شود و سپس با چشمان باریک شده و اخمی کور، می پرسدتوی کدومه؟ -
سرگرد نگاهی به گوشی توی دستش می اندازد و می گوید
.صبر می کنیم تا نیرو ها هم برسن -
دندان هایش روی هم کلید می شوند و با عصبانیت گردن جلو می کشد
1 🍾 1 😁 18 💧 23 😳 31 😱 68 💚 490 👍
January 2023 30
آ
22:05
آووکـــ🎯ـــادو
پارت سیصد و نود و دو
p392#
.تا کی باید صبر کنیم؟ تو بگو کدوم یک از این سوله هاست من می رم شما بعدش بیاین -

...سرگرد بی حرف سرش را پایین می اندازد و چیزی نمی گوید
.سکوتش امید را بیشتر عصبی می کند و با عصبایت کف دستش را
به سقف ماشین می کوبد
بیشتر از ده دقیقه منتظر می ماند تا نیروهای پلیس سر برسند و به
محض رسیدن نیروها، خودش را جلوتر می
.کشد و گوش به تذکرات سرگرد می دهد
~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

وقتی به این فکر میکنم که امید چقدر خاطرت رو میخواد، دلم
میخواد جرت بدم. کاری کنم صد سال سیاه -
.وقتی نگاهت میکنه، بمیره
صدای هقم پشت چسب قطوری که به دهانم زدهاند خفه میشود و
صدای قدمهای او را توی اتاقی که حتی
.نمیدانم چگونه است میپیچد و هر بار بیشتر از قبل دلم را میلرزاند
.فکر اینکه هر لحظه امکان دارد قدم هایش سمت من بیاید و مثل
آن روز دستمالیام کند، وحشت زدهام میکند
تا حالا کسی اینقدر براش مهم نبوده که سهامش توی شرکت رو
ببخشه به دشمنش... چیکار کردی باهاش بچه -
جون؟
.کف دستانش را روی شانههایم میگذارد و من پاهایم را جمع میکنم
دیگر مثل قبل خونریزی ندارم و شدتش کمی کم شده است و خون
~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

های خشک شده روی رانهایم چندش آور
.است
!صد تا بهتر از تو ها رو یه شب کرده، انداخته دور... تو چطور بهش دادی که اینقدر میخوادت؟ -
.حالم از حرفهایش به هم میخورد اما وحشتی که دارم بیشتر است
👍 389 😳 96 ❤ 38 💧 12 🥲 5 👎 3 💀 2 🍓 122:05
پارت سیصد و نود و سه
#p393
با باز شدن ناگهانی در، او خیلی سریع دستانش را میکشد و مردی دیگر سراسیمه میگوید
...پلیس اینجاست -
به هول و ولا میافتند و من با ضربان قلبی تند شده سرم را به چپ و راست میچرخانم و در تلاش برای دیدن،
ناگهانی، همراه صندلی روی زمین میافتم و ضربهی محکمی به پهلویم کوبیده میشود
پلیس اینجا چه غلطی میکنه؟ قراره به خاطر این دختر پاپتی بیفتیم زندان؟ -
فریاد بلندی که از شدت درد میکشم توی دهانم خفه میشود و ضربهی محکم دیگری به پهلویم، همان جای قبلی
کوبیده میشود

.می کشم این دختره رو اگه اومدن پلیس زیر سر امید باشه -
از درد طاقت فرسایی که دارم به خود می پیچم و او نفس نفس زنان، عقب می کشد
خواهرم کجاست؟ -
...بالا -
...تو حواست به این سلیطه باشه من میرم بالا -
...صدای دور شدن قدم هایش را می شنوم و نفس های شکسته ام به زور بالا می آیند
.درد دارم و انگار پهلویم سوراخ شده است
مرد صندلی را بلند می کند و من هم همراه صندلی کشیده می شوم و مرد زیر لب پچ پچ می کند
حرومزاده ی عوضی... درد داری دختر؟ -
.سرم را بادرد و گریه هایی خفه، بالا و پایین می کنم و او نفس عمیقی کشیده و دور می شود
.حرفی نمی زند و صداهای نامفهومی را از بیرون اتاق می شنوم
در دوباره با صدای بدی باز می شود و صدای همان مرد رعشه به تنم وارد می کند
.سوله تو محاصره ی پلیسه... تو مراقب خانم باش من راه براتون باز می کنم تا برین -
چطوری؟ -

از پشت مشغول باز کردن گره های طناب می شود و می گوید
.با این دختره -
👍 403 ❤️‍🩹 56 😨 41 🔥 16 💔 10 🤌 4 🍾 122:05
پارت سیصد و نود و چهار
#p394
وحشت زده در خودم جمع می شوم و دست هایم را باز کرده و چسب روی لب هایم را ناگهانی می کشد
.پاهات رو خودت باز کن چندشم می شه دست به پاهای خونیت بزنم هرزه -
به محض باز شدن دهانم پر از درد و گریه جیغ می کشم
...کمـــــــــک.... من این جـــــــام... امیـــــد -
...با کوبیده شدن محکم دستش روی دهانم، طعم خون به آنی توی دهانم پخش می شود و هق می زنم
...زنیکه ی سلیطه -
.بلند زار می زنم و لب های پاره شده ام را روی هم می فشارم و آب دهانم را همراه خون قورت می دهم
.خودش خم می شود و طناب بسته شده به پاهایم را باز می کند و مجبورم می کند روی پاهای لرزانم بایستم
دوباره دستانم را از پشت می بندد و پنچه هایش را محکم روی بازویم می فشارد

.راه بیافت.... اگه صدات دربیاد این چاقو رو فرو می کنم تو پهلوت -
...تیغی چاقورا که روی پهلویم حس می کنم بغضم شدیدتر می
شود و همراهش روانه می شوم
چشمانم همچنان بسته است و حتی نمی دانم سوله ای که در
موردش حرف می زند چگونه است و مرا کدام
.جهنمی می برد
...راه بیوفت دیگه -
...درد دارم... پهلوم داره سوراخ می شه -
.اگه نمی خوای طحالت رو سوراخ کنم زر نزن و کاری که می گم رو
بکن هرزه -
چانه ام می لرزد و به خاطر بسته بودن چشمانم بارها سکندری می
خورم و اما دست بزرگ او دور بازویم نمی
.گذارد زمین بیافتم
وقتی که می ایستیم، دستش را دور تنم می پیچد و مرا مقابل
خودش نگه می دارد
1 🍓 1 🥰 3 🤩 16 💧 17 😱 43 💜 107 😵 431 👍
January 2023 31
آ
21:45
آووکـــ🎯ـــادو

پارت سیصد و نود و پنج
p395#
~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~.نگاهش روی اندام دخترک
میچرخد و یقهی مانتوی پاره شده اش، باعث گر گرفتن مغزش
میشود
دستش را مشت میکند و دیدن شلوار جین خونیاش، باعث میشود
قدمی به جلو بردارد و اما سرگرد خیلی زود
دست مقابل سینهاش میگذارد و پچ میزند
!چاقو رو نمیبینی روی شاهرگ دختره؟ -
مشت دستش محکم تر میشود و مردمکهای آبی غرق در خونش از
دخترک لرزان میان بازوان حمید
.نمیگیرد
...به این فکر میکند که به محض بیرون کشیدن دخترک چشم
خاکستری از دست او، دستانش را چگونه بشکند
...از مچ دست، یا از شانه
میخوای این دختره بمیره که پلیس برداشتی آوردی امید؟ من و
نمیشناسی تو؟ -
...میشناخت
او حمید و پست بودن هایش را آنقدری میشناخت که بعد فهمیدن
اینکه دخترک دست اوست، قلبش طور دیگری
~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

.به قفسه ی سینه اش میکوفت
نگاهش بار دیگر سمت یقه ی پاره شده ی لباس دخترک میلغزد و صدای سایش دندان هایش روی هم، به گوش
.سرگرد هم می رسد
سرگرد بلندگو را از یکی از همکارانش می گیرد و آرام توی بلندگو می گوید
...این طوری فقط شرایط خودت سخت می شه. ما -
امید میان حرف سرگرد، از بین دندان هایش غرش می کند
...داره وقتی تلف می کنه -
سرگرد که سمتش می چرخد، او هم بالاخره نگاهش را از دختری که میان دستان حمید می لرزد می گیرد و بند
نگاه سرگرد می کند
.داره برای فرار خواهرش وقت تلف می کنه... می خواد با این نمایش اونو فراری بده -
صدای بلند حمید هر دو را دوباره سمت آنها می کشد
چیکار می کنی سروان؟ اگه این دختره رو ولش نکنم چیکار می کنی؟ -
455 69 35 9 1
21:45
پارت سیصد و نود و شش

#p396
نباید گول این نمایشش رو بخوری سرگرد... دستور بده هر چه زودتر کارشون رو بکنن تا خواهر این مرتیکه -
.فرار نکرده... وقت رو تلف نکنسرگرد بلندگو را به همکارش برمی گرداند و امید قدم دیگری سمت حمید و دخترک لرزان برمی دارد
مشکل شما با منه... دختر مردم رو واسه چی قاطی می کنید؟ -
...حمید بلند و هیستریک می خندد و از همان فاصله هم می تواند ببیند، دخترک هق می زند و نفس ندارد
واسه همین دختر مردم پلیس رو اینجا جمع کردی که مادرت رو بندازی زندون؟ -
اسم مادر توی مغز موریانه زده اش مانند بمب ساعتی منفجر می شود و مادر؟
کدام مادر؟
...دختره رو ولش کن -
...ولش کنم؟ کجاش رو دیدی! دستمالیش هم کردم بچه جون -
...انگار کسی توی مغزش پتک می کوبد
...پلک می بندد تا سمت حمید حمله ور نشود
.تا آن چاقور تیز روی گردن دخترک تکان نخورد و خودخوری می کند وقتی پلک باز می کند اما یکی از نیروهای ماسک به صورت پلیس را پشت سر حمید می بیند و با خشونت

...قدمی دیگر سمت حمید برمی دارد
چه کسی قرار بود حمید را از زیر دست او بکشد؟
چه کسی قرار بود از مرگ تدریجی نجاتش بدهد؟
جلو نیا بچه جون... می خوای بمیره دختره؟ -
..با ضربه ای که پلیس به گردنش می کوبد آخ بلندی می گوید و دستانش شل می شود
...قدم های بلند برمی دارد تا دستان حمید را بشکند که صدای دخترک، همه چیز را از ذهنش خالی می کند
می چرخد و چیزی جز دخترک نمی بیند
1 🍾 3 🍓 4 👎 10 🥰 12 👏 28 🔥 199 💀 284 👍 1 🤍
21:45
سیصد و نود و هفت
#p397
....آلاله با چشمانی بسته قدمی سمتش برمی دارد و امید فراموش می کند حمیدی هم وجود دارد
با قدم هایی تند خودش را به دخترک می رساند و میل عجیبش برای در آغوش گرفتنش را به زور سرکوب می
.کند
دستمال سیاه رنگ روی چشمانش را باز می کند و دخترک، با همان

دستان بسته، خودش را به امید می چسباند
.و هق می زند
.سرش را روی سینه ی امید که سخت و تند بالا و پایین می شود
می گذارد
صدای گریه اش باعث نشستن اخم میان ابروهای امید می شودو
دستانش محکم دور تن آلاله می پیچد و سرش را
کنار گوشش می برد
.هیششششش... گریه نکن -بیشتر گریه اش می گیرد
...سرش را بیشتر توی سینه ی مرد فرو می برد و شرم دارد
میان مردانی که بعد از باز شدن چشنانش دیده بودشان، به خاطر
خونی بودن شلوارش شرم دارد و آرام می گوید
.من و از اینجا ببر امید -
نگاهش برای چند لحظه سمت حمید و پلیسی که دستبند به
دستش می زند کشیده می شود و با تلاقی نگاهشان،
.حمید پوزخندی می زند
نگاهش را که می خواهد بگیرد، ناخودآگاه سمت راست می کشد و
با دیدن زنی که نمی داند چند سال است که
.ندیده اش، خشم و نفرت توی وجودش می جوشد
!امید؟ -
نگاهش را خیلی سریع سمت آلاله می کشاند و دخترک به محض

دیدن مردمک های آبی امید پچ می زند
.بریم... خواهش می کنم -
سرش را بالا و پایین می کند و بی اهمیت به تمام قرار و مدارهایی
که با خودش، تمام طول مسیر مرور کرده
.است، سمت ماشین ها قدم برمی دارد
1 🍾 1 👎 2 😳 2 🥰 11 👏 16 🩸 87 ❤️‍🩹 431 👍
21:45
پارت سیصد و نود و هشت
#p398
با صدای بلند آخ دخترک اما سر کج کرده و می پرسد
چی شد؟ -
دخترک پر از بغض و صدایی که می لرزد، جوابش را می دهد -
.با لگد زد رو پهلوم... درد می کنه - -
دندان هایش را محکم روی هم قفل می کند و دستش را بی تفاوت
به شلوار خونی دخترک، زیر زانوهایش سر
داده و تنش را به آغوش می کشد
...چیزی نیست... نترس -
.خیلی ترسیدم -
امید خیره به چهره ی رنگ پریده ی آلاله آرام پچ می زند
.باید زودتر پیدات می کردم -

...او را به آمبولانس می رساند و کنارش روی صندلی همراه می نشیند
رو به پرستاری مه فشار خون دخترک را می گیرد می گوید.پهلوش درد می کنه -
پرستار سرش را تکان می دهد و امید دستان سرد دخترک را میان انگشتانش می گیرد و با جدیت به پرستار و
.دکتری که کنار آلاله اقدامات لازم را انجام می دهند، نگاه می کند
دکتر دستکش های لاتکس را به دست می پوشد و مانتو و تیشرت آلاله را بالا می زند و نگاه امید با دیدن کبودی
.و ورم پهلوی دخترک، بیشتر طوفانی می شود
دخترک با درد به حرکت دست دکتر روی پهلویش واکنش نشان می دهد و امید با اخم می گوید
.درد داره، یکم آروم تر خب -
.باید زودتر منتقل بشه بیمارستان... ممکنه آسیبی که به پهلوش وارد شده جدی باشه -
سپس سمت امید چرخیده و می گوید
...شما هم لطفا پیاده بشید تا -
میان کلام دکتر با جدیت می گوید
منم میام... زودتر راه بیوفتید مگه نمی گی باید سریع تر به بیمارستان منتقل بشه؟ -

👍 532 💔 108 😳 48 🤩 21 🔥 19 🍾 1
February 2023 2

آ

21:53

آووکـــ🥑ـــادو

پارت سیصد و نود و نه

p399#

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

- چی شد؟

پلکهایم سنگین است و دلم نمیخواهد بازشان کنم.

همین که صدای امید را میشنوم کافی است که بدانم توی امنیت هستم و کسی قرار نیست اذیتم کنم.

- نسیم چی؟

نمیدانم نسیم کیست و با چه کسی، در مورد که حرف میزند و دلم میخواهد ساعتها بخوابم.

- با حمید برام فوری درخواست ملاقات اوکی کن میخوام هر دو دستش رو بشکنم.

اسم حمید توی ذهنم ارور میدهد....

پلکهای سنگینم را باز میکنم و با چه های جمع شده از درد سمت صدایش میچرخمپشت به من، رو به پنجره ایستاده و با گوشی حرف

میزند
نمیشه و نداریم نمیخوام بشنوم رهام. اگه تو این کار رو نکنی خودم
میکنم و اینطوری تموم زحمتهات -
.برای فیلم جدید به چوخ میره
شیلنگ اکسیژنی که به بینی ام وصل است اکسیژن را به ریه هایم
می رساند و نفس های تکه پاره ام را بهبود
می بخشد
امید؟ -
خیلی تند و سریع سمتم می چرخد و توی گوشی می گوید
.کاری که گفتم رو بکن رهام -
و بعد بدون اینکه به رهام مهلت حرف زدن بدهد تماس را قطع
کرده و گوشی را توی جیب شلوار تنگش فرو
می برد
حالت خوبه؟ -
سرم را بالا و پایین می کنم و او کنارم می نشیند
...اون آدما کی -
میان حرفم با جدیت می گوید
...تو بهش فکر نکن -
422 88 16 7 5 4
21:53

پارت چهارصد
#p400
نفس عمیقی می کشم و نباید به کسانی که مرا توی این حال
انداخته بودند فکر می کردم؟
نباید می فهمیدم چرا؟
امید من داشتم می مردم... اون آدم کثیف بهم... بهم دست زد...
پهلوم همین الآنش هم داره می ترکه بعد تو می -
گی بهش فکر نکنم؟
...او هم نفس عمیق می کشد
.تاوانش رو پس می دن -
.رو برمیگردانم و او دستش را روی دستم می گذارد
خیلی سریع و ناگهانی دستم را از زیر دستش بیرون می کشم و پر از
اخم می گویم
.برو بیرون -...برگرد -
.نمی خواهم برگردم و او با گردن کلفتی چانه ام را می گیرد و
مجبورم می کند برگشته و نگاهش کنم
.اون زن کسیه که من رو به دنیا آورده -
شوکه، با چشمان گشاد شده نگاهش می کنم و او نگاه آبی رنگش
را که انگار در دریایی از خون غوطه ور
.است، در اجزای چهره ام می چرخاند

.مهم نیست کیه، هر کی که هست به خاطر اذیت کردن تو تاوان می ده. مطمِن باش -
نفسم را از راه دهانم بیرون می فرستم و آرام پچ می زنم
...اما فهیمه خاانوم.... من فکر می کردم مادرت ایشونه -
.درست فکر کردی... مادر من فهیمه س... اون زن فقط کسیه که من رو به دنیا آورده، همین -
لبم را با زبانم خیس می کنم و بی اهمیت به نگاه خمار او که روی لب هایم نیمه بازم سر می خورد، می گویم
.من نمی فهمم -
1 🍾 2 💔 2 😄 4 😨 7 👎 11 👏 18 🩸 87 🤍 508 👍
5 February 2023
آ
21:50
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و یک
#p401
بین ابروهایش اخم می نشیند و او هم همانند من آرام پچ می زد
.مهم نیست... بهش فکر نکن -
...این بار اصراری برای فهمیدن زندگی پیچیده اش نمی کنم
همین که فهمیده ام او به خاطر نجات دادن من، مادرش را به

پلیس لو داده است، شوک بزرگی محسوب می
.شود
.کی مرخص می شم -
.نمی دونم، نپرسیدم -
تو خوابت میاد؟ -
چشمانش را با دو انگشت می فشارد و سرش را به چپ و راست
تکان می دهد
.انکار می کند اما نیاز عجیب چشمانش ره خواب را می شود از
سرخی سفیدی چشمانش فهمید.نه -
دوباره نگاهم می کند و آرام می گوید
!چیزی می خوری بگم برات بیارن؟ -
حین تکان دادن سرم به چپ و راست جوابش را می دهم
!نه -
سرش را تکان می دهدو می خواهد بایستد که صدایش می کنم
!امید؟ -
برمی گردد و با همان چشمان خسته وسرخ نگاهم می کند و من
آرام نجوا می کنم
.ممنون که اومدی -
1 😍 1 💀 2 👏 10 🥲 27 🍓 185 👍 342 🤍
21:50

پارت چهارصد و دو
#p402
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

فهیمه خانم که از ماشین پیاده می شود، خودم را روی صندلی جلو می کشم و از توی آینه به رهام نگاه می کنم

امید کجاست؟ -

او هم کوتاه نگاهش را از آینه سمت من می کشد؛ اما نگاهش به چشمانم حتی به دو ثانیه هم می رسد

.نمی دونم -

...داری دروغ می گی -

حرفی نمی زند و وقتی فهیمه خانم در سمت مرا بازز می کند، ناچار عقب کشیده و با تشکر آرامی از ماشین

.پیاده می شوم

با مهربانی دستم را می گیرد و برای بار چندم حالم را می پرسد که با لبخند، آرام خوبمی می گویم و او وارد

.لابی لوکس برج می شود

.می دونی چقدر ترسیدم؟! بچه م امید هم ترسیده بود... مثل مرغ پر کنده داشت بالا و پایین می پرید -

.لب هایم را توی دهانم فرو می برم و نمی دانم در جوابش چه بگویم

وارد آسانسور که می شویم، دستم را رها می کند و مقابلم می ایستد
درد داری؟ -.نه فهیمه خانم..خوبم -
مگه می شه درد نداشته باشی؟ پهلوت سیاه و کبوده، چشمات گود افتاده و رنگ به رو نداری... الهی بمیرم -
.برات عزیزم
.عه! خدا نکنه... من خوبم به خدا... یکم پهلوم درد می کنه ولی باور کنید اونقدری نیست که طاقت نیارم -
چیزی نمی گوید و تنها با تأسف نگاهم می کند
.خودشان را مقصر می داند و این از تک تک حرکات و حرف هایش پیداست
.در آسانسور که کنار می رود، هر دو پیاده می شویم و او در واحد مرا باز می کند
نگاهم ناخودآگاه سمت در واحد امید کشیده می شود و کجا بود؟
❤ 317 👍 184 😳 33 🔥 14 🤩 8 🍾 1
21:50
پارت چهارصد و چهار
#p404
.گفت یه کاری براش پیش اومده، حل که شد میاد -
....لبم را تر کرده و سمتش میچرخم

متوجه شده بود که از در و پنجره ی واحدش، سراغ پسرش را
میگرفتم و من به خاطر این موضوع خجالت زده
.سرم را پایین میاندازم
دستش را روی کمرم می گذارد و با لبخند به داخل واحد همراهی ام
می کند
دلم میخواهد در مورد آن زن که تازه فهمیده بودم مادر امید بوده،
از فهیمه خانم سؤال بپرسم و اما جرأت
.نمیکنم
!حالت چطوره آلاله جان؟ -
تکان سختی میخورم و سمت اصلان خان که پشت سر ما قرار دارد
و قبل از بسته شدن در، خودش را رسانده،
.برمیگردم و لبخند دستپاچه ای میزنم
سلام... خوب ه... هستین؟ -
با لبخند او هم داخل میشود و در را می بندد
من خوبم... تو حالت خوبه؟ -
.سرم را خجل بالا و پایین می کنم و او اینبار سمت همسرش
میچرخد
امید و فهیمه طوری با هم صمیمی و مهربان بودند که اصلا به اینکه
ممکن است مادرش نباشد، فکر هم نمیشد
.کرد

!شما چطوری فهیمه خانم؟ کم پیدا شدین -
.لبم را میگزم و فهیمه خانم هم نگاه کوتاهی به من میاندازد و میشود از گونههای سرخش پی به شرمش برد!این حرفا چیه اصلان؟! عه -
اصلان خان در جوابش چیزی نمیگوید و فهیمه خانم بازویم را میگیرد و با صدایی که از شدت هیجان می
.لرزد، میگوید
.بیا دخترم... بیا بشین -
1 🍾 3 🍓 4 🤩 14 🥲 16 🔥 53 😄 230 👍 330 💗
7 February 2023
آ
21:55
آووکـــ🍳ـــادو
پارت چهارصد و پنج
#p405
به کمک فهیمه خانم، روی مبل می نشینم و دستم ناخودآگاه روی پهلوی دردناکم می نشیند و چهره ام از درد جمع
.می شود
خوبی گلم؟ درد داری؟ -
سرم را به چپ و راست تکان می دهم و بعد از بازدم بلندی که

بیرون می فرستم، میگویم
...یکم -
.میرم برات آب بیارم داروهات رو بخوری -
او که به آشپزخانه می رود، اصلان خان هم روبروی من روی مبل تکنفره ی راحتی می نشیند و با اخم می
.پرسد
زیاد اذیتت کرد؟ -
لب هایم را روی هم می فشارم و آرام می گویم
...تموم شد دیگه -
او هم مثل من نفسش را بیرون می فرستد و سرش را به چپ و راست تکان می دهد
...به خاطر ما -
میان کلامش با لبخند معذبی میگویم
.گذشت دیگه اصلان خان... بهش فکر نکنید -
.میخواهد چیزی بگوید که با ورود فهیمه خانم به سالن منصرف می شود.امید گفت پهلوت آسیب جدی دیده، باید خیلی مراقب باشی -
.آب را به دستم میدهد و از توی پلاستیک داروها، داروی مسکن را بیرون میآورد
...خدا به جوونیت رحم کرده آلاله... خدا از اون از خدابیخبرا نگذره -
قرص را به دستم می دهد و من بعد از گذاشتنش توی دهانم، کمی

آب میخورم
نفهمیدی کی بودن و چی میخواستن؟ -
👍 419 ❤ 74 🔥 21 🍾 1
21:55
پارت چهارصد و شش
#p406
.متعجب سمت اصلان خان می چرخم و آب و قرص را به زور قورت میدهم
!فهیمه خانم نمی دانست کسی که مرا دزدیده بود، همسر سابق شوهرش، مادر امید بود؟
.اصلان خان سرش را به چپ و راست تکان می دهد و من با صدای آرامی جواب فهیمه خانم را می دهم
.نه... نفهمیدم -
کنارم روی مبل دو نفره می نشیند و مغموم می گوید
....خدا رو شکر پلیس گرفته شون -
.حرفی نمیزنم
.زیر چشمی نگاهی به اصلان خان می اندازد و کمی دیگر از آب مینوشم
!چرا به فهیمه خانم حقیقت را نگفته بودند؟
فهیمه خانم که بار دیگر به آشپزخانه میرود، اصلان خان میگوید

.امید نخواست به کسی چیزی بگیم -
.آب دهانم را قورت میدهم و چیزی به ذهنم برای گفتن نمیرسد
.تنها با انگشتان دستم بازی میکنم و جای کبود شدهی طناب ها را روی مچ دست هایم نوازش میکنم
.رابطهش با مادر واقعیش خوب نیست... این جریانات براش سخت بود -
مکث میکند و بعد از چند لحظه میپرسد
!در موردش باهات حرف زده؟ -
.حین پرسیدن این سؤال اخم غلیظی میان ابروهایش قرار دارد که مرا میترساند.تنها سرم را به چپ و راست تکان میدهم و زبان توی دهانم نمیچرخد
.او هم دیگر چیزی نمیگوید و نفسش را با کلافگی بیرون میفرستد
450 76 17 14 1
21:55
پارت چهارصد و هفت
#p407
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰
صدای چرخش کلید توی قفل باعث میشود با ترس خودم را روی مبل بالا بکشم و سمت ورودی راهروی واحد
.بچرخم

طولی نمیکشد که امید و چهره ی خسته اش مقابل نگاهم ظاهر میشود و به محض دیدن من، میپرسد

خوبی؟ -

قبل از اینکه به سؤالش جواب دهم، میپرسم

تو کلید این جا رو داری؟ -

...با دو انگشت پلک های خسته اش را می فشارد و نگاه من به دستان خونیاش گیر میکند

.ریتم کوبش قلبم بیشتر میشود و ناخودآگاه روی پاهایم می ایستم

دس... دستات چرا خونیه؟ -

نگاهی کوتاه به پشت دستش میکند و سمتم میآید

.چیزی نیست... نترس -

قدم سمت مبلمان برمیدارد و درست کنار من، روی مبل دونفره مینشیند و با گرفتن مچ دست من،مرا هم

.مجبور میکند کنارش بنشینم

بشین ببینم، خوبی؟ -

.تقلا میکنم دستم را از میان انگشتان قوی و بزرگش بیرون بکشم که موفق نمی شوم

.خوبم، ولم کن -

.نگاهم دوباره سمت دستانش کشیده میشود و پشت دستانش، بند انگشتانش، زخم شدهاند

.انگار چندین بار با مشت به دیوار کوبیده است
دستات چی شده؟ دعوا کردی؟ -
.همانطور که با یک دست، مچ دستم را گرفته، با دست دیگرش،
شالم را هل میدهد و روی شانهام میاندازد
.نکن امید، اذیت میشم اینطوری -
c/1630910089/9231
1 🍾 2 🤔 3 🥰 11 😱 15 🤩 21 💧 74 💙 430 👍
8 February 2023
آ
21:58
آووکـــ🎯ـــادو
پارت چهارصد و هشت
#p408
...اذیت نشو یکم -
...دستش را از روی شانهام رد میکند و پشت انگشتانش را روی
موهای دم اسبی بسته شدهام میکشد
.هیچ وقت فکر نمیکردم یکی اینقدر برام مهم باشه که نبودنش
نفسم رو بند بیاره -
لب هایم را روی هم می فشارم و چیزی سخت به گلویم می چسبد
چی داری میگی امید؟ -

دستش را با شانه ام پس زده و اضافه میکنم
...نکن -
....بدون مخالفت دستش را از موهایم جدا میکند و با آرامش،
دوباره شالم را روی موهایم می کشد
.دارم در مورد تو حرف میزنم... نبودنت داشت نفسم رو بند میاورد -
....آن چیز سخت توی گلویم بزرگتر و سختتر می شود
.نفسم بالا نمیآید وقتی میخواهم فاصله بگیرم و او با سفت تر
گرفتن مچ دستم مانع می شود
!کجا می ری؟ -
.این حرف ها رو نزن... دارم اذیت می شم -
...گفتم اذیت نشو یه چند دقیقه -
.مگه با خودمه؟ ولم کن امید -
.کلافه دستم را رها می کند و سپس، با همان دستان زخمی
موهایش را چنگ زده و عقب میراند
کجا بودی تو؟ دعوا کردی؟ چرا دستات زخمه؟ -...جوابم را باز هم
نمی دهد
.بلند میشود و میگوید
این جا خونهی منه، انتظار داری کلیدش رو نداشته باشم؟ -
414 227 35 28 15 7
9 February 2023

آ

22:03

آووکـــ🍳ـــادو

In reply to this message

**

ریپلای پارت اول رمان جذاب و هات

آواکـــــــادو#

👍 45 👎 3 🥰 3 💧 2 😄 2 💜 1 🍓 1

11 February 2023

آ

09:48

آووکـــ🍳ـــادو

پارت چهارصد و نه

#p409

.با جواب دادن به اولین سؤالم حین ورودش سعی کرده بود بحث را عوض کند

اخم میکنم

.باشه خونهی توعه، ولی الآن من دارم توش زندگی میکنم -

او هم با اخم میگوید

قبلا بهت گفته بودم خیلی نمک به حرومی؟ -

دستم را روی پهلویم میگذارم و نگاه او هم کوتاه دستم را دنبال میکند

...من داشتم به خاطر تو میمردم امید -

قدمی سمتم برمیدارد و نگاه آبی رنگش میان چشمانم میچرخد

فکر کردی واسه من آسون بود؟! که نشسته بودم خونهم و عین خیالم نبود که نیستی؟ -

بدون اینکه جوابش را بدهم، قصد رفتن به اتاقم را میکنم که دستش بند بازویم میشود و مرا سمت خودش

.میکشد

.شانهام محکم با سینهی ستبرش برخورد میکند و نگاهم برای دیدن طوفان دریای چشمانش، بالا کشیده میشود

فشاری به آرنج دستم میآورد و آرام میگوید...هر دو دست حمید رو درست از همین جا شکستم -

با نفس نفس نگاهش میکنم و او از بین دندان هایش ادامه میدهد

...فقط به خاطر اینکه اذیتت کرده بود -

نگاهش روی لبهایم خیز برمیدارد و به درازا میکشد

اون سه روزی نبودی جهنم بود همه جا... جهنم... میفهمی؟ -

👍 445 ❤️ 104 😳 39 🤩 24 🔥 9 🥲 2 👏 2 😄 2 👎 1

09:48

پارت چهارصد و ده
#p410
با لبهایی که میلرزد، میگویم
.ولم کن امید... میترسم -
.ناگهانی رهایم میکند، طوری که به عقب پرت شده و روی کاناپه میافتم
...آخ-
موهایش را چنگ میزند و کنار پاهایم روی زمین مینشیند
!خوبی؟ -
دستم را روی پهلویم میگذارم و لبم را میان دندانم میگیرم و او نگران دستش را روی دستم که روی پهلویم
قرار دارد میگذارد
!حواسم نبود... یه چیزی بگو آلا، خوبی؟ -
...ولم کن... برو بیرون -
دسم را ناگهانی برمیدارد و لباسم را با پررویی بالا میزند که چشم گرد میکنم و دست دیگرم را روی دستش
میگذارم
!چیکار میکنی؟ -
نگاهش را تا چشمانم بالا میکشد
.کاریت ندارم... ببینم خوبه بعد میرم -

خودم را تکان میدهم تا لباسم را پایین بیاندازد
.نکن... خوبم -سرش را جلو تر میکشد و لباسم را بیشتر بالا میدهد
.خودم ببینم، میرم -
.امید دارم اذیت میشم، ولم کن دیگه -
توجهی نمیکند، پشت انگشتانش را روی کبودی پهلویم میکشد که
به خود میلرزم و گریه ام میگیرد
.تو رو خدا نکن -
1 🍾 2 🥰 2 💧 4 🤩 11 😱 15 👎 47 😳 98 💝 509 👍
13 February 2023
آ
22:13
آووکـــ🍳ـــادو
پارت چهارصد و یک
#p411
!دکتر پمادی چیزی نداده؟ -
دستش را که عقب میکشد، خیلی سریع لباسم را میاندازم و با
صدایی لرزان میگویم
.داده -
...میایستد و عصبی است
این را از دستی که تند تند میان موهایش میبرد میشود متوجه شد

.من همین جا میمونم، تو برو بخواب -
.شوکه میایستم و نگاهم گشاد شده است
...امید ما -
.طوری سمتم میچرخد که قبض روح میشوم و حرفم توی دهانم گم میشود
نگاه آبی رنگش عصبی است و برق می.زند وقتی تکرار میکند
.همین جا میمونم، تو برو بخواب -
...من -
دوباره میان حرفم میپرد
.کاریت ندارم آلا... همین جا روی میل میشینم، تو هم برو تو اتاقت و بخواب. نمیتونم تنهات بذارم -...میدانم که نمی توانم حریف زورگویی هایش شوم
بحث و جدل با او همیشه بر ضرر من تمام شده بود و میدانم اگر زیادی اصرار به رفتنش کنم، مجبورم میکند
.با او روی یک تخت بخوابم
...باشه -
سرش را تکان میدهد و دکمهی بالای بیراهنش را باز میکند که سراسیمه چشم میزدم و یا صدای بلندی
میگویم
چیکار میکنی؟ -

نفسش را کلافه بیرون میفرستد و خودش را روی مبل پرتاب میکند و دستانش را به طرفین باز میکند

.کاری نمیکنم، برو بخواب -

418 75 47 11 8 1

22:13

پارت چهارصد و دوازده

#p412

زبانم را روی لبهایم میکشم و قدمی از مبل دور میشوم که تکیه به مبل میدهد و پلکهایش را میبندد

.در اتاقت رو قفل نکن -

با عصبانت، خیلی تند میگویم

!به چه مناسبت؟ -

ابروهایش، بدون اینکه چشمانش باز شوند در هم گره میخورند و میگوید

.مناسبتی نداره... فقط محض احتیاط -

...بار دیگر لبهای خشک شده ام را تر میکنم

.انگار تمام سلولهایم خشک هستند

...من -

سرش را از مبل فاصله داذه و نگاه آبی رنگش را بند مردمکهای لرزان چشمانم می کند

- در اتاقت رو قفل نکن آلا... عصبیم، رژه نرو رو مغزم خوشگلم.
دندانهایم را محکم روی هم می شایم و بی حرف از او دور میشوم.
در اتاقم را بر خلاف گفته ی او، دو قفله میکنم و بعد از خودن.
قرص هایم، روی تخت دراز میکشم
با اینکه میدانم نباید به آن زن و حمیدی که حتی چهره اش را ندیده
ام فکر کنم، اما ذهنم روز قبل و چند ساعت
پیشش را مرور میکند.
امید گفته یود هر دو دست حمید را فقط به خاطر دست درازی به.
من شکسته استبه آن زن فکر میکنم و نسبت خونی که با امید
داشته است و امیدی که بی توجه به نسبتش با آن زن، او را به
خاطر نجات من، به پلیس لو داده است.
430 88 18 13 10 4 1
22:13
پارت چهارصد و سیزده
#p413
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰
سیگار دیگری آتش میزند....
هر چه تلاش میکند بخوابد موفق نمیشود.
به ملاقاتش با حمید فکر میکند و هر لحظه بیشتر عصبی میشود.
به این فکر میکند که اگر پلیسها نبودند، چگونه حمید را میکشت.

.زمین را باید از وجود حیوانهایی چون حمید پاک میکردند
...کام عمیقی از سیگارش میگیرد و پشت سرش را به مبل تکیه میدهد
.ساعت از نیمه میگذرد و او سیگارش را با سیگار روشن میکند و یک پاکت را تمام میکند
نفسش را کبافه بیرون میدهد و پلک روی هم میگذارد تا ساعتی بخوابد اما با صدای جیغ بلند آلاله سراسیمه از
.جا میپرد
.پلهها را یکی در میان بالا میرود و قلبش طور دیگری میکوبد وقتی با قفل بودن در اتاق مواجه میشود
دستش را به در میکوبد و سرش را به در میچسباند
آلا؟! خوبی؟ -
دختر جوابی نمیدهد و او شانهاش را محکم به در میکوبد
آلاله؟! جوابم رو بده... خوبی؟ -
...باز هم جوابی از جانب آلاله نمیشنود و عقب میکشد
مغزش انگار قرار است منفجر شود که زیر لب غرش میکند
!مگه نگفتم در رو قفل نکن لعنتی؟ -
.کف پایش را چندین بار به در میکوبد و بالاخره قفل میشکند و دخترک وحشت زده جیغ بلند دیگری میکشد

c/1630910089/9231

1 👏 2 👎 3 😳 5 🤔 7 👌 11 💧 19 😄 81 💚 410 👍

1 🍾

22:15

In reply to this message 💧 پارتهای جدید

3 😱 5 👎 11 💚 12 👍 50 🤗

February 2023 19

آ

09:45

آووکـــ🍳ـــادو

پارت چهارصد و چهارده

p414#

خودش را به دخترک که میرساند، آلاله وحشت زده عقب میکشد و بیشتر هق میزند

- چی شده؟!

جوابی که نمیدهد، امید با نگرانی دستش را میگیرد اما با جیغ بلند آلاله، خیلی سریع دستش را رها کرده و هر

دو دستش را به نشانهی تسلیم بالا میبرد

- باشه آلا... کاریت ندارم خوشگلم.

آلاله خودش را روی تخت جمع کرده و در گوشهی تخت مچاله...

میشود
هق هایش را از سر میگیرد و امید با نگرانی می.پرسد
...چی شد؟! بهم بگو -
منتظر میماند و نفسهای تکه ی تکهی دخترک دلش را انگار میچلاند
.خواب بد دیدی؟! آلا نگاهم کن -
آلاله زانوانش را به آغوش کشیده و خودش را تکان میدهد...امید
دستش را روی تخت میگذارد و کمی خودش
را سمت دخترک میکشد
.ببین منو... همه چی تموم شد. کسی کاریت نداره. اجازه نمیدم
کسی اذیتت کنه -
...دستش مشت میشود
.برای اولی بار است که حس ناتوانی میکند، طاقت ندارد اشکهای
دختری را ببیند و کاری از دستش برنیاید
زانویش را با دستانی که به نشانهی تسلیم بالا هستند، روی تخت
میگذارد و دلش میخواهد دست توی مغز
.دخترک کرده و تمام خاطرات بدش را بیرون بکشد
.آلا... به من نگاه کن خوشگلم -
نگاه اشکی و خاکستری رنگ دخترک که بالا میآید، فکش قفل
میشود و از میان دندانهای کلید شدهاش میغرد
.خدا لعنتم کنه... کاریت ندارم آلا... آروم باش -

👍 435 💗 75 😳 55 🔥 10 🤩 2 👎 1 💀 1 🍓 1
09:45پارت چهارصد و پانزده
#p415

.ب... ب... برو بی... بیرون -

...آلا -

دخترک با همان صدای شکسته و لرزان جیغ میکشد

...برو بیرون -

...نفس عمیقی کشیده و میایستد

.دستانش را با خشونت میان موهایش میبرد و نگاهش را دوباره بند جسم مچاله شدهی آلاله میکند

.دلش را انگار کسی توی سینهاش، با ناخن زخمی میکند

...برای اولین بار است که حس میکند میتواند دنیا را زیر و رو کند تا دخترک اینگونه نلرزد

...برای اولین بار است که حس میکند حاضر است نفسش قطع شود و دخترک اینگونه نفس نفس نزد

...برای اولین بار است که حس میکند، میتواند عامل حال پریشان دخترک را آتش بزند

...از اتاق بیرون میزند اما تا خود صبح فکر و ذکرش توی آن اتاق باقی میماند

...از اتاق بیرون میزند و تا خود صبح، توی خانه قدم رو میرود

.تا خود صبح سیگار پشت سیگار دود میکند و علت حالش را نمیتواند درک کند
صبح که میشود، رهام را برای آوردن مادرش نزد آلاله میفرستد و خود برای تعویض لباسهایش، به واحد
.روبرویی میرود
دوشی مختصر میگیرد و لباسهایش را بدون ست کردن، میپوشد و بعد از برداشتن عینک و کلاه کپ
.مردانهاش، از واحد بیرون میزند
توی راهرو با مادرش و رهام روبرو میشود و حین بستن ساعت مچی گرانقیمتش، رو به مادرش میگوید
.حال خوبی نداره مامان... مراقبش باش -
فهیمه با نگرانی خودش را سمت پسرش میکشد و نگاهش بین چشمان سرخ و آشفتهی پسرش میچرخد
چرا؟! درد داره؟ -
1 🍾 1 👎 2 😄 3 🤔 6 🥰 7 💧 45 😳 220 👍 304 💜
09:45
پارت چهارصد و شانزده
#p416
...آلاله درد پهلویش را دیشب، موقع داد و فریادش فراموش کرده بود

...درد او روحی بود
...دردی که او مسببش بود
.درد طاقت فرسایی که جز آلاله، او را هم زجر میداد...فکر کنم -
میگوید و قصد داخل شدن به آسانسور میکند که فهیمه خیلی
سریع دستش را دور بازوی قطور پسر حلقه میکند
!امید؟ -
نگاه سرخ و مردمکهای آبی رنگش را بند چشمان نگران فهیمه میکند
و آرام میگوید
!جانم؟ -
فهیمه با نگرانی و تعجب، بیشتر به امید نزدیک میشود
!تو حالت خوبه؟ -
...خوب نبود
...حسی مانند طناب دار دور گردنش آویخته شده بود که نفسش را
میبرید
...خوب نبود
...انگار داشتند روحش را آزار میدادند
.درونش بلوایی به پا بود که هیچ طوری آرام نمیشد
.دلش میخواست به بازداشگاه برگردد و نفس حمید را بگیرد
.خوبم دورت بگردم. چیزی نیست -
دست دیگرش را آرام، برای راحتی خیال مادرش، دو بار به شانهی

مادرش میکوبد و سرش را خم میکند
- دیشب یکم بدخواب شدم... واسه همین یکم خستهم.
فهیمه اما خیالش را حت نمیشود...
دستش را از دور بازوی پسرش باز کرده و آرام پچ میزند
- باشه... تو برو خیالت راحت... من پیششم.
👍 428 ❤️‍🩹 91 😳 29 🍾 6 😄 5 👎 2 😱 2
09:45
پارت چهارصد و هفده
#p417
سرش را تکان میدهد و رو به رهام می گوید
- حواست بهشون باشه.
رهام میپرسد
- کجا میری؟! اخمی میکند و بدون اینکه جواب رهام را بدهد وارد اتاقک آسانسور میشود
دکمهی لابی را می فشارد و دستش را همان جا کنار دکمهها میگذارد و سرش را خم میکند.
اما با یادآوری چیزی، سرش را بالا میگیرد و گوشی را از توی جیبش بیرون میکشد.
تا ایستادن آسانسور منتظر میماند و به محض خروج، دنبال یک اسم توی مخاطبینش میگردد...

کمی طول میکشد تا پیدایش کند و حین اشاره کردن به نگهبان برای آوردن ماشینش و دادن سویچ، تماس
.میگیرد
طول میکشد تا صدای خوابآلود و نازکش توی گوشش بپیچد و اخمش توی هم میرود
!بله؟ -
...منم -
کمی سکوت میشود و بعد صدای سراسیمه و لرزانش از آن سوی خط به گوشش میرسد
!امید؟! واقعا خودتی؟ -
سوال دخترک را بی جواب میگذارد و حرف خودش را میزند
.باید ببینمت -
.حتم اً... حتم اً... خونهم، بیا خونه -
.اخمی میان ابروهایش مینشیند و اما بدون مخالفت قبول میکند
.حوصلهی قرار گذاشتن در بیرون و حاشیههای بعدش را ندارد
.باشه... لوکیشن بفرست -
437 61 45 5 3 3
09:45
پارت چهارصد و هجده
#p418

...همون جای قبلم -
اخمش کورتر میشود و هر چه تلاش میکند به یاد بیاورد دخترک را نیمه شب کجا پیاده کرده بود به یاد
.نمیآورد
.یادم نیست... لوکیشن بفرست -
حال دخترک را از صدایش میفهمد که گرفته میشود
.باشه، الان میفرستم -تماس را بدون خداحافظی قطع میکند و سوار ماشینش که نگهبان تا دم در میآورد میشود و گوشیاش را به سیستم ماشین وصل میکند.
.آدرسی که دخترک میفرستد را نیم نگاهی میاندازد و خیلی زود حرکت میکند
.نمیداند چگونه مسیر نسبت اً طولانی را میرود و به لوکیشن ذکر شده میرسد
.نمیداند چند چراغ قرمز رد میکند و چند برای پیامک جریمه به گوشیاش می آید
.ولی بالاخره میرسد و بعد از گذاشتن کلاه و عینکش، از ماشین پیاده میشود
با دخترک تماس میگیرد و به محض وصل تماس میگوید
.باز کن درو... جلوی درم -
در خیلی زود باز میشود و او نگاهش را به ساختمان دو طبقه

میدوزد و صدای دختر توی گوشش میپیچد
...بیا بالا -
...تماس را قطع میکند و وارد ساختمان میشود
.پلهها را تند تند بالا میرود و خیلی زود خودش را به طبقهی سوم میرساند
1 🍓 3 💧 7 👎 18 😢 32 💔 56 🤍 103 😢 479 👍
March 2023 7
آ
09:50
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و نوزده
#p419
به محض رسیدن به طبقهی مورد نظرش، دخترک را با آرایشی ملایم و پانچ جلو باز لیمویی رنگ که روی تاپ
.و شلوارک گیپورش پوشیده میبیند و اخمی میکند
...سلام -
صدای مشتاق و لرزان دخترک اخمش را کورتر میکند و خودش را به او میرساند
!چه خیالی با خودش در عرض این چند دقیقه بافته بود؟
نگاهش روی اندام بینقصش میچرخد و آرام میگوید

...باید حرف بزنیم نفس -
لبهای آرایش شدهی دخترک به لبخندی زیبا مزین میشوند و از مقابل در کنار میرود
...بیا تو -داخل میشود و خودش را روی مبلهای طوسی رنگ پرت میکند و توی ذهنش به دنبال چگونه باز کردن بحث
.میگردد
.باورم نمیشه اینجایی امید -
.دستش را روی مبل میگذارد و سعی میکند پایش را که روی سرامیکها ضرب گرفته آرام نگهدارد
نگاهش بار دیگر روی اندام بینقص نفس میچرخاند و دخترک هیچ اقدامی برای بالا کشیدن یقهی پانچ که روی
بازویش افتاده و شانهی سفید رنگش را به نمایش گذاشته، نمیکند
...دلم برات تنگ شده بود عشقم -
...اومدم حرف بزنیم نفس -
لب دخترک روی لبهایش خفظ میشود و امید به این فکر میکند که این سومین بار است که روی حرف
.زدنشان تأکید کرده است
.بزنیم -
سمت آشپزخانه قدم برمیدارد و در همان حین اضافه میکند
.نوشیدنی چی میخوری بیارم -

1 😱 1 😄 2 🏆 5 👎 6 🔥 14 💔 44 😳 191 👍 232 💗
1 🍓
09:50
پارت چهارد و بیست
#p420
...دستش را به صورتش میکشد و سعی میکند به گردن خوشفرم و سفید رنگ نفس فکر نکند
.به این که چندین بار پوست آن گردن سفید رنگ را مکیده و کبودش کرده بود
...فرقی نداره چی باشه، فقط بدون الکل باشه -
نفس آرام و با ناز به امید میخندد و میگوید
...من و نخندون امید -
از یخ ساز یخچال، توی جا یخی استیل یخ میریزد و بطری شراب مخصوصش را همراه دو گیلاس برمیدارد
و از آشپزخانه خارج میشود
.امیدی که من میشناسم شراب قرمز رو پس نمیزنه -
کلافه نگاه به دخترک که توی آن نیمتنهی گیپور مشکی طور عجیبی برق میزند میدوزد و نفس توی گیلاسها
یخ میریزد و سپس درباز کن پیچی را به درب چوب پنبهای بطری میبندد

...دو سالی میشه ندیدیم همو -حین پیچیدن پیچ، زیر چشمی با آن چشمان درشت و آبی رنگش، نگاهی به امید میاندازد و پر از ناز میگوید

!دل تو هم تنگ شده بود؟ -

دست دراز میکند و دستش را روی دستان کشیده و سفید رنگ دخترک میگذارد و لرزی که به تن دخترک
مینشیند را نادیده میگیرد

.به کمکت نیاز دارم نفس -

دخترک بطری را رها میکند، بلند میشود و روی دستهی مبلی که امید نشسته مینشیند و پاهای خوش تراشش
.را روی پاهای امید، درست مقابل نگاه داغ امید میگذارد

!داری باهام بازی میکنی امید؟ -

😱 1 👏 2 ✌ 4 😳 13 👎 19 💔 42 😢 156 👍 243 💗
1
09:50

پارت چهارصد و بیست و یک

#p421

امید سخت نفسش را بیرون پرت میکند و نفس سرش را جلوتر میبرد و دستش را پشت گردن امید پرده و
موهای پشت سرش را با انگشت به بازی میگیرد

!امید شایگانه و چه به کمک یکی مثل نفس؟ -
نگاهش را روی جناق سینهی نفس میدوزد و استخوان ترقوهاش و سیبک کوچک گلویش که تند تند تکان
.میخورد را از نظر میگذرد
...نفس -
دخترک خم میشود... لبهای مرطوب و قرمز رنگش را گوشهی لب امید میرساند و بعد از بوسیدنش، پچ
میزند
...جان نفس -
دستش روی کمر دخترک چنگ میشود و خشونتش باعث نالهی ضعیف دخترک میشود
.من برای سکس نیومدم -
نفس سرش را عقب میکشد و با اینکه جملهی صریح امید اذیتش میکند، اما لبخندش را حفظ میکند
!برای چی اومدی؟ -
میل عجیبش برای گاز گرفتن برجستگی بالای سینهی دخترک را پس میزند و نگاهش را به چشمان نفس
میدوزد
.گفتم که... به کمکت نیاز دارم -نفس، نفسی عمیق میکشد و به جای قبلی اش برمیگردد و درب بطری را با صدا باز میکند

...خب، میشنوم -
.اخمی میان ابروهایش مینشاند و پا روی پایش میاندازد
...یه دختری هست که اوضاع روحی خوبی نداره -
!دختر؟ -
سرش را مصمم تکان میدهد و خیره در نگاه نفس، میگوید
.آره... دختری که برای من مهمه -
👍 381 🤍 66 💔 25 😨 15 💧 7 👎 5 😱 4 😳 3 👏 2
🎉 1
09:50
پارت چهارصد و بیست و دو
#p422
نفس ابتدا برای خودش، از نوشیدنی سرخ رنگ میریزد و جرعهای لب میزند
!برات مهمه! برای امید شایگان -
.خم میشود، گیلاس را از دست نفس میگیرد و با اینکه گفته بود الکل مصرف نمیکند، جرعهای مینوشد
!شراب نابی بود
نفس همیشه بهترین ها را برایش محیا میکرد
...آره -
نفس با جدیت گیلاس دیگری را هم برای خودش پر میکند و با

صدایی لرزان میپرسد
!میخوایش؟ -
امید با اخم میگوید
!گفتم برام مهمه، از خواستن حرف نزدم -
.اما این اولین باره که یه دختر برات مهمه امید -
کلافه گیلاس را روی میز میگذارد و با جدیت میگوید
.کمکم میکنی یا نه؟! این رو بگو حاشیهها رو بعدا میشه در موردش حرف زد -
...نفس، نفس عمیقی میکشد و یقهی افتاده روی بازویش را تا روی شانهاش بالا میکشد
اینکه برای چندمین بار امید پسش زده، اذیتش میکند اما او تقریبا اولین دختری است که چندین بار به خلوت امید
.رفته و امید از او خسته نشده.این امر برایش یک پوئن مثبت محسوب میشود
!چیکار کنم؟ -
پوزخندی روی لب امید مینشیند و خم میشود... نوشیدنی را برمیدارد و میگوید
.باهاش دوست شو... حالش رو خوب کن -
263 178 21 19 6 6 5 2
09:50

پارت چهارصد و بیست و سه
#p423
نفس متعجب میخندد
- داری شوخی میکنی؟!
جرعهای از شراب را مزه مزه میکند و سرش را به چپ و راست تکان میدهد
- نه! چه شوخی؟! مگه تو روان پزشک نیستی؟! این دختر هم روحش مریضه... میخوام باهاش دوست بشی و درمانش کنی...
نفس با اخم پایش را روی پا میاندازد و یک دستش را به پشتی مبل تکیه میدهد
- ازم میخوای یکی رو، بدون اینکه خودش بخواد درمان کنم؟ این غیر قانونیه!
- بهش تجاوز شده...
نفس خشک میشود...
امید نگاهش را روی دستان کشیده و انگشتان تزئین شده با انگشترهای سفید و مشکی میدوزد و دست کوچکش
که مشت میشود، نگاهش را بالا میکشد.
نقطه ضعف نفس همین بود...
تجاوز...

خیره به چهرهی رنگ پریدهی دخترک میگوید
- حال روحی خوبی نداره.
دست لرزان نفس برای برداشتن نوشیدنی دراز میشود و اما انگار هیچ نیرویی توی انگشتانش ندارد تا از روی میز برشدارد.
- نفس...
دخترک که نگاهش میکند، چشمانش پر از اشکهاییست که حبسشان کرده...
تو- نمیتواند حرفش را بزند، دستانش را به صورتش میگذارد و تنش را هیستریک تکان میدهد...
- نفس... او به کمکت نیاز داره. فکر کن خواهرته.
❤ 260 👍 179 💔 29 😳 16 👎 6 👏 2 🔥 1 🥰 1 😄 1
09:50
چهارصد و بیست و چهار
#p424
- نکن امید...
مکث میکند و نگاه اشکی و زیبایش را به چشمان امید دوخته و اضافه میکند
- میدونی خواهرم نقطهی ضعفمه و داری برای پیش بردن کارت از نقطه ضعف من استفاده میکنی... نکن.

.امید اما برایش مهم نیست نفس چه فکری میکند
.بیشتر تلاش میکند برای قانع کردنش
تو مگه برای همین روان پزشک نشدی نفس؟ -
مکث کوتاهی میکند و بعد، خودش را روی لبهی مبل کشیده و اضافه میکند
...که آدمهایی مثل نیلا قربانی نشن؟! که بتونی روح زخمیشون رو درمون کنی تا مثل خواهرت -
...بس کن امید -
.صدای دخترک میلرزد وقتی فریاد میکشد و از روی مبل بلند میشود
.میتونی بری -
میگوید و مقابل پنجره میایستد و منتظر رفتن امید میماند، امید اما از روی مبل بلند شده و صدایش میکند
...نفس -
دخترک سمتش برنمیگردد
منتظر میماند حرفش را بزند و امید بعد از، از بین بردن فاصلهی بینشان میگوید
.من باهاش به زور رابطه داشتم -
...تکان شدید که نفس میخورد را از پشت میبیند و کنارش میایستد
نفس اما با احساساتی عجیب و غریب عقب میکشد
!چی؟ -

1 🤩 3 🔥 5 😄 9 👎 48 😳 181 👍 275 🤍
09:50پارت چهار صد و بیست و پنج
#p425
نگاهش را به بیرون میدوزد و سنگینی نگاه حیرت زده و اشکی نفس را حس میکند -
.مست بودم... توی حال خودم نبودم -
...دخترک نفس هم نمیکشد
...نمیتواند باور کند امید و حرفهایش را
...او مرد روبرویش را ازبر بود
.مردی که او میشناختش، اهل لاشیگری نبود. پست و حرامزاده نبود
.بیشرف نبود
.اما کسی تجاوز میکرد که بویی از شرف و مردانگی نبرده بود، امید اما مرد بود
.اینا رو به من نگو امید، من بیشتر از خودت میشناسمت -
امید نگاه از بیرون میگیرد و سمت نفس میچرخد
گند خورده بود تو نقشههایی که چند ماه روشون کار کرده بودم، از رهام خواستم برام دختر بفرسته که فرستاد، -
.اما نمیدونم این دختر چطور از خونهام پیداش شد. یادم نیست چه اتفاقی افتاد

اخمی یزرگ میان ابروهایش مینشیند و مقابل نگاه حیرت زدهی نفس اضافه میکند

- صبح که بیدار شدم، تو آشپزخونه بودم، زمین خونی بود.

پلکهایش را محکم میبندد و با صدای ضعیفی اضافه میکند

- باکره بود. از دست نامزدش به خونهی من پناه آورده بود. یادم نیست، اما بهش... بهش...

لبهایش را روی هم میفشارد و تعللش در حرف زدن، نفس را مجبور میکند با صدایی لرزان و خفه بگوید

- بهش تجاوز کردی!

عکسالعملی که از طرف امید نمیبیند، میگوید

- شاید دختره داره دروغ میگه، تو که یادت نیست شاید...

- دروغ نمیگه.

331 ❤ 215 👍 43 😳 31 💔 9 👎 5 😱 3 😂 2 🔥 2 👏 2

12 March 2023

آ

21:53

آووکـــادوپارت چهارصد و بیست و شش

#p426

مردمک چشمان نفس میلرزد و امید نفسش را کلافه بیرون میفرستد

...یه چیزایی یادمه -
!تو... تو چیکار کردی امید؟ -
امید بیتفاوت به لحن نالان نفس، با جدیت میپرسد
کمکش میکنی؟ -
.نفس عقب میکشد، خودش را روی مبل میاندازد و سرش را میان دستانش میگیرد
...به خواهرش فکر میکند
.به روزی که دکتر خبر خودکشیاش را داده بود
.پزشک قانونی علت خودکشیاش را تجاوز وحشتناکی که آثارش روی تنش بود خوانده و پروندهاش را بسته بود
!آزمایش دی ان ای گرفته و آن متجاوز را دستگیر کرده بودند اما بعد از مرگ خواهرش چه اهمیتی داشت؟
!نفس -
.قطرهای اشک روی گونههای برجسته و گلگون نفس میچکد و نگاه آبی رنگش را تا چشمان امید بالا میکشد
این کار و میکنی نفس؟ -
میشه بری؟ -
قدم دیگری سمت دخترک برمیدارد و دستش را بند چانهی ظریفش میکند
...نگاه کن من و -

نفس هم میایستد

...حرکت کوچک دست امید دلش را لرزانده بود

...درست مانند چند سال پیش

...باشه -

👍 383 ❤️ 59 😳 22 💀 12 ✌️ 2 💔 2

21:53

پارت چهارصد و بیست و هفت

#p427

...کوتاه مکث میکند و از امید فاصله میگیرد

!مگه میشه بگم نه وقتی با اون نگاه ماویت زل زدی تو چشمام؟

-امید که میخندد، انگشتش را به چال گونهاش رسانده و اضافه میکند

لعنتی جذاب... قصد کشتنمون داری؟ -

امید چشمکی زده و دست نفس را میگیرد

.ممنونم نفس... موقعیت آشناییتون رو اوکی میکنم بهت خبر میدم -

سرش را تکان داده و میگوید

...باشه، حالا بشین در مورد خصوصیاتش بگو -

روبروی نفس مینشیند

اسمش آلالهس، بعد از مرگ پدرش، مادرش با یه گردن کلفت

ازدواج کرده که عین چی دختره ازش میترسه، -
یه خواهر بزرگتر داره که تا الان ازدواج کرده احتمالا... دختر
باهوشیه، تازه هفده ساله شده، رنگ مورد
.علاقهش یاسیه، پیتزا رو بین غذاها ترجیح میده و از ارتفاع میترسه
...نگاه نفس در چهرهی امید میچرخد
برق نگاهش، لبخند روی لبهایش و لحنش موقع حرف زدن، چیزی
است که از امید یک مرد جدید و ناشناخته
...میسازد
...امید مقابلش را انگار نمیشناسد
!دیگه چی بگم؟ -
!تاریخ پریودشم میدونی؟ -
امید بدون اینکه به قصد نفس از پرسیدن سؤالش فکر کند میگوید
.آره، نوزدهم -
1 😳 1 👏 1 👎 3 🍓 6 🩸 16 🤩 57 🩷 80 😄 378 👍
21:53
پارت چهارصد و بیست و هشت
#p428
نفس، کوتاه و تلخ میخندد
!عجب -
!چی عجب؟ -

به مبل تکیه میدهد و نوشیدنیاش را برمیدارد
!هیچی، ادامه بده، دیگه چی میدونی ازش؟ -.زیاد حرف نمیزنه، ولی کتاب خوندن و دوست داره، آهنگ هم بیکلام گوش میده -
سایزش چنده؟ -
!با سایزش چیکار داری؟ -
نفس ابرویش را بالا میفرستد
.!شاید خواستم براش هدیه بگیرم -
سایز تنش سی و هشت، سایز پاش سی و شیش. اگه خواستی هدیه بگیری از این سانتال مانتالا نخر خوشش -
....نمیاد، مانتوش ساده و کفشهاش هم کتونی باشه یا عروسکی
!چند وقته میشناسیش؟ -
...پنج شیش ماه -
نفس سرش را تکان داده و گیلاس خالی نوشیدنی را روی میز میگذارد
.تبریک میگم امید شایگان. تو عاشق شدی -
اخمی غلیظ میان ابروهای امید مینشیند و میگوید
!چی؟ -
نفس با قلبی شکسته و دستانی لرزان، بار دیگر گیلاسش. ا از شراب خوشرنگ و ناب پر میکند
...فارسی گفتم امید -

امید با خندهای پر تمسخر میایستد
.داری شر و ور میگی... من دیرمه باید برم. بهت زنگ میزنم -
👍 418 💗 84 🤩 30 😄 23 💧 11 😱 4 👎 1 😳 1
21:53
پارت چهارصد و بیست و نه
#p429
از خانهی نفس که بیرون میزند، با اخم سوار ماشینش میشود و دستانش را به فرمان تکیه میدهد
.»تبریک میگم امید شایگان، تو عاشق شدی «
انگشتانش محکم دور فرمان میپیچند و دندانهایش را روی هم قفل میکند
!عاشقی چه بود؟
!عشق و عاشقی دیگر چه کشکی بود؟
!مگر قلبی هم برای عاشق شدن داشت؟...او فقط عذاب وجدان داشت... همین
.ماشین را با همان جنون روشن میکند و با رهام تماس میگیرد
.طول میکشد تا رهام جواب بدهد و او هم هر لحظه بیشتر از قبل به هم میریزد
.جانم امید -
...یه دختر برام پیدا کن -

رهام بدون مخالفت باشهای میگوید و او تماس را قطع کرده و گوشی را روی صندلی شاگرد پرت کرده و
...عصبی میخندد
!امید شایگان هم مگه عاشق میشه؟! اصلا عشق چی هست؟ -
توی خیابانها دور میزند، سرش باد کرده است از حجم سنگینی جملهی کوتاه نفس و هر چه تلاش میکند،
.نمیتواند آن جمله را از سرش بیرون کند
با آخرین سرعت خودش را به بیرون از شهر میرساند و بی قیدانه، توی بزرگراه، بدون اینکه مقصدش را
...بداند، گاز میدهد
.فقط میخواهد دور شود از این شهر لعنتی و آن دخترکی که فکر و ذکرش را به هم ریخته بود
...گاز میدهد و وقتی به عوارض بزرگراهی میرسد، سرعت را پایین میآورد
.در صف طولانی منتظر میماند و اما با تماس رهام، خم میشود و گوشی را از روی صندلی چنگ میزند
422 👍 65 ❤ 23 😳 12 👎 3 😄 2 💀
21:53
پارت چهارصد و سی
#p430

~~~~~~

.همه چیز را رهام فراهم کرده بود
به خاطر حضور مادرش نمیتوانست دخترک جور شده به دست رهام
را به خانهاش ببرد و بنابراین، یک هتل
.مجلل را رهام انتخاب کرده بود
.تمام جوانب را سنجیده و امنیت را با خالی کردن تمام اتاقهای
طبقهی مخصوص، فراهم کرده بود
با یک اسمی دیگر قرار بود وارد اتاق شود و او به محض ورود،
دخترکی را با لباس خواب آبی کاربنی، روی
.تخت دیده بود که برای یک سکس آماده بود
...قرار نبود از این اتاق حرفی بیرون برود
.اتفاقاتی که میافتاد، همیشه توی همان اتاق دفن میشد تا
صدمهای به دنیای شهرتش نزند
.رهام کارش را خیلی خوب بلد بود
کلاه و عینکش را برمیدارد و دختر لاغر اندامی که سینهها و باسنش
را حین قدم برداشتن، میلرزاند، سمتش
قدم برمیدارد...سلام عشقم -
.دندانهایش را روی هم میفشارد و به محض رسیدن دخترک،
موهای بلند روشنش را چنگ میزند
~~~~~~

!عجب استقبالی -
دخترک به خاطر کشش موهایش توسط امید، سرش را بالا میگیرد و اما با عشوه میخندد
...من عاشق استقبال سکسی از مرد جذابی مثل توام -
خم میشود و لبهای برجسته و سرخ رنگ دخترک را محکم گاز میگیرد
!خوبه... منم خوشم اومد -
دخترک ناله میکند
امید با خشونت هلش میدهد و دکمهی پیراهنش را باز میکند
!میدونی قراره جر بخوری؟ -
👍 404 ❤ 50 😱 36 💔 22 👎 13 🔥 9 😳 7 😂 3
21:53
پارت چهارصد و سی و یک
#p431
دخترک با عشوه، دوباره سمتش میآید
.بذار من درش بیارم -
....دستان امید را میگیرد و پایین سر میدهد
سرش را بالا کشیده و گردنش را داغ و خیس می بوسد
...خودت رو بسپار به من -
خودش را به دخترک حرفهای میسپارد و زنی که حتی اسمش را هم

نمیداند پیراهنش را با هزاران عشوه و
.بوسههای خیس در جای جای سینهاش، در میآورد
.برمیگردد و امید را هم برمیگرداند
.هر دو دستش را محکم به سینهی ستبر و عضلانی امید میکوبد و
روی تخت هلش میدهد
...امید بی قیدانه و بلند میخندد و دخترک، کنار پاهایش زانو میزند
.دستانش را از پشت تکیه گاه تنش میکند و خیره به دخترک که به
تنش کش و قوس میدهد، پوزخند میزند
...دخترک با عشوه و ناز بند لباس خوابش را روی شانه سر میدهد و
دست دیگرش را به کمربند امید میرساند
....کمر بند را میکشد و سرشرا بالا میگیرد
...خودش را ملایم بلا میکشد و حین بالا آمدن، زبانش را هم روی
شکم و سینهی امید میکشدبا خشونت دستش را بند موهای
دخترک میکند و تنش را سمت خودش میکشد
...از آرامش خوشم نمیاد -
.دخترک که لبهایش را به لبهای او میچسباند، چشمان خاکستری
رنگ لعنتی مقابل نگاهش ظاهر میشود
👍 457 💔 93 💗 54 😄 32 💀 20 🔥 16 👎 10 😳 9
🍾 8 🤩 4
March 2023 27

آ
21:55
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و سی و دو
p432#
...عینک و کلاهش را هم برمیدارد و از اتاق بیرون میزند
....لعنت بهت -
از میان دندانهای چفت شدهاش میگوید و خشمگینتر غرش میکند
...لعنت بهت آلاله -
.سوار ماشینش که میشود، پیام کوتاهی به رهام میفرستد و گوشیاش را خاموش میکند
...باید چند روزی را دور از دخترک میگذراند
...باید آن جملهی لعنتی نفس را از ذهنش میراند
.باید به خودش و نفس ثابت میکرد او هیچ وقت قلبی برای عاشق شدن ندارد
خودش را که به فرودگاه شخصیاش میرساند و رهام مثل همیشه برنامهی سفر ناگهانیاش را طی نیم ساعت،
.به نحو احسنت، چیده است
....سوار هواپیما میشود و با تکیهی سرش به پشتی صندلی، سعی میکند کمی بخوابد

.پیشخدمت هواپیما میآید، نوشیدنی و کیکی را کنارش روی میز میگذارد و میرود، او اما چشم باز نمیکند
...ترجیح میدهد با چشمان بسته آن نقرهفامهای لعنتی را ببیند تا چشمانی باز و دیوانه کننده
.کمربندش را هم میبندد و بعد از دقایقی هواپیما اوج میگیرد
.»تبریک میگم امید شایگان، تو عاشق شدی «
....جملهی نفس توی ذهنش اکو میشود و سپس، صدای خودش که به آلاله گفته بود، نبودنش مانند جهنم میماند

👍 408 💔 104 🔥 29 💀 6 😂 3 1

21:55پارت چهارصد و سی و سه

#p433

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

!از امیدم خبر داری پسرم؟ -
.ناخودآگاه گوش تیز میکنم تا صدای رهام را بشنوم و در همان حین کولهام را روی شانه میاندازم
.امتحانات خرداد شروع شده بود و من اما حس میکردم، دو تا از امتحاناتم را به بدترین شکل ممکن دادهام
...حالش خوبه خانم شایگان -
.لبم را با زبانم تر میکنم و منتظر میمانم برای شنیدن ادامهی جملهی رهام ولی او چیزی نمیگوید

چرا یهویی گذاشته رفته پسرم؟! الآن یه هفتهس که رفته و من صداش رو نشنیدم... نه جواب تلفنهای من رو -
!میده، نه پدرش رو. تو میدونی کجاست؟
...بیشتر از این نمیشد صبر کرد
.دیرم شده بود و تا چند دقیقهی دیگر، امتحانم شروع میشد
رهام به محض دیدن من، صافتر میایستد و رو به فهیمه خانم میگوید
.نگران نباشید. اگه بهم زنگ زد میگم باهاتون تماس بگیره -
سپس رو به من میگوید
.بریم خانم -
.از فهیمه خانم خدا حافظی میکنم و همراه رهام از خانه خارج میشوم
تلاش میکنم نگاهم سمت در واحد او نچرخد و اما تمام تلاشم تا وقتی که کنار درب آسانسور برسم بیهوده
.میشود
در انتظار آمدن آسانسور، نگاهم سمت واحدش کشیده میشود و تا وقتی که درب کشویی آسانسور بسته بشود،
.نگاهم به درازا میکشد
.به محض بسته شدن در، سمت رهام میچرخم و آرام میپرسم
!به خاطر کار رفته؟ -

👍 397 🤍 85 💔 21 🔥 9 😳 8 👎 2 💀 1
21:55
پارت چهارصد و سی و چهار
#p434
بدون اینکه نگاهم کند، میگوید
.نمیدونم خانم -.دیگر سؤالی نمیپرسم
!مثلا مدیر برنامهاش بود و نمیدانست برای کار شهر را ترک کرده یا نه؟
مرا به مدرسه میرساند و منتظر میماند مثل دفعات قبل، امتحانم را بدهم و وقتی دوباره، برای رفتن سر کار،
.سوار ماشین میشوم، او را مشغول حرف زدن میبینم که به محض سوار شدن من، او پیاده میشود
.شیشه را با کنجکاوی کمی پایین میدهم تا بین شلوغی خیابان صدایش را بشنوم و احتمال داشت امید باشد
..باشه، میگم تا بیست دقیقهی دیگه خودشون رو برسونن بچهها -
.فقط همان جمله را متوجه میشوم و او تماس را قطع کرده و سوار ماشین میشود
نگاهش را کوتاه از آینه سمتم میچرخاند و میگوید
!امروز سر کار نرید -
متعجب، با چشمانی گشاد شده نگاهش میکنم و او نگاهش را به

مسیر میدوزد و حرکت میکند
!چرا؟ -
...جوابم را نمیدهد
نه اصلا صدای مرا نمیضنود و من از بین صندلی خودم را جلو میکشم
!میشه بگی چرا نباید برم سر کار؟ -
سکوت دوباره اش عصبیام میکند
دستم را پشت صندلیاش میکوبم
من عروسک نیستم که هر وقت عشق کردین یه جای دیگه کوکم کنین... الانم میرم شرکت و اگه تو نمیخوای -
.برسونیم پیادهم کن خودم میرم
👍 425 ❤️‍🩹 77 🩸 18 💔 18 😳 6
21:55
پارت چهارصد و سی و پنج
#p435
نفسش را کلافه بیرون میفرستد، اما بعد از فرستادن پیامکی که یقین دارم مقصدش امید است، طبق خواستهی
.من، راه شرکت را در پیش میگیرد
بدون هیچ حرفی تا رسیدن به مقصد، به بیرون از پنجره ی ماشین زل میزنم و به امید و آدمِ زورگویش لعنت

.میفرستم
...خودش کدام جهنمی بود که
پلکهایم را روی هم میفشارم و به خودم میگویم
...به تو ربطی نداره -!بله؟ -
.صدای گیج و پرت رهام، باعث میشود لبم را گزیده و نگاهم را کوتاه سمت آینه بکشانم
...با صدای بلند گفته بودم گویا
.هیچی، با شما نبودم -
ماشین که توقف میکند، بدون اینکه چیزی بگویم، یا منتظر حرفی از جانب او باشم، از ماشین پیاده میشوم و با
.قدمهایی تند، خودم را به درهای شیشهای شرکت میرسانم
مثل هر روز کارتم را برای عبور از مانع شرکت، روی کارتخوان میفشارم و به محض باز شدن مانع فلزی،
.از آن عبور میکنم
وقتی باز بودن در آسانسور را میبینم، با قدمهایی تندتر خودم را به آن میرسانم تا قبل از بسته شدن درها و
.انتظاری پشت درها، خودم را به آن برسانم و موفق میشوم
پایم را مقابل در میگذارم و با هول و ولا خودم را داخل اتاقک پرت میکنم و با لبخندی مضحک، رو به آراسته
.میگویم

...سلام -

👍 388 💗 75 😄 18 💔 15 😳 11 💀 5 🤩 4 🔥 3

21:55

پارت چهارصد و سی و شش

#p436

جواب سلامم را با اخمی انگار خدا از بدو تولدش، میان ابروهایش قرار داده و هیچ وقت نمیشود کنارش زد،

.میدهد و دستانش را توی جیب شلوارش فرو میکند

.این روزها انگار ساعت کارش توی شرکت را با من هماهنگ کرده بود، با من میآمد و با من میرفت

!شما هر روز ظهر میاین؟ -

.طوری سمتم میچرخد که توی ذهنم، بار دیگر جملهای که گفتهام را کنکاش میکنم

!چیز اشتباهی گفته بودم؟

!چطور؟ -

...دوباره لبخند در هم شکستهای میزنم

...انگار نگاهش کتکم میزد

!مردک چه پدر کشتگی با منِ بیچارهی مظلوم داشت؟

!آخه هر روز این تایم میاین شرکت -

با همان دستان توی جیبش، کامل سمت من میچرخد و یکی از

دکمههای آسانسور را میزند که نمیدانم چرا
آسانسور توقف میکند!منظورتون چیه؟ -
!خدای من
!چیز بدی گفته بودم؟
!چرا آسانسور را نگهداشته بود؟
.به دیوار شیشهای آسانسور میچسبم و نفسم یکی در میان بالا میآید
!چرا وایساد؟! میخواین چیکار کنید؟ -
...میخندد
...عصبی است انگار و اما من طوری ترسیدهام که حس میکنم کف پاهایم داغ است
تمام ماهیچههایم منقبض شدهاند و نفس نفس میزنم
....چی فکر میکنی؟! که من -
...هق بلندی که میزنم، او را متعجب میکند
.طوری که جملهاش را خود به خود قطع کرد و دستش را سمتم دراز میکند
👍 399 💝 79 💔 32 😨 19 🤔 3 😄 2
21:55
پارت چهارصد و سی و هفت
#p437

!چی شده خانم سرمد؟! خوبین؟ -
بیشتر به بدنهی شیشهای آسانسور میچسبم و تمام عضلاتم
منقبض شدهاند
...دستت رو بکش -
.خیلی سریع دستش را میکشد اما اخمش را غلیظتر میکند
....کاریتون ندارم -
.آب بینیام را بالا میکشم، بدون اینکه چیزی بگویم و او دکمهی
آسانسور را میفشارد
آسانسور با تکان شدیدی دوباره مسیرش را در پیش میگیرد و او تا
جای ممکن از منی که مثل بید میلرزم،
.فاصله میگیرد
...ترس و وحشت یکبارهام برایش گنگ است و تعجب آور
تا باز شدن دربهای فلزی آسانسور حد فاصلهی بینمان را حفظ میکند
و زیر چشمی حالات عجیب و غریب مرا
.میپاید
وقتی در باز میشود، خودم را با تمام نیرو و سرعت، از آسانسور
بیرون پرت میکنم و تمام تنم از شدت وحشت
.میلرزد
!چگونه قرار بود از شر این وحشت خوف انگیز درونم خلاص
شوم؟!همیشه قرار بود به همین منوال بگذرد؟

زودتر از شهیاد خودم را به میز و صندلی مقابل اتاقش میرسانم و سرم را تا جای ممکن توی لپ تاپ خاموش
.فرو میکنم تا مجبور نشوم با او صحبت کنم
حین رسیدن به من میتوانم سنگینی نگاهش را حس کنم، اما بیشتر سرم را توی لپ تاپ فرو میکنم و او هم
.بدون هیچ حرف اضافهای داخل اتاقش میشود
.به محض ورودش به اتاق نفسم را بیرون فوت میکنم و سرم را بین دستانم میگیرم
.هنوز هم توی دلم آشوب بزرگی به پا بود
1 😵 2 👎 4 😄 10 🔥 23 😢 45 💔 80 🤍 416 👍
22:06
In reply to this message
پارت های امشب 🌸😍
ریپلای پارت اول 👇👇
c/1630910089/6
3 👎 4 😢 14 💔 17 👍 53 🤍
March 2023 29
آ
21:46
آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهارصد و سی و هشت
#p438
نیم ساعتی که از ورودش به اتاق میگذرد، تلفن روی میز من به صدا درمیآید و من با استرس گوشی را برمیدارم
- بله؟!
- خانم سرمد چند لحظه تشریف بیارید...
چشم خفهای زیر لب نجوا میکنم از گوشی را روی تلفن باز میگردانم...
چند نفس عمیق میکشم و با دلشوره از روی صندلی بلند میشوم.
چند تقه به در اتاقش میزنم و بعد از اذن ورود، داخل میشوم.
- سلام...
جواب سلامم را نمیدهد، به جایش از روی صندلی چرخانش بلند میشود و میز را دور میزند
لبم را تر میکنم و طبق اشارهی دستش، -بفرمایید بنشینید لطفا...
درست روبرویش، روی مبل تکنفره مینشینم و او باسنش را به میز تکیه داده و دست مقابل سینه قلاب میکند.
نگاهش که طولانی میشود، سرم را پایین میاندازم.
او هم نفس عمیقی کشیده و میگوید
- خونوادتون کجان؟!

.متعجب سرم را بالا میآورم
.سؤالش را نمیتوانم درک کنم
.متوجه نمیشم -
لبهایش را توی دهانش میبرد
کمی مکث کرده و میگوید
.کاملا واضح پرسیدم، خانوادهتون کجا هستن خانم سرمد -
.بزاق دهانم را قورت میدهم و دستانم را مشت میکنم
صدایم میلرزد وقتی میگویم
!شهرستان، چطور؟ -
282 164 19 8 4
21:46
پارت چهارصد و سی و نه
#p439
بی تفاوت به قسمت دوم جملهی من، اینبار میپرسد
!کدوم شهر؟ -
چیزی شده آقای آراسته؟! این سؤال و جوابهای برای چیه؟ -
.سرش را بالا و پایین میکند
.تکیه از میز میگیرد و روبروی من، روی مبل مینشیند
...باید یه چیزایی رو برای خودم روشن کنم. همین -
!من نمیفهمم، اون چیزایی که باید براتون روشن بشه چه ربطی به

من داره؟ -
....سؤالم رو جواب بدین لطف اً -
...آقای آراسته -
....تنها نگاهم میکند
.مستقیم،درست به مردمک چشمانمو این نگاه خیره دستپاچهام میکند
چیزی که میخواستم بگویم را فراموش میکنم و او اینبار میگوید
هر چی فکر میکنم، نمیتونم بفهمم برای چی اومدی تهران و توی خونهی امید میمونی و توی هلدینگ پدرش -
...کار میکنی. میخوام
!شما چرا در مورد من فکر میکنید؟ -
...اخم غلیظی بین ابروهای پهن و مشکی رنگش مینشیند و نگاهش عصبی میشود
روی مبل جا به جا شده و تصحیح میکنم
!یعنی، منظورم اینه که چرا باید به این چیزا فکر کنید؟! خطایی ازم سر زده؟ -
میخواهد چیزی بگوید که گوشیاش زنگ میخورد، نفس عمیقی میکشد و از روی مبل روبرویی من بلند
.میشود، گوشی اش را از روی میز برمیدارد و خیلی سریع تماس را وصل میکند

!بله؟ -

👍 428 ❤️‍🩹 73 🤭 34 😳 15 🍓 10 🔥 8 💀 3

April 2023 4

آ

10:25

آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهارصد و چهل

#p440

به یکباره رنگ از رخش میپرد و با صدای بلند میپرسد

!الآن کجاست؟ -

صدای بلند و شدت نگرانیاش، مجبورم میکند بایستم و او خم شده و کیف پولش را از روی میز برمیدارد

!کدوم بیمارستان؟ -

.نگاهش که سمت من روانه میشود، از طرز نگاهش میترسم

.مردمکهای لرزانش، حال پریشان نگاهش، ترسناک است

....الآن خودم رو میرسونم -

تماسش را قطع کرده و رو به من میپرسد

رانندگی بلدی؟ -

سرم را به چپ و راست تکان میدهم، او اما مهلت نمیدهد حرفم را بزنم، مچ دستم را محکم میگیرد و سویچ

ماشینش را توی دستم میگذارد.باید من و برسونی بیمارستان... من نمیتونم رانندگی کنم -

...دستم میلرزد

...دستان داغ او هم میلرزند

...حتی بیشتر از لرزش دستان من

!او را به یکباره چه شده بود؟

....آقای آراسته من -

....لطف اً آلاله -

...بغضم میگیرد

...من رانندگی بلد نبودم

....از او میترسیدم و او اما از من میخواست

.کسی نباید من و توی این حال ببینه، تو باید من و برسونی بیمارستان. زود باش -

👍 373 💔 54 👎 23 😢 6 😳 4 3

10:25

پارت چهارصد و چهل و یک

#p441

چانهام از شدت بیچارگی میلرزد و او دستش را میکشد

.میترسم خودم رانندگی کنم و تصادف کنم -

...دلم به حالش میسوزد

...با اینکه خودم هم حال خوب و نرمالی ندارم، سرم را تکان میدهم
.با اینکه نمیدانم چطور قرار است رانندگی کنم، همراهش میشوم
...تمام مسیر خروج شرکت، زیر چشمی نگاهش میکنم
...حال نرمالی ندارد
...نگران است و دستانش میلرزد
...به محض رسیدن به پارکینگ، روی صندلی شاگرد ماشینش
مینشیند و منتظر نشستن من میماند
....با بغض نگاهم را اطراف میچرخانم
...چطور قرار بود از پارکینگ برون رفته و تا بیمارستان برانم در حالی
که
....خانم سرمد زودتر -
...سوار ماشین میشوم
سویچ را با دستانی لرزان میاندازم و استارت میزنم اما پاهایم به
پدالها نمیرسد و مجبور میشوم لبهی
.صندلی بنشینم
.دنده اتوماته، راحت میتونی برونی. زود باش -.بـ... باشه... یکم
صبر کنید -
!دخترم بیمارستانه، نمیتونم صبر کنم، میفهمی؟ -
.صدای بلندش باعث میشود از جا بپرم و بغضم بیشتر شود
گاز را با پایم میفشارم که ماشین به عقب پرت میشود و من جیغ

بلندی میکشم

.بیا پایین خودم برونم -

👍 352 💗 55 😱 18 💔 17 😁 5 🍓 1

10:25

پارت چهارصد چهل و دو

#p442

سمتش میچرخم

...دستانش همچنان میلرزند و او با مشت کردنشان سعی در پنهان لرزششان دارد

...حالش خراب است و یادم میآید شنیده بودم همسرش را توی تصادف از دست داده است

با این حال وخیم اگر رانندگی میکرد، به حتم خودش را به کشتن میداد

.نه، میرونم... فقط بگین چیکار کنم -

سرش را به صندلی میچیباند و با صدایی خفه میگوید

.گاز بده میگم چیکار کنی -

به زحمت و حرفهای او از پارک بیرون میآیم و او اینبار میگوید

...یاد گرفتی دیگه، گاز بده -

...بزاق دهانم را قورت میدهم و گاز میدهم

زیر چشمی او را میبینم که با درد، دست چپش را ماساژ میدهد و

چهرهاش در هم است

...حالتوت خوبه -

...آره، یکم بیشتر گاز بده، نترس -

.!نباید میترسیدم

.یک مرد دیوانه کنارم نشسته بود که من ناشی را پشت فرمان نشانده و دستور تند رفتن میداد

.پایم را کمی بیشتر روی پدال میفشارم و سعی میکنم دیگر سمت او نچرخم

.توی خیابان، هر وقت ماشینها سمتم میآیند جانم میرود اما جیکم را درنمیآورم

مقابل چراغ قرمز ماشین را خاموش میکنم و بوق پی در پی ماشینها و صدای او که میگوید تند و تیز باشمدستپاچهام میکند اما خیلی زود خودم را جمع میکنم و بالاخره خودمان را صحیح و سالم به بیمارستان

.میرسانم

👍 331 😄 50 ❤️ 45 😱 17 💔 12 🤔 6 👎 4 👏 1 😳 1
🍓 1

10:25

پارت چهارصد و چهل و سه

#p443

.ماشین را همان وسط نگهمیدارم و او سراسیمه پیاده میشود
....بغض کرده ابتدا او را نگاه میکنم و سپس پارکینگ شلوغ و پر از ماشین بیمارستان را
!کجا قرار بود ماشین را پارک کنم؟
.صدای بوق ماشینها امانم نمیدهد، دیگر حتی جرأت گذاشتن پایم روی پدال را ندارم
.انگار حضور آراسته بود که جرأت راندن داده بود
...خانم بکش کنار تیارهت رو مریض دارم -
...بغضم شدت میگیرد
.شیشه را با استفاده از شاسی پایین میفرستم و چند نفر دیگر شاکی میخواهند ماشین را کنار بکشم
از ماشین پیاده میشوم و صدایم میلرزد
.من بلد نیستم برونم -
.رانندهی پشت سر ماشین زیر لب، با عصبانیت ذکر میگوید و دستش را از شیشه بیرون میآورد
!کی آورده این ابوقراضه رو این جا پس؟! از آسمون نازل شده؟ -
لبم را با زبانم خیس میکنم و میخواهم چیزی بگویم که زنی از پشت سرم میگوید
...سویچ رو بدین من بکشم کنار ماشین رو -
.سمتش میچرخم و قبل از هر چیزی نگاه آبی رنگ و زیبایش به

نگاهم میافتد
.بزاق دهانم را قورت میدهم و صدای اعتراض رانندهها باعث می شود به داخل ماشین اشاره کنم
.سویچ روی ماشینه. ممنونم -
.لبخند زیبایی میزند و آنقدر زیبا هست که نگاهم ناخودآگاه روی چهرهاش خیره بماند
👍 363 🤍 50 💔 26 😄 6 ✌ 2 🍓 1
10:25
پارت چهارصد و چهل و چهار
#p444
روی صندلی شاگرد مینشینم و او هم پشت فرمان جای میگیرد، با مهارت ماشین را به حرکت در میآورد و
من میگویم
.ازتون ممنونم، لطفا اگه براتون زحمتی نیست توی پارکینگ پارک کنید -سرش را تکان میدهد و نگاه من به مسیر دوخته میشود
!اهل جنوبی؟ -
.دوباره سمتش میچرخم
.آرایش ملایمی روی چهرهی زیبایش قرار دارد که زیبایی چشمانش را دو چندان کرده است
با دیدن نگاه متعجبم کوتاه میخندد

...یکم لهجه داری -
.بله، جنوبیم -
ابرویش را بالا داده و سمتم میچرخد
!پس اینجا مهمونی -
تنها سرم را تکان میدهم و او با لبخند و مهارت، ماشین را بین دو ماشین پارک میکند و سمتم میچرخد
!عجب مهمون خوشگل و شیرین زبونی -
تنها با تعجب نگاهش میکنم و او دستش را سمتم میگیرد
.من نفسم -
.ابتدا نگاهی کوتاه به دستش کرده و سپس دستم را توی دستش میگذارم
.آلاله... ممنونم که کمکم کردید -
لبخند دیگری میزند و پیاده میشود
.خواهش میکنم، روز خوش -
437 74 26 19 16 11 6 4
1
5 April 2023
آ
21:45
آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهارصد و چهل و پنج
#p445
او که با قدمهایی آرام دور میشود، من هم پیاده میشوم و بعد از قفل کردن درهای ماشین توسط ریموت، سمت ساختمان بیمارستان میروم.
از پذیرش سراغ پناه آراسته را میگیرم و وقتی میگویند توی اتاق عمل است، دلم فرو میریزد.با ضربان قلبی تند شده، خودم را به طبقهی دوم میرسانم و دنبال آراسته میگردم...
حال خوبی نداشت و دخترش توی اتاق عمل بود.
چه اتفاقی برایش افتاده بود؟
با دیدنش مقابل درهای برقی اتاق عمل سمتش قدم تند میکنم.
دستش را روی قفسهی سینهاش فشرده و با اخم و درد، با یک زن صحبت میکند.
سلام -...
صدایم نگاه هر دو را سمتم میچرخاند و چشمان اشکی و رنگ پریدهی زن، نگران ترم میکند.
چی شده؟ -!
زن هق زنان دور میشود و من نگاهم را سمت آراسته میچرخانم که چهرهاش بیشتر توی هم میرود و دستش روی قفسهی سینهاش فشرده تر میشود.

!حالتون خوبه آقای آراسته؟ -
نالهی کوتاهی از بین لبایش بیرون میآید و با دندانهایی چفت شده نگاهش را سمت من میچرخاند
...دخترم -
دستم را میان حرفش سمت صندلیها نشانه میگیرم و میگویم
.بیاید بشینید، حالتون خوب نیست -
.پلکهایش را محکم روی هم میفشارد و از توی جیب شلوارش بستهای قرص بیرون میآورد
یکی را از ورق جدا کرده و بدون آب توی دهانش میگذارد
.میرم براتون آب بیارم -
👍 347 🩶 47 💔 29 😨 14 💧 9 😳 5 🍓 1
21:45
پارت چهارصد و چهل و شش
#p446
وقتی برمیگردم، مچ دستم را محکم چنگ میزند
.لزومی نداره، خوبم -
...دستم را نامحسوس از میان انگشتانش بیرون کشیده و پشت کمرم میبرم
او هم به خوبی متوجه کنارهگیریام میشود و نگاهش چند لحظه دستم را دنبال میکند

.رنگتون پریده، دارید میلرزید -.خوبم میگم -
.لبهایم را روی هم میفشارم و بزاق دهانم را قورت میدهم
....مردک روانی
.دلم برای دخترش میسوخت وگرنه چند دقیقه هم اینجا نمیماندم
.دیگر اصراری برای نشستنش نمیکنم و خودم روی صندلیهای انتظار مینشینم
.او هم توی سالن قدم رو می.رود و هر از چند گاهی دستش چپش را ماساژ میدهد
!بیماری قلبی داشت؟
.رقیه چیزی از بیماریاش نگفته بود و تنها از حال بدش موقع از دست دادن همسرش گفته بود
.از گوشهی چشم نگاهش میکنم
.ترسیده است و ترسش کاملا طبیعی است
.دخترش تنها دارایی او توی دنیاست
هر چند دقیقه یکبار مقابل درهای مات اتاق عمل میایستد و تلاش میکند از شیشههای مات چیزی ببیند و اما
.موفق نمیشود
.با نشستن کسی کنارم، نگاهم را از آراسته میگیرم و سمت زنی که دقایقی پیش دیده بودمش، برمیگردم

237 187 61 29 15 5 3 1

April 2023 9

آ

21:44

آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهارصد و چهل و هفت

#p447

سمتش میچرخم و با اینکه کمی معذبم، میپرسم

!چی شده؟ -

با دستمال کاغذی، اشک گوشهی چشمش را میگیرد و میگوید

...پناهم از پلهها افتاد پایین -

.بی صدا گریه میکند و من دستم را روی زانویش میگذارم

با اینکه نمی دانم چه نسبتی با آراسته و پناه دارد، میگویم

...نگران نباشید خوب میشه -.سرش را بالا و پایین کیکند و من از روی صندلیها بلند میشوم

...آراسته، اصلا حال نرمالی ندارد

.ترسیده است و ترسش را میشود از حرکات و چهرهی رنگ پریده اش فهمید

!آقای آراسته؟ -

...صدایم را انگار نمیشنود

آب گلویم را بلعیده و با صدای بلندتری صدایش میکنم که اینبار

نگاه آشفته اش را سمتم میچرخاند
- یکم بشینید برم براتون یکم آب بیارم.
...توجهی نمیکند
...نگاه میگیرد و دوباره به قدم رو رفتنش توی راهرو ادامه می دهد
نفس عمیقی میکشم و از آنها دور میشوم تا از بوفه چیزی برای. خوردنش بگیرم
سه آب معدنی و چند کیک، با کارتی که امید در اختیارم گذاشته میخرم و از بوفهی بزرگ بیمارستان خارج
میشوم.
طول میکشد تا دوباره خودم را به طبقهی بالا برسانم و وقتی به آنجا میرسم، آراسته را نشسته روی صندلی
میبینم که سرش را میان دستانش گرفته و با پا روی زمین. ضربههای عصبی میزند
👍 347 ❤️ 58 🍓 16 🔥 10 👏 4 😳 3 👎 2
21:44
پارت چهارصد و چهل و هشت
#p448
یک آب معدنی و کیک از توی پلاستیک بیرون میآورم و سمتش میگیرم
- آقای آراسته؟!

سر بالا میگیرد و به محض دیدن نوشیدنی اخم میکند
- تشنهم نیست...
اشاره به نوشیدنی و کیک توی دستم میکنم
- می دونم، منم برای رفع تشنگیتون نگرفتم...
با کلافگی آب معدنی را از دستم میگیرد و کنار خودش روی صندلی. میگذارد
با اینکه از حرکتش ناراحت شدهام، چیزی نمیگویم و برای زنی که. نمیشناسمش هم آب تعارف میکنم
روبروی آنها روی صندلیهای انتظار مینشینم و پلاستیک را روی. صندلی میگذارم
آراسته ناگهانی سمت زن میچرخد که بیچاره از ترس آب به گلویش میپرد و سرفه میکند
- بزاق دهانم را !تو کجا بودی وقتی دخترم داشت از پله ها میوفتاد؟ قورت میدهم و نگاهم را به زن میدوزم که به آنی، آن تکه رنگی هم که توی چهرهاش است از
بین میرود
- من مـ... مـ.... مـ...
میان کلام زن، با حالی خراب و صدایی بلند میگوید
- درست جوابم رو بده...
دلم به حال زن میسوزد اما دخالت نمیکنم...

نگاه میگیرم و زن با حالی بد میگوید
....تو... تو آ.... آشپزخونه بودم شهیادخان -
تو آشپزی یا پرستارِ پناه؟! تو آشپزخونه چیکار داشتی؟ -
👍 376 ❤️ 60 🍓 15 🔥 12 😳 11 👏 2
21:44
پارت چهارصد و چهل و نه
#p449
لبم را میگزم و زن بیچاره میخواهد چیزی بگوید که در باز میشود و آراسته خیلی زود از روی صندلی بلند
...میشود
مقابل دکتر میایستد و با نگرانی میپرسد
!دخترم... دخترم چطوره؟ -
دکتر ماسک جراحیاش را پایین داده و نگاهش را بین هر سه ما میچرخاند و سپس رو به آراسته میگوید
خوبن... فقط یکم از استخون پا و دستشون شکسته... سرشون هم یکم شکستگی داره، ولی چیز نگران کنندهای -
.نیست
آراسته دستی به صورتش میکشد و با تشکر کوتاهی از دکتر، قدمی به عقب برمیدارد
!کی منتقل میشه به بخش؟ -

دکتر دستانش را توی جیب روپوش آبی رنگش فرو میکند و میگوید
...فعلا تحت مراقبت ویژه هستن، تا دو سه ساعت دیگه منتقل
میشن. بلا به دور باشه. با اجازه -
دکتر که میرود، آراسته سمت زن میچرخد
....برو از توی خونه واسه پناه لباس بیار -
.زن خیلی سریع سر تکان داده و میرود و من بلاتکلیف روی پاهایم
جابهجا میشوم...خداروشکر آسیب جدی ندیدن -
....طوری نگاهم میکند که حس میکنم چیز اشتباهی گفتهام
...مردک موجی
!دست و پاش شکسته، اینا جدی نیستن؟ -
459 74 48 20 6 3 2
12 April 2023
آ
21:46
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و پنجاه
#p450
لبهایم را روی هم فشرده و آرام لب میزنم
.به هر حال به خیر گذشته، ممکن بود اتفاق بدتری بیوفته -
...چیزی نمیگوید

دوباره روی صندلیهای انتظار مینشیند و بعد از دقایقی که در سکوت میگذرد میگوید

- ممنونم ازت...

تشکر کوتاهش باعث میشود لبخندی برایش بزنم و سرم را کوتاه تکان دهم

- خواهش میکنم...

- ترسوندمت، مجبورت کردم رانندگی کنی... به خاطر اینم معذرت میخوام.

- نفس عمیقی میکشم...

برای اولین بار است یه مرد از من تشکر و به خاطر اشتباه کوچکش عذرخواهی میکند...

دوباره خواهش میکنم آرامی زیر لب میگویم و او آب معدنی روی صندلی را برمیدارد و باز میکند...

عقب میکشم و من هم، روی صندلیهای فلزی روبروی او مینشینم و زیرچشمی نگاهش میکنم...

آب معدنی اش را مینوشد و پشت سرش را به دیوار تکیه میدهد زیر لب چیزی میگوید که نمیشنوم، اما با تصور اینکه خدا را شکر میکند، لبخند دیگری میزنم.

با اینکه میخواهم بدانم سؤالاتی که توی اتاقش میپرسید برای چه بود و چرا یکهو اینقدر کنجکاو زندگی و

خانوادهی من شده بود، اما چیزی نمیپرسم و کنجکاویام را نادیده میگیرم

💜 281 👍 181 💧 16 👏 10 😁 3 😢 1

21:46پارت چهارصد و پنجاه و یک

#p451

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

ماشین را که متوقف میکند، کمربندم را باز میکنم

- ممنون بازم... این وقت شب بهتون زحمت دادم.

سرش را تکان میدهد و دهان باز میکند چیزی بگوید که در سمت من باز میشود و دستی محکم، روی سقف

ماشین فرود میآید...

- بیا پایین...

دستم را با ترس روی سینهام میگذارم و با رنگ و رویی پریده سمتش میچرخم

زده بود به سرش؟!

وقتی عکسالعملی از من نمیبیند، انگشتان بزرگ و قدرتمندش، دور بازوی نحیفم میپیچند و از توی ماشین

بیرونم میکشد

- چیکار میکنی امید؟!

او اما بی تفاوت به سؤال آراسته، رو به من، پر از اخم و عصبانیت

میغرد
...برو بالا -
...جرأت مخالفت ندارم
...حتی توی تاریکی هوا هم اقیانوس طوفانی چشمانش،
میترسانتم
عقب میکشم و بدون اینکه بفهمم با آراسته قرار است در مورد چه
چیزی بحث کند، سمت ورودی برج قدم
.برمیدارم
.حین رد شدن از در شیشهای، نگاهی سری سمت آنها میچرخانم و
با دیدنشان روبروی هم، لبم را تر میکنم
!امید مرض داشت؟
!غیب گویی چیزی بود؟
.از کجا فهمیده بود من امشب دیر کردهام که یکهو بعد از چند روز
دوباره سر و کلهاش پیدا شده بود
L
301 189 31 19 6 5 3
13 April 2023
آ
21:46
آووکـــ ــــادوپارت چهارصد و پنجاه و دو

p452#
امید ناگهانی که سمتم میچرخد، قلبم درون سینهام هری میریزد و خیلی زود نگاه از او دزدیده و با قدمهایی تند
.سمت آسانسور قدم برمیدارم
تیمارستانی
پِشح
...مردک و
به واحدم که میرسم، بر خلاف صبح دیگر هیچ اثری از فهیمه خانم نیست و میدانم با هیچ قفل و کلیدی
.نمیتوانم در را قفل کنم و بار دیگر با امید روبرو نشوم
سمت پنجره قدم برمیدارم و با کنار زدن پرده، چشم باریک میکنم تا آن دو را از این بلندی ببینم و اما نمیتوانم
.توی تاریکی و این فاصله، پیدایشان کنم
.قولنج انگشتانم را میشکنم و بعد از قورت دادن آب دهانم، از کنار پنجره کنار میروم
....توی خانه قدم رو میروم و قلبم طوری میکوبد که انگار قرار است از قفسهی سینهام بیرون بپرد
...طول میکشد تا صدای آسانسور را بشنوم و سپس باز شدن در واحدم را
.شالم را مرتب میکنم و او به محض ورود کلید برق را میزند

.آنقدر استرس داشتم که فراموش کرده بودم روشنایی های واحد را بزنم
!آلا؟ -
...صدایم که میکند، ضربان قلبم بالاتر میرود
...انگار استرس دارم، یا شاید هم طبق معمول ترسیدهام
جوابی به صدا کردنش نمیدهم و او راهرو را رد کرده و با دیدن من، اخمهایش کورتر میشود و کلید را توی
.جیب شلوارش فرو میکند
منتظرم داد و بیداد کند به خاطر دیر آمدنم، ولی به محض رسیدن به من، با صدای آرام و بمی میپرسد
!خوبی؟ -
.....
👍 415 ❤ 85 🥹 20 🔥 12 👏 9 😄 1
15 April 2023
آ
21:52
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و پنجاه و سه
#p453
...سرم را تکان میدهم، بدون اینکه مفهومش را بدانماو هم متوجه

مفهومش نمیشود که قدمی دیگر نزدیک میشود و آن مردمکهای خانه خراب کنش، میان چهرهام
...میچرخد و میچرخد
...وقتی رهام گفت از توی شرکت غیبت زده -
....جملهاش را ناتمام رها میکند
....نفسش کلافه بیرون میدهد و چند لحظهای سر بالا میگیرد دوباره که مردمک های آبی رنگش را بند نگاهم میکند، میگوید
میدونی چقدر نگرانت شدم؟ -
مـ... مـ... من... من میخوام.... میخوام بخوابم. مـ... مـ.... میشه بری ؟ -
...نمیرود
...قدمی دیگر نزدیکم میشود و طرز نگاهش، دیوانه کننده است
...دستش را که سمت صورتم میآورد، مانند انسانهای برق گرفته، عقب میپرم و دست و پایم میلرزد
نگاهم روی فک قفل شدهاش سر میخورد و او آرام نجوا میکند
!چند بار دیگه باید تکرار کنم که اذیتت نمیکنم؟ -
:دلم میخواهد زبان باز کرده و بگویم
....»برای اینکه اذیتم نکنی، نباید بهم نزدیک بشی و اینطوری زل بزنی بهم «
.اما تنها یک خواسته است که به طور غریزی همان جا توی دلم

میماند و زبانم برای گفتنش یاری نمیکند
.میدونم، ولی با خودم نیست -
...عصبیتر از قبل کنار میکشد و قدمی به عقب برمیدارد که نفسی از سر آسودگی میکشم
398 78 22 14 8 3 2
21:52
پارت چهارصد و پنجاه و چهار
#p454
قبل از اینکه دور شود اما میپرسم
این چند روز کجا بودی؟ -
...طوری نگاهم میکند که معذب میشوم
دستانم را پشت کمرم برده و آرام میگویم
.به من ربطی نداره... نباید میپرسیدم -.آن قدم عقب رفته را دور باره سمتم میآید و هر دو دستش را توی جیب شلوارش فرو میکند
!میخوای بدونی کجا بودم؟ -
آب دهانم را قورت میدهم و جوابی به سؤالش نمیدهم و او با چشمانی براق روی پاهایش جابه جا شده و سرش را کج میکند.
....ترکیه بودم -
!چیزی نمیگویم و چه راحت به ترکیه می رفت و برمیگشت

...آرامش همیشه آرزو داشت توی استانبول یک بوتیک کوچک بزند
....دلش میخواست لباس عروسهایی را توی بوتیکش بدوزد که در ترکیه اول باشد
آرامش همیشه با رویای اینکه بالاخره یک روز، از آسمان نازل میشود و او و رویاهایش را به حقیقت میرساند
...زندگی کرده بود
آلاله؟ -
از قعر افکارم که بیرون میپرم، میپرسد
میگم کاریت ندارم، چرا گریه میکنی؟ -
...بغض توی گلویم بیشتر میشود و من دستم را روی گردنم میگذارم
!گریه کرده بودم
.با فکر به خانوادهام، دلم گرفته و دلتنگشان شده بودم
👍 482 ❤ 97 😳 57 💧 20 👎 11 🍓 1
18 April 2023
آ
21:58
آووکـــ🧿ـــادو
In reply to this message
ریپلای پارت اول رمان آووکـــ🧿ـــادو

2 👎 4 ❤ 36 👍
19 April 2023
آ
21:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و پنجاه و پنج
#p455!اینجاست؟ -
...دردم اومد کثافت -
...اخمش کورتر میشود
بلند میشود و پشت کاناپه، میایستد و انگشتانش را با مهارت روی گردنم می کشد
...نمک نشناس -
...میگوید نمک نشناس، اما گردنم را با تمام مخالفتهایم ماساژ میدهد
آن قدر حرفهای دستانش را از روی شال روی گردنم میکشد که درد عضلاتم کم کم آرام میشوند و حس رخوت
.به تنم هجوم میآورد
طوری که دیگر تقلا نمیکنم و او بعد از دقایقی از پشت سمتم خم شده و در گوشم میگوید
!خوب شد؟ -

صدای آرامش تکان شدیدی به تنم می دهد و باعث می شود از او دور شوم
.آره... آره... ممنونم -
....تک خنده ی جذابی می کند و مبل را دور زده و روبرو ی من می نشیند
خسته بودی دیشب؟ -
طوری با آرامش سوال می پرسد که به اجبار جوابش را می دهم
.آره... یکم -
...سرش را بالا و پایین کرده و آرنج هایش را به زانو تکیه می دهد سرش را کمی خم می کند و از پایین نگاهم می کند...می خواهد چیزی بگوید که خیلی سریع از روی کاناپه بلند
می شوم و با دستپاچگی می گویم
...خب دیگه... گردنمم خوب شد... تو می تونی بری منم لباس عوض کنم برم مدرسه -
👍 374 ❤ 79 😍 16 👏 4 😳 4 👎 3
21:45
پارت چهارصد و پنجاه و هفت
#p457
اینبار صدادار می خندد و او ه می ایستد و دستانش را توی جیب شلوارش فرو می کند

....امروز جمعه س-
گیج نگاهش می کنم و که فاصله ی بینمان را رد کرده و می گوید
...امروز بیکاری -...نه من درس -
از بین لبهایش هیش بلندی بیرون می فرستد که ناخوداگاه خفه می شوم و او خود اضافه می کند
.می خوام ببرمت یه جایی.. زودتر آماده شو خوشگلم -
چشمکی می زند و لبخندی که می زند چال گونه اش را به رخ نگاهم می کشد
...اونجاش بمونه واسه وقتی که رسیدیم -
...من نمیا -
دوباره میان کلامم می پرد و این بار بالا تنه اش را سمتم خم می کند -
اگه نیای به زور می برمت خوشگلم... دلت می خواد بغلت کنم و ببرمت؟ -
!زوره؟ -
می خندد و من عصبی دست به سینه اش کوبیده و او را کمی از خودم دور می کنم
نخند... می گم مگه زوره؟! من نمی خوام بیام چرا حالیت نیست؟ -
چشمکی می زند و نگاه آبی رنگش برق می زند وقتی می گوید
...چون من امید شایگانم خوشگلم -

!خوشگلم و درد... خوشگلمو زهرمار... مگه نمی گم به من نگو خوشگلم؟ -

...سرش را به بالا پرتاب کرده و بلند می خندد

...طوری که برای اولین بار صدای قهقهه اش را می شنوم

...وقتی اینطوری درنده و وحشی می شی خیلی خوشگلی دختر بندری -

418 👍 85 ❤ 48 😄 15 🍓 1 😳

21:45

پارت چهارصد و پنجاه و هشت

#p458

به سمت پله ها اشاره کرده و اضافه می کند

.بدو بپوش لباسات رو... معطلم نکن خوشگلم -

دندان هایم را روی هم کلید می کنم و از بینشان می غرم

...تو... تو... نفرت انگیزی -چیزی نمی گوید و به جایش چشمکی دیگری می زند و دستش را آرام به شانه ام می کوبد

.بدو هات لیدی... دلم رو نشکون -

چهره ام توی هم می رود و با چندش می گویم

تو مگه دلم داری؟ -

...لبخند می زند

مچ دستم را با دو انگشت می گیرد و تا بدانم چه کاری می خواهد

انجام بدهد، دستم را به سینه ی خودش می
...چسباند... درست سمت چپ سینه اش
!نمی دونم... ببین دارم؟ -
...دستم روی سینه اش می لرزد، اما کوبیدن دلش را می توانم با
کف دستم حس کنم
می خواهم دستم را بکشم که محکم تر نگه می دارد
چی شد؟! دارم؟ -
قدم دیگری به منی که مردمک چشمانم و دستانم می لرزد نزدیک تر
می شود و آرام پچ می زند
فکر کنم دارم... تو هم می تونی حس کنی کوبیدنش رو؟ -
اینبار که تقلا می کنم برای کشیدن دستم، مخالفتی نمی کند و من
عقب می کشم
.می رم آماده بشم... حوصله مسخره بازی ندارم -
با همان لبخند معنی دار لعنتی اش، دوباره دستانش را توی جیب
هایش می برد و می گوید
...تو بگو مسخره بازی من می گم -
مکث می کند و بعد از چند لحظه سرش را تکان می دهد
.به نظر منم مسخره بازیه -
👍 414 ❤ 93 😄 43 😳 13
21:45

پارت چهارصد و پنجاه و نه
#p459
سرم را تکان می دهم و به در واحد اشاره می کنم
- بیرون منتظرم باش... اماده می شم میام.
...بدون اینکه مخالفتی کند، از خانه بیرون می رود و من وارد اتاقم می شوم
...نفس عمیقی می کشم و آن امید وحشی و پست و کثیف قابل درک تر بود
...این امید تازگی ها را نمی توانستم درک کنممانتوی فیروزه ای رنگم را با شال سفید و شلوار همرنگش ست می کنم و مقابل آینه برای مرتب کردن شالم می
...ایستم
چه مرگش شده بود؟
...تازگی ها با امیدی که من می شناختم متفاوت بود
...انگار عوض شده بود
...از این رو به آن رو شده بود
مژه هایم را با ریمل فیکی که تازگی ها خریده ام، بلند تر و مشکی تر می کنم و بدون اینکه از رژ صورتی
...رنگ روی کنسول استفاده کنم، کیفم را برمی دارم و از اتاق خارج می شوم

...امید به محض دیدنم، سر تا پایم را بارها از نظر می گذراند و روی چشمانم، نگاه باریک می کند
نزدیک تر می شود و می گوید
- سانتال مانتال کردی خوشگلم!
عصبی ابروهایم را به هم گره می زنم که دستش را بالا آورده و چانه ام را می گیرد و با دقتت تر به چشمانم
خیره می شود
چشمات همینطوری بدون ریمل و خط چشم هم فوق العاده س...
با این رنگ و لعابی که به مژه هات زدی چه ـ
غلطی کنم؟
دستش را پس می زنم
- تو زده به سرت؟
- کاش یکی باشه همین کار و بکنه تا به خودم بیام...
- کدوم کار؟!
دستانش را به جیب فرستاده و نفس عمیقی می کشد
- همین کار به سرم زدن دیگه...
👍 508 ❤️ 112 😄 45 🍓 30 🥰 15 🔥 5 😳 5 👏 4 👎
😱 3 1
24 April 2023
آ

21:52
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و شصت
#p460
با اینکه ذره ای از حرف هایش را متوجه نمی شوم، سر تکانن می دهم و می گویم...بریم -
...همراه هم وارد آسانسور میشویم و سنگینی نگاه او را روی خودم حس میکنم اما سمتش نمیچرخم
...با پا کف فلزی آسانسور ضرب میگیرم و حتی سر بالا نمیگیرم
!وقتی نبودم چیکارا کردی؟ -
سمتش میچرخم و با طعنه میگویم
!تو که بپا گذاشتی واسم که هر حرکتم رو بهت آمار بده، چیو میخوای بدونی؟ -
....رهام رو برای امنیت تو با خودم نبردم -
.لبهایم را روی هم میفشارم و حرفی نمیزنم
!برای امنیت من؟
!آلا؟ -
...الف آخر اسمم را نمیدانم با چه قصدی میکشد
.طوری که حس میکنم اگر اسم کاملم را بگوید، اینقدر تلفظش طول نکشد

...بله -

...با شهیاد زیاد صمیمی نشو -

سرم را کج کرده و میپرسم

!چرا؟! آدم بدیه؟ -

نفسش را کلافه بیرون میدهد و شرش را بالا میگیرد و طول میکشد تا بگوید

.نه آدم بدی نیست -

1 🍓 1 👎 2 😄 12 👏 20 💧 80 ❤ 387 👍

21:52

پارت چهارصد و شصت و یک

#p461

!پس چرا میگی باهاش صمیمی نشم؟ -

اخمش که توی هم میرود، ادامه میدهم

...البته من با ایشون صمیمی نیستم، فقط رئیس من هستن و -

...میان کلامم میپرد

...طوری که انگار نه انگار او بحث شهیاد را وسط کشیده است

!مرضی چیزی دارد؟...باشه،در موردش حرف نزن -

...ترجیح میدهم جوابش را ندهم

...انگار قرار نبود تا آخر عمرم، یک مرد درست درمان سر راهم قرار بگیرد

...ماجد طوری دیوانه بود، حسام طور دیگر و این مرد هم هر دوی آن ها را توی جیبش گذاشته بود
.مردی که به عنوان رئیسم بالای سر کارم بود هم طور دیگری دیوانه بود
...درب آسانسور که باز میشود، زودتر از او از اتاقک بیرون میزنم و سرم را بلاتکلیف تکان میدهم
.با اینکه میل عجیبی به ناسزا گفتن و فحش دادن به او دارم، حرفی نمیزنم و سوار ماشین گرانبهایش میشوم
...به محض سوار شدن به ماشینش، قبل از اینکه حرکت کند، آهنگی پاپ پلی میکند و حرکت میکند
صدای دلنشین آهنگی که به آرامی پخش میشود باعث میشود سرم را به پشتی مبل تکیه دهم و دستم را روی
.گرفتگی گردنم بگذارم
....خواننده میخواند و آهنگ عاشقانهاش، چیزی توی شکمم میجوشاند

👍 385 💗 81 😄 20

21:52

پارت چهارصد و شصت و دو

#p462

....برای پراکندگی افکار عجیب و غریبم، به حرف میآیم

!کجا میریم؟ -
.گفتم که خوشگلم... اینو وقتی رفتیم میفهمی -
نفسی عمیق و کلافه بیرون میفرستم و او صدای آهنگ را کمی بالا میبرد
فارغ از همه عالم از لحظه و از هر دم«
یک گوشهی این دنیا من غرق خودم بودم
یه لحظه ورق برگشت تو نیمه شبی دلسرد
!»تو ظلمت تنهاییم یه ستاره چشمک زد
بزاق دهانم را قورت میدهم و ناخودآگاه از افکارم فاصله گرفته و توی آهنگ غرق میشوم
یه ستاره بود اما یک شبو سحر میکرد«
چرخیدیدم و چرخیدیم تا تازه بشیم از نو
تک ستاره ی قصه هیچ کسی نبود جز تو
!یه لحظه شدی خورشید یه لحظه شدی بارون
»تابیدی و باریدی تا من بگیرم جون...برای اولین بار است این آهنگ را میشنوم و صدای خواننده را نمیشناسم
اما آهنگش به دل مینشیند
حرفای قشنگ تو هم جنس نوازش شد«
تک قطرهی احساسم فوارهی خواهش شد
تو قصه شدی من شعر تو محکمهی دنیا

!»حکم سرنوشت این شد پیوند دوتا رویا
...آهنگ تمام میشود و بعد، آهنگی از امین حبیبی خوانده میشود
!امتحانات در چه حاله؟ -
سمتش چرخیده و بعد از کمی مکث جوابش را می دهم
...خوبه -
👍 366 ❤ 74 😄 7 😳 5
21:52
پارت چهارصد و شصت و سه
#p463
!چند تا دیگه مونده؟ -
نفس عمیقی کشیده و همانطور که او با آرامش سؤال میپرسد، من هم آرام جوابش را میدهم
....سه تا -
....امید وارم ناامیدم نکنی -
سمتش چرخیده و پوزخندی پر تمسخر میزنم
!طوری حرف میزنی انگار ننه بابامی -
...مسئولیتت با منه و من دلم میخواد موفق باشی-
بی طاقت، پشت به در ماشین کرده و سمت او میچرخم
!تو چته؟ -
کوتاه سمتم چرخیده و دوباره نگاه به مسیر میدوزد

!چمه؟! من؟ -
....آره، تو... من این رفتارای ضد و نقیضت رو نمیتونم درک کنم
امید -
.کدوم رفتار؟! متوجه نمیشم -همین که خودت رو میزنی به
نفهمی... همین که طوری رفتار میکنی انگار هیچ اتفاقی نیوفتاده...
طوزی که -
!انگار میخوای جنتلمن و آقا به نظر برسی
با خنده، دوباره نیم نگاهی به من میاندازد و می.گوید
!مگه نیستم؟ -
عصبی میپرسم
!میخوای از آقایی و جنتلمن بودنات بگم؟! من اسم ببرم که تا خود
صبح طول میکشه؟ -
👍 406 🩶 79 😳 23 🍓 14 👎 6 😄 6 😨 6 💔 6 🔥 3
27 April 2023
آ
09:37
آووکـــ🧿ـــادو
👇😍بریم پارت
🩶 68 👍 12 👏 5
09:45

پارت چهارصد و شصت و چهار
#p464
!من چیزیم نیست ولی انگار تو یه چیزیت هست! این همه
خشونت از کجا میاد؟ -
حرصی نگاه میگیرم و او مردانه میخندد
دهنم رو سرویس میکنی هر شب و روز کافیه، این خشم و عاصی
بودنات رو کجای دلم بذارم؟ -
!میتونی جایی نذاری، اصلا واسه چی تحملم میکنی؟ -
به جای جواب سرش را به چپ و راست تکان میدهد و طوری نگاهم
میکند که چشمان آبی رنگش انگار فریاد
میزنند
» ...نمک به حروم «
حرصی سرم را بالا گرفته و میگویم
...نمک به حرومم خودتی -
با نگاهی متعجب میخندد
من الآن چیزی گفتم؟ -
...اخمم کورتر میشود و با همان حرص رو میگیرم و او به
خندیدنهای آرامش ادامه میدهد!به چی میخندی؟ -
...به این که هر روز دارم از دستت حامله میشم و میزام -
...نگاه گیج و متعجبم که سمتش میچرخد، بیشتر میخندد و

چشمک میزند

....لعنت به آن فرو رفتگی روی لپش

!زاییدن مگه خنده داره؟ -

.آره اگه طرز زایش فرق داشته باشه -

👍 380 😄 88 ❤ 63 😍 7 👎 2

09:45

پارت چهارصد و شست و پنج

#p465

...پس تو به زاییدنت ادامه بده من و برگردون خونه -

دست دراز کرده و شالم را ناگهانی از روی سرم میکشد که جیغ میکشم

....عمر اً -

.لاقل بگو کدوم گوری داریم میریم -

...جوابم را کی نمیدهد، اینبار به خودم قول میدهم دیگر با او حرف نزنم و سمت شیشه میچرخم

از شهر خارج میشود و تکانهای ماشین باعث میشوند چشمان من گرم شود و بدون اینکه بخواهم، به خواب

.عمیقی فرو بروم

!آلا؟ -

...با خیس شدن لبهایم ناخودآگاه با هین بلندی پلک باز میکنم و او

را مقابل خودم میبینم
پشت دستم را محکم روی لب میکشم و عصبی و وحشت زده میگویم
....چیکار میکنی؟ برو عقب -
بستنی شاهتوتی را دوباره به لبهایم نزدیک میکند و نیشخند میزند
خوابت چه عمیقه! یه فرنچ کیس آبدار گرفتم نفهمیدی؟ -
بغض کرده، پشت دستم را روی لب میکشم و محتویات معدهام میجوشد
میدانم دروغ میگوید و به خاطر در آوردن حرص من چنین حرفی زده اما به هم خوردن حالم، دست خودم
.نیست
...برو عقب -خودش را عقب میکشد، اما بستنی را همان جا مقابل صورتم نگه میدارد
!باور نمیکنی؟! بگم چه طعمی بود؟ -
میشه خفه شی امید؟ -
426 94 68 23 13 3
28 April 2023
آ
21:57
آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

Sticker

Not included, change data exporting settings to download.

😄, 70.7 KB

👍 15

29 April 2023

آ

21:45

آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهارصد و شصت و شش

#p466

- بهم اعتماد داری؟!

گیج سر بالا میگیرم و او با آن نگاه آبی رنگ که میدرخشد ، چشمک میزند

- اینکه باور نمیکنی بوسیدمت یه جور اعتماده...

- توهم زدی؟!

پوزخند میزند و انگار بدون اینکه حرفی بزند، مسخرهام میکند.....

مردک روانی

بستنی را از دستش میکشم و پشت چشمی برایش نازک میکنم

....دیگه هیچ وقت بهم نزدیک نشو -
باز هم حرفی نمیزند و درب ماشین را به هم میکوبد.... به ماشین تکیه میدهد و من زیر چشمی همان طور که
.بستنی را میخورم، نگاهش میکنم
....کمرش را به ماشین تکیه داده و با کلاهی که تا پیشانی پایینش کشیده، بیرون ماشین بستنی میخورد
...ایران چقدر بدبخت بود که سوپر استار سینمایش چنین مرد لاابایی بود.انگار مردک پشت سرش هم چشم دارد که ناگهانی خم میشود و نگاه زیر چشمی و دزدکیام را شکار میکند
ابرو بالا میاندازد و دوباره در ماشین را باز میکند
!میخوای بیای بیرون بخوری؟ -
.با این که دوست دارم کمی پیاده شوم تا حال و هوایم عوض شود، اما شانه بالا میاندازم و مخالفت میکنم
میخندد و سرش را خم میکند تا راحت تر مرا ببیند
!بیا پایین خوشگلم... ببین، خودت دوست داری همهش خوشگلم صدات کنم -
دستم را به دستگیرهی در میرسانم
.امید در و ببند حوصله ندارم -
284 196 20 7 3 1
21:45

پارت چهارصد و شصت و هفت
#p467
بی توجه به جملهی حرصی من، دست بند بازویم کرده و از توی ماشین بیرونم میکشد
- ادا نیا خوشگلم...
دیگر مخالفتی نمیکنم، کنارش به ماشین تکیه داده و خیره به جاده و ماشین هایی که با سرعت از کنارمان عبور
میکنند، میگویم
- بستنیا رو از کجا آوردی تو جاده؟!
خونسردانه جوابم را میدهد
- از یخچال...
نگاهم را در اطراف میچرخانم و وقتی یخچالی نمیبینم، میپرسم
- کدوم یخچال؟
با نیشخند چشمک دیگری میزند و جواب میدهد
- توی صندوق عقبه...
با تعجب سرکی به انتهای ماشین کشیده و سمت او میچرخم
- توی صندوق عقب ماشینت یخچال هست؟!
تنها سر تکان میدهد و من، با تعجب و حیرت میپرسممال خود
- ماشینه یا تو گذاشتیش؟
چشمانش را به خاطر تابش مستقیم نور آفتاب باریک کرده و جوابم

را میدهد -
....به خاطر اینکه ممکنه تشنهمون بشه، من گذاشتمش -
...شوکهتر از قبل نگاهش میکنم و او اینبار به جای نیشخند و پوزخند، لبخند تحویل نگاه گرد شدهام میدهد
!مگه قراره بریم بیابون که نتونیم تشنگی رو تا یه غرفه طاقت بیاریم؟ -
353 ❤ 208 👍 44 😄 10 😳 6 🤩 3 👎 2 💀
3 May 2023
آ
09:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و شصت و هشت
#p468
...نه! این دفعه شانسی شد -
بالاخره موفق می شوم دستم را از میان مشتش بیرون بکشم و حین عقب بردن دستانم برای درامان ماندن از اسارت انگشتان او، پشت کمرم بردن می گویم
...سوار شو برگردیم -
.ما برنمی گردیم خوشگلم -
من نمی خوام بیام امید... مگه زوره؟ -

...آره خوشگلم، زوره -
دستم دوباره مشت می شود و با عصبانیت اینبار مشت گره خورده ام را توی شکم تخت و عضلانی اش می کوبم
که انگشتانم از فشار سخت و محکم بودن ضربه درد می کنند
...به من نگو خوشگلم... من و برگردون خونه، عصبیم نکن امید -
در ماشین را باز کرده و با ابرو به داخل ماشین اشاره می کند
.سوار شو خوشگلم -
...می دانم اگر سوار نشوم، به زور متوسل می شود و عمرا اگگر زور من به اوی هرکول برسد
...روی صندلی شاگرد می نشینم و انگشتانم را بین موهایم فرستاده و پوست سرم را می خارانم.لعنت بهت... مردک روانی -
....دوباره سوار شده و این بار شنگول تر می زند
.مردک لاشی با استفاده از نقطه ی ضعفم، طوری مرا تویی مشتش گرفته بود که هیچ راه خلاصی نداشتم
284 162 35 11 2
09:45
پارت چهارصد و شصت و نه
#p469
اخم نکن... جایی که می خوام ببرمت جای دنج و قشنگیه...
احتیاجی به ترس بی دلیلت نیست. انگشتت نمی -

.کنم
ب یتفاوت به جمله اش عاصی می گویم
تو چرا حرف آدم سرت نمی شه؟ دارم می گم نمی خوام باهات
جایی بیام، چرا حالیت نیست؟ -
...من به حرف های تو و خواسته های تو زندگی نمی کنم خوشکلم -
...بیشعور روانی -
جوابی نمی دهد و به جایش زیر چشمی نگاهم کرده و به رانندگی
اش ادامه می دهدکمی که می می گذرد، دوباره
کنار خیبان توقف می کند و می پرسد
چایی می خوری؟ -
با عصبانیت مخالفت می کنم و او می خندد
قهوه چی؟! نسکافه؟-
.ازت متنفرم... تو یه آدم روانی و موجی هستی -
سمتم که خم می شود از ترس به در ماشین می چسبم و وحشت
زده نگاهش میکنم که با اخمی کوتاه و مردانه می
گوید
...درست فهمیدی خوشگلم... توانایی این هم دارم اگه زیادی حرف
بزنی پرتت کنم روی صندلی عقب و -
میان کلامش اینبار تشر می زنم
...تو یه بیشعور و بی شخصیتی... یه بی شخصیت که نمی دونه با

یه خانوم درست رفتار کنه -
!می شه اون فلاکس چای رو از پشت بیاری جلو و برام چای بریزی
خوشگلم؟ -
حجم پررویی اش باعث سوت کشیدن مغزم می شود و او چشمک کوچکی می زند
...کاش وقتی داری اون چشم و چالت رو کج و راست می کنی کور شی به حق پنج تن -
412 👍 145 😄 77 ❤️ 14 👎 8 🔥 7 🤩 4 👏 14 🍓
May 2023
آ
21:45
آووکـــ🍳ـــادو
پارت چهارصد و هفتاد
#p470
بلند به جمله ام می خندد و خودش خم می شود که میان راه پشیمان شده و عصبی دست میان موهایش می برد
....اینقدر نترس... می خوام فلاکس چای رو بردارم -
بزاق دهانم را قورت می دهم و بعد از گفتن جمله ی عصبی و کمی شاکی اش، دوباره خم می شود و از روی
صندلی عقب فلاکس دوقلوی چای را برمی دارد

...نترسیدم -
با پوزخند فلاکس را جلو آورده و روی پاهای من می گذارد
...معلوم بود -
استکانی مقوایی برممی دارد از توی ملاکس برای خودش چای می ریزد
....یه جایی توی کرمان هست... خیلی با صفاست... می خوام ببرمت اون جا -
از اینکه بالاخره قفل زبانش باز شده متعجب می شوم، اما چیزی نمی گویم و او خودش اضافه می کند
.البته منم تا حالا نرفتم... می خوام با تو برم -
سر کج کرده و مظلومانه می پرسم
بیابونه؟ -
کمی همانطور لیوان به دست به چشمانم خیره می ماند و سپس با اکراه نگاه گرفته و به مسیر می دوزد
...لعنت بهت -
.با این که متوجه جمله ی دو کلمه ای اش نمی شوم، من هم نگاه از نیم رخش گرفته و به رو برو خیره می شوم
....بیابونه... ولی نیاز نیست بترسی... همه چی برنامه ریزی شده س -
فکر می کنی من از کوه و بیابون و بی آبی می ترسم؟ -

کوتاه مکث کرده و اضافه می کنمنخیر جناب... خود شما صد تا بدتر از بیابون و تشنگی و گرسنگی هستی... آدم می تونه تا پای مرگ همه چیز -

.....رو تحمل کنه جز حضور تو

259 189 45 16 14 3 2 1

7 May 2023

آ

21:46

آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهارصد و هفتاد و یک

#p471

طوری سمتم می چرخد که ناخودآگاه بزاق دهانم را با صدا قورت می دهم و خودم را کمی دیگر عقب

....میکشم

....فک ثفل شدهاش کمی میترسانتم، اما سعی میکنمخونسردی ام را حفظ کنم و از موضعم کوتاه نیایم

...این زبون تو هستا، این زبونت -

مکث کوتاهی کرده و از میان دندان هایش غرش میکند

.یه روز قراره از بیخ ببرمش و بندازمش توی ذغال سفید شده...

مراقب باش -

.با حرص ادایش را در میآورم و او مشغول خوردن چایی اش میشود
...آدم های عجیبی بودیم
...دعوا میکردیم، بحث میکردیم و اما دو سه دقیقهی بعد، دوباره با هم حرف میزدیم
!توی بیابون چی میتونه اون قدر دیدنی باشه که؟! شن و ماسه؟ -
....وقتی رسیدیم می فهمی -
دوباره ادایش را که در میآورم، خنده اش میگیرد و اما خندهاش را به زور قورت میدهد تا من نبینمش اما، باز
.هم نمیتوانم تصمیمم را عملی کنم
سر به ضندلی تکیه میدهم و با اینکه تلاش میکنم کسیر و زل زدن به راه، باعث خستگی چشمانم نشود
...نمیشود
از کودکی زل زدن به جاده و اطراف جار
.دهها را دوست داشتم که گاهی منجرب به گیجی و در آخر خواب آلودگیام میشد
352 72 19 5
21:46
پارت چهارصد و هفتاد و دو
#p472
وقتی که امید دوباره صدایم میکند، با تکانی شدید به خود میآیم و

او که بیرون ایستاده،در سمت مرا باز میکند....بیا پایین -
نگاهم را در اطراف شهری که نمیشناسم، تکان داده و میپرسم
!کجا بریم؟ -
....امشب رو اینجا میمونیم، خستهایم هر دومون -
با چشمانی گرد شده میگویم
....ولی من به آقای -
با اخم در ماشین را با ریموت قفل کرده و میگوید
.حرف نباشه -
توجهی به جملهی جدیاش نمیکنم و با اخم میگویم
....من فردا باید برم شرکت امید -
تقریبا پنج ساعت دیگه از راهمون مونده، اگه الآن راه بیوفتیم
میرسیم، ولی دلم نمیخواد وقتی میریم اونجا -
....سر حال باشم نه خواب آلود
دست سمتم دراز میکند تا دستم را توی دستش بگذارم که با اخم
دستانم را پشت کمرم میبرم، اما با جملهاش
....انگار کسی از بلندی هلم میدهد
....کارت شناساییت -
....مردک روانی مردم آزار
353 106 59 15
9 May 2023

آ
21:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و هفتاد و سه
#p473
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

در را که باز میکند، دخترک مقابلش میایستد
- قراره تو یه اتاق بمونیم؟!
- کلافه دخترک را داخل هل میدهد و خودش هم وارد میشود....مضخرف نگو آلا... این یه اتاق رو به زور اوکی کردم...
دخترک اما دست به کمر کوفته و بیشتر غر می زند
- من با تو تو یه اتاق عمرا نمی خوابم...
خودش را روی تت پرتاب می کند و در جواب آلاله می گوید
- اوکی خوشگلم، می تونی توی راهرو جا بندازی و بخوابی...
دخترک با حرص پایش را زمین می کوبد و صدایش را بالا می برد
- پاشو برو بیرون امید...
عصبی سرش را بالا گرفته و نگاه آبی رنگ خسته اش را بند چشمان شکار دخترک می کند
- چند ساعت درست بغلم، توی ماشین خوابیدی، اگه می خواستم انگشتت کنم، تا حالا کرده بودم... مسخره بازی

...درنیار
آلاله کوله اش را زمین پرت می کند و دست مقابل سینه قلاب می کند و امید با حرص می ایستد
...چه مرگته؟ این جا از ماشین بزرگ تر و امن تره -
...من نمی خوابم -
با حرص و تند تند سرش را بالا و پایین می کند
حق هم داری نخوابی... تموم طول راه عین خرس خوابیدی... حالا جیک جیک نکن بذار منم کپه ی مرگم رو -
.بذارم
...دخترک با اخمی طلب کار روی مبل کرم رنگ اتاق می نشیند و پشت چشم نازک می کند
.توی دل به امید ناسزا گفته و نگاهش را می گیرد
401 77 28 12 9 4
21:45
پارت چهارصد و هفتاد و چهار
#p474
دوباره خودش را روی تخت می اندازد و مچ دستش را روی چشمانش می گذارد
...چهار ساعت من می خوابم، چهار ساعت بعدی رو تو -
با چهره ای جمع شده ادای امید را در می آورد و با طلب کاری می

گوید
...خیلی عوضی هستی... بلد هم نیستی با ی خانم چطور رفتار کنی -
امید بدون اینکه دستش را از روی سرش بردارد پوزخند می زندمن عادت دارم با خانوم ها روی تخت خوب رفتار کنم، میای امتحان کنی؟ -
...دخترک دندان روی هم می سابد و یاد آن شب شوم می افتد رفتار خوبش بود؟
...کمرش و لگنش دو هفته ی تمام تیر کشیده بود و یک هفته ی تمام هم خونریزی وحشتناکی داشت
مردک از کدام رفتار خوب حرف می زد؟
حال بد دخترک را انگار حس می کند که دست از روی چشمانش برداشته و نگاهس سمتش می چرخاند، با دیدن
برق نگاهش کلافه خودش را بالا کشیده و می نشیند
...باشه، حرفم اشتباه بود -
دخترک نگاه گرفته و پاهایش را توی شکمش جمع می کند و امید با کلافگی خودش را لبه ی تخت می کشد
....بیا تو بخواب من خوابم پرید -
مردمک های خاکستری رنگ دخترک که بار دیگر سمتش قل می خورد، نفسش برای چند لحظه حبس می شود

...و دلش می لرزد
اشتباه از منه که هر بار فکر می کنم آدم شدی، ولی تو همینی
امید... یه آدم عوضی و پست که از نقطه ضعف -
آدما استفاده می کنه برای کوبوندنشون... الان هم موفق شدی...
اذیتم کردی. حالا می تونی راحت کپه ی مرگت
...رو بذاری و بکپی
👍 445 😳 102 🤍 72 👎 27 🍓 21 💔 16 😁 14 🔥 4
🤩 2
13 May 2023
آ
21:47
آووکـــ🍳ـــادو
پاذت چهارصد و هفتاد و پنج
#p475
〰〰〰〰〰〰〰
....پلک باز میکند
....هر چه تلاش کرده بود کمی بخوابد، نتوانسته بود و سردرد
عجیبی هم داشت
...نگاهش سمت دخترک میچرخد
....دخترکی که برخلاف گفته اش که خوابش نمیآید، سخت خوابیده

بود
...تکیه آرنج میدهد و سرش را از روی تخت بلند میکند و چشم باریک میکند
شالش را محکم جلوی سرش گره زده بود تا از سرش نیوفتد و اما آن چند تار فری که روی صورتش افتاده
....بودند، به خود خود، کافی بودند برای دگرگون کردن حالشبیشتر خودش را بالا میکشد و نگاهش بند بند چهرهی شیرین دخترک را از نظر میگذراند و دلش ریتمی نامنظم
...به خود میگیرد
....صدای نفس توی ذهنش، چندین و چند با اکو میشود
نمیتوانست خودش را قانع کند حسی که مانند موریانه به جان مغزش افتاده و قلبش را داشت از جا میکند، عشق
.و عاشقی باشد
...هیچ وقت نتوانسته بود عشق را باور کند
.ایمان نداشت به چندی خرافات که به گمانش نتیجهی کوته فکری چندی نوجوان تازه به دوران رسیده بود
صدای پیامکی که به گوشیاش میآید، باعث میشود نگاهش را با اکراه از آلاله بگیرد و قبل از برداشتن گوشی،
.نیم نگاهی هم به ساعت بیاندازد
.اخمی غلیظ میان ابروهایش مینشیند و پیامکی که از بانک است را

زیر لب میخواند

مشتری گرامی «

....»با آرزوی سعادت و سلامتی برای شما در سالروز تولدتان

!چه بانک وفاداری

👍 380 ❤️ 83 😳 19 👎 1

21:47

چهارصد و هفتاد و شش

#p476

...پوزخند زده و قفل گوشی را میزند

...دوباره نگاه سمت دخترک میچرخاند و به سایهی بلند پلکهایش چشم میدوزد

....میل عجیبی دارد برای برخواستن و کنار زدن آن تارهای فر و لمس کردن آن لبهای نیمه باز صورتی رنگ

.دکمههای پیراهنش را باز میکند و ریموت کولر را از روی پاتختی برمیدارد و اسپیلت را روشن میکند

!گرم است؟

...از روی تخت پایین میرود و پنجره سرتاسری را باز میکند تا هوا داخل بیاید و پلک میبندد

!دلش را باخته بود؟

!او؟

مگر دای هم برایش مانده بود که آن را هم ببازد؟
...سرش را پایی میاندازد و هیچ خنکایی از بیرون نمیوزد
....هوا گرمِ گرم است و او داغتر از هر وقت دیگر
...ماههاست حتی یک رابطهی سالم هم نداشته و دخترک چشم خاکستری همه جا هست
...به پشت برمیگردد و دهترک را زیر نظر میگیرد...اندام نحیف و بغلیاش را
...پاهای جمع شده توی شکمش را
....پلکهای بسته و لبهای نیمهبازش را
!نمیتواند از آن لبهای غنچهای نیمهباز صورتی، یک کام کوچک بگیرد؟
...نفس عمیق دیگری میکشد و پیراهنش را کامل از تنش درمیآورد
...داغ است
...داغ بوسیدن آن لبهای خوشفرم
...داغ بوییدن آن موهای فردار و بلند
....داغ فشردن تنش، میان بازوانش
!اصلا چه ربطی داشت وقتی او بود، دخترک آن گونه توی کاناپه در خود جمع شود؟

386 78 34 9

21:47

پارت چهارصد و هفتاد و هفت
#p477
...بی طاقت قدم سمت آلاله برمیدارد و صدایش میکند
....هی... آلا -
...آلاله عکسالعملی از خود نشان نمیدهد و او دست میان
موهایش میبرد
...میداند اگر نزدیکش شود، باز هم به محض بیدار شدن وحشت
میکند و این را نمیخواهد
...آلاله با توام -
دخترک تکان میخورد و به محض تکان خوردن، آخ غلیظی از بین
لبهای خشک شده و صورتی رنگش
بیرون میآید
.روی تخت مینشیند و آلاله، به محض باز کردن پلکهایش، با دیدن
او چشم گشاد کرده و مینشیند
حتی با این فاصله هم میترسد؟
دلش میخواهد آن تن ظریف را به تخت ببندد و خود هم کنارش
دراز کشیده و در آغوشش بگیرد تا ترسش
.بریزد
!چرا لختی؟ -
کوتاه میخندد

به چشمان گشاد شده و متعجب دخترک میخندد و پا روی پا میاندازد
.پاشو بیا رو تخت بخواب تایم من تموم شد -
آلاله دستش را بند گردن گرفتهاش میکند و با لحنی مظلوم میگوید!من بخوابم؟ -
...نفسش را با خشم بیرون میفرستد
.به خاطر فاصلهای که بین خودش و دخترک است، خشمگین است
.دلش میخواهد وقتی دخترک با مطلومیت و صدایی که میکشد، حرف میزند، گونههایش را گاز بگیرد
413 119 34 21 3 3 3 2
15 May 2023
آ
21:50
آووکـــ ـــادو
پارت چهارصد و هفتاد و هشت
#p478
تو چقدر خوابت زیاده! دکتر رفتی؟ -
آلاله از روی کاناپه بلند میشود و گردن دردناکش را حین قدم برداشتن سمت تخت، میفشارد
مگه واسه خواب زیاد هم دکتر میرن؟ -

امید با اخم بازویش را میگیرد و نگاه آلاله را که سمت شکم و سینههای لختش سر میخورد را تیزبینانه شکار میکند

- البته که باید بری... خواب زیاد...

دخترک اجازه نمیدهد حرفش تمام شود....

با خستگی میگوید

- خوابم میاد امید... تو رو خدا بزار بخوابم.

لال میشود...

نمیتوانددر برابر لحن ملتمس دخترک چیزی بگویم و ناخودآگاه دستش را رها میکند و آلاله با همان لباسها و شال و کلاهش، روی تخت میخوابد.

انگشتانش را با کلافگی میان موهایش میبرد و نمیتواند خودش را بشناسد...

او را تا کنون،هیچ احدی مجبور به سکوت نکرده بود و اما لحن مظلوم دخترک کار خودش را کرده بود.

خودش را روی کاناپه پرت میکند و پلک میبندد...

دخترک ریز نقش چشم خاکستری که اختلاف سنی بالایی هم با او داشت، چگونه درونش، در عمیقترین جای

ممکن قلبش نفوذ کرده بود؟!

پلکهایش را محکم روی هم میفشارد و مچ دستش را روی پیشانی...

میگذارد
نگاهی به ساعت مچیاش میاندازد و تقریبا، دخترک در بیست و چهار ساعت، بیشتر از ده ساعتش را خوابیده!بود
!نکنه مریض شده باشه؟ -
👍 361 ❤️ 78 😳 24 😄 21
21:50
پارت چهارصد و هفتاد و نه
#p479
از روی کاناپه بلند میشود و آرام دوباره زیر لب، اسم آلاله را نجوا میکند
!آلا؟ -
دخترک به جای جواب، صدایی شبیه هوم از خودش درمیآورد و امید با نگرانی بالای سرش میایستد
!خوبی؟ -
آلاله خواب آلود دوباره هومی میگوید و امید خم میشود و پشت دستش را روی پیشانیاش میگذارد
!هر روز اینقدر میخوابی؟! بیشتر از نه ساعت خواب تو شبانه روز مضره -
دخترک پلک باز میکند و روی تخت مینشیند
!چه مرگته تو؟! نصف شب بیدارم کردی تا درس دکترا رو بدی

واسم؟ -
امید اما با حوصله، بدون اینکه جواب دخترک شاکی را بدهد، میپرسد
مریض که نشدی؟! جاییت درد نمیکنه؟ -
نگاه آلاله، شاکی بند چشمانش که میشود، لبهی تخت مینشیند و اصلا نگاه خجالتزدهی دخترک به خاطر بالا
.تنهی لخت او، مهم نیست
.من خوبم... چیزیم نیست -
نگاه دخترک دوباره روی سینهاش سر میخورد که خیلی زود میگیرد
.تو هم پاشو... پاشو یه... چیزی تنت کن -
...خواب بیشتر از نه ساعت نرمال نیست، کسلت میکنه. تو -
!امید تو چرا گیر دادی به تایم خواب من؟! خوبی؟ ای بابا -
342 177 49 25 14 1
18 May 2023
آ
21:45آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و هشتاد
#p480
!میتونم بغلت کنم؟ -
خودش از جملهای که میان بحث خوابشان میگوید متعجب

میشود، چه برسد به دخترک خوابآلودی که لحظاتی
.را در شوک، خیرهاش میماند و نمیتواند لحن امید را بفهمد
...عصبی میشود
....بیدلیل
از روی تخت بلند میشود و پیراهنش را از روی زمین برمیدارد و
مقابل نگاه شوکهی دخترک سمت در
میرود که دخترک، هیزم روی آتش درونش میاندازد
!تو حالت خوبه امید؟ -
...پلکهایش را محکم روی هم میفشارد
...خوب نیست
...یا شاید هم هست
....برمیگردد و نگاهش بند آن چند تار موی فر گریخته از شال
دخترک میشود و بیطاقت برمیگردد
برمیگردد و با دو قدم بلند خودش را به تخت رسانده و تن نحیف
دخترک را طوری میان بازوانش میگیرد که
.نفس هر دویشان، برای چند لحظه حبس میشود
...لبهایش را به شانهی دخترک میچسباند و با چشمان بسته، نفس
عمیق میکشد
....بالاخره موفق شده بود دلش را به مراد خواستهی تمام شبش
برساند

...امید -

....هیششششش.... فقط چند لحظه -

....تن دخترک میلرزد و لرزشش از چشم امید دور نمیماند

....بوسهای به شانهی دخترک میزند و حلقهی دستان قدرتمندش را تنگتر میکند

....امان از دلی که انگار میخواهد پرواز کند

2 🤩 2 😳 4 🥰 11 🍓 25 😄 28 🔥 121 💝 391 👍

21:45

پارت چهارصد و هشتاد و یک

#p481

...دخترک که نفس نفس می زند عقب می کشد

با اکراه و دلی که هنوز سیر نشده استخوبی؟ -

...آلاله عقب می کشد

...می ترسد و امید متفاوت مقابلش بیشتر ترس توی دلش آوار می کند تا تعجب و شوکگی

تو چته؟ -

...کاش خودش هم می دانست چه مرگش شده است

...اگر می دانست می توانست مقابل دل زبان نفهمش ایستاده و بگوید، اینگونه نکوب وامانده

دندانهایش را محکم روی هم قفل میکند و بدون اینکه جواب آلاله

را بدهد، همانطور که پیراهش را میان مشت
.گرفته، از اتاق بیرون میزند
آلاله پر از احساساتی گو به گور شده، دست روی سینهاش میگذارد
و آن لحظهی آغوش امید، لحظهای از سرش
....بیرون نمیرود
!با بالاتنهی لخت بغلش گرفته بود؟
...داغی مرد را هنوز هم روی تنش حس میکرد، حتی با وجود تونیک
و مانتوی رویش
روی تخت میخوابید و اما خواب چنان از چشمانش دور شده که
حس میکند هفتهها به خاطر این اتفاق نمیتواند
.بخوابد
اصلا... اصلا مردک با کدام جرأت دوباره او را لمس کرده بود؟
....پتو را روی خودش میکشد
...عرق کرده است و اما سردش است
مردک روانی با کدام جرأت افکارش را ترکانده بود؟
...انگار توی مغزش بمب ترکیده بود
...ذهنش به هم ریخته بود
.طوری که حتی نمیتوانست تشخیص بدهد حالش چطور است
👍 448 ❤ 102 🔥 35 😄 29 👎 14 🍓 10 💀 6
May 2023 20

آ
21:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و هشتاد و دو
p482#
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

.این وقت سال کی میره کویر آخه؟ میپزیم -
بیتوجه به جملهی من، یک شب ماندنمان توی هتل را تصویه
می.کند و در جواب دخترک، که نیشش تا
گوشهایش باز است، میگوید.ممنونم. موفق باشی -
...دخترک با هیجان و صدایی پایین خودش را سمت او میکشد و
من چهرهام با چندش جمع میشود
...من عاشقتم امید -
...امید لبخند میزند
انگار عادی ترین جملهی عمرش را شنیده است و اگر یکی به من،
اینقدر با هیجان میگفتم عاشقم است، حتما
.قلبم از شدت هیجان میایستاد
پشت چشمی به او نازک میکنم و چرا برایش اهمیت ندارد چند
دقیقه پیش، یک دختر هیجده، نوزده ساله به او
!ابراز عشق کرده است؟

....اگر ممنونم هم بگوید، تعجب نمیکنم مردک خودشیفتهی عوضی با لبخند دوباره برای دخترک آرزوی موفقیت میکند و سمت من میچرخد

...بریم -

....کاش قدرت اینکه دندانهایش را توی شکمش بفرستم را داشتم

.کاش اینقدر از اوی لعنتی نمیترسیدم

.پشت چشم دیگری برایش نازک میکنم و قبل از او سمت در قدم برمیدارم

.صدای قدمهای بلندش را پشت سرم میشنوم، اما سمتش نمیچرخم

.او هم اصراری برای جلویم را گرفتن، یا همقدم با من شدن نمیکند

246 214 65 19 10 7 2 2

May 2023 22

آ

21:45

آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهارصد و هشتاد و سه

#p483

یکی از پرسنل ماشینش را جلوی پایش نگهمیدارد و او بعد از انعام دادن، رو به من میگوید

....سوار شو -
از پشت عینک آفتابی مارکدارش نمیتوانم تشخیص بدهم کمام سمت را نگاه میکند و این خودش آزاردهنده
است.
در را باز میکنم و بعد از نشستن روی صندلی جلو، در را به هم میکوبم که او را میخنداند.
...لعنتی بیشعورقبل از حرکت، کلاه و عینکش را برمیدارد
...دختر بچهی خنگ -
نگاهم را سمت شیشه میچرخانم و او با سؤالش باعث گرد شدن چشمانم میشود
حسودیت شد؟ -
با چشمان گرد شده و کمی گیجی سمتش میچرخم و او با همان خندهی لعنتی که باعث فرورفتگی گونهاش شده،
حرکت میکند
...مرتیکهی توهمی -
اینبار بلندتر میخندد و من جیغ میکشم
...اینقدر نخند -
سرش را تکان میدهد و چشمک ریزی می.زند
...جر نده خودتو -
امید به خدا میزنمتا. -

...باز هم میخندد مردک روانی
!اون دستای کوچولو چه بلایی میتونن سر من بیارن؟ -
دندان روی هم ساییده و میگوبم
هرکولی -
زِ
.خوبه خودت میدونی درا
👍 378 ❤ 66 😂 47 🔥 13 😳 3 👎 2
21:45
پارت چهارصد و هشتاد و چهار
#p484
میخواهد با خنده چیزی بگوید که با صدای بلندی میگویم
!نگفتی این وقت سال چه به کویر رفتنه؟ -
.مهم منم که دلم میخواد الآن با تو توی کویر باشم -
چهرهام توی هم میرود
...خیلی نکبتی -...باز هم میخندد و من ترجیح میدهم دیگر با او حرف نزنم
.سمت شیشه میچرخم و در سکوت به خیابان خیره میشوم
...اما سکوت بینمان طولانی نمیشود
او کوتاه میپرسد
خوابت که نمیاد؟ -

.بحث خواب و خوابیدن را به هیچ وجه دوست ندارم. میترسم دوباره آخرش به بغل بکشد

.نه، هوا گرمه... کولر رو روشن کن -

!تو که دختر جنوبی! این آفتاب نباید کاریت کنه که -

.از همان اول هیچ وقت بلد نبودم بحث را عوض کنم و همیشه بحث آب و هوا را پیش می کشیدم

..کاریم نمی کنه... تو رانندگیت رو بکن -

...می خندد و سرش را به چپ و راسنت تکان می دهد

.گویا به حالم تأسف می خورد و من اما دیگر حس بحث و جدل ندارم

حرفی نمی زنم و اما او مگر اجازه می دهد، دقایق را با آرامش سپری کنم؟

تو که جنوبی هستی چرا اینقدر پوستت سفیده و آفتاب نسوزوندتت؟ -

1 😱 2 😳 3 🥰 6 👎 10 🍓 16 🩸 71 💗 81 😄 463 👍

May 2023 24

آ

21:59

آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

ریپـــلـــای پارت اول رمان ممنوعهی آووکـــ🧿ـــادو
👍 29 ❤ 4
May 2023 27
آ
21:49
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و هشتاد و پنج
#p485
..دلم میخواهد همین حالا در را باز کرده و خودم را از ماشین بیرون پرت کنمچرا خوشگلم؟ -
متعجب سمتش میچرخم و او وقتی گیجیام را میبیند، میخندد
چرا میخوای خودت رو پرت کنی بیرون؟ -
.لبهایم را روی هم میفشارم و افکارم را انگار به زبان آورده بودم
...میخندد و من دلم میخواهد دهانش را پاره کنم مردک روانی
از دست تو... بلای جونمی؟ -
.جونت سلامت خوشگلم -
....اینبار کامل سمت شیشه میچرخم تا دیگر نبینمش و به حد کافی حرص خوردهام
.باید میرفتم و خودم را میکشتم از دست این مردک روانی
بالاخره بعد از چند ساعت دیگر، جایی که میخواهد میرسانتمان و

گرما، از همان ابتدا گلویم را خشک میکند
.بقیهش رو باید پیاده بریم -
در ماشین را باز کرده و غر میزنم
....کویر کویره دیگه.... نمیفهمم کجاش قراره بریم که جذابیتش بیشتر از اینجا باشه -
نگاهم میان شنهای خشک میچرخد و با چشمان باریک شده میگویم
.اینجا همهش شن و خاکه... چیز دیگهای نیست -
👍 361 ❤ 69 👎 12 😳 10 🤔 2 😄 1
21:49
پارت چهارصد و هشتاد و شش
#p486
جوابم را نمی دهد و تنها لبخندی به نگاه منتظر جوابم تحویل می دهد که اخمم را شدیدتر می کند و او از صندوق
.عقب ماشینش کوله ای برداشته و داخلش نوشیدنی و خوراکی می گذارد
!امید؟ -
.اگه منتظری بگم جونم تو راه درستی نیستی خوشگلم... بهت جونم نمی گم -
عصبی تر از قبل سمتش قدم برمی دارم

...امید من و عصبی نکن... حداقل بگو کجا قراره بریم -
نگاه آبی رنگ لعنتی اش را که بند نگاهم می کند نا خود اگاه نگاهم را می گیرم و مردک روانی چرا اینگونه نگاهم می کند؟می ترسی؟ -
چرا باید بترسم؟ -
چشمک ریزی زده و ادامه می دهد
.خب پس... دلیلی نداره اینهمه سوال پیچم کنی خوشگلم -
...از این سر هر حرفی بهم می گی خوشگلم بدم میاد -
این بار بلند می خندد و دست سنگینش را ناگهانی دور شانه ام می اندازد
...منم واسه همین می گمت دیگه... وگرنه اونقدر هم خوشگل نیستی -
...دستش را با خشونت و جیغ جیغ پس می زنم و همچنان هر هر می خندد
...مردک بیشعور روانی
...بیشعور روانی... مرتیکه ی لاشی -
ببین... وقتی هم می گم خوشگل نیستی بدت میاد... خودت بگو چی بگمت؟ -
👍 360 ❤ 77 😄 48 👎 8 🤩 8 😳 2
21:50

پارت چهارصد و هشتاد و هفت
#p487
تو اصلا حرف نرن... می شه؟ -
...دستش را از روی شانه ام برمی دارد و درب صندوق عقب ماشین را می بندد
البته که نمی شه... می دونی زندگی چند نفر به همین حرف زدن من بنده؟
چهره ام جمع می شود و او با خنده، کوله را پشتش می اندازد و درب های ماشین را با ریموت قفل می کند
بریم؟ -
نفسم را با کلافگی بیرون پرتاب می کنم و حالم از اویی که در مقابل هر حرفم، جمله ی کوبنده ای زیر آستین
.دارد به هم می خورد
قبل از او راه می افتم بدون آنکه بدانم کدام سمت باید برویم و او به حرکت کودکانه ام می خندد
اصلا می دونی کدوم سمت باید بریم مرتیکه؟ -
.نه... نمی دونم... اوردمت اینجا گم بشیم -
...امید من حوصله ندارما -.با خنده ابرو بالا می اندازد و عینگ آفتابی اش را دور ماندن از تابش مستقیم نور خورشید به چشم می زند

....خودم بلدم حوصله ت رو سر جاش بیارم خوشگل زشتم -
دندان هایم روی هم قف می شود و خیره به چشمانش که از پشت عینک آفتابی ماکدارش دیده نمی شود، پر
حرص می گویم
...ازت متنفرم -
.آخ... نگو... قلبم شکست -
.مردک موجی... توهمی روانی -
😄 283 👍 174 💗 66 👎 15 💀 5 🔥 4 😳 1 🍓 1
21:50
پارت چهارصد و هشتاد و هشت
#p488
به حرص خوردن های من میخندد و جلو میافتد
بیا دیگه بسه... چقدر حرف میزنی تو؟ -
...ترجیح میدهم جوابش را ندهم چون بیشتر از خودم حرص میخورم و پشت سرش راه میافتم
کمی که راه میرویم، سمتم چرخیده و چشم باریک میکند
پاهات جون ندارن؟! چرا نمیتونی راه بری؟ -
با جیغ میگویم
پس یه ساعته دارم چه غلطی میکنم؟ -
باز میخندد

به روانی کردن من میخندد؟
.حس میکنم، کنار او خیلی زود به یک آدم عصبی و افسرده تبدیل میشوم
باشه حالا... چرا جیغ جیغ میکنی توله سگ؟ -
...توله سگ خودتی -
میتوانم ببینم خندهاش را قورت میدهد
.ولی تو داری مثل تولهی تازه به دنیا اومده جیغ جیغ میکنی -
قدم هایم از حرکت میایستد و با عصبانیت به زمین اشاره میکنم....امید به خدا اگه یه بار دیگه حرف بزنی همینجا میشینم و تا خود صبح نمیتونی بلندم کنی -
نگاهش روی اندامم میچرخد و با پوزخند میگوید
.مطمئنی؟! آخه هیکل توبغلی داری... خیلی راحت می.تونم بغلت کنم، یا بلندت کنم -
1 😍 2 💧 10 💔 14 👎 80 💗 82 😄 437 👍
28 May 2023
آ
21:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و هشتاد و نه
#p489

..دندانهایم روی هم قفل میشوند و او به فک قفل شدهام میخندد
...خب حالا نمیخواد به خودت فشار بیاری.... جوش میزنی -
!تو میشه خفه شی؟ -
بی تفاوت به چیزی که من میگویم، نگاهش را در اطراف میچرخاند و میگوید
.زیاد حرف میزنی دختر جون... بیا بریم دیر شد -
.فحشی توی دل برایش میدهم و بعد از پشت چشمی که نازک میکنم، قدم برمیدارم
!کمی دیگر هم که روی شنها قدم میزنیم، باز هم حرف میزند و چرا خفه نمیشود؟
!تشنهت که نیست؟ -
...نه، نیست -
!گشنهت چی؟ -
...نیست امید... نه تشنمه، نه گشنهم -
!خب دیگه چرا پاچه میگیری؟ -
...نفسم را کلافه بیرون میفرستم و سرعت قدمهایم را بالا می.برم
.انگار خوشش میآید با من بحث کند
...هی کجا؟! از این طرف -
...سمتش که میچرخم میخندد و اما همین راهی را میآید که من رفتهام

!مرض دارد؟...از این طرف -
چند بار اومدی اینجا؟ -
.من تموم عمرم رو اینجا گذروندم -
395 62 48 18 10
May 2023 29
آ
21:46
آووکـــ ــــادو
پارت چهارصد و نود
#p490
!خب داریم کجا میریم تو این بیابون؟ -
چرا اینقدر غر میزنی دختر؟ -
.چون میترسم گم بشیم تو این بیابون -
کوتاه و مردانه میخندد و میگوید
.نترس خوشگلم، وقتی من پیشتم از هیچی نترس -
.با چندش صورتم را جمع میکنم و زبانم را روی لبهای خشکم میکشم
!تو خودت هیولایی -
...بلندتر میخندد و من با چشمان باریک شده میایستم
مردک برای خودش عینک و کلاه و تم و تشکیلات آورده بود و من،

مجبور یودم برای دیدن، چشمانم را باریک
...کنم
...طوری که هم چشمانم چین بیوفتد، هم بینیام
.بشینیم اینجا یکم چیزمیز بخوریم -
با پوزخند سمتم میچرخد و اما من نمی توانم رد مردمک چشمانش
را دنبال کنم
تو که رو مد خوردن نبودی! چی شد؟ -
همانجا روی زمین مینشینم و سرم را بالا میگیرم تا ببینمش
!میشه مسخره بازی رو بس کنی و بشینی یه چیزی کوفت کنیم؟
-...با خنده، کولهاش را باز میکند و از کنارش یک زیرانداز حصیری
کوچک بیرون میآورد
پاشو روی این بشین، از زیر زمین جک و جونور بیرون میاد یه جایی
رو نیش میزنه که بی هیچکس -
.نمیتونی نشونش بدی
2 👎 9 🔥 77 😄 135 👍 229 ❤
May 2023 30
آ
19:31
آووکـــ👁️ـــادو
Photo

Not included, change data exporting settings to download.

1280×725, 106.5 KB

مشهد و حرم و هوای عاشقی..💙

[میلاد شمس الشموس مبارک باد]

ولادت امام رضا جان علیه السلام مبارک 🌸

@Avocadorh

133 👍 15 🥰 3 💔 2 😄 1 💙

آ

21:45

آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهارصد و نود و یک

#p491

خیلی زود که از روی زمین بلند میشوم، بلند به حرکتم میخندد و من پشت چشمی نازک کرده و روی زیر اندازی که پهن میکند، مینشینم.

- چی میخوری؟!

با حرص میگویم

- کباب کوبیده...

- یعنی تا این حد گشنهای؟ من در حد ساندویچ غذا آوردم.

برای خودت همه چی آوردی، واسه من نه کلاه، نه عینک، نه کرم ضد آفتاب آوردی... من جرغاله بشم کی -
!جوابگوعه؟
....تو جزغالهت هم خوردنیه -
گارد گرفته نگاهش میکنم که با خنده ساندویچ خانگی را سمتم میگیرد و میگوید....امروز تولدمه -
...بزاق دهانم را قورت داده و او عینکش را روی پیشانی بالا میکشد
...نگاهم گیر چشمان آبی رنگش میشود
یک طور عجیبی نگاهم میکند و من ناخودآگاه پچ می.زنم
.تولدت مبارک -
....ساندویچ را از دستش میگیرم و او برای خودش هم برمیدارد و خیره میشود به آسمان
2 😍 3 💀 143 👍 263 💗
21:45
پارت چهارصد و نود و دو
#p492
...یادم نمیاد کی جشن گرفتم برای تولدم -
..نگاه او همچنان به آسمان دوخته شده است
.طوری که حس میکنم من هم باید رد نگاهش را دنبال کرده و به آن نقطه خیره شوم

!چرا؟ -
نگاه از آسمان گرفته و به چشمانم خیره میشود... طوری که در
جایم جابه جا شده و جملهام را تصحیح می کنم
!منظورم اینه که خودت نخواستی بگیری؟! یا برات نگرفتن؟ -
میخندد و من با گونههایی داغ شده میگویم
...یعنی... منظورم اینه که -
اجازه نمی.دهد جملهام تمام شود
...خودم نخواستم -
نفسی بیرون داده و بار دیگر میپرسم
!چرا؟ -
...عینکش را از برداشته و به پیراهنش وصل میکند
...گویا دلش میخواهد خورشید را بدون مانع ببیند
...چون از روز تولدم متنفرم -
!تنفر از یک روز؟
...عجیب بود و در عین حال گیج کننده.نگاهش میکنم
.دستانش را از پشت به زمین تکیه داده و با چشمانی باریک شده
مستقیم خورشید را نگاه میکند
!مگه میشه؟ -
از گوشهی چشمش، کوتاه نگاهم کرده و دوباره به خورشید خیره
میشود

....میشه -

318 👍 169 💔 50 👏 5 🤔 5 🔥 1 😱 1 😳 1

June 2023 1

آ

22:00

آووکـــ🧿ـــادو

پارت چهارصد و نود و سه

#p493

نفس عمیقی کشیده و سرش را تکان میدهد

...ساندویچت رو بخور -

....نگاهم به ساندویچ میان انگشتانم کشیده میشود و بحث را عوض کرده بود

چه اتفاق تکان دهندهای باعث میشد یکی، تا این حد از یک روز، آن هم روزی که به دنیا آمده نفرت داشته باشد؟

.گازی از ساندویچم میگیرم و او ناگهانی روی زمین دراز کشیده و این بار آرنجش را تکیهگاه بالاتنهاش میکند

.نگاهش را مستقیم به چشمان من دوخته و برای خودش، توی لیوان مقوایی آب می.ریزد

این ساندویچ ها رو خودت درست کردی؟ -

کوتاه و مردانه میخندد

!چیه؟ بهم نمیاد؟ -

...نگاه دیگری به ساندویچم میکنم... طعمش متفاوت است

...طعمی که انگار هیچ وقت آن را نچشیده ام

نه! حالا خودت پختی؟ -

.آره، خودم پختم... همبرگرش هم خودم درست کردم -

با تعجب میپرسم

تو آشپزی بلدی؟ -...شانه بالا میاندازد و چشمک میزند

..مانند یک پسر بچهی تخس که کار مهمی انجام داده و قد غرورش، از خودش بالا زده

...یه چیزایی بلدم -

متعجب تک خندهای میکنم و نگاه او هر حرکت چهرهام را میبلعد

...واقعا باور نکردنیه -

💗 292 👍 165 😄 33 🤩 5 😳 2 💔 2 🍓 1

22:00

پارت چهارصد و نود و چهار

#p494

چشمک ریز دیگری زده و میپرسد

!چی بار نکردنیه؟ -

بدون مکث و سریع میگویم

...تو -
او که بلند و سر خوش میخندد، دستم مشت میشود و با چهرهای که میدانم سرخی از سر و رویش میبارد،
میگویم
...منظورم آشپزی کردنته -
با خنده نگاهم میکند و من برای فرار از موقعیتی که در آن گیر کرده ام، میپرسم
تو چرا نمی.خوری؟! نکنه چیزی توش ریختی؟ -
....آره، توش ماکاویت آف ریختم -
با چشمانی گشاد شده میپرسم
!اون دیگه چیه؟ -
...باز هم میخندد و گوشهی چشمانش حین خنده، چین میافتد
.اصلا به کسی که از روز تولدش نفرت دارد، شبیه نیست
...قرص افزایش میل جنسی -
....گیج و با عصبانیت نگاهش میکنم که بیشتر میخندد و گونهاش بیشتر چال میشود
...مردک لعنتی
...عصبانی نشو... یه کوچولو فقط -...امید عصبانیم نکن -
آبی که توی لیوان مقوایی ریخته را سمتم میگیرد و میگوید
.بیا آب بخور عصبانیتت فرو کش کنه خوشگلم -

327 149 89 21 8 3
4 June 2023
آ
21:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت چهارصد و نود و پنج
#p495
.پشت چشمی برایش نازک میکنم و آب را از دستش میگیرم
.با خنده گاز بزرگی از ساندویچش میگیرد و کامل دراز میکشد
دلم میخواهد بپرسم چرا از تولدش متنفر است، اما زبانم نمیچرخد
و زیر چشمی نگاهش میکنم
...بگو خجالت نکش -
بزاق دهانم را قورت داده و آرام میپرسم
!چی؟ -
گاز دیگری از ساندویچش، همانطور خوابیده میگیرد و میگوید
!چی میخوای بگی که غرور میکنی؟ -
.لب تر میکنم و باقی ماندهی ساندویچم را توی کاغذ روغنی پیچیده
و داخل پلاستیک میگذارم
!توی تولدت چه اتفاقی افتاده؟ -
...اخم میکند

...تنش را ناگهانی از زمین جدا میکند و من ناخودآگاه تنم را عقب میکشم
...چیزی نمیگوید
..نه تا وقتی که آب و لوازم روی زمین را جمع کرده و توی کوله پشتی بچپاند
...پاشو بریم -
...سرم را بالا میگیرم و او همچنان اخم دارد و چشمان آبیاش طوفانی
بدون حرف میایستم و خم میشوم تا زیر ان از را جمع کنم که زودتر از من، دست میجنباند
...توی کیفم کلاف و عینک هست... میخوای برشون دار - 👍 360
❤ 66 😳 31 💧 8
21:45
پارت چهارصد و نود و شش
#p496
...نمیتوانستم چیزی که میدیدم را باور کنم
...انگار سراب بود ولی صدای آبی که توی گوشهایم پخش میشد، دلنشین و غیر قابل باور بود
...اصلا من توی کتابها هم با اینجا و این معجزهی زیبا آشنا نشده بودم

...توی دل کویر لوت یک بهشت باور نکردنی واقع بود که زیباییاش منحصر به فرد بود

- خوبه؟!

بدون گرفتن نگاهم از آبشار و حوضچهای که آب توی آن با صدا فرود میآید، میگویم

- بینظیره...

تک خندهی جذابی میکند و نگاه من از رنگین کمانی که به خاطر قطرات معلق توی هوا و نور تشکیل شده، تا حوضچه کشیده میشود.

- عمیقه اینجا؟!

کولهاش را از پشتش برداشته و روی زمین میاندازد

- یس...

نگاهش میکنم...

او به جای نگاه کردن به شگفتی و تقریبا معجزهی روبرویش به من خیره شده است

- تو تا حالا چند بار اومدی اینجا؟!

- خوشت اومده؟!

با ذوق بار دیگر نگاه در اطراف میچرخانم...

وجود اینهمه زیبایی و سرسبزی، در دل کویر، واقعا محشر و بینظیر بود...

....خیلی -
👍 451 💚 85 😁 25 🤩 24 💧 13 🥰 3 👎 1
8 June 2023
آ
21:43
آووکـــ🎯ـــادوپارت چهارصد و نود و هفت
#p497
...آنقدر ذوق دارم که دلم میخواهد خودم را درون آب پرت کنم
سمت او میچرخم و صدایم از هیجان میلرزد
اینجا خیلی قشنگه! چطوری پیداش کردی؟ -
به ذوق کردنهای کودکانهی من میخندد و او هم به آبشار زیبا زل میزند
آبشاری که صدایش به تنم ذوق و حس خوب تزریق میکند
...اینجا بهشت لوته -
!واقعا هم عین بهشته... آبش تمیزه؟ -
...آره، میتونی درش شنا کنی -
با چشمان گشاد شده سمتش میچرخم که چشمک ریزی میزند و مشغول باز کردن دکمههای پیراهنش میشود
.چون منم میخوام آب تنی کنم -
!داری لباسهات رو درمیاری -

پیراهنش را با یک حرکت از تن در میآورد و کلاه و عینکش را روی کولهاش میگذارد

!با لباس شنا کنم؟ -

.مجبور نیستی شنا کنی! زرتی هم لباست رو دربیاری -

بلند میخندد و وقتی دست سمت کمربند شلوارش میبرد، جیغ میکشم

....خیلی بیشعوری امید -

...تا وقتی که صدای افتادنش را توی آب نمیشنوم، برنمیگردم و مردک کثیف

توی آب فرو میرود و من کنار حوضچه مینشینم

341 62 24 17 15

21:43

پارت چهارصد و نود و هشت

#p498

...لحظاتی را زیر آب میماند و ناگهانی، وسط حوضچه، با سر و صدا بالا میآید

...ناخودآگاه نگاهش میکنم

موهایش به خاطر آب و خیس بودنش، روی پیشانیاش ریخته و از سر و صورتش آب میچکد

!نمیای شنا کنی خوشگلم؟ -...پشت چشمی برایش نازک کرده و

سپس رو برمیگردانم
.بلند میخندد و بار دیگر توی آب شیرجه میزند
...کتانیهایم را از پا درمیآورم و دستی به گردنم میکشم
...به خاطر نور و گرما، عرق کردهام و نیاز به یک دوش دارم
...با بیرون آمدن پر سر و صدای امید کنار پاهایم، جیغ کوتاهی
میکشم و او به محض بیرون آمدن، میخندد
...رو آب بخندی بیشعور -
دست دراز میکند و قبل از اینکه به خودم بجنبم، مچ پایم را میگیرد.
جیغ میکشم و او اما بیاهمیت به جیغها و
.تهدیدهای من، پایم را میکشد و توی آب پرتم میکند
...برای چند لحظه توی آب فرو میروم و دست و پا زنان خودم را بالا
میکشم
.ناخودآگاه از او آویزان شده و نفس نفس میزنم و او میخندد
دستش زیر آب دور کمرم میپیچد و پچ میزند
!چطوره خوشگلم؟ -
!عوضی خیسم کردی -
7 🍓 8 🥰 16 💧 50 😁 66 💙 167 👍 350 🤩
June 2023 12
آ
21:45

آووکـــ👁ـــادو
پارت چهارصد و نود و نه
#p499
به جای این که جوابم را بدهد، تنم را توی آب هل میدهد و من در تقلای بیرون آمدن، دستانم را محکمتر دور
....گردنش می پیچم
صدای خندهی بلندش را میشنوم و حین بیرون آمدن از آب، نفس نفس زنان جیغ میکشم
....نکن روانی -
دستانم را محکم تر دور گردنش پیچیده و پاهایم را توی آب تکان میدهم
.داری خفهم میکنی لعنتی -
او هم همانند من نفس نفس زنان، دستش را دور کمرم می پیچد و نگاه خمارش در اجزای چهرهام میچرخد
!گفتی نمیخوای بیای توی آب، درسته؟ -ضربهی محکمی به شانهاش میکوبم
.خدا لعنتت کنه روانی... ولم کن -
.ولت کنم باز میری زیر آب خوشگلم -
ضربهی دیگری میزنم و اما با خندهاش بیشتر عصبیام میکند
شنا بلدم... یادت رفته من دختر جنوبم؟ -

ابرو بالا میاندازد و با چشمانی براق که نور روشنترشان کرده، میگوید
!اوه! دختر جنوبی -
حس میکنم مسخرهام میکند و برای همین، عصبیتر جیغ میکشم
.میگم ولم کن امید -
رهایم میکند
...باشه بابا... جیغ جیغو -
1 🍓 2 😵 3 👎 11 💧 15 🤩 31 😁 60 💜 306 👍
21:45
پارت پانصد
#p500
میخواهم خودم را از آب بیرون بکشم که اجازه نمیدهد
!حالا که خیس شدی، شنا کن دیگه -
.پشت چشم برایش نازک کرده و بر خلاف جملهی او، خودم را از آب
بیرون میکشم
لباس های خیسم حال به هم زن است و اون همانطور که روی آب
شنا میکند، با خنده میگوید
...درشون بیار بنداز اونجا خشک شن... من قول میدم نگاه نکنم -
از سر و رویم آب میچکد و دندانهایم را روی هم چفت میکنم
...اینطوری خیس اگه جلوی چشمم باشی بیشتر تحریک کنندهای -
با صدایی بلند و عصبی میگویم

میشه خفه شی؟ -
سرش را به چپ و راست تکان میدهد.ناچ... دربیار لباسات رو. من تو کولهام لباس دارم، بردار بپوش -
.بمیرم هم لباسهای تو رو نمیپوشم -
...سر تکان داره و دوباره توی آب فرو میرود
.تنم داغ است و توی مغزم اصلا افکار خوبی چرخ نمیخورد
...کف دستانم را روی زمین میکشم
.همان هایی که لحظاتی قبل دور گردن او پیچیده بودند و تن لخت او را لمس کرده بودند
....روانی میخواست ذهنم را به هم بریزد و موفق هم بود
.آب دهانم را قورت داده و زیرکی نگاهش میکنم
.مشغول شنا کردن است و حواسش به من نیست
نگاهم سمت کولهاش کشیده میشود و میتوانستم تا خشک شدن لباسهایم دوام بیاورم؟
1 😱 5 😄 6 👎 11 😳 20 🤩 60 ❤ 356 👍
21:45
پارت پانصد و یک
#p501
.پشت چشمی به کوله نازک کرده و روی پاهایم میایستم
....خیس خیسم و با پای برهنه، مانتویم را تکان میدهم

صدای آب میآید، آبی که از بلندی توی حوضچه میریزد و لعنتی
اجازه نداده بود از این منظرهی زیبا لذت
.ببرم
.فحشی زیر لب برایش میدهم و روبه خورشید میایستم تا تابش
مستقیم نور خورشید، لباسهایم را خشک کند
لباسهایم به تنم چسبیده و همین باعث شده تا هر چند ثانیه
برگردم و امید را زیر نظر بگیرم تا نگاهش هرز
.نرود
سمت کوله اش میروم و حین باز کردن زیپش، صدایش را میشنوم
بالاخره رضایت دادی اون لباسهای سکسی رو دربیاری خوشگلم؟ -
...خوشگلم و درد... زهرمار... کوفت -
بلند میخندد و چشمک میزند
.سخت در اشتباه بودم وقتی فکر میکردم او زیر نظرم ندارد و
حواسش به من نیست
...مردک هرز بود و نگاهش هرزتر
....میخوام یه چیزی بردارم کوفت کنم -
...روی آب تکان میخورد
.حس خوشی که دارد را میتوانم حس کنم و همین عصبیام
میکند!چرا من نمیتوانستم آزادانه شنا کنم؟
!خب باشه، بردار کوفت کن، چرا پاچه میگیری؟ -

👍 351 ❤ 65 😄 34 🔥 19 👎 8
21:45
پارت پانصد و دو
#p502
!زیادی پررو نبود؟
.اگر قدرتش را داشتم، توی همان آبی که داشت با آن تفریح میکرد، به قتلش میرساندم
.اگر قدرت داشتم، سرش را بیخ تا بیخ میبریدم و روی سینهاش میگذاشتم
داری نقشهی قتل میکشی؟ -
...آره... دارم به این فکر میکنم کِی و کجا بکشمت -
با شیطنت، خودش را روی آب، سمت من میکشد
یعنی همهی فکرت پیش منه؟ -
....کاش بمیری -
.خندان توی آب فرو میرود و من دست دراز کرده و از توی کوله، فلاکس کوچک آب را بیرون میآورم
.دربش را باز کرده و توی دربش از آب سردی که داخلش قرار دارد میریزم و لاجرعه سر میکشم
....یک لیوان دیگر مینوشم و دربش را بسته و دوباره میایستم
با اینکه آب لباسهایم گرفته شده و دیگر از تنم آب چکه نمیکند، اما

هنوز خیسم و به همین خاطر حس بدی
.دارم
با این که فکر میکنم، از خیس بودن لباسهایم نهایت استفاده را
برای پست و لاشی بودن بیشتر استفاده میکند و
.مزه پرانی میکند، اما تا خشک شدن مانتو و شلوارم، از آب بیرون
نمیآید و باعث متعجب شدنم میشود
از آب که ناگهانی بیرون میآید، هین بلندی میکشم و مردک روانی ،
با یک شورت مردانهای که به پایین تنهاش
....چسبیده و
....لعنتی
...کاش برود و گم شود
داری چه غلطی میکنی مرتیکهی چشم چرون بدبخت؟؟ -
1 👏 2 🍓 13 👎 17 🔥 44 😄 64 ❤ 385 👍
21:45
پارت پانصد و سه
#p503همانطور که خیسی صورتش را با دست میگیرد و موهایش
را به عقب میراند، میگوید
.ولی به نظر من، تو چشم چرون تری خوشگلم -
...حیوون -
...میخندد

خم میشود و از توی کولهاش، حولهی سفید رنگی بیرون میآورد و این همه وسایل را توی یک کوله چگونه جا
!داده است؟
!سایزش مورد پسند واقع شد؟ -
...با گیجی نگاهش میکنم
چرا یک کوفتی تنش نمیکند؟
گرمای خوشید چرا بیشتر شده است؟
...عرق کردهام
ها؟ -
کج میخندد و چشمک میزند
!داشتی به خشتکم نگاه میکردی -
...تنم گر میگیرد
سرم بیشتر از تنم داغ میشود و دلم میخواهد جیغ کشیده و از دست او خودم را خفه کنم
چرا نگاهم را پایین تنش سر داده بودم که او فکر کند دارم سایز خشتکش را اندازه گیری میکنم؟
....خیلی خیلی مارمولکی -
دوباره میخندد و با همان شورت خیس و بالاتنهی خیس، روی زمین مینشیند و دستانش را از پشت تکیهگاه
تنش میکند

چرا؟! وقتی تو دیدم میزنی مارمولک نیستی بعد وقتی من به روت میارم مارمولکم؟ -

دهان باز میکنم تا دوباره جیغ و داد کنم که میگوید

خب نگفتی؟! سایزش اندازه بود؟ -

406 👍 134 😄 58 ❤️ 16 🩸 7 💀 7 🤩 6 🥰 6 🍓 3 👎

16 June 2023

آ

22:06

آووکـــ 🧿ـــادوپارت پانصد و چهار

#p504

میخوای من و دیوونه کنی تو مرتیکه؟ -!

....شانه بالا میاندازد

.چشمک ریزی هم می.زند و جواب سؤالم را نمیدهد

...به جای جواب خم میشود و کولهاش را برمیدارد

لباسات خشک شد؟ -!

.بهتره یه چیزی تنت کنی -

.به جاش تو هم میتونی چشمهات رو درویش کنی خوشگلم -

عصبی از بین دندانهایم می.غرم

چشمهای من درویشه... تو میخوای همینطوری لخت پیشم!

بشینی؟ -

...با پررویی، دهان به فلاکس کوچک آب میچسباند و آب مینوشد
.چهرهام توی هم میرود و عمرا اگر از آن آب دهنی بخورم
!اشکالش چیه؟! من اومدم آفتاب بخورم اینجا. میدونی نور آفتاب چقدر ویتامین دی داره؟ -
.ازت متنفرم -
.میخندد و اینبار از توی کوله، ساندویچ نیمه خوردهی مرا بیرون میآورد
.من نمیخورم -
مشغول باز کردن پلاستیک شده و میگوید
...ای بابا... عجب گیری کردیما.... میخوام خودم بخورم -
عصبی پایم را زمین میکوبم
....درد بخوری -
!می.دونی خیلی شبیه این پیرزنایی شدی که هی غر میزنن به جون عروسشون؟ -
👍 354 ❤ 66 😄 46 👏 11 🍓 3
22:06
پارت پانصد و پنج
#p505
...کمی که فکر می.کنم میبینم واقعا حق دارد...غر میزنم و نفرین میکنم

.حقته خب... اذیتم میکنی -

...کمی همانطور خیره نگاهم میکند

سپس کوتاه خندیده و راست مینشیند

...بیا اینجا -

سر بالا انداخته و میگویم

...نمیام -

.لوس نشو، بیا کارت دارم -

دوباره، سرتقانه سر بالا میاندازم و او خودش میایستد و با همان وضع لخت و خیسش سمتم میآید

....امید به خدا اگه -

....یه حشره روی سرته -

هین بلندی میکشم و ناخودآگاه بالا پریده و جیغ میکشم

!کجاست؟ -

دستم را روی سر و گردنم میکوبم و او با خنده دستم را توی هوا میگیرد

...نکن دیوونه -

....امید تو رو خدا برش دار -

نگاهش را به سرم دوخته و با تفریح میگوید

.....اوه اوه اوه... این دیگه چه حشرهایه؟! شبیه روتیل میمونه -

335 63 60 12 3

22:06
پارت پانصد و شش
#p506
چشمانم از ترس گشاد میشوند و دست و پا زنان، با جیغ میگویم
!روتیل. دیگه چیه؟! برش دار لعنتی؟ -
خیرهی صورتم میشود
اگه نیشم بزنه چی؟ -دستم را میخواهم از دستش بکشم که اجازه
نمیدهد و من گریهام میگیرد
....تو رو خدا امید ، من میترسم -
مرا سمت خودش میکشد و سرش را توی گوشم میبرد
...نترس -
با گریه سرم را به صورتش میکشم تا آن جانور لعنتی را پس بزنم،
اما با صدایش بیخ گوشم، از حرکت
میایستم
....دروغ گفتم -
عقب کشیده و دستانم را محکم به سینهی لختش میکوبم
....روانی داشتم سکته میکردم -
سرش را کج کرده و با تفریح نگاهم میکند
حتما باید بترسونمت تا رام بشی بچه؟! چرا پنجول میندازی؟ -
...خیلی الاغی امید -

...اخم که میکند، دلم از ترس فرو میریزد و آب گلویم را قورت میدهم
.طوری نگاهم میکند که انگار میخواهد به غلط کردن بیاندازتم بر خلاف چهرهی اخمو و نگاه طوفانیاش اما بدون حرف عقب میکشد و از الاغ گفتنم ناراحت و عصبی شده
.بود
.این کلمه را دیگر به عنوان سلاح باید انتخاب میکردم
2 🔥 5 😳 5 💀 10 👎 19 😢 55 😄 84 ❤‍🩹 378 👍
19 June 2023
آ
21:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و هفت
#p507
....پیراهنش را میپوشد و ساندویچ را بدون اینکه بخورد توی کوله میاندازد
کوله را اما بدون بستن زیپش روی زمین انداخته و بدون بستن دکمههای پیراهنش، بر خلاف ایستادن من، قدم
...برمیدارد
کمی که میرود، نگاهم را در اطراف چرخانده و بی طاقت

میپرسمکجا؟ -
بدون اینکه سمتم برگردد، بلند میگوید
.به تو چه؟ شاید دنبال جاییم دست به آب برسونم -
....بیادب -
...جوابی نداده و به راهش ادامه میدهد و من، نفسی عمیق کشیده و کنار کوله مینشینم
.نگاه دیگری به مسیر او انداخته و سرکی داخل کوله میکشم
.چیزی باید برای خوردن پیدا میکردم و ضعف کرده بودم
دستم را توی کیف برده و کلوچهای بیرون میآورم
....مرتیکه الآغ گنده بک خجالت نمیکشه دروغ میگه -
....نفسی عمیق بیرون داده و کلوچه را باز میکنم
.پر از حرصم و عصبی از اینکه اجازه نداده بود از زیبایی این جا لذت ببرم
مقصر خودم بودم که فکر میکردم با وجود او، خوش گذراندن هم ممکن میشود
گازی پر حرص از کلوچه میگیرم و دست دیگرم را دوباره توی کوله میبرم
.احمق آبمیوه نیاورده -
1 1 2 5 7 41 63 328
21:45

پارت پانصد و هشت
#p508
....به کلوچه پشت چشم نازک میکنم و خشک توی گلویم گیر میکند
.نگاهم روی فلاکس آب چرخ میخورد و عمرا از آن آب نمینوشم
...گلوچه را با غر غر میخورم و نگاهم را دوباره به مسیری که او رفته بود میدوزم
.هیچ خبری نیست و من بیخیال خودم را سمت حوضچه میکشم
...پاچههای شلوارم را بالا داده و پاهایم را با ذوق توی آب فرو میبرم
.حالا که او نبود، کمی میتوانستم خوش بگذرانم
...پاهایم را توی آب ملایم حوضچه تکان میدهم و سرم را بالا میگیرم
...یاد بندر عباس و ساحل و غروب هایش میافتم
....یاد غروبهایی که یواشکی همراه مریم و نیکا، به ساحل رفته و پای برهنه، میدویدیم....نفسی عمیق میکشم و دلم برای نیکا و مریم هم تنگ شده است
....اگه به تهران برگردیم باهاش تماس میگیرم -
....به حسام فکر میکنم
...به مرجان و ماجد
....بعد از آمدن من، چه کار کردهاند

...مادر و خواهرم
!آرا ازدواج کرده است؟
.چقدر برای ازدواج او و مجلس عروسیاش برنامه ریخته بودم
...همه چیز تقصیر امید بود
....بغض میکنم
.یاد جملههای کوبندهی آرامش میافتم و بغض کرده نگاه به پاهای توی آبم میدوزم
2 🤩 7 😵 8 😁 25 💧 66 💙 371 👍
21:45
پارت پانصد و نه
p509#
خواهرمی درست، دوست دارم درست، ولی بهت اجازه نمیدم زندگی و آیندهام رو با ندونم کاریات و غرور «-
...»مسخرهت ازم بگیری
....دلم شکسته بود اما عاشقش بودم و دلم برایش تنگ شده بود
...نگاهم را به آبشار دوخته و نم اشک پلکهایم را خیس میکند
!چند ماه بود ندیده بودمشان؟
یعنی هیچ سراغی از من نمیگرفتند؟
.پاهایم را از آب بیرون کشیده و میایستم
...خم شده و گوشی امید را از توی کولهاش برداشته و نگاهی به

ساعتش میاندازم
.چهار عصر بود و باید برمیگشتیم ولی او پی گشت و گزار و دنبال
جایی برای دست به آب رساندن بود
!امید؟ -
بلند صدایش میکنم و منتظر میمانم اما هیچ جوابی دریافت
نمیکنم و پر حرص گوشی را دوباره توی کوله
.پرت میکنم
.مرتیکهی مضخرف -
...دست به کمر می.زنم و تقریبا تمام لباسهایم خشک شده است
چقدر از رفتنش میگذرد؟گرگی، کفتاری چیزی تکه پارهاش نکند؟
احمق نشو آلا... تو بیابون گرگ و پلنگ چیکار میکنه؟ -
کفشهایم را میپوشم و بلند تر صدایش میکنم
امید... کجایی؟ -
!مرا اینجا رها کرده و رفته است؟
...از او بعید نیست
....امیـــد -
1 🍓 1 😵 2 👏 4 🥰 8 👎 24 😄 33 🤔 68 💜 415 👍
آ
22:03
آووکـــ🎯ـــادو

In reply to this message

❤️‍🔥👆 شروع پارت های امشب

❤️ 41 👍 10 😳 1

June 2023 22

آ

21:45

آووکـــ🧿ـــادو

#p510

صدا بلند میکنم تا به گوشش برسانم و از حوضچه دور میشوم

...امیـــد... مسخره بازی درنیار بیا بیرون -

.طوری میگویم بیا بیرون، انگار داریم قایم موشک بازی میکنیم

.پشت چشمی بیدلیل نازک کرده ترس توی دلم میجوشد

مرا آورده بود تا اینجا، تک و تنها رهایم کرده و برود... چرا از همان اول نفهمیده بودم؟

...خدا لعنتت کنه روانی... برو به درک -

.برمیگردم و اما با سبز شدن اوی نیمه لخت مقابلم، جیغ بلندی میکشم و خودم را به عقب پرت میکنم

او با گرفتن پهلویم، از زمین خوردنم جلوگیری میکند و خندهاش مانند سوهانی میماند که روی مغزم کشیده

.میشود

مشت به سینهاش کوبیده و عاصی تقلا میکنم.ولم کن روانی... تو مریضی -
.میخندد و مرا بیشتر به خودش میچسباند
.مجبور میشوم برای حفظ فاصله کف دستانم را روی سینهی لختش بگذارم و قلبش، درست زیر دستم میکوبد
!ترسیدی خوشگلم؟ -
.خیلی بیشعوری، ولم کن -
باز میخندد و حلقهی دستش دور تنم، تنگتر میشود
!فکر کردی ولت کردم رفتم؟ -
عصبی، از میان دندانهایم میغرم
...ولم کن امید -
.اولین بار بود که حس میکنم، ضربان قلب او زیر دستم، تمام تمرکزم را به هم زده
368 68 27 19 10
21:45
پارت پانصد و یازده
#p511
...ولت کنم؟! محاله -
...خیره میشوم به مردمکهای آبی روشن چشمهایش
.چشمهایی که مانند اقیانوس میماند. هم رنگشان، هم طبیعتشان

....دیگر تقلا نمیکنم
علتش را خودم هم نمیدانم و او سرش را کنار گوشم میآورد و این حرکتش باعث میشود آن نیمچه فاصله هم
.از بین برود و هرم نفسهایش هم قاطی ضربان کوبندهی قلبش شود
...ولت نمیکنم خوشگلم -
.حس میکنم دوپهلو حرف میزند و اما متوجه منظور اصلی اش نمیشوم
امید؟ -
...لبهایش را از روی شال، به گوشم میچسباند و چیزی زیر دلم میجوشد
....چیزی مانند ترس و دلهره
!هووووم؟ -
...لبم را تر میکنم
.نمیدانم قرار بود چه بگویم و مجبور میشوم پلکهایم را محکم روی هم بگذارمتنم بیاراده، بدون اینکه کنترلی رویش داشته باشم، شروع به لرزش میکند و او آرام دستش را بین دو کتفم میگذارد
.آروم... نلرز... ببین، کاریت ندارم -
ضربان قلبم از ترس بالا میرود و او همانجا، با لبهایی که به گوشم

چسبیده‌اند، میگوید
.هیچ کس قرار نیست بهت آسیب بزنه... اگه همین الآن بخوای ازت فاصله میگیرم -
...دستانم قدرتی برای عقب راندنش ندارند و زبانم انگار به کامم چسبیده
.این مقدار نزدیکی، انگار خشکم کرده است
2 👏 2 👎 3 💀 14 😳 22 🍓 24 🩸 77 🤍 381 👍
21:45
پارت پانصد و دوازده
#p512
او بین کتفهایم را آرام دست میکشد و من، ناخودآگاه توی ذهنم، حرکت دستانش را روی تن لختم به یاد آورده
.و تنم را منقبض میکنم
...آلا -
حرکت دستش روی کتفم متوقف میشود
.من اگه سرم رو هم ببرن، اذیتت نمیکنم دیگه... بیشرفم اگه بخوام همچین غلطی کنم -
به زور هم که شده، قوا جمع کرده و با صدایی خفه پچ میزنم
...برو عقب -
...گفته بود اگر بگویم عقب بکش، می کشد و او بعد از شنیدن

جملهام، با نفسی عمیق، فاصله میگیرد
...کف دستانم میسوزد
...سوزن سوزن میشوند
.ببین، من اذیتت نمیکنم -
.با خودم نیست، ولی نمیتوانم باورش کنم
.تنها، بدون مفهوم سر تکان میدهم و سمت حوضچه قدم برمیدارم
.حسی که دارم، ناشناخته و عصبی کننده است
...انگار نمیتوانم خودم را بفهمم
.گیج و سرگردانم
کنار کوله پشتی مینشینم و او هم گوشیاش را برمیدارد
.یه زنگ بزنم میام -.باز سرم را تکان میدهم و او فاصله میگیرد
👍 374 ❤️‍🩹 72 😳 28 🔥 15 🤩 10
June 2023 24
آ
21:53
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و سیزده
#p513
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰
...سیگاری روشن میکند و حین زدن پک عمیق به سیگار، با نفس

تماس میگیرد

.دخترک طول میکشد تا جواب بدهد و صدای نازدار و پر عشوهاش، هیچ حسی درونش ایجاد نمیکند

!بله؟ -

با پا، شنهای خشک را به جلو پرت کرده و پر حرص میگوید

!میشه بگی دقیق اً به چه روشی حالیش کنم نمیخوام اذیتش کنم؟ -

...صدای نفس را بعد از کمی مکث، میان صدای کوبش بیامان دلش میشنود

!الان کجایی امید؟ -

...یک دور دور خودش میچرخد

...دخترک را کنار حوضچه، میبیند و دندانهایش روی هم کلید میشوند

.حرص میخورد از اینکه برای اولین بار است، حس میکند نمیتواند چیزی را کنترل کند

...وسط جهنم... دقیقا مرکز جهنمم -

آروم باش ببینم... چته؟ -

...دست پشت سرش و گردنش میکشد و نفسش را بیرون پرت میکند

...عصبی است

...علتش هم مشخص
گفتی کاری کنم حس آرامش داشته باشه، باور کنه کاریش ندارم،
گفتی یه غلطی بکنم بهم اعتماد کنه ولی نگفتی -
.چطوری، چیکار کنم
...پلک میبندد و دوباره باز میکند و اما همچنان همان تصویر مقابل
چشمانش قرار دارد
تصویر دختری که پاچه بالا میزند و پاهایش را توی آب می.فرستد
1 👏 3 🍓 3 👎 4 💧 17 🤔 22 💔 33 🥰 81 💙 399 👍
آJune 2023 27
21:40
آووکـــ🍳ـــادو
پارت پانصد و چهارده
#p514
...هیچ چی سر جاش نیست -
...آروم باش امید -
...فریاد میکشد
فریادی خفه
...چطور آروم باشم؟! یه گلوله آتیش انداختی تو تنم، داره
میسوزونتم... همهش به خاطر توعه -
...باشه... حالا یکم آروم شو -

...از اینکه نفس مانند کودکان شش ساله با او سخن میگوید، حرصش میگیرد
بیشتر دندان روی هم میسابد و غرش میکند
!بگو چیکارش کنم تا باورم کنه... که بهم اعتماد داشته باشه؟ -
....زمان لازمه امید... عجول نباش -
!کدام عجله؟
دخترک با هر بار لمس، با هر لمس کوچک به لرزه میافتاد و نفس داشت در مورد چه میگفت؟
!مگر میتوانست آن تن لرزان، آن مردمک های ترسان و آن چانهی مرتعش را ببیند و دیوانه نشود؟
!قدم بعدیت چیه؟! تو کی قراره خوبش کنی؟ -
امید تو باید راضیش کنی تا بیاد پیش من... من اگه پنهونی بخوام کارم رو انجام بدم، اون بیشتر اعتمادش رو -
.از دست میده.... باور کن
...دوباره دست میان موهایش میبرد
.موهایی که بر اثر تابش مستقیم نور خورشید، به آنی خشک شده اند
....تو سعی کن اعتمادش رو به دست بیاری، طوری که به عنوان یه دوست، بهت -
میان کلام نفس، با تندخویی جواب میدهد

....من نمیخوام دوستش باشم -
👍 407 ❤ 77 😱 11 🔥 8 😄 4 🍓 1
21:40پارت پانصد و پانزده
#p515
نفس به خاطر تحکم جملهاش کمی توی پاسخگویی تردید میکند، اما با کمی مکث می.گوید
یکم زمان لازمه امید... از دختری که تموم رویاهاش و تنها داراییش غارت شده، انتظار نداشته باش به سکس -
.فکر کنه
صدای سایش دندان هایش را خودش هم میشنود
!من گفتم سکس؟ -
!امید؟ -
صدایش را بالا میبرد و پر از خشونت میغرد
...من اگه دردم سکس و ار*ض*ا شدن بود که -
این بار نفس میان کلمات کوبنده و بیپروایش میپرد
.باشه، باشه... من چند لحظه با امید قبل اشتباه گرفتمت -
!امید قبل
...برای خودش هم جای سؤال داشت
...او با امید قبل، زمین تا آسمان فاصله داشت
...امید قبل، اینگونه برای جلب اعتماد کسی، سرگردان و آواره

نمیشد
....امید قبل، برای برگرداندن امید و رویا به نگاه یک دختر، زمین و زمان را به هم نمیدوخت
...امید قبل و او، دو بیگانه بودند در یک ظاهر
...نفس عصبیم نکن -
...صدای ریز خندهی نفس را از آن سوی خط میشنود و بیشتر به هم میریزد
دور خودش میچرخد و غرش میکند
...نفسسس -
.باشه دیگه نمیخندم -
410 82 61 12 6
July 2023 1
آ
20:48
آووکـــ ــــادوپارت پانصد و شانزده
#p516
نفسش را با کلافگی بیرون میفرستد و نفس با کمی مکث میپرسد
...میتونی با من حرف بزنی امید... مثل همیشه -
!میخوای ازم حرف بکشی توله سگ؟ -
...دخترک پشت خط، دلبرانه میخندد و امید اما هیچ احساسی ندارد

....قبلترها، نفس با حرکات و صدایش، ماهرانه میتوانست تحریکش کند

- ...میخوام اعتراف کنی عاشق شدی

کلافه موهایش را چنگ میکند

- ...کدوم عشق بابا... گندش نکن نفس

- .اگه راست میگی امشب بیا خونهی من

دندان روی هم میساید و نفس، با صدای نازدار و نازک، آرام اضافه میکند

- ...بشینیم، گپ بزنیم، مشروب بخوریم، بعدش تو

میان کلام نفس با جدیت میگوید

- !داری مخم رو انگولک میکنی نفس؟

...برمیگردد و اما با دیدن آلاله، درست مقابلش، جملهی خندان نفس را نمیشنود

گوشی را از گوشش فاصله داده و اخم میکند

- تو کی اومدی؟

...آلاله نگاهش را اما از گوشی نمیکند

!نفس که بود که اینگونه با او حرف میزد مرد خودخواه و بیپروای این روزهایش؟

...آب دهانش را قورت داده و نگاهش را بند چشمان آبی رنگ امید میکند

.چشمانی که در واقع آنقدر زیبا و پرجذبه هستند که فکر و ذهن مخاطب را به هم بریزند

366 75 32 15 3

20:48

پارت پانصد و هفده

#p517

...همین چند لحظه پیش -

...اخمش کورتر میشود و توی دلش انگار یک چیزی هی وول میخورد

...اینکه آلاله چقدر از حرفهایش را شنیده، مانند خوره میشود توی مغزش!خب؟ -

...آلاله معذب این پا و آن پا میشود و یادش میرود به چه دلیل آمده است

آب گلویش را قورت داده و با صدایی خفه، اولین چیزی که به ذهنش میرسد را میگوید

!تا کی قراره اینجا بمونیم؟ -

...امید دهانهی گوشی را به سینه میچسباند تا نفس صدایشان را نشنود

!امشب میمونیم، چطور؟ -

.....دخترک که چشم گشاد میکند، فک او قفل میشود و دلش هری

میریزد
....له کردن استخوانهای دخترک اگر جرم بزرگی بود، او حاظر بود تا آخر عمرش مجازات شود
....تنها حسی که باعث میشد خوددار باشد، حس ترس و وحشت دخترک بود
!امشب میمونیم؟! اینجا؟ -
قدمی به دخترک نزدیک میشود و به تماسش با نفس، خاتمه میدهد
!آره، چشه مگه؟ -
دخترک نگاهش را در اطراف میچرخاند و سعی میکند ذهنش را از دختری به نام نفس خالی کند
...خب... خب... وسط بیابون ممکنه حیوونی چیزی بهمون حمله کنه -
282 175 27 17 2
20:48
پارت پانصد و هجده
#p518
....سرش را کج میکند
....نگاهش کمی پایین تر از چشمان دخترک سر میخورد
....دلش میخواهد آن فرورفتگی گوشهی لبش را

...امید... حواست به من باشه -
بدون اینکه نگاهش را از لبهای بوسیدنی و مکیدنی دخترک بگیرد، خمار پچ میزند
...من حواسم همیشه به توعه -
...نفسهایش نا منظم است و درونش انگار آتش گرفته
....دلش آن تن نحیف و شکستنی دخترک را میان بازوانش میخواهد
....دلش مکیدن آن لبهای غنچهای و صورتی رنگ را میخواهداصلا هر چه دلشان میخواهد اسمش را بگذارند، او را این دخترک بچه سال و چشم خاکستری تحریک
....میکرد
....امید -
....کاش اینگونه صدایش نزند
....لبهایش حین تلفظ حرف اُ طوری غنچه میشوند که او تحریک میشود برای کشیدن آن لب ها توی دهانش
...مرد بود و پر از احساسات مردانه
....مرد بود و دختری که در یک قدمیاش بود و حق بوسیدن و در آغوش کشیدنش را نداشت
!اصلا کدام قانون این قانون مسخره را گذاشته بود؟
او میخواست دخترک را ببوسد، ببوید، سفت او را میان بازوانش

بفشارد، کسی اگر جرأت داشت مانعش
....میشد
....باهام ازدواج کن -
👍 398 💗 93 😱 49 😄 23 🔥 10 🤩 6 😳 4 👎 2
July 2023 4
آ
21:46
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و نوزده
#p519
چشمان دخترک که گشادتر میشود، او فاصله را تمام میکند و فقط یک فشار کوچک به کمر دخترک کافیست
....برای یکی شدنشان
....ازدواج یک موضوع مسخره بود که تمام عمر به مسخره بودنش خندیده بود
....ازدواج یک سنت بیهوده بود
....ازدواج یک تعهد مسخره بود و او سالها اینگونه زندگی کرده بود
...حال اما دختری چشم خاکستری، با هجده سال سن و بیبی فیس آمده و تمام گذشتهاش را زیر و رو کرده بود
....تمام افکارش را

...تمام نقشههایش را
...تمام اهدافش را
.....او آمده بود و تمام برنامه ریزیهایش را هم از هم پاشیده بود
....برای اولین بار به تعهد و ازدواج فکر کرده بود
....برای تنها راه مالک آن تن شدن
.لبش را با زبان تر میکند و او امروز، برای رسیدن به این دخترک، به بزرگترین نفرتش، چنگ زده بود
....او اهل ازدواج و تعهد نبود که....او خوشگذران و جذاب بود
....او مردی بود که هر شبش، تختش پر یود و نیازهای جنسیاش به بهترین شکل تمام حل میشد
...برای اولین بار نه تنوع میخواست، نه نیاز جنسی برایش مهم بود
.برای اولین بار، دلش بوسیدن دخترک مقابلش را بدون ترس و واهمه، بدون فکر به خزعبلات میخواست
....دست بند چانهی دخترک میکند و سرش را بالا میدهد
....گردن دخترک به بالا خم میشود و نفس او تنگ میشود برای سفیدی گلویش و سیبکش که تکان میخورد
1 🔥 6 👎 15 😢 18 🤩 90 ❤️‍🩹 386 👍
21:46
پارت پانصد و بیست
#p520

....نگاه کن من و -
نگاه دخترک میلرزد و او بیشتر از قبل هوس کام گرفتن از لبهای
نیمه باز و صورتی رنگ دخترک را
.میکند
پیشنهاد ازدواجم شاعرانه و رمانتیک نیست، چون هیچ وقت فکر
نمیکردم قراره از یه دختر بچه بخوام باهام -
...ازدواج کنه
دخترک که میخواهد عقب بکشد، دستش تند و تیز بند کمرش
میشود و اجازهی عقب رفتن نمیدهد
....بله رو بگو بعد -
.خودخواه بود شاید اما دلش میخواست تنها چیزی که بشنود، بله،
با صدای دخترانهی او باشد
امید چی داری میگی؟! زده به سرت؟ -
نفس نفس زنان تقلا میکند و امید اما سفتتر میچسبدش
...ولم کن -
...آلا -
دخترک ریتم قلبش هم مانند نفسهایش بالا میرود و هرم نفسهای
داغ امید روی پوست صورتش، عصبی کننده
است
....آروم بگیر یکم -

...دخترک آرام نمیگیرد
...سعی دارد هر چه سریعتر از مهلکه بگریزد
امید دست راستش را سفت دور کمرش میچسبد و با دست دیگر،
دستان دخترک را مهار میکند
....ببین منو، آروم باش یکم -....امید ولم کن -
374 81 28 12 5
21:46
پارت پانصد و بیست و یک
#p521
صدای دخترک بالا که میرود، با احساساتی به غلیان درآمده،
صورتش را جلو میکشد و لبهایش را محکم به
....لبهای دخترک میکوبد
لب زیرینش را گاز گرفته و خیلی زود، با اکراه کنار میکشد
...میگم آروم باش -
....دخترک بغض کرده، شانهاش را محکم روی لبهایش میکشد و
حالش
نمیداند چه حالی دارد
!یه بله قراره بگی چرا وحشی بازی درمیاری؟ -
دختر با چشمانی لبالب پر گردن عقب میکشد
...کی گفته قراره بله بگم؟! ولم کن امید.... ولم کن لعنتی -

امید اینبار دست پشت گردن آلاله میبرد و بار دیگر لبهایش را به لبهای لرزان دخترک میکوبد و این بار با
...خشونتی بیشتر و دیوانگی، کام عمیقی از لبهایش میگیرد
به محض عقب کشیدن امی دخترک سیلی محکمی به گونهاش میکوبد و آن سیلی، فاصلهای به اندازهی یک قدم
بینشان میاندازد
...ازت... ازت متنفرم لاشی -
!امید دندان روی هم چفت میکند و دخترک دست روی امید شایگان بلند کرده بود
شاید حق داشت ولی هر کس دیگر، اگر به حق یا ناحق اینکار را میکرد، دستش را زیر گیوتین امید شایگان از
...دست میداد
با چشمانی خونبار، دست بند بازوی لرزان دخترک میکند و دخترک را چشمان وحشی و طوفانی مرد،
...میترساند
.قلبش انگار نمیزند و نفسهای حبس شدهاش فشار سنگینی به قفسهی سینهاش وارد میکند

👍 459 😳 84 💗 75 💔 27 💀 20 🔥 12 👎 8 😍 7 👌 4 👏 2

July 2023 10

آ
21:44
آووکـــ🧿ـــادوپارت پانصد و بیست و دو
#p522
تن وحشت زدهاش را امید سمت خود میکشد و لبهای چفت شدهاش را به گوشش میرساند و تن لرزان دخترک میان دستش، اصلا به مذاقش خوش نمیآید
- دست مریزاد....
صدایش برقآسا قفسهی سینهی دخترک را میشکافد و درونش...
نفوذ میکند
تکانی که تنش می خورد از چشم امید دور نمیماند و با همان لحن، توی گوشش پچ پچ میکند
- این دست، اگه دست کس دیگه بود، همون لحظه پودر شده....
بود
دخترک میخواهد خودش را عقب بکشد تا آن صدا را بیخ گوشش، با داغی نفسهایش نشود و حس نکنداما امید
.این اجازه را به او نمیدهد
مچ دست راست دخترک را سفت میان پنجهاش میگیرد و اضافه میکند
- میدونی چرا خوردش نمیکنم این دست خوشگلت رو؟!

...دخترک وحشت زده است

....شوکه است

...صدای امید بیخ گوشش، حالی به حالیاش کرده است

....چون خاطرت بد عزیزه برای منه لامصب -

...پلک میبندد

....عطر لعنتی دخترک، عطر موهایش

...نبض شقیقهاش درست روی شقیقهاش

.امانش را بریده است

عقب که میکشد، نگاهش بند چهرهی رنگ پریدهی سوگلیاش میشود و صدای سایش دندانهایش روی هم، به

...گوش آلاله هم میرسد

...بریم -

👍 366 ❤ 87 😳 36 🔥 21 😱 9 🤩 3

21:44

پارت پانصد و بیست و سه

#p523

〰〰

...با اخمی غلیظ مشغول رانندگی بود و نگاههای زیر چشمی دخترک را میتوانست حس کند

...دختری که انگار نفس هایش را هم آهسته میکشید تا توی فضای ماشین شنیده نشود
آرنج روی شیشه تکیه میدهد و مقابل چراغ قرمز و توقف ماشینها، سیگاری با ژستی جذاب از توی پاکت...بیرون میکشد
...آلاله اینبار واضحتر نگاهش میکند و امید برای بیرون راندن دود از توی ماشین، شیشه را کمی پایین میدهد
لبش را تر میکند و نیم رخ مردانهی مرد مقابلش به حدی جذاب و دخترکش است که دو دختر ماشین کناری
.صدای ضبط صوت ماشینشان را بالا برده و با صدایی بلند با خواننده همخوانی میکنند تا جلب توجه کرده باشند
امید حین پک زدن به سیگار ماربلویش که عطر خوبی هم دارد، چشمانش را باریک میکند و جذابیتش انکار
....نشدنیست
دختران صدای ضبط را پایین داده و با صدایی بلند میگویند
!هی آقای چش رنگی -
امید سمتشان نمیچرخد اما آلاله با احساسی عجیب و غریب نگاه اخمآلودش بند دختران خوش پوش و آراسته
میشود
!ما جایی ندیدیم همو؟ -
صدای دختری که راننده است باعث میشود امید شیشه را بالا بدهد

....بازیگره یاسی.... وللهی بازیگره... حسام تو فیلم مورد علاقهی من -

👍 391 💗 70 🤩 22 🔥 14 😄 8 😳 1 🍓 1

21:44

پارت پانصد و بیست و چهار

#p524

صدای آن دخترها را به خاطر بسته شدن شیشهی پنجره نمیشنود و اما صدای خشدار او به خاطر دود

...سیگارش، توی فضای فلزی ماشین میپیچد

!برات جالبه؟ -

...متعجب نگاهش میکند

...دلش میخواهد آن پیشنهاد مسخره، توی بیابان را فراموش کند و نمیشود

.آن تن صدا حین گفتن «چون خاطرت بد عزیزه برای منه لامصب....» از مغزش دور نمیشود

!چی؟ -

امید سیگارش را خاموش میکند تا دود، دخترک را اذیت نکند و از قبل هم اینگونه، اذیت شدن فرد کناریاش به

!خاطر دود سیگارش، برایش مهم بود؟

!میگم چی او دخترا برات جالبه؟ -

نگاه آلاله دوباره آن سمت کشیده میشود...جالب؟! اونا برام جالب نیستن... کلا از کسایی که برای جنس مخالف غش و ضعف میکنن خوشم نمیاد -

!بلند میخندد... فکر اینکه دخترک حسودیاش شده، خوشآیند است

!عه؟ -

باز میخندد و آلاله پر از حرص سر سمت شیشه میچرخاند و امید به محض سبز شدن چراغ راهنما حرکت

...میکند

!چرا خوشت نمیاد؟ چون مقابل جذابیت امید شایگان اکثر دخترا بیطاقتن؟ -

!کی همچین چیزی گفته؟ -

...نیشخند زنان، زیر چشمی نگاه دخترک میکند و از زیر گذر عبور کرده و وارد بزرگراه میشود

...من حاظرم شرط ببندم تو هم روم کراش داشتی -

1 🍓 1 ✌️ 1 👏 3 😳 19 💧 55 😄 80 ❤️ 398 👍

13 July 2023

آ

21:37

آووکـــ🧿ـــادو

پارتهای جدید ❤️👇

5 🔥 8 😳 11 👍 58 ❤
21:45
پارت پانصد و بیست و شش
#p525
...دخترک ترجیح میدهد امید را بیجواب بگذارد و امید از شهر خارج میشود
- هی خوشگلم؟!
- امید میشه بس کنی؟!
- نه! خوشم میاد خودت رو از عصبانیت جر بدی.
دختر با پرخاش سمتش میچرخد و بد و بیراهی زیر لب زمزمه میکند که به گوش او هم میرسد اما خودش را به نشنیدن میزند.
- هنوز بهم بله ندادی!
- امید کافیه؟!
- چی کافیه؟! ما همین الانش هم ازدواج کردیم! عصبی سمتش میچرخد و صدا بالا میبرد
- کی ازدواج کردیم که من خبر ندارم؟!
امید پوزخند زنان، نگاهی به او انداخته و دوباره به مسیر میدوزد
- ازدواج سفید! چیزی ازش نمیدونی؟!
آلاله که گیج و منگ نگاهش میکند، پوزخندش را جمع میکند

...با هم زندگی میکنیم، با هم رابطه هم داشتیم -
...نگهدار -
میخندد
...وسط اتوبانیم -
آلاله دستانش را روی داشبورد ماشین گذاشته و جیغ میکشد
...میگم نگهدار -
👍 347 ❤️‍🩹 59 💔 35 😳 13 👎 11 👏 2 😄 1 1
21:45
پارت پانصد و بیست و شش
#p526
سری به چپ و راست تکان داده و ماشین را بی توجه به قوانین راهنمایی و رانندگی کنار گاردریل
....نگهمیدارد
دخترک که پیاده میشود، او هم کمربندش را باز میکند و آلاله وقتی برای عبور از عرض خیابان میایستد، با
...اخمی درهم، خیلی سرع پیاده میشود
صدایش میان ماشینهایی که تند و تیز از کنارشان عبور میکنند، به زود به گوش آلاله میرسد
....آلا بیا سوار شو مسخره بازی درنیار -
آلاله اما بدون توجه، وقتی ماشینها را دور میبیند، تند و تیز میدود و

امید چون انتظارش را ندارد، با چشمانی
...عصبی و گرد شده به خیزش تند دخترک نگاه میکند
بلند صدایش میکند و برای رساندن خودش به دخترک، قدم
برمیدارد اما صدای ممتد بوق ماشین و سپس کشیده
شدن لاستیکها روی آسفالت به گوشش میرسد و در کسری از ثانیه،
درد عجیبی در ناحیهی پا و کمرش
...میپیچد و سپس روی زمین با شدت پرت میشود
به خاطر برخورد تنش ابتدا با شیشهی ماشین، شیشهی جلوی
ماشین میشکند و تن مردانهاش کف زمین و سر و
.صورت خونیاش راننده را قبض روح میکند...به آنی ماشینها
کنارشان توقف میکنند
...همهمهی بزرگی به پا میشود و راننده گریان از ماشینش پیاده
میشود
...آن طرفتر دخترکی شوکه و خشک شده صحنهی مقابلش را نگاه
میکند و قلبش انگار نمیزند
...صدای مردم توی گوشش، با ولوم بلندی پخش میشود
...یکی به پلیس زنگ میزند
...دیگری آمبولانس خبر میکند و نگاه او اما روی جسم بیجان مرد
بلند قد این روزهایش میلرزد
👍 340 😳 141 😱 67 ❤️‍🩹 61 💔 21 🔥 8 👎 5 🤨 5

July 2023 16

آ

23:12

آووکـــ🧿ـــادو

پارت پانصد و بیست و هفت

#p527

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

گریه امانش را بریده است... زانوانش نیرویی برای سرپا ماندن ندارد و اما او سرگردان توی بیمارستان یک

...شهر غریب دور خودش میچرخد و به هر لباس سفید پوشی التماس میکند چیزی بگویند

...کسی حرفی نمیزند

...درب برقی اتاق عمل بارها باز و بسته میشود اما کسی جواب التماسهایش را نمیدهد

...هیچ کس به نگرانیهایش توجهی نمیکند

زنی که همراهشان آمده بود اینبار بطری آب معدنی را سمتش میگیرد و اصرار دارد کمی بنوشد و اما آلاله با گریه و چشمانی سرخ، میپرسد

!چند ساعت اون توعه؟ -

زن غمگین نگاهی به ساعت گوشیاش میکند و پچ میزند

...پنج ساعت -
...دوباره گریهاش را از سر میگیرد و زن هر چه تلاش میکند کمی آرامش کند، نمیتواند
!اگر اتفاقی برایش میافتاد؟
!اگر میمرد؟
زن کشان کشان تن نحیف و لرزان دخترک را سمت صندلیهای انتظار میکشد و او را مینشاند
...نگران نباش خواهرم، خدا بزرگه -
شوهرش دوان دوان با پلاستیک کیک و آبمیوه از راه میرسد و از همسرش میپرسد
!چی شد؟ -زن، نگاهش را از آلالهای که تنش را با گریه تکان میدهد و زیر لب اصواتی نامفهوم میگوید، میگیرد و رو به همسرش میگوید
...هنوز توی اتاق عمله، چیزی بهمون نمیگن -
👍 343 💗 59 😳 50 😱 18 💔 13
23:12
پارت پانصد و بیست و نه
#p528
...به یکی از آشناهاش زنگ میزدین... این دختر تنها این جا تلف میشه که -

زن دست روی شانهی لرزان آلاله میگذارد و با لحنی آرام و بغض دار میپرسد

!یه شماره از آشناهاتون میدی زنگ بزنم بهش؟! شماره پدر

شوهری، برادر شوهری، برادری چیزی -

نگاهش پر و خالی میشود و اینهمه اشک را چشمانش چگونه تولید میکند

!ما کجاییم؟! اگه امید بمیره چی؟ -

..زن گریهاش میگیرد

...گریهها و مظلومیت نگاه دخترک دل هر سنگی را آب میکرد

...نمیمیره عزیزکم... خدا بزرگه -

...با گریه سرش را بالا میگیرد و از ته دل خدا را صدا میکند

...خدا بزرگ بود اما همیشه دنیا را طوری میچرخاند که او از چپ و راستش ضربه میخورد

....خانم شماره داری بده من زنگ بزنم یکی از اقوام یا آشناهاتون بیاد -

...هیچ شمارهای توی ذهنش نبود

....ذهنش پوچ پوچ بود و یک عالم عذابی که وجدانش را نشانه گرفته بود

...سرش را به چپ و راست تکان میدهد و قفسهی سینهاش درد میکند

اگر برای امید اتفاقی میافتاد چه خاکی باید توی سرش میریخت؟
...امید تنها کسش توی شهر بزرگ تهران بود
....نه میتوانست به بندر برگردد، نه توی تهران بماند
!اصلا اگر برای او اتفاقی میافتاد، چه کسی هوایش را داشت؟
👍 338 ❤ 67 😳 50 💀 19 👎 10 ✌ 1
23:12
پارت پانصد و بیست و نه
#p529
!چقدر در حقش بیانصافی کرده بود!چقدر امید بدخلقیهایش را نادیده گرفته بود
....چقدر امید
!خانم؟ -
نگاهش را به مرد میدوزد و زن، میپرسد
!میخوای به پرستار بگم یه آرام بخشی چیزی برات بزنه؟ -
...سرش را تند تند تکان داده و میایستد
نگاهش دوباره بند درهای برقی اتاق عمل میشود و گریه امانش را میبرد
چرا کسی بیرون نمیاد؟! نکنه مرده باشه؟! اگه بمیره چی؟ چرا هیچی نمیگن؟ -
حال طبیعی ندارد و زن دوباره بازویش را میگیرد

...اتاق عمله دیگه خواهرم... بعد از عمل هم چند ساعتی باید اون تو توی مراقبت ویژه باشه -
هقهایش باعث میشود زن هم گریه کند
!کی میارنش بیرون؟ -
نمیدونم که قربونت برم... گوشیهاتون موند توی ماشین؟ تو گوشی شوهرت شمارهی یه دوستی چیزی نیست؟ -
اسم دوست باعث میشود یاد رهام بیوفتد... سرش را تکان میدهد و به خاطر گرفتن پی در پی شمارهی او،
...حفظش کرده بود
...شمارهی دوستش رو میدونم -
مرد خیلی زود گوشی خودش را بیرون آورده و سمت دخترک میگیرد
...تماس بگیر -
7 💧 17 😱 19 ✌️ 47 😵 69 💜 385 👍
23:14
In reply to this message
😵 😭پارتهای جدید
😭 😭 😭امید جذابم
2 👎 4 👍 6 😄 15 💔 15 💜 138 😵
July 2023 20
آ

21:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و سی
#p530گوشی را از دستش میگیرد و با یک فشار به ذهنش،
شمارهی رهام را میگیرد و گوشی را به گوشش
...میچسباند
...بغضش هر لحظه شدت میگیرد و نفسهایش مقطع بیرون میآیند
!بله؟ -
صدای فین فینش به گوش رهام میرسد و آن سوی خط، با جدیت،
گوش میدهد
...منم -
!بله؟ -
گریه اش شدت میگیرد و نفس ندارد برای حرف زدن
...آلالهم آقا رهام -
سرتاسر رهام را نگرانی دربرمیگیرد و از روی صندلی چرخانش بلند
میشود
!چی شده؟ -
دست دیگرش را روی سینه میگذارد و رو به مرد میپرسد
!ما کجاییم؟ -
مرد تند میگوید

...رفسنجان -
دوباره عقب میکشد و توی گوشی، با گریه میگوید
...ما تو رفسنجانیم... امید... امید تصادف کرده -
!یا ابلفضل.... چی شده؟ -
گریهاش شدیدتر میشود
...میشه بیای اینجا؟! ا... ا... اصلان خانم بیار -
2 😱 4 ✌ 15 😳 119 👍 260 ❤
21:45
پارت پانصد و سی و یک
#p531
صدای رهام فریاد میشود به جان ترسیده و نگرانش
!میگم چی شده؟ نمیشنوی؟ -تکان سختی میخورد و اشکهایش
بیشتر میشود... صدایش از ته چاه انگار بیرون میآید
...ماشین زد بهش... الآن تو اتاق عمله -
...یا خدا... وای وای وای -
...دستش را مقابل دهانش نگهمیدارد و رهام میپرسد کدام
بیمارستان است و او نایی برای جواب دادن ندارد
حالش به هم میخورد و گوشی را سمت مرد میگیرد و خود با پاهایی
لرزان، خودش را برای یافتن سرویس
....بهداشتی میکشاند

...زنی لباس فرم پوش به محض دیدن حال خرابش او را به سرویس بهداشتی راهنمایی میکند

...دستانش را روی روشوی تکیه میدهد و عق می زند و چیزی جز زرد آب از دهانش خارج نمیشود

دنیا دور سرش میچرخد و نگاهش توی آینه به تصویر خودش گیر میکند

...من حواسم همیشه به توعه«

....»باهام ازدواج کن

دستش را روی سرش میگذارد و صدای امید با ولوم بیشتری توی مغزش میپیچد

پیشنهاد ازدواجم شاعرانه و رمانتیک نیست، چون هیچ وقت فکر نمیکردم قراره از یه دختر بچه بخوام باهام«

» ...ازدواج کنه

...دست روی سرش میکوبد و اما صدا انگار میخواهد نفسش را بگیرد

....بله رو بگو بعد«

!یه بله قراره بگی چرا وحشی بازی درمیاری؟

....»چون خاطرت بد عزیزه برای منه لامصب

👍 353 ❤ 87 😳 21 🔥 17 👏 9 👎 1 😄 1

21:45

پارت پانصد و سی و سه
#p533
سرش را با تأسف تکان میدهد و بازویم را میگیرد
...لاقل بذار روش چسب بزنم -
...خون را با الکل پاک میکند و روی زخم چسب میزند و من، با نگرانی از اورژانس خارج میشوم
..کسی نیست و من با چشمانی اشکی سرگردان توی بیمارستان میچرخم تا امید را پیدا کنم
بالاخره یک پرستار خوش برخورد حال خرابم را درک میکند و بعد از پرس و جویی که میکند، اطلاع میدهد
...که عملش تمام شده و تحت مراقبت ویژه استبه هر زحمتی که هست، به زور التماس موفق میشوم خودم را به بخش مراقبتهای ویژه برسانم و آنجا هم
...اجازهی دخول نمیدهند
...کنار در، روی زمین مینشینم و این بار آن زن و مرد غریبه هم نیستند
.تنهای تنها هستم با درد عمیقی که انگار میخواهد قفسهی سینهام را سوراخ کند
...به محض باز شدن در برقی، صاف میایستم و راه مرد سفید پوش را سد میکنم

....نگاهش، نگاه یک انسان به یک موجود ناشناخته است
!امید... امید شایگان... حالش چطوره؟ -
نگاهی در اطراف میچرخاند و سپس دوباره مرا نگاه میکند
...من دکترشون نیستم -
گریهام شدت میگیرد و با نفس نفس صدایم بالا میرود
کیه دکترش؟! این بیمارستان صاحب نداره؟! چرا یه جواب درست و حسابی نمیدین به آدم؟! میدونین چند -
!ساعته منتظرم؟
👍 328 ❤️‍🩹 77 😳 37 🔥 10 😄 3 🤞 2
21:45
پارت پانصد و سی و دو
#p532
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

...پلکهایم را که باز میکنم، نمیدانم چه اتفاقی افتاده و چرا روی تخت، سرم به دستم وصل است
پلکهایم را محکم روی هم میگذارم و سعی میکنم به خاطر بیاورم و ناگهانی، تصاویر وحشتناکی از مقابل
...نگاهم عبور میکنند
...امید داشت صدایم میکرد برگردم
...صدای تیکاف ماشینها

...صدای بوق ممتد
...صدای ترمز و کوبیده شدن ماشین به امید
....دستانم را روی سرم میگذارم و از ته دل خدا را صدا میکنم تا بر عقلم مسلط باشد و دیوانه نشوم
!امید کجا بود؟
!توی اتاق عمل
...تصادف کرده بود و از سرش خون زیادی رفته بود
!پای شکستهاش را به چشم دیده بودم
!خانومی چی شده؟ -
چشمهی اشکم میجوشد و قفسهی سینهام تیر میکشد، نگاهم سمت پرستاری کشیده میشود که لباس سفید به تن دارد...امید... توی عمل بود -
تکه تکه میگویم و او لبخند میزند... توجهی به حرفم نمیکند و همین خفهام میکند
!حالت خوبه گلی؟ -
گریه میکنم
...من باید برم پیشش -
لبخندش را حفظ میکند و با آرامش میگوید
...باشه گلم... سرمت تموم شه برو -
نگاهم به سرمی که حتی به نصفه هم نرسیده دوخته میشود و

بیطاقت آنژیو را از دستم میکشم

307 👍 152 😳 21 😨 16 💔 9 🔥 2

آ

22:11

آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

Sticker

Not included, change data exporting settings to

.download

😍, 68.5 KB

15 👍

23 July 2023

آ

21:44

آووکـــ🧿ـــادو

پارت پانصد و سی و سه

#p533

سرش را با تأسف تکان میدهد و بازویم را میگیرد

- لاقل بذار روش چسب بزنم...

خون را با الکل پاک میکند و روی زخم چسب میزند و من، با...

نگرانی از اورژانس خارج میشوم
..کسی نیست و من با چشمانی اشکی سرگردان توی بیمارستان میچرخم تا امید را پیدا کنم
بالاخره یک پرستار خوش برخورد حال خرابم را درک میکند و بعد از پرس و جویی که میکند، اطلاع میدهد
...که عملش تمام شده و تحت مراقبت ویژه است
به هر زحمتی که هست، به زور التماس موفق میشوم خودم را به بخش مراقبتهای ویژه برسانم و آنجا هم...اجازهی دخول نمیدهند
...کنار در، روی زمین مینشینم و این بار آن زن و مرد غریبه هم نیستند
.تنهای تنها هستم با درد عمیقی که انگار میخواهد قفسهی سینهام را سوراخ کند
...به محض باز شدن در برقی، صاف میایستم و راه مرد سفید پوش را سد میکنم
....نگاهش، نگاه یک انسان به یک موجود ناشناخته است
!امید... امید شایگان... حالش چطوره؟ -
نگاهی در اطراف میچرخاند و سپس دوباره مرا نگاه میکند
...من دکترشون نیستم -
گریهام شدت میگیرد و با نفس نفس صدایم بالا میرود
کیه دکترش؟! این بیمارستان صاحب نداره؟! چرا یه جواب درست و

حسابی نمیدین به آدم؟! میدونسن چند -
!ساعته منتظرم؟
💗 211 👍 103 💔 20 👎 12
21:44
پارت پانصد و سی و چهار
#p534
...دکتر برایم اخم میکند، اما جوابم را با آرامش میدهد
...عملشون تموم شده و توی بخش مراقبتهای ویژه هستن، باید از دکترشون بپرسید -
لبهایم را روی هم میفشارم و خودم را سمت درب و آیفونی که کنار در نصب شده میرسانم و انگشتم را چند
...بار روی شاسیاش میفشارم
!چرا دکترش نمیاد؟! نباید به همراه بیمار توی عمل یه خبر بدن؟ -
...اشک چشمانم لحظهای متوقف نمیشود و دکتر بی توجه به من، راهش را میکشد و میرود
آنقدر زنگ میزنم که بالاخره یک پرستار از توی بخش بیرون میآید و با عصبانیت میپرسد
!چی شده؟ -
با آستین مانتویم، گونههای خیسم را پاک میکنم و جلو میروم
.من همراه امید شایگانم، میخوام با دکترش صحبت کنم -

پشت چشمی برایم نازک میکند
- صبر کنید یکم...
- دوباره داخل سالن میشود و به محض ورود او درها دوباره بسته میشوند...منتظر میمانم و چند دقیهی بعد درها دوباره باز میشوند و مرد و زنی با لباس آبی رنگ بیرون میآیند
خیلی زود راهشان را سد میکنم
- شما دکتر امید شایگان هستین؟!
مرد نیم نگاهی به زن کناریاش میاندازد و ماسک روی صورتش را پایین میکشد
- بله، شما چه نسبتی باهاشون دارید؟!
👍 363 🤎 80 💔 29 🔥 9 😳 7
27 July 2023
آ
21:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و سی و پنج
#p535
برای یک خبر دادن از بیمار، چه نیازی به پرسیدن نسبت همراهش بود!؟
نمیتوانم بعضی کارهای اطرافیانمان را درک کنم

...زنشم -
پرستار متعجب ماسکش را پایین میدهد و دکتر میگوید
...الآن برای گفتن اینکه خوب هستن زوده، ما هر کاری از دستمون برمیاومد کردیم -
بی نفس میپرسم
!یعنی چی؟! عملش چطور بود؟! کی منتقل میشه بخش؟ -
...فعلا توی مراقبتهای ویژه میمونه تا جراحی بشن... ضربهی بدی به سرشون برخورد کرده -
!چرا نمیتوانم حرفهایشان را بفهمم؟
...انگار به یک زبان بیگانه صحبت میکنند
!رفته کما؟! چرا به هوش نمیاد؟ -
....دکتر طور عجیبی نگاهم میکند
...انگار یک موجود فرازمینی مقابل نگاهش است
خانم ببینید، ضربهای به سر بیمار یعنی قسمت پس سری که ما بهش لوب اکسیپیتال میگیم برخورد کرده و این -
قسمت قسمت حساسی هستش... ما فعلا فقط تونستیم خونریزی داخلیشون رو متوقف کنیم و باز کردن جمجمه
....اینجا ممکن نیست...قلبم انگار نمیکوبد و چرا نمیتوانم بفهمم چه میگویند
از شدت ندانستن بغض میکنم

!جمجمه رو باز کنید؟ -
👍 300 ❤ 54 😳 46 💀 33 💧 1
21:45
پارت پانصد و سی و شش
#p536
صدای پایی که از پشت سرم میآید، نگاه دکتر و پرستار را به آن سمت میکشد و من گریان میپرسم
یعنی چی دکتر؟! یه بار دیگه باید جراحی بشه؟ -
دکتر هم نگاهم میکند و اما صدای آشنای اصلان خان، تکان شدیدی به تنم وارد میکند و دکتر هم به پشت سرم خیره میشود
آلاله؟ -
بغض کرده سمتش میچرخم و دلم میخواهد همین حالا ضربان قلبم متوقف شده و بمیرم
.به محض دیدنش هق میزنم و رهام از دکتر میخواهد از وضعیت امید آگاهشان کند
...دکتر همان حرفهایی که به من گفته بود را میزند و انگار رهام خیلی خوب متوجهشان میشود
اصلان خان که دست روی سینهاش مشت میکند، خیلی زود میپرسم

!حالتون خوبه آقا؟ -
رهام اما بیتوجه به حال اصلان خان رو به دکتر میگوید
!میتونیم منتقلشون کنیم تهران؟ -
...فعلا نه متأسفانه -
!بیمارستانهای تهران رو میارم اینجا... فقط کی باید جراحی بشه؟ -
دکتر روی پاهایش جابه جا میشود و نگاهش را دوباره به رهامی که نگران است میدوزد
.اجازه بدید دکتر ملکپور هم بیان، من بهتون اطلاع میدم -
...نمیتونیم ببینیمش؟! از دور هم -
دکتر میان کلام رهام میپرد
.نه فع لاً... شما دکتر ملکپور رو بیارید ببینند بیمار رو، بعدش انشالله ملاقاتشون هم میکنید -
👍 332 ❤️‍🩹 52 😳 35 🩸 15 💔 11
21:45پارت پانصد و سی و هفت
#p537
نمیدانم دکتر ملکپور کیست و رهام از کجا قرار است او را بیاورد اما از صحبتهایشان معلوم است که آمدنش
...آن قدرها هم آسان نیست
کمک میکنم اصلان خان روی صندلی بنشیند و از رهام میپرسم
!یه بار دیگه باید عمل بشه؟ -

سمت منی که با چشمان اشکی نگاهش میکنم میچرخد و اما سؤالم را بیجواب میگذارد

- کی تصاوف کرد؟!

آب دهانم را قورت داده و با صدای ضعیفی میگویم

- هفت، هشت ساعتی میشه...

گوشیاش را از توی جیبش بیرون میآورد و اصلانخان میگوید

- من با دکتر حرف میزنم، تو دم و دستگاهی که میخواد رو جمع و جور کن....

- میتونید راضیشون کنید؟!

پلکهای خیس اصلان خان بغضم را شدیدتر میکند و او اما با صدایی که لرزشش را کنترل میکند، رو به رهام میگوید

- تو حواست به اینجا باشه...

گوشی سادهاش را توی جیب کتش بیرون میآورد و بعد از کمی گشتن، با شمارهای تماس میگیرد...

رهام با استرس و نگرانی به دهان اصلانخان خیره میشود و من ناخنهایم را با دندان میکنم.

- سلام الیاس خان، چطوری مرد؟!

الیاس خان همان دکتر ملک پور بود؟!

- پسرم تصادف کرده الیاس، به کمک نیاز داریم...

👍 321 ❤️ 54 😳 32 💔 13 🔥 1
21:45
پارت پانصد و سی و هشت
#p538
مکث میکند و میان گوش دادن به حرفهای مرد پشت خط دست به صورتش میکشد و دستش را روی
..چشمانش نگهمیدارد
صدایش بیشتر میلرزدتوی بیمارستان رفسنجان... برای عملش باید دکتر ملکپور هم باشه، تو شمارهای ازش داری که بتونم باهاش -
!حرف بزنم؟
...رهام با نفسی عمیق کنار میکشد و من اما نگاهم را از اصلان خان نمیگیرم
عصایش را طوری چنگ زده که سرانگشتانش سفید است
....نه، خودم میخوام باهاش صحبت کنم، تو شماره بفرست -
سپس به رهام اشاره کرده و بعد از کمی مکث میگوید
...یادداشت میکنم، بگو -
.رهام خیلی سریع گوشیاش را روشن کرده و شمارههایی که اصلانخان میگوید را توی گوشیاش مینویسد
اصلانخان بعد از قطع کردن تماسش با الیاس، رو به رهام میگوید
...زنگش بزن -

...اطاعت میکند و گوشی را به گوشش میچسباند
....به محض برقراری تماس گوشی را به دست اصلانخان میدهد
اصلان خان، با اصالت و محکم حرف میزند، طوری که حرف زدنش با
دکتر به پنج دقیقه هم نمیرسد، انگار
دکتر قبول میکند که اصلان خان با گفتن اینکه با بیمارستان و
دکترها هماهنگ میکند و خبر میدهد، تماسش را
.قطع میکند
👍 362 ❤️‍🩹 68 😳 45 🔥 14 👌 2
21:57
Sticker
Not included, change data exporting settings to
.download
📅 47.8 KB,
👍 26 ❤️‍🩹 9
August 2023 1
آ
21:54
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و سی و نه
#p539

~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

فراهم کردن لوازم بیمارستان و آمدن دکتر سه روز طول میکشد و اصلان خان و رهام، همه چیز را آماده
...میکنند
دکتر ملکپور، قبل از ورود به اتاق عمل، رو به اصلانخان خیر از احتمال فراموشی و اختلال در صحبت
کردن را میدهد و اصلانخان با چشمانی اشکی و دستانی لرزان، انگشت جوهریاش را روی محل نشان.گذاری شدهی برائت نامه میگذارد
.دکتر آرزوی صحت میکند و همراه اکیپش وارد اتاق عمل میشوند و اما همانجا پشت درهای برقی میمانیم
رهام کنار در مینشیند و سرش را میان دستانش میگیرد و من رو به اصلان خان میپرسم
!فهیمه خانم نمیدونه؟ -
دوباره انگشت روی پلکهایش میکشد تا من اشکش را نبینم
...نه -
با اینکه مخالف این کارشان هستم و عقیده دارم باید فهیمه هم بداند پسرش توی اتاق عمل است، سکوت میکنم و
....و کمک میکنم اصلان خان روی صندلی بنشیند
....باید منتقلش میکردم تهران -
~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

...چه فرقی داره؟! بهترین جراخ مغز و اعصاب ایران الآن پیششه -
....حرفی نمیزند و دست روی پیشانیاش میگذارد... انگشتم را توی
دهانم میفرستم و ناخنم را با دندان میکنم
.زیر لب دعا میکنم صحیح و سالم بیرون بیاید و عهد میبندم
پیشنهاد ازدواجش را قبول کنم
1 👎 2 🤔 11 💔 16 🤗 40 😵 68 💜 147 👍 222 😄
1 💧
21:54
پارت پانصد و چهل
p540#
نمیدانم چقدر طول میکشد تا جراحی تمام شود، اما تا پرستار بیاید
و خبر تمام شدن عملش را بدهد، بارها
.میمیریم و زنده میشویم
پرستار فقط خبر تمام شدن عملش را میدهد و میرود و دقایقی بعد
دکتر ملکپور و اکیپش هم از اتاق خارج
...میشوند
رهام زودتر میپرسد
!چی شد؟ -
دکتر لبخند میزند و خستگی از سر و رویش میبارد اما با خوشرویی
جواب رهام را میدهد

....تا بیست و چهار ساعت آینده نمیتونم قاطعانه حرف بزنم ولی عمل موفقیت آمیز بود -
...همین یک جملهی آخرش کافیست
دستم را روی سینهام میگذارم و اینبار اصلان خان میپرسد
!کی میتونم ببینم پسرم رو دکتر؟ -فعلا باید تا هوشیار شدنشون تحت مراقبت ویژه باشن، اجازه بدید بعد از انتقالشون به بخش مراقتهای ویژه از -
...پشت شیشه میتونید ملاقاتشون کنید
اصلان خان تشکر میکند و من بینفس خودم را به صندلیهای انتظار میرسانم، اگر میمرد چگونه قرار بود
!زندگی کنم؟
!آن صحنهی تصادف، آن چهرهی خونی و خونهای اطرافش از ذهنم پاک میشد؟
!یا آن صداهای وحشتناک کوبیده شدنش به ماشین و زمین؟
...گونههایم خیس که میشوند، با پشت دستم خیسیشان را میگیرم و هنوز همه چیز به خیر نگذشته بود
...هنوز به هوش نیامده بود
...هنوز دکتر معاینهاش نکرده بود
...دست راست و پای راستش، شکسته بود

👍 328 ❤ 68 😳 49 💀 24 🔥 1

21:54
پارت پانصد و چهل و یک
#p541
...به بخش مراقبتهای ویژه که منتقل میشود، با اجازهی دکتر، یک به یک از پشت شیشه ملاقاتش میکنیم
ابتدا اصلان خان میرود و سپس رهام... من هم بغض کرده میمانم تا آخر سر بروم و از بیتابیام خجالت
...میکشم
...گان میپوشم و با راهنمایی پرستار پشت شیشهای میایستم که او داخل اتاق روی تخت خوابیده
.مانیتوری که کنارش قرار دارد و علائم حیاتیاش را نشان میدهد گویای این است که قلبش منظم و دقیق میزند
...دستم را روی شیشه میگذارم و چهرهاش پر از زخم و کبودی است
...یک دست و پایش را گچ سبز رنگ گرفته اند و لولهای توی دهانش گذاشتهاند
...با چشمان بسته آن قدر آرام به نظر میرسد که چیزی درون سینهام برایش مچاله میشود
با امیدی که با او آشنا شده و خبر دارم از شیطنتهایش، زمین تا آسمان فرق دارد و کاش هر چه زودتر پلکهای

.بستهاش را باز کند
!چرا اینقدر اذیتم میکنی امید؟ -
آب بینیام را بالا میکشم
همه چی تقصیر من بود، اگه من بچه بازی نمیکردم، اگه بیخودی از ماشین پیاده نمیشدم، اگه نمیخواستم برم -
...اون طرف خیابون تو الآن اینجا نبودی
از پشت پردهی اشک تار میبینمش
کاش به من میخورد اون ماشین... کاش من سرم آسیب میدید، کاش من دست و پام میشکست و صورتم -...اینطوری زخم میشد با شانه، چانهی خیسم را پاک میکنم
.تو این حال بودن تو انقدر اذیتم میکنه که حس میکنم هر لحظه میمیرم و زنده میشم -
338 78 60 21 8
21:54
پارت پانصد و چهل و دو
#p542
پیشانیام را به شیشه میچسبانم و ملتمس پچ میزنم
...تو رو خدا زودتر به هوش بیا امید -
دستی روی شانهام مینشیند
.خانومم تمومه وقت ملاقات... بیا برو بیرون -

با چشمان اشکی سمتش میچرخم
!نمیشه چند لحظه دیگه بمونم؟ -
ماسک روی صورتش را جابه جا میکند
...نه گلم، اینجا بخش آی سی یوعه، ممنوعه -
نگاهم دوباره سمت امید کشیده میشود
!نمیشه بریم تو؟ -
بازویم را آرام میکشد
!میگم از پشت شیشه نمیشه میگی برم تو؟! من دارم عربی حرف میزنم خانوم؟ -
با گریه دستش را چنگ میزنم
...تو رو خدا... اگه کنارش باشیم و یکم باهاش حرف بزنیم صدامون رو میشنوه، دکتر گفت -
...الآن نمیشه گلم، بفرما -
...با گریه از سالن بیرونم میکند و اصلان خان با دیدنم دستی به صورتش میکشد
...رهام هتل رزرو کرده، چهار روزه اینجا سرگردونی تو هم، میرسونتت یکم استراحت کنی -
...با اینکه اصلا دلم نمیخواهد بیمارستان را حتی برای چند دقیقه ترک کنم، حرفی نمیزنم
...میترسم برگردد و بگوید تو چه نسبتی با امید داری و منبا یادآوری

اینکه به پرستار گفته بودم زن امید شایگان هستم، مغزم گر میگیرد
و چرا یادم نبود امید یک آدم
!معمولی نیست؟
1 🥰 2 😱 5 😁 12 💔 17 💧 48 😵 84 💚 372 👍
4 August 2023
آ
21:45
آووکـــ🎯ـــادو
پارت پانصد و چهل و سه
#p543
...بدون اینکه چیزی بگویم با رهام همراه میشوم و او بدون اینکه
حرفی بزند تا خود هتل ساکت میماند
.سکوت توی تاکسی را تنها صدای رادیو میشکند و راننده هر از
گاهی نگاهمان میکند
درب اتاق را با کلید باز میکند و کلید را به دستم میدهد
.کاری پیش اومد یا چیزی خواستی بهم زنگ بزن، میرم آگاهی
ماشین رو از پارکینگ دربیارم -
....آب دهانم را قورت داده و سرم را تکان میدهم و او بی هیچ حرف
دیگری دور میشود
...لباسهایم را درآورده و داخل سرویس بهداشتی اتاق میشوم و

بغض توی گلویم مینشیند
...صدایش هنوز هم توی گوشم است
....صدای خندهاش، صدای شیطنتهایش
....تصویر چال روی گونهاش، تصویر نگاه آبی رنگش
.همه چیز انگار درست مقابل من است و نمی توانم پسشان بزنم
»اون سه روزی نبودی جهنم بود همه جا... جهنم... میفهمی؟«
....این بار نبودن امید برایش جهنم شده بود
...میتوانست آن جملهی امید را بهتر درک کند
...لباسهایش را درمیآورد و زیر دوش آب می ایستد
!صدای خندهی امید توی گوشش میپیچد و درست چند دقیق قبل
از تصادف، بلند خندیده بود
...کاش میتوانست به عقب برگردد
...آن وقت دیگر نه حرفهای امید برایش آزاردهنده میشد، نه از
ماشین پیاده میشد
.اگر میتوانست به عقب برگردد، همراه امید بلند میخندید
❤️ 245 👍 132 😳 63 💧 8 👎 4 👌 2
21:45پارت پانصد و چهل و چهار
p544#

.صدای آلارم گوشی را میشنوم، توی خوابم یا واقعیت نمیدانم
آلارم قطع میشود و دوباره به صدا درمیآید، با همان پلکهای بسته
دستم را به جستجوی صدا میگردانم و اما
...ویدا نشدن گوشی مجبورم میکند پلک باز کنم
.پلکهایی که سنگین هستند و چشمانی که از شدت بیخوابی، یا پر
خوابی میسوزند
بالاخره گوشی را پیدا میکنم و اما با دیدن شمارهی رهام صاف روی
تخت مینشینم و کم کم مغزم شروع به
پردازش میکند
!علو؟ -
!سلام، معذرت میخوام از خواب بیدارتون کردم، میشه در رو باز
کنید؟ -
میخواهم از تخت پایین بروم که نمیدانم چه میشود، پایم پیچ
میخورد یا دستم که کله پا کنار تخت روی زمین
...میافتم و گوشی روی زمین میافتد
.چشمانم را از شدت درد میبندم و قوزک پای راستم و مچ دستم تیر
میکشند
....آخ -
...صدای رهام را میشنوم اما آنقدر درد دارم که نمیتوانم تکان بخورم
و گوشی را بردارم

با درد سعی میکنم صدایم را به گوشش برسانم
...الآن میام آقا رهام -
کشان کشان خودم را به لباسهایم میرسانم و با درد سعی میکنم
بپوشم و سپس لنگ لنگان خودم را به در
.میرسانم
.در را که باز میکنم، سینه به سینهی رهام میشوم و خجالت زده با
دست سالمم، شالم را مرتب میکنم
18 💔 31 😳 126 👍 212 💗
21:45
پارت پانصد و چهل و پنج
#p545
!حالتون خوبه؟ -
سرم را تکان میدهم
...چی شده؟! امید -میان کلامم میپرد
...خوبه، داریم منتقلش میکنیم تهران -
آب دهانم را قورت میدهم و با هیجان میپرسم
به هوش اومده؟ -
سرش را به نشانهی منفی تکان میدهد و با جدیت میگوید
...نه هنوز، ولی با دکترها صحبت کردیم، مشکلی نداره انتقالش -
داخل اتاق میشوم، لنگ لنگان خودم را به وسایل خودم و کوله

پشتی امید میرسانم
!ماشین امید چی میشه؟ -
...من میارمش -
کولهام را با دست سالمم جمع میکنم و برای جا نگذاشتن چیزی
توی اتاق، نگاهم را در اطراف میچرخانم
!پاتون پیچ خورده؟ -
سرم را تکان میدهم و بعد از برداشتن گوشی، سمت در قدم
برمیدارم
....آره، افتادم -
سرش را تکان میدهد
...بیمارستان به دکتر نشون بدین اگه دردش زیاده -
.نه خوبه، بریم -
304 👍 61 💗 17 😳 13 💔 6 😱 3 ✌
21:45
پارت پانصد و چهل و شش
#p546
کارهای ترخیص و آماده شدن آمبولانس کمی طول میکشد و
مسئولین اجازهی نشستن کسی کنار امید را
.نمیدهند
سوار ماشین که میشوم عطر او زیر بینیام میپیچد و بغض میکنم

...شما یکم استراحت کنید آقا -
اصلان خان کمی شیشه را پایین میدهد و من بغض کرده به در ماشین میچسبم
...چه استراحتی پسر؟! تا امید چشم باز نکنه نفس کشیدنم حرومه
-!آب دهانم را به زور قورت میدهم و کی قرار بود چشمانش را باز کند؟
....حتی جرأت نداشتم حالش را بپرسم
....میترسیدم حرفی بزنم و بگویند به خاطر تو این اتفاق افتاده
...دستانم را به هم میپیچم و سر انگشتانم را به بازی میگیرم
....نفسم از شدت اندوه به زور بالا میآید
...باز میکنه آقام... اینطوری شما از پا میوفتین -
.من سر پام، نگران نباش پسر -
نفس عمیق کشیده و به زور جسارت جمع کرده و خودم را کمی جلو میکشم
دکتر چیزی نگفت؟ -
اصلانخان سمتم نمیچرخد اما رهام از توی آینه کوتاه نگاهم میکند
....انشالله زودتر به هوش میان -
با این که جملهاش اصلا شبیه جواب سؤال من نیست، سکوت میکنم و نگاهم را به ماشین آمبولانس که جلوتر از
....ما حرکت میکند، میدوزم

!چقدر دردناک بود صحنهی مقابلم

1 🤩 1 🔥 2 👎 8 👌 76 😳 123 👍 268 🤍

21:58

In reply to this message

🚳 پارت اول

1 👎 4 🤍 35 👍

August 2023 10

آ

21:46

آووکـــ🧿ـــادو

پارت پانصد و چهل و هفت

#p547

!تو پات چیزی شده دختر؟ -

تکان خفیفی میخورم و نگاهم را سمت اصلان خان میچرخانم، روی صندلی جابجا شده و میگویم

....پیچ خورده یکم -

اخم میکند!پیچ خوردن مگه کم و زیاد داره؟! به دکتر نشون ندادی؟ -

سرم را تکان میدهم

.نه، دردش زیاد نیست -

او هم مانند من سرش را تکان میدهد
- چی بگم... باز حواست باشه.
اطاعت میکنم و در تمام طول راه درازی که پیش داریم، سعی.
میکنم ساکت باشم
اصلام خان و رهام حرف میزنند و من به چند روز پیش فکر میکنم.
روز تولدش را خواسته بود با من بگذراند و من به همه چیز گند زده.
بودم
با اینکه او هم میدانست با خودم نیست پرخاشگریهایم، اما باز هم.
نمیتوانستم دلم را راضی کنم
من باعث این اتفاق بودم...
ناخواسته بودنش، پشیمانی من، گریههایم، هیچ کدام دردی را دوا.
نمیکرد
اتفاقی بود که اتفاده بود و من مقصرش بودم.
نصف شب به تهران می رسیم و امید را توی یک اتاق خصوصی.
بستری میکنند
اینجا اما میتوانیم بعد از پوشیدن گان، تا نزدیکی تختش برویم و.
دستش را بگیریم
314 👍 74 💔 28 😳 16 💧 9 ✌ 6
21:46
پارت پانصد و چهل و هشت

p548#

...برای اولین بار، با خواست خودم دستش را میان دستم میگیرم و بغض کرده به چهرهی زخمیاش نگاه میکنم

.طوری خوابیده که انگار اگر یک بار صدایش کنم، بلند میشود

!امید؟ -

....نه پلک باز میکند، نه جوابم را میدهد، نه حتی عکسالعمل کوچکی نشان میدهد

....تنها صدای ترسناک توی اتاق صدای بوق بوق دستگاههاست

...دیدن کسی مثل امید روی تخت بیمارستان انگار غیر طبیعیترین چیز ممکن است

قطرهای از اشکم روی دست بزرگ و مردانهاش میچکد و بار دیگر صدایش میکنم

...امید پاشو تو رو خدا -

...با صدای باز شدن در خیلی ناگهانی دستش را رها میکنم و از روی تخت بلند میشوم

دکتر یک پرستار داخل اتاق میشود و درهای برقی بسته میشوند

...سلام -جواب سلامم را با لبخند میدهد و من بعد از پاک کردن گونههایم میپرسم

!امید رفته تو..... کما؟ -

کما را که میگویم خودم هق میزنم و دکتر نگاهی به پرستار میکند

...نه -
با چانهای که میلرزد، قدمی سمت دکتر برمیدارم
!پس چرا به هوش نیومده هنوز؟ -
...دکتر عینکش را از روی چشمش برمیدارد و لبخند دیگری برایم میزند
لبخندش را به خاطر بسته بودن ماسک نمیتوانم ببینم اما چین خوردن کنار چشمهایش نوید لبخند زدنش را
.میدهند
1 👎 2 ✌ 2 😱 4 🤩 9 😳 10 😢 21 💔 77 🤍 347 👍
1 💧
21:46
پارت پانصد و پنجاه
#p549
...نگران نباشید، تا چند ساعت دیگه به هوش میان -
بغض کرده عقب میکشم و پرستار میگوید
.بفرمایید بیرون تا دکتر معاینهشون کنن -
...سری تکان داده و از اتاق خارج میشوم
رهام را که بیرون اتاق میبینم در را میبندم و خیلی زود خودم را به او میرسانم
!اومدن فهیمه خانم؟ -

...سری تکان میدهد و چشمان او هم به خاطر بیخوابی این چند روز سرخ و متورم است

...بله -

نگاهم را که در اطراف میچرخانم، اضافه میکند

...از هوش رفتن، تو اورژانسن -

بغضم شدیدتر میشود و آب دهانم را سخت قورت میدهم

!اصلان خان پیششونه؟ -

دوباره سر تکان میدهد و دستانش را توی جیب شلوارش فرو میکند

و من نفس عمیقی میکشم.میرم پیش فهیمه خانم، چیزی شد خبرم کنید گوشیم پیشمه -

.چشم، بفرمایید -

با قدمهایی سست و لنگ زنان خودم را به آسانسور میرسانم و بالاخره بعد از یک پرس و جوی ساده، به

.اورژانس میرسم

.فهیمه خانم را بی هوش روی تخت میبینم و اصلان خانی که بالای سرش ایستاده و نگاهش میکند

.مشکل قلبی داشتن فهیمه خانم را از قرصهای قلبی که مصرف میکرد، فهمیده بودم

👍 333 🩶 76 😳 25 💔 25 🥲 7 🔥 1 ✌️ 1

21:46

پارت پانصد و پنجاه
#p550
...سلام -
نگاه از همسرش میگیرد و با دیدن من، نفس عمیقی میکشد
!سلام... از پیش امید میای؟ -
سرم را تکان میدهم
!بله وضعیتش تغییری نکرده دکتر میگه تا چند ساعت دیگه به هوش میاد، فهیمه خانم چطوره؟ -
نگاهش دوباره سمت همسرش کشیده میشود و نفس عمیقی میکشد
خداروشکر بیمارستان بودیم و مشکل جدی نبود، یه حملهی قلبی کوچیک بود که دکترها خیلی زود مداخله -
.کردن و به خیر گذشت
...خودم را سمت تخت میکشم
...آن طرفتر زنی از شدت درد ناله میکند و اورژانس شلوغ است
...خداروشکر -
...فیمهخانم را اگر هر کسی میدید فکر میکرد مادر واقعی امید است
...زن پر محبتی که جانش برای پسرش میرفت و از هر نگاه و حرفش عشق و علاقه میبارید

.مادر ناتنی امید مانند یک مادر تنی مهربان بود
.در واقع در موردشان کنجکاو بودم اما جرأت سؤال پرسیدن نداشتم
...در مورد اینکه کی با اصلان ازدواج کرده، مادر واقعی امید چرا ترکشان کرده و هزاران سؤال دیگر
!با یا آن زنی که مرا دزدیده بود برای باج گرفتن از پسرش چهرهام جمع میشود و او چگونه مادری بود؟با صدای نالهی فهیمه خانم، خودم را جلوتر میکشم و سعی میکنم خاطرات وحشتناکی که پشت سرشان گذشتهام
.را مرور نکنم
3 ✌ 3 😄 10 😳 14 🔥 21 💔 150 👍 270 ❤
21:46
پارت پانصد و پنجاه و یک
#p551
نگاهی کوتاه به اصلان خان میکنم
...انگار دارن هوشیار میشن -
او هم مانند من کمی سرش را خم میکند
!فهیمه؟ -
.فهیمه خانم نالهی دیگری میکند و من آب دهانم را قورت میدهم و علت آشوب درونم را نمیتوانم درک کنم
!فهیمه جان خوبی؟ -

...آی، امید... پسرم -
اصلان خان دست روی شانهاش میگذارد و من هم سریع دستش را میگیرم
...خوبه فهیمه -
پلکهای زن که باز میشوند بغض دوباره سر و کلهاش پیدا میشود و به گلویم میچسبد
!حالت خوبه خانم؟! میخوای دکتر رو خبر کنم؟ -
فهیمه خانم نگاهش را ابتدا در اطراف میچرخاند و سپس بند نگاه همسرش میکند
!نه، امید کجاست؟ -
.بالاست... سرمت تموم بشه میبرمت پیشش. نگرانش نشو....
خوب میشه -
.گریه که میکند اصلان خان با بیتابی رو برمیگرداند و من دستش را میگیرم
.اینطوری نکنین فهیمه خانم، امید خیلی زود خوب میشه -
خودش را روی تخت بالا میکشد و من هم کمکش میکنم
!چطور نگران بچم نشم؟ -
1 2 11 42 153 284
ÎAugust 2023 13
21:47

آووکـــ👁ـــادو
پارت پانصد و پنجاه و دو
#p552
...حرفی نمیزنم چون حق کاملا او اوست
...به یک مادر هیچ وقت نمیشود گفت نگران فرزندت نشو
.میشه بگین بیان این سرم رو از دستم دربیارن من خوبم... میخوام پسرم رو ببینم -
.میخواهم مخالفت کنم اما با جملهی اصلان خان دیگر سکوت میکنم و حرفی نمیزنم
.باشه خانم... دخترم پرستار رو صدا کن بیاد -
.سری برایش تکان میدهم و خودم را به ایستگاه پرستاری که درست وسط سالن بزرگ قرار دارد میرسانم
آمدن پرستار و با مخالف باز کردن سرم از دست فهمیمه خانم دقایقی طول میکشد و فهیمه خانم بر خلاف
.مخالفتها و حرفهای پرستار کار خودش را میکند
.دخترک جوان را مجبور میکند سرمش را باز کند و از اصلان خان میخواهد او را به پسرش برساند
.همراهشان میشوم و برای امنیت هم که شده دست دور بازوی فهیمه خانم حلقه میکنم
...هیچ مخالفتی نمیکند

به در اتاق امید که میرسیم رهام خیلی سریع از روی صندلی های انتظار بلند میشود و از فهیمه خانم حالش را
.میپرسد
فهیمه خانم اما قبل از اینکه جواب رهام را بدهد، با نگرانی میپرسد
!این جا کجاست؟! چرا توی بخش نیست؟ -
اصلان خان جوابش را میدهد
....به خاطر رسانه و مطبوعات اتاق خصوصی گرفتیم براش... نگران نباش فهیمه -
1 😄 6 ✌ 17 🔥 21 😳 128 👍 260 ❤
21:47
پارت پانصد و پنجاه و سه
#p553
زن با صدایی لرزان و بغض میگوید
...میخوام ببینمش -اصلان خان زودتر از ما جوابش را میدهد
...البته، فقط تازه خوابیده، کوتاه ببینش تا استراحت کنه -
.فهیمه خانم سرش را تکان میدهد و من بی نفس روی صندلیهای انتظار مینشینم
همراه اصلان خان وارد اتاق که میشوند، از رهام میپرسم
!اینجا نمازخونهش کجاست؟ -
...چند ماهی هست سر سجادهام نرفتهام و نمیدانم خدا

میبخشدم یا نه
!طبقهی اول دست راست... میخواین باهاتون بیام؟ -
سرم را تکان میدهم و دوباره از روی صندلی بلند میشوم. سرم به انگگدازهی یک گونی چند تنی سنگین
....است
.بغضی که دارم سخت به گلویم چسبیده و حتی اجازه نمیدهد درست و حسابی تنفس کنم
.پلهها را برای رفتن به طبقهی اول انتخاب میکنم و حین پایین رفتن از پلهها، بغضم میشکند
!یک لجبازی کوچک من چه بلاها که سر این خانواده نیاورده بود
.از خودم بیزار شده بودم
.اگر از ماشین پیاده نمیشدم و حرفهای پر شیطنت امید را کوتاه شمرده بودم، حالا اینجا نبودیم
....نه کمر اصلان خان اینگونه خم شده بود، نه فهیمه خانم دچار حملهی قلبی شده بود
.اگر لجبازی نمیکردم، حالا هر یک توی خانههایمان بودیم
💗 315 👍 165 💔 33 😳 21 🩸 11 😱 2 ✌ 2
August 2023 15
آ
22:01

آووکـــ🍳ـــادو
پارت پانصد و پنجاه و چهار
#p554
〰〰

برای سجده که خم میشوم انگار نفس کشیدن برایم سخت است...
آیه را میخوانم و آلله و اکبر گویان بلند میشوم...
تشهد و سلام را با دلی زخمی میدهم و دستانم را رو به آسمان بلند میکنم...
نمیدانم چه بگویم...
برای اولین بار است بعد از نمازم نمیدانم چه چیزی بگویم و در واقع سرم پر است از هیاهو...
- میدونم بندهی خوبی نیستم... الآن چند ماهه نیومدم پای درد و دل باهات و مثلا قهر بودم
بغضم میگیرد و چشمانم تار میشود.
- میدونم نباید باهات قهر کنم ولی دله دیگه، گاهی بد میگیره... منم دلگیر بودم ازت
نفسم تکه تکه میشود و اشکم روی گونهام سر میخورد...
از خدا به خاطر آن شب و نشنیدن خدا خدا گفتنم دلگیر بودم.
- ازش متنفرم، حالم ازش به هم میخوره... هر حسی که بهش دارم قبول، حتی اون شبم میذارم پای حکمتت و

قبولش میکنم، فقط تو رو قسم به زمین و آسمونت داغ جوون ننداز
تو دل پدر و مادری که از دار دنیا فقط همین
.یه پسر رو دارن
...پاکهایم را روی هم میگذارم و دست راستم را روی سینهام
...مادرم میگفت اگر چیزی را از ته دل بخواهم و آن چیز صلاح
باشد، محال است خدا نادیده بگیرد دعایم را
به گریههای مادرش، به چشمهای سرخ و دل شکستهی پدرش، به
خمیدگی شونههای پدرش رحم کن... به -
...جوونی خودش
👍 361 🤍 80 😳 31 😱 18 😄 5 🤩 3 ✌ 1
22:01
پارت پانصد و پنجاه و پنج
#p555
...هر کار بدی کرده، به خاطر مادرش ببخش، بزرگی کن تویی بزرگتر
از همه کس و همه چیز -
پلک که باز میکنم، زنی را مقابلم میبینم که با چشمانی اشکی
نگاهم میکند
!چقدر قشنگ دعا میکنی -
...لبم را تر کرده و گونهام را از اشک پاک میکنم
نمیدانم چه بگویم و او کنارم مینشیند

!چی شده دختر چشم خاکستری؟ -
....دختر چشم خاکستری
!امید هم یک بار با این اسم صدایم کرده بود
پلک میزنم و دوباره گونههایم خیس میشود
....دوستم تصادف کرده -
نگاهش را غم دربرمیگیرد و چادر نمازش را روی شانه سر میدهد
!آخ آخ، خوبه حالشون؟ -
...چانهام میلرزد...نمیتوانم حالش را توضیح بدهم
....خوبه، ولی هنوز بیهوشه -
دست دراز میکند و دست لرزانم را توی دستش میگیرد و متأثر میگوید
...خدا بزرگه، انشالله زود به هوش میاد... معلومه برات خیلی عزیزه -
حرفی نمیزنم و او فشار دیگری به دستم وارد میکند
....بین دعاهات برای مادر منم دعا کن قشنگ خانوم -
.سرم را به نشانهی موافقت تکان میدهم و او بعد از لبخند تلخی که میزند، بلند میشود

👍 404 ❤ 109 😳 40 😱 10 🤔 6 🔥 3 ✌ 3
August 2023 18
آ

21:45

آووکـــ🥑ـــادو

پارت پانصد و پنجاه و شش

p556#

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

تو گفتی بیدار میشه... گفتی چیزی نیست ولی پسر من از دیروز

توی اون اتاق لعنتی خوابه و تو هنوز هم -

!دروغ میگی؟

...اصلان خان بی حرف نگاه از همسرش میگیرد و یقهی پیراهنش را

کمی پایین میکشد

اصلان خان من با شما دارم حرف میزنم... پسرم چشه؟! چرا دکترها

همهش میرن و میان ولی پسرم بیدار -

نمیشه؟

...من هم مانند او نمیدانستم چرا هنوز به هوش نمیآمد

.اصلان خان و رهام چیزی میدانستند که ما از آن بیخبر بودیم

دکترها ترجیح میدادند جواب من و فهیمه خانم را کوتاه بدهند و اما

با اصلان خان و رهام توی اتاق خصوصی،

.طولانی صحبت میکردند

....بیدار میشه خانوم -

برای اولین بار است که صدای مرد پر ابهتی مثل اصلان خان را

اینگونه شکسته و مراعش میشنوم و همین
.بغض توی گلویم مینشاند
...کی قراره بیدار شه؟! دکترا چرا یه جواب درست درمون نمیدن؟!
من دارم اینجا جون میدم -
....خدا نکنه خانوم -از روی صندلی بلند میشود و رو به همسرش میگوید
.بیا بریم بیرون یکم قدم بزنیم،در مورد امید هم حرف میزنیم -
.جملهی دوم اصلان خان فهیمه را قانع میکند و هر دو سمت آسانسور قدم برمیدارند
به محض دور شدن آن ها من هم از روی صندلی بلند میشوم و خودم را به رهامی که کنار درب اتاق، شانهاش
.را به چارچوب تکیه داده و ایستاده است، میرسانم
👍 339 🩶 60 💔 30 🩸 9 😳 6 🤞 3
21:45
پارت پانصد و پنجاه و هفت
#p557
به محض دیدن من صاف میایستد و من آب دهانم را قورت می.دهم
!شما چیزی از ما پنهون میکنین؟ -
با همان لحن خودم میپرسد

!مثلا چی؟ -
سوالش معذبم میکند، اما دستک را مشت کرده و جوابش را با حرص میدهم
!همینکه... یعنی... در مورد وضعیت امید چیزی هست. که به منم بگید؟ -
...اگه لازم باشه اصلان خان بهتون میگن -
!یعنی لازم نبود من در مورد وضعیت امید چیزی بدانم؟
!داشتند شوخی میکردند؟
من ماهها بود توی خانهی او، با او زیر یک سقف زندگی میکردم؛ به عنوان یک دوست هم ارزش نداشتم؟
...اخم کرده عقب میکشم
.نمیدانم چرا ولی توی سینهام احساس شکست و سنگینی میکنم
...دوباره روی صندلیها مینشینم بدون اینکه حتی نگاهی سمت رهام بکنم
...شاید هم حق داشتند
!من چه نسبتی با او داشتم؟
...یک دختر بیگانه بودم که ناگهانی توی زندگی امید سبز شده بودم
...آنها که خبر نداشتند
با دویدن پرستاری توی راهرو نگاهم به آن سمت کشیده میشود و مقصدش که اتاق امید میشود، ته دلم فرو

...میریزد
از روی صندلی بلند میشوم و چند دکتر و پرستار دیگر سراسیمه خودشان را به اتاق میرسانند!چی شده؟ -
👍 378 😳 86 ❤️‍🩹 61 🔥 13 👎 7 🤩 5 😱 3 🤌 2
26 August 2023
آ
21:45
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و پنجاه و هشت
#p558
...نگاهم سمت رهام کشیده میشود و او هم مانند من نگران است با چشمانی اشکبار سد راه یکی از پرستارها میشوم و بار سؤالم را تکرار میکنم
!چی شده؟ -
پرستار اخم آلود پسم میزند
...اجازه بدید -
...اشکم میچکد و پرستار هم وارد اتاق شده و در را میبندند سمت رهام میچرخم
نگاهش میکنم تا بگوید امید خوب است و اتفاقی برایش نیوفتاده اما او هم با نگرانی دست به سرش کشیده و

.نگاهش را از من میگیرد
...من هم سمت در قدم برمیدارم
!آن پشت چه خبری بود؟
...خدایا خودت کمکمون کن -
گونههایم را اشک خیس میکند و من بدون اینکه اقدامی برای پاک کردنشان کنم، سرم را به در میچسبانم
....خدایا خودت کمکمون کن -
...با دست و دلی لرزان بارها نام خدا را زیر لب میگویم و اما دلم آرام نمیگیرد
...دست سمت دستگیره میبرم و بیتوجه به قوانین بیمارستان، وارد اتاق میشوم
...آب دهانم را قورت میدهم و رهام صدایم میکند اما من توجهی به صدایش نمیکنم
....دکتر و پرستارها تختش را دوره کردهاند و حرفهایی میزنند که من متوجهشان نمیشوم
...قدم دیگری جلو میروم که کسی بازویم را میگیرد و بند نگاهم را پاره میکند
304 56 37 13 4 2
21:45پارت پانصد و پنجاه و نه
#p559

- خانمم کجا میری؟ بیا برو بیرون...
سمت پرستار میچرخم و از پشت پردهی اشک تار میبینمش
- تو رو خدا یکی بگه چی شده....
سمت در همراهیام میکند
- دکتر میاد بیرون مطلعتون میکنه، نگران نباشید...
گونهام را با آستین مانتویم پاک میکنم
- داره میمیره؟!
تا کنار در بازویم را میکشد و با لبخند میگوید
- نگران نباش گلم... بفرما بیرون منتظر باش الآن دکتر میاد...
ناچار عقب میکشم و کنار رهام میایستم...
در دوباره بشته میشود و من با بیچارگی صورتم را میان دستانم. میگیرم
سرم گیج میرود و درون شکمم انگار چیزی قل میخورد...
- حالتون خوبه؟!
با صدای رهام دستانم را از مقابل صورتم برمیدارم و با چشمانی اشکبار نگاهش میکنم
- خوب نیستم...
دستش را سمت صندلیهای فلزی میگیرد
- بفرمایید بشینید رنگ و روتون پریده...
دست او هم داشت میلرزید...

...او هم مانند من میترسید بلایی سر امید بیاید
...سرم را به چپ و راست تکان میدهم و او کلافه دست بین موهای کوتاهش می.برد
👍 290 ❤️ 56 😳 43 🔥 14 😱 5 👎 3 😨 1 ✌️ 1
21:45
پارت پانصد و شصت
#p560
...انگار سالها طول میکشد تا دکتر از آن اتاق لعنتی نفرین شده بیرون بیاید...به محض خروجش هر دو مقابلش میایستیم و دکتر نگاهش را از من گرفته و بند رهام میکند
....علائم هوشیاری بود، چند لحظه به هوش اومد ولی به خاطر داروها و عمل سنگینش دوباره از هوش رفت -
.....ضربان قلبم بالا میرود و دکتر مقابل نگاهم تار میشود به خاطر هجوم اشکهایم
یعنی چی؟! دوباره کی به هوش میاد؟ -
...با سؤال من نگاه دکتر سمتم کشیده میشود و نگاه دیگری به رهام میاندازد
وقتی در جواب دادن تعلل میکند، با حرص میپرسم
...میتونم ببینمش؟! الآن -
سرش را بالا و پایین میکند و ماسکش را پایین میکشد

...البته، بفرمایید -

...بی تفاوت به او و رهام وارد اتاق میشوم و سمت تخت قدم برمیدارم

...یکی از پرستارها دستگاه وصل شده به او را کنترل میکند و دیگری توی سرمش دارو تزریق میکند

روی صندلی کنار تخت مینشینم و منتظر می مانم تا از اتاق خارج شوند و خروجشان آن قدرها هم طول نمیکشد.

به محض بسته شدن در، دست دراز میکنم و دست سالمش را توی دستم میگیرم و نگاهم روی دست دیگرش میلرزد...

روزها طول میکشید تا شکستگی دست و پایش درمان شود و من هم چند سال پیش پایم شکسته بود...

303 👍 60 💗 47 😳 12 🔥 4 ✌ 3 👎

21:45

پارت پانصد و شصت و یک

#p561

دردش را میتوانستم درک کنم.

امید؟ -!

کاش پلکهایش را هر چه زودتر باز کند...

...حاظرم ماهها با جملههای زننده و پررورییهایش آزارم دهد اما چند دقیقه روی این تخت پلک بسته نماند

- ...بسه دیگه... میدونی چند روزه خوابیدی؟! بیدار شو

...آب بینی ام را بالا میکشم و دستش را رها میکنم

...این لمس کردنش دیگر اذیتم نمیکند بحثی جداست

دیگه قول میدم از حرفهات ناراحت نشم... قول میدم دیگه با رفتن و فرار کردن تهدیدت نکنم... تو فقط -

!بیدار شو، باشه؟...از روی صندلی بلند میشوم

...با اینکه اصلا میلی برای رفتن ندارم، اما ماندنم توی این اتاق بیشتر از این خوبیت ندارد

...من میرم... ولی همین بیرونم... مامان و بابات هم هستن. اگه زیاد بمونم میگن این دختره چقدر پروعه -

...حس میکنم پلکش تکان میخورد و ضربان قلبم بالا میرود

ناخودآگاه روی تنش خیمه میزنم

!امید؟ -

.بیشتر خم میشوم تا ریتم نفسهایش را بشنوم و اما با باز شدن در، خیلی سریع فاصله میگیرم

...با دلی لرزان سمت در کیچرخم و با دیدن فهیمه خانم انگار دست و پایم گم میشود

لبم را تر میکنم و او در را بسته و سمتم میآید

...در رو زدم -
آنقدر حواسم به امید و تکان خوردن پلکش بود که صدای تقهای که
به در زده بود را هم نشنیده بودم و همین شرم
.زدهام میکرد
1 👌 2 👎 4 💀 9 😄 21 🔥 34 😳 87 ❤️‍🩹 336 👍
21:45
پارت پانصد و شصت و دو
#p562
آب دهانم را قورت میدهم و و به در اشاره میکنم
...مـ... من... میرم بیرون -
...سرش را با مهربانی بالا و پایین میکند و من از اتاق خارج میشوم
تا نشستن روی صندلیهای انتظار سرم را بالا نمیگیرم و آن قدر
خجالت میکشم که حس میکنم چیزی تا آب
.شدنم نمانده است
...رهام و اصلان خان با هم حرف میزنند اما آنقدر آرام صحبت
میکنند که به گوش من نمیرسد
تمام طول روز همانجا میمانیم و اما آخر شب اصلان خان با اصرار
فهیمه را راضی به ترک بیمارستان
...میکند
...از رهام هم میخواهد مرا به خانه رسانده و خود به بیمارستان

بازگردد
آنها که میروند، رو به رهام میگویم
...منم همین جا میمونم -
به دروغ، بعد از مکث کوتاهی اضافه میکنم
...تو خونه میترسم -سرش را بالا و پایین میکنم و من با صدای
آرامتری، بدون اینکه نگاهش کنم، پچ میزنم
...یکم دیگه میرم پیشش -
باز هم سرش را تکان میدهد و من وارد اتاقش میشوم... این که
رهام تا حدی از همه چیز خبر داشت خوب
...بود
با دیدنش روی تخت دوباره بغضم میگیرد اما با بالا گرفتن سرم از
جمع شدن اشک توی چشمانم، جلوگیری
.میکنم و روی صندلی کنار تخت مینشینم
1 😱 3 ✌ 5 👎 11 🩸 42 😳 68 ❤‍🩹 310 👍
21:45
پارت پانصد و شصت و سه
#p563
...از توی کیفم یک برگ دستمال مرطوب برمیدارم و آرام روی
دستش میکشم
...خونی که از کنار آنژیوکت روی دستش ریخته بغض توی گلویم

مینشاند
.مامانت خیلی خستهس امید... بابات هم همینطور... زودتر بیدار شو تا امید برگرده تو چشماشون -
...بلند میشوم، دستمال خونی شده را توی سطل زباله انداخته و دستمال دیگری بیرون میآورم
...بالای سرش میایستم و آرام دستمال مرطوب را روی پیشانیاش میکشم
.سعی میکنم حین کشیدن دستمال، به زخمهایش دستم نخورد
...رهام هم خستهس... میدونی چند روزه سر پاست؟! همهش میدون این ور و اونور -
...صورتش را هم که دستمال میکشم، آن را هم توی سطل انداخته و دوباره روی صندلی مینشینم
...کاش با خودم ناخنگیر آورده بودم
....ناخن های دستش از ناخنهای زنهای قرتی هم بلندتر شده بود
.میدونی منم چند سال پیش پام شکسته بود... از درخت افتاده بودم -
...نفس عمیق دیگری میکشم و دستش را میگیرم
...دستش بر خلاف هر باری که لمسم کرده بود، سرد بود
بعد از باز شدن گچ پام هم یکم لنگ میزدم و ماجد هی بهم میگفت . چلاغ... حتما الان با خودت میگی چرا -

....از درخت افتادم
با یادآوری آن روز تلخ لبخند می.زنم
.از بچگی پسته خیلی دوست داشتم... اونم پستهی خام و تر...
یعنی همهش به خاطر شکمم بود -
👍 352 ❤ 77 😳 44 😄 21 👎 4 😍 4 💀 2 ✌ 2
21:45پارت پانصد و شصت و چهار
#p564
...دستش توی دستم تکان میخورد و سپس صدای بوق دستگاهها تند میشود
با قلبی کوبان مگاهم را ابتدا به دستش و سپس به دستگاهها میدوزم و زیر لب اسمش را صدا میکنم
!امید؟ -
برای بار دوم پلکش تکان میخورد و دستش را آرام جمع میکند
با نفسهایی تکه پاره، سمتش خم شده و باز صدایش میکنم
امید؟ -
!داشت به هوش میآمد؟
اشکم روی گونهاش که میلغزد، پلکش را محکم روی هم میفشارد و
من با بغض میخندم
امید؟! صدای من و میشنوی؟ -
...بدون اینکه پلک باز کند، سرش را به سمتم میچرخاند

دستم را روی صورتش میگذارم و با انگشت قطره اشکم را پاک میکنم

امید؟ -

.در باز میشود و پرستار سراسیمه وارد اتاق میشود و من اما دست او را رها نمیکنم

بغض کرده نگاهش میکنم و رهام هم طولی نمیکشد که وارد اتاق میشود

...فکر کنم داره به هوش میاد -

.پرستار دستگاه را کنترل میکند و دکمهی بالای تخت را میفشارد تا دکتر را خبر کند

.بیرون منتظر باشید لطفا -

دست امید را با دو دست میگیرم و سرم را به چپ و راست تکان میدهم

.نه... میخوام وقتی به هوش میاد پیشش باشم -

1 ✌ 2 👏 3 👎 10 🩸 18 🥹 51 😳 154 👍 380 🤍

1 September 2023

آ

21:45

آووکـــ🧿ـــادو

پارت پانصد و شصت و پنج

#p565...پرستار حرفی نمیزند
...طولی نمیکشد که دکتر وارد اتاق میشود و بالای سر امید میایستد
!فشار خون و ضربان قلبش؟ -
...پرستار جوابش را میدهد و دکتر با چراغ قوهی کوچکش چشمان او را کنترل میکند
انگشتانش که جمع میشوند ذوق زده رو به دکتر میگویم
...دستم رو گرفته -
دکتر نگاهی به دستانمان میکند و چراغ قوهاش را توی جیبش میفرستد
...آقای شایگان؟! اگه صدام رو می شنوید سرتون رو تکون بدید -
امید که سرش را تکان میدهد دکتر ماسک اکسیژن را از مقابل دهانش برمیدارد و از پرستار میخواهد شیلنگ
.اکسیژن بالای تخت را به بینیاش وصل کند
...چشمهاتون رو باز کنید -
.با یک دست چشمانم را از اشک پاک میکنم و امید آرام، با چهرهای جمع شده پلکهایش را باز میکند
دکتر مقابل نگاهش قرار میگیرد و انگشتش را مقابل نگاهش تکان میدهد
!میتونید حرکت انگشتم رو دنبال کنید؟ -
امید به جای دنبال کردن انگشت دکتر، زیر لب چیزی میگوید که به

گوش من نمیرسد اما انگار دکتر می شنود
که میگوید
...تخت رو سی درجه بیارید بالا -
سپس رو رهام میگوید
.شما لطفا خانوم رو ببرید بیرون چند دقیقهی دیگه میاید -
😍 224 👍 153 ❤️ 62 💧 13 💀 9 ✌️ 2 💔 2
21:45
پارت پانصد و شصت و شش
#p566
...رهام صدایم که میکند، با بغض دست امید را رها کرده و از اتاق خارج میشوم
به محض خروج نگاهش میکنم
...داره به هوش میاد -
به ذوق کودکانهی من میخندد و سرش را تکان میدهد...خدا رو شکر -
...دستم را روی سینهام میگذارم
دور خودم میچرخم و دوباره رو به او میگویم
!به اصلان خان و فهیمه خانوم خبر بدیم؟ -
با جدیت نگاهی به ساعت توی گوشیاش میاندازد و جوابم را میدهد
...تا صبح چیزی نمونده، بهشون خبر میدم من -

...دوباره سرم را تکان میدهم و انگشتانم را به هم میپیچم
.توی راهرو قدم رو میروم و هر چند لحظه یک بار به در بستهی اتاق نگاه میکنم
.از رهام هر چند دقیقه یک بار ساعت را میپرسم و دکتر بیشتر از بیست دقیقه طول میکشد تا بیرون بیاید
به محض خروجش زودتر از رهام سد راهش میشوم
!به هوش اومد؟ -
سرش را با لبخند تکان میدهد و نگاهی کوتاه به هر دویمان میاندازد
....بله، خدا رو شکر به هوش اومدن -
...هر دو دستم را روی سینه گذاشته و از ته دل خدا را شکر میکنم
دکتر این پا و آن پا میکند
...فقط -
مکث که میکند ته دلم فرو میریزد و بینفس میپرسم
چی؟! فقط چی؟ -
1 😳 2 ✌ 5 👎 11 💀 14 🩸 31 😳 64 💔 287 👍
21:45
پارت پانصد و شصت و هفت
#p567
گوشهی چشمانش را با دو انگشت میفشارد

...نمیدونم چطور بگم، من قبلا به آقای شایگان هم گفتم ممکنه حافظهشون رو از دست بدن -
نفسهایم به شماره میافتد و گوشهایم کلماتی که از دهان دکتر بیرون میآید را میبلعند
...یه قسمتی از حافظهشون رو متأسفانه نمیتونن به یاد بیارن -
بزاق دهانم را قورت میدهم و رهام میپرسد!یعنی چی؟ -
.فکر کنم این سه چهار سال اخیر توی حافظهشون نیست -
با نفسی تنگ شده میپرسم
!من و یادش نمیاد یعنی؟ -
...دکتر که نگاهم میکند بغض میکنم
....دکتر حرفی نمیزند و من خودم را عقب میکشم
!مرا یادش نبود؟
.میشناسه من و... اگه ببینه میشناسه -
رهام سمتم میآید
...شما بشین یکم استراحت کن -
...با بغض و دلی پر تلاطم روی صندلیهای انتظار مینشینم
!چه کار باید میکردم؟
!مرا اگر یادش نمیآمد چه کار باید میکردم؟
دستم را روی سینهام میگذارم و رهام دوباره کنار دکتر قرار میگیرد تا حرفهایش را بشنود و من افکار

.وحشتناکی توی سرم جان میگیرد

👍 304 💔 62 😳 57 ❤️‍🩹 43 👎 8 😄 3 🔥 2 ✌️ 2

21:45

پارت پانصد و شصت و هشت

#p568

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

پر بغض نگاهش میکنم، تقریبا شش ساعتی هست به بخش منتقل شده اما جز همان نگاه چند ثانیهای اول، دیگر

...سمتم نچرخیده

!واقع اً به یادم نمیآورد؟

.از رهام میخواهد کمی تخت را بالا بکشد و چهرهاش هر چند لحظه یک بار به خاطر درد جمع میشود

...مادرش دستش را میگیرد و او سعی میکند لبخند بزند

.خـ... خوبم... مامان -

...خیلی ما رو ترسوندی امید -

.پلکهایش را برای فهیمه خانم باز و بسته میکند و من از دور تماشایشان میکنم...دکتر گفته بود نباید برای یادآوری به او فشار بیاوریم و من نمیدانستم باید چه طور رفتار کنم

!اگر اصلا به یادم نمیآورد چه؟

.نمیتوانستم به بندر برگردم

.هر چقدر هم که در مورد رفتن و فرار کردن حرف میزدم، میدانستم بدون او نمیتوانم
.آرام میخواهم از اتاق خارج شوم که صدای او باعث میشود قدمهایم ناخودآگاه متوقف شوند
!ایشون کین؟ -
آب دهانم را قورت داده و نگاهش میکنم و رهام جوابش را میدهد
...مهمون منه -
...سرش را کمی از تخت فاصله داده و با چشمانی ریز شده نگاهم میکند و من ضربان قلبم بالا میرود
!ممکن بود به یادم بیاورد؟
😳 378 👍 145 💗 63 😄 17 🔥 14 👎 10 💔 2 😱 1
✌ 1
September 2023 8
آ
21:46
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت پانصد و شصت و نه
#p569
!مهمونت -
نگاهش را دوباره به رهام دوخته و میپرسد

!دوست دخترته؟ -
...رهام سرخ میشود و سرش را پایین میاندازد و امید سرخ شدنش را پای خجالت کشیدنش میگذارد
...یکم دیگه تخت رو بیار بالا... هی! شما هم یکم بیا جلوتر مهمون رهام -
...جلوتر میروم و کنار فهیمه خانم که روی صندلی نشسته، میایستم
نگاهم را از چشمان آبی رنگش تا جای ممکن فراری میدهم و او بیحال میخندد
....من امیدم -
....بغضم میگیرد
...او فکر میکند اول بار آشنا شدنمان است و من یاد اور بارش میافتم
...مـ... من... منم آلاله -رهام تختش را بالاتر میآورد و نگاه من روی دست گچ شدهی او میلرزد
!چرا قبلا آشنامون نکردی رهام؟ -
سپس بدون اینکه به رهام مهلت جواب دادن بدهد، اضافه میکند
...چقدر هم خجالتی هستی شما! راحت باش -
...سرم را تکان میدهم
جملاتش را به خاطر دردی که دارد تکه تکه ادا میکند و فهیمه خانم

دستش را رها میکند

...من یه سر به اصلان بزنم -

😳 254 👍 129 💝 39 💔 21 💧 8 👎 2 👌 1 🍓 1

21:46

پارت پانصد و هفتاد

#p570

...او که میرود، شالم را دور گردنم کمی شل میکنم

.هوای اتاق گرم است یا من گرمم شده نمیدانم

رهام خودش را جلو میکشد و رو به او میگوید

.داداش تو اشتباه متوجه شدی، اونطور که تو فکر میکنی نیست

آلاله خانم امانت پیشم -

امید سرش را تکان میدهد و نگاهش را دوباره به من میدوزد و اما مخاطبش رهام است وقتی میپرسد

!نفس زنگ نزده؟ -

!نفس

!همان دختری بود که توی کویر، با او تماس داشت؟

آب دهانم را قورت میدهم و رهام بعد از نیم نگاهی که سمت من میاندازد، جواب او را میدهد

...زنگ زد، اینجاست.... فقط تا وقتی اصلان خان و خانوم هستن نمیتونه بیاد بالا -

...امید را میبینم که لبخند می.زند
لبخندی که انگار رهام منظورش را خیلی خوب متوجه میشود
...حلش کن بیاد -
...انگشتانم را به بازی میگیرم
...دلم میخواهد دختر نفس نام را ببینم
.نمیدانم چرا ندیده از او بدم میآید و نسبت به او حس خوبی ندارم
...چشم داداش -...نگاه خمار و سرخش دوباره سمت من کشیده میشود
!دوست دخترت خیلی کم حرفه -
😳 254 👍 133 💗 49 😄 19 💔 5 💀 1 ✌ 1
21:46
پارت پانصد و هفتاد و یک
#p571
می.خواهم چیزی بگویم که رهام مانع میشود
!درد داری؟ -
امید که دستش را برای لمس سرش بلند میکند، ناگهانی ساعد دستش را میگیرم
...دست نزن -
نگاهم میکند و وقتی نگاهش طولانی میشود، بینفس دستش را رها میکنم

...یـ... یعنی... یعنی -
او اما با میان کلامم پریدنش مرا از طبق زدن بازمیدارد
....سردرد وحشتناکی دارم -
...یکم بخواب امید خودت رو اذیت نکن -
...پشت سرش را روی متکا میگذارد و پلک میبندد
...نیاز به استراحت دارد
...نفس رو بیار -
رهام نگاه دیگری به من میکند تا عکسالعملم را ببیند و سپس پچ میزند
....باشه، پدر و مادرت رو بفرستم میارمش -
!من چند روزه اینطوریم؟ -
رهام بعد از نفس عمیقی که میکشد، میگوید
...هجده روز -
.لای پلکهایش را باز میکند اما خروج رهام از اتاق اجازه نمیدهد چیزی بگوید
...نگاهی به من میکند و دوباره پلکهایش را میبندد
...باید رهام رو به خاطر آشنا کردن من و تو تو این وضعیت دعوا کنم انگار -
😳 245 👍 129 💗 48 🔥 15 💔 13 😍 3 ✌ 221:46
پارت پانصد و هفتاد و دو

p572#
.حرفی نمیزنم و او هم پلکهایش را باز نمیکند
وقتی سکوت بینمان طولانیتر میشود، با صدایی خفه میپرسم
!خوابیدی؟ -
کوتاه جواب میدهد
!نه -
لبم را گزیده و نگاهم را به زخمهای صورتش میدوزم
!خیلی درد داری؟ -
توی گلویش میخندد و به خاطر تکان سرش، چهرهاش از درد توی هم میرود
.نه، درد ندارم -
...بغضم میگیرد
میخوام بگویم دروغ نگو، پایت شکسته، دستت شکسته، یک جای سالم روی صورتت نیست، جمجمهات را
!شکافته و دوباره دوختهاند، درد نداری؟
اما به جای تمام این حرفها، با بغض میگویم
.استراحت کن... زود خوب میشی -
.جوابی نمیدهد و انگار فرسنگها دور است
.امیدی که من میشناختم، فک مردانهاش لحظهای استراحت نمیکرد و زبانش هر بار به تندی و تیزی میچرخید

...اما حالا

!مانند غریبهها رفتار میکرد و در واقع، من غریبه بودم

...آرام عقب میکشم و دستانم را به هم میپیچم

!اگر دختر نفس نام میآمد من باید میرفتم؟

!خوابیدی؟ -

از گوشهی چشمهای نیمهبازش نگاهم میکند

!نه -

میگم تخت رو بیارم پایین تا راحت باشی؟ -

😳 243 👍 123 💔 54 👎 9 💧 7 💔 3 🤩 2 ✌ 221:46

پارت پانصد و هفتاد و سه

#p573

!نه -

...دیگر حرفی نمیزنم

...معذبم

...من مقابل این امید آنقدری معذبم که حس میکنم تا کنون مقابل کسی نبودهام

پلکهایش را تا آمدن دوبارهی رهام همانطور بسته نگهمیدارد و به محض آمدن او، میگوید

.بگو بیان مسکن بزنن -

رهام اطاعت میکند و من نگاه را به قطره آبی که از گوشهی چشمش

پایین سر میخورد میدوزم و دلم چنگ
...می.شود
مانند یک کاغذ باطله، مچاله میشود و جلو می.روم
!امید؟ -
آوایی شبیه هوم از ته هنجرهاش بیرون میفرستد و طولی نمیکشد
که پرستار همراه سبد دارو وارد اتاق
...میشود
دردتون زیاده آقای شایگان؟ -
بدون باز کردن چشمانش جواب میدهد -
...آره... سردرد دارم.... تاری دید هم همینطور -
سرنگ را پر از محتوای داخل شیشه میکند و توی سرم میزند
.طبیعیه... نباید خودتون رو زیاد اذیت کنید آقای شایگان... عمل
سختی رو پشت سر گذاشتید -
...فشارش را هم میگیرد و با آرزوی صحت، از اتاق خارج میشود
رهام کنار تختش میایستد
...یکم بخواب داداش -
!من یادم نمیاد چی شد و چطوری افتادم -
رهام جوابش را حین بالا کشیدن پتو روی او میدهد
...نیوفتادی، تصادف کردی، ماشین زد بهت -
😳 318 👍 145 🤍 45 💔 26 🔥 9 🤩 3 🥰 2 ✌️ 2

آSeptember 2023 12
22:09
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و هفتاد و چهار
p574#
...لبم را میگزم
او چشمان سرخ و خمارش را باز میکند و به خاطر نور بالای تختش، مژههایش زیر چشمانش سایه انداخته و
.کبودی دور چشمانش را بیشتر به رخ میکشد
!تصادف کردم؟ -
رهام کمی تخت را پایین میبرد و رو به او که بیحال نگاهش میکند، میگوید
...آره، فعلا بخوای بعدا بهت توضیح میدم. به نفس خانوم هم گفتم بیاد پیشت -
طولی نمیکشد که امید بر اثر دارویی که پرستار توی سرمش تزریق میکند، به خواب فرو میرود و من با
بغض میپرسم
!هیچ وقت قرار نیست من و یادش بیاد؟ -
رهام دستش را مقابل بینیاش میگذارد
...هیش... بریم بیرون -

روی صندلی کنار تخت مینشینم و پر بغض سرم را بالا پرت میکنم
...نمیام -
سرش را تکان میدهد
.باشه، من می.رم اصلان خان و خانوم رو بفرستم برن، شما هم
آماده شو بگم بچه ها برسونن خونه... خستهای -
!میخواست مرا بفرسد تا آن دخترک نفس نام را بیاورد؟
!عمرا اگر میرفتم
.من نمیرم. قبلا گفتم که تو خونه می.ترسم -
2 💔 3 ✌ 5 💀 9 😘 13 🩸 30 😳 62 🤎 319 👍
22:10
پارت پانصد و هفتاد و پنج
#p575
...میگم خانوم بیان پیشت -او که از اتاق خارج میشود، من هم از
روی صندلی بلند شده و دنبالش میروم
...من همینجا میمونم آقا رهام -
کلافه است و خسته وقتی نگاهم میکند
...امید به هوش اومده، دیگه لازم نیست نگرانش باشید. آماده
شید لطفا -
دندان روی هم ساییده و جلوتر میروم
!شما نمیفهمی زبون منو؟ -

...اخم میکند و حق هم دارد
...زبان نفهم خوانده بودمش
.من گفتم همینجا می.مونم، شما اگه میخوای برو -
.نفسش را کلافه بیرون میفرستد و من بدون هیچ حرف دیگری وارد اتاق شده و در را میبندم
.امید فراموشی گرفته بود، آدم های اطرافش که فراموشی نگرفته بودند
.دوباره روی صندلی مینشینم و با انگشت پیشانیام را لمس میکنم
...روزهاست خواب درست و حسابی ندارم و زندگی ام انگار خلاصه شده توی بیمارستان و امید
!آن دختر، نفس بود که بود؟
!زیبا بود؟
کلافه کف دستم را به پیشانیام میکوبم
...به خودت بیا آلا -
👍 332 🩶 54 😳 34 🥹 14 💧 7 💔 5 😱 2 ✌ 2
22:10
پارت پانصد و هفتاد و شش
#p576
...با خستگی سرم را لبهی تخت میگذارم و او را نگاه میکنم
...زخم هایش را

...چشمان بستهاش را
...ته ریش بلندتر از همیشهاش را
...و نمیدانم چه میشود که چشمانم گرم میشود
...خواب عمیقی چشمانم را در بر میگیرد
...با صدای پچ پچ پلکهایم را باز میکنم و مقابل نگاهم، دستان او را میبینم که قفل هر دو دست من است
سرم را ناگهانی بلند میکنم که به خاطر ناگهانی بودنش، تیر میکشد و چهرهام توی هم میرود...آخ -
...زیبای خفته بیدار شدن -
...و دستش را از میان دستانم بیرون میکشد
...آب دهانم را قورت میدهم
.حتی نمیدانم کی دستش را گرفتهام و او نگاهش را به روبرو میدوزد
...میتونی بیای پیشم -
نگاهم رد نگاهش را دنبال کرده و به دختر آراسته و خوش پوش خندانی میرسد که با گره خودن نگاهم توی
چشمانش دستش را توی هوا برایم تکان میدهد
!سلاااام -
...اخم میکنم
...بیدلیل

...حس میکنم جایی دیدمش ولی به خاطر نمیآورم
!با این دختر پچ پچ کرده و مرا از خواب بیدار کرده بود؟
!تو میتونی بری -
سمت او میچرخم و به من گفته بود بروم؟! تا با این دختر تنها باشد؟
اخم که میکنم دختر میخندد
!امید -
2 ✌️ 2 🤔 5 😄 6 💔 10 💧 14 😱 56 😳 72 💙 383 👍
September 2023 13
آ
15:23
آووکـــ🎯ـــادو
پارت پانصد و هفتاد و هفت
#p577
!پر از ناز و ادا صدایش کرده بود و چه دلیلی داشت برایش اینگونه ادا بیاید؟
.حال که دختر نفس نام را دیده بودم، به اینکه از او خوشم نمیآمد حق میدادم
.چیه خب... بیا جلو ببینمت -
طوری از روی صندلی بلند میشوم که صدای ناهنجاری تولید میشود

و نگاه هر دو سمتم کشیده میشود

...من... من -

...بغضم میگیرداصلا اینجا چه غلطی داشتم میکردم؟

دلم میخواست سر امید را بگیرم و مقابل نگاه خودم نگهدارم و بگویم

مگه تو نبودی که چند روز پیش بهم پیشنهاد ازدواج دادی؟! چطور من و یادت نیست ولی این دختر عملی رو «

!»یادته؟

اصلا دلم میخواست بلند جیغ بکشم و یادآوری کنم همین چند روز پیش به من گفته بود همیشه حواسش به من

...هست

...بدون اینکه جملهام را تمام کنم از اتاق خارج میشوم و در را به هم میکوبم

.رهام به محض دیدن من از روی صندلیها بلند میشود و من تکیه به در نفس عمیقی میکشم

!دوست دخترشه؟ -

سرش را بالا و پایین میکند و قدم سمتم برمیدارد

...درست میشه -

.از در فاصله میگیرم و بی توجه به جملهی او روی صندلیها مینشینم

2 🤔 2 💧 6 😄 10 🥰 34 💔 49 💙 97 😵 341 👍
September 2023 14
آ1
1:15
آووکـــ🎯ـــادو
پارت پانصد و هفتاد و هشت
#p578
...با پایم روی زمین ضرب میگیرم و نگاهم را به در اتاق میدوزم
رهام با فاصله کنارم مینشیند و من میپرسم
چرا نباید بهش همه چیز رو بگیم؟! باید بزاریم تو گذشته زندگی کنه؟ -
...دکتر گفت چند روز فقط... بعدش میگیم بهش -
شالم را شل میکنم
...نگاهم خیره به در اتاق است و علت حال بدم را نمیتوانم درک کنم
!شاید همه چیز به خاطر ترسم از بیکس شدن بود
!شنیدم دکتر گفت یه بار دیگه باید جراحی بشه -
...یه جراحی کوچیکه... لازم نیست اینقدر نگران باشی -
سمتش میچرخم...من نگران نیستم -
نگاهش روی پایم که عصبی تکانش میدهم سر میخورد و سپس

دوباره نگاهم میکند

...باشه -

دندانهایم را روی هم میفشارم و با دستانم لبههای صندلیهای فلزی را میگیرم

...برو تو اتاق -

متعجب تک خندهای میکند

!چی؟ -

از روی صندلی بلند میشوم

...تو نباید بذاری همچین اتفاقی بیوفته -

چه اتفاقی؟! میشه آروم باشی؟ -

💗 305 👍 141 😳 45 😄 25 🔥 14 💔 4 🥰 2 ✌ 2 😳 2

1

September 2023 15

1آ

1:40

آووکـــ🧿ـــادو

پارت پانصد و هفتاد و نه

#p579

...کلافهتر از قبل نگاهی به در بستهی اتاق میکنم

...احتمالا حالا دختر روی تنش خم شده و در حال بوسیدنش است

تو نمیدونی داره چه اتفاقی میوفته؟! هر چی بین امید و این دختره بوده تموم شده رفته، چرا متوجه نیستی که -
!الآن یه جورایی داره از امید سوءاستفاده میشه؟
میخندد و به زور خندهاش را خیلی زود جمع میکند
....معذرت میخوام -
بلند میشود و روبرویم میایستد
!شما خودت جملهی آخرت رو قبول داری؟! امید و سوء استفاده شدن؟ -
با اخم نگاهش میکنم و او با لبخند جوابم را میدهد
.نگران نباش، نفس دختر عاقلیه... وگرنه منم اجازه نمیدادم الآن پیش امید باشه -...نفس دختر خوش پوشی بود، زیبا و خوش اندام هم بود
...به گفتهی رهام عاقل هم بود
!یک دختر همه چیز تمام
...من فکر کنم گوشیم تو اتاق جا مونده -
این بار واضح میخندد
...بیخیال لطف اً -
...میان کلامش اما من سمت در قدم برمیدارم تا گوشیام را از اتاق بردارم
!شاید تماس معمی داشته باشم

...در را که باز میکنم آنها را توی حلق هم میبینم و نگاه میگیرم
...حدسم درست بود
!داشتند همدیگر را میبوسیدند و نباید جیغ میکشیدم؟
!مردک تازه از اتاق عمل بیرون آمده بود و پی الواتی بود
👍 351 😄 77 💗 46 💔 43 💧 10 😱 6 😳 6 ✌ 3 🍾 3
😍 2
آ
22:14
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و هشتاد
#p580
با ورود من، دخترک با ناز و ادا عقب میکشد و من با اخم میگویم
!گوشیم اینجا جامونده -
نگاهی به امید میاندازم، اخمی میان ابرهایش قرار دارد و پلکهایش را بسته
نگران جلو می.روم
خوبی امید؟! دکتر خبر کنم؟ -
پلک که باز میکند، چشمان آبی رنگش باعث غلتیدن دلم میشود و آب دهانم را قورت میدهم
...خوبم، برو -

.گوشیام را برمیدارم و بی حرف از اتاق خارج میشوم و در از دستم رها شده و به چهارچوب کوبیده میشود
رهام جلو میآید
!میخوای بگم بچهها برسوننت خونه؟ -.نه! رفتن این دختره به نظرم بهتر از دست به سر کردن منه -
.میگویم و روی صندلیهای انتظار مینشینم
...خون خونم را میخورد و به آنها فکر میکنم
.دختری که برای چسبیدن به لبهای امید منتظر فرصت بود
در طول نشستنم روی صندلی بارها به ساعت گوشیام نگاه میکنم، برنامهی اینستگرام را زیر و رو میکنم و
...اما انگار زمان حرکت نمیکند
!آن داخل چه کار میکنند؟
!ها؟ -
سمت رهام میچرخم و گیج سرم را تکان میدهم
!چی ها؟ -
آرام میخندد
!پرسیدی داخل چیکار میکنن -

297 149 49 33 11 8 7 5
2 2 2

September 2023 16

آ
22:21
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و هشتاد و یک
#p581
از روی صندلی با پرخاش بلند میشوم
!ای بابا! به من چه؟! خودت برو ببین چیکار میکنن -
خندهاش را جمع میکند
!شما پرسیدی -
عصبی جوابش را میدهم
!اصلا مگه من با شما حرف میزنم؟! اینجا با خودم حرف زدن ممنوعه؟ -
.او هم بلند میشود و معلوم است چقدر برای پنهان کردن لبخندش خودخوری میکند
!من میرم بوفه، چیزی لازم دارین براتون بگیرم؟ -دوباره روی صندلیها مینشینم و دست به سینه نگاهم را به در اتاق میدوزم
...آب -
...به محض دور شدن او گوشی را توی جیب مانتویم گذاشته و سمت در قدم برمیدارم
...نگاهی در اطراف چرخانده و سرم را نزدیک در میبرم

...صدای خندهی زنانه و نازدارش را میتوانم بشنوم
...امید هم هر از چند دقیقه چیزی میگوید که متوجهش نمیشوم
.صدایش خسته و بیحال است و به گوشم نمیرسد
تا جایی که من خبر داشتم، دوست دختر قبلی امید یک زن به اسم ساره بود که یک روز هم توی شرکت چشمم
.برای دیدنش منور شده بود
!این دخترک نفس نام، مال قبل بود یا بعد؟
..برای بهتر شنیدن صدایشان، گوشم را به در میچسبانم و پلکهایم را میبندم
!حتی با این حالت هم سکسی هستی -
2 👌 5 😳 7 😳 8 😄 10 👎 24 😱 41 🩶 58 💔 363 👍
1 🥲 1 🩸
September 2023 17
آ
10:59
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و هشتاد و دو
#p582
!زنک هرزه
!خجالت نمیکشید؟

- خاک تو سرت کنن که آبروی هر چی دختره بردی زیر سؤال...
سکسی! امید با دست و پای گچ شده کجایش دقیقا سکسی بود؟!
لابد خشتک ورقلمبیدهاش!
تمام بدنش زخمی بود و اصلا هم سکسی به نظر نمیرسید!
اگر کسی قرار بود تعریف کند، باید از همان قسمت شروع میکرد.
چون تنها جای سالمش بود
- الآن حال نداری وگرنه با دستام به اوجت میرسوندم...
عقب میکشم...
چندشها...
با چهرهای جمع شده به عقب برمیگردم که سینه به سینهی رهام میشوم و از ترس شانههایم بالا میپرد!وای خدای من -
نیشخندی میزند و انگار او هم خبر دارد توی آن اتاق اصلا حرفهای خوبی زده و شنیده نمیشود...
تمامش گناه است...
گناه کبیره.
آب را از دستش میگیرم و به دیوار تکیه میدهم، کمی آب از بطری مینوشم و دستم را به گردنم میکشم
یک زن چگونه میتوانست مقابل یک مرد آنگونه بیحیایی کند؟!
آن هم کسی که دوست پسر سابقش بوده!
این همه راحتی و پررویی توی مغزم نمیگنجد...

...بیرون از ساختمون بیمارستان اصلا نرو -

275 128 24 20 10 6 4 2

2 1

آ

22:28

آووکـــ ـــادو

پارت پانصد و هشتاد و سه

#p583

سر بطری آب را می.بندم

!چرا؟ -

سرش را تکان می.دهد و جوابم را با صدای آرامی میدهد

...یکم اوضاع رسانهها به هم ریخته، اخبار قاطی شده -

با دست به خودم اشاره کرده و میپرسم

...خب به من چه؟! من چرا نباید بیرون برم؟! کسی که معروفه و رسانه دنبالشه امیده نه من -

نیشخندی میزند و رو میگیرد

!اما این تو بودی که گفتی زنشی -

متعجب و گیج نگاهش میکنم و او روی صندلیها مینشیند

...خونسرد به نظر نمیرسد

...شاید به خاطر اخبار و رسانه است

!یعنی چی؟ -!یعنی همه چی اون بیرون به هم ریخته... فکر میکنن نامزد امیدی -

...سمتش میروم

زن توی اتاق و صداهای ناجوری که سنیده بودم را به فراموشی سپرده و میگویم

!یعنی چی؟! خب بگیم نیستم! تکذیب کنیم -

...نیشخند میزند و و من دلم میخواهد بلند جیغ بکشم

...یا دهان او را پاره کنم

!اصلا چرا نیشخند میزند؟

!من الآن باید چیکار کنم؟ -

...تنها کاری که باید بکنید اینه که اصلا کاری نکنید... الآن شما و امید زیر ذربینین -

.چه ذربینی؟! تکذیبش میکنه امید... یه خبر اشتباهه -

1 💔 1 🤞 4 🍓 4 😳 11 🤩 17 🔥 20 🫣 67 🤍 372 👍

18 September 2023

آ

22:48

آووکـــ 🧿ـــادو

پارت پانصد و هشتاد و چهار

#p584

~~~~~~

~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

» دو هفته بعد «

!یعنی چی من از بندر آوردمش؟! مگه جنسه؟ -

حرصم میگیرد و رهام جلوتر میرود

....آرومتر امید، خانوادهت بیرونن -

....رهام از بدجایی شروع کرده یود

.باید از همان شب بارانی نحس شروع میکرد تا مخ تاب برداشتهاش برمیگشت

بذار بشنون... تا حالا اگه چیزی بهش نگفتم به خاطر این بود که فکر میکردم دوست دختر توعه! وگرنه من و -

!چه به این کوچولو؟! این دختره اص لاً پریود میشه؟

رهام سرخ میشود... سر پایین میاندازد و من خودم را سمت اویی که روی ویلچر نشسته میکشم

!به خدا میزنم تو اون سر کچلتها -...او اما هیچ توجهی به من نمیکند

!مخاطب تمام حرفهایش رهام است و اما موضوعشان، من

...بردار ببرش رهام -

رهام حال بدم را درک میکند، بدون اینکه نگاهی سمتم بیاندازد، سری تکان داده و از اتاق خارج میشود

.رهام با توأم! کجا میری؟ بیا اینجا ببینم -
به محض خروج رهام خودم را به او رسانده و دستانم را بند
دستهای ویلچر میکنم و خم میشوم
...من و خوب نگاه کن -
!نمیخوام نگاه کنم! ای بابا! عجب چیزی هستی تو -
دندانهایم را روی هم قفل میکنم
2 🔥 3 🍓 12 😱 39 😳 57 💔 66 😂 139 👍 235 ✌
1 💔 2 🥹
September 2023 19
1آ
1:59
آووکـــ🍳ـــادو
پارت پانصد و هشتاد و پنج
#p585
.تو به من پیشنهاد ازدواج داد -
کمی شوکه نگاهم میکند و سپس میخندد
!داری جوک میگی؟! یا مخت تعطیله؟ -
با حرص و عصبانیت دستانم را به دستهی ویلچر میکوبم و تکانش
میدهم
.خل خودتی عوضی! نمیتونی من و فراموش کنی! حقش رو نداری -

...با دست سالمش یکی از دستانم را کنار میزند
.انگار مانند مگسی هستم که فقط اطرافش وز وز میکنم
!من به نفس هم پیشنهاد ازدواج نمیدم... چه برسه به تو؟! مواد میزنی؟ -
دندانهایم را روی هم میفشارم و او پوزخند میزند
!باهات سکس داشتم؟ -
...با عصبانیت عقب میکشم...خیلی بیشعـ -
پر از خشونت میان کلامم میگوید
.جملهت رو تموم کنی دندونهات رو میفرستم ته حلقت -
!عقب می.کشم... این امید، امیدی که من میشناختم نبود
...نگاهش وحشی بود و درنده
...حتی برای منی که قبلا گفته بود با بقیه برایش فرق دارم
...عقب میکشم اما زبانم عقب نمیکشد
کمترلش را ندارم وقتی میگویم
تو با این دست و پای چلاغت چیکار میخوای بکنی مث لاً ؟ -
😄 344 👍 150 ❤ 47 😳 28 💔 11 😍 8 🔥 4 ✌ 3
آ
22:17
آووکـــ🧿ـــادو
پا ت پانصد و هشتاد و شش

#p586

نفس نفس میزند و من از اتاق خارج شده و در را به هم میکوبم به محض خروج سینه به سینهی فهیمه خانم میشوم و او لبخندی میزند

- برای اونم سخته دخترم...

سری تکان میدهم و بااجازهای میگویم تا هر چه زودتر به واحد. روبرویی برگردم

فهیمه خانم اما بازویم را میگیرد

- شام رو بمون دخترم... تو هم یک ماهه درست و حسابی غذا نخوردی شدی پوست و استخون...

نفس عمیقی میکشم و جوابش را میدهم

- چشم فهمیمه خانم... هر چی شما بگین.

وارد اتاق امید که میشود، من خودم را به آشپزخانه میرسانم و... دستانم را تکیه به جزیره میدهم

با رفتن به خانهی پدرش سخت مخالفت کرده بود و ترجیح داده بود بعد از مرخص شدنش، توی خانهی خودش

بماند.

ترجیحش هم به خاطر رفت و آمدهای آن دختر افادهای نفس نام. بود

در این میان من هم به یاد آورده بودم دخترک را کجا دیده بودم،

همان زنی بود که توی بیمارستان کمکم کرده.بود ماشین را پارک کنم
برای خودم آب میریزم و صدای سرفهای که از پشت سرم میآید باعث میشود بدون اینکه از آب بخورم، به
.پشت برگردم
فریده خانم، زنی سی و چند ساله بود که توی خانهی اصلان خان به کارها کمک میکرد و حالا برای کمک به
.اینجا آمده بود
...سلام -
1 😳 4 ✌ 5 😄 6 💔 6 🔥 62 🤎 338 👍
20 September 2023
آ
10:57
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت پانصد و هشتاد و هفت
#p587
...جواب سلامم را با خوش رویی میدهد و سمت اجاقگاز می.رود
زن فرز و زرنگیست و این از حرکات تند و تیزش پیداست
برای امید خان سوپ پاچه درست کردم، دوست ندارن ولی واسه ترمیم استخون خیلی مقویه... میشه شما بهش -

بدین بخوره؟

...پوزخندی میزنم

...مطمئنا داشت شوخی میکرد

!امید و غذا خوردن از دست من؟

...شاید اگر امید یک ماه پیش بود قبول میکرد

...به هر حال من هم مقصر بودم

...مقصر توی این حال بودنش

مسبب پا و دست شکستهاش

.مسبب همه چیز من بودم و خودم هم عذاب میکشیدم

.مطمئن نیستم از دست من بخوره ولی باشه... میبرم براش -

لبخندی میزند و توی کاسه کمی سوپ میریزد

!آماده شد فریده خانوم؟ -

فریده کاسه را توی سینی چوبی میگذارد و سمت فهیمه خانوم میچرخد

...بله خانومم، آمادهس -من هم سمت فهیمه خانوم میچرخم و سعی میکنم لبخند بزنم

...امید یکم این روزا با من سر لجه... به نظرم شما -

میان کلامم میپرد

...تو ببر براش دخترم -

👍 334 💗 72 🤩 19 😳 13 🔥 11 🥲 6 💔 2

آ
22:31
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و هشتاد و هشت
#p588
...نفس عمیق کشیده و لبم را توی دهانم میبرم
فهیمه خانم خودش را سمتم میکشد و دستم را میگیرد
...من میدونم پسر تو رو میخواد -
ته دلم فرو میریزد و شوکه نگاهش میکنم و او ادامه میدهد
...همون روز اول که در موردت حرف میزد فهمیدم، اصلان هم فهمیده... ما پدر و مادرشیم -
سرم را با خجالت پایین میاندازم و لبهایم را روی هم میفشارم
.سرت رو پایین نانداز دخترک... من از خدامه یکی مثل تو، یه دختر نجیب و مهربون و خونگرم عروسم باشه -
فشاری به دستم وارد میکند و من عرق کردهام
....فقط یه مدت به امیدم فرصت بده... اگه یادش نمیاد تو رو دوباره خودت رو بهش بشناسون -
دستم را رها میکند، سینی چوبی غذا را از دست فریده میگیرد و رو به من میگوید
...خواهش میکنم ازت... این مدت از امیدم خسته نشو -

...نفسم را آرام بیرون داده و سینی را میان دستان لرزانم میگیرم
.بدون اینکه به چشمانش نگاه کنم، با اجازهای میگویم و با
احساساتی عذابآور، از آشپزخانه خارج میشوم
...دلم آرام و قرار ندارد
...انگار درونم یک جنگ است
...درب اتاقش را باز میکنم و روی تخت بزرگ و دونفرهاش،
میبینمش
دراز کشیده و مچ دستش را روی چشمانش گذاشته است
255 175 11 9 321 September 2023
آ
22:40
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و هشتاد و نه
#p589
نفس عمیقی میکشم و با پا در را میبندم
....فریده خانم برات سوپ درست کرده -
دستش را برمیدارد، سرش را بلند میکند و شوکه مرا نگاه میکند
!تو عجب زبون نفهمی هستی -
میخندم و جلوتر میروم
.کاش از یکی دوماه یشمون فیلم داشتم و نشونت میدادم... این تو

بودی که همهش میوفتادی دنبالم -
.آره، راست میگی، حالا از خونمون برو بیرون -
با خنده صندلی را همراهم خودم کشیده و تا نزدیک تختش میبرم
.من تو طبقهی بالا زندگی میکنم -
!تو شوخی هستی؟ -
سینی را کنارش روی تخت میگذارد و قاشق را از روی دستمال برمیدارم
...نه... من واقعی واقعیم... نه شوخیم، نه توهم و نه رویا -
بینیاش را به خاطر بوی پاچه جمع میکند
...تو خود کابوسی... این چیه؟! بردار ببر تا نریختم رو سرت -
!چه بد که باید همهش رو بخوری -
...عصبی پوزخند میزند
حال خوبی ندارد
...نه جسمی و نه روحی اما سعی میکند جمع کند خودش را
...مرد محکم و قویست
1 👎 2 ✌ 2 😵 3 🥰 8 💧 9 🤔 33 😁 62 💜 340 👍
آSeptember 2023 22
22:32
آووکـــ🎯ـــادو
پارت پانصد و نود

p590#

...تا کاسه رو رو سرت چپه نکردم خودت و دم دستگاهت رو بردار بزن به چاک -

حین هم زدن سوپ به آن اشاره میکنم

فریده خانوم یه دیگ بزرگ درست کرده، این و چپه کنی یکی دیگه میارم، میتونم تا یه هفته همین جا بمونم تا -

...بالاخره بخوریش

قاشق را پر کرده و سمت دهانش میبرم

...باز کن دهنت رو آفرین پسر خوب -

با فکی فشرده شده نگاهم میکند و من شانه بالا میاندازم

!به خاطر اینکه موهات رو زدن اینقدر بداخلاقی؟ -

...آره چون مشکلم فقط چندتا تار موعه -

دلم به حالش میسوزد و عذاب وجدان بیخ گوشم میچسبد

..معذرت میخوام -

...من نمیخورم اینو، بردار برو -

قاشق را به لبهایش که میچسبانم با دست سالمش دستم را پس میزند و قاشق روی شلوارش میافتد

لباسش کثیف میشود و میتوانم صدای سایش دندانهایش را بشنوم

!تو کارت گند زدنه نه؟ -

سینی را روی میز اتاق گذاشته و چند برگ دستمال کاغذی از جعبه

بیرون میکشم
.معذرت میخوام... الآن تمیزش میکنم -
دستم را که سمت شلوارش میبرم، سخت مچ دستم را میگیرد
!داری چیکار میکنی؟ -
1 👏 1 👎 2 🔥 13 😳 21 💔 51 🩶 63 😄 326 👍
ÎSeptember 2023 23
22:52
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت پانصد و نود و یک
#p591
...میخوام تمیزش کنم -
سرش را کج میکند
!میخوای دست بکشی رو خشتکم؟ -
...انگار آب داغ روی سرم میریزند و هجوم خون به صورتم را حس میکنم
میخواهم عقب بکشم که اجازه نمیدهد
!فکر کردی من باهات میخوابم که خودت رو میمالی بهم؟ -
با دندانهای روی هم فشرده شده تقلا میکنم تا دستم را از میان پنجهی قفل شدهاش بیرون بکشم و موفق نمیشوم
!امید میزنم تو صورتتا؟ -

.تو غلط میکنی! اگه میخوای رو همین تخت زنده زنده بسوزونمت بزن -
بغض بزرگی به گلویم چسبیده وقتی دست دیگرم را روی دستش میگذارم تا فشار انگشتانش را کم کند
.ولم کن امید، درد دارم -
رهایم که میکند، عقب میکشم
.میرم قاشق بیارم -
.برنگردی به صلاح خودته -
...از اتاق خارج میشوم و چند بار نفس عمیق میکشم تا آرام باشم
.وارد آشپزخانه میشوم و فهیمه و فریده را توی سالن میبینم که با هم صحبت میکنند
!چطور قرار بود با امید این روزها کنار بیایم؟
قاشقی برداشته و دوباره از آشپزخانه خارج میشوم
...اون کاسه سوپ رو باید تموم کنی امید -
👍 321 ❤ 59 😳 32 💧 14
آSeptember 2023 24
22:51
آووکـــ 🧿 ـــادو
پارت پانصد و نود و دو
#p592

...وارد اتاقش که میشوم، دوباره روی تخت دراز کشیده میبینمش
روی صندلی مینشینم
...امید پاشو -
...جوابم را که نمیدهد، دست دراز میکنم و دستش را از روی
چشمانش کنار میزنم
...این که فراموش کرده آن شب لعنتی را... یک جای مثبت دارد
.این که دیگر به یاد ندارد تمام بدنم را دیده و لمسم کرده، آسوده
خاطرم میکند
...امید -
چشمانش را باز میکند و تیر نگاه آبی رنگش را مستقیم توی
چشمانم میکوبد
!نمیخوای دست از سرم برداری؟ -
.پاشو پشت کمرت بالشت بذارم تا راحت بشینی -
!اصلا حالیته چی میگم؟ -
...وقتی مقاومتش را میبینم، نیم خیز شده و دستانم را زیر
شانههایش میبرم تا خودم تنش را بالا بکشم
تکانش میدهم، اما با وجود بیمار بودنش هم زورم به قدرت او
نمیرسد
...امید پاشو لطف اً -
...حرفی نمیزند و من، نگاهم را به چشمانش میدوزم

فاصلهی بینمان به اندازهی یک نفس کشیدن است و او دست روی سینهام گذاشته و ناگهانی به عقب هلم میدهد
!این اداها چیه؟ -
👍 316 💔 60 🤍 52 😳 19 💧 6 💀 1
25 September 2023
آ
22:52
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و نود و سه
#p593حس حقارت دارم و اما تنها با زدن پلکهای پشت سر هم سعی میکنم آرام باشم
...دارم سعی میکنم غذا بدم بهت -
!من نمیخوام... نمیفهمی؟ -
مصرانه حرف خودم را می.زنم
باید بخوری... تا وقتی این کاسه رو تمومش نکنی از این اتاق بیرون نمیرم... میشینم همیجا و تا خود فردا به -
.قول خودت زر میزنم
یقهی مانتویم که میان پنجهی امید گرفته میشود، چشمانم را گرد میشود و او بالاتنهام را سمت خودش میکشد
تو زبون آدمیزاد بلد نیستی؟ نمیفهمی چی میگم؟ -

.پاشو بشین غذات رو بخور میرم -
کلافه خودش را روی تخت بالا میکشد
...برو به جون مامانم دعا کن... وگرنه طوری مینداختمت بیرون که
-
دستمال را روی پاهایش میگذارم ومیان کلامش میگویم
...فعلا کسی که پیشته منم، نه اون دوست دختر افادهایت -
قاشق را پر کرده و سمت دهانش میبرم
...زودتر خوب شو تا زودتر از دستم راحت بشی -
قاشقی را که سمت دهانش میبرم را با چهرهای جمع شده میگیرد
....خودم میخورم -
...سری بالا و پایین میکنم و او یک قاشق میخورد
...اوه... لعنتی! سیرابی از این بهتره -
پارت پانصد و نود و چهار
#p594
لبخند دیگری میزنم
....برای فردا ظهر هم میگم فریده خانم برات سیرابی درست کنه
-فک فشردهاش نشان میدهد از سیرابی هم اندازهی سوپ پاچه
متنفر است و من به کاسهی توی سینی اشاره
میکنم
...بخور -

...طوری نگاهم میکند که انگار به نفرتانگیزترین موجود جهان خیره شده و من دست به سینه نگاهش میکنم
بالاخره با هر جان کندنی که هست، غذایش را تمام میکند و قاشق را توی سینی پرتاب میکند
.جمع کن برو نمیخوام ریختت رو ببینم -
بی توجه به جملهاش، از روی صندلی بلند میشوم
!راستی -
منتظر نگاهم که میکند، پوزخند میزنم
...بهم میگفتی خوشگلم -
پوزخند صداداری که میزند از هزار فحش و ناسزا بدتر است
...آره خیلی خوشگلی! بپا ندزدنت -
...آرام میخندم
.این که میتوان حرصش بدهم و گوشهای از تمام بدجنسیهایش را بدهم، خوب است
سینی به دست عقب میکشم
...نه! تو خوشگلی با او کلهی کچلت -
...میگویم و از اتاق بیرون میزنم
.فهیمه خانم وقتی میفهمد امید تمام سوپ بدمزهاش را خورده، گونهام را میبوسد و تشکر میکند
👍 370 💗 64 😄 51 💔 26 💧 8 🤩 2 😳 1

September 2023 27

آ

22:40

آووکـــ🧿ـــادو

پارت پانصد و نود و پنج

#p595

...او که از توی اتاقش با صدایی بلند صدایم میکند، هر دو متعجب نگاهی به همدیگر میکنیم

!هی دختره؟ -...خندهام میگیرد

...چندین ماه به خاطر خوشگلم گفتنش حرص خورده بودم و حالا

...برو ببین چی میگه -

سینی را روی کابینت میگذارم و بعد از سری که برای او تکان میدهم، از آشپزخانه خارج شده و دوباره راهی

.اتاق او میشوم

در را باز کرده و سؤالی سرم را تکان میدهم که به داخل اشاره میکند

...بیا تو -

...داخل شده و در را میبندم

بار دیگر سرم را تکان میدهم که میگوید

...بیا نزدیکتر -

پوزخند میزنم

...آره، منم خرم نمیفهمم -
.نیاز نیست بگی چی هستی، دارم می.بینمت... گفتم بیا جلوتر
کارت دارم -
....بیحرف کمی نگاهش میکنم
!الآن او به من با جملهاش توهین کرده بود؟
!منظورت چیه؟ -
....دارم میگم بیا جلوتر، فارسی صحبت میکنم دیگه -
قدم جلو برمیدارم و اما فاصله را حفظ میکنم
....از او هیچ چیزی بعید نیست
2 💔 2 ✌️ 2 🤩 2 😱 6 😳 35 🤔 35 💜 52 😁 319 👍
1 💧 1 👎
September 2023 29
آ
01:09
آووکـــ🎯ـــادو
پارت پانصد و نود و شش
#p596
!چیکار کردی که مامانم اینطوری هواتو داره؟ -
...گیج نگاهش میکنم!چه کارش کرده بودم؟
!ملاقات های من و مادرش، سر جمع به پنج بار هم نرسیده بود

!من کاری نکردم -
اما با یاد اینکه با مادرش همشهری هستم اضافه میکنم
...شاید به خاطر بندری بودنمه... مامان تو هم بندریه -
با اخم سرش را تکان میدهد
....ممکنه. حالا چون اینقدر خاطرت براش عزیزه راضیش کن برگرده خونه -
...نمیدانم چه بگویم
!از من میخواست مادرش را از خانهی پسرش بیرون کنم؟
!من دقیقا چه کاره بودم؟
...من نمیفهمم -
!طبیعیه -
عصبی قدم دیگری جلو برمیدارم
...امید پات رو از کلیمت درازتر نکن -
بیتوجه به جملهی من، خیره توی چشمانم میگوید
امشب نفس میاد اینجا... مادرم رو بفرست خونهش، من بگم نمیره، اگه تو بگی اینجا میمونی و حواست بهم -
...هست میره
!ازم میخوای دروغ بگم؟ -
....خودش را با درد عقب میکشد
سرخی چشمانش گویای سردردش است

👍 336 🤍 67 💔 30 😨 24 👎 7 🔥 4 ✌ 3
آ
22:13
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و نود و هفت
#p597
میخواهد چیزی بگوید که مانعش میشوم
!حالت خوبه؟! سردرد داری باز؟ -پلکهایش را روی هم میفشارد و من دست روی شانهاش میگذارم
!امید؟ -
...مامانم رو بفرست بره، نفس بیاد -
دست را روی شانهاش مشت میکنم و حرص میخورم
!چرا نمیتونه پیش مامانت بیاد؟ -
...نگاهم میکند
.سفیدی چشمانش به سرخی میزند و چشمانش را به خاطر درد، باریک کرده است
...تو دخالت نکن -
!من الآن چی بگم به مامانت؟! خودت میدونی چی میخوای؟ -
کلافه دستم را از روی شانهاش پس میزند و من دندانهایم را روی هم میفشارم

.یه چیزی بگو دیگه... مگه زن نیستی؟! بگو خستهای، برو یکم استراحت کن... من هستم، یه همچین چیزی -
عصبی عقب میکشم
!یعنی اومدن اون دختره اینقدر واجبه؟ -
...واجبه که میگم -
دستم را توی هوا تاب میدهم
حتی تو این حالم دست از کثیف بازیات برنمیداری، نه؟! یعنی هر طور شده باید به زیر شکمت صفا بدی -
!آره؟
1 ✌ 3 🥰 3 🔥 14 😳 33 💔 34 🩶 62 😄 339 👍
30 September 2023
آ
23:02
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت پانصد و نود و هشت
#p598
!انتظار که نداری باهات در مورد زیر شکمم بحث کنم؟ -
دندان روی هم ساییده و عقب میکشم، او اما قبل از اینکه از اتاقش خارج شوم میگوید!اوکی میکنی؟ -
عصبی سمتش میچرخم و او اضافه میکند

- یه نیم ساعت دیگه به مامانم بگو.
بدون اینکه جوابش را بدهم از اتاق خارج میشوم و به در تکیه میدهم...
چه باید میگفتم؟!
اصلا چطور باید آن دخترک افادهای را توی این خانه تحمل میکردم؟!
وارد سالن که میشوم فهیمه خانم نگاهم میکند و دستش را روی مبل کناریاش میکوبد
- بیا بشین...
همانطور که میخواهد کنارش مینشینم
- چی میخواست پسر تخسم؟!
تخس بودنش این روزها بیشتر شده بود...
لبخندی میزنم و سرم را تکان میدهم
- مثل تموم این پونزده روز میگفت نمیخواد من و ببینه...
دستم را میگیرد...
محکم...
- میدونم سخته...
یاد حرفهای امید توی ماشین میافتم...
این روزها همه با من طوری رفتار میکردند که گویا واقعا همسر او هستم...

...امید هم در مورد ازدواج سفید حرف زده بود
👍 368 💗 65 💔 44 😳 26 🍾 11 🔥 3 😄 2 🤩 2 🤌 2
October 2023 1
آ
22:17
آووکـــ🧿ـــادو
پارت پانصد و نود و نه
#p599
...در واقع جالب اینجا بود که خودم دیگر مثل قبل واکنش نشان نمیدادم
...انگار برایم عادی شده بود این طرز تفکر
...ولی ازت خواهش میکنم پس نکش -...لبخند دیگری میزنم
...اینبار تلخ
من نگاه امید به تو رو دیدم... بیتابی و دیوونگیش رو وقتی دزدیدنت دیدم... امید ممکنه الآن یادش نیاد، ولی -
...قلبش هنوز هم با توعه
سرم را پایین میاندازم و او اشکش را پاک میکند. از اینکه قرار است به این زن مهربان دروغ بگویم، عذاب
.وجدان میگیرم
سرم را بالا و پایین میکنم و اما همچنان از خیرگی توی چشمانش

فرار میکنم
صدای زنگ خور گوشیاش نگاه هر دویمان را سمت گوشی او که روی میز قرار دارد میکشاند و او بعد از
.پاک کردن گونههایش، گوشی را برمیدارد
....اصلانه -
...تماس را که وصل میکند، میایستم و با سر اشاره میکنم که توی آشپزخانهام
...سرش را تکان میدهد و من وارد آشپزخانه میشوم
فریده خانوم مشغول پاک کردن جعفری تازهاست و من هم کنارش روی صندلی مینشینم
.اجازه بدید کمکتون کنم -
...نمیخواد خانوم جان، تموم شد دیگه -
!سیرابی واسه استخون خوب نیست؟ -
ریز میخندد
...امید خان متنفره -
منم هم با خنده چشمکی میزنم
...امیدخان از سوپ پاچه هم متنفر بودن! ولی دیدین که! تا آخر خوردنش -
2 ✌ 2 😳 6 💧 12 💔 43 💜 63 😁 339 👍
October 2023 2

آ
10:42
آووکــ🥑ـــادو
ارت ششصد
#p600
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

.به مانیتور آیفون نگاهی میکنم و حرصی دهانی کج میکنم...بالاخره
 موفق شده بودم فهیمه خانم را به خانهاش بغرستم و تماس
اصلان خان هم کمک کرده بود
گوشی را بدون برداشتن در را باز میکنم
!انگار پشت در منتظر بود مامان امید بره بچپه تو خونه -
...درب واحد را هم باز میکنم و خودم سمت مبلمان میروم
امدنش به بالا دقایقی طول میکشد و به محض ورودش در را
میبندد
!عشقم؟ -
زیر لب دهانش را کج میکنم
...عشقم و زهرمار -
صدای پاشنههای کفشهایش توی خانه میپیچد و من زیر چشمی
نگاهش میکنم که راهرو را رد کرده و نگاهش
در اطراف خانه میچرخد

....امید تو اتاقشه -
دستش را بالا برده و برایم تکان میدهد
!سلام عشقولی -
...چهرهام جمع میشود
!دخترک جلف
جوابش را نمیدهم و او اما لبخندش را حفظ میکند
...بداخلاق -
میگوید و سمت اتاق میرود
...سرم را بالا گرفته و چندین بار نفس عمیق میکشم تا آرام باشم و
او وارد اتاق امید شده و در را می.بندد
💔 244 👍 138 🩶 43 😄 19 👎 10 🔥 3 ✌ 2
October 2023 3
آ
22:12
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و یک
#p601
.صدایشان را میتوانم بشنوم و این عصبی کننده است
...نمیدانم، شاید گوشهایم تیز شده...از روی مبل بلند میشوم،
نگاهی به ساعت میاندازم و وارد آشپزخانه میشوم

!چرا من باید از مهمان او پذیرایی کنم؟
!مهمان خودش دست و پا دارد
...آشپزخانه را ترک میکنم و از پلهها بالا میروم
!بار دیگر نگاهی به ساعت میاندازد و چرا دقیقهها نمیگذرند؟
...توی اتاقم خودم را با گوشی سرگرم میکنم
....خبر های پخش شده توی مجازی را از نظر میگذرانم
.لباسهایم را مرتب میکنم و برای گذراندن دقایق تمام تلاشم را میکنم
...روی تخت دراز میکشم اما حتی خواب هم ندارم
.خودم را به تراس بزرگ واحد میرسانم و روی صندلیهای سفید رنگ فلزی مینشینم
.نگاهم را به دوردستها میدوزم و به مادرم فکر میکنم
!به آرامش
...چند روز قبل با آرا تماس گرفته بودم اما جرأت نکرده بودم حرف بزنم
...تمام پلهای پشت سر من خراب شده بودند
.امید و ماجد خرابشان کرده بودند
!هنوز نخوابیدی خوشگله؟ -
...تکان شدیدی میخورم و سمتش میچرخم
سیگار را از روی لبهایش برمیدارد و با لبخند روی صندلی کناری

مینشیند

!مزاحم خلوتت شدم؟ -

کوتاه جوابش را میدهم

!نه -

1

October 2023 4

آ

22:03

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و دو

#p602

!از من چرا بدت میاد عزیزم؟ -

...سؤال خودم هم بود و علتش نامشخص

...هر بار خودم را قانع میکردم که به خاطر طرز پوشش و راحتی زیادش است اما فقط خودم را گول میزدم...علت تنفرم از او نمیدانستم از چیست

...همچین چیزی نیست -

...شاید هم حسود بودم

...اندام کشیده و زیبایی داشت

...پوست سفید و شفاف
...چشمانی به رنگ روشن و لبهایی سرخ و غنچهای
...آن قدر زیبا بود که حس میکردم از من، سر تر است
...من هیچ وقت تا این حد حسود نبودم
...هیچ وقت تا این حد اعتماد به نفسم پایین نبوده
!اما حالا نمیدانم چرا، دلم میخواهد تا جای امکان او از من و این خانه دور باشد... شاید هم از امید
...مانتوی جلو بازش را درآورده بود و تنها یک نیمتنهی بندی جذاب و شلوار بوتکات مشکی تنش بود
!خب نظرت چیه بهتر با هم آشنا بشیم؟! خدا رو چه دیدی شاید دوست شدیم -
با اینکه میدانم دوستی من و ممکن نیست، سری تکان میدهم و او از خودش شروع میکند
من نفسم، تنها زندگی میکنم چون خانوادهم ایران نیستن، روانشناسی خوندم و یه مطب کوچولو هم با شریکم -
.دارم که اونجا کار میکنم
...او خودش را معرفی میکند و من اما نمیدانم از کجا شروع کنم
...من از بندرعباس اومدم، پدرم رو از دست دادم و یه مادر و خواهر دارم... خودمم کلاس یازدهمم -
248 150 13 6 3 1

October 2023 5

آ

22:05

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و سه

#p603

...لبخندش را حفظ کرده و او هم نگاهش را به دوردستها میدوزد

...کام عمیقی از سیگارش میگیرد

...سیگاری که متعلق به امید است

....منم یه خواهر داشتم... اگه زنده میموند الآن تقریبا هم سن و سال تو بود -

...لبهایم را روی هم فشرده و دلم برایش میسوزد

...به این فکر میکنم که اگر یک مو از سر آرامش کم شود، چه بلایی سرم میآید...متأسفم -

کام دیگری از سیگار میگیرد که او را به سرفه میاندازد

...او دکتر است و اما راحت سیگار میکشد بدون اینکه به عواقبش فکر کند

...این بار که نگاهم میکند، چشمانش توی تاریکی برق میزند

کمی خیره نگاهم میکند و سپس نفسی عمیق میکشد

!بیماری چیزی داشت خواهرتون؟ -

...چهرهاش توی هم میرود
..انگار درد دارد
...خودکشی کرد -
...دلم توی سینهام فرو میریزد و دستم را مقابل دهانم میگیرم
!وای -
.یه از خدا بیخبر بهش دستدرازی کرد، اونم بچه بود، طاقت نیاورد -
...انگار کسی با چکش توی سرم میکوبد
...سرم درد میکند و یاد آن شب میافتم
...دستان قدرتمندی که تمام حرکاتم را دفع میکردند
1 ✌ 2 🍓 2 🤩 5 🩸 22 💔 48 🩶 68 😳 339 👍
6 October 2023
آ
22:13
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت ششصد و چهار
#p604
دست سر شدهام را روی ران پایم میکشم و او فیلتر سیگارش را زیر پایش له میکند
به خاطر همین تصمیم گرفتم روانشناس بشم، تا جایی که از دستم برمیاد اجازه ندم دخترایی که قربانی همچین -

.جنایتی میشن، به خودشون صدمه بزنن
...لبانم را توی دهانم میبرم
نفسی سخت بیرون میدهم و نگاهم را به بیرون میدهم
!تو چیکار میکنی؟ برای درس خوندن اومدی تهران؟ -
بدون اینکه نگاهش کنم، سرم را بالا و پایین میکنم...بله -
...موفق باشی -
تشکر نمیکنم، ناگهانی سؤالی میپرسم که روزهاست ذهنم را مشغول کرده است
!شما هنوز هم با هم رابطه دارین؟ -
متعجب میخندد و سرش را سؤالی تکان میدهد که تصحیح میکنم یعنی تا جایی که میدونم دوست دختر قبلی امیدی، اما روزی که تصادف کرد من شنیدم داشت با یه دختر که -
.اسمش نفس بود حرف میزد
.من دوست امیدم -
غیر دوستانه جوابش را می.دهم
.اما دوستای معمولی در مورد سکسی بودن همدیگه حرف نمیزنن...
دم به دقیقه هم لب نمیگیرن -
...اینبار واضح تر میخندد
!به حدی زیباست که نگاه منِ هم جنس خیرهاش میشود، وای به حال جنس مخالف

👍 359 🤍 64 💔 22 ✌ 19 😳 12 💀 3 🔥 2
8 October 2023
آ
09:57
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت ششصد و پنج
#p605
...!باورم نمیشه -
.لبهایم را توی دهانم میبرم و او با خنده پایش را عوض میکند و پای دیگرش را روی آن یکی میگذارد
!اگه من و امید با هم رابطه داشته باشیم تو ناراحت میشی؟ -
!نه! چرا باید ناراحت بشم؟ -
لبخندش را حفظ میکند
!اما طوری رفتار میکنی انگار رابطهی ما تو رو اذیت میکنه -
اخم کرده و از روی صندلی بلند میشوم
...اشتباه فکر کردی.... برام مهم نیست و اذیتم نمیکنه. شب بخیر
-.میگویم و دوباره وارد خانه میشوم
با حرص پلهها را بالا میروم و با اینکه چند وقتی میشد توی واحد روبرویی میماندم و امید هم با این کنار آمده
.بود، ترجیح داده بودم وقتی دختر نفس نام اینجاست، همین جا

بمانم
در را بلند به چارچوبش میکوبم و پوزخند میزنم
...دخترک هم زیبا بود، هم لوند و هم شاغل
...خوب صحبت میکرد
.عشوههایش، نگاههایش، خندههایش... طور دیگری اغوا کننده بود
...شب را نمیدانم چگونه به صبح میرسانم
...تا خود صبح پلک روی هم نمیگذارم و تمام حواسم به طبقهی پایین است
گوش تیز کردهام تا کوچکترین صدا را هم بشنوم و به محض آمدن عقربهی ساعت روی عدد شش، از پلهها
.پایین میروم

💗 247 👍 143 😄 28 😳 23 💔 11 👎 6 🔥 5 ✌ 3 😳
1
9 October 2023
آ
22:36
آووکـــ 🧿 ـــادو
پارت ششصد و شش
#p606

درست مقابل اتاق امید میایستم و بعد از بیرون دادن نفسم، کف دستم را چند بار محکم به در میکوبم

- هی بیدار شین دیگه الآنا فهیمه خانوم میاد....

صدای جیغ بلندی که از توی اتاق بیرون میآید باعث خندهام میشود اما به زحمت قورت داده و در را باز

میکنم...

دخترک را روی زمین با چهرهی جمع شده میبینم که انگار به خاطر ناگهانی آمدن من و سر و صدایم، از تخت

افتاده و ماتحتش محکم به زمین خورده بود.

- عه! هنوز خوابین که شما! پاشین الآن فهیمه خانوم میاد!

دست روی کمرش میگذارد و امید با صدایی خواب آلود میگوید

- خدا لعنتت کنه، سر صبحی مثل بلا نازل شدی رو سرمون.

شانهام را بالا میاندازم

- به من چه، اصلا بخوابین تا مامانت بیاد -...با چشمانی سرخ و خمار نگاهم میکند

امید با آن دست و پای چلاقش که نمیتوانست لخت شود و حتما دخترک نفس نام لختش کرده بود که فقط یک

شور مردانه تنش بود.

- مثل آدم هم میتونی بیدارمون کنی، نه اینکه یهو حمله کنی تو اتاق!

سپس خم شده و رو به دخترک که بر اثر ضرب دیدگی ماتحتش،
همچنان اظهار درد میکند، میگوید
!خوبی نفس؟ -
....چه اسم زشتی داشت نفس خانم
حتی اسمش هم به قول خودشان سکسی بود
گگ
👍 332 😳 47 💗 45 😄 37 💔 12 👎 8 🍓 4 👏 2 👌 2
🔥 1
October 2023 10
آ
23:06
آووکـــ🍳ـــادو
پارت ششصد و هفت
#p607
.من دیگه کاری برات نمیکنم امید... این آخریش بود -
دهانم را کج میکند
!بیا کمک کن بلند شده... دختر مردم رو ناقص کرده دو قورت و
نیمش باقیه -
چشم گرد کرده و دست به کمر میزنم
!من؟! خودش از تخت افتاده، یا شایدم تو هلش دادی، به من چه

ربطی داره؟ -

...عصبی میشود

طوری که چهرهاش به سرخی میزند

معیوب رو دقیقا کدوم بیناموسی انداخته تو زندگی من؟ -

جِ

!این ورا

...فعلا کسی که معیوب و ناقصه تویی -

...سرختر میشود و نفس با درد بالاخره از روی زمین بلند میشود

!دخترک نازنازی

...بچهها دعوا نکنین -امید با خشم رو به او میگوید

...این دختره رو از جلوی چشمام گمش کن نفس -

عه! چی شد آقا؟! خودت نمیتونی پاشی بیای گمم کنی؟؟ -

نفس با درد میخندد و هر دو با هم اما بر سرش فریاد میکشیم

!تو چرا میخندی نفس؟ -

!شما چرا میخندی؟ -

خندهاش را جمع کرده و دست روی کمرش میگذارد

.ضرب افتادنمه... پاره شدم -

😄 270 👍 141 🤍 44 👎 11 💔 8 🤔 7 😘 6 😳 4 🔥 2

☠️ 2 🍾 2

October 2023 11

آ
23:34
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و هشت
#p608
.دلم میخواهد بگویم پاره شدنت ضرب افتادنت نیست، پی دی پی دادنته، اما خانومی کرده و سکوت میکنم
لنگ لنگان سمت لباسهایش که روی کاناپهاست میرود و من دهانش را کج میکنم
...این دهنش کجه نفس -
با خشم سمت او میچرخم که پوزخند زنان اضافه میکند
.ببرش آهنگر درستش میکنه برات -
.دست و پای تو رو کی قراره درست کنه اونوقت؟! تو واجبتری، میبینی که افتادی رو تخت -
میخواهد چیزی بگوید که با صدای چرخش کلید با چشمان گرد شده سمت نفس میچرخد و من لبخند گشادی میزنم
!فهیمه خانم شمایی؟ -
فهیمه خانم جوابم را میدهد
!آره دخترم منم... وای چه بارونی هم میاد -امید آرام پچ میزند

.این دختره روانیه... به خدا روانیه... قایم شو نفس -
!کجا قایم بشم امید؟ -
با خنده به زیر تخت اشاره میکنم
...برو زیر تخت قشنگم... اونجا امنه -
امید آرام تشر میزند
.تو خفه شو... گمشو نمیخوام ریختت رو ببینم -
سپس رو به نفس میگوید
...برو تو رختکن -
👍 315 😄 70 💗 46 💔 12 👎 8 ✌ 4 🥲 2 💧 1
October 2023 13
آ
10:38
آووکـــ🍳ـــادو
پارت ششصد و نه
#p609
!خودتم لختی که عقل کل -
...طوری با خشم سمتم میچرخد، انگار من لختش کردهام مردک را
پشت چشمی برایش نازک کرده و از میان دندانهایم میغرم
...فقط ده دقیقه -
.و در را میبندم و خیلی زود از در فاصله گرفته و کنار درگاه آشپزخانه

میایستم
فهیمه خانم بارانی و شالش را کنار در از تن در میآورد و با موهایی نم دار جلو میآید
- سلام!
دستی به موهای کوتاهش کشیده و لبخندی برایم میزند
- سلام به روی ماهت دخترکم... امید خوابه؟!
خیلی سریع میگویم!آره خوابه، همین الآن سر زدم بهش. فهیمه خانم به نظرتون برای صبحونهی امید از سوپ دیروزی گرم کنم؟
ریز میخندد و سمتم میآید
تپانسته بودم حواسش را پرت کنم
- اگه بتونی بازم بخورونیش که عالی میشه...
شانه بالا میاندازم
پس بی زخمت تا بیدار میشه شما گرمش کنید من آبمیوهش رو.
آماده کنم
قبل از من وارد آشپزخانه میشود
- حتما عزیزم...

👍 310 💗 57 😄 42 😳 13 💔 6 🔥 5 👏 3 😍 2 👌 2
1 🍓 1 🫢

14 October 2023

آ

22:46
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و ده
#p610
سوپ پاچه را که گرم میکنیم، همراه آب پرتقال تازه و مخلفت توی سینی برایش میچینم و لبخندم از روی لبهایم کنار نمیرود.
این که دارم تلافی تمام آن پررورییها و عفت کلام نداشتنهای این چند ماه را درمیآورم برایم خوش آیند است...
من سینی توی دستم قرار دارد و مادرش تقهای به در میزند
- امید جان؟!
- جانم مامان؟
پوزخندی می.زنم و فهیمه خانم در را کمی باز میکند، سرکی میکشد و در را هل میدهد
- صبحت بخیر پسرم...
نگاهش میکنم...
لباسهایش را انگار دوست دختر سابقش تنش کرده و او با دیدن. پوزخندم فکش را قفل میکند
صبح شما هم بخیر مامان... چه خبره این وقت صبح قشون کشی!
- راه انداختی؟

فهیمه خانم ویلچر را از گوشهی اتاق سمت تخت میراند...کمکت میکنم دست و صورتت رو بشوری بیای صبحونه -
.مامان من این پاچهای که بوی گندش داره خفهم میکنه رو اول صبحی بمیرم هم نمیخورم -
فهیمه خانم هم میخندد و دستهای ویلچر را محکم میگیرد
....اینقدر افتضاحه یعنی؟! فکر کن شربت سرماخوردگیه -
👍 324 😂 79 ❤️ 36 🔥 3 💔 3
October 2023 15
آ
22:47
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و یازده
#p611
مامان مرگ من این زهرماری و دیگه نیارین جلوی چشمم حالم به هم میخوره... حاظرم به جاش ده تا شربت -
.سرماخوردگی رو بخورم
فهیمه خانم بالاخره کوتاه میآید و رو به من با خنده میگوید
.ببرش دخترم... آبمیوه رو بذار پاچه رو ببر دیگه -
سری برایش تکان میدهم و امید نفسی از سر آسودگی بیرون میفرستد

...ممنونم -
...از اتاق خارج که میشوم، سوپ را روی کابینت میگذارم و به کانتر تکیه میدهم
این روزها تمام تلاشم را برای سر پا ماندن میکنم
...برای نشکستن، برای خم نشدن
.برای چرکین نشدن دلم هر کاری از دستم برمیآید انجام میدهم
...سخت است
...دلم برای او هم میسوزد
...مردی که غرور از نگاهش میبارید حتی برای شستن دست و صورتش هم نیاز به کمک داشت
.سخت بود برایش و این پرخاشگر ترش کرده بود
...عصبیاش کرده بود
...امید چند ماه پیش تا این حد زود عصبی نمیشد
نفس را میبینم که با کفشهای توی دستش، پاورچین پاورچین سمت در میرود و حالا میفهمم امید چرا مثل هر
!روز با مادرش در مورد شستن دست و صورتش بحث نکرده بود
.برای دوست دخترش فرصت فرار تهیه کرده بود...توجهی به رفتنش نمیکنم و نگاه میگیرم
...واقعا خجالت آور بود
پنهانی آمده بود، شب را تا صبح کنار یک مرد وحشی و تشنهی رابطه

خوابیده و صبحش طوری که انگار هیچ
...اتفاقی نیوفتاده داشت میرفت
!آدمهای اینجا عجب رویی داشتند
👍 347 💔 67 ❤️ 42 😄 13 💧 8 👎 4 🍓 1
16 October 2023
آ
23:21
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و دوازده
#p612
.نفس عمیقی کشیده و تکیه از کابینت میگیرم و زیر کتری را روشن میکنم
فهیمه خانم پسرش را برای صبحانه میل کردن به سالن میآورد و آنطرف جزیره نگهمیدارد... و من با آرامش
.صبحانه را روی جزیره میچینم
...فهیمه خانم اگه اجازه بدید من امروز برم سر کار -
فهیمه لب باز میکند چیزی بگوید که پسرش مانند قاشق نشسته میگوید
!چند سالته که سر کار هم میری؟ -
مهلت جواب دادن به من نمی.دهد و اینبار از مادرش میپرسد

!مامان آخه من با یه دختر بچه که هنوز به بلوغ نرسیده چیکار داشتم دورت بگردم؟ -

...مادرش میخندد و من ظرف خرما و زیتون را روی میز میکوبم

کاش میتوانستم دهان باز کرده و با گفتن حقیقت، مشت محکمی توی دهانش بکوبم

!حالا کجا کار میکنی؟! تو مهد کودک؟ -

.تو هلدینگ شما پسرم -

بلند و پر تمسخر میخندد

!این دختره؟! مامان نخندون من و... این حتی نمیدونه هلدینگ چیه! اصلا درست میتونه تلفظش کنه؟ -

فهیمه خانم با لبخند لقمهای برایش میگیرد

...خودت از بابات خواستی تو هلدینگ استخدامش کنه... حتی سپردی حواس بابات هم بهش باشه - 269 146 26 1 3 8 10 16

October 2023 17

آ

22:10

آووکـــ ــــادو

پارت ششصد و سیزده

#p613

چهرهاش جمع میشود و من برمیگردم تا چای را دم کنم
.خوشحالم که یادم نمیادش... وگرنه ممکن بود به خاطر حماقتهام
یه بلایی سر خودم بیارم -
پوزخند زده و بعد از دم کردن چای، قوری و کتری را روی جزیره
گذاشته و بنشینم
...حتی برام راننده هم گرفته بودی تا برم و بیام -
یاد حرفهایش میافتم و ابرو بالا میاندازم
چون گوشیم افتاد شکست برام گوشی شصت میلیونی هم خریدی.
حالا نمیخواد خودت رو اذیت کنی، به مرور -
....زمان یادت میارم خودمو
فهیمه خانم میخندد و توی فنجانهایی که من روی میز میگذارم
چای میریزد
صبحانهی مختصری میخورم و نگاهی به ساعت میاندازم
!من دیگه باید برم، شهیاد این بار واقعا اخراجم میکنه -
!شهیاد؟ -
نگاهم سمت او میچرخد و سرم را تکان میدهم و او سمت مادرش
میچرخد
!با شهیاد کار میکنه؟! این و دیگه مطمئنم من نخواستم -
با ترک کردن آشپزخانه، جواب سؤالش را به فهیمه خانم سپرده و از
پلهها بالا میروم

هی کجا میری؟ -
نگاهی به فهیمه خانوم کرده و جوابش را میدهم
.از طبقهی بالا کیفم رو بردارم -
...حرفی نمیزند و من به راهم ادامه میدهم
.لباس عوض میکنم و بعد از انتقال مدارک و لوازم توی کیفم، به کوله از اتاق خارج میشوم.چیزی تا باز شدن دوباره مدرسهها نمانده بود و تابستان امسال من وحشتناک گذشته بود
.امید وار بودم تا آن موقع امید هم به یادم بیاورد
👍 382 💜 68 💔 32 💧 7 🥰 3 🤩 3 👎 2
October 2023 18
آ
23:01
آووکـــ🍳ـــادو
پارت ششصد و چهارده
p614#
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰
!اخراجی -
...دهان بازم را می.بندم آب گلویم را قورت میدهم
دستم روی پرونده خشک شده و او با خونسردی لپتاپش را باز میکند
....اما آقای آراسته -

.با خود آقای شایگان صحبت کنید شاید یه کار دیگه اینجا براتون پیدا کنن ولی من دیگه نمیتونم تحمل کنم -
دستم مشت میشود و با لحنی غیر دوستانه میپرسم
!من نباید بدونم چرا اخراج شدم؟ -
نگاهی به تقویم روی میزش میاندازد و آرنجهایش را روی میز میگذارد
!الآن سی و پنج روزه نیومدین سر کار! بدون اینکه اطلاع بدید! به نظرتون دلیل موجهیه؟ -
پرونده را روی میزش پرت میکنم
!امید تصادف کرده بود، سه بار جراحی شد، در جریانید شما؟ -
بی تفاوت میگوید
...میتونید برید خانم سرمد -
.دستم مشت میشود و دندانهایم روی هم ساییده میشوند
.از تمام آدمهای به ظاهر محترمی که کمی درک و شعور فهمیدن نداشتند متنفر بودم
از اتاق خارج میشوم و کولهام را از روی میز چنگ میزنم
....مرتیکهی عقدهای -
به محض خروج از شرکت با رهام روبرو میشوم و به خاطر خبرهای اخیری که توی مجازی پخش شده بود،بدون او حق خروج از خانه را نداشتم و اینکه امید خودش بیخیالم شده بود و در عوض معاونش

مرا چسبیده

...بود، عجیب نبود

!این روزها دیگر هیچ چیزی عجیب نبود

👍 348 💔 59 ❤️‍🩹 39 🔥 7 😨 5 👎 1

20 October 2023

آ

10:52

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و پانزده

#p615

- چیزی شده؟!

...بغض کردهام

...شاید به خاطر این است که اولین بار است از کار اخراج شدهام

- اخراج شدم.

ابرو بالا داده و در صندلی عقب ماشین را برایم باز میکند

- چی؟!

...مینشینم و جوابش را نمیدهم

...ناخنم را با دندان میکنم و قرار بود کار کنم و بدهی امید را بدهم

...سنگینی نگاهش را از توی آینه حس میکنم، اما نگاهم را از بیرون پنجره نمیگیرم

گوشیام را از کولهام درآورده و برای صدمین بار شمارهای که همیشه توی ذهنم مرتب حک شده بود را
...میگیرم
طول میکشد تا جواب بدهد
!بله؟ -
...بغضم میگیرد
...این روزها عجیب دلم برایش تنگ میشود
...برای او، برای آرامشم
دستم را روی لبهایم میگذارم و صدای ماجد را میشنوم
!کیه زن؟ -
.نمیدونم والا، یه هفتهس اینطوری زنگ میزنن خونه حرف نمیزنن
-صدای زمخت و ترسناکش نزدیکتر میشود
!بده من ببینم... باز تو خل شدی توهم میزنی؟ -
.قلبم انگار مچاله میشود و قبل از اینکه ماجد گوشی را بگیرد،تماس را قطع میکنم
1 🍓 1 😄 3 💀 8 🔥 61 😳 124 👍 244 ❤️
October 2023 21
آ
10:24
آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و شانزده
#p616
...تا رسیدن به خانه، بغض هر بار بغض توی گلویم را قورت میدهم و اما حریفش نمیشوم
.قطره اشکی روی گونهام میریزد و من گوشهی صندلی مچاله میشوم
...کاش میتوانستم برگردم بندر
با ورودم به واحد، امید را بر خلاف همیشه که اتاقش را برای نشستن انتخاب میکرد، روی مبلمان سالن میبینم
و با دیدن من پوزخند میزند
مگه سر کار نرفتی تو؟ -
کیفم را روی مبل میاندازم و به فهیمه خانمی که مشغول حرف زدن با فریده خانم است سلام میدهم
!سلام دخترم، چه زود برگشتی -
نفس عمیقی کشیده و روی دور ترین مبل به امید مینشینم
.آره امروز آقای آراسته کاری نداشتن گفتن بیام -
مامان تو رو خدا به بابا بگو حرفهام رو... یعنی هلدینگ تا این حد بیعرضه شده که کارکناش بچه -
!مدرسهاین؟
...با عصبانیت سمتش میچرخم

.آراسته به کلی اعصابم را به هم ریخته بود و دیگر حوصلهی امید را نداشتم
سرم را کج کرده و رو به او با صدای آرامی میگویم
.تو حرف نزنی هم میذاریم پای باقی جاهای ناقصت میگیم لالی... راحت باش -
پوزخند میزند و فهیمه خانم از آشپزخانه بیرون میآید
دکتر به بابات گفته هفتهی بعد برای باز کردن گچ دستت باید بری بیمارستان... امید وارد پات هم هر چه -
.زودتر خوب شه و راحت بتونی راه بری 👍 364 💚 64 😁 28 💔 15 💧 7 😱 4
October 2023 22
آ
22:27
آووکـــ🎯ـــادو
پارت ششصد و هفده
#p617
نگاهش را سمت مادرش میکشد
.من قربون تو و دلت برم فهیمه سلطان... سر پا میشم دور سرت بگردم -
...نمیدانم چرا حس خلا در وجودم حس میکنم

...جای خالی مادرم قفسهی سینهام را میخراشد
.نبودش کنارم عجیب دردناک است
فهیمه خانم قبل از نشستن کنار پسرش روی سرش را میبوسد
.خدا نکنه، زنده باشی همیشه -
امید دستش را باز کرده و تن نحیف مادرش را میان بارویش میگیرد و فهیمه خانم میخندد
...نکن امید دردت میگیره پسرم -
!بیا اینجا ببینم فهیمه سلطان... میدونی چند وقته تو بغلم نگرفتمت؟ -
...مادر واقعیاش نبود اما برایش از یک مادر واقعی هم مهربانتر و دلسوزتر و عزیزتر بود
از روی مبل بلند میشوم
.با اجازهتون من برم لباسهام رو عوض کنم بیام -
امید حتی نگاهم هم نمیکند و فهیمه خانم با لبخند میگوید
...برو دختر قشنگم -
وارد اتاق که میشوم، بدون تعویض لباسهایم، خودم را روی تخت میاندازم و خیره به سقف به مادرم فکر
.میکنم
!صدایش خوب به نظر میرسید و ماجد در مورد من برایشان چه گفته بود؟

💖 242 👍 133 😵 55 💧 6

23 October 2023آ

22:47

آووکـــ🎯ـــادو

پارت ششصد و هجده

#p618

قفل گوشیام را زده و شمارهی آرامش را میگیرم اما قبل از اینکه آیکون تماس را لمس کنم قفل گوشی را زده و

کمی آن طرفتر پرتش میکنم

...بی تابی این روزهایم را نمیتوانم بفهمم

...پلک میبندم و سعی میکنم مثبت فکر کنم

...آیندهام که معلوم نبود، گذشتهام را گذاشته و آمده بودم

...توی خودم مچاله میشوم و جایی بودم و زندگی میکردم که صاحبش نمیخواست باشم

چند ساعتی را همان جا توی اتاق میمانم و افکارم به حدی پیچیدهاند که حس میکنم مغزم در حال فروپاشی

...است

در اتاق که به صدا در میآید خودم را روی تخت بالا کشیده و لب میزنم

...بفرمایید -

فهیمه خانوم ابتدا سرش را داخل میآورد
!مساعدی دختر خوشگلم؟ -
.یاد خوشگلم گفتنهای امید میافتم
از روی تخت بلند میشوم
.بله، بله بفرمایید -
داخل میآید و در را با آرامش میبندد
...وقت ناهاره قشنگم -
لب تر میکنم و نگاه او روی لباسهایم چرخ میخورد. با بهانهی
درآوردن لباسهایم بالا آمده بودم و اما همان
.لباسها تنم بود
.من سیرم فهیمه خانم.... بیرون یه چیزایی خودم -
👍 گ
312 💔 60 🤍 43 👎 5 😱 4 😳 3 🔥 124 October 2023
آ
23:26
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و نوزده
#p619
لبخندی زده و سمت پنجرهی اتاق قدم برمیدارد
!خسته شدی؟ -

کنارش میایستم و لبخندی میزنم
البته که نه! چرا باید خسته بشم؟ -
دست روی بازویم میگذارد
اگه بخوای میتونی یه مدت بری پیش خونوادهت آلاله، اصلا
نمیخوام مجبور باشی تو این اوضاع پیش امید -
.بمونی و اذیت بشی
لبم را با زبان تر میکنم و نمیدانم چه بگویم
لبهی مانتویم را به بازی میگیرم و او پچ میزند
...نگاه کن من و -
...بزاق دهانم را قورت داده و سمتش میچرخم
او دست روی گونهام کشیده و لبخند میزند
...امید خیلی زود یادش میاد -
.انشالله فهیمه خانوم... باور کنید من خسته نیستم -
لبخند دیگری میزند
...قربون چشای قشنگت بشم من -
...خدا نکنه -
دستش را از روی شانهام برمیدارد
...لباسهات رو عوض کن بیا پایین، این پسر یادش هم نیاد
چشماش همهش به طبقهی بالاست -
با خنده میگوید و من هم به سختی لبخند میزنم.چشم، الآن میام -

👍 326 😳 65 ❤ 61 🔥 6

October 2023 25

آ

23:08

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و بیست

#p620

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

- نفس قراره بیاد...

سرم را کج میکنم

- خب بیاد...

دندان روی هم ساییده و خودش را جلو میکشد

- خودت رو نزن به اون راه... اوکیش کن.

- من هم مثل او خودم را جلو میکشم... آخرین باری که آمده بود سه روز پیش بود.

- به من ربطی نداره امید، من و قاطی کثافت کاریات نکن.

با چهرهای جمع شده نگاهم میکند

- اصلا بگو ببینم، تو کارت این جا چی بود قبل تصادف کردن من؟!

پوزخندی زده و پا روی پا میاندازم

گفتم که! بهم پیشنهاد ازدواج دادی و من و از بندر کشون کشون

آوردی اینجا، علارغم میل من که اصلا -
.نمیخواستم بیام
دست سالمش روی زانویش مشت میشود
.هنوز هم دیر نشده، میتونی بری. کسی هم جلوت رو نگرفته -
پوزخندم را حفظ کرده جوابش را نمیدهم که اینبار آمرانه میگوید
.یا امشب نفس میاد اینجا، یا تو میری -
با دست به آشپزخانه اشاره میکنم!میتونیم نظر مامانت رو هم بپرسیم، هوم؟ -
فک قفل شدهاش را از نظر میگذارم و موهایش که کمی بلند شدهاند
!اصلا چرا قایمش میکنی از مامانت نفس خانومت رو؟ -
.به تو ربطی نداره، کاری که بهت گفتم رو بکن -
گ 👍
339 💔 75 ❤ 47 👎 5 🔥 5 👏 2
26 October 2023
آ
23:15
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت ششصد و بیست و یک
#p621

با پوزخند از روی مبل بلند میشوم
- آره به من چه اصلا...
میخواهم از کنارش عبور کنم که بی توجه به حضور مادرش و فریده خانم توی آشپزخانه، دست بند مچ دستم
کرده و تنم را مانند پر کاه سمت خودش میکشد
- با من بازی نکن بچه...
سر بالا گرفته و خیره میشوم توی چشمان آبی رنگش...
- امید مامانت تو آشپزخونهس...
بیتفاوت به جملهام سرش را جلو میآورد
- کاری که گفتم رو بکن...
سعی میکنم انگشتان محکمش را از دور مچ دستم باز کنم
- ولم کن... داری اذیتم میکنی.
- حسودیت میشه؟!
دندانهایم را محکم روی هم میفشارم و سرش را جلوتر میآورد
- ازت متنفرم... دلت میخواد تو جای نفس باهام بخوابی؟!
پوزخند صداداری بیخ گوشم میزند که نفس داغش پوست گوشم را میسوزاند
- اوکی... منم نمیمیرم واست... اوکی کن امشب رو تا...
با جسارت عقب کشیده و خیره توی چشمانش تکرار میکنم
من، کمکت، نمیکنم. خودت میتونی به مامانت بگی مهمون داری و.

بفرستیش بره -
352 56 43 10 2
October 2023 27
آ
22:29
آووکـــ ـــادو
پارت ششصد و بیست و دو
#p622
.بر خلاف اصرارهای او، تمام روز را به بیخیالی طی میکنم و با فریده و فهیمه بگو و بخند میکنم
او هر لحظه عصبیتر میشود و در آخر با بیطاقتی به رهام زنگ میزند تا او را برای هواخوری به بیرون
...ببرد
...مردک حشری کنترل زیر شکمش را نداشت
رهام میآید و با این که فهیمه خانم هم اصرار دارد همراهش برود، سخت مخالفت میکند و رهام به تنهایی
.همراهیاش میکند و به فهیمه خانم قول میدهد که لحظهای از او غافل نشود
..تا امید بیاید، استرس و اضطرابی بیدلیل توی وجودم مینشیند
...اضطراب مسخرهای که باعث میشود تمام ناخنهایم را بجوم

فهیمه خانم قبل از شام با او تماس میگیرد و من در تمام طول حرف زدنش گوش تیز میکنم
!باشه پسرم، آره برات خوبه خیلی وقته خونه حبس کردی خودت رو... رهام پیشته دیگه؟ -
اینبار پوست لبم را میکنم و او به حرفهای امید پشت خط گوش میسپارد
.باشه دورت بگردم، نه خوش بگذره -
خدا حافظی که میکند بلافاصله میپرسم
!چی شد؟ شام نمیاد؟ -
لبخندی زده و ساده لوحانه میگوید...خدا رو شکر داره خودش رو جمع میکنه بچهم... گفت یکم دیگه با رهام بیرونه و آخر شب میاد -

👍 314 💔 74 ❤️‍🩹 44 🔥 11 👎 9 💀 2
28 October 2023
آ
22:44
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و بیست و سه
#p623
لبی گزیده و از روی مبل بلند میشوم

- آره، خدا رو شکر... من کمک فریده خانم کنم میز شام رو بچینه.
سرش را تکان میدهد و من به آشپزخانه پناه میبرم.
به احتمال زیاد همراه نفس خانمش بود!
اصلا خجالت هم نمیکشید و دروغ هم میگفت!
پوزخندی میزنم و همراه فریده خانم که از وضعیت اقتصاد و گرانی.
گلایه دارد میز شام را میچینم
شام را نمیدانم چگونه میخورم و تمام فکر و ذهنم پیش امید...
است
با آن نفس بانویش توانسته بود حواسم را به کل پرت کند.
به محض جمع کردن میز با بهانهی سر درد راهی اتاق میشوم.
مقابل پنجره میایستم
احتمالا امشب را توی خانهی آن زن میگذراند!
پنجره را باز میکنم و سرم را به بیرون از پنره میبرم...
یاد چند ماه پیش میافتم
همان روزی که توی تراس نشسته بود و سیگار دود میکرد...
همان شبی که گفته بود
«سارہ برام مهم نیست، ولی تو مهمی»...
ضربان قلبم بالا میرود...
دستم را روی سینهام میگذارم و گرمم میشود...
یاد روزی میافتم که کنار پایم زانو زده و کفشهایم پوشانده بود و...

بندهایش را با ملایمت بسته بود
سرم را محکم به چپ و راست تکان میدهم اما صدایش همچنان توی گوشم است
»اون سه روزی نبودی جهنم بود همه جا... جهنم... میفهمی؟ «
👍 334 🤍 73 😳 58 💔 24 🩸 4 😱 2 😄 1 💀 1
29 October 2023 آ
23:03
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و بیست و چهار
#p624
...هر چه تلاش میکنم بخوابم نمیشود و از اتاق بیرون میزنم
!نگاهم که به قهوه ساز توی آشپزخانه میافتد، هوس خوردن قهوه میکنم و چه اهمیتی دارد دیر وقت است؟
برای خودم قهوهی آماده درست کرده و درب تراس را باز میکنم
انگار فریده و فهیمه هم خوابیدهاند که سر و صدا کوچک من هم توی آشپزخانه بیدارشان نمیکند
...روی صندلی های فلزی مخصوص تراس مینشینم و کمی از نوشیدنی داغ مینوشم
.چهرهام را تلخی قهوه کمی در هم میکند اما از میلم کم نمیکند
...سرکی به سالن کشیده و نگاهی با چشمان باریک شده به ساعت

میکنم و شب از نصفه گذشته است و او نیامده
!با آن دست و پای چلاغش سکس میکند؟
!خاک بر سر آنقدر بالا زده؟
بیچاره رهام مادر مرده را پی کدام نخود سیاه فرستاده است؟
...نفس عمیقی کشیده و دستی به پیشانیام میکشم
.مغزم از افکاری که تمامشان به او ختم میشود در حال فروپاشی است
!اه... چرا باید بهش فکر کنم آخه؟ -
کمی دیگر از قهوهی تلخ مینوشم و نگاهم را به دوردستها میدوزم
به یه چیز دیگه فکر کن آلا... مثلا باید یه کار درست حسابی پیدا کنی قبل از اینکه امید بفهمه از شرکت پدرش -
.اخراج شدی
چه کاری باید پیدا میکردم؟؛
یادم میآید امید گفته بود سابقهی کاری ام توی هلدینگ، باعث پیشرفتم میشود و من میتوانستم از این فرصت
.نهایت استفاده را بکنم
351 54 39 8 8
30 October 2023
آ
23:18

آووکـــ👁ـــادو
پارت ششصد و بیست و پنج
#p625
.با ضدای در سراسیمه ماگ سرامیکی را روی مسز گراشته و میایستم و شالم را روی سرم مرتب میکنم.بلوز و شلوار گشادی تنم بود که به نظرم مشکلی توی پوششم ایجاد نمیکرد
از تراس که خارج میشوم، صدای پچ پچ او و رهام را میشنوم
...خوابن انگار -
...آره سر و صدا نکن دیر وقته -
!خوش اومدین -
هر دو تکان شدیدی میخورند و سمتم میچرخند و امید تشر میزند
...صدات رو بیار پایین بچه -
دست به سینه میزنم و امید رو به رهام میگوید
...تو دیگه یرو -
رهام شب به خیری میگوید و میرود و او رو به من میگوید
.بیا من و ببر تو اتاقم -
!به من چه؟ -
اخم میکند
!گفتم آروم تر... مگه مامانم اینجا نیست؟ -
...بذار بیدار شه ببینه شاخ شمشادش نزدیک صبح میاد خونه -

!هیس... مگه من بچهم؟! بیا برو دیگه داری اعصابم رو به هم میریزیا -

245 155 44 32 4 3

October 2023 31

آ

22:48

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و بیست و شش

#p626

...لبهایم را روی هم میفشارم و حق با او بود

...بچه نبود، متعهد هم نبود

دیر آمدنش به خانه هم به من ربطی نداشت و اما چرا داشتم میسوختم؟

دستم را مشت میکنم و سمتش قدم برمیدارم!پیش نفس بودی؟ - این بار اوست که به تندی میگوید

...به تو ربطی نداره -

پشت ویلچرش میایستم

...این گچ دستم رو لاقل باز کنن میتونم یکم سر پا بایستم و از سر این ویلچر لعنتی خلاص بشم -

...با خودش غر میزند و من دلم برایش میسوزد

!مامان که گفت، فقط دو سه روز مونده -
تا اتاقش همراهیاش میکنم
!تو چرا این وقت شب نخوابیدی؟ -
سرم را تکان میدهم و ویلچر را محکم نگهمیدارم تا او خودش را روی تخت بکشد
...خوابم نمیومد -
...پوزخند صداداری میزند و کمرش را خم میکند تا کفشهایش را دربیاورد -
با نگاهم دستش را دنبال میکنم و با یک دست این کار برایش سخت است
!چرا؟! تو که هر شب شام رو میخوری میچپی تو اتاق -
ویلچر را کنار کشیده و کنار پاهایش رو زمین مینشینم
1 👎 4 😳 5 🍓 7 🩸 19 😄 38 💔 144 👍 266 🤍
1 November 2023
آ
22:25
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و بیست و هفت
#p627
بذار من برات بازش کنم -

با سماجت پایش را عقب میکشد
- نمیخواد، خودم میتونم...
- دستم را بند پایش کرده و سرم را بالا میکشم....نگاه آبی رنگش خمار است و خسته
- بچه نشو امید بذار کمکت کنم.
این بار مخالفتی نمیکند و من بند کفش.هایش را باز میکنم و از پایش در میآورم
- برای منم قهوه درست کن لطف اً...
- این که از کلمه ی لطفا در پایان جملهاش استفاده می کند، عجبب است
- این وقت شب؟!
- تو هم این وقت شب داشتی قهوه میخوردی!
کفشهایش را سمت رختکن لباس هایش میبرم
- باشه، برات درست میکنم....
کفشها را توی قفسهی لباسها گذاشته و با نگاهی جزئی، رگال لباسهایش را از نظر میگذارد
- اینجا یه مغزهی لباس فروشی بزرگه! همهی این لباسها رو میپوشی؟
به جای اینکه جواب مرا بدهد، لبهی تیشرتش را با دست میگیرد
- کمک کن اینم دربیارم....

چهرهام جمع میشود
.به من چه! پررو نشو دیگه -
🔊 ل
😍😎 1100رت داررررره؟
☑️ 😎
💙😎
: 🔊🍁
📨

🔊💎

💙😎 پارت ششصد و بیست و هشت
#p628
با یک دست سعی میکند درش بیاورد و بالاخره موفق هم میشود
...لاقل یه لباس از رختنکن بیار -
همانطور که میخواهد برایش لباسی میآوردم و بوی تیز مشروب را حس کرده بودم
!تو این حال باز هم مشروب میخوری؟! توبه نکردی؟ -
با پوزخند لباس را از دستم گرفته و روی تخت پرتابش میکند
!ببخشید که زنگ نزدم از شما اجازه بگیرم -

نگاهم ناخودآگاه هی روی عضلات سینه و بازوهایش سر میخورد و هنوز هم کبودی ها و زخمها روی تنش
...هستند
جلوتر میروم
...یه بار که خیلی مست کرده بودی اشتباه خیلی بزرگی کردی... قرار بود دیگه -
....برو بیرون میخوام بخوابم -
.لبهایم را روی هم فشرده و نگاهم توی چشمان آبی رنگش طولانی میشود
!میدونی خیلی غیرقابل تحمل هستی؟ -
.کی گفته تو تحملم کنی؟ برو بیرون -
...حالم ازت به هم میخوره -
.گندهتر از دهنت حرف نزن بچه! همینکه پا نمیشم دندون هات رو خورد کنم برو خدات رو شکر کن -
اصلا خریت از منه! من چرا باید به تو کمک کنم؟ -
..با بغض از اتاق بیرون میآیم و در را به هم میکوبم
!مرتیکهی لعنتی
372 76 34 17 11 7 3
November 2023 2
آ

22:39آووکـــ 🧿ـــادو

.

👍 174 💔 66 🩶 21 😳 16 👎 12 🔥 3 😄 3

November 2023 3

آ

23:12

آووکـــ 🧿ـــادو

پارت ششصد و بیست و نه

#p629

.خودم را به واحدم میرسانم و عصبانیتم را بار دیگر با کوبیدن در اتاق خوابم نشان میدهم

امیدوارم صدای مهیبش به گوش امید رسیده باشد

به در اتاق تکیه میدهم و سقف را نگاه میکنم تا مبادا اشک صورتم را خیس کند

!احمق بی لیاقت

با اینکه نمیخواستم قبول کنم؛

!اما تحمل این امید از آن امید قبلی هم سختتر بودحداقل امیدِ سابق به رویم میخندید

لاشیگری و اذیتهایش را فراموش نکردهام

...اما آن زمانها گذران زندگی کمی آسانتر بود

!فقط کمی
بغضم را قورت میدهم و به خودم گوشزد میکنم که
نه این امید و نه امید قبلی دیگر ارزش اشک ریختن را ندارند
اما کو گوش شنوا؟
صدایش در گوشم میپیچد
"داری اعصابمو بهم میریزیا"
"به تو ربطی نداره"
"برو بیرون"
!بغضم شدیدتر میشود و لعنت به این مرد
به سمت تخت میروم و بالشتم را برمیدارم
..دست مشت شدهام را رویش میکوبم
..مرتیکه نفهم بی فرهنگ-
در عین لعن و نفرین کردنش، مراقبم صدایم انقدر بلند نباشد که متوجه حرفهایم شود
،درست است که دیگر به خاطر ندارد چه بلایی به سرم آورده و نمیتواند با وعدهی تکرار آن لحظه تهدیدم کند
اما من هنوز هم از او میترسم
...و هنوز هیولای سیاه و بدقوارهی کابوسهای من است 👍 306
💔 74 🩶 45 😳 17 🔥 5 🤩 4
November 2023 4

آ
22:56
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و سی
#p630
جای قهوه کوفت بخور -
..نفس عمیقی میکشم تا گلویم از بغض منفجر نشود
مشتم را با تصور صورت امید، محکمتر داخل بالش میکوبم
از ته دل آرزو میکنم کاش حافظهاش سریعتر برگردد
تا تمام این رفتارهایش را مانند همان سوپ پاچه به خوردش بدهم
!زهرمار بخور.. اصلا هناق بگیر بمیر-
بالش را روی تخت پرت میکنم و مینشینم و به پایین تخت تکیه میدهم
زانوهایم را داخل شکمم جمع میکنم و سرم را روی زانوهایم میگذارم
نفس لرزانی میکشم و به خدا قسم که
من برای همهی این اتفاقات هنوز خیلی کوچکم
..من لایق این دردها نیستم
!این عذاب، این تنهایی، این دور انداخته شدن
من لایق هیچ یک از اینها نبودم و نیستم

و الحق که مسبب تمامشان، امید است
ازت متنفرم-!
مقاومتم میشکند و اشکهایم پشت سر هم روی صورتم میریزند
حق نداشت با من اینطور صحبت کند
،حق نداشت با منی که زندگیام را انگار که خمیر بازی باشد
،به دلخواه خودش شکل داد و نابودش کرد
اینطور رفتار کند!
سعی میکنم به مدرسه فکر کنم
تنها امیدم برای دوام آوردن در اوضاع فعلی، شروع شدن دوبارهی
مدرسه و گرم شدن سرم با درس و کنکور
...است
👍 318 💗 69 😳 47 💔 30 💧 4
23:01
😍پارت جدید بالاتر👍 40 💗 14
November 2023 5
آ
22:16
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و سی و یک
#p631

..حتی نمیدانم میخوام چه کاره شوم
،امیدِ قبلی گفته بود آیندهام را میسازد
،گفته بود پیشرفت میکنم
گفته بود در کنار او، همه چیز در بهترین حالت خودش قرار خواهد گرفت
!لعنت به امید قبلی و امید فعلی
از هر دوشان تا سر حد مرگ متنفرم
چه امیدی که با بی رحمی از دنیای دخترانگی، بیرونم کشید و چه امیدی که با ادا و اطوار های جدیدش،
...شخصیتم را زیر سوال میبرد
اصلا شاید اگر هنوز در بندر بودم، تا الآن رشتهی دانشگاهی موردعلاقهام را پیدا کرده بودم
شاید الآن داشتم با حسام برای ثبت نام در دانشگاه مجادله میکردم
..و شاید با حمایت هیچکس در این مسئله، رو به رو نمیشدم
!حسام
!با حسام ازدواج کرده بودم
..با آن هیولای الکلی و بچه ننه که صد برابر بدتر از امید بود
....انگار من هیچ وقت قرار نبود یرای خودم تصمیم بگیرم
....نه نامزدم را خودم انتخاب کرده بودم، نه جدا شدن را
....نه به تهران آمدن و نه زندگی با امید را

با یادآوری بندر و خانوادهام، دیگر نمیتوانم جلوی خودم را بگیرم
....قطرات اشک پشت سر هم و بی مهابا روی گونهام فرود میآیند و
به جایی میرسد که از ته دل هق میزنم
1 😱 2 😄 3 💧 37 ❤️‍🩹 52 😳 68 💔 306 👍
November 2023 6
آ
22:40
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت ششصد و سی و سه
#p632...دلتنگ بندرم، دلتنگ شهرم، دیارم
..دلتنگ تمام سختیهایی که در آنجا هر روز متحمل میشدم
بعد از دقایق طولانی گریه کردن بخاطر کسی که فعلا و به اجبار،
تنها پناهم است
به رخت خواب میروم
چشمهایم را میبندم و به این فکر میکنم که آیا امید تا الآن
خوابیدهست یا نه؟
.شبش را کنار نفس گذرانده بود و آخر شب برگشته بود
به این فکر میکنم یعنی رهام از قرارهای نفرت انگیز او با نفس خبر
دارد؟
،رهام گفته بود کم کم همه چیز را به او میگوییم

پس چرا نمیگفت که نفس "فقط دوست" امید است؟
پس چرا پای این زن را از زندگی امید نمیبرید؟
..نه اینکه به من ربطی داشته باشد، نه
.اما ممکن است حضور آن حوری چشم آبی، در نیش زدنهای امید، تاثیر داشته باشد
!شاید مرا رقیبِ خود میبیند
!شاید مرا برای خود و دروغهایش یک تهدید به حساب میآورد
..شاید از حضور نسبتا پررنگ من در زندگی امید میترسد
.اینکه از احساس این دختر نسبت به خودم خبر ندارم، آزارم میدهد
،توان ترسیدن از یک نفر دیگر را هم ندارم، همان ماجد و حسام و در آخر هم امید
...برای هفت پشتم بس بود و هست
میدانم که زیادی به این دختر و کارهایش بند کردهام
اما همه چیز وقتی او نیست، بهتر پیش میرود
....زندگی در مهربانیِ بیکرانِ فهمیه خانم و امید و لجبازی هایش خلاصه میشود

3 3 4 4 6 14 52 56 346
1

November 2023 7

آ

22:47

آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و سی و سه

#p633

با یادآوری فهمیه خانم بی اختیار با چشمهای بسته، لبخند کوچکی میزنم. لحافم را بیشتر روی سرم میکشم، باید

بخوابم..

باید بخوابم که بیشتر از این دلخور نشوم،

که بیشتر از این چشمهایم را غرق آب شور نکنم..که بیشتر از این گلویم را با بغض نخراشم.

انقدر پهلو به پهلو میشوم که بلاخره به خواب میروم..

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

صدای گریههای دخترک را شنیده بود..

با هر هق هق او درون سینهاش چیزی مچاله شده بود... اما دلیلش را نمیدانست..

از همه چیز عصبانی بود، از خودش، از نفس..

همه چیز در رابطه با نفس اشتباه به نظر میرسید.

خانهاش، مطبش، چشمهایش، رنگموهایش..

با این حال هنوز هم میل عجیبی به بودن در کنار نفس داشت

اما هر گاه که سراغ او میرفت، قلبش ندای غلط میداد... انگار کسی قدرتمند دستش را میگرفت و دستور
برگشت به خانه را میداد!
امشب گند زده بود، هم در رابطه با نفس، هم با آلاله..
آلاله.. آلاله.. آلاله..
اسم کامل دخترک را چند بار زیر لب زمزمه کرده و چشمهایش را میبندد
با دختری که همه ادعا میکردند خودش او را به تهران آورده، درست صحبت نکرده بود.
چهرهی بغض آلود آلا از جلوی چشمانش کنار نمیرود. میدانست مست است و حالش دست خودش نیست و
اضافی؟
رِ
اصلا او را چه به اهمیت دادن به این سر با
اما فعلا نمیتوانست به چیزی جز آلا فکر کند..
یاد نفس افتاد، سر او هم داد زده بود، بدنش نفس را میخواست و دلش انگار او را پس میزد، اخساس مضخرفی
داشت...
انگار گم شده بود توی احساساتی که با او غریبه بودند.

1 💔 2 🍓 3 😄 5 🤩 7 😳 13 🔥 37 😨 75 🤍 380
November 2023 8
آ
23:36
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و سی و چهار
#p634
فلش بک به چند ساعت قبل..لبهای پوشیده شده از رژ نفس رو گونهاش نشست
.دلم خیلی برات تنگ شده بود امید -
..نفس عمیقی کشیده و صورتش را کج کرد تا دسترسی نفس به لبهایش بیشتر شود
!منم خوشگلم -
رنگ نگاه نفس برای چند لحظه عوض شد اما خودش را نباخت
.ترک کن این عادتتو.. به همه میگی خوشگلم -
!چیزی در ذهن امید زنگ زد، یک جمله با صدای خودش، خطاب به یک دختر دیگر به جز نفس
.."خودتم دست بالا نگیر، خوشگلم تیکه کلام منه "
..لبهای نفس که روی لبهایش جا گرفت، نتوانست چشمهایش را ببندد

...به مژهها و پلکهای آرایش شدهی نفس نگاه کرد و دلش طور عجیبی عقب کشیدن خواست
نفس سعی در تکان دادن لبهایش داشت و او نمیتوانسن همکاری کند، انگار که لبهای نفس برایش غریبه
..باشد
تصویر دیگری جلوی چشمانش جان گرفته بود، تصویر محو و ناآشنایی که نمیدانست کیست اما انقدر قوی و
..گیرا بود که نفس را پس بزند و از دختر فاصله بگیرد
چی شده امید؟ درد داری؟ -
نفس با نگرانی جویای احوالش شده بود و اعتراف به نخواستنش کار درستی بود؟
.تصمیم گرفت تظاهر به درد داشتن بکند، حداقل از توهم لبهای دیگری منطقی تر بود
..سرم تیر میکشه نفس -
1 💔 1 😳 1 👏 6 😱 6 🔥 15 😄 33 😢 160 👍 250 🤎
November 2023 9
آ
22:59
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و سی و پنج

p635#
به خوبی از تاثیرش روی دخترک خبر دارد، زمزمه وار میگوید:
بذاریم یه شب دیگه خوشگلم -.نفس تند و سریع موافقت کرده...
بود، نمیخواست کوچکترین چیزی امید را اذیت کند
بعد از سالها دوباره امید را به دست آورده بود و به هیچ وجه از...
دستش نمیداد
آره عزیزم. هر طور تو بخوای -.
بوسهی محکمی روی گونهی امید نشاند و حین بلند شدن از جایش:
پرسید
چیزی میخوری واست بیارم؟ -
چشمکی که زده و امید را از ماهیت خوردنی مطلع کرده بود، چه
بهتر، شاید اگر مست شود، بتواند آن تصاویر
ناآشنا و غریبه را از ذهنش دور کند...
نفس که با بطری شیشهای به سمتش آمد، لبخندی روی صورتش
نشاند و دستش را به سمت دختر دراز کرد
همیشه میدونی چطور باید حالمو خوب کنی -!
دختر با ناز شانههایش را بالا انداخت
من و دست کم نگیر آقای سوپراستار -...
دلبرانه خندید و دست امید دور کمر ظریفش حلقه شد..
یک ساعت بعد، هر دو مست و سرخوش، روی بزرگترین کاناپهی...

خانهی نفس، دراز کشیده و میخندیدند
نفس دوباره برای بوسیدن امید اقدام کرد
اما حتی الکل هم نتوانسته بود احساساتش را عوض کند
..نکن نفس.. حوصله ندارم -
..امید -
2 ✌ 2 💀 2 💧 3 👏 9 👎 12 😄 31 😳 161 👍 247 💗
1 🍾 1 💔
November 2023 10
آ
22:32
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و سی و شش
#p636
....دختر پر نیاز زمزمه کرده بود و اما دوباره پس زده شده بود
نفس گفتم نکن.. چرا نمی فهمی؟ -
.صدایش کمی بالا رفته بود و دخترک را با دلخوری عقب رانده
بودچرا اومدی وقتی نمیخواستی؟ -
..سوال دختر را بی جواب گذاشته و دستش را به نیت پیدا کردن
تلفن همراهش روی کاناپه کشید
.گوشیم کو؟ باید زنگ بزنم رهام -

نفس با صدایی کشیده به خاطر الکل تقریب اً جیغ میکشد
!امید با توام؟ -
!خفه شو.... نفس.... خفه شو سرم درد میکنه.... خفه شو -
.بی اختیار فریاد میکشید و بالاخره تلفن همراهش را پیدا کرده بود
و سریع با رهام تماس گرفت
!بیا منو جمع کن از اینجا.. بدو فقط سرم داره میترکه -
...هر فشار به مغزش، مصدف بود با فروپاشی مغز و رگهایش
..نمیتوانست آن خلا درونش را پر کند
چشمهایش را بسته و مشتش را روی پیشانیاش کوبید، میدانست
نباید صدایش را بالا میبرد اما درد سرش هر
....لحظه بیشتر میشد
..رهام در عرض چند دقیقه خودش را به واحد نفس رسانده بود و
امید را سکوت دختر عذاب میدلد
بعدا حرف میزنیم نفس، باشه؟ -
نفس به تکان دادن سرش اکتفا کرده بود و امید حتی مطمئن نبود
دخترک انقدر هوشیار است که متوجه حرفش
!شده باشد یا نه
پایان فلش بک
👍 331 🩶 59 😳 16 🔥 10 👌 9 🤩 4 👏 2 💔 1
November 2023 11

آ
22:30
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و سی و هفت
#p637
سرش را به چپ و راست تکان میدهد، درد سرش آرام نگرفته که مجبور میشود به سردرد ناشی از مستی هم
.خوش آمد بگوید
تا طلوع آفتاب یک ثانیه هم نمیتواند چشم روی هم بگذارد، نه میتواند سوزش بی امان چشمانش را نادیده
.بگیرد نه درد سرش را، اما هر طور که شده، بالاخره چشمهایش سنگین میشوند و خوابش میبرد...خوابی که پر است از تصاویر گنگ و غریبه و کابوس
...خوابی که حتی به دو ساعت نمیکشد
〰〰〰〰〰〰〰〰〰

..به هر سختیای که هست، تماس را وصل میکنم
بله؟ -
..با همان صدای گرفتهی اول صبح جواب دادهام و حتی برای صاف کردن گلویم تلاشی نکردهام
آلاله جان؟ -

.با تشخیص صدای فهمیه خانم سریعا سرجایم مینشینم، همیشه مقابل این زن شرمزده میشدم
.سلام فهمیه خانم.. ببخشید اول نشناختم -
صدای خندهی کوتاهش در گوشم میپیچد و بیشتر خجالت زدهام میکند
.قربونت برم من دخترم، از خواب بیدارت کردم؟ ببخشید توروخدا این ساعت زنگ زدم -
!من حتی نمیدانم ساعت چند است که فهمیه خانم عذرخواهی میکند
نزنین این حرفو.. چیزی شده؟ اتفاقی افتاده؟ -
:ناخودآگاه مضطرب شده و از تخت پایین میآیم.. بعد از مکثی طولانی، بالاخره با نگرانی لب باز میکند
آلاله جان امید جواب تلفنشو نمیده میشه بری ببینی بیدار شده یا نه؟ هیچوقت سابقه نداشته جواب زنگ منو -
!نده
👍 340 💗 76 💔 21 😨 14 🍓 8 🔥 3 👎 1 😄 1 😢 1
November 2023 12
آ
22:58
آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و سی و هشت
#p638
!با شنیدن نام امید چشم هایم را در حدقه میچرخانم، همیشه و همه جا، همه چیز راجع به اوست
..چشم فهمیه خانم من همین الآن میرم سر میزنم بهشون شما نگران نباشین -
.پس من منتظر تماست میمونم عزیزم -
تماس که قطع میشود، تلفن همراهم را روی تخت پرت میکنم و آه بلندی میکشم
اصلا ساعت چند است؟!فکرم میرود سمت امید و جواب ندادنش به تماس مادرش، مردک احمق
نمیگوید دل مادرش هزار راه میرود؟
سعی میکنم زیاد طولش ندهم و خواستهی فهمیه را سریعا اجابت کنم
.وارد سرویس بهداشتی میشوم و با دیدن چهرهام در آینه، اول خشکم میزند
صورتم پف کرده و چشمهایم به خاطر گریه های دیشب، سرخ و ورم کردهاند
پوزخند میزنم و صورتم را با آب سرد میشویم مسبب تمام درد هایم مردیست که باید بروم و از سلامت جانش

!مطمئن شوم
..چند دقیقهی بعد، شالم را روی سرم مرتب میکنم و محض
اطمینان، کلید واحد رو به رویی را برمیدارم
شاید واقعا خواب باشد و میترسم اگر من از خواب ناز بیدارش کنم،
دوباره با آن زبان نیش دار لعنتیاش دلم را
.بسوزاند
.مقابل درب واحدش میایستم و شجاعتم را جمع میکنم، کاش
خودش بیدار باشد و کار به مداخلهی من نکشد
257 156 11 11 6 1
13 November 2023
آ
22:53
آووکـــ🍳ـــادو
پارت ششصد و سی و نه
#p639
:زنگ واحدش را فشار میدهم و همزمان صدایش میزنم
امید؟ -
چندین بار اسمش را صدا میزنم و جوابی نمیشنوم که کم کم خودم
هم شروع به مضطرب شدن میکنم
نکند واقعا اتفاقی برایش افتاده باشد؟

چند بار دیگر هم صدایش میزنم و زنگ در را به صدا درمیآورم اما باز هم جوابی نمیگیرم

...به ناچار کلید را درون قفل میاندازم و وارد میشوم

اصلان خان دستور داده بود رهام شبها کنار امید بماند و او بیشتر از من و فهیمه خانم میتوانست هوای پسرش

.را داشته باشد

!رهام کجا بود؟

:سکوت خانه را فرا گرفته، آرام صدایش میزنمامید؟ کجایی؟ -

سمت اتاقش میروم و برای در زدن کمی تعلل میکنم، و اما در نهایت چند تقهی کوچک به در میزنم و با فشار

..دادن اهرم به سمت پایین، در به آرامی باز میکنم

هنوز خوابیده و یعنی خوابش انقدر سنگین است که با وجود صدا زدنهایم بیدار نشده؟

..نزدیک تخت میشوم و برای دقیقتر دیدن، کمی خم میشوم، احساس میکنم سخت و سنگین نفس میکشد

:نامش را زمزمه میکنم

....امید؟ بیدار شو -

..ابرو هایش کمی تکان میخورند اما میدانم تن صدایم انقدر بالا نیست که بیدارش کند

..کف دستم را روی پیشانیاش میگذارم و اضطرابم از شدت داغی

بدنش بیشتر میشود
...تب سنگینی داشت و عرق هم کرده بود
نکند چیز جدی ای باشد؟
دستم را از روی پیشانیاش جدا میکنم، قبل از هر چیزی باید به
فهیمه خانوم خبر بدهم اما یادم میآید که اصلان
...گفته بود مشکل قلبی دارد و زن بیچاره، زهر ترک میشود
289 144 14 6 5 3
November 2023 14
آ
22:31
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و چهل
#p640
..زن بیچاره پریشان و نگران، منتظر تماس من است
..بار دیگر دستم را روی پیشانی امید میگذارم
چه وقت تب کردن بود مرد حسابی؟ -
زیر لب غر میزنم و دستم را عقب میکشم، میخواهم از اتاق خارج
شوم که تلفن همراهش زنگ میخورد
با دیدن نام آن دختر، نفسم در سینه حبس میشود
،تلفن همراهش را برمیدارم و از اتاق بیرون میروم

..پشت در میایستم و تماس را وصل میکنم
امید جان؟ عزیزم؟ -..امید جان عزیزت دستش بنده -
:نمیدانم چرا حقیقت را به او نمیگویم، با مکث جواب میدهد
آلاله؟ -
..از در اتاق فاصله میگیرم، از شنیدن نام کاملم با صدای او خوشم نمی آید
.خودمم.. امید دستش بنده، میگم بهت زنگ بزنه -
،منتظر جوابش نمیمانم و تلفن را رویش قطع میکنم
!دخترک آویزان
تلفنش که دوباره زنگ میخورد، خودم را آماده میکنم که باز هم نام نفس را روی صفحه ببینم اما با دیدن نام
..فهمیه خانوم، به خودم لعنت میفرستم
!مثلا قرار بود به او خبر دهم
جانم فهیمه خانوم؟ -
:تعجب و نگرانی در صدایش موج میزند
آلاله مادر؟ امید خوبه؟ -
لب پایینم را بین دندانهایم میگیرم، حالا به او چه بگویم؟
خوبه فهیمه خانوم هنوز خوابیده.. مثل اینکه دیشب دیر خوابیدن تا الآن بیدار نشدن -
مطمئنی؟ خوبِ خوبه؟ -

:برای جلب اعتمادش میخندم
!نه بخدا حالشون خوبه.. بیدار که شدن میگم بهتون زنگ بزنن ولی واقعا حالشون خوبه -
👍 340 ❤️ 66 👏 16 🔥 12 🍓 8 💔 2
November 2023 15
آ
22:40
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و چهل و یک
#p641
..در دل دعا میکنم فهیمه خانم انقدر به من اعتماد داشته باشد که حرفم را قبول کند
.آلا قربونت برم مراقب باش دیگه خب؟ اگر تونستم امروز یه سر میزنم بهتون -..هول میکنم.. نه! نباید بیاید
:تلاش میکنم استرسم در صدایم مشهود نباشد
..قدمتون روی چشم -
..بلافاصله بعد از تمام شدن مکالمه، به اتاق امید برمیگردم
تمام شجاعتم را برای نفس و فهیمه خانم خرج کرده بودم، حالا باید چه کار کنم؟
،کف دستم را دوباره روی پیشانیاش میگذارم

..فرق زیادی بین دمای بدنش و زغال سفید شده نیست
:آرام و با صدایی مرتعش صدایش میزنم
..امید؟ امید؟ بیدار شو.. تب داری -
چینی به ابروهایش میدهد اما باز هم بیدار نمیشود
..شانه هایش را تکان میدهم
...امید توروخدا بیدار شو -
صدایم به لرزه میافتد، چرا بیدار نمیشود؟
.شانه هایش را با شدت بیشتری تکان میدهم
!امید بیدار شو تب داری باید بری دکتر.. باز کن چشماتو لعنت بهت
امید بیدار شو -
..تلاشم نتیجهای نمیدهد، سلولی در او تکان نمیخورد
!نفسهایش سنگین تر شده اند و نمیدانم بدنش بیشتر از این
میتواند داغ شود یا نه
..باید به رهام زنگ بزنم، باید به دکتر برسانیمش
👍 344 🤍 67 🩸 12 👎 10 💔 5 👏 2 😄 2 🎉 2
17 November 2023
1آ
1:05
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و چهل و دو

p642#

،جواب دادن رهام که طولانی میشود، بیشتر میترسم
اگر تشنج کند چه؟
بغض دوباره به جنگ گلویم میآید، از اتاقش بیرون میآیم و تمام
تلاشم را میکنم که بغضم پیروز این جنگ
..نشود..خوب میشه.. خوب میشه-
برای خودم زمزمه میکنم و وارد آشپزخانه میشوم، از کابینتهای پایین
ظرف استیلی پیدا میکنم و داخل
:سینک میگذارمش و شیر آب سرد را باز میکنم
..خوب میشه.. تبش میاد پایین آلا.. چیزی نمیشه -
!لرزش صدایم متوقف نمیشود، چشمهی اشکم میجوشد و من از
باخت به این لشکر اشک خسته شدهام
اشکهایم را با پشت دست پس میزنم و با ظرف پر از آب سرد به
اتاقش برمیگردم
.هنوز هم در همان حالت قبل است و بدنش حتی یک سانتی متر
هم جا به جا نشدهاست
حولهای که از پایینترین طبقهی کمد لباس هایش برداشتهام را
داخل ظرف آب فرو میکنم و بعد از گرفتن آب
:اضافی اش، روی پیشانیاش میگذارم
.امید؟ امید بیدار شو دیگه. من دارم میترسم -

خیسی دستم را با شالم میگیرم و دوباره به رهام زنگ میزنم، باز هم جواب نمیدهد، دوباره تماس میگیرم و
..جواب نمیدهد
این مرد کدام گوری است؟
:اشکهایم بی وقفه روی صورتم میریزند و امید بیدار نمیشود
امید تورو خدا بیدار شو، با من این کار و نکن... خدایا چیکار کنم؟ -
1 😱 3 👏 3 💧 5 👎 9 🤔 57 💚 71 😳 311 👍
November 2023 18
آ
23:13
آووکـــ🎯ـــادو
پارت ششصد و چهل و سه
p643#
:حوله را از روی پیشانی امید برمیدارم و تلفن همراهم را روی پایم میگذارم، دوباره روی آیکون تماس میزنم
جواب بده دیگه.. لعنت بهت رهام... کدوم جهنمی هستی؟ -
باز هم تماس برقرار نمی شود، اگر تبش با همین حوله و آب سرد پایین نیاید چه؟
..میترسم با فهیمه خانوم تماس بگیرم، اگر او هم مثل من هول کند چه؟ برای قلب ضعیفش نگرانم

:حوله را پس از خیس کردن مجدد، روی پیشانی امید میگذارم و لحافش را از روی بدنش کنار میزنمامید؟ چرا بیدار نمیشی آخه؟ میخوای سکته بدی منو؟ لااقل لای چشمات رو باز کن بفهمم میشنوی صدام -

رو...

چند بار دیگر با رهام تماس میگیرم و این مرد همیشه و همه جا حضور داشته، حتی وقتی به او احتیاجی

نبودهاست و حالا که قلب من دارد از ترس و نگرانی منفجر میشود، غیبش زده؟

..با یادآوری پاشویه کردن هایم مادرم، به آشپزخانه برمیگردم

..آره.. آره.. باید پاشویهش کنم.. مامانم همیشه پاشویه میکرد -

..ظرف بزرگتری پیدا میکنم، بینی ام را بالا میکشم و به خودم قوت قلب میدهم

..پاهاشو میذاری تو آب پاشویهش میکنی تبش میاد پایین.. آره آلا خوب می شه -

ظرف پر از آب، سنگین تر از چیزی میشود که تصور میکردم، اما با هر زور و جانی که دارم ظرف را تا

مقصد مورد نظر حمل میکنم

امید بیدار نشدی؟ -

👍 320 ❤️ 74 💔 20 💀 10 👎 6 😄 5 🔥 1

November 2023 20

آ

23:14

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و چهل و چهار

#p644

ظرف را زیر پاهایش میگذارم و صدایم را بالا تر میبرم تا شاید بتوانم بیدارش کنم

- امید؟ امید پاشو دیگه.. امید!

پاچههای شلوارش را تا میزنم و از ساق پاهایش میگیرم، پاهایش را به آرامی درون ظرف میگذارم و پلک

میزنم تا اشکهای جمع شده در کاسهی چشمانم فرود آیند

بدنش از سردی آب میلرزد و اصوات نامفهومی که از گلویش بیرون میآید، کمی به هوشیار شدنش امیدوارم

میکند

حوله را دوباره خیس میکنم و این بار روی گردنش میگذارم، با..
دست آزادم دوباره با رهام تماس میگیرم

مشترک مورد نظر در دسترس نمی-..

قبل از اینکه جملهی اپراتور کامل شود، آیکون قرمز رنگ را فشار..
میدهم، لعنت به این شانس

!کنترل اشکهایم را ندارم، تا وقتی چشمهایش با باز نکند، کنترل
هیچ چیز را ندارمبین ظرف کوچکتر و ظرف بزرگتر در رفت و آمدم،
گاه حوله را خیس میکنم، گاه آب ظرف کوچکتر را
..عوض میکنم، گریه میکنم و پاشویهاش میکنم و همراه با او
میلرزم
..نمیدانم چند ساعت میگذرد اما بالاخره تبش کمی پایین میآید
این بین فهیمه خانم یک بار دیگر هم به خط امید زنگ زد و جوابش
را ندادم.. چه میگفتم؟
به ساعت گوشی نگاه میکنم و با دیدن عدد روی صفحه، چشمانم
درشت میشوند، ساعت دو بعد از ظهر است و
یعنی من تمام این مدت داشتم مریض داری میکردم؟
.💟
265 👍 135 😳 37 👎 8 💔 6 💧 2 🥲 2 😄 1
21 November 2023
آ
23:05
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و شصت و پنج
#p645
نگاهم را به امید میدهم، دیگر نفس هایش سنگین نیست اما

هنوز بیدار نشده، حتی پلک هایش را هم ذره ای
..تکان نداده
از جایم بلند میشوم و به این فکر میکنم یعنی رهام، اعلان تماس های بی شمارم را هنوز ندیده؟
ظرف بزرگتر را پایین تخت روی زمین میگذارم و با برداشتن حولهی نم دار و ظرف کوچکتر، از اتاق
خارج میشوم
هنوز به آشپزخانه نرسیدهام که زنگ در به صدا میآید
سرجایم خشکم میزند، نکند فهیمه خانم باشد؟
اگر فهمیه خانم باشد و امید را در این وضع ببیند، چه جوابی به او بدهم؟
بگویم راستش را نگفتم چون نگران وضعیت قلب شما بودم؟
زنگ در دوباره به صدا در میآید و مرا از سرزمین فکر و خیال بیرون میکشد، وسایل داخل دستم را روی
کانتر میگذارم و با استرس به سمت در میروم
روی پنجههایم میایستم و دعا میکنم که فهیمه خانم نباشد
..با دیدن رهام سریع در را باز میکنم، مرا که میبیند، چشمانش از تعجب گرد میشوند
سلام.. شما اینجا چیکار میکنی؟ امید خوبه؟ -...سرم را به نشانهی مخالفت به چپ و راست تکان میدهم و بغضم میگیرد

..از جلوی در کنار میروم تا وارد شود
:شالم را جلوتر میکشم و قار و قور شکمم را نادیده میگیرم، رهام میپرسد
چرا؟ چش شده؟ -
297 😄 49 ❤ 46 💔 20
November 2023 22
آ
23:18
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و چهل و شش
#p646
هر دو به سمت اتاق امید قدم برمیداریم و من انگار که فقط منتظر یک فرصت بوده باشم تا خودم را خالی کنم،
:شروع میکنم به حرف زدن
صبح فهمیه خانوم زنگ زد گفت صبح زود مجبور شده بره بعد هر چی زنگ می زنه امید، امید برنمیداره -
گوشیو نگرانش شده بود بعد گفتن من بیام یه سر بهش بزنم اومدم دیدم داره تو تب میسوزه بعد به شما زنگ زدم
شما برنداشتی بعد امید بیدار نمی شد نتونستم بیدارش کنم بعد فهیمه خانوم باز زنگ زدن من گفتم هنوز خوابه

حالش خوبه ولی نبود خیلی بدنش داغ بود داشت میسوخت بعد من ترسیدم تشنج کنه خودم پاشویه ایناش کردم
تبش یکم اومد پایین ولی بازم بیدار نشد من هی به شما زنگ زدم ولی شما جواب نمیدادی بعد فهیمه خانوممم چند
..بار هی زنگ زدن من جواب ندادم نمیدونستم چی بگم
...کلمات را پشت سر هم ردیف میکنم و حتی برای نفس گرفتن هم متوقف نمیشم
خودم هم متوجه این که توی تمام جملههایم کلمهی بعد را به کار بردهام میشوم اما توجهی به جمله بندیهای
افتضاحم نمیکنم
:رهام میان حرفم میپرد و با لبخند میگوید
..آلاله خانوم آروم باشین مگه نمیگین تبش اومده پایین؟ اگه تبش باز رفت بالا میبریمش دکتر خب -
..لب پایینم را میجوم
خب چرا الان نبریمش؟ یا چرا دکتر نیاریم بالا سرش؟ -
!چون این شازده تا مجبور نشه نمیره دکتر و به هر کسیم اعتماد نداره که بیاد بالا سرش -
بیخود کرده مگه دست خودشه اگه یهو تشنج کنه چی؟ -
از دهانم میپرد و رهام به خنده میافتد و من به این فکر میکنم اگر امیدِ سابق اینجا بود، او هم میخندید و

..میگفت که دیگر خیلی پر رو شدهام!شما حالا امید مارو نکش دو دیقه، هیچیش نمیشه بخدا -

👍 356 💗 68 😄 39 💔 12 👎 4 🔥 3 😳 1

November 2023 23

آ

23:20

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و چهل و هفت

#p647

:خم میشود و پشت دستش را به ترتیب روی پیشانی و گردن امید میگذارد، زمزمه وار میگوید

..یکم تب داره هنوز -

..صاف میایستد و لبخند گرمی روی صورتش مینشاند

.خداروشکر شما بودین مراقبت کردین ازش -

نمیدانم چه جوابی بدهم و به نظر هم نمیرسد او هم انتظار جوابی از سمتم را داشته باشد

امید؟ امید؟-

!تقریبا فریاد میکشد و من از شدت شوک، قدمی به عقب برمیدارم، من اصلا اینطور صدایش نزده بودم

..رهام، شانههای امید را میگیرد و به شدت تکان میدهد

خوابش همیشه همینقدر سنگینه؟ -
..مکث میکند اما سوالم را بی جواب میگذارد و من به خودم تشر میزنم که الآن وقتش نبود
!امید؟ بیدار شو دیگه خیلی خوابیدی -
:امید، بالاخره پلک هایش را از هم فاصله میدهد و با خش دارترین صدای ممکن میگوید
این چه وضع بیدار کردنه مرد حسابی؟ -
نگاه خمارش، چشمان خستهاش باعث شدت بغضم میشود و او دست های رهام را از روی شانه هایش کنار
.میزند و به سختی سرجایش مینشیند
ضعف جسمانیاش مشهود است، انگار هنوز متوجه حضور من نشده و من نباید یه این فکر کنم که امیدِ قبل
مقابلم قرار دارد
مگه ساعت چنده؟ تو چجوری اومدی اینجا؟ -..ساعت نزدیک دو و نیمه -
من جوابش را میدهم تا او را متوجه حضورم کنم، معدهام دوباره صدا میدهد و دست مشت شده ام را روی
شکمم میگذارم
تو خودت اینجا چیکار میکنی؟ -
1 ✌ 4 🤩 4 🔥 16 😳 34 💔 153 👍 264 🤍

November 2023 24

آ

22:20

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و چهل و هشت

#p648

سرش را به سمتم میچرخاند، با نوک انگشت چشم راستش را فشار میدهد و در نگاه تبدارش چیزی هست که

..قلبم را می لرزاند

!چیزی مثل این حقیقت که او، امیدی نیست که روزی روزگاری مجبورم میکرد در همین خانه بمانم

:در یک آن تصمیم می گیرم حقیقت را به او نگویم

...تو رفته بودی خواب زمستونی آقا رهام مونده بودن پشت در من کلید داشتم درو براشون باز کردم -

..اخم میکند و نگاهش بین من و رهام به گردش درمیآید

تو چرا کلید داری؟ این چرا کلید داره؟ -

:رهام که جواب دادن عاجز میماند، خودم لب باز میکنم

..فکر کنم خودت بهم داده بودی، البته که یادت نمیاد -

نگاهش میگوید که حرفم را باور نکرده و مهم هم نیست، چه کسی به باورهای این مردک بی ادب اهمیت

میدهد؟
.راستی.. یه زنگ به مادرتم بزن-
مامانم کو؟ -
..از من نه، از رهام میپرسد و درد خفیفی در سینهام احساس میکنم
قبل از اینکه پاسخ سوالش را دریافت کند، از اتاق بیرون میزنم، هنوز دو قدم برنداشته ام که سرم گیج میرود،
دستم را در هوا تکان میدهم تا جایی را برای تیکه کردن پیدا کنم اما روی زمین میافتم و زانویم تیر میکشد
آلاله خانوم؟ چی شد؟ -..رهام به سرعت از اتاق بیرون میآید و کنارم، روی زانوهایش مینشیند
خوبین؟ -
..آره فکر کنم یکم فشارم افتاده-
..به شدت ضعف کردهام اما توجهی نمیکنم و از جایم بلند میشوم
چیزی نخوردین از صبح؟ -
👍 324 💔 71 ❤️ 49 😳 27 🔥 5 👏 2
November 2023 25
آ
23:19
آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و چهل و نه
#p649
- نه..
.زمزمه میکنم و روی اولین کاناپه‌ای که میبینم، مینشینم
..رهام چیزی میگوید که اصلا متوجه نمیشم و ثانیه‌ای بعد، از دیدرسم خارج میشود
- رهام؟ کجا رفتی؟ چی شد؟
:امید میپرسد و رهام هم از همان جایی که هست، جوابش را میدهد
- فشار آلاله خانوم افتاده..
دیگر صدایی از امید شنیده نمیشود و نباید روی تفاوت واکنش این امید تمرکز کنم و خودم را آزار دهم، اما
.دست خودم نیست
..چشمانم را میبندم و به عقب تکیه میدهم
-بفرمایین..
چشمانم را که باز میکنم، رهام لیوان آب میوه‌ای را مقابلم گرفته، لیوان را از دستش میگیرم و لبخند کوچکی
میزنم..
ممنون -..
:آب سیب را به یکباره سر میکشم و رهام با فاصله اما روی همان

کاناپه مینشیند..یه چیزی میخواستم ازتون بپرسم -
لحنش طوریست که بی اختیار انگشتانم دور لیوان محکم حلقه میشوند، دستی به موهای بیرون از شالم میکشم
:و صاف مینشینم
...بفرمایید لطفا -
:صدایش را پایین میآورد
میخواین برگردین بندر؟ -
335 👍 68 💔 42 🩶 23 😳 10 🤔 8 💀 3 👎 2 🔥
26 November 2023
آ
22:39
آووکـــ🍳ـــادو
پارت ششصد و پنجاه
#p650
با شنیدن نام بندر لرز بدی به تنم میافتد، با چه رویی برگردم؟
چ.. چرا میپرسین؟ کسی چیزی گفته؟ -
نمیخواهم کسی چیزی گفته باشد، الخصوص، نمیخواهم همان کسی که مرا با زور و تهدید به اینجا آورده، حال
..به همین راحتی خواهان رفتنم شده باشد
نه کسی چیزی نگفته، خودم دارم میپرسم.. حالا که وضع امید

اینطوریه، اگر میخواین برگردین بندر، بهترین -
زمانه.. اینو میگم چون راستش امیدی به برگشتن حافظهی امید
نیست، اگر بخواین برگردین، سریع کاراشو
..انجام میدم
!من نمیتونم برگردم -
صدایم میلرزد و بغض در خانهی گلویم را دوباره میزند و گلویم هم
مهربانتر از این حرف هاست که به داخل
..دعوتش نکند
امید منو با اون آبرو ریزی برداشت آورد تهران، حتی نمیدونم ماجرای
اومدن من روی ازدواج خواهرم چه -
تاثیری گذاشته، اگر ازدواجش بهم خورده باشه چی؟ هیچکس اونجا
منتظر من نیست آقا رهام، من دیگه تو اون
..خونه جایی ندارم، ماجد عمرا بذاره من برگردم پیش مادرم! اصلا
چجوری از دست حسام
:مکث میکنم، شاید حسام را نشناسد
.نامزد سابقمو میگم.. چجوری از دست اون در امان باشم؟ من اصلا
بخاطر فرار از دست اون گیر امید افتادم-
.نامزد سابقمو میگم.. چجوری از دست اون در امان باشم؟ من اصلا
بخاطر فرار از دست اون گیر امید افتادم-
.ادامه نمیدهم چون میدانم که از ادامهی ماجرا، خبر دارد 👍 317

1 🍓 1 ✌️ 3 💀 5 🔥 25 💔 56 🤍 71 😳
November 2023 27
آ
23:01
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و پنجاه و یک
#p651
..رهام چیزی نمیگوید و شاید به نظر او هم تنها راه همین است که با این شرایط بسوزم و بسازم
اینجا درسته امید منو یادش نمیاد ولی حداقل فهیمه خانوم و آقای شایگان هستن، تو بندر هیچکس منتظر -
.برگشتن من نیست
..جملهی آخرم را انقدر آرام زمزمه میکنم که بعید میدانم به گوش رهام رسیده باشد
.من دیگه برم.. مرسی بابت آبمیوه -
:خم میشوم و لیوان را روی میز میگذارم، حین بلند شدن از جایم میگویم
..لطفا بهش یادآوری کنین زنگ بزنه به فهیمه خانوم -
.حتما-
..بالاخره به واحد خودم برمیگردم و شالم را با خستگی را روی سرم

برمیدارم و گوشهای پرش میکنم
کاش به رهام تاکید میکردم راجع به امروز هم چیزی به امید نگوید،
البته مشکل فقط رهام نیست، ممکن است
از طریق فهمیه خانوم بفهمد، یا ممکن است نفس زنگ بزند و بگوید
"..اون دختره تلفنتو جواب داد"
!خودم هم نمیدانم چرا این کار را کردم
با اینکه به لطف رهام، از سرگیجه ام کم شده، اما به شدت
احساس گرسنگی میکنم، انقدر خستهام که توان پختن
.غذا ندارم و انقدر گرسنهام که صبحانه سیرم نمیکند
..وارد آشپزخانه میشوم و بعد از کمی فکر کردن، همان صبحانه را
انتخاب میکنم
دلم میخواهد هر چه سریعتر به آغوش تختم برگردم، مردک دیلاق
با آن تب مزخرف و خواب بی نهایت
!سنگینش هر چه جان در تن داشتم از من گرفت
بعد از خوردن صبحانهای مختصر، همانطور که گفتم، به آغوش گرم
تخت و لحافم برمیگردم و سریعتر از آن
..چیزی که فکر میکردم، به خواب میروم

〰〰〰〰 354 67 30 24 11 3
1 2

November 2023 28

آ
22:26
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و پنجاه و دو
#p652
:زمان بیرون رفتن رهام تا برگشتنش به اتاق انقدر طول میکشد که این بار فریاد میکشد
!رهام؟ -
..بالاخره سر و کلهاش پیدا میشود
چرا داد میزنی مرد حسابی؟ -
رفت؟ -
..آره -
!بیشتر از این توجهی به آلاله نشان نمیدهد، اصلا به او چه ربطی دارد آن دخترک دروغگو
!بیا کمکم کن بلند شم مردم از گرسنگی -
رهام سمتش میآید و زیر بغلش را میگیرد و چند دقیقهی بعد، هر دو در آشپزخانه هستند و رهام در حال گرم
..کردن غذاهای از قبل آماده شده در یخچال است
زنگ زدی به مادرت؟ -
..آره تو رفته بودی پیش مهمون زنگ زدم -

.خیلی خب -
..بشقاب ها را مقابل امید میچیند و از داخل یخچال، ظرف ماست را بیرون میکشد
فرصت را برای پرسیدن سوالهایش غنیمت میشمارد
این دختره چرا دروغ گفت به من؟ -
:حدسش درست است، مرد مقابلش شوکه نمیشود و فقط شانههایش را بالا میاندازد
..نمیدونم، نپرسیدم ازش -
:ظرف ماست را روی کانتر میگذارد و برای چک کردن غذاها، فاصله میگیردچیکار میکرد اینجا؟ کی بهش گفته بود بیاد؟ من چرا باید بهش کلید یدک داده باشم؟ از کِی اینجا بود؟ -
..پشت سر هم میپرسد و رهام با نگاه عاقل اندر سفیهانهای به سمتش برمیگردد و همچنان سکوت میکند
چیه؟! چرا اونطوری نگاه میکنی؟ -
🤗 3 💧 3 👎 11 💔 11 🤔 18 😳 25 😄 64 💙 344 👍
2 🤩 2 😱 3
November 2023 29
آ
22:32
آووکـــ🎯ـــادو

پارت ششصد و پنجاه و سه
#p653
دارم به این فکر میکنم اگر حافظتو از دست نداده بودی چقدر از
اینکه آلاله خانوم اینجا بوده خوشحال می -
.شدی
...گیج است و عصبی
از این که نمیتواندبه یاد بیاورد، خشمگین است
چرا باید خوشحال میشدم؟ -
..حالت پرسشش تهاجمیست و فقط منتظر است تا یک حرف
اشتباه از دهان رهام بیرون بیاید
!شاید چون دوستش داشتی امید.. نمیدونم -
....از شنیدن این حرفها واقعا خسته شده است، حرفهای تکراری
..دخترک را او آورده، دنبالش بوده، دوستش داشته، فلان کار را
برایش کرده، بهمان کرده
!دوباره برگشتیم سر این موضوع -
:با تابههای غذا برمیگردد و با سر اشاره میکند
..بخور انقدر حرف نزن -
مشغول ریختن برنج در بشقاب امید میشود و امید حرکت دستش
را دنبال میکند
نگفتی چرا اینجا بود؟ -

..دستهایش را میشوید و پشت کانتر جای میگیرد
.چون مادرت ازش خواسته بودن -
چرا مامان باید از اون بخواد بیاد واحد من؟ اصلا چرا مامان انقدر از این دختره خوشش میاد؟ یه چند روز تو -
!خونهم موند، واحد روبرویی رو صاحب دراومد اوکی... ولی قرار نیست کلید یدک خونهم رو داشته باشه که!چون تو ازش خوشت میومد -
لبخندش شیطانیست و امید میداند که برای اذیت کردنش این حرف را زده است اما باز هم احساس ناخوشایندی دارد
به چه زبانی بگوید نمیخواهد از این دخترک شهرستانی خوشش آمده باشد؟ و حتی بدتر، دوستش داشته باشد؟
..خیلی خب غذاتو بخور باید داروهاتم بخوری -
رهام چرا انقدر میپیچونی؟ کامل بگو دیگه این دختره چیکار میکرد تو خونهی من؟ -
...رهام کلافه است
!خب اون اگه میخواست بگه که میگفت -
369 71 40 8 7 3
November 2023 30
آ

22:29
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و پنجاه و چهار
#p654
تصمیمات اون به من ربطی نداره، من حق دارم بدونم یه غریبه تو خونه من چیکار میکرده یا نه؟ من قبلا هم -
گفتم تا وقتی مامان هست اون دختر میره و میاد بعدش دیگه حق نداره تو خونهی من باشه، نگفتم؟
رهام با کلافگی نفس عمیقی میکشد
غریبه نیست امید، نمیدونم باید چند بار دیگه تکرار کنم که خودت این دخترو آوردی این خونه... در ضمن -
گوشیت رو جواب ندادی مادرت زنگ زدن به آلاله خانوم گفتن بیاد به تو سر بزنه تو هم تب کرده بودی دختر
.بیچاره از نه صبح داشته ازت پرستاری میکرده
...دندان روی هم ساییده و آن دخترک را توی خانه و اطرافش نمیخواهد
تو کجا بودی؟ چرا به تو زنگ نزده؟ چرا به مامان زنگ نزده؟ من چرا تب کرده بودم؟ -
:کلافه از سوال های امید، با ناله میگوید
من درگیر رسانه و کوفت و زهرمار بودم نتونستم جواب بدم.. به

مادرتم زنگ نزده ترسیده حال مادرت بد شه -
..دوباره
اخم کرده میپرسد
دوباره؟ -...رهام خسته پلک میبندد
...خسته از رسانه و مطبوعاتی که خبرهایشان تمامی نداشت
...خسته از فضای مجازی و اخبار و حواشیهایش
مگه حال مامانم کی بد شده بود رهام؟ که میگی دوباره؟ -
آرنجش را روی کانتر میگذارد و دست مشت شدهاش را مقابل
دهانش میگیرد، با خنده میگوید
..بله گند زدم -
اولین قاشق غذا را توی دهانش میگذارد و چشم از او برنمیدارد،
چشمکی به معنای "خب ادامهش؟" میزند و
منتظر به رهام خیره میماند
..خبر تصادفت رو که شنیدن حالشون بد شد تو بیمارستان.. چیز
جدیای نبود خداروشکر خطر رفع شد -
...محتویات دهانش را به زور قورت میدهد و نگرانی توی دلش
تلنبار میشود
...فهیمه دنیایش بود
...خدای زمینیاش
💔 237 👍 184 🤍 58 💀 9 👎 4 🔥 2 🤩 2

December 2023 1

آ

22:38

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و پنجاه و پنج

#p655

قاشق را درون بشقاب پرت میکند و دست به سینه، عقب میکشد

کی میخواستین بهم بگین؟ -

:رهام به جلو خم میشود و قاشق را برمیدارد و به سمتش میگیرد

هیچوقت! غذاتو بخور مگه نگفتی گشنته؟ -

:چند ثانیه با حرص دندان قروچه میکند و بعد، قاشق را از دستش میگیرد

!از وقتی این ذهن سگ مصبم قر و قاطی شده پررو تر شدی رهام -

.در جواب خشونت امید فقط میخندد و تا وقتی غذایش را تمام نکرده، همانجا مینشیند

به زور قرصهای تجویزی دکتر را به خوردش میدهد و کمک میکند به تخت برگردد

من میرم بیرون دوباره برمیگردم، چیزی نیاز نداری بگیرم واست؟ -

..نه برو -!رهام که تنهایش میگذارد، تازه فرصت میکنمد کمی فکر کند. دخترک دروغگوی دلرحم

.نمیتواند به خاطر دروغش از دستش عصبانی شود و هر چه باشد،
ساعتها مراقبش بوده
!چیزی توی ذهنش جرقه میزند و دخترک هم به او علاقه داشته
است؟
پوزخندی میزند
.مگه میشه نداشته باشه؟! من امید شایگانم -
...سرش را رو به سقف میگیرد و هیچ وقت دختری به تورش نخورده
بود که عاشقش نبوده باشد
...او را همه، ندیده عاشق بودند و سودا
با صدای زنگ خوردن تلفن همراهش، رشتهی افکارش پاره میشود،
گوشی را از روی عسلی برمیدارد و با
دیدن نام نفس، تماس را وصل میکند
!نفس خانوم -
سرتون خلوت شد جناب؟ -
سرم؟ مگه داشتم چیکار میکردم؟ -
269 148 28 10 10 7 2 2 2
December 2023 2
آ
22:38
آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و پنجاه و شش
#p656
...زنگ زدم بهت آلاله برداشت گفت دستت بنده -
..دستش را مشت میکند و حالا میتواند با خیال راحت از دست آلاله عصبانی باشد
!همین مانده بود در روابطش سرک بکشد و اعلام حضور کند
...آره الان سرم خلوته -
..امیدوار است نفس دیگر پیاش را نگیرد و چیزی نپرسد
..خبری نیست، دیشب -
:میان حرفش میپرد
.در مورد دیشب حرف نزنیم -
..برای چند ثانیه فقط صدای نفسهای عمیقش شنیده میشودباشه،
در مورد آینده حرف میزنیم پس، کِی بیام پیشت؟ -
به انگشتان و حرکات ماهرانهی نفس روی عضلاتش نیاز دارد
همین امشب چطوره؟ -
مگه مامانت پیشت نیست؟ -
..با شیطنت میخندد اما نمیگذارد روی لحنش تاثیری بگذارد
...نه امروز نیست، پاشو بیا -
...اوکی، نیم ساعت دیگه اونجام -
....منتظرم -

..صدای خندهی لوندش در گوش مرد میپیچد

اونجا چیزی واسه خوردن داری هنوز؟ -

..هنوز؟ متوجه منظورش از گفتن "هنوز" نمیشود اما به روی خودش نمیآورد

..آره دارم، زود بیا خوشگلم -

🍳 ل

😍😎 1150رت داررررره؟

☑️ 😎

💙😎

: 🍳🍁

📧

🍳💎

💙😎

1 😁 3 💧 13 😵 16 🤔 32 👎 33 💔 55 💙 308 👍

3 December 2023

آ

22:49آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و پنجاه و هفت

p657#

..دوباره چیزی توی ذهنش زنگ میزند، همان جملهی آشنا اما غریبه با صدای خودش در گوشش میپیچد

.."خودتم دست بالا نگیر، خوشگلم تیکه کلام منه "

تماس که قطع میشود، آمدن نفس را به رهام اطلاع میدهد و میگوید که زودتر برگردد تا در را برای نفس باز

..کند

بماند که بعد از گفتن "باشه دارم میام،" در ادامه از بابت امکان حضور ناگهانی مادرش، ابراز نگرانی میکند و

..حق هم دارد، حتی خودش هم نمیخواهد به رویارویی مادرش و نفس فکر کند

..رهام زودتر از نفس میرسد و نفس کمی دیر میکند، اما او هم بالاخره میرسد

..رهام حتی پنج دقیقه هم طاقت نمیآورد و وقتی از راحتی امید مطمئن میشود، سریع فلنگ را میبندد

..فهمیده است که هم او و هم نفس، در حضور یکدیگر به شدت معذباند اما دلیلش را نه

..نفس و پر حرفیهایش اجازه نمیدهند بیشتر از این کارآگاه بازی دربیاورد

امروز چطور بودی عزیزم؟ -

..لبهی تخت مینشیند و دستش را به آرامی روی ران پای مرد میگذارد

درد نداشتی؟ -

رهام گفته بود تب کردهاست اما خودش هیچ چیز به خاطر نمیآورد، هنوز تصمیم نگرفته قضیهی تب کردن را

:به او بگوید یا نه که خودش زودتر دست به کار میشود

چرا آلا اون ساعت تلفنتو جواب داد؟ -

:خودش را نمیبازد

!به خاطر این اومدی؟ -

🧿 ل

😎😍 1150رت داررررہ؟

😎☑

😎🤍

: 🧿🍁💳

🧿💎

😎🤍

351 🤍 66 👎 21 🔥 11 🥹 3 💔 1

December 2023 4

آ
22:43
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و پنجاه و هشت
#p658
..نزدیکتر میشود و طبیعتا دستش هم بالاتر میآید، با پایین تیشرتش بازی میکند
انتظار نداری که نپرسم؟ اونم بعد بحث دیشبمون؟ با اون حالت؟ -
:خودش را کمی بالاتر میکشد و دستش را از پایین لباسش جدا میکند
چی میخوای بگی نفس؟ -
..اخمش آنقدری مشهود هست که دختر بفهمد باید مراقب حرف زدنش باشد
چیزی نمیخوام بگم امید، فقط میخوام بدونم آلا اون ساعت خونهی تو چیکار میکرد؟ و چرا جای تو تلفنتو -
جواب داد؟
..بی توجه به اصل سوالش، تلاش میکند قطعات پازلِ ناقص ذهنش را پیدا کند
چرا بهش میگی آلا؟ مگه چند وقته که میشناسیش؟ -
:رنگ نگاه نفس به سرعت تغییر میکند، کمی دستپاچه میشود و

نگاهش را از چشمان امید میدزدد
!خب.. فکر کنم همه بهش میگن آلا -
همه بهش نمیگن آلا، نفس.. اسمش آلالهست.. چرا بهش میگی
آلا؟ خیلی به دختری که همه میگن من دوستش -
داشتم نزدیک بودی؟
از دهانش میپرد و نمیداند او هم این شایعهها را شنیده است یا نه
اما برخلاف انتظارش، خیلی هم تعجب
..نمیکند و یکی از شبههایش، کم کم برطرف میشود
!من فقط میخواستم بدونم اینجا چیکار میکرد.. ببین بحثو به کجا
رسوندی -
...من هر بحثی رو، هر جایی که خوشم بیاد میکشونم و تو باید
جوابم رو بدی نفس - 🔗 ل
1150رت داررررره؟ 😎😍
☑️ 😎
😎💜
: 🔗 🍁
📧
🔗 💎

😎❤️
👍 380 ❤️ 68 🔥 15 👎 10 👏 3 💔 1
December 2023 5
آ
22:32
آووکـــ🍳ـــادو
پارت ششصد و پنجاه و نه
#p659
چیزی نمیگوید و در عوض، جایش را تغییر میدهد، کنارش دراز میکشد و سرش را روی سینهاش میگذارد،
..امید، دستش را دور کمرش حلقه میکند و دختر، آه غلیظی میکشد
..دلم برات تنگ شده بود امید -
:کمرش را نوازش میکند و بوسهی سبکی روی موهای خوشبو اش میکارد
...خوشگلم -
از ته دل میداند که مخاطبش نفس نیست، به طرز احمقانهای مخاطبش همان دختر محو خاطراتش است که
...غریبه اما بسیار آشناست
تمام روزش با نفس میگذرد، به پیشنهاد او فیلم تماشا میکنند و باز

هم به پیشنهاد او، از بیرون غذا سفارش
..میدهند
جعبهی پیتزا را روی تخت میگذارد و بوی پنیر پیتزا و فلفل دلمهای
زیر بینیاش میپیچد و در کسریای از
..ثانیه، پرت میشود به خاطرهای که آن را به یاد ندارد اما گویا،
متعلق به اوست
پیتزا رو بین غذاها بیشتر از همه دوست داره "-
تاریخ پریودشم میدونی؟ -
"آره.. نوزدهم -نمیفهمد زمان چطور میگذرد یا آن پیتزا، چه طعمی
دارد، تمام فکر و ذهنش پیش آن چند جملهی کوتاه و
..ناآشناست و نیاز دارد نفس هر چه زودتر تنهایش بگذارد
:دو سه ساعت بعد، نفس بالاخره قصد رفتن میکند
..دیر شد امید.. یکم دیگه بمونم دیگه موندم تا صبح! فردام باید
برم مطب -
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💜
: 🍳🍁
📨

💎🧿

😎💗

👍 359 💗 57 😄 32 🤩 9 💧 8 👎 3 💔 2 🥰 1

December 2023 6

آ

22:42

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و شصت

#p660

...میگوید و حین حرف زدن، دنبال لباسهایش روی زمین میگردد

..بعد از آماده شدن دوباره لبهی تخت مینشیند و برای بوسیدن لبهای مرد اخمویش، روی بدنش خم میشود

..مراقب خودت باش عزیزم -

چند بار پشت سر هم روی لبهایش را میبوسد و شیرین میخندد اما تنها واکنش امید میتواند یک لبخند کج و زورکی باشد

...دفعهی بعد که میار مجهز بیا نفس -

نفس لبخندی ناز میزند و چشمکی میزند....با خروجش از خانه،

انگار تازه میتواند نفس بکشد، انگار هوا
..سبکتر میشودتمام ساعاتی که تظاهر به خوشحال بودن کرده بود،
در اصل دلش میخواست جمجمهاش را به دیوار بکوبد و
..بعد، از خونریزی بمیرد
...سردرد عجیبی داشت و هجوم خاطرات محو و ناشناخته به
ذهنش اذیت کننده بود
..بیشتر از این نمیتواند جلوی خودش را بگیرد، تلفن همراهش را
برمیدارد و دوباره با آلاله تماس میگیرد
فقط میخواهد حواسش را پرت کند و چه کسی بهتر از غریبهای که
به راحتی عامل فراموش کردن خیلی
چیزهاست؟
...بردار بچه... بردار -
بله؟ -
..بالاخره جواب میدهد و صدایش کمی خوابآلود است
..ساعت را چک میکند، یازده شب است و خب خوابیدنش هم نباید
عجیب باشد
..بلندگوی تماس را فعال و گوشی را کنار دستش روی تخت رها
میکند
خوابیده بودی؟ -
🧿 ل

1150رت داررررره؟ 😎😍

☑️ 😎

😎💜

: 🍁🍳

🗃️

🍳💎

😎💜

1 🥰 3 💧 8 😳 15 🤔 48 👎 81 💜 334 👍

December 2023 7

آ

22:40

آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و شصت و یک

#p661نه! یعنی آره، راستش تازه بیدار شدم، چیزی شده؟ -

..صدای خمیازه کشیدنش میآید و به خنده میافتد

خسته شدی امروز؟ -

ها؟ -

بیا اینور باید حرف بزنیم -

..بوی کمی ترس و اضطراب در صدایش به مشام میرسد
!چرا بیام اونور؟ داریم حرف میزنیم دیگه -
حالا بیای اینور میمیری؟ -
شاید بمیرم تو از کجا میدونی؟ -
زبان درازی میکند و امیدوار است خودش هم بداند که دارد بچه بازی درمی آورد
..آلا مسخره نشو نمیخورمت... پاشو بیا اینور باید حرف بزنیم -
!نمیخوام بیام امید اصلا خوابم میاد من شب بخیر -
تلفن را رویش قطع میکند و انقدر سریع است که حتی این فرصت را نمیدهد تا جوابی برای لجبازیاش پیدا
..کند
..با ناباوری تلفن همراهش را برمیدارد و مقابل صورتش میگیرد
!دخترهی خیرهسر قطع کردا -
:دوباره شمارهاش را میگیرد و بعد از سه بوق، تماس وصل میشود
..چی میخوای؟ گفتم نمیام زنگ نزن خوابم میاد -
..پاشو بیا به کمکت احتیاج دارم.. یه چیزایی یادم اومده -
🥑 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
😎💙☑😎
: 🥑🍁

📼

💎 🧿

🤓 💚

5 🤩 17 💧 78 💚 369 👍

22:40

پارت ششصد و شصت و دو

p662#

!هم راست میگوید، هم دروغ

..به کمکش احتیاج ندارد اما بخش دوم جملهاش، حقیقت دارد

شاید نمیشود به آن جرقههای کلافه کننده، یادآوری گفت اما به هر حال، چیزی را به خاطر آوردهاست که به

..گفتهی علم پزشکی، از حافظهاش پاک شده است

چی شده که امید شایگان به کمک این مهمون اضافیش احتیاج پیدا کرده؟ -

..طعنه میزند اما جز لحن بازیگوشش، توجه امید به چیزی جلب نمیشود

میای حالا؟ -

..میام دیگه چیکار کنم؟ این اتفاق سالی یه با -

ادامهی جملهاش را حدس میزند:
- باشه باشه پررو نشو حالا.. زود بیا خودمم خوابم میاد.
- خب خوابت میاد فردام میتونیم حرف بزنیم حتما باید این ساعت منو بکشونی اونجا؟
اخم میکند...
از نافرمانی هیچ خوشش نمیآید
- یجوری میگی بکشونمت اینجا انگار از اون سر شهر میخوای پیاده گز کنی.. فاصلهی در واحد من تا واحد
تو سه مترم نمیشه!
این بار پایان دهندهی مکالمه اوست و با لبخند رضایت احمقانهاش که روی صورتش شکل میگیرد، برای
لحظهای احساس میکند در یک مسابقهی بچگانه رتبهی اول را..
کسب کردهست
چند دقیقهی بعد صدای باز شدن درمیآید اما اثری از خودش..
نیست
- دارم میام!
صدای قدمهایش نزدیکتر میشود و وقتی در چارچوب در قرار..
میگیرد، بی اختیار بلند میخندد
ل 🧿
1150رت داررررہ؟ 😍😎

☑️ 😎

😎 💗

: 🍳 🍁

💳

💎 🍳

😎 💗

380 👍 82 💗 28 🔥 8 🤩

December 2023 8

آ

22:00

آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و شصت و سه

#p663

صورتش پف کرده و موهایش، پریشان و اشفته از شالش بیرون زده و ابروهایش بخاطر خندههای او، در هم

..گره خوردهاند

به چی میخندی؟ چته؟ -

:نفس عمیقی میکشد تا خندهاش را کنترل کند

حداقل یه شونه به موهات میزدی از جنگ فرار کردی مگه؟ -
..دست به سینه و حق به جانب میایستد و به چارچوب در تکیه میدهد
دخالت نکن تو کارای من، چیکارم داشتی؟ -
..بیا بشین -
.به پایین تخت اشاره میکند و لحاف را تا روی شکمش بالا میکشد!میخوام دعوات کنم -
..کلافه سرش را بالا میاندازد
نمیخواد، جام خوبه، از همینجا حرف بزن! بعدشم دعوا واسه چی؟ چیکار کردم مگه؟ -
!مثلا اینکه... دروغ گفتی -
..دستهایش کنار بدنش آویزان میشوند
چه دروغی؟ -
...از سرتقی و لجبازیاش خوشش میآید از درندگی چشمان خاکستری رنگش
تو قبل از رهام تو خونهی من بودی، مگه نه؟ -
چرا باید بهت دروغ بگم؟ -
..خودش را هنوز نباخته و هنوز هم حق به جانب است
.شاید به خاطر اینکه دیروز گفتم اگه یه بار دیگه پا تو این خونه بذاری پات رو قلمه میکنم -

منظور دار نگاهش میکند و دخترک، نگاهش را سرتاسر اتاق می چرخاند و میخندد

!فکر کردی ازت ترسیدم؟ -

🍳 ل

😎😍 1150رت داررررره؟

😎☑

😎💗

: 🍳🍁

💳

💎🍳

😎💗

2 😳 4 ✌ 8 🥰 39 😄 82 💗 361 👍

9 December 2023ٔ

22:52

آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و شصت و چهار

#p664

!نگاهم کن و حرف بزن -

نگاه دخترک اما اصلا سمت او نمیچرخد و امید کلافه میگوید
- بالاخره مجبور میشی نگاهم کنی!
..بلافاصله بعد از تمام شدن جملهاش، او میشود مقصد چشمانش
..چشمکی میزند و دختر حرص میخورد
- دیدی نگام کردی!
طلبکار دست به کمر میزند
- خب که چی امید؟ دزدی که نکردم از خونهت..
میدونم دزدی نکردی ولی اون ساعت خونهی من چیکار میکردی؟ یا
مثلا با چه اجازهای تلفنمو جواب دادی؟ -
..عا پس دوست دخترت چغولیمو کرده، از اول اینو بگو دیگه الکی
بحثو کش میدی -
..امید نمیتواند با حرفی که آلا میزند، مخالفت کند؛ نفس دقیقا
همینکار را کرده بود
- کرده یا نکرده به تو چه؟ تو جواب منو بده!
- یعنی تو نمیدونی؟!
..ادا درآوردنهای دخترک کم کم دارد اعصابش را بهم میریزد
- ترجیح میدم خودت بگی!
:دخترک سنگینی وزنش را روی پای دیگرش میاندازد
- تب کرده بودی دیگه..
- همین؟

....آره بخدا... من که کشته مردهی خونهی تو نیستم -
چرا از اول راستشو نگفتی؟ -تو مگه حرف منو باور میکنی؟ دیروزم به
خاطر همین مگه جنجال درست نکردی؟ -
..دلخور و منظور دار میگوید و امید، گیجتر میشود
منظورت چیه؟ -
..قدمی به جلو برمیدارد
مگه حرفای منو باور میکنی که راست و دروغش واست مهمه؟ -
🍳 ل
😍 😎 1150رت داررررە؟
😎 ☑️
💜 😎
: 🍳 🍁
🖼️

🍳 💎

💜 😎
1 😱 1 😄 2 🤩 2 👏 10 💧 40 😳 79 💜 373 👍
December 2023 10
آ

22:49
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و شصت و پنج
#p665
..دلخور و منظور دار میگوید و امید، گیجتر میشود
منظورت چیه؟ -
..قدمی به جلو برمیدارد
مگه حرفای منو باور میکنی که راست و دروغش واست مهمه؟ -
!سرش شروع به تیر کشیدن میکند، دخترک رسما احمق بود
..دیگه داری چرت و پرت میگی، خوش اومدی -..با دست به بیرون از اتاق اشاره میکند و نگاهش را از دختر میگیرد
حواسش نه تنها پرت نشده بود بلکه الآن احساس کلافگی بیشتری میکرد
همین؟ کمک خواستنت این بود؟ بیام شر و ور بگی و برم؟ -
نگاه پر غضبش را روانهی دخترک میکند، عصبانیتش دست خودش نیست و اگر تواناییاش را داشت، با
:دستهای خودش دختر را از خانه بیرون میانداخت
کارم یه چیز دیگه بود ولی به قول خودت من که بهت اعتماد ندارم!
پس کمکتم نمیخوام، نظرم عوض شد، -
!حالام برو بیرون دیگه.. زود باش

!نمیخوام، باید کارتو بگی -
..لجبازی دختر را درک نمیکند، نه به اینکه نمیآمد و نه به اینکه حالا نمیرود
..چته؟ اول نمیاومدی حالا نمیری؟ برو بیرون بابا بدو -
:آلاله در یک حرکت غافلگیرکننده، دقیقا همانجا که ایستادهاست، مینشنید
تا نگی نمیرم! مگه من اسکل توعه که هر وقت خواستی برم و بیام؟ -
خیلی خب، تاریخ پریودت چندمه؟ -
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررره؟
😎 ☑️
💙 😎
: 🍳 🍁
💳
🍳 💎
💙 😎
1 👏 2 😱 8 💧 54 💙 162 👍 284 😄

December 2023 11

آ

22:33

آووکـــ🧿ـــادوپارت ششصد و شصت و شش

#p666

در آن واحد رنگ از رخسار دختر میپرد و مغزش سوت میکشد

خ.. خجالت بکش! این چه سوالیه؟ -

:دوباره میایستد و رسما از اتاق فرار میکند، به وسط هال که میرسد، راه رفته را باز میگردد

..خیلی بی چشم و رویی امید! حداقل یه تشکر کن -

:انگار که از هیچ چیز خبر نداشته باشد، میپرسد

تشکر واسه چی؟ -

:چشمهای دخترک از شدت ناباوری و خشم قرمز شدهاند و اذیت کردنش لذت عجیبی دارد، پوزخندی میزند

!میذاشتی میمردم بهتر بود تا بخوای منتشو بذاری سرم -

میگوید و دستهای مشت شدهی دختر، آخرین تصویریست که از او میبیند؛

:میخندد و صدایش را بالا میبرد

!ولی تاریخ پریودتو نگفتی، کمکم نکردی -

..سعی میکند جلوی خندهاش را بگیرد، چند ثانیهی بعد، صدای

کوبیده شدن در را میشنود
!وحشی -
..زمزمه میکند و به جای خالی دختر خیره میشود
حضور دختر باعث شدهبود در یک لحظه احساسات مختلفی را
تجربه کند، یک لحظه عصبانی میشد، لحظهای
بعد آرامش به روحش برمیگشت، بعد میخندید و دو ثانیهی بعدی،
تمایلش برای کوبیدن سرش در دیوار، صد
..برابر میشد
پارت ششصد و شصت و هفت
#p667
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

«یک ماه بعد»
:کولهام را روی زمین میاندازم و مقنعهام را از سرم بیرون میکشم
!وای چقدر روز خسته کنندهای بود -
..با اینکه مدرسه تنها چیزیست که باعث میشد کمتر امید را ببینم،
اما به شدت خسته میشوم!خود مدرسه یک طرف، استرس کنکور
یک طرف دیگر
سه تا از دکمههای بالایی مانتویم را که باز میکنم، انگار سینههایم از
زندان ازاد میشوند؛ با وجود گشاد بودن
.مانتو، باز هم در قسمت بالاتنه احساس ناراحتی میکردم

:میخواهم روی مبل بنشینم که تمام دنیا برای یک لحظه میلرزد و به قول گفتنی، زهر ترک میشوم

.....آلـا -

..امید انگار که بخواهد در را از جای دربیاورد، مشتهایش را روی در میکوبد و پشت سر هم صدایم میزند

از ترس اینکه نکند اتفاق بدی افتاده باشد، با همان سر و وضع در را باز میکنم که او را میبینم و پای چلاغش

که به تازگی به لطف فیزیوتراپی و غیره، سرپا شده است

چیه؟ چی شده؟ چته؟ -

..بالا تنهاش لخت است و نگاهش به بالاتنهی من

تنها یک حولهی کوچک و سفید رنگ دور کمرش پیچیده و قطرات آب از نوک موهایش روی شانههای

..ورزیدهاش میچکند

مردک با دست و پای چلاق و این وضعیت خجالت آورش اینجا چه میخواست؟

برای چند لحظه هر دو فراموش میکنیم که ده ثانیهی پیش امید به طرز وحشیانهای در حال کوبیدن در واحد من

..بودهاست

🧿 ل

😍😎 1150رت داررررہ؟

☑ 😎
😎 💙
: 🍁 🍳
📨

💎 🍳

😎 💙
2 💧 3 🥰 6 👎 11 😵 33 😁 222 👍 279 💙
ÎDecember 2023 13
23:14
آووکـــ🍳ـــادو
پارت ششصد و شصت و هشت
p668#
:بالاخره به خودش میآید و نگاهش را به صورتم میدهد
..مامانم تو لابیه داره میاد بالا -
!خب بیاد..؟ -
...تنها اصواتی از دهانم شنیده میشود و نمیدانم که جملهام پرسشی است یا نه
!اومدنش که بیاد ولی الآن نفس خونمه -

خب من چیکار کنم امید؟ -
آنقدر بی شرم و حیا و مستقیم به سینههایم زل زده که اگر همین الآن آب شوم و بروم توی زمین، شکایتی
..نخواهم داشت
:سعی میکنم بدون جلب توجهش دکمههای مانتویم را ببندم، بشکنی روی هوا میزنم تا حواسش را پرت کنم
خب مامانت خوش میاد، من چیکار کنم؟ -
..به اجبار اتصال نگاهش را قطع میکند، اما موهای بدون پوششم حواسش را پرت میکند
!کاش حداقل ظاهرم مناسبتر بود، اگر جای امید بودم، یک نیم نگاه هم به خودم نمیانداختم
...حس میکنم همان امید مقابلم قرار دارد
....همان امیدی که آن شب بارانی
نفس بیاد تو واحدت تا من مامانو رد کنم؟ -
!بالاخره دهان باز میکند و باورم نمیشود همچین درخواستی از من کردهاست
اصلا متوجه هست دارد چه میگوید؟
چی؟ -
..نگاهم که دوباره به بالا تنهی ورزیدهاش میافتد، این بار منم که کنترل چشمانم را از دست میدهم

اه آلا چرا خنگ بازی درمیاری؟ میگم نفس یه دیقه بیاد تو واحدت؟
-
3 🤯 4 🤗 12 💧 16 👎 50 💔 68 💙 400 👍
آDecember 2023 14
22:26
آووکـــ🎯ـــادو
پارت ششصد و شصت و نه
#p669
با صدایش به خودم میآیم، میخواهم مخالف کنم اما او اصلا منتظر
جواب من نمیما نَد و دقیقهای بعد، من و
!نفس رو به روی یکدیگر نشستهایم
موهای او هم خیس است و اصلا نمیخواهم به ارتباط بین خیسی
موهای او و امید و حولهای که دور کمر امید
..پیچیده شده بود فکر کنم
..آلا -
:به محض شنیدن اسمم از جایم بلند میشوم
!آلا بشین باید صحبت کنیم -
:مچم را میگیرد و فرارم ناکام میماند، مجبور میشوم دوباره سرجایم
بنشینم
چه حرفی؟ -

..راجع به امید -
امید؟ امید چی شده مگه؟ -
دستهایش را در سینه جمع میکند و پایش را روی پای دیگرش میاندازد.. نمیتوانم احساس حسادتم را کنترل
!کنم، من در برابر او، مثل یک کودک دو ساله دیده میشوم
..در اصل، میخواستم دربارهی رابطهی خودم و امید باهات صحبت کنم -
چرا فکر کردین من میخوام چیزی بدونم؟ -
..لحنم بچگانه است و خودم را سرزنش میکنم
"احمق، نمیتونی لال شی دو دیقه؟"
میبینم که سعی میکند خندهاش را کنترل کند، مشت ظریفش را جلوی دهانش میگیرد و به لبخندی کوچک،
:اکتفا میکند
!رابطهی من و امید اونطوری نیست که فکر میکنی.. من دوست دخترش نیستم -
:بی اختیار بلند و مسخره میخندم!چه جالب -
!آلاله -

318 175 35 20 11 6 3

17 December 2023

آ

12:07

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و هفتاد

#p670

..توبیخم میکند و بچه بودنم را بیشتر توی سرم میکوبد

بیا حرف نزنیم من خستهام تازه از مدرسه اومدم.. شما کِی میری؟ -

.رسما دارم از خانه بیرون میاندازمش، حق هم دارم، نمیخواهم او اینجا باشد

..هر وقت مادر امید بره! رانندهش پایینه امید نمیخواد منو ببینه -

!دستانش را لبهی پشتی مبل میگذارد و راحتتر مینشیند، آمدهاست خانهی خاله

چرا امید از مامانش مخفیت میکنه؟ -

!نمیخواستی بدونی که -

..نمیخواهم اعتراف کنم که فوضولیام گل کرده

حالا هر چی.. نگو اصن به من چه؟ -

:شانههایم را بالا میاندازم و به مقصد آشپزخانه از جایم بلند میشوم

چیزی میخوری واست بیارم؟ -

..یه لیوان آب.. ممنون -

..هومی میگویم و لیوان را پس از پر کردن، داخل پیشدستی سفید رنگ میگذارم و به هال برمیگردم

...بفرمایید -

..پیشدستی را مقابلش روی میز میگذارم

توش تف که نکردی؟ -

...همانطور نیم خیز میمانم و چهرهام توی هم میرودانقدر بچه بنظر میرسم؟ -

🍳 ل

😍😎 1150رت دارررره؟

☑️ 😎

💙😎

: 🍳🍁

📧

🍳💎

💙😎

1 🤔 2 😱 29 😁 47 💙 168 👍 188 👎

آ

22:50

آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و هفتاد و یک

p671#
.چیزی نمیگوید و همان ابرویش که بالا انداخته، خودش گویای همه چیز است
احساس حقارت میکنم، امید نمیخواهد بیاید دنبال این آینهی دق؟
!دست به سینه مینشینم و پا روی پا میاندازم، صورتم را کج میکنم تا او را نبینم
..اگر به نظر او بچهام، پس باید همانطور رفتار کنم
..من میخوام از ایران برم.. یعنی دارم میرم -
:صورتم را به سمتش میچرخانم، نمیتوانم لبخند درخشان و بزرگم را مخفی کنم
عاIIا به سلامتی، کِی؟ -
!خیلی طول نمیکشه.. نهایت دو هفتهی دیگه -
"هر چی زودتر بهتر، برو دیگه برنگردی"
.در ذهنم میگویم و چقدر خوب که او قدرت ذهن خوانی نداردامید میدونه؟ -
..با اینکه احتمال میدهم خبر داشته باشد، باز هم میپرسم
!نه -
:پا از روی پا برمیدارم و خودم را با تعجب جلو میکشم
واقعا؟ -
:مقداری از آبش را مینوشد و سرش را تکان میدهد

..آره واقعا -

چطور شد که بهش نگفتین؟ -

دلم میخواست بپرسم این هم جزو مسائلیست که ترجیح میداد از امید پنهان کند؟

🍳 ل

😍😎 1150رت داررررره؟

😎 ☑️

💜 😎

: 🍳 🍁

💳

🍳 💎

💜 😎

1 😁 2 🍓 2 🥰 7 💔 13 💧 21 👎 70 💜 342 👍

December 2023 18

آ

22:42

آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و هفتاد و دو

#p672!وقت نشد، سر جفتمون خیلی شلوغ بود -
:پوزخندی میزنم، موهای خیسش کاملا شلوغ بودن سرشان را
توجیح میکند
..بله متوجهم -
حسودی میکنی؟ -
:سریعا در برابرش گارد میگیرم
به چی باید حسودی کنم؟ -
:شانه های ظریفش را بالا می اندازد و با آن چشم های اقیانوسیاش
مستقیم تمرکزم را نشانه میگیرد
!به چیزی که بین من و امیده -
این زن واقعا فکر کرده است زیرخوابهی امید شایگان بودن
چیزیست که باعث حسادت من شود؟
:نمیتوانم از موضوع را به رویش نیاورم
مگه جز نشون دادن توانایی های جنسیتون بهم دیگه کار دیگه ای
هم میکنین که حسودیم بشه؟ -
..انگار چیزی در نگاهش میشکند، میخواهد در جواب چیزی بگوید
که صدای در، متوقفش میکند
!هر دو به در نگاه میکنیم، احساس میکنم هر دو امیدواریم امید
پشت در باشد
..به سمت در پرواز میکنم

!"لطفا امید باش و منو از این جو معذب نجات بده، لطفا برای یک بار هم که شده خوشحالم کن"
.در دل میگویم و در را بدون چک کردن چشمی باز میکنم
!این بار لباس پوشیده و کاملا شیک و مرتب، در خانهام را زده
مامانت رفت؟ -
ل
1150رت داررره؟
:
1 1 2 3 7 16 25 70 376
December 2023 19
آ
22:34
آووکـــادو
پارت ششصد و هفتاد و سه

#p673

:میپرسم و او با کنار زدنم، وارد خانه میشود

نخیر، اومدم تورو ببرم پیشش -

منو؟ -

.سوالم را بی جواب می گذارد و به سمت نفس میرود

!صورتهایشان که به یکدیگر نزدیک میشود، پشت بهشان میایستم، احمقهای چندش

همینجوری میای یا حاضر میشی؟ -

مخاطبش منم اما هنوز پشتم به آنهاست

کجا بیام؟ -

..مامان دعوتت کرده -

به سمتشان برمیگردم، نفس در حال مرتب کردن موهایش است و امید به طور واضح از نگاه کردن به من طفره میرود

!نه اینجوری که نمیشه.. عوض میکنم -

.اوکی تو لباس عوض کن برو پیش مامان حواسش پرت شه من نفسو بفرستم بره -

،میگوید و خودش را روی مبل رها میکند

چشم غرهای به او میروم و مسیر اتاقم را در پیش میگیرم

،وارد اتاق میشوم و در را میبندم، با این حال صدای حرف زدنشان

شنیده میشود

..خیلی دوست دارم بدانم چه میگویندچند ثانیه تمرکز میکنم تا شاید چیزی متوجه بشوم اما بعد به خودم تشر میزنم، فوضولی ام امروز زیادی گل

!کرده

لباسهایم را با یک شومیز یاسی رنگ و شلوار جین عوض میکنم و از اتاق خارج میشوم

بریم؟ -

🔗 ل

😍😎 1150رت داررررره؟

☑️ 😎

😎💜

: 🔗 🍁

💳

🔗 💎

😎💜

2 🍓 3 👏 5 💧 6 👎 40 💔 63 💜 348 👍

December 2023 20

آ
23:18
آووکـــ🧿ـــادو
پارت ششصد و هفتاد و چهار
#p674
از امید میپرسم و بالاخره نگاهش روی من قفل میشود چشمانش از فرق سر تا نوک پایم را میکاوند و جواب دادنش آنقدر طولانی میشود که حتی صدای نفس هم در
:میآید
امید؟ کجایی؟ بریم؟ -
مقابل صورتش بشکن میزند و انگار کسی یقهی امید را میگیرد و از عالم هپروت بیرون میکشدش
:از جای میپرد.بریم بریم.. آلا تو زودتر برو -
..باشه -
..زمزمه میکنم و با برداشتن کلید و تلفن همراهم، زودتر از آنها از خانه خارج میشوم
:امید در را برایم باز میکند
اگه گفت امید کجاست بگو الان میاد -
و با گذاشتن دستش روی کمرم، مرا به داخل واحدش هدایت میکند

فهمیه خانوم جونم؟ -
امید هربار مرا با تمام مخالفتهایم وارد بازی کثیف پنهان کاریهایش میکند و من وقتی به خود میآیم توی
...دروغ غرق شدهام
!مردک چلاق لعنتی
جون دلم؟ تو آشپزخونه ام فرشتهی من -
.لبخندی رو لبهایم مینشانم و خودم را به آشپزخانه میرسانم
!پشت کانتر ایستاده است و احتمال زیاد، برای دردانهاش میوه پوست میگیرد
!خانوم صفا آوردین قدم رنجه فرمودین اومدین تا اینجا منت گذاشتین سر ما -
🔗 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💚
: 🔗 🍁
🗃
🔗 💎

😎❤️
❤️ 300 👍 201 😄 21 😱 7 💔 5 🍓 4 🔥 3 🥰 3 😳 3 3
👏 2 👎 1
December 2023 22
22:33آ
آووکـــ🥑ـــادو
پارت ششصد و هفتاد و پنج
#p675
:کنارش می ایستم و بوسهی محکمی رو صورتش میکارم
زود زود بیاین دیگه.. دلم براتون خیلی تنگ میشه -
!با مامان من لاس نزن -
در چهارچوب در ایستاده و اخم مسخرهای روی صورتش است، باز چه مرگش شده؟
:فهمیه خانوم خودش جوابش را میدهد
!چه حرفایی میزنی امید -
میوههای پوست گرفته شده را در بشقاب میچیند و از کنار امید میشود
:میخواهم دنبالش بروم که امید بازویم را میگیرد
چی گفتی به نفس؟ -
..دلم هری میریزد، انگار که امید وحشی قبل برگشته باشد، لرز

میکنم
چی.. چی گفتم؟-
توانایی جنسی فلان بهمان.. چی زر زر کردی؟ -
:با حرص میگوید، بازویم را دستش بیرون میکشم
صداتو بیار پایین.. چته؟ میخوای مامانت بشنوه؟ -
:نیشگونی از همان بازویم میگیرد که باعث میشود اشک در چشمانم حلقه بزند
!پس مثل بچهی آدم بگو چه گوهی خوردی -
از خودش میپرسیدی چه چرت و پرتی از من پرسیده که اون جوابو شنیده! باز همه شدن آدم خوبه آلای -
بدبخت بی نوا شد آدم بده آره؟
تنهای که حین رد شدن میزنم یک سانتی متر هم جا به جایش نمیکند
کنار فهیمه خانوم مینشینم و یک تکه سیب از داخل بشقاب برمیدارم، از امید اخمالوی عصبانی که رو به
:رویمان مینشیند، میپرسم
ایشالا اینو که میتونم بخورم؟ -
🧐 ل😍😎 1150رت داررره؟
☑😎
😎💗

: 🍁🧿

📼

💎🧿

😎💗

👍 408 💗 64 💔 41 😄 16 👎 13 😳 10 💧 4 🤩 2

December 2023 23

آ

22:51

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و هفتاد و شش

#p676

یکی از ابروهایش را بالا میاندازد و به نگاهش به لای پاهایش اشاره میکند

احساس میکنم درست ندیدهام، حتی شک دارم فهمیه خانوم هم متوجه شده باشد

..چند بار پلک میزنم و با دیدن پوزخند عصبیاش، میفهمم که درست متوجه میشوم

آب دهانم را قورت میدهم و خدا لعنتش کنه، نمیتوانم نگاهم را

کنترل کنم که سمت میان پاهایش نرود
..بخور عزیزم اجازه نمیخواد که -
..فهمیه خانوم میگوید و امید عصبیتر از قبل، دست به سینه مینشیند
..خدا را شکر میکنم که فهمیه خانوم هست، از بلایی که امید میتواند سرم بیاورد هول میکنم
!هر چیزی از او انتظار میرود، تجربهاش را داشته ام
اما ترسم وقتی از پای درم میآورد که فهمیه خانوم با رانندهاش تماس میگیرد
.رسما روی ویبرهام و لرزش بدنم را با سرما توجیه میکنم
فهمیه خانوم اجازه نمیدهد تا لابی همراهیاش کنم، کاش میفهمید حتی اگر دو ثانیه بیشتر هم از امید دور باشم،
:غنیمت است
..برو خونه عزیزم برو استراحت کن خسته هم بودی صدات زدم
-....میگوید و میگوید و میگوید و من جز صدای نفسهای سنگین امید زیر گوشم چیزی نمیشنوم
...من ماهها با او زندگی کردم
...توی همین خانه، تنهایی
...ولی آن روزها، امید، امید دیگری بود
🧿 ل

1150رت داررررره؟

:

2 3 5 11 20 58 63 411

December 2023 24

آ

23:07

آووکـــ ـــادو

پارت ششصد و هفتاد و هفت

#p677

فهمیه خانوم میرود و من میمانم و مرد خشمگینی که انگار به خونم تشنه است

...فرصت نمیدهد حتی یک قدم به سمت واحد خودم قدم بردارم و سریع بازویم را میگیرد

!کجا خوشگلم؟ بودی حالا -
باز هم میگوید خوشگلم و قلبم در دهانم میزند. همراه خودش داخل خانه کشیده میشوم و رسما وسط هال، پرتم میکند:
خب حالا بگو چه زری زدی؟ -
تلاش میکنم روحیهی نداشتهام را حفظ کنم:
تو از اون پرسیدی به من چی گفت؟ -تو به من بگو اون بهت چی گفت؟ -
آستین های پیراهنش را بالا میزند و به سمتم میآید:
هنوز هم توی راه رفتن لنگ میزند...
هنوز هم آثار تصادف سنگینش روی تنش هست اما همچنان قدرتش بیشتر از من است.
لال شدی! بگو دیگه، چی گفت بهت که گوه خوری رابطه مارو کردی؟ -
درست حرف بزن با من امید!
چیزی تا شکستن بغضم نمانده و امید هر لحظه، بیشتر از قبل ترسناک تر میشود:
درست حرف نزنم چی میشه؟ -
احساس خطر میکنم، عقب میروم و پشت یکی از مبلها پناه میگیرم:

...میگم.. میگم.. نزدیک نشو فقط -

:پوزخندش روی قلبم را میخراشد

!شرطم میذاره واسه من -

🍳 ل

😍😎 1150رت داررررە؟

☑️ 😎

😎💜

: 🍳🍁

💳

🍳💎

😎💜

😵 267 👍 163 💜 49 💔 44 😱 12 👎 7 💧 4 😵‍💫 1

1

December 2023 25

آ

22:14

آووکـــ🍳ـــادوپارت ششصد و هفتاد و هشت

#p678

:چند قدم جلو میآید، مقابل همان کاناپهی ای که پناهگاه من شده میایستد

...بیا اینور بچه بازی درنیار -

...نمیام امید... به خودت بیا -

..اشکهایم بی مهابا روی گونههایم میریزند، دست خودم نیست، من هنوز هم از این مرد میترسم

..بیا اینور آلا سگ ترم نکن -

..بذار برم.. بخدا دیگه باهاش حرف نمیزنم.. بذار برم خونه -

تحملش تمام میشود، کاناپه را دور میزند و چرا جان در پاهایم نیست که از دستش فرار کنم؟

:بازویم دوباره اسیر انگشتانش میشود، تن لرزانم را سمت خودش میکشد

چون مامانم دوستت داره هوا برت داشته؟ پررو شدی! به تو چه که من و نفس چیکار می کنیم؟ ها؟ -

:بازویم را تکان میدهد

حرف بزن دیگه! چرا به من میرسی لال میشی واسه بقیه شیش متر زبون داری؟ -

نمیتوانم بگویم چون بقیه به اندازهی تو نمیتوانند به من آسیب بزنند، نمیتوانم بگویم همین عصبانیتش ما را به

..اینجای قصه رسانده است

..توروخدا بذار برم امید.. دیگه باهاش حرف نمیزنم بخدا -
تمام تلاشم را میکنم که از دستش فرار کنم، زورم به او نمیرسد، به سمت اتاقش کشیده میشوم و زورم به
..خاطرات هم نمیرسد
..امید ولم کن توروخدا ولم کن -
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررره؟
😎 ☑️
😎 💜
: 🍳 🍁
💳
🍳 💎

😎 💜
💜 280 👍 163 😳 60 😱 33 💔 15 👎 10 💧 2 😢 2
1 🥰
December 2023 26
آ
22:22
آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و هفتاد و نه
#p679
- امید ولم کن... توروخدا ولم کن..
التماس میکنم و زجه میزنم و دیگر کنترل رفتارهایم را ندارم، جیغ میکشم:
- امید جون مامانت ولم کن.. غلط کردم ولم کن بذار برم لعنتی.
خاطرات یکی پس از دیگری مقابل چشمانم جان میگیرند، درد در پایین تنهام میپیچد و تقریبا روی زانوهایم خم میشوم:
- امید.. امید درد دارم ولم کن..
دستش شل میشود، فرصت را غنیمت میشمارم و به سمت دورترین نقطه از او میدوم و اگر صدای افتادن چیزی نبود، قطعا به دویدن ادامه میدادم..
میترسم پشت سرم را نگاه کنم، حتی نمیتوانم حدس بزنم صدای چه چیزی بود..
- امید؟ ا..
به عقب برمیگردم و صدایش میزنم، روی زانوهایش افتاده و سرش را چنان محکم گرفته است که نوک انگشتانش به سفیدی میزنند:
- امید.. امید چت شد؟

:فراموش میکنم تا همین چند لحظهی پیش در چه شرایطی قرار داشتیم، کنارش روی زانوهایم مینشینم
امید؟ امید چی شد یهو؟ -
:نمیدانم توهم زدهام یا واقعیست اما صورتش خیس و کاسهی چشمانش خون شده
امید چی شد؟ سرت درد میکنه؟ -
دستانم را روی دستانش میگذارم، احساس میکنم اگر به جمجمهاش کمی بیشتر فشار بیاورد، شاهد ترکیدن
...سرش خواهم بود 🍳 ل
1150رت داررررره؟ 😎😍
☑️ 😎
😎💜
: 🍁🍳
💳

💎🍳

😎💜
1 👌 1 💧 1 👎 2 😵‍💫 11 💔 22 🤩 53 💜 88 😵 381 👍
December 2023 27

آ

22:22

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و هشتاد

#p680

امید سرتو ول کن.. چت شد یهو؟ چرا حرف نمیزنی خب؟ -

:با هق هق میگویم و بالاخره نگاهش از زمین کنده میشود و بالا میآید

!برو... بیرون-

!به سختی زمزمه میکند، چطور بروم؟ کجا بروم؟ او را با این حال خرابش چگونه رها کرده و بروم؟

:باریکهی خون که از بینیاش بیرون میآید، گریهام شدید تر میشود

.امید.. حالت خوب نیست.. امید دماغت داره خون میاد -

:فریاد میکشد

!برو بیرون -

:حتی ترسناکتر از چند دقیقه پیش شدهاست، از جایم بلند میشوم

..آخه... آخه -:روی پاهایش میایستد، نفس نفس میزند و جریان خون بینیاش شدت میگیرد

با انگشت شصت خونش را پاک میکند

!گورتو.. گم کن -

:جلوتر میآید و مچ دستم را میگیرد، به سمت در میرود و این بار، در راهرو پرتم میکند

!جلوی چشمم آفتابی نشو آلا -

با شدت روی زمین میافتم و درد بدی در لگنم میپیچد

..آخ -

🍳 ل

😍😎 1150رت دارررره؟

☑️ 😎

💙😎

: 🍳🍁

📧

🍳💎

💙😎

2 🥰 5 👎 15 😱 36 💔 47 💙 91 😵 326 👍

December 2023 28

آ

22:39

آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و هشتاد و یک
#p681
.نالهام در صدای بسته شدن در، گم میشود و من میمانم و کلید و تلفن همراهی که در خانهاش جا مانده
.دوباره در باز میشود و کلید و تلفنم را به سمتم پرتاب میکند و این بار حتی محکم تر در را میکوبد
درد لگنم انقدر زیاد است که حتی یک میلی متر هم نمی توانم تکان بخورم، اشکهایم بند نمیآیند و درد پایینتنهام هر لحظه بیشتر میشود
تصویر بینی خونین امید از مقابل چشمانم کنار نمیرود، بالاخره به خودم تکانی میدهم و تلفن همراهم را از
.روی زمین برمیدارم و شمارهی رهام را میگیرم
:صدایش خواب آلود نیست و خدا را شکر که بیدارش نکردم
بله؟-
آقا رهام؟ آقا رهام توروخدا میای اینجا؟ از دماغ امید خون میاد حالش خوب نیست منو انداخت بیرون توروخدا -
میای ببینی چش شده؟
...الان میام -
.فقط همین را میگوید و احتمال زیاد اوست که تماس را قطع میکند
با کمک دیوار روی پاهایم میایستم، صدای شکستن چیزی از واحد

امید شنیده میشود و همین زانوهایم را شل
.میکند
:با هر سختیای که هست، به طرف واحدش قدم برمیدارم، مشت
هایم را بر روی در میکوبم
امید؟ امید داری چیکار میکنی؟ امید خوبی؟ -
🍳 ل
😍😎 1150رت داررره؟
☑️😎
💗😎
: 🍳🍁
💳

💎🍳

💗😎ج
👍 360 💗 61 😳 40 💔 32 👎 9 🔥 2 🥰 1
29 December 2023
آ
22:27
آووکـــ🍳ـــادوپارت ششصد و هشتاد و دو

p682#

چند بار صدایش میزنم اما هیچ جوابی نمیگیرم، چانهام میلرزد و همانجا، مقابل درب واحدش مینشینم و
.منتظر رهام میمانم

صدای شکستن اشیای خانه قطع نمیشود و نمیدانم آن خانه با دیزاین ساده، چقدر وسیله دارد که امید اینطور
!کمر به شکستن تک تکشان گرفته

دوباره مشتهای کم جانم را روی در فرود میآورم اما بعید میدانم صدای کوبش در، میان داد و فریادهای
:نامفهوم امید، شنیده شود

امید؟ امید توروخدا جواب بده.. امید خوبی؟ -

ناگهان صدای همه چیز قطع میشود، نه چیزی را میشکند، نه صدای فریاد خودش به گوش میرسد و همهجا
..در سکوت فرو میرود

..بیشتر میترسم، خونی که از بینیاش بیرون میریخت را به یاد میآورم و کنترل تنم را از دست میدهم

!اگر بیهوش شده باشد چه؟ اگر به خودش آسیب زده باشد؟

...او هنوز هم به خاطر تصادف حال چندان مساعدی نداشت و
:روی پاهایم میایستم و با قدرت بیشتری کف دستانم را روی در لعنتی میکوبم

امید.. امید.. امید توروخدا جواب بده.. امید من غلط کردم اونجوری کردم اصلا.. امید چت شد؟ خوبی؟ -

توروخدا یه چیزی بگو.. امید!

جیغ میکشم و از درد دستم ناله میکنم و نمیدانم اشکهایم از سر نگرانیست، یا از سر درد:

آلاله خانوم؟ -

🍳 ل

😍😎 1150رت داررره؟

☑️ 😎

😎💙

: 🍳🍁

💳

🍳💎

2 🥰 3 👎 8 🤔 16 😵 49 💙 67 💔 329 👍 😎💙

December 2023 30

آ

22:35

آووکـــ🍳ـــادو

:سرم را به سمت منبع صدا میچرخانم، با دیدن رهام به طرفش
هجوم میبرم و از دست راستش آویزان میشوم
آقا رهام.. باز نمیکنه درو.. حرف نمیزنه صداش داشت میومد
داشت چیز میز می شکوند الان صداش نمیاد -
دماغش داشت خون میومد اگر چیزیش شده باشه چی؟ حرف
نمیزنه.. چرا حرف نمیزنه؟
:بدون نفس گرفتن میگویم و رهام با آرامش صدایم را دنبال میکند،
با قدمهای بلند خودش را به در میرساند
امید؟ امید حالت خوبه؟ -
:طاقت نمیآورم و گریههایم را از سر میگیرم
امید توروخدا یه چیزی بگو.. چرا هیچی نمیگی؟ -
:به سمت رهام میچرخم
چرا هیچی نمیگه؟ -
!خانوم محض رضای خدا آروم باش -
..رهام تشر میزند، شاید هم حق با اوست
لحظهی ورودش را تصور میکنم، دختری که دیوانه بار با ظاهری
شلخته و چشمانی گریان، که به محض
!ورودش از دستهایش آویزان شده و جیغ میکشد
!امید؟ امید باز میکنی درو؟ لطفا؟ -

..بر خلاف انتظارم، در باز و امید با سر و وضعی دور از تصور، نمایان میشود
علاوه بر بینیاش، از ابرویش هم خون میآید و انگار روی گونهی سمت چپش، چنگ انداخته و تازه متوجه
:میشوم، بالا تنهاش عریان است
تو زنگ زدی بیاد؟ -
🔗 ل
😍😎 1150رت داررره؟😎 ☑
💙😎
: 🔗🍁
📧

🔗💎

💙😎
1 🥰 3 💧 4 👎 11 💔 23 🥺 35 😱 66 💙 365 👍
December 2023 31
آ
22:45
آووکـــ🔗ـــادو

پارت ششصد و هشتاد و سه
#p684
:بدنم به لرزه میافتد و لکنت زبان میگیرم
..ص.. صدات میکردم ج..جوابمو نمیدادی.. من.. من -
:فریاد میکشد و دیگر نمیتوانم ادامه دهم
نگفتم گمشو؟ -
..عقب میکشم و پشت رهام پناه میگیرم
:رهام دستش را برای محافظت از من دراز میکند
..امید برو داخل -
:امید یک قدم به طرفم برمیدارد و رهام با دست دیگرش، مانع میشود
!گفتم برو داخل -
...زورش به زور امید میچربد و امید را عقب میزند
:او هنوز هم لنگ میزند و به خاطر داد و فریادهایش، خسته است. رو به من میگوید
..شماهم برین.. میبینین که از من سالم تره -
رهام میگوید سالم است اما تصویر ابرو و بینی خونینش از مقابل چشمانم کنار نمیرود، زمزمهام در بسته شدن
:در گم میشود..ابروش-
برای چند ثانیه همانجایی که هستم، خشکم میزند، سعی در

پردازش اتفاقاتی که افتاده دارم اما به نتیجهای
..نمیرسم
نمیدانم امید میخواست دوباره چه بلایی سرم بیاورد و نمیدانم چرا
یکهو از این رو به آن رو شد
..اصلا چرا یکهو زد به سرش و دیوانه شد
خم که میشوم تا تلفن همراه و دسته کلیدم را از روی زمین بردارم،
تازه درد لگنم را به خاطر میاورم.. مردک
!وحشی
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررره؟
☑️ 😎
😎💜
: 🍳🍁
💳

🍳💎

😎💜
3 👎 8 💧 10 💔 52 💜 72 😵 369 👍
January 2024 1

آ

22:44

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و هشتاد و پنج

#p685

..حالا که دوباره متوجه درد نفسگیر پایین تنهام شدهام، لنگان لنگان قدم برمیدارم و وارد خانه میشوم

:با وجود گرفتگی شدید زیر دلم، روی مبل دراز میکشم و زانوهایم را در شکمم جمع میکنم

..کثافت نفهم -

:قطره اشکی که گوشهی چشمم جمع میشود را با نوک انگشت میگیرم..کثافت نفهم روانی آشغال خر -

..همینطور ناسزا میگویم و به خودم تذکر میدهم که نباید گریه کنم اما طاقت نمیآورم

هنوز میلرزم و با هر تکان ریزی که میخورم، احساس میکنم استخوان لگنم بیشتر ترک برمیدارد و مانند

..احمقها، بیشتر نگران خونریزی ناگهانی امیدم

:گوشیام را برمیدارم و برای جلوگیری از هر نوع پشیمانیای، برای رهام مینویسم

"حالش خوبه؟ "-

:و بی درنگ ارسال میکنم، جواب دادنش خیلی طول نمیکشد
"خوبه نگران نباشین "-
همین یک جمله انگار آب روی آتش میشود، حتی تصور اینکه یک
حرف من امید را به این حال روز انداخته
..باشد، عذابم میدهد
:چند ثانیهی دیگر، پیام جدیدی از رهام دریافت میکنم
."شما حالتون خوبه؟ اگر نیازه، بریم بیمارستان "-
🍳 ل
🤩 😍 1150رت دارررره؟
☑️ 😎
😎 💙
: 🍳 ✵
📧

🍳 💎

😎 💙
1 🍾 2 🥰 5 💧 9 👎 59 💔 66 💙 336 👍
January 2024 2
آ

22:39
آووکـــ🧿ـــادوپارت ششصد و هشتاد و شش
#p686
.بیهوا سرجایم می نشینم و لحظهای از درد نفسم بند میآید
:انگار جواب دادنم طولانی میشود که دوباره پیام جدیدی میفرستد
"امید گفت پرتتون کرده تو راهرو، اگر درد دارین، بریم بیمارستان "-
:و چند لحظه بعد، یک پیام دیگر
"من از طرف امید واقعا معذرت میخوام "-
..خندهام میگیرد اما با درد بدی که در بدنم میپیچد، نمیتوانم زیاد ابرازش کنم
:برایش مینویسم
."اون باید معذرت خواهی کنه نه شما، درد دارم اما فکر نکنم نیاز باشه بریم بیمارستان، ممنون "-
.پیام را ارسال میکنم و امیدوارم دیگر بحث را ادامه ندهد و همینطور هم میشود
ربع ساعتی میگذرد و جواب ندادنش را پای تمام شدن گفتگویمان میگذارم و همین که از جایم بلند میشوم تا به
..سمت اتاقم بروم، زنگ در به صدا در میآید
احتمال اینکه رهام باشد زیاد است، کاش امید در این همه سال دوستیشان، کمی از این مرد، انسانیت یاد

!میگرفت

چگونه میتوانست بیست و چهار ساعتی امید را با تمام خلق و خوی کودکانهاش تحمل کند؟

!کمی طول میکشد تا در را باز میکنم، که کاش نمیکردم

..با دیدن امید پشت در، جا میخورم

:انگار که واکنش طبیعی و اولیهی بدنم به حضور امید، فرار کردن باشد، قدمی به عقب برمیدارم

🔗 ل

😍😎 1150رت داررررە؟

☑️ 😎

😎💜

: 🔗🍁

💳

🔗💎

😎💜

2 🥰 4 🤔 8 😄 11 💧 47 😵 75 💜 408 👍

January 2024 3

آ

23:11

آووکـــ👁ـــادو
پارت ششصد و هشتاد و هفت
#p687
آماده شو میریم بیمارستان -
خودش بیشتر از من بیمارستانی است. مثل همیشه زورگو و بدون لطافت
..نمیخوام.. خوب -
جملهام هنوز تمام نشده که از شدت درد، زانوهایم خم میشوند و اگر دست امید نبود، پخش زمین میشدم،
:ابروهایش را بالا میاندازد
!آره اصن معلومه خوبی.. چهل دیقهست پشت درم -
او مسخره بازی در میآورد و من به این فکر میکنم این همه بی تعادلی، اذیتش نمیکند؟
یا مثلا این نوع جدید معذرت خواهیست و من خبر ندارم؟
:آب دهانم را قورت میدهم و دستانش را پس میزنم
..گفتم که خوبم، نمیخواد -
زبانم نمیچرخد که حال خودش را بپرسم، کسی در سرم میگوید لیاقتش را ندارد اما میدانم که دلم طاقت
..نمیآورد
من نیومدم تو بگی خوبم! گفتم آماده شو میریم بیمارستان.. فردا

میوفتی یه چیزیت میشه جواب ننه بابات رو -
کی بده اونوقت؟
:نمیتوانم جلوی زبانم را بگیرم
من میوفتم یا تو میندازیم؟ -
انتظارش را ندارم که تحت تاثیر قرار بگیرد یا معذرت خواهی کند،
اما انتظار اینکه درست مانند چند ساعت
:پیش، هنوز وحشی و عصبانی باشد را هم ندارم
!آلا بیشتر از این سگ نکن منو -هر بار که آلا خطابم میکند، تصور
میکنم حافظهاش برگشته و دیگر لازم نیست هر روز و هر روز، به
خانهی
..اول برگردیم
🔗 ل
😍😎 1150رت داررره؟
☑️ 😎
😎💜
: 🔗 🔗
📨

🔗 💎

😎💗
💗 290 👍 151 💔 70 👏 9 👎 7 🔥 3 😍 2
January 2024 4
آ
22:07
آووکـــ🥑ـــادو
پارت ششصد و هشتاد و هشت
#p688
:به داخل واحد اشاره میکند و میبینم که خیلی جلوی خودش را میگیرد تا سرم فریاد نکشد
!مثل بچهی آدم برو آماده شو.. زود باش -
..بر خلاف تلاشش، جملهی آخر را با داد و تحکم میگوید و بدن من برای هزارمین بار در آن شب، میلرزد
طبق گفتهاش یا بهتر است بگویم دستورش، آماده میشوم و نیم ساعت بعد، هر سه در ماشین امید نشسته ایم و به
..سمت بیمارستانی که نام و نشانیاش را نمیدانم، میرویم
.از لحظهی خروج از ساختمان، امید هیچ حرفی نزده و بنظر هم نمیرسد قصدی برای صحبت کردن داشته باشد
..رهام هم آنچنان در سکوت به رانندگی مشغول است که لحظاتی فراموش میکنم، او هم حضور دارد

امید؟ -
:انگار صدایم را نمیشنود، با سر انگشت ضربهای به زانویش میزنم،
دوباره نامش را زمزمه میکنمامید..؟ -
:بالاخره حواسش جمع میشود و به سمتم برمیگردد
چیه؟-
مشتش مقابل دهانش است و آرنجش را روی لبهی پنجرهی ماشین
گذاشته و گرهای که میان ابروانش جا خوش
کرده، جذابترش کرده و من چرا محو این چیزها شده ام؟
تو خوبی؟.. چی شد تو خونه؟ -
میدانم که وقت مناسبی برای پرسیدن این سوال نیست و میدانم
که اصلا نباید امشب را به رویش بیاورم اما
..نمیتوانم
..خوبم -
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💜
: 🍳🍁
📧

💎🧿

😎💗

👍 397 💗 62 💔 33 👎 15 💧 5

January 2024 5

آ

22:12

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و هشتاد و نه

#p689

..دوباره رویش را برمیگرداند و واضح از جواب دادن به سوال دومم طفره میرود

:باز هم با فشار دادن سر انگشتم روی زانویش، توجهش را جلب میکنمپرسیدم تو خونه چی شد؟ -

:صدایش کمی بالا میرود و با لحنی کلافه، میگوید

!بعدا حرف میزنیم آلاله -

..و من میفهمم به آلاله خطاب شدن از سوی او عادت ندارم، انگار چیزی کم است

!آلا.. بگو آلا.. نگو آلاله -

میگویم و تا دوباره مقصد چشمانش میشوم، با خجالت روی از او

میگیرم و زیر چشمی میبینم که هنوز هم
..دارد مرا سِیر میکند
!رسیدیم -
رهام میگوید و کمربندش را باز میکند، وفگقتی عکسالعملی از
جانب ما نمیبیند تکرار میکند
!میگم رسیدیم آقا امید -
:امید با اخم نگاهش میکند و زیرلب زمزمه میکند
..زهرمار دیوث -
امید هم همراه رهام، پیاده میشود و وقتی تعلل مرا میبیند، در
ماشین را برایم باز میکند و با تکان دادن سرش
:به بیرون اشاره میکند
بیا پایین دیگه -
توعم میای داخل؟ -
نیام؟ -
..مانند پسربچههای لوس پنج ساله میپرسد و برای لحظهای
فراموش میکنم خود او مسبب این اتفاق است
شایعه نمی سازن ببیننت؟ -
🧿 ل
😍😍 1150رت داررررہ؟
😍☑

:

January 2024 6
آ
23:16
آووکـــ ـــادو
پارت ششصد و نود
#p690
:رهام خطاب به امید میگوید
!درسته، نه کلاه داری نه ماسک.. تو بشین تو ماشین، من میرم باهاشون -
:نگاه معناداری به رهام میاندازد و این نگاه چند ثانیهی طولانی، کش میآید و دست آخر، رهام را کلافه میکند
داری فکر میکنی ببینی بهم اعتماد داری یا نه؟ -
..امید با کلافگی و بی میل از در ماشین فاصله میگیرد و بدون هیچ

حرفی روی صندلی شاگرد راننده مینشیند
:با تعجب رو به رهام لب میزنم
چش شد؟ -
:ابروهایش را بالا میاندازد و او هم مانند من لب میزند
..ولش کن -
به کمک رهام از ماشین پیاده میشوم، هنوز قدمی برنداشتهام که درد تمام وجودم را میگیرد و نمیدانم برای چه
:اما نام رهام را بدون پیشوند صدا میزنم
!آخ رهام -
:هول کردهام، به دست رهام چنگ میزنم تا نیفتم و او هم دست دیگرش را دور شانه هایم حلقه میکند
..یواش.. یواش -
ناخودآگاه نگاهم به آینهی بغل میافتد، امید با ابروهای گره خورده نگاهمان میکند و خشمگینی نگاهش مرا
:میترساند، بدون اینکه نگاهم را از امید بگیرم، خطاب به رهام میگویم
..فکر نکنم بتونم راه برم.. یه.. یه ویلچری صندلیای -:رهام میان حرفم میپرد
..حتما -
..دوباره به کمک او روی صندلی ماشین مینشینم و به دور شدن

رهام نگاه میکنم

!خوب دل و قلوه میدین با رهام! میگفتی که من عاشق و دلباختهت بودم -

صدای پر از حرصش که در گوشم میپیچد، اخم میکنم. چطور انقدر بی حیاست؟

من با آقا رهام دل و قلوه میدم؟ -

🍳 ل

😍😎 1150رت داررره؟

☑️ 😎

😎💜

: 🍳🍁

💳

🍳💎

😎💜

1 👎 2 😋 4 😱 6 💧 12 🍓 59 😁 185 👍 307 💜

7 January 2024

آ

23:45

آووکـــ👁ـــادو
پارت ششصد و نود و یک
#p691
.لابد میدی دیگه.. چت که می کنین، الآنم من نبودم رو دستاش بلندت می کرد می بردت -
طاقت نمیاورم و بدون توجه به دردم، خودم را کمی جلو میکشم، سریع نیشگونی از بازویش میگیرم و دوباره
:سر جایم مینشینم
!امید چطوری میتونی راجع به دوستت اینجوری حرف بزنی؟
-دستش را روی بازویش میکشد عصبی میگوید
باز روت زیاد شد؟ -
چرت و پرت نگو که روم زیاد نشه.. من چه چتی با آقا رهام کردم؟
من روسریم جلو تو میفته که بذارم اون -
منو رو دستاش بلند کنه؟ فیلم زیاد دیدی نه؟
:بعد با یادآوری حرفهاش، خودم حرفم را عوض میکنم
..فیلم زیاد بازی کردی نه؟ فیلم نامه های متنوع به دستت رسیده قاطی کردی خل شدی-
انگار که بخواهم خودم را تبرعه کنم، تند و تند میگویم و نگاه سردرگم و گیجش، کمکی به اضطرابم نمیکند
میخواهد چیزی بگوید که رهام سر میرسد، با دیدن رهام، دوباره

پشت به ما مینشنید و دوباره میرود در
پوستهی پسر تخس بودنش
آلاله خانوم؟ -
:رهام صدایم میزند و ویلچر را به ماشین میچسباند
..بفرمایین بریم -
🔗 ل
😍😎 1150رت داررررره؟
😎 ☑️
😎 💙
: 🔗 🍁
📧

🔗 💎

😎 💙
1 👎 3 💧 5 😵 29 😁 74 💙 363 👍
January 2024 8
آ
22:46
آووکـــ🔗ـــادوپارتهای ششصد و نود و سه

#p692

به سختی روی ویلچر مینشینم و سرم را کج میکنم تا بلکه واکنش امید به حضور رهام تغییری کرده باشد اما

!دریغ از یک میلی متر حرکت اضافه

:رهام ویلچر را به حرکت درمیآورد و به امید گوشزد میکند

- ..سعی میکنیم زود برگردیم

،امید تنها با "هوم" کوتاهی جوابش را میدهد و حتی از آینهی بغل هم نگاهمان نمیکند

:میانهی راه که میرسیم، رهام میپرسد

- چی میگفت پدر فولاد زره؟

:نمی خوام رهام بفهمد امید چه ها گفته، خودم را میزنم به کوچهی علی چپ

- ..چیز خاصی نمی گفت

:اما گویا رهام از من باهوش تر و حواس جمع تر است و قطعا که امید را از من بیشتر می شناسد

- احتمالا نگفت من و شما با هم یه سر و سری داریم؟

:حال که حرف امید را دوباره و از زبان رهام میشنوم، خجالت میکشم، سرم را پایین می اندازم

- ..ولش کنین حرف زیاد می زنه

رهام می خندد و همزمان با خندهی او، وارد سالن بیمارستان می

شویم، ویلچر را گوشهای ثابت میکند و به
.سمت بخش پذیرش میرود
کارهای پذیرش و عکس برداری، حدود دو ساعت به طول می
انجامد، حتی نمی توانم تصور کنم امید در چه
.حال است
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
💙😎
: 🍳🍁
💳
🍳💎

💙😎
4 😵 7 😋 9 💧 36 😁 71 💙 363 👍
January 2024 9
آ
22:46
آووکـــ🍳ـــادو
پارت ششصد و نود و سه

#p693
جواب عکس برداری چیزی نشان نمیدهد، مسئولش میگوید یک کوفتگی ساده است و اگر فعالیتم را محدود
.کنم، مشکل سریعا برطرف میشود
برای برگشت به ماشین، از رهام می خواهم که خودم راه بروم اما با مخالفتش رو به رو میشوم و اینطور می
:شود که دوباره، روی ویلچر نشسته ام و به سمت ماشین، هدایت میشوم
با این کاری که امید کرده، هنوزم نمیخواین برگردین پیش خانوادهتون؟ -
هر بار که رهام حرفش را پیش میکشد، دلم هری میریزد، کاش می توانستم یک بار برای همیشه بگویم که این
:مسئله آزارم میدهد
!نه.. نمی خوام برم.. شما خیلی می خواین من برگردم خونمون؟ -
!من نمی خوام.. امید می خواد -
ضربان قلبم کند می شود، امید می خواهد من بروم؟
امید میخواد؟ خودش گفت بهتون؟ -
:رهام سرعتش را پایین می آورد، سرم را به سمتش می چرخانم و سوالم را دوباره تکرار میکنم
امید خودش گفت می خواد من برم؟ -

..حافظهش داره برمیگرده -
مدت ها بود منتظر چنین خبری بودم، که حافظهاش برگردد و همه چیز را هم با خودش به حالت اول برگرداند،
:با گیجی زمزمه می کنم
این چیز خوبی نیست؟ -
.داره کم کم یادش میاد به یه دختر آسیب زده -:نفسم سنگین میشود، منظور رهام را نمیفهمم
نمی فهمم آقا رهام مگه ما همینو نمی خواستیم که حافظه ش برگرده؟ -
ل
1150رت داررررره؟
:
1 1 4 11 23 53 163 311

January 2024 10

آ

22:24

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و نود و سه

#p693

..منظورم اینه خبری از علاقهش نیست، فقط داره رفتارای بد و زنندهشو به خاطر میاره -

مگه قبلا علاقه ای بود که برگرده؟ -

.چون نزدیک ماشین شدهایم، سوالم بی جواب میماند

..فکر کنم خوابیده -

..رهام زمزمه میکند و با باز کردن درب ماشین، کمکم میکند که روی صندلی برگردم

.با اینکه در را به آرامی میبندد، اما امید از خواب میپرد

..برگشتین -

رهام روی صندلی راننده جا میگیرد و به سمتم میچرخد، پوشهی حاوی عکس و مدارک پزشکیام را رویپاهایم میگذارد و تمام مدت نگاهش به امید است

!ساعت خواب جناب شایگان -

امید با بی حوصلگی دهان کج می کند و دوباره چشم هایش را

میبندد، یعنی نتیجه برایش مهم نبود که هیچ
نپرسید؟
تا رسیدن به برج هیچکس حرفی نمیزند، رهام در سکوت رانندگی
میکند و امید به احتمال زیاد دوباره خوابیده
است و من؟
من به حرفهای رهام فکر میکنم. به اینکه امید خواستار رفتنم شده،
به اینکه رهام گفت حافظهاش در شرف
.بازگشت است
.به اینکه دارد یادش می آید چه هیولایی بود و چطور زندگی ام را از
این رو به آن رو کرده است
.رهام بعد از پارک کردن ماشین در پارکینگ، سریع پیاده میشود
...امید کلیداتو بده -
.امید گیج و مست خواب، دسته کلیدش را به سمت رهام می گیرد
می خوای چیکار؟ -
..می خوام برم ویلچرتو بیارم -
🔗 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️😎
😎💜
: 🔗🍁

📼

🧿💎

💚😎

4 💧 5 👎 6 😵 7 🥰 27 💔 79 💚 399 👍

11 January 2024آ

23:45

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و نود و چهار

#p694

اون واسه چی؟ -

رهام به دست به من اشاره میکند

!چون آلا خانوم نباید راه بره.. می خوای خودت برو بیار -

.امید از گوشهی چشم نگاهی به من میاندازد و در جواب رهام

چیزی نمی گوید

..سرش را به صندلی تکیه میدهد اما این بار چشم هایش نمیبندد

و به دور شدن رهام، خیره میشود

چی شد؟ -

..آرام میپرسد و من هم مانند خودش، آرام جواب میدهم

چی چی شد؟ -

...بیمارستان -

.آها.. چیز خاصی نیست فقط گفتن استراحت کنم خیلی تکون

نخورم، خوب میشه -

..فردا زنگ می زنم مدرسهت -

با شنیدن نام مدرسه تازه به خاطر می آورم هنوز یک بچه مدرسه ای

هستم و از همه عجیب تر، امید بزرگتر

!من محسوب میشود

..باشه -

از رهام خوشت میاد؟ -

از شدت مسخره بودن سوالش زبانم بند میآید، البته کمی هم

شوکه شدهام اما همچنان میزان مسخرگی سوال

بیشتر است

...چرت و پرت نگو امید -

!جوابمو بده -

.لحنش طوری نیست که بتوانم با زبان درازی، از زیر جواب دادن

شانه خالی کنم 🧿 ل

😍😎 1150رت داررررە؟

😎 ☑️

😎 💙

: 🍁🍳

📼

💎🍳

😎💜

2 💧 4 🤔 12 💔 15 😱 35 😁 71 💜 377 👍

January 2024 13

آ

22:28

آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و نود و پنج

#p695

..من به احساس خود اطمینان داشتم، رهام فقط یک آشنا بود، یک آشنا که به واسطهی امید او را شناختم

...احساس خاصی ندارم بهش.. اونم یکی مثل تو -

:صدای پوزخندش دیگر آزارم نمی دهد

آها یعنی به منم احساس خاصی نداری!؟ -

کمی به جلو خم میشوم، چه فکری با خودش کرده است؟

نکنه باید داشته باشم؟ -

نداری و اون چرت و پرتارو به نفس گفتی؟ -
تند و تیز میگوید و هنوز آثار عصبانیت توی صدایش هست
..با شنیدن نام نفس پوفی میکشم و به رهامی که بالاخره سر و کلهاش پیدا شد، نگاه میکنم
.نفس جونت اگر می خواد چرت و پرت نشنوه بهتره چرت و پرتم نگه -
:قبل از اینکه بتواند چیزی بگوید، رهام صدایش می زند..امید تو میخوای برو بالا من میارمشون -
نگاه مشکوک و قضاوت گرانهاش بین من و رهام به رفت و امد درمیآید، از چیزی که در چشمهایش میبینم
..خوشم نمیآید
...خودت بیارش.. بده کلیدارو -
با ناباوری تمام به او خیره میشوم، واقعا به این وضعیت رضایت داد؟
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💜
: 🍳🍁
📼

💎🧿

😎💗

👍 357 💗 70 💔 34 👎 14 😁 12 🔥 3

January 2024 14

آ

22:20

آووکـــ🧿ـــادو

پارت ششصد و نود و شش

#p696

پیاده می شود و بعد از گرفتن کلیدها، بدون اینکه حتی یک نگاه کوتاه دیگر حوالهمان کند، به سمت آسانسور

..میرود

!دیوانه -

رهام زمزمه میکند و چند دقیقهی بعد، هر دو مقابل درب آسانسور ایستاده ایم و منتظریم تا اتاقک به طبقهی ما

..برسد

:صدایم را صاف میکنم

آقا رهام؟ -بله؟ -

منظورتون از حرفی که تو حیاط بیمارستان زدین چی بود؟ -
کدوم حرف؟ -
:بالاخره سوار آسانسور می شویم و حین فشار دادن دکمهی طبقهی مورد نظر، میگویم
..گفتین علاقه فلان -
گفتن که نه، در اصل زمزمه میکنم، نمی دانم دلم می خواهد واقعیت داشته باشد یا نه اما از گفتنش با صدای بلند میترسم.
..دروغ نگفتم -
از کجا میدونین که علاقه ای بوده؟ شما امید قبلی رو واقعا میتونین باور کنید؟ -
صدای خندهی کوتاهش در اتاقک میپیچد اما لحن جدیاش، مانع این میشود که حرفش را باور نکنم
!من سالهاست امید و می شناسم.. گرچه خودشم اون موقع قبول نمیکرد که احساسش چیه -
...اما به من گفته بود
.از من خواستگاری هم کرده بود
وقتی خودش قبول نمیکرده شما چه اصراری دارین آخه؟ -
🧐 ل
😍😎 1150رت داررررره؟

☑ 😎

😎 💚

:🍁 🍳

🖃

🍳 💎

😎 💚

5 💧 6 👎 39 😵 64 💚 380 👍

15 January 2024آ

22:53

آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و نود و هفت

#p697

درب آسانسور که باز میشود، دستههای ویلچر را میگیرد و با کمی فشار، صندلی را به حرکت در میآورد و

بی نوا، بی جواب میما نَد

نِم

!دوباره سوال

:مقابل در واحدم متوقف میشود

..از اینجا به بعدش دیگه دست خودتونو می بوسه -
:گردنم را به سمتش میچرخانم
!جوابمو ندادین -
..داشتم فکر می کردم شاید حق با شما باشه -
بعد از اینکه فکر و ذهن مرا بهم ریخته تازه به این فکر افتاده است؟
..خدا را شکر، همهشان یک جور با اعصاب من بازی میکنند
آن از امید که خواهان رفتنم شده و این هم از رهام که بدون فکر حرفی میزند و یک درصد هم این موضوع که
!ممکن است چه حالی به من دست بدهد را در نظر نمیگیرد
با ابروهای درهم گره خورده، کلید را داخل قفل در می چرخانم و با گرفتن چرخ های ویلچر، خودم را به داخل
..هدایت می کنم
..امشب خیلی زحمت کشیدین آقام رهام، ممنون -
سرش را تکان میدهد و کمی عقب میکشد
..خواهش می کنم کاری نکردم، خدافظ -
دوباره تشکر میکنم و منتظر می مانم تا سوار آسانسور شود و وقتی آسانسور به حرکت در میآید، در را محکم
..میکوبم
🧿 ل
😍😎 1150رت دارررره؟

😎💙☑😎

:🍁🍳

📧

🍳💎

😎💙

2 🥰 4 😱 5 👎 11 💧 13 🤔 16 😵 73 💙 348 👍

January 2024 16

آ

23:16

آووکـــ🍳ـــادو

پارت ششصد و نود و هشت

p698#

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

چند ساعت قبل

تنش توسط رهام به عقب هل داده میشود

امید؟ چته؟ چی شده؟ -

:رهام بازوهایش را می گیرد و کمی تکانش می دهد

با توام! خوبی؟ چی شده؟ -

نگاهش را سرتاسر خانه میچرخاند، این چه اوضاعیست؟
تقریبا تمام چیزهای شکستنی خانه بر روی زمین به هزار تکه تبدیل شده بودند... چه بر سر امید آمده بود؟
امید؟ می شه حرف بزنی؟ -
..خوبم.. خوبم -
!خوب نبود
...مغزش داشت سوراخ میشد
..دست رهام را پس میزند و به سمت کاناپه میرود
..سرم درد میکنه -
دستش را که روی پیشانی اش میگذارد، تازه متوجه خیس بودن ابروهایش میشود، کف دستش را مقابل
صورتش می گیرد و با دیدن خون، آه کوتاهی می کشد...لعنت بهت آلا -
چرا لعنت به اون؟ -
رهام کنارش مینشنید، جعبهی کمک های اولیه را روی پاهایش میگذارد و یک تکه پنبه بیرون میکشد، اول
خون خشک شدهی روی بینی اش را پاک می کند و با تهیهی تکهی جدید پنبهای، در کمال ارامش مشغول تمیز
کردن زخم ابرویش می شود
نگفتی.. چرا لعنت به اون؟ -

...چرا نداشت

.دخترک ریزه میزهی دبیرستانی تمام نظم امید شایگان بودنش را برهم زده بود

ناگهانی به طرف رهام می چرخد و باعث می شود پنبهی خونی روی پیشانی اش کشیده شود

اه چخبرته مرد حسابی؟ -

🍳 ل

😍😎 1150رت داررررە؟

☑️ 😎

💙😎

: 🍳🍁

💳

🍳💎

💙😎

6 💧 23 🤔 25 😄 77 💙 360 👍

January 2024 17

آ

23:10

آووکـــ 🧿 ـــادو
پارت ششصد و نود و نه
#p699
رهام با پنبهی دیگری رد کمرنگ خون روی پیشانی امید را پاک می کند
من واسه چی این دختر رو آوردم تهران رهام؟ -دست رهام در هوا خشک می شود، نمی دانست دقیقا چه باید بگوید.. باید همان حرف های قبلی را تکرار می
کرد؟
..خوشت میومد دیگه ازش -
...رهام! راستشو بگو -
اخم کرده جوابش را کوتاه و مختصر میدهد
!راستشو گفتم -
:قبل از اینکه بتواند دهان باز کند، رهام دوباره میگوید
..خیلی خب، زخمت بخیه ای نیست، ترسیده بودم نکنه بخیه بخواد -
!رهام با تو بودما -
.جعبه را از روی پاهای رهام برمیدارد و بر روی زمین میگذارد، چند ثانیه نگاهش قفل کف زمین می شود
شیشههای شکسته، گلدان شکسته و خاک تازهاش روی زمین،

کوسن هایی که بی هدف اینور و آنور پرت
..شدهاند
چه بلایی سر خانه آورده بود؟
تو نمی خوای بگی چت شده یهو؟ -
نگاه از رهام می دزدد، چه می گفت؟ می گفت داشتم دخترک را
بدون اینکه بدانم می خواهم چه کار کنم، به
سمت اتاق می کشیدم و در همان لحظه انگار بمبی در سرم منفجر
شد؟
امید؟ چیزی یادت اومده؟ -
رهام توجهش را که به سرعت جلب کرد، فهمید درست حدس زده
است
چی یادت اومده؟ -
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
😎 ☑️
😎 💚
: 🍳🍁💳

🍳💎

😎💗
👍 375 💗 67 😳 34 😱 13 👎 5 🔥 3 😄 2 🥰 1
January 2024 19
آ
23:07
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هفتصد
#p700
حین باز کردن کاغذ چسب زخم می پرسد و کمی به امید نزدیک می شود، چسب را روی زخم ابرویش می زند
و عقب می کشد
- باید بگی چی یادت اومده که من بگم توهم زدی یا واقعیه!
امید کف دستانش را روی صورتش میگذارد و چشم هایش را می بندد..
اینکه قرار است یکی دیگر برای بازگو کردن گذشتهاش شرط میگذارد عصبی کننده است
- دختره داشت گریه می کرد..
انگشتانش را روی لب هایش می کشد و از گوشهی چشم به رهام نگاه میکند
بخاطر من! انگار داشتم اذیتش میکرد.. خیلی واضح نیست ولی..

داشت گریه می کرد جیغ می زد -
دستانش را بند شقیقههایش کرده و اضافه میکند
سرم داشت منفجر می شد رهام... دلم می خواست اونو خفهش
کنم بعد سر خودمم بکوبم تو دیوار.. چه بلایی -
سرش آوردم؟ اون چه بلایی سر من آورده؟ دیوونه شدم من؟
..نفس رهام سنگین شد، تمام این مدت از اینکه امید این بخش از
خاطراتش را به یاد بیاورد میترسید
!دیوونه نشدی داداش.. تو اون دختر رو زیاد به گریه انداختی -
:امید بدون توجه به محتوای کلام رهام، با گیجی زمزمه می کند
..انداختمش -
چی؟ -
...می گم انداختمش.. قبل اینکه تو بیای پرتش کردم وسط راهرو
-!وای امید وای -
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💙
: 🍳🍁
📧

💎🧿

😎💗

1 🤩 4 🔥 6 👎 25 😳 45 💔 175 👍 289 💗

21 January 2024

آ

22:47

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و یک

#p701

.رهام با حرص می گوید و تنها واکنش امید، دست کشیدن پشت گردنش است

.چند ثانیه ای را در سکوت سپری می کنند تا اینکه با صدای اعلان تلفن همراه رهام، حواسشان جمع می شود

کیه؟ -

:رهام با دیدن نام آلاله روی صفحه، با تعجب جواب سوال امید را می دهد

..آلاله خانومه -

:حسی مضخرف زیر پوست امید دَوید اما آن را پس زد، دست به سینه به عقب تکیه داد

چتم می کنین با هم؟ -
رهام نگاه عاقل اندر سفیهانه ای به دوستش میاندازد، همیشه انقدر احمق بود یا آن تصادف تا این حد رویش تاثیر گذاشته است؟
من چرا باید با دختر مردم چت کنم امید؟ -!نمی دونم.. به هر حال بد نیست قیافه ش -
!نه بابا؟ بد نیست؟ قبلا خوشگلم خوشگلم از دهنت نمیفتاد آقا امید -
:نگاه از امیدِ حسودِ بی منطق می گیرد و پیام را باز میکند و با خواندن محتوایش، با صدای بلند می خندد
!تو میگی چت می کنین با هم، اینم حال تورو می پرسه -
:چانهی امید را می گیرد و صورتش را وارسی می کند
.خوبی؟ مثل اینکه خوبی -
امید با اینکه نمی خواهد اعتراف کند، اما احساس عجیبی داشت
چی پرسیده؟ -
🧿 ل
😍😎 1150رت داررررہ؟
☑️😎
😎💗
: 🧿🍁

📼

🧿💎

💙😎

👍 257 💙 49 😁 11

آ

23:14

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و دو

#p702

چی پرسیده؟ -

.پرسیده خوبی یا نه -

چیزی نمیگوید و تغییر حالتش از چشم رهام پنهان نمی ماند، قلب

این مرد هنوز هم به دخترک واکنش نشان می

!دادخوش خوشانت شد؟ -

زر نزن رهام، خوش خوشان چی؟ -

باشه تو راست میگی.. حالشو بپرسم؟ -

حال چیشو؟ -

از جایش بلند می شود و به سمت آشپزخانه قدم برمی دارد

..مگه نگفتی پرتش کردی وسط راهرو؟ شاید آسیب دیده دختر مردم -

:در یخچال را باز میکند و بطری آب را بیرون می کشد

!توعم حال می کنیا با این عبارت دختر مردم.. هی دختر مردم دختر مردم -

رهام تنها در سکوت سرش را به معنای تاسف تکان می دهد و جویای حال آلاله می شود.. با خواندن پیام آلاله،

:از امید می پرسد

امید ببریمش بیمارستان؟ -

شاخک های امید فعال می شوند، حال دختر انقدر وخیم بود؟ کمی نگران می شود، انقدر کم که حتی خودش هم متوجه نمی شود، شاید هم متوجه می شود اما به روی خودش نمی آورد

چشه مگه؟ -

..خودش میگه خوبه بد نیست.. من میگم ببریمش -

لازم نکرده! مگه نمی گه خوبه؟ -

.اون می گه خوبه، ولی با اجازه ت بعضیا پرتش کردن رو زمین -

:امید به هال باز میگردد و تکهی بزرگی از گلدان شکسته را با پا کنار می زد

!رهام تو خیلی پررو شدی، حراف هم شدی..! می خوای ببریش

خودت ببر، پای منو نکش وسط -
.خودش را روی کاناپه میاندازد و چشم هایش را می بندد
..آن خاطرات محو دوباره پشت پلک هایش جان می گیرند، گریه های آشنا، جیغ هایش، التماس هایش
🍳 ل
😎😍 1150رت داررررہ؟😎 ☑
😎💗
: 🍳🍁
💳

💎🍳

😎💗
💗 306 👍 172 😱 25 😨 10 💧 7
22 January 2024
آ
22:11
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هفتصد و سه
#p703

امید؟ -
جوابی نمیدهد و در عوض نیم نگاهی سمت آشپزخانه میچرخاند
تو خودت خوبی؟ -
نمی داند چه جوابی بدهد، واقعا خوب است؟ اصلا مگر حال کسی که زندگیاش را به خاطر نمیآورد، می
توانست خوب باشد؟
..خوبم -
....برو به دختره بگو بیاد بریم بیمارستان -
:گردنش را بلند می کند و خیره به صورت نگران رهام می گوید
!حتما رهام جان! اینم بگم خیلی نگرانش بودی؟ منم یه کاری در جهت بهبود رابطتتون انجام بدم بالاخره -
:رهام با کلافگی نگاهش میکند و سرش را پایین می اندازد
امید بس نمی کنی نه؟ -
.نه -
.ابروهایش را بالا می اندازد و دوباره پلک هایش را رو هم می گذارد!پاشو برو ببین حالش چطوره... واقعا میخوای من برم؟ -
:با غر و لند از جایش بلند می شود و رهام کوتاه می خندد
.غر نزن.. بد حرف نزن باهاش امید.. دختره گناه داره -
.در را می بندد و دیگر صدای رهام را نمی شنود
.رهام تازگیها به شدت اعصاب خورد کن است

🍳 ل

1150رت داررررە؟ 😍😎

☑️ 😎

😎💙

: 🍳❄️

📨

🍳💎

😎💙

2 🏆 2 😱 8 🥰 11 😄 12 💧 17 🍓 74 💙 352 👍

January 2024 23

آ

22:23

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و چهار

#p704

دخترک که در را باز میکند، انگار خیالش راحت می شود. خاطرات جدیدش رنگ تازه میگیرند، رنگ

.خاکستری رنگ توی خاطراتش جایگاه ویژهای دارد

با حفظ همان پوستهی سخت و غیر قابل تحملش به دختر خبر میدهد که قرار است به بیمارستان بروند اما در
.دلش غوغایی برپاست
تا آماده شدن دختر، به واحد خودش برمیگردد، خودش هم باید لباسهایش را تعویض کند
چی شد؟ -
:رهام میپرسد و امید کلافه تر از قبل جوابش را می دهد..چی می خواستی بشه؟ رفت آماده شه دیگه -
.خیلی خوش اخلاقی امید جان ممنون -
.رهام حوصله ندارم -
..وارد اتاقش می شود و بعد از عوض کردن لباسهایش، مقابل آینه می ایستد
..سر انگشتش را روی چسب زخم ابرویش میکشد، آلاله میتوانست او را تا سر حد جنون ببرد
.هنوز هم لنگ میزند اما دلش نمیخواهد رهام و آلاله را تنها بفرستد
کلافه تر از قبل بود، از طرفی مشکل خود آلا بود و از طرف دیگر هم از نزدیکی و راحتی آلا با رهام خوشش
.نمیآمد
!اصلا اگر او دلبستهی آلاله شده بوده است، رهام نباید انقدر با

دخترک او لاس بزند

🍳 ل

😍😎 1150رت داررررە؟

😎 ☑️

💜 😎

: 🍳 🍁

💳

🍳 💎

💜 😎

1 🥰 2 👎 3 🍓 4 🤩 12 💧 67 💜 81 😁 360 👍

25 January 2024

آ

23:29

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و پنج

#p705

.تا رسیدن به بیمارستان ترجیح میدهد سکوت کند و باید مهمانش را تنها با رهام داخل بیمارستان می فرستاد

چطور باید میگفت از این ارتباط بینشان، راضی نیست؟از آینهی بغل شاهد لمس اعجاب انگیزشان می شود و پوزخند میزند

...جلوی او شالش از سر نمی افتاد و حالا ثانیه به ثانیه دست رهام را لمس می کند

به خودش میگوید از دو رویی دختر حرصش گرفته است اما ته دلش می داند که فقط و فقط از چیزهایی که سهم خودش نیست، دلگیر است

دخترک که سوار بر ویلچر با رهام به سمت ساختمان اصلی بیمارستان می روند، سوزشی در قفسهی سینه اش احساس میکند...

احساساتش بعد از یادآوری نصفه و نیمهی آن خاطرات صد و هشتاد درجه تغییر کرده اند، حتی نمی خواهد لحظه ای دیدن دختر را از دست بدهد...

آن قدر به آلاله و آن نقره فامهای خواستنی فکر میکند که خوابش میبرد، با باز و بسته شدن در های ماشین از خواب می پرد.

دستی روی پیشانی اش می کشد، باید به خودش بیاید، الآن این! مسخره بازی ها نیست

- امید کلیداتو بده...

رهام که دسته کلیدش را طلب میکند، صرفا برای اینکه دقایقی با

دختر تنها شود، با پیشنهاد رهام موافقت می
.کند
....نباید این احساسات را داشته باشد
!نمی تواند حسادت و حرصش را مقابل دختر پنهان کند، فقط
امیدوار است آلاله متوجه چیز زیادی نشود
وقتی رهام با ویلچری که خودش روزها روی آن نشسته بود، باز
میگردد، دیگر نمی تواند تحمل کند
..زودتر از آن ها پیاده می شود تا بیشتر از این مزاحم خلوت
عاشقانهشان نشود
!حال عجیب و غریبی دارد
🍳 ل
😍😍 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💜
: 🍁🍳
💳
💎🍳

😎💜
1 🥰 5 👎 6 🍓 9 🤩 20 😵 36 😁 85 💜 369 👍

January 2024 26

آ

22:52

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و شش

#p706

وارد خانه میشود و با حرص در یک مسیر مستقیم قدم برمیدارد و راه رفته را باز میگردد، چرا دیر کردهاند؟

چند باری از چشمی در، راهرو راه چک میکند، پس کجا ماندهاند؟

صحنه های عجیبی در ذهنش شکل میگیرد، ناخودآگاه رهام و آلاله را در موقعیت های مختلف حین انجام کار

..های عاشقانه تصور میکند و هر لحظه عصبانی تر می شود

!آخرین باری که راهرو را چک میکند، صدای آسانسور را می شنود، چه عجب

صدای حرف زدنشان میآید، کاش متوجه می شد که چه می گویند، اصلا چه حرفی داشتند با هم بزنند؟ حرف

هایشان در بیمارستان تمام نشد؟

..بعد از چند دقیقهی کوتاه، بالاخره رهام می رود و امید بی اختیار، نفسش را با خاطری آسوده بیرون می دهد

!اما اینکه آلاله صبر کرده تا رهام برود، کمی اذیتش میکند، انگار

دارد همسرش را بدرقه میکند دخترک ابله
البته با آن شدتی که آلاله در را می کوبد، از جا میپرد، حالا برای فهمیدن صحبت های بینشان کنجکار تر و
البته که کلافه تر میشود!
در واحد آلاله که بسته می شود، تازه می تواند دست از سر چشمی در، بردارد.. واقعا کنترلش دست خودش
نبود!
می چرخد و می خواهد که مسیر اتاقش را پیش بگیرد اما با...
دیدن وضعیت خانه، کمی صبر میکند
رسما هر بلایی توانسته سر خانه آورده..
چند دقیقه همانجا می ماند و به وضع پیش آمده خیره می ماند و دعا میکند فردا مادرش هوس سر زدن به او را
نکند!
به طرف اتاقش می رود و در آن فاصله، لباسش را از تن بیرون می کشد، دکمهی شلوارش را باز می کند و پس
از ورود به اتاق، هر دو را در سبد لباس چرک ها می اندازد..
بدون اینکه چیزی تن کند، بلافاصله زیر پتو می خزد و چشم هایش را می بندد...نمی خواهد به چیزی فکر کند، نمی خواهد دیگر به آلاله و رهام و ارتباطی که بینشان وجود ندارد فکر کند
نمیخواهد به خاطرات توی ذهنش، و آن رنگ لعنتی فکر کند...

🍳 ل

😍😎 1150رت داررررە؟

☑️ 😎

💙😎

: 🍳🍁

📧

🍳💎

💙😎

👍 381 💙 87 💧 23 😄 10 🥰 2

27 January 2024

آ

22:42

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفت صد و هفت

#p707

»سرمد چرا نیومدی امروز؟ - «

چت شده؟ «-

»مریضی؟ -

»مرادی سراغتو می گرفت ندونستم چی بگم «-
الووو «-
» زنده ای؟ -
پیام های سحر، همکلاسی ام را با کلافگی می خوانم و به آن روزی که شماره ام را به او دادم، لعنت می
..فرستم
یک آدم چقدر می تواند فضول باشد؟
:به آرامی روی تخت، غلت می خورم و روی پهلوی دیگرم دراز
میکشم و برایش می نویسم"سلام تا چند وقت نمیام - "
" عذرم موجهه - "
ارسال می کنم و امیدوارم دیگر پیامی ندهد. چند ساعت پیش امید همانطور که در و دیوار را نگاه می کرد خبر
.داد که با مدرسه ام صحبت کرده است
!گرچه واقعا انتظارش را نداشتم که یادش مانده باشد
چطور خودم را به یاد نداشت اما مدرسهام توی خاطرش بود؟
!مردک روانی
سحر، دختر عجیبیست، حرف های عجیب می زند، رفتار های عجیبی دارد و از همه بدتر، علاقه ای عجیبی به
.من دارد
.حتی در مدرسه هم دست از سرم برنمی دارد، همه جا دنبالم می

کند و برای خودش حرف می زند
حتی یک کلمه از حرف هایش را هم نمی فهمم، احتمال زیاد از
روزش می گوید اما من واقعا نمی توانم روی
.صدایش تمرکز کنم. با صدای اعلان گوشی، از فکرش بیرون می آیم

ل

1150رت داررررہ؟

:

6 8 13 70 357

January 2024 28

آ

22:26

آووکـــادو

پارت هفتصد و هشت

#p708" آها باشه - "
" چیزی لازم نداری؟ - "
..گاهی نگرانی هایش مرا یاد عزیز خودم می اندازد، دوست عزیز تر از جانم، نیکای مهربانم
:انگشتانم را روی کیبورد به حرکت در میآوردم
نه ممنون - "
و بعد با یادآوری ماهیت کنکور و جزوه های بی شماری که ملزم به نوشتن آنها بودیم، ضربه ای روی پیشانی ام
می کوبم. دوباره برایش می نویسم
" سحر؟ - "
" امروز کیا جزوه دادن؟ - "
" اصلا جزوه دادن؟ "
و در جواب، تماسش نصیبم می شود. پوفی می کشم و ضربه ای روی آیکون سبز رنگ می زنم و تلفن همراهم
:را به گوشم می چسبانم، صدای پر شور و شرش در گوشم می پیچید
!سلاااااام عزیزم -
سلام، چطوری؟ خوبی؟ -
من خوبم، تو خوبی؟ چت شده که نمی خوای بیای؟ -
نمی دانم چطور برایش تعریف کنم. اصلا دلم نمی خواهد چیزی را

بازگو کنم اما می دانم که دست بردار نیست
.افتادم زمین لگنم آسیب دیده یکم -
هیییییییین!؟ می تونی تکون بخوری؟ -
با صدای بلندش گوشی را کمی از گوشم فاصله می دهم، این دختر همه چیز را هیجان انگیز و دراماتیک جلوه
!می دهد
خوبم سحر چرا داد می زنی؟ آره بابا می تونم تکون بخورم فقط باید یکم استراحت کنم بهتر شه -
..آها خیلی خب -
🍳 ل
😍😎 1150رت داررره؟😎 ☑️
💙😎
: 🍳🍁
📧

🍳💎

💙😎
11 😄 18 😱 75 💙 351 👍
January 2024 29

آ
22:55
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و نه
#p709
..آها خیلی خب -
:مکث می کند و بعد دوباره با صدای بشاشی، قهقهه می زند و فریاد می کشد
!امروز هیچکس جزوه نداد، خیلی خوشحالم سرمد -
دلایلش برای خوشحالی، مرا هم به خنده وا می دارد. هیچگاه نفهمیدم چرا با وجود دانستن نامم، باز هم مرا به فامیلی صدا می زند.
..باشه باشه.. چرا ندادن؟ عجیبه -
ندادن دیگه، همون قبلیارو مرور کردیم ولی ولی ولی ولی.. شهبازی اومد نفری یه پوشه داد، من واسه تورم -
گرفتم، کِی بیارم بهت بدم؟
چه پوشه ای؟ -
یه سری مدارک اضافه که موقع ثبت نام داده بودیم به مدرسه. -
با شنیدن واژهی مدارک، شاخک هایم فعال می شود. نکند پوشه را چک کرده باشد؟

همین امروز می تونی بیاری؟ -
آره چرا که نه.. من الآن بیرونم، آدرس بفرست بیارم -باشهی کوتاهی
میگویم و او تماس را قطع میکند. وارد صفحه چتمان می شوم و
تند تند، کلمات را پشت سر هم
.ردیف می کنم
اصلا چرا مدارک مرا به او داده اند؟
!شاید مدارک مهمی هم نبوده اما باز هم نباید تحویل او می دادند
قبل از اینکه آدرس را ارسال کنم، جهت اطمینان یک بار دیگر می
خوانمش تا اشتباه نکرده باشم و در آن واحد،
!بغض به گلویم چنگ می زند. آدرس خانهی خودمان را نوشته ام
!چند بار پشت سر هم پلک می زنم و دوباره کلمات را می خوانم تا
از اشتباهم مطمئن شوم. چه اشتباه دردناکی
.انگشتم را روی گزینه حذف چند ثانیه نگه می دارم تا حروف پاک
شوند
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
😎 ☑
😎💜
: 🍳🍁
📧

January 2024 30

آ

22:19

آووکـــ ـــادو

پاررت هفتصد و ده

#p710

بغضم را پس می زنم، من لعنتی حتی آدرس کامل این جهنم را بلد نیستم، چرا حرف سحر را تایید کردم؟

!حالا باید از نگهبانِ جهنم، آدرس کامل را بپرسم

با یادآوری اتفاقی آدرس خانهی قبلی ام، تمام نفرتی را که از امید داشتم و این مدت صرف تصادف او و بی

.پناهی خودم، آن را از یاد برده بودم، دوباره در دل احساس

میکنمدر لیست مخاطب ها دنبال نام امید می گردم، اصلا نام چند نفر در این گوشی نفرت انگیز ذخیره شده است که

دنبال نام درخشانش هم بگردم!؟

:می نویسم
" سلام، آدرس اینجارو بده - "
ارسال می کنم و چند دقیقه به صفحه زل می زنم تا جوابم را بدهد.
چرا جوابی نمی دهد؟
جزئیات پیامم را چک میکنم و از ارسال شدنش مطمئن می شوم و
هر دو ثانیه یک بار، ناسزای جدیدی حوالهی
.امید میکنم
نکند مجبور شوم تماس بگیرم؟
" چی شد سرمد؟ - "
" بفرست آدرسو دیگه - "
!سحر پیام می دهد و من برای یک ثانیه دیر تر شنیدن صدای امید
هر کاری می کنم
.به ناچار شمارهاش را می گیرم و گوشی را با اکراه به گوشم نزدیک
می کنم
چیه؟ -
صدای بی حال و گرفته اش، خبر از خواب بودنش میدهد. ساعت
چهار بعد از ظهر چه وقت خواب است؟
چرا پیاممو جواب ندادی؟ -
شاید چون خواب بودم، چی فرستادی؟ -
.آدرس کامل و دقیق اینجارو می خوام -

🍳 ل

1150رت داررررە؟ 😍😎

☑️ 😎

😎💙

: 🍳🍁

📧

🍳💎

😎💙

4 👏 4 🔥 31 😁 75 💙 372 👍

January 2024 31

آ

23:21

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و یازده

p711#

می خوای چیکار؟ -

..صدایش جدی می شود، حق هم دارد

.یکی از دوستام می خواد یه چیزی برام بیاره -

کدوم دوستت؟ -

!تو نمی شناسی -
تو خودت می شناسیش؟ چند وقته آشنا شدی باهاش؟ -
.و باز هم حق دارد. اول از همه، سحر دوست من نیست و دوم، من هم به اون اطمینان کامل ندارم
....خیلی وقت نیست.. ولی اون چیزه مهمه -
چی می خواد بیاره؟ -
.یه سری از مدارکمه.. مدرسه داده -
.بگو بعدا رهام می ره می گیره -
!مدارکمه، نیاز دارم بهشون -
با حرص و بغض می گویم، چرا یک بار هم که شده به حرف من گوش نمی دهد؟ نمی خواهم مدارکم دست کسی بماند که به قول خود امید، او را نمی شناسم!
.گفتم بهش بگو رهام می ره بعدا ازش می گیره -
!امید -
زورم به بغضم نمی رسد، من هم مایل به دیدن آن دخترک لعنتی بیرون از فضای مدرسه نیستم اما مدارکم،
.هویتم، نامتنها چیزهایی که نمی گذارند خودم را فراموش کنند، درکش انقدر برای او سخت است؟
:تقریبا جیغ می کشم
.نمی خوام! آدرسو بده یا میرم از پایین میپرسم -

او بدتر از من با آن صدای گرفته اش فریاد می کشد:
گفتم رهام می ره می گیره، تموم شد و رفت -
قاطع می گوید و باید بترسم؟ کور خوانده!
کاش تو اون تصادف می مردی امید، کاش واقعا می مردی -!
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررره؟
😎 ☑️
💜 😎
: 🍳 🍁
💳

🍳 💎

💜 😎
307 🤔 161 💜 56 💔 40 👎 7 💧 2 😱 2 👌 1
1 February 2024
آ
22:19
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هفتصد و دوازده

#p712
!حتی از جملهام ناراحت هم نمیشود مردک روانی
.حالا که نمردم مجبوری تحمل کنی -
.تنها می توانم لقب نفرت انگیز را به او نسبت دهم
!اصلا زنگ می زنم آقا رهام منت توی آشغالو نمی کشم، از اولم
همینکارو باید می کردم -...تو گوه می خوری زنگ بزنی بهش -
:این بار واقعا از لحنش می ترسم اما با پررویی تمام، به دعوا ادامه
می دهم، نباید جلوی او کم بیاورم
!به تو چه؟ به تو چه؟ زنگ می زنم خوبشم می زنم -
آلا نرین تو مخ من، اوکی؟ -
صدایش از شدت خشم می لرزد، حتم دارم صورتش هم قرمز شده
و در آستانهی منفجر شدن است، گرچه، کاش
!منفجر شود و رهایم کند
.تو مگه کم اذیت میکنی منو؟ زنگ می زنم خوبم زنگ می زنم -
!زنگ بزنی بهش دیگه رنگ مدرسه رو نمی بینی.. قسم می خورم -
.تهدیدم می کند، با آینده ام تهدیدم می کند و می دانم که قدرتش
را دارد
!ازت متنفرم.. ازت متنفرم -
...با تمام توان جیغ می کشم و مکالمه را قطع میکنم. لعنتی، با
تک تک سلول هایم از او متنفرم

" سحر الآن نمیشه بیای - "
" بعدا یکیو می فرستم بیاد بگیره - "
.می فرستم و منتظر جوابش نمی مانم تلفن همراهم را خاموش میکنم
دقایق پر تنشی را سپری کرده ام، تند تند نفس می کشم. لعنت به امید، لعنت به بندرعباس، لعنت به تمام نشانی
!های دنیا، لعنت به مدرسه و سحر و مدارک و کوفت و زهرمار و لعنت دوباره بر امید
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررره؟
😎 ☑️
😎 💙
: 🍳 🍁
💳

🍳 💎
😎 💙
2 🤩 4 💧 5 😱 5 👎 13 😄 20 💔 46 😵 71 💙 408 👍
1 ✌️
February 2024 3

آ
22:55
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و سیزده
#p713
.سعی می کنم جلوی اشک هایم را بگیرم اما موفق نمی شوم
.شانه هایم می لرزند، کف دست هایم را روی صورتم می گذارم و زانوهایم را در شکم جمع می کنم
!ازت متنفرم... ازت متنفرم... ازت متنفرم -
.از ته دل فریاد می کشم و کاش که صدایم به او برسد
هر بلایی که دلش خواسته سرم آورده و خاک بر سر من که روزگاری نگران این موجود غیر قابل تحمل بودم و
..برای زنده ماندنش، به هر مقدسی که می شناختم، متوسل شدم
حدود دو ساعتی را به همین منوال میگذرانم، روی تخت دراز کشیدهام و هر پنج دقیقه یک بار، به امید و
..سرنوشت و بخت و قضا و قدر و هر چه که هست، لعنت میفرستم
چطور حتی فکر بخشیدن این مرد از سرم گذشته بود؟ چطور توانستم این ظلم را به خودم بکنم؟
.چشم های پف کرده ام را میبندم و برای خوابیدن تلاش میکنم،

خسته ام
!دلم میخواهد پنجاه سال بخوابم و وقتی بیدار میشوم، یا من مرده باشم، یا او
..هنوز چند دقیقه هم نشده که کمی به چشمانم استراحت داده ام
که کسی وحشیانه به جان در می افتد
استرس تمام وجودم را فرا می گیرد؟
این دفعه چه اتفاقی افتاده است؟
.تا وقتی که از تخت پایین نیامده و سلانه سلانه خود را به در نرساندهام، صدای وحشتناک قطع نمی شود
!حتی حجابم را هم فراموش می کنم و فقط می خوام هر چه زودتر علت سر و صدای جدید را بفهمم
در را که باز میکنم، طبق معمول فرشته ی عذابم را با آن صورت نحسش میبینم. انتظار دیگری نداشتم اما
حالا که میبینمش، اتفاق چند ساعت پیش را به خاطر میآوردم و بدون اینکه اختیار زبانم را داشته باشم، با تمام
:نفرتی که امیدوارم متوجهش شود، جیغ میکشم
چته؟ چرا عین وحشیا می کوبی؟ عادت کردی؟ خوشت اومده؟ نمی تونی مثل آدم زنگو بزنی؟ از باغ وحش -
فرار کردی؟مثل یک بمب ساعتی منفجر شده ام و اگر امید کمی دیرتر دستش را روی دهانم می گذاشت، تا فردا صبح جیغ

!می کشیدم

🍳 ل

😍😎 1150رت داررررره؟

😎 ☑️

💜 😎

: 🍳 🍁

🖼️

🍳 💎

💜 😎

1 🥰 6 🔥 10 👎 25 💔 44 😁 79 💜 388 👍

February 2024 4

آ

22:24

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و چهارده

#p714

تو چته؟ گوشیت چرا خاموشه؟ -

!دستش را با انزجار از روی دهانم پس میزنم، کارش به جایی رسیده

بی اجازه لمسم می کند
به تو چه؟ فوضولی؟ -
آلا هیچی بهت نمی گم پررو نشو دیگه.. چرا گوشیت خاموشه؟ -
دوست داشتم خاموش کردم -
!مامان زنگ زده بود بهت خاموش بودی نگرانت شده.. البته که
لیاقت محبت مادر منو نداری -
دلم می خواهد فریاد بکشم و بگویم حق با توست و من تنها لیاقت
عشق و محبت مادر خودم را دارم اما تو مرا از
.او دریغ کردی
:جلوی خودم را می گیرم تا دوباره جیغ نکشم
زنگ میزنم بهشون.. دیگه؟ -.نگاهش روی صورتم می چرخد، چیز
مبهم و گنگی که در نگاهش هست را دوست ندارم
:نگاهش به موهایم میافتد و با لبخند کجش روی سیستم عصبی
ام، پا میگذارد
!نگاهتو کنترل کن اخوی -
از میان دندان هایم می غرم و لبخندش سریعا جمع میشود. دوباره
می رود در پوستهی سخت و مغرور و غیر
:قابل تحملش
!من دارم میرم بیرون.. حتما به مامان زنگ بزن از نگرانی دربیاد،
انگار کار واجب داشت باهات -

.و بدون اینکه منتظر واکنش من بماند، به طرف آسانسور قدم برمیدارد
حتی نمیایستم تا از رفتنش مطمئن شوم. در را محکم میکوبم و خودم هم از صدای بلندش می لرزم. برو به
!درک
!اصلا با آن پای چلاغش مگر میتواند حایی برود؟
!بری دیگه برنگردی -
مردک احمق بی عقل نکبت! به استرس چند دقیقه پیش فکر می کنم و هر لحظه خشمگین تر میشوم، این مرد
دیوانه است
🔊 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💙
: 🔊🍁
💳
🔊💎
😎💙

3 💧 4 ✌️ 5 👎 7 💔 41 😄 174 👍 280 💜

5 February 2024آ

22:51

آووکـــ🎯ـــادو

پارت هفتصد و پانزده

#p715

اصلا چرا رفت و آمدش را به من خبر میدهد؟

میزان عصبانیتم را نمی توانم تخمین بزنم، حتی مطمئن نیستم

علتش فقط رفتار امروزش باشد، اصلا دست خودم

نیست.

هر ثانیه بیشتر و بیشتر عصبی میشوم و این هم از آن دسته

اتفاقیست که برای همه بعد از آشنایی با امید

شایگان میافتد!

تمام وجودم خواهان انتقام است، هزار فکر در سرم جولان میدهد،

بروم خانه اش را بهم بریزم؟

یا لباس هایش را پاره کنم؟

چیزی را آتش بزنم؟

وسایلش را خراب کنم؟

فکر های بچگانه ای که فقط از خودم برمیآید...

با قدم های بلند به طرف اتاقم می روم اما درد خفیفی که در لگنم.

اعلام حضور میکند، متوقفم می کند
!واقعا همین را کم داشتم، در این وضعیت، واقعا همین درد را کم داشتم. کلکسیون کم کم دارد تکمیل میشود
مقابل آینهی اتاق میایستم و نگاهی به سر و وضعم می اندازم، پارچهی لباسم را بالا می گیرم و به بینی ام می
!چسبانم، اگر عوضش کنم، بد نمی شود
..بعد از تعویض لباس هایم، با برداشتن کلید واحد امید از کشوی عسلی کنار تخت، از واحدم خارج می شوم
!بالاخره چیزی در آن خانه باید باشد که بتوانم امید را با آن آزار دهم
..انقدر برایش مهم نیستم که بتوانم با حرف رویش تاثیر بگذارم، اما شاید رفتارم اذیتش کند
با اینکه می دانم نیست، اما جانب احتیاط را رعایت کرده و یواش قدم میبردارم و هر کس نداند فکر می کند
!دزدی چیزی هستم
مقابل در میایستم و کلید را در قفل می چرخانم و برای آخرین بار راهرو را چک میکنم. در را به آرامی
.میبندم
..نفس حبس شده ام را به محض داخل شدن توی واحد آزاد می کنم 🧿 ل
😍😎 1150رت داررررره؟

☑ 😎

😎 💗

: 🍳 🍁

💳

💎 🍳

😎 💗

👍 341 💗 74 😄 34 🔥 12 👎 9 😳 3 👌 1

February 2024 6

آ

22:55

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و پانزده

#p716

نگاهی به سر تا سر خانه می اندازم، از کجا شروع کنم؟

!اصلا نمی دانم هدفم چیست یا دقیقا قصد انجام چه کاری را دارم،

مطلقا نمی دانم

برای شروع به طرف آشپزخانه میروم، باید با شکستن ظرف ها

شروع کنم؟

!تک تک کابینت ها را چک می کنم، آخر ظرف زیادی هم نیست
با ناامیدی آخرین کابینت را هم باز می کنم و با دیدن یخچال
کوچک سفید رنگی که کاملا فیت و اندازهی کابینت
!است، جا میخورم
!قبلا این یخچال کوچک مخفی را ندیده بودم
خم می شوم و درب یخچال را باز می کنم و با دیدن بطری شیشه
ای و مایع کهربایی رنگ داخلشان، تازه متوجه
.کاربرد یخچال میشوم
!مردک معتاد
یکی از بطری ها را دو دستی برمیدارم، تنها با نگاه کردن به دربش
می فهمم باز کردنش کار من نیست، اصلا
!نمی دانم چطور باز میشود
بطری را سرجایش برمیگردانم و این بار، شیشهی کوچک تری
برمیدارم. سبک تر از قبلیست، انگار!مصرفش از این بوده
روی زانوهایم مینشینم و درش را باز میکنم، سرم را خم میکنم و
بینی ام را به سر شیشه نزدیک می کنم، با
:پیچیدن بوی تندش زیر بینیام، با نفرت سرم را عقب می برم
!مرده شورتو ببرن با این زهرماریات امید.. خفه شدم -
..دوباره بویش میکنم، بوی همان زهرماری را می دهد که آن شب
کذایی، تن امید با آن مزین شده بود

..کثافت آشغال -

در کسری از ثانیه اشک به چشمانم هجوم میآورد، خودش بس نبود، خاطرات نحسش هم باید ثانیه به ثانیه،

!یادآوری شود

🍳 ل

😍😎 1150رت داررررره؟

☑️ 😎

😎💙

: 🍳🍁

📧

🍳💎

😎💙

1 👎 3 👌 3 💧 6 😄 22 😳 47 💙 83 💔 349 👍

7 February 2024

آ

22:52

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و شانزده

p717#
بعد از بستن در یخچال و کابینت، بدون اینکه فشار زیادی به لگنم بیاوردم، آرام روی زمین آشپزخانه می نشینم
.و شیشه را بغل میکنم
..درش را نبسته ام و بیش همچنان زیر بینی ام می پیچد
آب دهانم را قورت میدهم و از بالا به محتویات شیشه نگاه میکنم، یک بار امتحانش که ضرری ندارد، دارد؟!اگر چیزیم بشه تقصیر توعه امید -
به خیال اینکه امید رو به رویم است می گویم و سر شیشه را به لبانم می چسبانم، شیشه را کمی خم میکنم و
.مسیر جاری شدن محتویاتش به سمت دهانم را با چشم دنبال می کنم
.زبانم که می سوزد، چشمانم را می بندم اما دست نمی کشم
.مقدار قابل توجهی از مایع داخل شیشه را سر می کشم و با بند بند وجودم می سوزم
به گلویم چنگ می زنم
!خدا لعنتت کنه امید -
:بطری را بدون بستن درش کنار می گذارم
..زهرمار می خوردم بهتر بود-
معده ام می جوشد و سوزش گلویم بیش از حد است، چرا این

مزهی تلخ انقدر طرفدار دارد؟
..لعنت به سازنده اش، لعنت به مصرف کننده اش
..وای سوختم.. وای امید لعنت بهت سوختم -
بلند بلند حرف می زنم و حالا بوی دهان خودم هم یادآور خاطرات
زجرآوری می شوند که مرا به اینجا رسانده
!اند
🍳 ل
😍 😎 1150رت داررره؟
☑️ 😎
😎 💜
: 🍳 🍁
💳

🍳 💎

💜 😎
💔 2 🥰 3 💧 5 😱 18 👎 21 😄 56 😳 147 👍 273 💜
1 👌 2
February 2024 9
22:18آ

آووکـــ👁ـــادو
پارت هفتصد و هجده
#p718
چند دقیقهی بعد، سنگین شدن سرم را احساس میکنم، جوشش معده ام کمی آرام گرفته و زبانم هم دیگر به تلخی
قبل نیست اما اشک هایم بند نیامده و هر چقدر با پشت دست پسشان میزنم، برای سقوط، با یکدیگر سریعتر
..مسابقه می دهند
به کابینت پشت سرم تکیه می دهم و پاهایم را جمع می کنم، سرم را روی زانوهام می گذارم و بی اختیار
:میخندم و نامش را صدا میزنم
امیید؟ امیییید؟ -
..با لحن کشدارم بیشتر به خنده میافتم، احساس می کنم گیر افتاده ام، در باتلاق امید شایگان گیر افتادم ام
هر چقدر سعی میکنم خودم را نجات دهم و از او رهایی یابم، بدتر می شود
..بیشتر فرو می روم، تلاش میکنم دور شوم، بیشتر نزدیکش می شوم
میگویم از او متنفرم اما روی زمین سرد آشپزخانهی خانهاش نشسته و از مشروبات الکلی اش خورده ام و

.نامش را صدا میزنم
..شاید هم همهی کار هایم از روی نفرت است، نه؟ با صدای بلند
می خندم، این بار به حال و روزم می خندم
به حجم مشروبی که خورده ام فکر می کنم، یعنی انقدر زیاد بود که
نمی توانم سرم را روی گردنم ثابت نگه
دارم؟
وای سرم داره می ترکه.. این چی بود دیگه؟ -
سرم گیج می رود و چشم هایم تار می بینند، می خواهم از جایم
بلند شوم که با صدای چرخیدن کلید در قفل،
..خشکم میزند
به همین زودی برگشت؟
!سرجایم می نشینم و بی اختیار، شیشه را دوباره در آغوش می
گیرم، انگار که یک وسیلهی دفاع شخصی باشد
🔊 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
😎 ☑
😎 💚
: 🖼 🍁 🔊

🔊 💎

😎 ❤
❤ 259 👍 158 😳 34 😄 19 💀 9 👎 6 🔥 5 💔 5 🥰 2
👏 2 👌 1
February 2024 10
آ
22:46
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت هفتصد و نوزده
#p719
...درو ببند نفس -
.صدای امید می آید و باز هم نفس؟ کاش برسد روزی که دیگر
نامش به گوشم نخورد
!کاش بگی از چی عصبی شدی امید -
،با ناز می گوید و در دل ادایش را می آوردم
.عصبی نیستم، بیا اینجا ببینم -
صدای مکالمهشان برای چند ثانیه قطع می شود و حتی نمی خوام
حدس بزنم صدای عجیب و چسبناکی که به
!گوشم میرسد، دقیقا صدای چه فعالیتیست
بریم اتاق؟ -

صدای پر نیاز و لرزان نفس، حتی به تن من هم رعشه می اندازد، امید نفس سنگینی میکشد و من در عجبم
چطور می توانم همهی این صدا ها را تشخیص دهم؟
دستانم را دور بطری حلقه میکنم، به شدت منتظر جواب امیدم، با صدای جیغ کوتاه نفس، از جا میپرم و
کابینت پشت سرم صدایی می دهد که فقط امیدوارم حواسشان نبوده باشد، نفسم را حبس میکنم، یعنی متوجه شده اند؟
- امید نکن پات درد میکنه هنوز!
مردک چلاغ آن نی قلیان را بلند کرده بود؟!
- از بغل امید شایگان نمیوفتی قناری...
- امید با لودگی و شیطنت می گوید و صدای قدم هایش، گواه از دور شدنشان می دهد...حالم را آن قناری گفتنش بدتر میکند و یاد آن شب نحس میافتم
نفس حبس شده ام را بیرون می دهم و بیشتر در خودم جمع میشوم..
نکند الآن باید شاهد صدای فسق و فجورشان باشم؟
سر انگشتام یخ می زنند، در اصل، تمام تنم یخ می بندد!
- امید یواش تر..
ل 🧿

1150رت داررررره؟ 😎😍

☑️ 😎

😎💜

: 🍁🍳

🗄

🍳💎

😎💜

2 ✌️ 5 😄 15 😢 22 👎 45 💜 60 💔 74 😱 307 👍

February 2024 11

آ

22:49

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و بیست

p720#

:صدای ناواضح و ضعیف نفس به گوشم می رسد و صدای مردانه و محکم امید، حالم را بد می کند

..فقط لبات خوشگلم -

....خوشگلم؟ نمی دانم چرا بغضم می گیرد

.لب پایینی ام را گاز می گیرم تا بغضم نترکد، نباید توجه کنم، قبلا هم می دانستم "خوشگلم" تکه کلامش است
.. لعنتی گاز نگیر -
صدای مردانه و غرغرویش معده ام را به قل قل می اندازد، این احساسات تبعات مستیست نه؟!آن دخترک نی قلیان کجایش را گاز میگیرد؟
..نفس گاز نگیر گردنمو عالم و آدم می فهمن -
.نفس با لوندی می خندد و من حجوم محتویات معده ام به سمت گلویم را احساس می کنم، صداها قطع می شوند
!دوباره آن صدای چسبناک و خیس در خانه می پیچد و لعنت بهشان. حتی در اتاق را هم نبسته اند
چیزی به گریه کردنم نمانده است، امید هر پنج ثانیه یک بار از تن بلورین نفس تعریف و تمجید میکند و من نمی
..دانم چرا دائم بدن خودم را با آن زن مقایسه میکنم
برو پایین ببینم؟ -
هر دویشان می خندند و کاش می دانستند من اینجایم، کاش میدانستند خوب نیستم و هر لحظه ممکن است بغضم
.بشکند و رسوا شوم
به شیشهی میان دست هایم نگاه می کنم و قبل از اینکه پشیمان شوم، دوباره از محتویاتش می نوشم و دوباره

!همان حس های قبلی
پلک هایم را محکم روی هم فشار می دهم و زبانم را بیرون می اندازم و رسما له له میزنم، نمی فهمم چرا این
!بار طعمش بدتر و سوزش گلو و دهانم بیشتر شده
..چشم هایم را که باز می کنم، فهیمه خانم را به یاد می آورم، لعنت به من، قرار بود با فهیمه خانوم تماس بگیرم
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💙
: 🍳🍁
💳
🍳💎
😎💙
1 👌 2 💧 12 😱 14 💔 14 👎 42 💙 138 👍 285 😳
February 2024 12
23:06آ
آووکـــ🍳ـــادو

#p721
باید بروم، باید از اینجا بروم و به فهیمه خانوم زنگ بزنم، امید گفته بود به مادرش زنگ بزنم، من اینجا چه کار میکنم؟
می خواهم از جایم بلند شوم که خشک شدن پاهایم اجازه فعالیت زیادی نمی دهند، مشت محکمی روی ران پایم می کوبم:
- چه وقت گرفتن بود لعنتی!؟
درد مشتم را نادیده می گیرم و بدون اینکه شیشه را رها کنم، سعی میکنم بایستم.
دنیا دور سرم می چرخد، با یک دست بطری ر ا می گیرم و با دست دیگر سرم را.
اگر منفجر شود، تعجب نمیکنم!
آرام آرام قدم برمیدارم و از آشپزخانه خارج میشوم، سرم حتی سنگین تر و دردناک تر از قبل شده است:
- وای الآن می میرم....
زمزمه میکنم و پاهایم را رسما روی زمین میکشم، مسیرم را به سمت در خروج کج می کنم اما به هر حال که
باید از جلوی اتاق امید رد شوم، این هم از شانس من!
با هر قدمی که برمیدارم، جای وسایل خانهی امید عوض می شوند،

گاهی کاناپه سمت راست است، گاهی سمت
چپ، گاهی هم همه چیز توی خانه راه میروند
!جللخالق
..امید یواش تر -
انگار فعالیتشان اوج گرفته است، بی اختیار خندهام میگیرد
!تصور امید و نفس در آن حالت
بی اختیار به سمت اتاقشان کشیده می شوم، از بی شرم و حیایی
خودم نالانم اما در عین حال نمی توانم مانع قدم
..هایم شوم
🍳 ل
😍😍 1150رت دارررره؟
😎 ☑️
💙 😎
: 🍳 🍁 💳

🍳 💎

💙 😎
3 🍓 8 😁 13 👎 16 💔 23 😵 39 💙 100 😱 287 👍
1 👌 1 💧 2 🥰

February 2024 13

آ

23:24

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و بیست و دو

#p722

..امید -

نفس شهوت انگیز و بی وقفه نامش را زمزمه میکند و انگار کسی به معدهی من چنگ میزند، دستم را روی

:شکمم میگذارم و صدای امید، همه چیز را بدتر میکند

هوم! چیه؟! خوشت اومده؟ -

حالا همه چیز واضح تر است، تن ورزیدهی امید روی بدن ظریف و جذاب نفس خیمه زده و حرکات پایین تنه

اش، انگار به ماهرانه ترین شکل ممکن اجرا می شوند که صدای ناله های نفس هر لحظه بیشتر اوج میگیرد

....محکمتر -

فقط می شنوم و متوجه نمیشوم، مگر همین الآن نگفت یواش تر؟ بیشتر خنده ام می گیرد، همهی آدم ها وسط فسق و فجورشان بی منطق می شوند؟

...می خندم و بغضم را پس میزنم، من هم آن شب صدایش زده

بودم
گفته بودم فاصله بگیرد
.گفته بودم اشتباه گرفته است
!جیغ کشیده بودم، خواهش کرده بودم؛ فقط تعریف های
چندشش از تن و بدنم نصیبم شد و درد و بدبختی
انگشتانم دور بطری محکم حلقه می شوند، معده ام به آخرین حد
تحمل خودش رسیده و حتم دارم تا چند ثانیهی
..دیگر، هر چه خورده و نخورده بودم را روی زمین خواهم ریخت
!به زمین نگاه میکنم، حیف است کثیف شود
.سرم را بالا میآورم و در همان ثانیه، نگاهم در نگاه نفس گره
میخورد
چند ثانیهی اول هر دو بهت زده ایم. من میلرزم و میخواهم
شیشهی مشروب رو پشت سرم قایم کنم که نفس
.جیغ می کشد و بطری از میان انگشتانم سر می خورد، روی زمین
میافتد و به هزار تکه تقسیم میشود 🍳 ل
1150رت داررررە؟ 😎😍
☑️ 😎
😎💙
: 🍳🍁

February 2024 14

آ

22:44

آووکــــــادو

پارت هفتصد و بیست و سه

#p723

اینجا چه خبره؟ -

.امید به سرعت از روی نفس بلند می شود و نفس ملحفهی تخت را روی تن برهنهاش میکشد

امید به سمت من می چرخد، نگاهش ناخواناست، عصبانیت؟ تعجب؟ شوک؟

تو اینجا چه غلطی میکنی آلا؟ -

...می غرد و من بیشتر از قبل می لرزم.. اما میخندم

...لخت لخت است و نگاه من با بیحیایی روی پایین تنهاش سر

میخورد و چشم گرد میکنم
!چقدر بزرگه -
!خفه شو -
.میگوید و من اطاعت میکنم
...نمیدانم چرا میخندم و او به طرفم که میآید.از ترس او، دهانم پر میشود از طعم گس و امیدِ کاملا برهنه که مقابلم قرار میگیرد
از ترس و شوک دیدن جای خصوصیاش، محتویات معده ام با فشار روی همان جای خصوصیاش می ریزد و
بدتر از این هم می شود؟
خشکم میزند، زمین پر از تکه شیشه است و امید بی توجه به گندی که رویش بالا آورده ام، باز هم به سمتم
:میآید
!سر جات.. بمون -
..لحنش انقدری محکم و پر صلابت هست که نتوانم کاری بر خلاف میلش انجام بدهم
!امید زمین پر از شیشه خورده ست -
🥑 ل
😍😎 1150رت داررررره؟
☑😎
💗😎

: 🍁🧿

📼

💎🧿

😎💗

👍 302 😄 87 💗 45 👎 26 💀 26 💔 18 😳 13 🍾 7

💧 4 👌 4 🤩 1

15 February 2024

آ

22:48

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و بیست و چهار

#p724

..نفس اطلاع میداد و امید سرجایش میایستد، متوقفش شدنش، دلم را مچاله میکند

چرا با حرف نفس از کاری که میخواستانجام دهد، دست کشید؟

!آخه این احمقم وایساده وسط کلی شیشه -..امید غر می زند و با دست به من بی نوا اشاره میکند. اشاره کردنش برای زار زار گریه کردنم کفایت میکند

...نمیدانم چرا هم گریه میکنم هم میخندم
اثرات همان زهرماری است؟
چت شد؟ چه مرگته؟ -
گند و کثافت از روی پاهایش بر روی زمین می چکد و من می لرزم و نفس هم با همان ملحفه در چهارچوب در
:ایستاده و نگاه نگران و عصبی اش بین من و امید در گردش است
..داد نزن امید! روت استفراغ کرد؟ برو تمیز کن خودتو -
امید با دو انگشتش شقیقه هاش را می گیرد و چشم هایش را می بندد، حین دور شدن غر میزند و لرزش بدنم
:دیگر در کنترل خودم نیست
لعنت بهت آلاله.. یه بار نشد دردسر نباشی گند زدی به شبم.. رو من چرا بالا میاری آخه؟ کی بشه بری از این -
!خونه راحت شم از دستت آلاله؟!؟ گند زدی به کل هیکلم دخترهی احمق
.وارد حمام که می شود، دیگر صدایش را نمیشنوم
.گفته است تکان نخورم و من به زانوهایم التماس میکنم بیشتر از این نلرزند
.نفس به داخل اتاق باز میگردد و دقیقه ای بعد، با ربدوشامبر سفید رنگی به تن و دمپایی به پا، بیرون میآید
..میتونی بیای اینور؟ صبر کن برات دمپایی بیارم -

:می گوید و من برای مانع شدن، با هق هق می گویم
..گفت.. گفت -
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
😎 ☑️
💚😎
: 🍳🍁
🖴

🍳💎

3 😁 7 😱 15 💔 24 👎 46 💚 151 👍 296 😢 😎💚
1 👌 2 💧
February 2024 17
آ
22:50
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هفتصد و بیست و پنج
#p725
:با آرامش نگاهم میکند

چی گفت؟ -
..گفت تکون نخورم -
مظلومانه زمزمه میکنم و سرم را پایین می اندازم، نگاهم به گند و کثافت روی زمین میفتد و گریه ام شدت می
..گیرد
!گفت تو تکون نخوری.. به من که نگفت -
..ولش کن نفس تو حال خودش نیست راه نمیتونه بره که -
.امید برمیگردد و این بار، حولهی سفید رنگی دور کمرش بسته شده
!جای خصوصیاش را قایم کرده است چرا؟
:میترسم نگاهش کنم، میترسم نگاهش کنم و گریه ام شدید تر شود و او راعصبانی تر کنم
!آره بدزد.. بدزد نگاهتو.. فردا که مجبور می شی حساب پس بدی مصیبت -
:با این حال، دوباره داد می کشد و نفس باز هم مداخله می کند
..مگه نمیگم داد نزن؟ کمکش کن بیاد اینور -
!شستی؟ -
سنگینی نگاهش را حس میکنم
!چی رو؟ -
!بین پاهات استفراغ کردم -
غرشی زیر لب میکند که میلرزم و نفس میگوید

...امید حالش خوب نیست آروم باش -کو این دمپاییا؟ -
.دور خودش می چرخد و هر سهمان به وضوح سعی میکنم افتضاح
روی زمین را نادیده بگیریم
!بطری شکسته همه جا پخش شده، حتی پشت سرم و رسما،
محاصره شدهام
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررره؟
☑️ 😎
😎💙
: 🍳🍁
💳

🍳💎

💙😎
2 👌 2 🤔 3 💧 24 👎 28 😄 44 💙 79 😵 315 👍
February 2024 19
آ
22:56
آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد وبیست و شش
#p726
.بعد از پیدا کردن دمپایی هایش، با کنار پا، شیشه خورده ها را از راهش کنار می زند
:به سمتم میآید و دور از چشم نفس زمزمه میکند
!فقط می خوام بدونم اینجا چه غلطی می کردی -
:اما نفس می شنود و دوباره نامش را با تذکر، صدا می زند
!!امید -
در یک ثانیه، یک دستش را زیر زانوهایم می اندازد و یک دستش را دور کمرم حلقه میکند و احتمال زیاد،
..همانطور که نفس را روی دستانش بلند کرده، مرا هم در آغوش گرفته است
دستانم را روی سینه هایم جمع میکنم، برخلاف نفس، نه جیغم در میآید، نه امید برایم لودگی میکند و نه
.هیچکس می خندد.اشک هایم بی صدا روی گونه هایم می ریزند و قلبم برای هزارمین بار مچاله میشود
تو کِی اومدی اینجا؟ چرا صداتو نشنیدیم؟ -
.با تشر میپرسد و تن صدای مثلا پایینش، ذره ای به آرام شدنم کمک نمیکند
دلم میخواهد بگویم من از اول اینجا بودم و اگر هم نبودم و وسط

کار وارد میشدم، انقدر سر و صدای خودتان
.زیاد بود که متوجه هیچ چیز نبودید، اما به دهانم قفل میزنم
از میان شیشه خورده ها که نجاتم میدهد، چند ثانیه صبر میکند،
نفس میگیرد و چشمانش را در حدقه می
:چرخاند
!قرار نبود انقدر سنگین باشی -
.هر صوتی که از دهانش خارج می شود، بغضم را سنگین تر میکند
دور از انتظار هم نیست، بالاخره به تن ظریف و نی قلیان نفس
عادت دارد، نه تن و بدن یک دختربچهی
!شهرستانی
:به سمت کاناپه ها قدم برمیدارد و نفس هم پشت سرش راه می
افتد
خیلی خورده؟ -
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💚
: 🍳🍁
📧

February 2024 20

آ

23:12آووکـــ ـــادو

پارت هفتصد و بیست و هفت

#p727

!لابد دیگه.. زمینو ببین -

.امید به پشت سرش اشاره میکند و متاسفانه نمی توانم واکنش نفس را ببینم

:قبل از اینکه امید روی کاناپه رهایم کند، از شدت گریه، بی اختیار عوق میزنم و چشمان امید گرد میشود

!دوباره نه -

و از فاصلهی قابل توجهی، روی کاناپه پرتم میکند. دردی که در پایین تنه ام می پیچد، نطقم را باز میکند

چرا پرت میکنی؟ چرا منو پرت میکنی؟ -

:با گریه جیغ میکشم و دستم را روی باسنم می گذارم

درد گرفت.. درد می کنه.. چرا پرتم میکنی؟ چرا همش منو پرت

میکنی؟ -
انگار درد جدیدی که امید محتمل آنم کرده است، مستی را از سرم پرانده اما حتی میان جیغ کشیدن هم دست از
:گریه برنمیدارم
روتو برم هی! طلبکارم هستی؟ اینجا چه غلطی می کردی؟ -
.بحث را که پیش میکشد، دوباره ساکت میشوم
چی شد؟ لال شدی؟ -
..امید ولش کن -
:نفس به سمتم میآید و کنارم مینشیند
آلاله خوبی؟ اتفاقی افتاده؟ -
.از گوشهی چشم به امید نگاه میکنم و سرم را به نشانهی منفی، به چپ و راست تکان میدهم
اتفاق از این فجیحتر؟
!چرا یجوری میگی نه انگار من کاری کردم از من میترسی؟ -
🍳 ل
😍😎 1150رت دارررره؟😎 ☑️
😎💙
: 🍳🍁
📼

💎🧿

😎💗

👍 346 💗 65 💔 34 👎 20 💧 6 😳 6 😄 3 🥰 2 🤭 2

✌️ 1

21 February 2024

آ

21:44

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و بیست و هشت

#p728

..امید با بهت و دلخوری میگوید و کاش که میتوانستم تک تک کارهایش را رو کنم

!میخوام برم خونه م -

اول باید بگی اینجا چیکار میکردی؟ اومدی گند زدی به عیش و نوشمون الآن میخوای بری خونه ت؟ -

!میخوام برم خونه م -

:چانه ام می لرزد، با پشت دست، صورت خیسم را پاک میکنم

...می خوام برم -

پشت سر هم تکرار میکنم و اعصاب امید خط خطی تر می شود، به

سمتم که هجوم میآورد، نفس میانمان مانع
:می شود
!امید!؟ آروم باش.. بذار بره خونه. میبینی که مسته -
!مست بودم؟
همهی اینها نشانهی مست بودنم بود؟
..کجا بره؟ همین مونده بود سرشو عین گاو بندازه پایین بیاد تو خونهم -
نفس را کنار میزند و در پنج سانتی متری صورتم می ایستد، نفس های داغش را روی پوستم احساس میکنم،
..پرههای بینیاش از شدت عصبانیت باز و بسته میشوند و از چشمانش آتش میبارد، آتشی که حالم را بد میکندتو خونهی من چه غلطی میکردی آلاله؟ -
:به سکسکه میفتم، بینیام را بالا میکشم، عقب میروم و به تشک کاناپه میچسبم
یاد حرکات پایین تنهاش روی تن نفس میافتم و خندهام هم میگیرد
!من و مسخره کردی؟! ببین داره میخنده نفس -
🧿 ل
😍😍 1150رت داررررره؟
😍☑

😎💙

🍁🍳 :

📼

💎🍳

😎💙

🤩 1 🤔 5 🍾 9 💔 16 👎 34 😵 41 😁 138 👍 244 💙

1 🍓 1 👌 1

February 2024 22

آ

22:59

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و بیست و نه

#p729

نفسم را حبس میکنم:

- بذار برم خونه!

نفسم را روی صورتش فوت میکنم و از بوی بد دهانم، صورتش را جمع میکند:

- مگه چقدر خوردی؟ اه..

:عقب میرود و سرش را میان دستانش میگیرد
..وای آلاله وای -
:نفس خودش را به امید نزدیک میکند، شانه هایش را می گیرد و او را به طرف خود می چرخاند!آروم باش حالا -
:زمزمه وار میگوید اما میشنوم
..بذار بره خونه، الآن تو حال خودش نیست -
.انگار حرف های نفس رویش تاثیر دارد که سرش را تکان میدهد و نفسش را با شدت بیرون میدهد
..نفس بوسه ای روی خط فک امید میگذارد و معدهی من بیشتر می جوشد
!چندش های بی حیا
!پاشو گمشو برو نبینمت دیگه.. فقط برو -
..میخواهم دهن کجی کنم اما ترسو تر از این حرفهایم
.از جایم که بلند میشوم، سرم گیج میرود و دنیا مقابل چشمانم سیاه میشود
.به جایی چنگ میزنم و وقتی دیدم متعادل میشود، شانهی نفس را زیر دستم پیدا میکنم
!حقا که زن ظریفیست
خوبی؟ سرت گیج میره؟ -
باز هم خندهام میگیرد

🍳 ل

1150رت داررره؟ 😍😎

☑️ 😎

😎💜

❄️🍳 :

🗃️

💎🍳

😎💜

1 👌 2 🤔 10 😄 17 💔 23 👎 44 😳 63 💜 321 👍

February 2024 23

آ

22:51آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و سی

p730#

!خوبم.. می خوام برم خونه -

.دستم را از روی شانه اش برمی دارم و به سمت در میروم تا از واحدش خارج میشوم

.لبخند احمقانه ام دوباره روی صورتم جا خوش میکند

!گند زده ام اما از خودم راضی ام. به قول خودش، عیش و نوشش را بر هم زدهام

.وارد خانه که میشوم، یک راست به سمت سرویس بهداشتی میروم

.هنوز هم مستم، هنوزم هم پاهایم درد میکنند

و هنوز هم سردرد و حالت تهوع دارم اما خوشحالم و باورم نمی شود اذیت کردن امید، تا این حد حالم را خوب

..کرده باشد

:بعد از شستن دهانم، از سرویس خارج میشوم و همانجا روی زمین مینشینم

..خسته شدم دیگه -

سرم را به دیوار تکیه میدهم و کم کم، روی زمین، به پهلو دراز میکشم. با یادآوری گندکاری ام روی امید،

:قهقهه میزنم

..فردا پدرمو در میاره -

.برای خودم در سکوت خانه می خندم و سوزش چشم های پف کرده ام را نادیده میگیرم

..فردا پدرمو درمیاره.. فردا -

..چشم هایم به سرعت سنگین می شوند و دیگر هیچ چیز را به خاطر نمیآورم

🍳 ل

1150رت داررررە؟ 😎😍

☑️ 😎

😎💙

: 🍳🍁

📧

💎🍳

😎💙

1 ✌️ 1 💧 10 😥 16 👎 26 💔 37 😄 123 👍 261 💙

24 February 2024

آ

22:52

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و سی و یک

#p731

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

مغزش خسته تر از آن است که بتواند اتفاقات چند دقیقه پیش را تحلیل کند، فقط می داند مصیبتی به نام آلاله، کمر

!به جهنم کردن زندگی اش بسته و قصد پا پس کشیدن هم ندارد

اصلا دختر چطور وارد خانه ش شده بود؟
چطور متوجهش نشده بودند؟
چطور یخچال مشروب ها را پیدا کرده بود؟
..نفس که میگوید فعلا بیخیال دختر شود، قبول میکند، چارهی دیگری هم ندارد
!مستی دختر هنوز کامل از سرش نپریده و از همه بدتر، با این وجود هنوز هم پررو و حق به جانب است
!پاشو برو گمشو نبینمت دیگه.. فقط برو -
آلاله که از در خارج میشود، درست سر جای او روی کاناپه می نشنید و سرش را محکم میان دستانش فشار
:می دهد
!الآن سکته می کنم دیگه -
نفس کنارش جای می گیرد، معلوم است خیلی جلوی خودش را گرفته تا به حال و روز امید نخندد
:اصلا چطور میتواند در این شرایط بخندد
..بسه دیگه -
:آرنج هایش را روی زانوانش میگذارد و به جلو خم می شود. انگشتانش را روی لب هایش می گذارد
..نچ نچ نچ -
:سرش را به سمت نفس میچرخاند

دیدی چیکار کرد؟ -دوباره نگاهش را به رو به رو می دهد، همین چند دقیقه پیش دختر تمام محتویات معدهی لعنتی اش را روی اصلیترین نقطهی هیکلش خالی کرده بود..

🍳 ل

😎😍 1150رت داررررره؟

😎☑

😎💔

: 🍳🍁

💳

💎🍳

😎💔

1 🔥 2 😳 3 🤌 4 🍓 9 💔 26 👎 59 💔 135 😄 294 👍

1 🍾

25 February 2024

آ

22:48

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و سی و دو

p732#

- گند زد بهم دختره ی احمق!

نفس دست روی بازویش میکشد

- وای امید لطفا بسه..

نفس به سختی جلوی خندهاش را گرفته و همین اعصاب امید را بیشتر بهم می ریزد.

- تو چرا انقدر شادی؟ خوبه رو کار بودیم اومد تر زد توش..

به اتاق اشاره میکند و با حرص کلمات را ادا میکند.

نفس برای نخندیدن، سرش را به چپ و راست تکان میدهد و نگاهش را به سقف می دهد:

از اون بابت ناراحت هستم ولی تجربهی جالبی بود.. و البته خنده دار!

به پایین :- گند زد بهم این بدبخت من رو تو که بالا نیاورد، رو تو آره بخند!

تنهاش اشاره میکند و نفس ضربه ای به کمر لختش می زند

- ساکت شو دیگه وای..

دوباره تکیه می دهد و به نیم رخ نفس نگاه میکند.

- باورم نمیشه اینطوری خرابش کرد!

خرابش کرده بود...

بعد از چندین مدت سعی کرده بود بر خلاف افکارش را پس بزند و به فکر خودش و خواستههایش باشد که آن

.دخترک لعنتی خرابش کرده بود
نفس که سرش را برمی گرداند، برای بوسیدن لب های دختر پیش قدم می شود. لب های نرم دختر را کوتاه
میبوسد
.ایندفعه که من سردرد نگرفتم دردسر اومد من و گرفت -
🍳 ل
😍 😎 1150رت داررررره؟
☑ 😎
😎 💙
: 🍳 🍁
💳

🍳 💎

💙 😎
2 💧 5 🍾 8 💔 13 😵 30 😁 63 💙 154 👍 235 👎
1
February 2024 26
آ
22:35

آووکـــ👁ـــادو
پارت هفتصد و سی و سه
#p733
.نفس میخندد و سرش را به شانهی امید تکیه میدهد و به دختر فکر میکند
.رفتار های آلاله عجیب بود. باید درمان میشد.این را صرفا به جهت حرفهاش نفهمیده بود، آلاله او را یاد خواهر خودش می انداخت
:توانسته بود به خواستهی امید عمل کند. سرش را از روی شانهی امید برمیدارد
..من میرم خونه -
:امید با تعجب دست دور کمرش می اندازد و دختر را به خودش نزدیک میکند
کجا؟ -
هنوز تو حال و هواشی مرد؟ -
!وای آلاله -
.دوباره با یادآوری آلاله اوقات را به کام خودش تلخ میکند
.دیگر به نفس برای ماندن اصرار نمیکند
.حتی وقتی دختر پیشنهاد تمیز کردن زمین را میدهد هم مخالفت میکند
.تقصیر او نبوده است که! نفس که میرود، خودش میماند و گند و

کثافت روی زمین

کی شرت کم میشه؟ کی شرت کم میشه آلا؟ کی از زندگی من میری بیرون یه نفس راحت از دستت بکشم؟ -

.با هر بدبختی ای که هست، شیشه ها را جمع و زمین را تی می کشد

!نگاه کن منو به چه کارایی مجبور میکنه -

:به در نگاه میکند و به خیال اینکه در، آلاله است، تهدیدوار می گوید

!فقط صبر کن.. دخترهی پررو -

🍳 ل

😍😎 1150رت داررررە؟

☑️ 😎

💙😎

: 🍳🍁

💳

🍳💎

👌 1 🔥 5 🍾 24 💔 38 👎 47 💙 61 😁 349 👍 😎💙 1

February 2024 27

آ

22:53

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و سی و چهار

p734#

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

پاشو؟ -

پا نمیشی؟ -

با تو ام مصیبت! -

آلاله! پاشو.. چرا اینجا خوابیدی مصیبت؟ -

با احساس ضربه های ممتد کسی به ساق پایم، چشم هایم را باز میکنم.

پلک باز میکنم و اولین چیزی که میبینم، دو پای کشیده مقابلم است.

سرم را بالا میبرم و احتمالا، دچار توهم شدهام. اگر نه، پس امید اینجا چه کار می کند؟

چه عجب.. چقدر خوابت سنگینه!-

با ضربهی دیگری که به ساق پایم برخورد میکند، تازه به خودم میآیم.

.توهم نیست. امید واقعا اینجاست! به سرعت سر جایم مینشنیم و از درد گردنم نالهی بلندی سر میدهم
!آخ گردنم -
نگاهم را در اطراف می چرخانم و پلک میزنم تا تاری چشمانم کم شوند. تمام شب اینجا خوابیده ام؟ تمام
..خاطرات دیشب به سرعت جلوی چشمانم جان میگیرند
!وارد خانهی امید شدم، از مشروبهایش خوردم، و از همه بدتر، رویش استفراغ کردم
:امید خم میشود و چند بار مقابل صورتم، بشکن میزند
هوی؟! کجایی؟ -
از فکر بیرون میآیم و آب دهانم را با ترس قورت میدهم. صورتش کاملا عادیست، انگار نه انگار که اتفاقی
..افتاده است
تو.. تو چجوری اومدی داخل؟ - 🧿 ل
😎😍 1150رت داررره؟
☑️😎
😎💗
: 🧿🍁
💳

💎🧿

😎💗

👍 326 💗 75 😄 39 👎 19 😱 15 😳 7 ✌ 2

28 February 2024

آ

22:52

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و سی و پنج

#p735

:با غرور صاف می ایستد و سرش را بالا میگیرد

شاید چون اینجا در واقع مال منه؟ و منطقیه که کلید خونمو داشته باشم؟ -

!مردک تا چند روز پیش ویلچر نشین بود و حالا یکه تازی هم میکند

سعی میکنم از جایم بلند شوم و روی پاهایم بایستم، بوی بد لباسم توی ذوقم می زند، کاش امید متوجهش نشده باشد..

:به اطراف نگاهی میاندازد و لب هایش را کج میکند

!خونه مرتبه، بهت نمیاومد انقدر با سلیقه باشی دختر خانوم -

:میان صحبت های احمقانه اش می پرم

دلیل می شه بیای خونهی دختر تنها؟ -
..قهقهه می زند و یک قدم جلو میآید، نزدیک صورتم می ایستد و به بینی اش چینی میدهد، لعنت، متوجه بو شد
خیلی خوش گذشته بهت؟ خونهی دختر تنها؟ از کی حالا اینجا شده خونهی تو؟ -
..بی اختیار بدنم به رعشه میافتد، این قدر نزدیکی اصلا باب میلم نیست:دستانم را بالا می آورم و سعی میکنم بدون به خاطر آوردن بدن عریانش، به عقب هولش دهم
..او.. اون موقع که خودت گذاشتی اینجا بمونم باید فکرشو میکردی -
من اصلا یادم نمیاد اجازه داده باشم اینجا بمونی، از کجا معلوم به زور اینجا نمونده باشی؟ -
زمزمه میکند و تمام بدنم مور مور می شود، حق دارد، در هر دو مورد حق دارد، من با لجبازی و تصمیم خودم
!در این خانه مستقر شدم و رسما، به زور خانهاش را تصاحب کرده بودم
👀 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
😎☑
😎💙

: 🍁 🍳

📼

💎 🍳

🤩 💜

2 ✌️ 2 😱 3 💧 18 😳 19 👎 36 💔 157 👍 246 💜

February 2024 29

آ

22:43

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و سی و شش

p736#

حالا هر چی -!

با آرنج هایم، روی سینهاش فشار میآورم و بدنش را به عقب میرانم:

واسه چی اومدی؟ -

بار دیگر نگاهی در اطراف میچرخاند و دست توی جیب میکند

اومدم بگم از اونجایی که زنگ نزدی به مادر عزیزم و ایشونم حرف

منو باور نمیکنن، داره میاد که مطمئن -

شه زندهای، نمردی، سالمی، حالت خوبه و من اذیتت نکردمدستی!

به صورتم میکشم و می خندم، از مواردی که امید نام برد، فقط دو گزینه شاملم میشود، زندهام و هنوز
..نمردم
!نه سالمم نه حالم خوبه نه تو منو اذیت نکردی -
با خنده و حرص می گویم و به چهرهی ناراضی اش نگاه میکنم، چرا از دیشب چیزی نمی گوید؟ چرا اصلا
عصبانی نیست؟
سر و وضعتو مرتب کن.. لازم نیست جلو مامانم خودتو بزنی به ننه من غریبم بازی! مامانم اومد صدات -
..میزنم خودم
..بعد از تذکر پر از تحقیر و دستور وارش، جوری می رود که انگار از اولش اینجا نبوده است
.دلم میخواهد دوش بگیرم اما نمیدخواهم باز هم فهیمه خانم را منتظر بگذارم
..به شستن دست و صورتم و عوض کردن لباس هایم رضایت میدهم و روی کاناپه مینشینم
!اتفاقات دیشب را بدون آن که بخواهم، پشت سر هم به یاد می آورم و لعنت به من، لعنت به امید
🧿 ل
😍😎 1150رت داررررره؟

☑ 😎

😎 ❤

: 🍁 🍳

💳

💎 🍳

😎 ❤

👍 354 ❤ 71 😳 36 👎 24 😄 11 👌 2 🔥 1

March 2024 2

آ

23:09

آووکـــ 🍳ـــادو

پارت هفتصد و سی و هفت

#p737

چرا هیچی نگفت؟ -.از در و دیوار میپرسم و تا زمانی که امید خبرم کند، همانطور بی حرکت روی کاناپه منتظر می مانم

بعد از حدود یک ربع، در خانه به صدا در میآید و با فکر اینکه امید است، شال به سر میاندازم و با غیض و

..غصب در را باز میکنم

- چه عجب درو نکوبیدی جناب شایگان!
صدای خندهی زنانهای، دنیا را روی سرم خراب میکند..
فهیمه خانم به لحن احمقانه ام می خندد و کاش قبل از هر کاری، کمی فکر کنم!
- امید در خونتو می کوبه؟!
مشکوک می پرسد و احساس میکنم لعنتدانم خالی شده است، دیگر چه کسی را باید مقصر جلوه دهم؟
- سلام فهیمه خانوم جون..س
- سلام به روی ماهت دخترم، بهتری؟
با خجالت سرم را پایین می اندازم، بهتر از این نمیشوم فهیمه خانم جان!
- خوبم ممنون، شما خوبین؟ بفرمایید داخل..
منم خوبم، نمیخواد مامان جان، میرم پیش امید دیگه مزاحم تو نمیشم، همین نگران تو بودم که خداروشکر
- میبینم سر و مر و گنده و شاکی از دست پسر مایی.. شازده که اذیتت نکرده؟!
چرا! خیلی اذیتم کرده است، آزارم داده، حتی از دستش کتک هم خورده ام، سرم داد کشیده است و حتی به رهام
گفته باید از تهران بروم..
می خواهم تمامشان را فریاد بکشم تا به گوش خود امید هم برسد،

سرم را بالا می آورم و با نگهبان جهنم، چشم

.در چشم می شوم

🍳 ل

😍😎 1150رت دارررره؟

😎 ☑️

😎💜

: 🍳🍁

📼

🍳💎

😎💜

2 ✌️ 11 😢 14 👎 16 😱 20 😁 70 💜 337 👍

March 2024 3

آ

22:58

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و سی و هشت

#p738

!این روزها چقدر حس غریبی دارم

:آرنجش را به چهارچوب در تکیه داده است و با چشم های ریز شده،

به من و مادرش نگاه میکند

- نه قربونتون برم من.. همه چی خوبه..

لبخند کج امید آزارم میدهد و هیچوقت تا حد دلم نخواسته است فریاد بکشم..

- مامان خانوم، مارو نمیخوای تحویل بگیری؟

برای مادرش زبان می ریزد و چشم های فهیمه خانوم برق میزند، به سمت شازده اش می چرخد و دست های

باز شدهی امید برای به آغوش کشیدن مادرش، غم دلم را بیشتر میکند..

دلم برای مادرم تنگ میشود و حتی این هم تقصیر امید است!

امید همیشه مقابل این زن نحیف و دوست داشتنی به یک پسر بچهی تخس و لوس تبدیل میشد.

- مگه میشه تورو تحویل نگرفت عمر من؟

انگار که من آنجا نباشم، قربان صدقهی یکدیگر میروند و بغض من سنگین تر می شود..

- آلاله جان نمیای پیش ما؟

فهیمه خانوم با مهربانی می پرسد و با سر به داخل واحد امید اشاره میکند..

بر خلاف انتظار و تصورم، امید هم اشتیاق نشان میدهد و نمی دانم چرا اما با این کار، لبخند فهیمه خانوم،

بزرگتر می شود:
بیا اینجا پیش ما باش، غریبی نکن -!
فهیمه خانوم هم پشت حرف امید را می گیرد و بیشتر اصرار می کند..بیا قربونت برم بیا دختر قشنگم -:
با اکراه و ترس از مهربانی ناگهانی امید، قدم برمیدارم و پشت سر فهیمه خانوم، داخل می شوم.

🍳 ل

😍😎 1150رت داررره؟

☑️ 😎

😎💜

: 🍳🍁

📧

🍳💎

😎💜

4 😱 10 😁 12 👎 14 💔 39 😳 148 👍 252 💜

4 March 2024

آ

23:10

آووکـــ👁ـــادو
پارت هفتصد و سی و نه
#p739
..بوی بد چیزی که فقط من و امید میدانیم علتش چیست، در خانه پیچیده
..لبخند شیطنت آمیز امید، خبر از به یاد داشتنش می دهد و خدا به من رحم کند
.این مردک عقدهای قرار است هر بار حماقت دیشبم را بر سرم بکوبد و مسخرهام کند
من و فهیمه خانم کنار همدیگر می نشینیم و امید به سمت آشپزخانه میرود
امید مادر این بوی چیه؟ -
:از همان آشپزخانه، با صدای بلند و بشاش، جواب مادرش را میدهد
..اه نمی دونم از دیشب راه افتاده تو خونه.. فکر کنم از لوله ها باشه -
حرفش کاملا بی منطق است اما اینکه رسما مرا به فاضلاب تشبیه کرده، عصبانی ام میکند
:با خنده و شوخی میگویم
..آقا امید چقدر فعالین که لوله ها پر شدن -!از من بعید است جلوی فهیمه خانوم از این حرف ها بزنم اما اگر امید را اذیت می

کند، خجالتم را پس میزنم
.با سینی فلزی و سه عدد آب میوه به هال برمیگردد و لنگ زدنش را
سعی دارد به حداقل برساند
:سینی را مقابلمان میگذارد
..احتمالا کس دیگه ای جز من رفت و آمد داره تو خونه، وگرنه من
توانایی ساخت این بوهارو ندارم -
!ایشالا که اون یه نفر آقا باشن -
منظورم را می فهمد و در ثانیه، لبخندش به اخم تبدیل می شود،
میخواهد چیزی بگوید که فهیمه خانم پیش دستی
:میکند
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💙
🍁🍳 :
💳

💠🍳

😎💙

👍 314 😄 79 ❤ 46 👎 9 👏 3
March 2024 5
آ
22:44
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و چهل
#p740
.شما دوتا چی میگین بهم؟ من که هیچی نفهمیدم والا -
!هیچی مامان جان، آلا شوخی میکنه -
..دندان قرچه میکند و با ایما و اشاره میفهماند که عاقبت خوبی در انتظارم نیستنگاهم را بیتفاوت به اخم و تخمش میگیرم و خودش هم میداند که حداقل تا زمانی که فهیمه خانم اینجاست،
!نمیتواند آسیبی به من برساند
مامان، این همسر شما نمیخواد بیاد به سر به تک پسرش بزنه؟ -
خودش را سمت دیگر فهیمه خانوم پرت میکند و دست دور شانه های مادرش می اندازد، فهیمه خانم ضربهی
:آرامی روی ران پایش میزند
!این تک پسر نمیخواد بیاد یه سر به پدرش بزنه؟! خدا رو شکر خوب هم که هستی -
:مادرش، با همان لحن امید، حرفش را به پسرش برمیگرداند و امید

چشمهایش را در حدقه می چرخاند
..منظورم اینه شما زحمت می کشی این همه راهو میای شوهرتم
بردار بیار دیگه، تنها میذاری پیرمرد بدبختو -
:فهیمه خانم هین بلندی میکشد و لبش را گاز می گیرد
!بابات پیرمرد بدبخته؟ جرئت داری جلوی خودش اینو بگو! اصلان
خان اصلانه -
امید به جملهی مادرش میخندد و روی سرش بوسه میزند
!من غلط بکنم جلوی اصلان خان حرفی برنم -
🔗 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
😎 ☑️
😎 💜
: 🔗 🍁
📨

🔗 💠

😎 💜
1 👎 3 😎 4 🥰 12 😳 29 😁 80 💜 347 👍
March 2024 6

آ
23:10
آووکـــ🧿ـــادوپارت هفتصد و چهل و یک
#p741
.ادا درمیآورد و هر لبخندی که روی صورت مادرش مینشاند، دو به شک ترم میکند
کدام امید واقعی ست؟
امیدی که جوری رفتار میکند که انگار دلش میخواهد سر به تن من نباشد، یا امیدی که اینطور عاشقانه برای
دیدن خنده های مادرش تلاش می کند؟
..آلاله جان بخور قربونت برم -
:فهیمه خانم لیوان آبمیوه را به زور به دستم میدهد و دخالت ناگهانی امید، هردویمان را از جا میپراند
..نه نه اون نه -
:خم میشود و لیوان دیگری را برمیدارد، لبخند مستطیلیای میزند و با لیوان در دستم، جایگزینش میکند
!اون شیرینیش کمتره واسه مامانه -
با دست های لرزان و نگاهی مشکوک، لیوان ها را جا به جا میکنم، چه نقشه ای دارد؟
..کارا میکنیا امید، حالا من یکم شیرین تر می خوردم، لیوان بچه رو

گرفتی از دستش -
حسادت در چشم های امید شعله میکشد، از رابطهی بین من و مادرش و محبت بی کران مادرش، اصلا رضایت ندارد:
خیر مادر من، واسه سلامتی شما صد بار دیگه هم که لازم باشه!
لیوان بچه رو می گیرم از دستش -
حین گفتن آخر جمله، گردنش را کج میکند تا راحت تر نگاهم کند..
انگار منتظر تایید من است
آقا امید راست میگن فهیمه جون، سلامتی شما مهم تره.. اتفاقی!
نیفتاد که -
ابمیوه ام را سر می کشم و هیچ چیز مشکوکی در مزه اش احساس نمیکنم، اما قیافهی خندان و شاداب امید، می ترساندم...
چیزی توی آبمیوه ریخته بود مردک شیاد؟!
🧿 ل
😎😍 1150رت داررره؟
😎☑
😎💗 : 🧿🍁
💳

💎🧿

😎💗

👍 332 😱 62 💗 55 😄 26 👎 9 😳 9 🔥 2

March 2024 7

آ

23:07

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و چهل و دو

#p742

!این مرد نمی تواند به این سادگیها از اتفاق دیشب بگذرد! امکان ندارد

ناهار چی بخوریم فهیم جون؟ -

فهیم جون و نقل و نبات، مثلا من مهمون توام، از من میپرسی؟ -

:امید می خندد و سر مادرش را محکم میبوسد

!دورت بگردم که دلت نمیاد بگی زهرمار و کوفت -

:مکث کوتاهی میکند و دوباره میگوید

میخواستم بگم اگه موافقین، بریم بیرون؟ -

!بیرون؟ کجا بریم؟ تو که نمی تونی به این سادگیا بری تو اجتماع -

..حق با فهیمه خانم است، از خودش که قطعا خوشم نمیآید اما

حضورش در مکان های عمومی خطرناک است
..میدونم قربونت برم، یه جا هس مشتری وی ای پیشم، مشکلی پیش نمیاد -
!خدا را شکر که اصلا به من توجه و دقت نمیکنند و قرار است تا آخر روز، تنها بمانم و از نبود امید، لذت ببرم
قشنگم توئم میای؟ -
اما واقعا نمی شود مقابل این لحن مهربان مقاومت کرد، اصلا چطور میتوانم درخواست تنها کسی را که باعث
می شود کمی تنهایی ام را فراموش کنم، رد کنم؟
!معلومه که میاد! مهمون ماست نباید بذاریم تنها بمونه.. یه دختر تنها تو برج، اونم تهران! امکان نداره -!امید طوری حرف میزند که حتی مادرش هم درکش نمیکند، انگار در حال خودش نیست
!او را چه شده؟
!نکند حافظهاش واقعا برگشته است؟
🍳 ل
😍😎 1150رت داررره؟
☑️ 😎
😎💜
: 🍳🍁
📼

💎🧿

😎💗
👍 353 😱 62 💗 55 😳 24 😄 11 👎 6 💧 3 💀 2
9 March 2024
آ
22:33
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و چهل و سه
#p743
میام فهیمه جون، شما بخوای و من نگم چشم؟ -
با کسب اجازه از خانه خارج میشوم تا آماده شوم و بعد از پوشیدن لباس مناسب با برداشتن کلید و تلفن همراهم
.از واحدم بیرون میزنم
.همزمان با من، امید و مادرش هم از خانه بیرون میآیند
:با اینکه زیبایی چشم نوازی ندارم، اما فهیمه خانم با نگاه درخشانش، قربان صدقه ام می رود
!قربون دختر قشنگم برم من -
.می گوید و من شرمندهی محبتش میشوم و از همه بدتر، دوباره

دلم برای مادر خودم تنگ میشود

!خیلی قربون صدقهی این و اون میریا مامان خانوم -.امید مانند پسربچه های تخس، غر میزند و حتی من هم به خنده میافتم

!آلاله این و اون نیست آقا امید.. دختر منه -

!عه!! از کی تا حالا؟ -

فهیمه خانم با دهان نیمه باز نگاهش میکند و بعد سرش را به نشانهی تاسف، تکان میدهد. دستش را پشت کمرم

:میگذارد و همراه هم قدم برمیداریم

..بریم آلا جان این پسره دیوونه شده -

هر سه سوار آسانسور میشویم و من سنگینی نگاهی را روی خودم احساس میکنم. انتظار ندارم وقتی سرم را

.بالا میآورم، با امید چشم در چشم شوم

:با نگاه خشمگین لب میزنم

!چیه؟ -

.پوزخندی می زند و حس خوبی از این لبخند لعنتی اش نمی گیرم

.دستانش را داخل جیبش فرو میبرد و شانههایش را خیلی

نامحسوس، بالا میاندازد

🧿 ل

😍😍 1150رت داررررہ؟

☑️😍

🤓💙

: 🍁🍳

🖴

🍳💎

🤓💙

4 💔 4 🥰 8 🥺 10 👎 19 😄 47 💙 153 👍 232 🤔

March 2024 10

آ

23:22

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و چهل و چهار

#p744!سعی میکنم تا زمان رسیدن به مقصد، دیگر با او چشم در چشم نشوم، مردک نفرت انگیز دغل باز

..فهیمه خانم کنار امید مینشیند و متاسفانه باید اعتراف کنم، امید به عنوان راننده، جذابیت دیگری دارد

امید مادر ماشین جدید گرفتی نگفتی؟ ترسیدی شیرینی بخوام ازت پسر؟ -

:می خندد و با آن چشم های پر از محبت، مادرش را نظاره میکند

.دورت بگردم من.. شیرینی چیه فهیمه خانوم جون؟ شما جون بخواه -

..خدا نکنه -

!مردک بی شعور، مرا مسخره میکند

!اصلا دوست دارم بگویم فهیمه خانوم جون! دلم میخواهد

..میخواهم چیزی بگویم که با انقباض و غرش شدید شکم و زیردلم، ساکت میشوم و سرجایم مینشینم

.تلفن همراهم را روشن میکنم و با دیدن تاریخ، به امید مشکوک تر میشوم

هنوز تا زمان پریودم ماندهاست! نمیدانم چرا احساس خوبی به آبمیوهای که او اصرار به خوردنش داشت،

.ندارم

آلا اذیت نمیشی آهنگ بذارم؟ -

با تعجب نگاهم را از صفحهی گوشی میگیرم، الآن امید شایگان به نظر من اهمیت داد؟

..نه بذار راحت باش -

..با تعجب و شوک، زمزمه میکنم و لبخند عجیب فهیمه خانم، از چشمم دور نمیماند

.برخلاف انتظارم، موزیک سنتی و گوش نوازی پخش می شود

از اینام گوش میدی جناب شایگان؟ -

🍳 ل

1150رت داررررە؟ 😎😍

☑️ 😎

😎💙

: 🍳🍁

📧

💎🍳

😎💙

1 🍓 1 💔 1 💧 5 😱 9 👎 19 🤔 38 😁 49 💙 355 👍

11 March 2024

آ

22:43

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و چهل و پنج

#p745

:تیکه ام را می اندازم و فهیمه خانم با اینکه انگار در دنیای دیگری سِیر میکند، به حرفم میخندد

- ..راست میگه ها، قبلا از اینا گوش نمیکردی

:امید دستانش را از فرمان فاصله میدهد و بالا میبرد

!میدونم میدونم.. رهامم همینو گفت -
بلافاصله پس از آوردن نام رهام، از آینهی جلو، واکنش مرا انتظار میکشد.. تا چه حد می تواند احمق و بی چشم
و رو باشد؟
!از حرصش، لبخند بزرگی رو صورتم مینشانم، بگذار از حرص بترکد
..آقا رهام دقتشون خیلی بالاست -
..و درست همانطور که انتظارش را میکشم، اخم کوچکی میان ابروهایش شکل میگیرد
اونم گفت سلیقه موسیقیت عوض شده؟ -
..آره، انگار تو دوران قبل از تصادف آهنگای دیگه گوش میکردم -
بحث همینجا پایان می یابد و تا زمانی که به رستوران مورد نظر او نرسیدهایم، حرف دیگری بینمان رد و بدل
..نمیشود
تمام مسیر به موزیک های سنتی امید گوش میدهیم و دوباره متاسفم اما باید بگویم سلیقهی موسیقی های جدیدش
!هم زیباست
.امید ماشین را مقابل رستوران باصفایی پارک میکند، از همین فاصله، حوض داخل رستوران دیده میشود
نمیتوانم جلوی لبخندم را بگیرم و زودتر از بقیه، پیاده میشوم و به محض رسیدن پایم به زمین، دوباره شکمم

..غرش میکند و مطمئن میشوم که در آن آبمیوه، چیزی ریخته شده بود 🍳 ل

😍😎 1150رت داررررره؟

☑️ 😎

💜😎

: 🍳🍁

💳

🍳💎

💜😎

2 💧 4 🤔 12 👎 24 😱 30 😄 80 💜 315 👍

March 2024 12

آ

22:51

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و چهل و شش

#p746

..خیلی گرسنته دختر خانوم؟ زود پیاده شدی -

.امید چشمکی میزند و در را برای فهیمه خانم باز میکند

نگاه غضبناکی به صورت خوشحالش میاندازم، دهانم را باز میکنم تا چیزی بگویم اما چشمم به مادرش می افتد

:و دوباره مجبور به سکوت میشوم

- رستورانش خیلی قشنگه، زود پیاده شدم زودتر ببینم!

- آره، آب و هواشم خیلی خوبه..

:فهیمه خانم نیشگون آرامی از بازوی امید می گیرد

شیطون نگفتی بودی از این جور جاهام بلدی! مشتری وی آی پی! هم هستن آقا

:امید، خداوندگار تمارض، به خاطر آن نیشگون کوچک، خودش را به سلیطگی و لوس بازی میزند

- فهیمه خانوم جون خوشحالی چرا کتک می زنی؟

دوباره ادایم را در میآورد و همینکه موقع ادای کلمات، نگاهم..میکند، مهر تاییدی بر مسخره کردنش است..امید نبینن

- نگرانی به جای فهیمه خانم، به من هم سرایت کرده است؛ اصلا نمیخواهم مسائل بیمارستان دوباره تکرار شود و مردم شایعهی جدید بسازند.

- نه راهی که ما میریم فرق میکنه، کسی نمیبینه..

طبق گفتهی امید، از راه متفاوتی نسبت به راه اصلی می رویم، پشت رستوران، مرد کوتاه قدی به استقبالمان

:میآید و با لهجهی شیرینی که نمیدانم متعلق به کجاست، امید را

خطاب قرار میدهد

..به به آقای شایگان، صفا آوردین -

🍳 ل

😍😎 1150رت داررررره؟

☑️ 😎

😎💜

: 🍳🍁

🖴

🍳💎

😎💜

💜 245 👍 175 👎 13 💧 7 😱 6

13 March 2024

آ

22:23

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و چهل و هفت

#p747

.امید با مرد دست میدهد و مشغول صحبت میشوند

:دوباره شکمم صدا میدهد و این بار انقدر صدایش بلند است که حتی فهیمه خانم هم متوجه می شود

آلا مادر خوبی؟ -

سعی میکنم نگاه خشمگینم را از امید دریغ کنم و خجالت هم میکشم...آره.. یکم دلدرد دارم -

!و متوجه لبخندی که کنج لبان امید نشستهاست میشوم، مردک احمق! مردک نجس

..حالا مطمئن شدم کاملا منتظر این اتفاق بوده، لعنت به منی که آن آبمیوه را قبول کردم

.سه نفری، به سمت تختی که توسط آن مرد کوتاه قد به سمتش هدایت میشویم، راه میافتیم

.پشت رستوران از نمای اولی که دیدیم بهتر نیست اما زیبایی های خودش را دارد

.تخت های چوبی بزرگی دور تا دور محوطه چیده شده اند و هوا به شدت دلپذیر است

..وقتی به تخت موردنظر میرسیم، امید صبر میکند تا اول مادرش بنشیند و سپس من و در آخر خودش

:درست مقابل من، چهارزانو مینشیند و به سرعت یکی از منوهای روی تخت را برمیدارد

خب چی بخوریم؟ -

امید با خودش زمزمه میکند و من در این لحظه فقط دلم می خواهد گلویش را میان انگشتانم بگیرم و به زندگی نکبت بارش پایان ببخشم!

خب وایسین وایسین -..

ل 🧿

1150رت دارررره؟ 😎😍

☑ 😎

😎💗

: 🧿🍁

💳

💎🧿

😎💗

286 👍 63 😄 53 💗 18 👎 13 😨 4 💧 1

14 March 2024

آ

22:55

آووکـــ🧿ـــادوپارت هفتصد و چهل و هشت

#p748

!مگر داشتیم فرار میکردیم؟
!مردک بعد از تصادف جنی شده بود
فهیمه خانم که تا الآن مانند پسرش مشغول بررسی لیست غذاها بود، با شنیدن صدای هیجان انگیز امید، نگاهش
:را از منو گرفت
چی شد امید؟ -
به سلیقهی من اعتماد دارین؟ -
میخواستم بگویم "از اونجایی که زرت و زرت با همخوابهت رو به رو میشم باید بگم نه واقعا به سلیقهت
"اعتماد ندارم
:اما احترام مادرش را نگه داشتم و چیزی نگفتم، دوباره شکمم غرشی کرد و این بار، خود امید به حرف آمد
چرا شکمت هی صدا میده؟ -
!از خودت بپرس -
.از دهانم در میرود و لعنت بر این دهان
وا آلاله مادر امید از کجا بدونه؟ -
..اشتباه شد.. میخواستم بگم از خودش بپرس -
:رو به امید میکنم و بعد شکمم را نشانش میدهم
!بیا از خودش بپرس چرا صدا میده -
.فهیمه خانم به خنده میافتد و سرش را به نشانهی تاسف تکان

میدهد

!تأسف برانگیز شده بودم؟

:امید کمی خودش را جلو میکشد و مستقیم به شکمم زل میزند

چته زبون بسته؟ این صاحبت خرت چیکارت کرده؟ -

🍳 ل

😍😎 1150رت داررررره؟

😎💙☑😎

: 🍳🍁

📼

🍳💎

💙😎

1 💧 4 🤩 6 🤔 16 💔 19 👎 38 💙 110 😄 320 👍

March 2024 16

آ

23:05

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و چهل و نه

#p749

گوشت بازویش که توسط مادرش پیچیده میشود، دوباره خودش را به تمارض میزند، خوب شد این آدم سرباز
!نیست و احتمال تیر خوردنش زیر صفر است
..مامااان! خیلی بخاطر این دختره منو میزنیا -
:حتی مادرش هم بابت آن لحن لوسش، چهرهاش را در هم میکند و دوباره نیشگونش میگیرد
!خجالت بکش امید -
.چشم مادر من... خجالت هم میکشم -
نگاهش که به من میافتد، برایش پشت چشم نازک میکنم اما با پیچش شدید و غیر قابل تحمل زیر دلم، ناخودآگاه
.از جایم بلند میشوم و از تخت پایین میروم
.بدون توجه به هر چیز دیگری، آدرس سرویس بهداشتی را از امید میپرسم
:با چهرهی خندان و خوشحال و البته که شیطنت آمیز و نفرت انگیزش، به ته محوطه اشاره میکند
..آخر سالن تابلوهاش هست -
.و صدای خندهاش را تا چند قدم اول، میشنوم
سرویس بهداشتی را پیدا میکنم و با هر سوزش و پیچش، فحشی به امید میدهم. بعد از چند دقیقهی طولانی، از
.توالت خارج میشوم و مقابل روشویی که بیرون در قرار داد

میایستم و مشغول شستن دستهایم میشوم
چی شد دختره؟ -با شنیدن صدای امید، از جای میپرم و با تکان شدیدی که دستهایم میخورند، آب روی سر و صورتم میریزد
..و از شدت حرص، چشم هایم را میبندم
!یه اِهِنی یه اوهونی -
!می خوام برم اجابت مزاج کنم با اجازهت، اِهِن اوهون دیگه واسه چیه؟ -
🍳 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💜
: 🍳🍁
📧
🍳💎
😎💜
4 🍾 7 😱 31 👎 41 💜 50 😄 332 👍
17 March 2024
آ

22:59
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و پنجاه
#p750
:زانویش را نشانه میگیرم و پایم را بالا میآورم اما زودتر از من عمل میکند و عقب میکشد
..وحشی نباش -
نگاه کوتاهی به جایی که فهیمه خانم هست میاندازم و وقتی میبینم حواسش به ما نیست، با چشمهای آتشینم امید :را هدف میگیرم
چی ریخته بودی تو آبمیوهام؟ -
:با چشم های درشت شده و مثلا متعجب میگوید
چیزی نریخته بودم! تهمت نزن.. شکمت خوب کار میکنه تقصیر من چیه؟ -!!امید!! امید!! امید -
..این بار نمی تواند از زیر مشتم در برود و درست همانجایی میکوبم که مادرش هم نیگشون گرفته بود
بابا شما زنا چه مشکلی با این بازوی من دارین؟ -
چشم غره میروم و میخواهم مکان را ترک کنم که بازویم اسیر انگشتان قدرتمندش میشود و فاصلهمان به
حداقل میرسد، آنقدر نزدیکیم بازدم نفس هایش را روی صورتم

احساس میکنم و ناخودآگاه، احساس تهوع به
:سراغم می آید، حتی لحنش هم حال بهم زن است
..اینو به عنوان تنبیه ورود بدون اجازهت در نظر بگیرش -
:مکث میکند و خیلی آرامتر و منزجرکنندهتر از قبل، ادامه میدهد
!و برای تنبیه استفراغ کردن روم و خراب کردن عیش و نوشم، آماده
باش.. نمیتونی ازم فرار کنی خوشگلم -
.فاصله که میگیرد، برای چند ثانیه همانجا میمانم و سعی میکنم
لرزش بدنم را کنترل کنم
شاید خودش یادش نیاید چه کارهایی میتواند از او سر بزند اما من
هنوز با پوست و استخوان به خاطر دارم که
..چه بلایی به سرم آورده است
🔗 ل
😍😎 1150رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💜
: 🔗 🔗
🗃
🔗 🔗

😎💙
2 😁 3 😱 5 💧 15 💔 23 👎 57 😳 152 👍 226 💙
March 2024 18
آ
22:57
آووکـــ🎯ـــادوپارت هفتصد و پنجاه و یک
#p751
با شنیدن خوشگلم گفتنش کلافه میشوم. من را پرت میکرد به
گذشته. به گذشتهای که او هر بار من را "
.خوشگلم" صدا میزد و در برابرش گارد میگرفتم
:توجهای به گفتههایش نمیکنم و از کنارش میگذرم و نزد فهمیه
خانوم میروم. با دیدنم نگران میپرسد
چیشده مادر؟ حالت خوبه؟ -
نمیتوانستم برایش از شاهکار احتمالی سوگولیاش حرف بزنم! چه
میگفتم؟ اصلا از کجا شروع میکردم تا
تلافی پسرکش را به زبان میآوردم؟
.خوبم فهیمه جون، نگران نباشید -
چیزی نمیگوید. دقایقی بعد امید میآید. با چشمانی که شیطنت و
سرخوشی از آن میبارید نگاهم میکند. با انکه
دلم درد میکرد و به زور خودم را کنترل میکردم تا " آخی" از دهانم

خارج نشود، خودم را با موبایلم مشغول
.میکنم
سفارشهایمان را که میآورند. مشغول غذا خوردن میشویم، به دل
دردم توجهی نمیکنم و تا زمانی که سیر
.شوم، آخرین لقمهی غذایم را میخورم
فهیمه خانوم با لبخند و امید با چشمانی متعجب نگاهم میکردند.
در برابر نگاهش معذب میشوم. چه میکردم
خب؟ گشنهام بود! از دیشب هیچ چیز جز آن آبمیوهی کوفتی را
نخورده بودم... چه انتظاری از من داشت!؟
:با پرویی به چشمانش نگاه میکنم و پچ میزنم
آدم ندیدی؟ -
:یکتای ابرویش را بالا میبرد
!گشنه ندیده بودم که خداروشکر با حضور تو توی زندگیمون، اونم
دیدم -
:خواستم چیزی در برابر مزه پرانیاش بگویم که فهیمه خانوم زودتر
به امید تشر میزند
.این چه حرفیه امید؟ دخترکم گشنش بوده خب -
پارت هفتصد و پنجاه و دو
#p752
:نگاه سرزنشگرش را از امید میگیرد و به من میدهد

...بخور دخترکم، هرچقدر دلت میخواد بخور، سیر بشی. پوست و استخون شدی -
در برابر حرفهای مادرانهی فهیمه خانوم، لبخندی میزنم و چیزی نمیگویم. بعد از آنکه یک بار دیگر به
.سرویس میروم و هرچه خورده بودم از دماغم میزند بیرون، سوار ماشین امید میشویم
از حال بدم به فهیمه خانوم نگفته نمیگویم. میترسیدم نگران شود اما امید هر از گاهی از آینهی ماشین، نگاهم
.میکرد!خوشش میآمد احوال ناخوشم را ببینید؟ قطعا لذت میبرد
.به هرحال تمام کاسه و کوزههای دیشبش را شکسته بودم
فهیمه خانوم را که به خانهاش میرسانیم، امید در برابر اصرارش مبنی بر اینکه به بالا برویم و چند دقیقهی
.دیگر اصلان خان هم میآید، مخالفت میکند و به سمت برج خودش میراند
تا رسیدنمان به خانه سکوت میکنیم اما من در دلم کم به امید فحش نمیدهم. داشتم از دل درد هلاک میشدم.
!حتی دلم نمیخواست از او بپرسم چه کوفتی به من داده است تا خودم را با چهارتا دمنوش خوب کنم
وقتی به خانه میرسیم، با عجله کلید را از کیفم بیرون میآورم و در را باز میکنم. حتی به نگاه سوالی امید هم

.اهمیتی نمیدهم

کولهام را روی زمین میاندازم و به سمت سرویس میروم. دیگر هیچی نداشتم تا بالا بیاورم اما پشت هم عق

!میزدم! خدا لعنتت کند امید شایگان

.دلپیوه کم بود، حالت تهوع هم گرفته بودم

خیلی حالت بده؟ میخوای بریم دکتر؟ -

🍳 ل

😎😍

☑️ 😎

😎💙

: 🍳🍁

📧

🍳💎

😎💙

2 🤔 3 🥰 4 🍾 5 😳 10 💔 19 👎 20 😄 86 💙 391 👍

March 2024 20

آ

22:48

آووکـــ👁ـــادو
پارت هفتصد و پنجاه و سه
#p753
.صدایش که از پشت میاید، عین جن زدهها از جا میپرم
در خانه را نبسته بودم که آمده بود به داخل. نگرانم شده بود!؟
نگرانیاش را میانداخت در کوزهاش، آبش را.میخورد
.چند مشت آب به صورتم میزنم. پاسخ ندادنم به سوالش کلافهاش میکند
.به سمتم میآید و پشت سرم میایستد. سرم را بلند میکنم و از آینهی روبهروای نگاهش میکنم
.بیا بریم دکتر، باز یه چیزیت میشه مامان از چشم من میبینه -
مگر کار خودش نبود؟ خودش من را به این روز انداخته بود حالا منت بر سرم میگذاشت؟ با تاسف سری
:برایش تکان میدهم و همانطور که از سرویس خارج میشوم، میگویم
.با تو هیچ قبرستونی نمیام -
:زیر لب، به غر غرهایم ادامه میدهم
خودش تو آب میوهام زهر میریزه بعد میخواد ببرتم دکتر! اونم برای چی؟برای اینکه فهیمه جون یقهاش رو -
!میگیره

...فکر نکن نمیشنومها -
:روی مبل خودم را پرت میکنم. شالم دور گردنم مانند طناب دار میماند و با حرص لب میزنم
!اصلا گفتم تا بشنوی! خوب شد که شنیدی. من راضیم -
سرم را به مبل تکیه میدهم و چشمانم را میبندم. با آنکه سنگینی نگاهش را روی خودم حس میکردم اما
.اعتنایی نمیکنم
.دلم میخواست برای درد خودم بمیرم. دستم را روی دلم میگذارم و رویش فشار میدهم
حالا درست بود ریده بودم در شب گذشتهاش، ولی دیگر حقم این هم نبود! بیوجدان چگونه دلش برایم
نمیسوخت؟
آلاله؟ -
👍 389 😳 83 🩶 70 💔 40 👎 10 🩸 8 ✌ 3
22 March 2024
آ
22:34
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت هفتصد و پنجاه و چهار
#p754

صدایش را که در نزدیکی گوشم میشنوم، چشمانم را باز میکنم. کنارم روی مبل نشسته بود. از این همه
:نزدیکی خوشم نمیآمد! خودم را عقب میکشمبله؟ چی میخوای از جونم؟ -
:کلافه دستی به موهای خوش رنگش میکشد. انگار مردد بود حرفش را به زبان بیاورد
...پاشو ببرمت دکتر، رنگ به رو نداری دختر... الان میوفتی اینجا -
.رنگ به رو نداشتم؟ دستی به صورتم میکشم. یخ بودن صورتم، مهر تاییدی روی حرف او میزد
!پشیمان بود؟
!اگر در حالت عادی بودیم، خوشحال میشدم. بالاخره امید شایگان با آن همه دبدبه کبکبهاش این را گفته بود
!نمیخواد، نیازی نیست. فقط از خونهام برو بیرون -
:عصبی میشود و تن صدایش را بالا میبرد
بسه دیگه بچه! وقتی میگم بیا بریم دکتر بیا بریم... این همه لجبازی برای چیه؟ -
:توانش را نداشتم اما بلند میشوم و با ته ماندهی جانی که در تنم بود، عین خودش جواب میدهم
بهت گفتم نمیخوام با تو هیچ قبرستونی برم، چه برسه به بیمارستان و دکتر و کوفت و زهرمار! ولم کن، از -

!خونه برو بیرون. حضورت به اندازهی کافی اذیت کننده هست
جملههایم را آنقدر تند و پشت هم گفته بودم که نفسم بالا نمیآمد.
امید شوک شده از گفتههایم، بعد از ثانیه با
:حرص میغرد
!فکر میکنی برام مهمی احمق؟ به درک، بمیر اصلا -
همین جمله را میگوید و راهش را میگیرد و میرود. در را هم محکم
میبندد و من از جایم بلند میپرم. پسرک
!روانی
.از حال زارم گریهام میگیرد. بغض نشسته در گلویم میترکد و
اشکهایم سرازیر میشوند
1 ✌ 1 😱 3 👏 11 💔 18 👎 53 🤍 124 😳 356 👍
23 March 2024
آ
23:22
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت هفتصد و پنجاه و پنج
#p755
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

.نمیداند برای چندمین بار است که " حضورت به اندازهی کافی
اذیت کننده هست"! در ذهنش بانگ میزند

!از کاری که انجام داده بود، پشیمان بود
.آن حالی هم که آلاله داشت، عذاب وجدانش را دو چندان میکرد
.از وقتی آلاله آن را از خانه بیرون کرده بود، ذهنش درگیر بود
.درگیر دخترک افسارگسیختهای که به هیچ صراطی مستقیم
نبود....دخترکی که حضورش گند زده بود به تمامِ امیدِ شایگان
بودنش. نمیتوانست به یادش بیاورد اما
برای انکه از فکر آن دخترک چموش در بیاید، موبایلش را بر میدارد.
اول بین مخاطبین گوشیاش میچرخد.
روی اسم نفس مکث میکند، دلش میخواست با او حرف بزند تا
زمان بگذرد اما حوصلهاش را نداشت!
...حوصلهی هیچکس و هیچچیز را
از مخاطبینش بیرون میرود و بیخیالِ چیزی که عقلش خواستار آن
بود، وایفایش را روشن میکند. به
.برنامهی اینستاگرامش میرود
با حجم زیادی از لایک، پیام، تگ مواجه میشود. یکی یکی پستهایی
که او را تگ کرده بودند را نظاره
.میکنند
:حاشیهها تمامی نداشت. همه از او و آلاله حرف میزدند. تیترها را
زیر لب میخواند
!"امید شایگان بالاخره از همسرش رونمایی کرد "

!"امید شایگان و رابطهی مخفیاش با دختر دبیرستانی "
."امید شایگان و همسرش آلاله سرمد "
رسانهها را ببندد؟
نِ
همه را زیر لب میخواند و پوزخندی میزند. کِی میتوانست در دها
👍 381 ❤ 81 👎 21 👏 10 👌 2
March 2024 24
آ
22:55
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و پنجاه و شش
#p756
کلافه بود، خسته بود، گذشتهای که به یاد نداشت، آیندهای که نمیدانست باید چه کار کند، حالی که مشخص نبود،
.همهی اینها خستهاش کرده بودند و برای اوی بیست و هشت ساله، زیادی زیاد بود
قسمت دایرکتهایش میرود. بیش از هزار پیام از صفحات مختلف داشت. ناخودآگاه روی یکی از دایرکتها که
او بود، لمس میکند و وارد میشود
نِف

.از قضا
:پیامهای زیادی داده بود، با چشم همه را میخواند
امید واقعا ازدواج کردی؟ "
.امید تو رو خدا لطفا بیا تکذیب کن
.امید اگه ازدواج کردی فقط بیا بگو، ما فنها پشتتیم، نگران هیچی نباش
"امید، امید، امید؟
رابطهاش با فن پیجهایش اصلا خوب نبود. با آنکه رهام همیشه از او میخواست تا رابطهی دو سویهی خوبی با.آنها داشته باشد، اما گوشش شنوای این حرفها نبود
!حوصلهاش را نداشت، این ها را بچه بازی مجازی میدانست
همانطور که مشغول تایپ کردن برای فن پیجش بود، ناگهان موبایلش زنگ میخورد. با دیدن نام پدرش،
.ابرویی بالا میاندازد
.روی آیکون سبز لمس میکند. صدای پر صلابت اصلان خان، باعث میشود کمی در جایش تکان بخورد
کجایی امید؟ -
خونهام بابا. جان؟ چیزی شده؟ -
اصلانخان بی آنکه از نگرانی امید بکاهد، دستور میدهد
.فردا یه سر بیا هلدینگ، کارت دارم -

کنجکاوی امانش را میبرد
خیر باشه بابا، چیزی شده؟ -
1 👌 2 😳 9 👎 10 😄 38 😱 137 👍 307 💗
March 2024 25
آ
23:13
آووکـــ🥑ـــادو
پارت هفتصد و پنجاه و هفت
#p757
اصلان خان با فکری که در ذهنش جولان میداد، لبخندی روی لبهایش مینشنید. لبخندی که از چشمان نگران امید دور بود.
...خیره، نگران نباش. حاله آلاله خوبه؟ فهیمه میگفت زیادی رو به راه نبوده انگار -
:بی توجه به جملهی اول پدرش، جوابِ جملهی دوم را میدهد
.خوبه چیزیش نیست -
!خودش هم به جملهاش شک داشت. یک ساعتی میشد خبری نداشت از آن دخترک یاغی خیره سر
.بعد از آنکه تماسش با پدرش تمام میشود با نگرانی که نمیداند منشاش از چیست، به سمت واحد آلاله میرود

در میزند ، زنگ میزند، جوابی که نمیگیرد کلید یدک را از جیب شلوار راحتیاش برمیدارد و در را آهسته
.باز میکند!صد فکر به ذهنش هجوم میبرد، کاش تلافی نمیکرد آلا؟ -
.پاسخی دریافت نمیکند. سکوت خانه در ذوقش میزند
!نگران شده، به سمت مبلی که یک ساعت پیش نشسته بود میرود. آنجا هم نبود
نکند رفته باشد؟
اما کجا؟
کجا را داشت که برود؟
به سمت اتاق خوابش قدم بر میدارد. در را آهسته باز میکند. با دیدن تن نحیف دخترک روی تخت، خیالش
.راحت میشود

👍 349 ❤ 83 😳 32 😢 31 ✌ 5 👎 4 🔥 2

26 March 2024

آ

22:58

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و پنجاه و هشت

#p758

آرامتر در اتاق قدم میگذارد. در این چند ماه فهمیده بود، دخترک از حضور ناگهانیاش آشفته میشود. چرایش
.را نمیدانست، دلش میخواست بداند اما میترسید
بالای سرش میایستد، طاق باز خوابیده بود. حالا خوب به او دقت میکند، به سر تا پایش... اشکال داشت دیدش
.بزند!؟ قطعا نه. برجستگیهایش زیادی در چشم بودند
.حس عجیب و غریبی که در وجودش جولان میداد را نمیفهمید. درک نمیکرد
.دلش میخواست آن لبهای نیمه باز در خواب را به لب بگیرد
نزدیکش میشود، کنارش زانو میزند. صورت دخترک را دقیق میبیند. وجب به وجب صورتش را نظارهگر
.میشود
.چه چیزی داشت که او را انقدر منقلب میکرد؟ به خود نهیب میزند !"یک دختر بچه بود و بس"
نمیتواند خودش را قانع کند. با دستان تنومند مردانهاش، دستی روی پیشانی آلاله میکشد. دمای بدنش خوب
.بود. گویا حال آلاله بهتر شده است
حالا که خیالش جمع میشود، باید از اتاق بیرون میرفت. دلش نمیخواست اما در برابر این احساس کلافه
.کنندهاش مقاومت میکند و بیرون میرودبه واحد خودش که

برمیگردد حتی لحظهای آلالهی خفته در خواب را نمیتواند از ذهنش دور کند. تا به حال
!انقدر از نزدیک بدن ظریف دخترانهاش را ندیده بود. حداقل در این چند ماه
از دست خودش عصبی میشود. نباید انقدر به آن دختر فکر میکرد. شامش را با نیمرویی که برای خودش
.درست میکند، میخورد. با افکاری آشفته، به خواب میرود
.اصوات نامفهوم به گوشش میرسد
."ولم کن عوضی... تو رو خدا ولم کن من ساره نیستم "
1 ✌️ 2 🤔 3 👎 4 💧 8 🤩 11 😱 50 😳 79 💜 384 👍
1 💔
March 2024 27
آ
22:45
آووکـــ🎯ـــادو
پارت هفتصد و پنجاه و نه
#p759
:ناگهان چشمانش را باز میکند. به ذهنش فشار میآورد... چه جملهای شنیده بود؟ مرتب با خود تکرار میکند
.من ساره نیستم، من ساره نیستم، من ساره نیستم -

سوالات یکی پس از دیگری در ذهنش نقش میبندد. شخصی که این جمله را گفته بود چه کسی است؟
ساره کیست؟
چه غلطی کرده بود که این کابوسها تاوانش بودند؟
با آشفتگی، به ساعت روی میز کنار تختش نگاه میکند. عقربهها هفت صبح را نشان میدادند. با یادآوری قراری
.که با اصلان خان داشت، دوشی میگیرد و بدون خوردن صبحانه از خانه بیرون میزند
با آنکه دلش میخواست بداند دخترک خیرهسر دیروز حالش بهتر است یا نه، اما بیتفاوت به میل باطنیاش، به
.سمت هلدینگ حرکت میکند
بعد از نیم ساعت رانندگی میرسد. منشی که خبر آمدن امید را به اصلانخان میدهد، بدون ثانیهای وقفه، امید
.وارد اتاق کار پدرش میشود
اصلانخان با دیدن پسرش، لبخندی میزند. دو سه هفتهای میشد او را از نزدیک ندیده بود. حالا امید، بعد از
.گذراندن آن تصادف کذایی، سرحال و قبراق رو به رویش قرار داشت
امید با همان عادت قدیمیاش، سلامی زیر لب میکند و روی مبلهای چرمی مینشیند. اصلانخان، به طبعیت از
.امید، روی مبلهای چرمی رو به رویاش مینشیند

:احوالپرسیها که تمام میشود، امید کنجکاو میپرسد
چیشده؟ اتفاقی افتاده؟ -اصلانخان با آنکه فکر همه جایش را کرده بود، نمیدانست چگونه بحث را شروع کند. از رابطهی نه چندان خوبِ آلاله و امید خبر داشت. همین هم باعث میشد تردید داشته باشد.
!اما کاری بود که باید انجام میداد! حتی اگر متوسل میشد به زور و اجبار و تهدید
...کلمهها و جملاتی که در سرش غلت میزدند را جمع و جور میکند و بالاخره لب باز میکند
ل 🧿
😍😎
😎☑
😎💗
: 🧿🍁
💳

🧿💎

😎💗
249 👍 176 🤔 42 👎 11 😳 5

March 2024 28

آ

23:05

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و شصت

#p760

.میخوام عاقلانه و مردونه باهات صحبت کنم امید. نه تو بچهای، نه من خام که یه حرف از رو هوا بزنم -

.اصلان این ها را میگفت و امید، بیشتر کنجکاو و منتظر اینکه پدرش چه میخواهد بگوید

!معمولا اصلانخان هیچگاه مقدمه چینی نمیکرد، سریع میرفت سر اصل مطلب

.امید برای تایید حرف پدرش، تنها سرش را تکان میدهد.

نمیخواست میان کلام پدرش چیزی بگوید

نمیدونم خبر داری، به گوشت رسیده یا اصلا چک میکنی فضای مجازی رو یا نه... همه جا خبر از نامزدی -

.تو و آلاله هست

خوب این ها را میدانست. همین دیشب اینستاگرامش برای همین خبر، داشت منفجر میشدجمع کردن این قضیهی را میخواست بر دوش رهام بگذارد... مثل تمامی قضایایی که پیش میآمد و رهام

!جمعش میکرد
حرف اصلانخان را قطع میکند
!میدونم، خبر دارم بابا. نگران نباشید. به رهام میگم حلش کنه -
اصلانخان انتظار این جواب را داشت. به همین دلیل غافلگیر
نمیشود و از در دیگری برای بیان خواستهاش،
.وارد میشود
آلاله خواهر رفیقته، برای تو جمع کردنش راحته، برای آلالههم
همینه؟ میدونی چقدر روی زندگی و رفت و -
آمدش تاثیر میزاره؟
اصلا به اینجای ماجرا فکر نکرده بود. برایش مهم نبود تا فکری کند!
آلاله هم مانند تمام دختران گذشتهی
زندگیش... چرا باید دلواپس میشد؟
شانهای بالا میاندازد
به من ربطی نداره بابا، تازه به رهام سپردمش ببرتش بندر، پیش
خانوادش. یا چه میدونم همون رفیقی که شما -
.ازش حرف میزنین و من یادم نمیاد، ببره پیش همون
🧿 ل
😍😎
☑️😎
💗😎

: 🍁 🍳

📼

💎 🍳

😎 💜

1 💧 2 🥰 5 🤔 7 💔 8 😁 19 👎 88 😳 124 👍 236 💜

29 March 2024

آ

22:54

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و شصت و یک

#p761.اصلانخان، تعلل را جایز نمیداند

!باید باهاش ازدواج کنی -

جملهای که میشنود را نمیتواند باور کند. پدرش چه گفته بود؟ با چه کسی ازدواج کند؟

....با آن دختر بچهی غریبه که

!مات شده از بازی اصلاخان، پوزخندی میزند. پوزخندی که اصلاخان فکر آن را هم کرده بود

.قبل از حادثهای که برای امید رخ دهد، از علاقهی پسر سرکشش

نسبت به آلاله خبر داشت
!او میتوانست آب شدن آن نگاه یخ زده را توی چشمان پسرش تشخیص بدهد و لازم به گفتن نبود
حالا که چرخ روزگار برای آنها نمیچرخید، حالا که امید بر رفتارش کنترلی نداشت، حالا که نمیدانست دارد
!چه غلطی میکند و چه شخصی را از دست میدهد، باید خودش دست به کار میشد
جدی باهات حرف میزنم امید. اوضاعی که پیش اومده رو ببین. از چپ و راست راجب شما دو تا صحبت -
...میکنند
:امید قانع نشده از گفتهی پدرش، کلافه لب میغرد
آخه پدر من یه چیزی میگی با عقل جور در نمیاد! برم با یه بچه ازدواج کنم که چی؟ چون یه سری رسانه -
دارن بازار گرمی میکنند برای گرفتن چهارتا فالور و مخاطب؟
کلافهتر از قبل روی مبل جابه جا شده و اضافه میکند
اصلا این به کنار، مگه اولین باره چنین اتفاقی میافته؟ والا همیشه بوده. چه برای من، چه برای ده نفر دیگه -
!که توی این عرصه فعالیت میکنند
اصلانخان سری به نشانهی تایید تکان میدهد. گفتههای امید را درست میدانست، قبول داشت اما از موضعی

.که داشت پایین نمیآید
امید، تو این دختر رو دوست داشتی. فراموشی گرفتی، درسته. یه سری خاطرات از اون مغزت پاک شده، -
قبوله. اما احساسات چیزی نیستند که فراموش بشن! خودت متوجهی حسی که کنارش داری نمیشی؟
متوجهی چه چیزی میشد؟ چه حسی میتوانست به آن دخترک چموش مدرسهای داشته باشد؟
🔊 ل
😎 😍
☑ 😎
😎 💜
: 🖼 🍁 🔊

🔊 💎

😎 💜
2 😱 6 💧 8 😁 8 👎 19 🤔 26 😩 72 💜 364 👍
March 2024 30
آ
22:46

آووکـــ👁ـــادو
پارت هفتصد و شصت و دو
#p762
بابا، مسخره بازی نیست که... داری از ازدواج و زیر یه سقف رفتن صحبت میکنی! من نمیدونم توی اون -
!گذشتهی خراب شده چه حسی به این بچه داشتم ولی الان مهمه... الان نمیخوام
مطمئنی!؟ -
مطمئن بود؟ چه چیزی باعث میشد تا نسبت به جملهاش اطمینان نداشته باشد؟
اصلانخان سکوت پسرش را که میبیند، نفس حبس شدهاش را بیرون میفرستد و فکری که برای امید و آلاله
:داشت را به زبان میآورد
تو الان کلهات داغه چیزی حالیت نیست، یکم بگذره یادت میاد چه خبر بوده. فعلا یه محرمیت ساده بینتون -
.خونده میشه، همین
از گذشتهای که به خاطر نداشت به ستوه آمده بود. هرچقدر هم فکر میکرد، نمیتوانست دلیل قانع کنندهای برای
!علاقه به آن دخترک داشته باشد
در دوراهی خواستهی پدرش مانده بود. هم دلش میخواست آلاله را

بچزاند هم دلش میخواست از زندگیش دور
باشد. چه میکرد؟ نیاز به فکر داشت؟
تهش دو سه ماهه امید، اگر هم چیزی یادت نیومد و فرقی نکرد،
مشکلی نیست. همه چی رو بهم میزنید، تموم -
.میشه میره پی کارش
اصلانخان خودش هم به حرفش اطمینان نداشت. صرفا میخواست
کاری را که به نظرش درست است را انجام
دهد. فکر میکرد اگر امید و آلاله محرمیتی بینشان خوانده شود،
بیشتر به یکدیگر نزدیک میشوند و این
.دوری که فهمیه از آن دَم میزد، به پایان میرسد
اما فکر امید مشغول چیز دیگریاست، چرا پدرش باید آنقدر تاکید
میکرد؟
اگر قرار بر این بود تهش قضیه را جمع کنند، خب حالا چرا این کار را
انجام نمیدادند؟ سر در نمیآورد و
.بیشتر کلافه میشود.با رهام صحبت کردم، همه چیز رو حل میکنه.
خواستی توام باهاش یه حرفی بزن-
ل 🧿
😍😎
☑️😎
💘😎

: 🍁🍳

📼

💎🍳

🤓💜

2 💧 17 👎 31 😁 66 💜 369 👍

March 2024 31

آ

22:49

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و شصت و سه

p763#

سر خم میکند. یعنی رهام از این قضیه خبر داشت!؟ باید زودتر به او میگفت. نگفتن رهام روی عصباش

:میرود

رهام مدیر برنامهی منه یا دست راستِ شما؟ چرا به من چیزی نگفته پس؟ -

:اصلانخان خندهی مردانهای میکند

.من ازش خواستم، غر نزن به جونش -

.کوتاه نمیآید... اص لاً نمیتواند بپذیرد اصلان خان دوستش را مجبور میکند پنهانی از او کارهایی انجام بدهد
جدی میگم! من باید آخرین نفر باشم که بدونم؟ -
!آخریش تو نیستی، آلاله است -
!امید یک تای ابرویش را بالا میدهد. فکر میکرد از این قضیه دخترک خبر دارد. خنده دار بود
اون دختر بچه از چیزی خبر نداره؟ شما برا خودتون میبرین و میدوزین میکنید تو تن ما؟ اصلا به این فکر -کردید شاید خونوادهاش با این قضیه موافق نباشن؟ یا چه میدونم برادرش بیاد یقهی من رو بگیره؟
اصلانخان همهی جوانب را سنجیده بود، وگرنه از هوا حرف نمیزد! رهام گفته بود خانوادهی آلاله راضی به
.این قضیه هستند، از خدایشان است امید شایگان دامادشان بشود
.با خیال آنکه همه چیز درست است، پا پیش گذاشته بود
مشکلی ندارن، نگران چیزی نباش. قبوله دیگه؟ -
وسوسه شده بود، باید با رهام حرف میزد، بعد نظر دخترک را میدانست. دلش دردسر نمیخواست! دخترک
!همینطوری دردسر به همراه داشت
.خبر میدم بهتون -
ل 🧿

😎😍
😎☑
😎💗
: 🍳🍁
💳

🍳💎

😎💗
282 👍 151 👎 23 😄 16 💗
3 April 2024
آ
10:36
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هفتصد و شصت و چهار
#p764
همین جمله، نور امید را در دل اصلانخان روشن میکند. حرفشان که تمام میشود، امید با ذهنی مشغول از اتاق
.کار پدرش بیرون میآید
!در راه شهیاد را میبیند، دل خوشی از مرد پیش رویش نداشت.

گذشته نمیتوانست فراموش شود.شهیاد سلام بلندی میگوید، با آنکه دلش نمیخواست اما میایستد. در جواب شهیاد، سر تکان میدهد

فاصلهای که میانشان بود را شهیاد با قدمی بلند پر میکند و در نزدیکی یک دیگر میایستند. امید با لبخندی

.خونسرد نگاهش میکند

.شهیاد: سر پا شدی امید شایگان، خوبه، خوشحال شدم برات

.زهر کلامش را میتوانست بچشد، برایش کاری نداشت

هنوز نفهمیدی امید شایگان زود سر پا میشه بعد از هر مشکلی؟ -

امید فلشبک زده بود به گذشته و شهیاد خوب منظورش را در هوا گرفته بود. خونش به جوش میآید، اما برای

!چزاندن امید، از آلاله استفاده میکند

آلاله کجاست!؟ هنوزم تو خونهی تو زندگی میکنه؟ -

.اینکه بدون پسوند و پیشوند نام دخترک عاصی را به زبان آورده بود،

اخم را میان ابروانش مینشاند

چه نیازی بود او را با اسم کوچک صدا بزند!؟ از آن گذشته، به شهیاد چه ربطی داشت آلاله زیر سقف کدام

خراب شدهای شبش را به صبح میرساند؟

:بیانکه دست خودش باشد، یقهی شهیاد را به دست میگیرد

به تو چه ربطی داره آلاله کجاست؟ -

متوجهی حساسیت امید نسبت به آلاله بود، تقریب اً اولین کسی بود که حساسیت امید شایگان را نسبت به یک دختر
.بچهی دبیرستانی درک کرده بود
:با لذت بردن از صحنهی روبهرویش جواب میدهد
...بالاخره، یه زمانی مُنشیم بود. نگرانش شدم -
"یه زمانی منشیم بود "
این جمله چند بار در ذهن امید مرور میشود. یعنی اخراج شده بود؟
پس چرا آلاله چیزی به او نگفته است؟
.کنجکاوی امانش را میبرد اما سوالی نمیپرسد و قضیه را جمع میکند
!تو نیاز نیست نگران آدمای نزدیک به من بشی. دو دستی بچسب به زندگی خودت، روز خوش -
.همین را میگوید و با اعصابی خرد شده، از هلدینگ بیرون میآید
ل
:

💖😎
👍 346 💖 71 🔥 22 😱 15 🤔 6 👎 2 🤩 2
آ
22:31
آووکـــ🥑ـــادو
پارت هفتصد و شصت و پنج
#p765
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

.بی رمق از جایم بلند میشوم و جد و آبادِ نداشتهی امید شایگان را به فحش میکشم
پسرهی الدنگ چه کار کرده بود که همچنان دل درد داشتم؟! با این سن و قد و قوارهاش خجالت نمیکشید؟
.دلم که از فحش دادن به امید که سیر میشود، به سمت آشپزخانه میروم
بعد از خوردن یک نبات داغ دیگر، خودم را روی مبل پرت میکنم.
حالا زمان داشتم برای فکر کردن. فکر
!کردن به آینده، به بیخانمانیام! به اینکه امید، رفتن من را میخواهد نه ماندن
فکر میکنم اما به نتیجهای نمیرسم. خدا بخت مرا یک طوری نوشته

بود که فقط رو سیاهی برایم بماند. از همه
!دلگیر بودم
از پدری که زود از دنیا رفت، از مادری که زن ماجد از خدا بیخبر شد،
از آرامشی که خودش و زندگیاش را
ترجیح داد، از امیدی که تمام وجودم را با یک شب مستیاش گرفت،
من را بیآبرو کرد، من را خرید و من را
!عین یک عروسک خیمه شب بازی وسط سیرک زندگیاش انداخت
با به صدا در آمدن زنگ واحد، از فکر بیرون میایم. نکند امیدِ
حلالزاده باشد؟
اشکهایی را که راهشان را پیدا کرده بودند، را کنار میزنم و به سمت
در میرم. از چشمی نگاه میکنم، بر
!خلاف انتظارم رهام پشت در بود
:شالی روی سرم میگذارم و در را باز میکنم. لبخندی میزند
سلام، حالت بهتره؟ -
:حالم چطور میتوانست باشد؟ خندهی مصلحی میشکنم.بد نیستم
-

🧿 ل
😍😎
☑️😎
💗😎

: 🍁🍳

📼

💎🍳

🤓💜

5 💧 5 👎 44 💔 75 💜 315 👍

April 2024 4

آ

22:43

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و شصت و شش

#p766

منتظر نگاهم میکند. باید تعارف میکردم بیاید داخل؟ همین کار را میکنم. رهام پسر بدی نبود، حسی بد به او

!نداشتم

به داخل میآید، روی مبل مینشیند. پاکتی که میان دستانش خودنمایی میکرد را روی میز میگذارد و با چشم به

.انها اشاره میکند

.مدارکی که از طرف مدرسه بهت پس دادنده -

با شنیدن جملهاش، پاکت را از روی میز شیشهای برمیدارد و اما هنوز بازش نکرده با مخاطب قرار گرفتن از
سمت رهام، از کارم دست میکشم
آلاله خانوم؟ -
لبی تر کرده و نگاهش میکنم
بله؟ -
میشه باهم راجب یه موضوعی صحبت کنیم؟ -همین جملهاش کافیست حجم زیادی از استرس روانهی وجودم شود. نکنه باز بحث رفتن من است؟
!امید انقدر عجله داشت؟ خب کمی صبر میکرد خودم میرفتم
:با ته ماندهی غرورم جوابش را میدهم
اگه میخوای راجب رفتنم حرف بزنی، موردی نیست. من خودمم داشتم فکر میکردم فقط یکم زمان نیاز دارم، -
مشکلی که نداره؟
سر تکان میدهد و گوشهی چشمانش کمی چین میخورد، میخندید؟ حرف من کجایش خنده دار بود؟
!چیز خنده داری هست؟ -
🧿 ل
😍😎
😎☑

😎💗

: 🍁🍳

💳

💎🍳

😎💗

👍 318 💗 64 😄 29 🤔 13 😳 10 👎 4 🥰 3 💔 2

6 April 2024

آ

22:41

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و شصت و هفت

#p767

.زود لبخندش را جمع میکند و با جدیت سرش را تکان می.دهد

.اینطور نیست. نگران رفتن نباش. مسئله یه چیز دیگه است -

.اخم غلیظی میان ابروهایم مینشیند و روی مبل مینشینممسئله چیه؟ -

تردید را از رفتارش میخوانم، چرا مِن مِن می.کرد؟

استرس به جانم میافتد و افکاری آزار دهنده توی مغزم صف

میبندند
- حرفتونو بزنید آقا رهام.
جملهام باعث میشود جرأت پیدا کند
- اصلانخان یه پیشنهادی دادند.
انتظار هر جملهای را داشتم جز این جملهی رهام.
کنجکاو میپرسم:
- چه پیشنهادی؟
اوم! حقیقتش اصلانخان از همهی رفتارهای امید نسبت به شما
خبر داره. میدونه امید داره چه حماقتی رو-
انجام میده بخاطر همین... بخاطر همین پیشنهاد داد بین شما دو!
نفر یه محرمیت خونده بشه
چی؟"! بلندی که از دهانم خارج میشود در کنترل من نبود. رهام چه
میگفت؟ "
مسخره بازی جدید طایفهی شایگان را دیگر چگونه تاب میآوردم؟
از روی مبل بلند میشوم و مغزم سوت میکشد...
چه ساده در مورد محرمیت صحبت میکردند!
افکارم را به زبان میآورم:
امید من و نمی خواد، هر روز و هر شب با نفس پی کثافت کاریشه.
- از تو خواسته من و ببری بندر، حضور
نداشته باشم توی این خونه، این شهر، بعد اصلانخان پیشنهاد

دادن بین من و امید محرمیت خونده بشه؟ انقدر
!احمقم که حماقت کنم؟! حرفی که میزنی رو گوشت میشنوه رهام
خان؟
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💔
: 🍳🍁
💳

💎🍳
😎💔
1 👌 3 🔥 4 💀 7 👎 20 👏 31 😳 72 💔 357 👍
7 April 2024
آ
22:32
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هفتصد و شصت و هشت
#p768
.رهام از واکنشم غافلگیر میشود و این را از چشمان درشت

شدهاش میفهمم
:حق داشتم، حداقل اینبار به خودم حق میدادم! دستانش را در هوا تکان میدهد
...اینطور که فکر میکنید نیست -
:حرفش را قطع میکنم و عصبی میپرسم
من چطوری فکر میکنم مگه؟ والا هرچی گفتم درسته... امید دلش نمیخواد ریخت من و ببینه بعد اصلانخان -
...قرار مدار محرمیت میچینه؟ مگه اصلا عهد بوقه که
بغض مزاحم عین بختک مینشیند کنج گلویم و اجازه نمیدهد جملهام را کامل کنم. از اصلانخان انتظار
نداشتم... او دیگر چرا؟ او چرا چنین پیشنهادی داده بود؟
.سرم را پایین میگیرم تا متوجهی حال گرفتهام نشود
آلاله خانوم؟ میزارید منم یه توضیحی بدم یا نه؟ -
چه توضیحی میخواست بدهد؟ همه چیز روشن و شفاف بود! اما برای آنکه خیالش را راحت کنم، روی مبل
:نشسته و با نقاب خونسردی، جواب میدهم
.بفرمایید -
رهام، دستان مردانهاش را به هم گره میزند و کمی خودش را به جلو میکشد. به این همه نزدیکی عادت نداشتم.
.از او خجالت میکشیدم

خودت بهتر میدونی شرایط برگشتن به بندر رو نداری. توی تهران تنها موندن اصلا درست نیست، -
!همینطوری صدتا گرگ بیرون منتظرتن
:پوزخندی میزنم
!نه که امید شایگان دست کمی از گرگ نداره، برای همین -
.حرفم، او را بیصدا میخنداند. امروز این پسر میخواست با رفتارهایش تیشه به ریشهام بزند.حقیقتی که گفته بودم کجایش خنده داشت؟ گرگ صفتی امید، آیندهام را تباه کرده بود

ل 🍳
😎😍
☑️😎
😎💜
:🍁🍳
💳

💎🍳

😎💜
6 👎 7 🍓 20 👌 53 💜 167 👍 243 💔
April 2024 8

آ
22:57
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و شصت و نه
#p769
:چیزی نمیگویم و خودش ادامه میدهد
اصلانخان از خانوادهات ازم پرسید، از برادرت. از اینکه این چند وقت کجا بودن، چرا نیومدن اینجا. منم -
.گفتم توی بندر درگیر کار و بارن. فعلا شرایط اومدن به تهران رو ندارن
!متعجبتر نگاهش میکنم. چگونه میتواند این همه دروغ پشت دروغ ببافد و ککش نگزد؟
!همهی این ها برای پنهان کردن گرگ صفتی امید از خانوادهاش بود؟
وقتی این رو شنید، خواست با برادری که امید ازش حرف میزد، صحبت کنه. منم گفتم باهاش صحبت میکنم -
!و موافق بوده با این قضیه
.از میزان حرص و خشمی که در وجودم به راه افتاده بود، نفسم بند میآید
رهام حرف میزد و من بیشتر به بی پناهیم پی میبردم. گویی رهام،

با هر کلمهاش، سیلی واقعیتهای این چند
.مدت را به گوشم میزد
.بدون آنکه دست خودم باشد، اولین قطرهی اشکم روی گونههایم
سرازیر میشودچرا گفتی برادرم موافقه؟ -
با دیدن اشکهایم، متعجب میشود. مگر چقدر میتوانستم خودخوری
کنم و دَم نزنم؟ داشتم میمُردم، آن هم زنده
!زنده
:دستپاچه جواب میدهد
آلاله... من اگه این جواب و به اصلانخان دادم فقط به خاطر یک
چیز بود اونم اینکه میدونم امید عاشقت -
!بوده
:عصبی میشوم
خودتم میگی عاشقم بوده! به فعل بودن توجه کن! الان دیگه
نیست... با چه امیدی قبول کردی؟ چرا فکر -
میکنی امید با این قضیه کنار میاد!؟
چون مطمئنم امید هنوزم یه حسهایی بهت داره، هرچقدر هم نتونه
با خودش کنار بیاد اما قلبش بهش یه چیز -
!دیگه میگه
🧿 ل
😍😎

☑ 😎

😎 💙

: 🍁 🍳

🖃

🍳 💎

😎 💙

1 💧 3 ✌ 19 👎 57 💙 72 💔 333 👍

9 April 2024

آ

23:00

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و هفتاد

#p770

پوزخند صدا داری میزنم. حرف رهام برای یک دخترک سادهی شهرستانی میتوانست جذاب باشد اما برای

!منی که چند ماه، با امید زندگی کرده بودم و او را میشناختم، نمیتوانست قانعم کندبهم باور داشته باش آلاله خانوم! امید مجبوره قبول کنه. تیتر رسانه ها همش حرف از شما و امیده. همه

از شما -
میگن و اگه امید واکنشی نشون نده، برای موقعیت و آبروش بد میشه. امید هیچوقت به حیطهی شغلیش ضربه
...نمیزنه
تیتر رسانه ها؟
رهام از چه میگفت؟
چرا اطلاعی نداشتم از این قضیه نداشتم؟
:ناباور سوال میپرسم
تیتر رسانههای چی؟ چیشده؟ -
یادت رفته اون زمانی که امید تصادف کرده بود، چند وقت سوژهی خبرنگارا بودی؟ هنوز این قضیه تموم -
.نشده. هنوزم حرف از تو، در کنار اسم امید هست
.لبم را با زبان تر کرده و حالا میتوانم آن نگاه های زیرکی و منظور دار اطرافیانم را درک کنم
محرمیت شما هیچ مزیتیهم نداشته باشه، یکیش اینه که حداقل همه میفهمند شما و امید باهمید. دیگه نفس هم -
...این ورا پیداش نمیشه
رهام نقطه ضعفم را فهمیده بود که اینگونه به آن اشاره میکرد؟
چرا عقلم کار نمیکرد؟
.امید آدم کمی نبود. همهی دخترها برای هر دیالوگ و سکانسی که

بازی میکرد، خودشان را میکشتند
!آرتیستی که علاوهبر جذابیت بازیگریاش، جذابیت ظاهری هم داشت
هرچند که زندگی نکبتیام اجازه نمیداد در برِ فیلم و سریالو این حرفها باشم اما حالا که پای امید شایگان به
.زندگیم باز شده بود، من هم توی گندآب بودم
ل
:

2 7 23 85 329 11 April 2024
آ
00:14
آووکـــادو

پارت هفتصد و هفتاد و یک
#p771
فکر آنکه قبل از تصادف، امید شایگان، به من، به قول خودش،
دختر بچهی مدرسهای پیشنهاد ازدواج داده بود،
.باعث میشد کمی از حس بدم را پس بزنم
لبی تر کرده و به خودم نهیب میزنم
آلاله؟ یادت رفته امید چطوری مواظبت بود؟ چقدر دوستت داشت؟
چطوری برات میمرد؟ چرا دوباره عاشقش«
»نکنی؟ نمیتونی؟ قابلیت این رو نداری؟
داشتم؟ حتی خودم هم به خودم اعتماد نداشتم، چه میگفتم!؟
از عالم فکر و خیال بیرون میام و رو به رهام منتظر میگم
...میترسم -
از چی؟ -
از اینکه نشه اونی که میخوام. سخته! برگشتن به روزای قبل
سخته... از اینکه دلم خوش باشه و دلخوشیم -
!نقش بر آب بشه
....توی سرم پر بود از پوچی و بیهودگی
.از امید کینه داشتم و ترجیح میدادم بمانم و عذابش بدهم
...من پیشتم، کمکت میکنم... بهم اعتماد داشته ب -
!هنوز فعلِ اتمام کنندهی جملهی رهام از دهانش خارج نشده بود

که در هال، با صدای بدی به هم کوبیده میشود
:با ترس هر دو از جا میپریم. چه اتفاقی رخ داد!؟ ترسیده، با
چشمانی متعجب، نجوا میکنم
چی شد؟ -
رهام از جایش بلند میشود، او هم دست کمی از من نداشت اما
شنیدن صدای عصبی امید، مخاطب قرار دادن
.رهام، کافی بود تا مشخص شود اوضاع از چه قرار است
ل
☑
:

2 4 8 26 66 140 226
آ
22:48
آووکـــادو

پارت هفتصد و هفتاد و دو
#p772
- رُهام!؟
:رهام با شنیدن صدای توبیخگرایانهی امید، خیالش راحت میشود و شانهای با بیخیالی بالا میاندازد
- این باز دیوونه شده... من برم ببینم چه خبره.
رهام که میرود، من میمانم و افکاری که باورش نداشتم. واقعا میخواستند بین من و امید محرمیت خوانده
شود!
رهام از کدام رسانه حرف میزد؟ آنقدر در برِ این چیزها نبودم که نمیدانستم... به سمت موبایلم میروم و به
وای فای وصل میشوم.
روی اینستاگرام را لمس میکنم، به تازگی یک صفحهی جدید ساخته بودم و هیچکس هم دنبال نمیکردم. تنها از
روی بیکاری و سرگرم کردن خودم توسط پیجهای مختلف، از آن استفاده میکردم.
با کنجکاوی زیاد، اسم امید شایگان را سرچ میکنم. یکی یکی فن پیجهایش بالا میآیند و در صدر پیجها، یک
امید، ظاهر میشود
خِ

.پیج با تیک آبی با عکس نیمر
با استرس روی پیج لمس میکنم و صفحهاش برایم باز میشود.
تعداد فالورهایش بالای هفت میلیون را نشان
.میداد
پستهایی هم که به اشتراک گذاشته بود، اکثرا عکسهای خودش و
سکانسهایی از فیلمهای بازی کردهاش را
.نشان میداد
عکسی که روی صندلی چوبی، رو به روی دریا نشسته بود را زوم
میکنم. پدر*سگی زیر لب میگویم و بیشتر.حرص میخورم چرا مرا
یادش نمیآید
!کاش یک سنگ از آسمان فرود میآمد و میخورد فرق سرش! در این
صورت شاید گذشته را به یاد میآورد
چشم از عکسش میگیرم و به آخرین پستی که آپلود کرده بود،
مینگرم. دربارهی تصادف و حال خوبش حرف
.زده بود. حالش خوب بود؟ بعید میدانستم
به قسمت تگهایش میروم، لای به لای پستهایی که قربان
صدقهاش میرفتند، چند پست با مضمون " امید
:شایگان و همسرش" به چشمم میخورد. روی یکی از آنها لمس
میکنم و کپشن را میخوانم
" بحث داغ این روزها، آیا امید شایگان از همسرش رونمایی میکند؟

"

🍳 ل

😎😍

☑️ 😎

😎💜

: 🍳🍁

💳

🍳💎

💜 251 👍 158 🤔 25 😱 15 👎 8 😁 5

12 April 2024

آ

22:58

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و هفتاد و سه

#p773

رهام با پیشبینی آنکه احتمالا اصلانخان همه چیز را به امید گفته است و امید از پنهانکاریاش، کفری شده

.است، قدم به خانهی امید میگذارد
:از راهروی طویل عبور میکند و وارد سالن میشود. اثری از امید نبود.
با لحنی خندان، صدایش را بالا میبرد
آقای شایگان؟ داشتی در واحد آلاله رو از لولهاش میکندی. الان
کجایی پس؟ -
:به ثانیه نمیکشد که صدای عصبی امید از اتاقش شنیده
میشود!اون گاله رو ببند تا خودم نبستمش -
.با جملهی امید، به جای آنکه دلخور شود، بلند تک خنده ای میکند
و به سمت اتاق امید قدم برمیدارد
مرد عاصی و سرکش را میشناخت، بالاخره نزدیک به ده سال میشد
نقش مدیر برنامههایش را اجرا میکرد و
.از ریز و درشت رفتارها و واکنشهایش خبر داشت
.میدانست اگر زبانش تند است، دلش رحم دارد و چیزی در آن
نیست
امید لباسهایش را با یک تیشرت راحتی، عوض می کند و بر میگردد.
رهام را در چهارچوب در، دست به
.سینه میبیند
.اگر میتوانست، رهام را خفه میکرد تا صدایش به گوشش نرسد
!پسرهی پررو
!پنهانکاریهایش یک طرف، مکالمهاش با آلاله آن هم آنقدر نزدیک و

خودمانی، یک طرف دیگر

.."من پیشتم، کمکت میکنم... بهم اعتماد داشته باش "

این جمله را از هنگامی که با گوشهایش شنیده بود تا آن زمان که به خانهی خودش قدم گذشته بود، بارها و

.بارها در ذهنش مرور میشد

🔗 ل

😎😍

☑️ 😎

😎💙

: 🔗🍁

📧

🔗💎

😎💙

4 👎 65 💙 66 😁 325 👍

April 2024 13

آ

23:00

آووکـــــادوپارت هفتصد و هفتاد و چهار

#p774
رهام به جایی رسیده بود که به آن دخترک سر به هوا کمک میکرد!؟
با منطقش همخوانی نداشت. اصلا
!نمیدانست باید انتظار چنین چیزی را داشته باشد یا نه
.حتی سر از احساسات ضد نقیضِ خودش هم در نمیآورد
سیر شدی؟ -
با جملهی رهام، دست از افکارش بر میدارد و به خودش میآید.
اخمی میان ابروان پر پشتش مینشاند و نگاه
.آبی رنگش مانند یک اقیانوس طوفانی میماند
رهام که چهرهی بر افروختهی امید را میبیند، چند قدم فاصلهی
بینشان را به صفر میرساند و دستی روی
:شانهاش میگذارد
چته پسر؟ چیشده؟ -
.امید با تمام حرصی که از جانب رهام داشت، دستش را پس میزند
و از اتاق خارج میشود
:رهام حتی به این اخلاقهای امید هم عادت داشت
اصلانخان گفت بهت چیزی نگم. چیکار میکردم آخه؟ -
.امید به داخل آشپزخانه میرود و قهوهساز را روشن میکند. دلش
نمیخواست با رهام صحبت کند
.عین یک پسر بچهی پنج ساله بهانه گرفته بود و دق و دلیاش را بر

سر رهام خالی میکرد
!عین این دخترای لوسِ دو رو برت رفتار میکنی امید. خب بیا مردونه
حرف بزنیم ببینم دردت چیه -
همین جملهی رهام کافی بود تا کبریت را روی انبار باروت امید پرت
کند و آتش بگیرد. امید با قدمهای بلند به
:سمت رهام میرود و یقهاش را میگیرد و با چشمانی به خون
نشسته، از میان دندانهای قفل شدهاش میغرد
🍳 ل
😎😍
☑️ 😎
😎💜
: 🍳🍁
💳

🍳💎
😎💜
3 😱 11 👎 50 💜 52 😁 305 👍
April 2024 14
آ
23:02

آووکـــ👁ـــادو
پارت هفتصد و هفتاد و پنج
#p775
از کِی تا حالا بیخبر از من کار انجام میدی تو؟ طرف منی یا بابام!؟ -
رهام از واکنش ناگهانی امید، غافلگیر میشود. به ثانیه نمیکشد که
دست روی دستهای تنومند امید میگذارد و
.کنارش میزند
!امیدِ همیشه خونسرد و بیخیال کجا! این امید عصیان کردهی
مقابلش کجا
بهتر نیست باهم دوستانه حرف بزنیم؟ -
یقهی رهام را با خشونت ول میکند
دوستانه؟ چیزی هم از دوستانه بودن مونده مگه!؟ -
رهام میدانست پنهانکاری عاقبت ندارد، میدانست اگر نگوید این
اتفاقها خواهد افتاد اما این را هم میدانست
.اگر اول به امید بگوید، زیر همه چیز میزند و قبول نمیکند
!امید باید تحت فشار میماند تا قبول کند
:رهام روی مبلهای راحتی مینشیند و رو به امید اشاره میکند
.بشین -
امید کوتاه آمده، روی مبل روبهرویی رهام مینشیند. منتظر بود
رهام لب باز کند و فحشهای رکیک توی دلش

.را به او بگوید
اصلانخان دو هفته پیش، باهام راجع به این قضیه صحبت کرد.
اولش تعجب کردم، اما دلایلی که آورد قانع -
.کننده بود. باید به تو میگفتم، تردید هم داشتم. ولی به اینم فکر
کردم به تو بگم کلهشق بازی در میاری
!این زندگی منه، نه تو و اصلان خان که راجع بهش بشینین و
اختلاط کنید -
:رهام با آنکه شک داشت اما دلش را به دریا میزند
.میدونم راضی هستی -.گویی رهام خنجر زده باشد به ابهت و
غرورش
با آنکه راضی بود و دلش نمیخواست کسی به آلاله نزدیک شود، ولی
نمیتوانست در برابر رهام حرفی به بیان
.بیاورد
ل 🍳
😎😍
☑️ 😎
😎💙
: 🍳🍁

💎🧿

😎💗

👍 337 💗 74 😄 43 🔥 4 👎 1

April 2024 15

آ

23:16

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و هفتاد و شش

#p776

کی گفته من راضیم!؟ مگه من بهت نگفتم این دختره رو ببر شهرش؟ ببر پیش کس و کارش تا از شرش - خلاص بشیم؟ بعد تو و بابام دست به یکی کردید، باهم نامزد شیم؟ اصلا بابام هیچی، تو توی مغزت چی میگذره رهام!؟

:رهام یکی یکی جملهها را کنار هم میچیند و جدی جواب میدهد یکم عقلت رو به کار بنداز امید. من کِی بد تو رو خواستم تا این دفعهی دوم باشه!؟ بعد از تصادف و مشکلات - بعدش، همهی کارات کنسل شد اما بازار داغ شایعهها کم نشد. میدونی این حرفا چقدر به شهرت و وجه کاریت

صدمه میزنه؟

:امید پوزخندی میزند

مثلا این راه احمقانه نمیرینه به شهرت و وجه کاری من؟ دارید یه بچه سال و میچسبونید به من، از طرفی -

اون دختره قبول میکنه یا نه؟ شاید سه روز دیگه زد زیر همه چی، اون موقع آبروی من نمیره!؟

:نه" قاطعی که رهام میان کلام امید میآورد، باعث میشود حرف امید قطع شود. رهام، ادامه میدهد ".آلاله با این قضیه مشکلی نداره -

مغزش انگار سوت میکشد و پوزخندی میزند

...کیه که بدش بیاد؟! میخواستی مشکلم داشته باشه؟ من امید شایگانم رهام. امید شایگان. دخترا آرزوشونه یه -

!امید -

کلافه دست میان موهایش میبرد و جملهاش را ناقص گذاشته و میپرسد

!خانوادهش خبر دارن از این چرندیات؟ -

👀 ل

😎😍

☑️ 😎

😎💙

: 🧿🍁

📼

💎🧿

😎💗

👍 329 💗 57 😳 32 👎 21

April 2024 16

آ

22:57

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و هفتاد و هفت

#p777

در این چند وقت، رهام هیچگاه به طور مستقیم از خانوادهی آلاله صحبت نکرده بود. حرفی نمیزد چون دلش

!نمیخواست تا زمانیکه امید حافظهاش را به دست نیاورده است، از گذشته حرف بزند. باید به زمان میسپرد

.مشکلی ندارند -

امید با خیال آنکه خب حق دارند، بالاخره امید شایگان کم کسی نیست و با اسم و رسمش میتوانند پلههای

:پیشرفت را یکی یکی بالا بروند، تک خنده ای میشکند.البته خب،
اونا هم از خداشونه -
حرف هایشان که در این باره تمام میشود، با صدای قهوهساز که
نشان از آماده شدن قهوه میداد، رهام بلند
.میشود و دو فنجان قهوه میریزد و روی میز میگذارد
.امید با اولین جرعهی قهوه، دوباره ذهنش میرود به سمت
مکالمهای که میان آلاله و رهام رد و بدل میشد
چرا باید برایش دغدغه میشد؟
حالا که شرایط طوری رقم خورده بود که آلاله خواه و نا خواه به
عنوان نامزدش معرفی شود، دیگر چرا باید
نگران میشد؟
شاید بعد از برهم زدن نامزدی با او، به سراغ رهام میرفت و با او
رابطهای را پیش میبرد؟
:فکرهای سمی که به ذهنش میرسید اذیتش میکرد. تاب و تحمل
این ها را نداشت، پس بدون فکر میپرسد
تو خونه آلاله چیکار میکردی؟ چی بهش میگفتی؟ -
رهام منتظر این سوال بود. بالاخره شاید امید عقلش چیزی را به یاد
نیاورد اما قلبش، احساسی که او را قلقلک
.میداد و اذیتش میکرد، نمیتوانست چیزی را پنهان کند
مدارک مدرسهاش رو بهش دادم. یکمم راجب این قضیه نامزدی و

این چیزا صحبت کردیم. استرس داشت که -
.بهش اطمینان دادم اتفاقی نمیافته
🧿 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
: 🧿🍁
💳

💎🧿

😎💗
💗 279 👍 176 👎 12 😨 11 💧 2
17 April 2024
آ
23:10آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و هفتاد و هشت
#p778
امید که جواب کامل را دریافت میکند، آرام شده به ادامهی خوردن قهوهاش میپردازد اما طولی نمیکشد که چیز

:دیگری به یادش میآید
!ساره کیه؟ -
:رهام با ابرویی بالا رفته، متعجب از به زبان آوردن نام ساره، اولین جملهای که به ذهنش میرسد را میپرسد
!چیزی یادت اومده؟ -
!با واکنش رهام، بیشتر کنجکاو میشود. پس ساره نقش مهمی در زندگیاش داشته
فقط یه صدا... انگار یکی میگفت با ساره اشتباهش گرفتم. ساره کیه؟ چه نقشی تو زندگیم داره؟ کی هست که -
الان حضور نداره و حرفی ازش نیست؟
.رهام با شنیدن جملههای امید، بهت زده، نمیداند چه بگوید؛ از کجا شروع و به کجا ختمش میکرد
با توام رهام، این ساره کیه؟ -
:رهام با استرس بزاق دهانش را قورت میدهد. عکسالعمل امید برایش دور بود. آرام آرام، حرف میزند
-
نِ
...ساره... خب ساره دختر خشایار خا
خشایار!؟ -
رهام با تکان دادن سرش، حرف امید را تایید میکند و امید با مغزی

گر گرفته توی ذهنش بارها و بارها نام
...خشایار را میشنود
!من، من با دختر این مرد بودم؟ -
رهام سرش را به چپ و راست تکان میدهد
.به خاطر انتقام باهاش بودی، من از جزئیات خبر ندارم. بعد از
اینکه فهمیدی خیانت کرده، گذاشتیش کنار -
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
: 🍳🍁💳

🍳💎

😎💗
4 👎 21 😳 36 😱 59 💗 316 👍
April 2024 18
آ
23:38
آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و هفتاد و نه
#p779
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

بعد از گفت و گویی که با رهام داشتم، دو روزی میشد اثری از امید نبود! مثل دفعهی قبل، بی خبر رفته بود و
رهام هم پاسخی نمیداد. این همه مودی بودن امید را درک نمیکردم. یهویی چه مرگش میشد؟
تکالیف مدرسهام را که حل میکنم، برای فرار از افکاری که در نهایت ختم میشد به امید، میافتم به جان
.خانه... خانهای که نه کثیف بود، نه نیاز به نظافت داشت اما من، نیاز داشتم خودم را مشغول کنم
تمیز کردن خانه که تمام میشود، به یخچال نگاه میندازم. باید غذایی درست میکردم. حداقل با پختن غذا، کمی
.مشغول میشدم
!شروع میکنم به پختن ماکارونی و درست کردن سالاد شیرازی. باید امید را لعنت میکردم؟ شاید حق داشتم
همانطور که درحال پوست کردن خیار بودم، زنگ واحد به صدا در میآید. به سمت در میروم و بدون نگاه
.کردن به چشمی در را باز میکنم
!با دیدنش، یکه میخورم

احمق را بگو

نِم

بعد از دو روز سر و کلهاش پیدا شده بود. ظاهرش بی نقض بود، گویی به او بد نگذشته است.

!که نگرانش بودم چه میکند و کجا هست

تموم شد؟ مورد پسند واقع شدم یا نه؟ -

:با جملهاش، دست از افکارم میکشم و خیره به چشمان گستاخش، میگویم

قرار بود پسندت کنم مگه؟ بعد دو روز اومدی اینجا چیکار؟ -

:خیاری که همچنان در دستانم بود را بیاجازه بر میدارد و گازی میزند

هوم، با خیار چیکار میکردی؟ -

:سوال مسخرهای نپرسیده بود؟ با خیار چه میکردند!؟ سر خم میکنمبا خیار چی کار میکنند مگه؟ -

🍳 ل

😎😍

☑️ 😎

😎💙

: 🍳🍁

📧

💎🧿

😎💗
😄 306 👍 140 💗 48 🔥 10 👎 3
April 2024 20
آ
23:33
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و هشتاد
#p780
بعد از یک گاز دیگر از خیار، من را کنار میزند و وارد خانه میشود. در
را میبندم و او با دهانپر جوابم را
:میدهد
...تو سن بلوغی، نگران شدم شاید باهاش برای ارضا کردن -
.خفهشو" را قبل از آنکه جملهی کوفتیاش تمام شود، از زیر
دندانهای به هم سابیده شده، نثارش میکنم "
!او میخندد و من با قدمهای تند به داخل آشپزخانه میروم. امید
واقعا یک بیشعور به تمام معنا بود
چطور میتوانست زیر دست فهمیه خانوم و اصلانخان انقدر بیادب و
بیشعور بار بیاید!؟

.باید بیتفاوت میشدم به گفتههایش وگرنه شک نداشتم با حضور او، عقلم را از دست میدادم
به جای خیار، گوجه فرنگی ها را به دست میگیرم و با تمام حرصی که از جانب امید داشتم، ریز ریز
.خوردشان میکنم
.حالا دو دقیقه آشپزیت رو کنار بزار میخوام باهات صحبت کنم -
با حرفش سر بلند میکنم. روی مبلهای راحتی نشسته بود و نگاهم میکرد. چه حرفی میخواست بزند؟.با کنجکاوی که خودم داشتم، کوتاه میایم و بعد از شستن دستهایم، به سمتش میروم
:روی مبل تک نفرهی کناریاش مینشینم
باهام چیکار داری؟ -
...این دو روز که شمال بودم -
:زبانم تلخ میشود
قبل رفتن یه اطلاع میدادی چیزی ازت کم میشد؟ -
ل 🍳
😎😍
☑️😎
😎💙
: 🍳🍁
📨

💎🧿

😎💗

👍 343 💗 56 😳 27 😄 16 👎 10 😱 4 💧 1

April 2024 21

آ

22:59

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و هشتاد و یک

#p781

:به چشمان شاکیم خیره میشود

باید بابت رفت و آمدم بهت جواب پس بدم؟-

انتظار اینگونه جواب دادنش را نداشتم. بغض کمین میکند گنج گلویم، بیمهابا... انقدر لوس نبودم که! برای

:آنکه غرورم را احیا کنم، با صدای گرفته جواب میدهمتوی این خونه غیر من و تو کسی نیست. هیچکس هم به من اطلاع نداد تو، توی کدوم گوری تشریف داری! -

محض اطلاعت، یه چیزی تو این خونه اتفاق میافتاد کی قرار بود جوابگو باشه؟ همینطوری کم انگشت اتهام

!به من نیست
:بدون نفس کشیدن حرف هایم را میزنم. تمام که میشود، جواب میدهد
...اوکی اینجا بهت حق میدم. حالا بیخیال داشتم میگفتم، این دو روز شمال بودم با نفس -
چرا سایهی این دختر از زندگی امید کم نمیشد!؟ انگار به امید چسبیده بود! البته اگر کمی واقعبین میشدم
!میتوانستم بفهمم، امید او را با خود به شمال برده است
.خوبه پس، خوشگذشته بهتون -
:با پرویی تمام، خیره به چشمانم میگوید
...آره خب، با نفس همیشه خوش میگذره. البته حیف شد که رفت -
با تعجب میپرسم
رفت!؟ کجا؟ -
پیش مادرش، استرالیا. دو دقیقه اون زبونت رو میگیری حرفم و تموم کنم یا نه؟ -
:چیزی نمیگویم و خودش از سکوتم استفاده میکند و ادامه میدهد
با نفس حرف زدم، یه چیزایی گفت انگار خوب بود. درکل بخوام بگم، راجع به قضیه نامزدی تردید داشتم، -
باهاش حرف زدم. رهام بهم گفت با این نامزدی مشکلی نداری و

اوکی باهاش، منم ندارم. حداقل از شر یه سری
از فضولهای بیخاصیت که هر روز برام صفحه میچینند راحت میشم.
برای توام سود داره، میتونی با
عنوان نامزد من به یه سری چیزا برسی. رابطهای که سود دو سویه
داره، موافقی؟

ل

:

9 9 12 29 43 44 358 2 2 3

April 2024 22

آ

23:22

آووکـــــادو

پارت هفتصد و هشتاد و دو
#p782
به عنوان نامزدش به یک سری چیزها میرسیدم؟
من چه میخواستم!؟
.دلم میخواهد گردنش را بگیرم و بشکنم و خودش را به چندین تکه تبدیل کنم
:با تاسف سری برایش تکان میدهم
.من چیزی ازت نمیخوام. شهرت و سرمایهات مال خودت -
:شانه بالا میاندزد
این واکنشت رو حدس میزدم، خب به هر حال بحث رو عوض نکنیم. بابام پاش رو کرده تو یه کفش باید یه -
...محرمیت بینمون خونده بشه، تو یه واحد زندگی کنیم. مشکلی که نیست؟ من نمیخوامت ولی
:نمیدانم از کجا، اما زبانم برایش خودش میچرخد
.منم نمیخوام -
سرش را بالا و پایین میکند و همراه با پوزخند میگوید
خوبه، باهم سکس داشته باشیم؟ یا من دخترای خودم و بیارم خونهام؟ البته، نمیدونم دختری یا زن. اگه دختری -
...که بهت دست نمیزنم ولی اگه قبلا با کسی خوابیدی بهم، بگو
جملههایی که پشت هم به زبان میآورد حکم چکش روی جان و تنم

را داشت. وقیحانه از مسئله ای حرف میزد
!که هنوز ترسش در جان و تنم مانده بود
:از حرص، کل تنم داغ میکند
دهنت رو ببند! چی فکر کردی با خودت؟ مثلا از خدامه محرمت بشم
و زیر یه سقف باهات بمونم؟ یا مثل -
دخترای دیگه شب بیام رو تختت و نیازات و بر طرف کنم!؟ به احترام
اصلانخان بهت چیزی نمیگم. هر غلطی
!میخوای بکن، هر خرابهای هم میخوای بیار رو تختت
!واقعا چه فکری با خودش میکرد؟ اصلا فکر میکرد؟
:از واکنشم متعجب میشود
.چته؟ چرا وحشی میشی بچه؟ من که از مسئلهی پیش و پا
افتادهای حرف زدم؟ عادیه - 🔗 ل
😎😍
☑️😎
😎💜
:🍁🔗
🗃️

🔗💎

😎💗
👍 347 💔 62 💗 53 😱 21 👎 15 😳 7 🥰 2 🤯 1
April 2024 23
آ
23:28
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و هشتاد و سه
#p783
!کاش مغز معیوبش برایش یاد آوری میکرد چه به روزم آورده است
تا بفهمد برای من عادی نیست
...ثانیه به ثانیه، درد آن شب را به یاد داشتم و هر از گاهی کابوسم میشدند
هرچقدر که خودم را قانع میکردم امید برایم مهم است و شاید به او حسی داشته باشم، اما نمیتوانستم آن شب را با
!آن اتفاقات شومش، فراموش کنم
!کاش یکم بابام و رهام درک میکردم برای انتخاب تو... واقعا بچهای
-
آری، من بچه بودم. بچه بودم که آن روز حماقت کردم و پا به خانهاش گذاشتم و تمام عفتم را با مستیاش از
!دست دادم

:سکوتم را که میبیند، نفسش را با حرص بیرون میفرستد
فردا ناهار میریم خونهی ما، بابام صیغهی محرمیت رو میخونه. یه دو تا عکس هم میگیریم میزاریم تو -
اینستاگرام، انشالله که ملت قانع بشند و دست از سر ما بردارند. تو که اینستا نداری، داری؟
!دارم -.عه، چه عجب. فکر میکردم کلا از همه چی عقبی. ببینم پیجتو -
حوصلهی بحث با او را نداشتم، موبایلم را از روی میز برمیدارم و پیجم را به او نشان میدهم. بیاجازه گوشی
را از دستم میگیرد. حتی شعور اجازه گرفتن هم نداشت!؟
.حق داشتند میگفتند شهرت و مدرک، شعور نمیآورد! امید، مصداق همین حرف بود
کلا پونزده نفر رو داری که،... خب بزار ببینم این پونزده نفر کیا هستند. اصلان شایگان، فهمیه محمودی، -
رهام اسدی، نرگس صادقی، فاطمه یعوقی...، یونا احمدی؟! یونا احمدی رو چرا داری!؟
358 49 45 27 12 5 4 3
24 April 2024
آ
23:20

آووکـــ👁ـــادو
پارت هفتصد و هشتاد و چهار
#p784
:بیتفاوت جوابش را میدهم
خواننده است، ازش خوشم میاد، مشکلش چیه؟ -
:اخم میکند، موبایلش را در میآورد. نمیفهمم چه کاری انجام میدهد
اما با همان اخم، میگوید
...دو روز دیگه ملت خراب میشن سرت، میگن نامزد امید شایگان
دنبال یونا احمدی بوده! همین مونده دیگه -
همیشه عادت داشت به دارک ترین مسئله فکر کند؟ چه چیزهای
مسخرهای میگفت؟
مزخرف نگو، یونا خوانندهاست، خیلی از سلبریتیها و همسراشون
دنبالش می -
کنند. دلیلی ندارن به من شک کنند. اص لاً... اص لاً مگه من بهت
جواب مثبت دادم که جو میگیرتت؟! گفتم که
!نمیخوام
با پوزخند بدون توجه به قسمت آخر جملهام میگوید
!نمیفهمی دیگه، من امید شایگانم، نه چهار نفر دیگه... پشت من
همینطوری حرف زد -
:با تمام حرصی که در وجودم بود، تیکه میاندازم

!حتما نصف شبا کاری میکنی که حرف پشتت هست! ملت انقدر بیکار نیستن پشت تو حرف در بیارن -
پوزخند مضخرفش همچنان روی لبهایش قرار دارد وقتی میگوید !آره خب، همه هم مثل تو زرنگ نیستند خودشون و نامزد امید شایگان جا بزنند - 🍳 ل
😎😍
☑️ 😎
😎💜
: 🍳🍁
💳

🍳💎

💜 246 👍 138 💔 46 👎 18 🤔 14 💧 1
April 2024 28
آ1
1:18
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هفتصد و هشتاد و پنج

#p785
عصبی میشوم! نه از امید، از خودم که آن روز عین سگ برای زنده ماندنش اشک میریختم و در آن هول و
.وَلا، نسبتم را با او، به عنوان نامزد، معرفی کرده بودم
.کاش زبانم لال میشد اما چنین حرفی نمیزدم که حالا اینگونه دلم را خون و غرورم را خرد کند
:سکوتم که طولانی میشود، خودش به حرف میآید
حالا کاریه که شده، مهم نیست. شام چی پختی؟ -
حالِ من را گرفته بود حالا سوال میپرسید شام چه پختهام!؟
!کوفت هم جلویش نمیگذاشتم
.هیچی -
برای هیچی سه ساعت خیار پوست میگرفتی؟ -
:از جایش بلند میشود و همانطور که به سمت آشپزخانه میرود، ادامه میدهد
.خوبه آشپزی بلدی، خسته شدم از بس فستفود و رستورانی خوردم. از فردا غذا پای تو -
کلفت و آشپز گیر آورده بود؟نکند با خودش فکر میکرد محرمیت فردا مهر و امضای کارگری است؟
.اگر اینجا کوتاه میآمدم و چیزی نمیگفتم قطعا دو روز دیگر، چیز دیگری از من طلب میکرد

:به سمتش میروم، درِ قابلمه را به دست گرفته بود و سرک میکشید. چشمانش را میبندد و با لذت دَمی میگیرد
!به به، خوبه -
سری با تاسف برایش تکان میدهم. سر قابلمه را از او میگیرم و محکم روی قابلمه میگذارم. صدایش در
:میآید
چته؟-
🍳 ل
😍😎
☑️😎
💝😎
: 🍳🍁
💳
🍳💎
💝😎
👍 341 💝 64 😄 47 👎 14 💧 5
30 April 2024
1آ

1:24
آووکـــ 🧿 ـــادو
پارت هفتصد و هشتاد و شش
#p786
:نگاه پر از حرفم را به چشمان گستاخش میدهم
!خجالت نمیکشی!؟ کارگر نیاوردی که میخوای بیگاری ازش بکشی.
جمع کن خودتو... از اینجا برو بیرون -
سرش را نزدیک صورتم میآورد. انگار از حرفهایم خوشش نیامده بود.
با اخمی که او را جذابتر میکرد،
:لب میزند
جون به جونت کنن نمک نشناس و بی چشم و رویی! من و از چهار دیواری خودم میندازی بیرون!؟ -از اینکه این حجم از حرف را از او میشنیدم، به جنون میرسم. خسته بودم از هر جملهای که از دهانش خارج
!میشد و من را تخریب میکرد
کاش، فقط کاش حافظهی لعنتیاش را به دست میآورد تا یادش میآمد چه بلائی سر من و زندگیام آورده است!
.تا زبانش یک متر دراز تر از زبان من نمیشد
:چشمانم را میبندم و دستم را به طرف در میگیرم. با تمام توانی که داشتم، بلند میگویم

!!!از اینجا برو بیرون -
....بهت زده، چشمانش درشت میشود. انتظار این فریادم را نداشت
:با دندانهای کلید شده، میگوید
!بار آخرت باشه سر من داد میزنی -
!همین
همین که جملهاش تمام میشود، راهش را میگیرد و از خانه بیرون میرود. آن هم نه یک بیرون رفتن عادی،
!در را طوری به هم میکوبد که شک داشتم از چهارچوبش بیرون نیامده است
...دیگر تحمل این وضعیت را نداشتم. اعصابم را به هم میریخت از هر طرف حرف میخوردم و زیر بار فشار میرفتم! این زندگی را دوست نداشتم، او را دوست نداشتم... مرد
!به آن بزرگی حرف حالیش نمیشد! شعور و ادب نداشت
سرم را از دست او به کجا میکوبیدم تا آرام شوم!؟
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
: 🍳🍁
💳

💎🧿

😎💗

👍 330 💗 53 😳 37 👎 13 😱 13 💔 12 💧 4 😄 4 🥰 4

👏 3 2

1 1ĩ May 2024

1:04

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و هشتاد و هفت

#p787

از جایم بر میخیزم، فکر کردن بس بود. هر چقدر خودم را ضعیف نشان میدادم او بیشتر از من سواری
.میگرفت

حالا که روزگار مرا به اینجا کشانده بود بهتر بود آن آلالهی قبلی را در گذشته دفن کنم و آلالهی جدیدی که با
!این شرایط قرار بود زندگی کند را زندگی کنم

به ماکارونی که از آن تعریف کرده بود، سر میزنم. حق داشت تعریف کند! زیادی خوشمزه به نظر میرسید.

یعنی برای او هم میبردم؟

.هرچقدر آلاله ی بدجنس درونیام نهیب میزد که این کار را نکنم اما دل زبان نفهم من، حالیش نمیشد
ظرفیت امشبم برای دیدنش تکمیل بود. یک بشقاب ماکارونی به همراه یک کاسه سالاد داخل سینی میگذارم و
.زنگ واحدش را میزنم
.قبل از آنکه در را باز کند، سینی را پشت در میگذارم و خودم به داخل خانه میروم
.از چشمی نگاه میکنم
چرا بیرون نمیآمد؟
نکند خوشش نمیآمد؟
دلش نمیخواست؟
...اشتباه کردم! از اول هم باید میدانستم لیاقت ندارد
ناگهان در واحدش باز میشود و او را حوله به تن پوشیده در چهارچوب در میبینم. همانطور که سرش را با حوله
.خشک میکرد، به اطراف نگاه میکند و در نهایت به سینی زیر پایش خیره میشود
سینی را بر میدارد و نگاهش را به در واحد من میدهد. میترسیدم به سمتم بیاید و بفهمد از چشمی او را نگاه
!،میکنم
اما او کوتاه آمده، سریع به داخل خانهاش میرود و من با خیال

راحت، نفس عمیقی میکشم! بالاخره این مرد
.یک روز من را دیوانه میکند
بعد از خوردن شام و شستن ظروف، پناه میبرم به خواب. اما فکر
فردا و اتفاقاتی که قرار بود بیافتد اجازهی
.خواب را نمیداد
🥑 ل😍😎
😎☑
😎💗
: 🥑🍁
💳

💎🥑

😎💗
337 👍 71 💗 20 🍓 8 🔥 7 👎
2 May 2024
آ
22:04
آووکـــ🥑ـــادو
پارت هفتصد و هشتاد و هشت

#p788

یعنی فردا چه میشد؟ هم هیجان زده بودم، هم استرسش را داشتم! با محرمیت فردا، دیگر همه میدانستند من نامزد امید هستم نه شخص دیگری! اینطوری از شر نفس و نفسهای دیگر خلاص میشدم.

برای فرار از بیخوابی، موبایلم را از عسلی بر میدارم. یاد حرف امشبش میافتم. امید چقدر سادهلوح بود که فکر میکرد یونا احمدی برایش دردسر میشود!

واقعا این پسر یک تختهاش کم بود... هرچقدر هم که ادعا داشت نمیتوانست این واقعیت را انکار کند... او واقعا عقلش کم بود!

بالاخره زمانی که استرسش را میکشیدم، فرا رسید. پشت در خانهی اصلانخان ایستاده بودیم و منتظر بودیم در باز شود.

در که باز میشود، نگاهی به یکدیگر میاندازیم و پا به خانهی مجلل اصلانخان میگذاریم. از دیشب حرفی نزد، تنها ظروف را برایم آورد و به یک " ممنون" اکتفا کرد. من هم چیزی نگفتم و مثل خودش سکوت کردم.

به داخل ساختمان میرویم. از آخرینباری که پا به اینجا گذاشته بودم چند روز میگذشت؟

.یادم نمیآمد
.یادش بخیر! آن روز اولی که با یکدیگر آمدیم و امید، چقدر پسر خوب و فرهیختهای به نظر میرسید
...خندهام میگیرد
.از حجم بلاتکلیفی حتی افکارم هم پرت و پلا بودند
امید از همان روز اولی که با او روبرو شده بودم، تا همین حالا که کنارم بود، کثیفترین و لاشیترین مرد روی
.کرهی خاکی بود.خوش اومدی دخترم -
.با شنیدن صدای فهیمه خانوم، لبخندی به لب مینشانم و با خونگرمی به آغوشش میکشم
سلام فهیمه جون، خوب هستید شما؟ -
👍 365 🩶 88 🥹 20 😄 15 👎 9 🍓 4 😵 1
May 2024 4
آ
10:47
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و هشتاد و نه
#p789
:بوسهای روی گونهام میزند
خوبم عزیزم، تو چطوری؟ -

.منم خوبم -
...منم اینجا هستما -
:صدای اعتراض امید باعث میشود فهمیه خانوم شاکی شود
...انقدر حسود نبودی که پسر -
:و سپس به سمت امید میرود و او را بغل میکند. با خنده روی شانهاش ضربه میزند
...خجالت بکش، دیگه داری زن میگیری -
.جملهی به ظاهر سادهی فهیمه خانوم، استرس را روانهی وجودم میکند
..."دیگه داری زن میگیری "
همین زن گرفتنش اذیت کننده بود. زن بودن امید! من زنِ امید بودم اما او نمیدانست، به خاطر نداشت، حالا نه
!آنکه دلم بخواهد یادش باشد، نه
.ولی به هر حال... انقدر حرف از او نمیشنیدم
با تعارف فهمیه خانوم، به سالن پذیرایی میرویم. کسی حضور نداشت. امید، سوالی که ذهن مرا هم درگیر کرده
:بود را میپرسد
پس بابا کجاست؟ -
:فهیمه خانوم از آشپزخانه پاسخ میدهد...رفته با آقای طالقانی صحبت کنه. عصر بیاد اینجا برای شماها محرمیت بخونه -

.امید روی مبل کناریم مینشیند و پایش را روی پای دیگرش میاندازد

🍳 ل

😎😍

☑️ 😎

😎💙

: 🍳🍁

💳

🍳💎

😎💙

3 🍓 3 😁 10 👎 11 💔 13 😱 82 💙 323 👍

May 2024 5

آ1

1:11

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و نود

#p790

.دیگه این کارا چیه میکنید؟ چهارتا کلمهی عربی این حرفا رو نداره

که... حداقل بهش زنگ میزد -

:فهیمه خانوم با ظرف میوه به طرفمان میآید و اول به من تعارف میکند

.بردار مادر -

.پرتقالی بر میدارم و بعد از تشکر زیر لبی، داخل پیش دستیها میگذارم

!مادرم" گفتن هایش را دوست داشتم، من را یاد مادر خودم میانداخت. چقدر دلم برایش تنگ شده بود "

گفت و گوی مادر و پسری امید و فهمیه خانوم تمام نمیشود. امید با شوخ طبعی با مادرش صحبت میکرد و من

.کز کرده، در سکوت نشسته بودم و فکرم کیلومترها آن طرفتر، پرسه میزد

پیش مامان، آرامش، ماجد... ماجدِ لعنتی که هرکار دلش میخواست با بخت من انجام میداد. من را میفروخت،...آدم ها را به جانم میانداخت، کتکم میزد، روانم را آزار میرساند

نمیدانستم برای آنکه از ماجد و کارهایش خلاص شده بودم خوشحال باشم یا از اینکه وضعیت این چنینی دست

!و پا میزدم، ناراحت

بالاخره هرچقدر هم خودم را به آن راه میزدم که چیزی نیست و همه چیز به صورت عادی دارد پیش میرود،

!اصلا عادی نبود

داشتم در چه راهی قدم میگذاشتم؟ من؟ امید شایگان؟ محرمش شوم؟ چیز کمی بود؟ قطعا نه! حتی نمیتوانستم
.تصور کنم چه اتفاقاتی قرار است رخ دهد
...اگر به گوش مامان و ماجد میرسید چی؟ آرامش!؟ اقوام؟ آشناهای دور و نزدیک
حتی تصورش که چه میخواهند بگویند و چه واکنشهایی می خواهند از خودشان نشان دهند، ترس به جانم
.میانداخت
آلاله؟ دخترم؟ چرا انقدر تو فکری؟ -
.با جملهی فهیمه خانوم از کلنجار رفتن با خودم بیرون میآیم و نگاه گیجم را بین خودش و پسرش میچرخانم
ل 🍳
😎😍
☑️ 😎
😎💜
: 🍳🍁
📨
🍳💎

😎💗
👍 341 💗 77 😳 41 💔 13 👏 3 👎 2
May 2024 6
1آ
1:07
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و نود و یک
#p791.جان؟ چی؟ همین جام -
فهیمه خانوم از جایش بلند میشود و کنارم، روی مبل سه نفره مینشیند. دستش را روی شانه ام میگذارد و آرام،
:زیر گوشم پچ میزند
استرس داری؟ -
.چه میگفتم؟ دلم میخواست صادقانه با او حرف بزنم و صحبت کنم اما حضور امید، مانع این حرکت میشد
هی به خودم نهیب میزدم و نمیخواستم این مسئله را بزرگ کنم اما اگر کمی واقع بین باشم، واقعا مسئلهی بزرگی بود!
!من هجده سال داشتم، امید تقریب اً سی سال
.بیشتر از ده پیراهن از من بیشتر پاره کرده بود، هر روز دخترهای مختلفی را با خودش همراه میکرد

برای او فرقی نمیکرد چه چیزی قرار است پیش بیاید! همین که مشکلش حل میشد، انگار برایش کافی
!بود
دستان سردم را به هم گره میزنم و استرس و ترسم را پشت نقاب خونسردی پنهان می کنم. با لبخند مثل خودش
:آرام جواب میدهم
...یکم آره ولی خب، دلم برای خانوادهام... مامانم -
جملهام تمام نمیشود اما فهیمه خانوم تا ته ماجرا را میفهمد. با محبت مادرانهاش سرم را روی شانهاش میگذارد
:و دستان سردم را به دست میگیرد
قربونت برم مادر... رهام از شرایط خانوادهات برام توضیح داده. امروز احساس غریبی نکنی یه وقت... اگه -
.لایق بدونی منم مادر خودت بدون
فهیمه خانوم آنقدر خانوم بود که نمیدانستم در برابر این حرفهایش باید به او چه بگویم. حرفهایش صادقانه
.بود و این صداقت کلامش به دلم مینشست
ل 🧿
😍😎
😎☑
😎💗

: 🍁 🧿

📼

💎 🧿

🤓 💜

1 👎 7 💧 32 😵 144 👍 285 💜

May 2024 7

1آ

1:30

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و نود و دو

p792#

...به امید حسودیم میشد که چنین مادری در کنارش داشت

!البته که مامان دست کمی از فهیمه خانوم نداشت

:در برابر حرفهای مادرانهاش، تشکر میکنم

ممنونم فهیمه جون، این چه حرفیه شما میزنید؟ شما کپی مامان

خودمی. همونقدر مهربون، همونقدر خون -

!گرم... دقیقا مثل بندر

:با شنیدن نام بندر گل از گلش میشکفد

.گفتی بندر دلم حال و هواش و خواست... چند وقت دیگه که

رفتیم بندر، تو رو هم با خودم میبرم -
:چشمکی میزند و ادامه میدهد
!اونم به عنوان عروس خودم -
دلم با شنیدن همین جملهها خالی میشود. بندر؟ رفتن به شهر مادری؟ پا گذاشتن به گذشته؟ حتی فکرش هم اذیتم
!میکرد و قلبم را بالا میآورد
.با به صدا آمدن آیفون، از گفتههای فهیمه خانوم نجات پیدا میکنم
قبل از اینکه فریده خانوم، مستخدمشان به سمت آیفون برود، فهیمه خانوم در را باز میکند و خبر آمدن
.اصلانخان را میدهد
اصلانخان وارد خانه میشود، با همان صلابت و جذبهی خودش. بعد از سلام و احوالپرسیها، فهیمه خانوم
:اولین سوال را از او میپرسد
آقای طالقانی چی گفت؟ حرف زدی باهاش؟ -
اصلانخان، کتش را در میآورد و فهیمه خانوم، آن را از دستش میگیرد و کنارش مینشیند. میتوانستم عشق و
.محبت را بین اصلانخان و فهیمه خانوم ببینم
.کاش یک روز من هم مزهی این عشق لعنتی را میچشیدمباهاش
حرف زدم، گفت یکی دو ساعت دیگه میاد. ناهار حاضره؟ -
🧿 ل

😎😍
☑️😎
😎💜
:🍁🍳
📼

🍳💎

💜😎
1 😱 2 🍾 3 💧 8 👎 25 💔 151 👍 244 💜
8 May 2024
آ
10:58
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هفتصد و نود و سه
#p793
فهمیه خانوم با لبخند جوابش را میدهد
- آره، الان به فریده میگم بچینه.
طولی نمیکشد که فریده خانوم به همراه فهیمه خانوم، میز را میچینند و اجازه نمیدهند من هم کمکشان کنم.

بعد از خوردن ناهار در سکوت و گپو گفتِ کوتاهی که اصلانخان با امید دربارهی هلدینگ داشتند، حرف
.دیگری بازگو نشد
.همه چیز سریع پیش میرفت، ناهار که خوردیم، بعد از یک ساعت آقای طالقانی هم آمد
حرف مردانه سر گرفته شد. بماند که چقدر آقای طالقانی از اینکه امید سرش به سنگ خورده و میخواهد
...ازدواج کند خوشحال شد و او را تشویق کرد
فقط ما میدانستیم که همه چیز ظاهریاست! مایی که میگویم منظورم، اصلانخان، امید، رهام و من بودم!
!حتی به فهیمه خانوم هم چیزی نگفته بودند. این را امید در مسیر آمدن به خانهی پدرش گفت
صیغهی محرمیت رو برای چند وقت بخونم؟ -:سوالی بود که آقای طالقانی میپرسد و اصلانخان سریع پاسخ میدهد
.ده ماه باشه بهتره -
:آقای طالقانی که مرد مسن و خوش مشربی به نظر میرسید، با تک خندهای میگوید
...خب چرا یه سالش نمیکنی اصلان خان؟ اون دو ماه خدا چه بدی کرده -
.با جملهای که اصلانخان جواب میدهد، مو به تنم سیخ میشود

!اصلانخان: اون زمان دیگه وقت عقد رسمیشونه، نیاز به این صیغه نیست
انقدر جملهاش قاطع و برنده بود که تنها، نگاهم را به امید سکوت کرده که با جدیت به مکالمهی پدرش و عاقد،
.نگاه میکرد، میدهم
🔗 ل
😎 😍
☑ 😎
😎 💙
: 🔗 🍁
📧

🔗 💎

😎 💙
2 😵 2 👏 4 💔 5 🤗 6 👎 21 😱 21 😁 75 💙 335 👍
May 2024 11
آ
10:42
آووکـــ🔗ـــادو

پاذت هفتصد و نود و چهار
#p794
:آقای طالقانی " انشالله" ای زیر لبش میگوید و بعد رو به من میکند
دخترم، مهریهات رو چقدر تعیین کردی؟ -
!مهریه!؟ مهریه را میخواستم برای چه؟ اصلا یادم نبود برای صیغه
هم مهریه تعیین میکنند.صیغه! چه اسم بدقوارهای داشت
مخرمیتی که اسمش را گذاشته بودند
:من که برایش فکری نداشتم. سکوتم که طولانی میشود، اصلانخان
میگوید
مهریهاش یک واحد آپارتمان هست که بهش پرداخت میشه، البته
گفتم که بعد از ده ماه دیگه بچهها درگیر -
...مراسمشون هستند، فکر نکنم به این چیزا برسه
!این مرد، امروز قصدِ دیوانه کردن من را داشت! یک واحد آپارتمان؟
چطور میتوانست این کار را انجام دهد
.حالا دیگر امید چشمهایش از فرط تعجب درشت شده بودند... حق
داشت به هر حال! من خودم مات شده بودم
:زبانم میچرخد و مخالفت میکنم
!نه، من چنین چیزی نمیخوام -
آقای طالقانی: پس چی میخوای دخترم؟ چیزی مد نظرت هست؟
:سری به طرفین تکان میدهم

...نه اما واحد آپارتمان هم نمیخوام. چند شاخه گل کافیه -
:این بار، فهیمه خانوم به حرف میآید
.قربونت برم من، هرچی اصلان میگه گوش کن -
وضعیت بدی بود، نمیخواستم! واقعا نمیخواستم... امید
همینطوری کم حرف بارم نمیکرد. حالا اگر خانهای،
...چیزی هم بحثش میآمد حتما میخواست بکوبد روی سرم
.نه! نمیخوام -
...دوست ندارم چنین چیزی رو
.این دفعه مخالفتم همراه بغض بود
ل 🧿
😍😎
😎☑
😎🩶
: 🧿🍁
💳
🧿💎

😎🩶
332 👍 65 🩶 54 💔 23 😢 2 💧 1 👎
13 May 2024

آ
10:35
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و نود و پنج
#p795
اصلانخان آرام میپرسد
...پس چی رو دوست داری دخترم؟ هر چی خودت میخوای.
نمیخوام تحت فشارت بزارم -
درک بالایش دلم را گرم میکند. همین که برای نظرم احترام قائل بود، من را به وجد میآورد. حالا چه چیزی را
!میگفتم؟ چیز خاصی هم به ذهنم نمیرسید برای پیشنهاد دادن
.یه سرویس طلا به خواستهی خودش، فکر کنم کافی باشه -
همهی نگاه ها به سمت شخصی میرود که تا به الان سکوت کرده بود و چیزی نمیگفت. این را امید گفته بود!
.امیدی که با سرگرمی چشمانش خیرهی چشمان من بود
:آقای طالقانی، راضی از مهریه، میگوید
خب شروع کنم؟ -
...اصلانخان: شروع کن مرد
:آقای طالقانی رو به من و امید میکند
خب شما دو تا بفرمایید کنار هم بشینید، چرا انقدر دورید از هم؟ -

دور بودن ما معطوف به این مسافت چند متری که بینمان پیش افتاده بود، نبود! ما در دو دنیای متفاوت دست و
.پا میزدیم که ما را از یک دیگر جدا میکرد
دنیایی که امید داشت تشکیل شده از هوس، خوشگذرانی، سر خوشی بود و دنبای من، جز بدبختی، بیچارگی و
.آوارگی چیز دیگری نداشت
.امید بلند میشود و کنارم مینشیند. غر های زیر لبیاش را در حد اصوات نا مفهوم میشنوم
مردی که با عنوان عاقد روبرویمان نشسته با لبخند لب میزندلتُ"
بگید کافیه، همین -
بِ
.ماشالله... خب بابا جان، من هرچی میخونم شما یه " قَ
.هر دو سری تکان میدهیم و سر تا پا گوش میشویم برای شنیدن چند کلمهی عربی آقای طالقانی
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💘
: 🍳🍁
💳

🍳💎

💙😎

💙 246 👍 149 💔 36 👎 8 💧 8

14 May 2024

آ

10:42

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هفتصد و نود و شش

#p796

...به قول امید، چهار کلمهی عربی چه نیازی به آمدن این پیرمرد داشت؟ همین ها را اصلان خان میگفت دیگر

طالقانی تند تند کلمهها را به زبان میآورد، چند باری هم، اسم بابا خوانده میشود. چقدر دقیق آمار من را

...داشتند

با طعنهای که از جانب امید به کتفم وارد میشود، از فکر بیرون میآیم و نگاهش میکنم. با چشمانش اشارهای

:میکند

...بگو دیگه -

:گیج میپرسم
چی؟-:طالقانی زودتر از امید جواب میدهد
.دخترم، قبلت رو بگو که دیگه تموم بشه -
.در برابر چشمان منتظر اصلانخان و فهیمه خانوم، " قبلت" را
میگویم و سپس، امید آن را به زبان میآورد
طالقانی مبارک باد میگوید و اصلانخان میخندد و فهیمه خانوم
بوسههای پی در پیش را روی گونههای من
.مینشاند و " عروس گلم" گفتنهایش تمام نمیشود
یک هو چه شد؟ واقعا محرم امید شده بودم؟ دیگر نامزدش بودم؟
چرا باورم نمیشد... چرا باورم نمیشد من و
!امید، با یک دیگر محرم بودیم
فریده خانوم با اسپند دود شده به سمتمان میآید با جملهی " کور
بشه چشم حسود و بخیل"... تبریکش را هم
.میگوید
:با جملهای که اصلانخان میگوید، همهگی سکوت میکنیم
.فهیمه جان، دیگه وقتشه -
وقت چه چیزی بود؟ دیگر چیزی نمانده بود تا انجام دهیم... همهی
کارها طبق آنچه پیشبینی کرده بودیم، پیش
.رفته بود
🧿 ل

😎😍
☑️😎
😎💜
:🍁🍳
📼

💎🍳

😎💜
1 😱 2 🥰 6 💧 8 👎 41 🤔 137 👍 251 💜
May 2024 15
آ
10:48
آووکـــ🍳ـــادوپارت هفتصد و نود و هفت
#p797
امید هم دست کمی از من نداشت و کنجکاو خیره به مادرش بود.
فهیمه خانوم بعد از چند ثانیه، جعبهی مخملی
.مشکی را به سمتمان میگیرد
چیز ناقابلیه، شماها که سرتون این روزا شلوغ بود. خودم به
سلیقهی خودم براتون این رو گرفتم. انشالله موقع -

.عقد، باهم برید به انتخاب خودتون بخرید
جعبه را باز میکند و دو رینگ طلایی به چشم میخورد. فهیمه خانوم بیش از آنچه که فکرش را میکردم به
!فکر ما بود
از او خجالت میکشیدم... از آینده حرف میزد، از اینکه چند ماه دیگر من و امید، با یکدیگر برای عقد، حلقه
!میخریدیم
دلش خوش بود... باید در برابر او هم فیلم بازی میکردیم. چطور اصلانخان قضیه را برایش جمع میکند، خدا
!میداند
حلقهها را فهیمه خانوم به دستمان میدهد و مجبورمان میکند به دست یکدیگر بیندازیم. لمس دستان امید به
.دستانم باعث میشود، یخ بزنم. دستان بزرگ و تنومندش در برابر دستان کوچک و نحیفم، زیادی به چشم میآمد
....مرا یاد آن شب و حرکات دستش
.سرم را تند تند تکان میدهم تا افسار افکارم را به دست بگیرم
.حالا انگشت چهارم دست چپم، مزین شده بود به حلقهای که من و امید را، به هم متصل میکرد
.رینگ طلایی به دستان کوچک و سفیدم میآمد. باید ذوق میکردم؟ نمیدانستم

.چندین حس مختلف و متفاوت هجوم آورده بودند و از پس هیچکدامشان بر نمیآمدم
آقای طالقانی صدایمان میزند تا برگهای که حکم سند صیغهی محرمیتمان را یدک میکشید را امضا کنیم. با
...دستان لرزان زیر برگه را مهر و امضا میکنم. امید هم همینطور در تمام لحظهها واکنشهای امید را رسد میکردم. میخواستم بفهمم او چه احساسی دارد. چه میکند، چی
.میخواهد انجام دهد. اما آنقدر تو دار بود که نمیفهمیدم

ل

:

2 11 17 26 80 332
May 2024 16
آ

10:54
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هفتصد و نود و هشت
#p798
آقای طالقانی میرود، حالا جو کمی آرامتر است اما فهیمه خانوم همچنان از تعاریف و تمجیدش دست بر
:نمیدارد. امید صدایش در میآید و اعتراض میکند
.انقدر قربون صدقهی عروست میری، نمیخوای یه چیزی به پسرت هم بگی؟ نا سلامتی داماد شده -
...امید فقط میتوانست برای فهیمه خانوم لوس شود! پسرک حسود
.با این قد و قواره و سن زیادش خجالت هم نمیکشید
:فهیمه خانوم میخندد و کنار پسرکش مینشیند. بوسهای روی پیشانیاش میزند
...فهیمه خانم برای امید والاتر از یک مادر بود
قربون پسرم برم که عقلش کار افتاد و بالاخره دختر به این دست گلی رو از دست نداد. اگه یه انتخاب خوب -
.توی کل عمرت داشته باشی، اونم آلاله است
امید به من نگاه میکند. خودم را بیتفاوت نشان میدهم، نمیخواستم عکس العملی از خود نشان دهم که بعد آن
!را بر علیهی خودم استفاده کند و بگوید از خدایم بود محرمش شوم

:میبیند که از من چیزی گیرش نمیآید، به جان فهیمه خانوم غر میزند
حالا هی از این دختر تعریف کن تا دو روز دیگه اینا رو بزنه توی سر من. مادر من یه جور حرف میزنی -
...انگار دختر قحط بوده
حالا کمی هم از خودم تعریف میکردم و چهارتا تیکه و کنایه هم میزدم به جایی بر نمیخورد که، میخورد!؟
!مردک لاشی فکر میکرد آسمان سوراخ شده و او قلپی پایین افتاده
:خودم را به وسط میاندازم
...دختر که قطعا قحط نبود اما دختری مثل من چرا - 🧿 ل
😍😎
😎☑
😎💗
: 🧿🍁
💳
🧿💎
😎💗
😄 265 👍 146 💗 62 👏 13 👎 2 💀 1

May 2024 18

1آ

1:21

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هفتصد و نود و نه

#p799

.با جملهام فهیمه خانوم و اصلانخان میخندند و امید با ابروانی بالا رفته، نگاه میکند

!انتظارش را نداشت و اما حقش بود

.من را با دختران دو هزاریِ اطرافش مقایسه میکرد... پسرک الدنگ

:سکوت امید طولانی میشود و اصلانخان بعد از خندیدنش، میگوید

...انقدر به سر و کلهی هم نزنید، هر دو تون کنار هم کاملید. راستی من میخواستم یه مهمونی بگیرم -

!جملهی دومش آنقدر مهم بود که اعتنایی به جملهی اولش نکنیم

امید بیشتر از من به هول و ولا میافتد

چه مهمونی بابا؟ -

.اصلان خان را نمیدانستم چگونه ابهتش را حتی موقع لبخند زدن و خندیدن هم حفظ میکند

.اصالت از تک تک حرکاتش میبارید و هر بار مرا شیفتهتر میکرد

!نکنه نمیخوای بزرگای فامیل و خبر کنی؟ نا سلامتی نامزد کردی -

:امید اعتراضگونه پدرش را صدا میزند اما اصلانخان کوتاه نمیآید!آخر هفته، توی همین عمارت، مهمونی برگزار میشه... حرف آخرم بود، حق مخالفتیهم نداری شادوماد -

🍳 ل

😎😍

😎☑

😎💗

: 🍳🍁

💳

💎🍳

😎💗

👍 324 💗 70 😄 36 🥰 11 👎 6 👏 3 😳 3 💧 1

19 May 2024

آ1

1:17

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هشتصد

#p800

~~~~~~~~~~~~

.از دست پدرش عصبی بود! درکش نمیکرد
همین چند روز پیش گفته بود یک صیغهی مصلحتی است! صیغهی
مصلحتی چه نیازی به میهمانی و خبر دادن
به دیگران داشت؟
البته کمی که فکر میکرد میتوانست بفهمد چرا پدرش میخواهد این
میهمانی برگزار شود. آبرویش چیز کمی
...نبود
.اصلانخان خودخواه نبود اما امید نمیتوانست این را به پای
خودخواهی ننویسد
تصمیم اصلانخان به مزاجش خوش نمیآید، عصبی است و تا عصر
انگار روی میخ نشسته باشد، سر میکند و
.در آخر دست آلاله را میگیرد و از خانه بیرون میآیند
.امروز به اندازهی کافی سورپرایز شده بودبا آخرین سرعتی که
میتواند میراند. حواسش به دخترک کناریاش نبود. دخترک از سرعت
بالایی که داشتند،
.ترسیده بود اما لب از لب جدا نمیکرد
.با انکه کمربند را محکم به دست گرفته بود، اما نمیتوانست خودش
را کنترل کند
:با صدایی لرزان جیغ میزند
~~~~~~~~~~~~

آرومتر برون، چته آخه!؟ -
سرعتش بالای صد و شصت بود. خودش هم میدانست دارد
زیادهروی میکند ولی از ترسیدن آلاله لذت میبرد.
!شاید با این کار خودش را آرام میکرد
آلاله که سکوت امید را میبیند، تا رسیدن به خانه دیگر عکسالعملی
از خود نشان نمیدهد. بیتفاوتی را بدترین
!درد میدانست
امید ماشین را جلوی خانه نگه میدارد، آلاله بی هیچ حرفی از
ماشین پیاده میشود، قبل از انکه در را کامل
:ببندد، امید صدایش میزند
...وایسا -
.برمیگردد و او را منتطر نگاه میکند، امید دسته کلید را به سمتش
میگیرد
ل 🍳
😎😍
☑️😎
😎💚
:🍁🍳
📧

💎🧿

😎💗
👍 334 💗 72 🤩 20 👎 14 🍾 5
May 2024 20
1آ
1:56
آووکـــ🧿ـــادوپارت هشتصد و یک
p801#
.بیا این کلید خونهاست، شاید امشب نیومدم. در ورودی رو هم قفل کن -
.آلاله سری تکان میدهد و راهش را پیش میگیرد و میرود
:با دور شدن آلاله از ماشین، شمارهی رهام را میگیرد. هنوز به دومین بوق نرسیده بود، که رهام جواب میدهد
سلام آقا داماد، از این ورا؟ -
:امید " خفهشو" را آرام زمزمه میکند و ادامه میدهد
.کجایی؟ میخوام ببینمت -
.چیشده؟ اتفاقی افتاده؟ باشگاهم -
.میام یه سر اونجا پس -
حتی اجازه نمیدهد رهام چیزی بگوید. سریع تماس را قطع میکند و

به سمت باشگاه مشترک خودش و رهام
.میراند
بعد از یک ربع میرسد و ماشین را در پارکینگ پارک میکند. همین که
خلوت بود، خدا را شکر میکرد.
.حوصلهی آدمهای غریبه و به ظاهر طرفدارش را نداشت
به سمت اتاق مدیریت قدم بر میدارد، در را بدون ضربهای باز
میکند. رهام پشت میز مدیریت مشغول
.حسابرسی بود
:با دیدن امید از جایش بلند میشود و به سمتش میرود
.به، داداش گلم -
:در آغوشش میکشد و چند ضربه ای آرام به دوشش میزند
آدم روز اول نامزدیش اینجا میاد؟ -
:امید که حوصلهی شوخی های بیمزهی رهام را نداشت، خودش را
عقب میکشد و با بیحوصلهگی میگوید
بزرگه و هی شلوغش -
نِ
گ*وه توی این روز و روزای دیگه... خوبه میدونید همه
مسخرهبازیای اصلانخا
.میکنید
318 124 23 15 12 2

May 2024 21

آ

10:43آووکـــ 🧿ـــادو

پارت هشتصد و دو

#p802

...رهام چشم باریک کرده و به اقیانوس طوفانی نگاه مرد روبرویش خیره میشود

چته پسر؟ چی شده؟ -

امید بی رمق روی مبلهای چرمی، لش میکند. خودش هم نمیدانست چه شده. انگار همه چیز خلاف

:انتظاراتشان رقم خورده است. سردرگم جواب رهامِ منتظر را میدهد

.اصلان خان امر کردن آخر هفته قراره مهمونی برگزار کنن -

رهام خندهاش را به زحمت قورت داده و میپرسد

خب؟ این مشکلش چیه؟ -

:دست چپش را بالا میگیرد و انگشتی را که رینگ طلایی در آن انداخته بود را نشان میدهد

!مشکلم اینه، میخواد همه رو دعوت کنه و بگه نامزد دارم -

...رهام با دیدن حلقهی در دستان امید، بدون آنکه بتواند خودش را کنترل کند، بلند میخندد

.حتی اگر توی خواب هم میدید باور نمیکرد

!باورم نمیشه... پس دیگه متعهد شدی -
:کلمهی " تعهد" برای امید آنقدر مسخره بود که سری با تاسف تکان میدهد
من به فکر چیم تو به فکر چی هستی. گور بابای تعهد و این چرندیات! دارم میگم بابام میخواد مهمونی بگیره -
!به همه بگه من نامزد دارم. اصلا علت مهمونی معرفی آلاله بهشونه
رهام هم انتظار چنین چیزی را از اصلانخان نداشت. حتی این قضیه را هم به او نگفته بود... رهام برای آنکه
امید را آرام کند، کنارش مینشیند و میگوید
.خب چرا میترسی؟ چی شده مگه؟ بالاخره که قرار بود همه بفهمند تو و آلاله نامزد کردید -
🍳 ل
😍😎
😎☑
😎💗
: 🍳🍁💳

🍳💎

😎💗

👍 346 ❤️‍🩹 67 👎 10 🔥 10 🥹 9 💔 5 🍾 4 😁 1

22 May 2024

آ

22:49

آووکـــ🧿ـــادو

#p803

از کوره در میرود، عصبی است و نمیتواند آلاله را بپذیرد

همه قرار بود بفهمند!؟ مگه قبلی ها رو که بقیه فهمیدند ما رفتیم براشون مهمونی و این ک*سشرات و گرفتیم؟ -

!الا هم مثل بقیه، چه فرقی داره مگه با بقیه؟! نمیخوام الکی الکی قضیهی آلاله بزرگ بشه

لبخندی کنج لب رهام جا خوش میکند. دلش میخواهد به امید بگوید قضیهی آلاله فارغ از همهی این ها، به

!اندازهی کافی مسئلهی بزرگی هست. حتی اگر این اتفاقات را نادیده میگرفتند

!امید با لبخند رهام عصبیتر از قبل دندان روی هم میساید و جوک که تعریف نکرده بود

واقعا در کارهای اطرافیانش مانده بود. بعد از تصادف دیگر رهام و پدرش را نمیشناخت... با اینکه ضربه به

!سر او خورده بود، گویی آنها مغزشان عیب برداشته است

:در برابر رهام، میغرد
دارم از بدبختیم برات میگم نه جوک! کجاش خنده داره؟ -
.رهام با تاسف سری تکان میدهد. امید همیشه همینقدر کله شق و تند بود
.جوابش را در کمال آرامش میدهد، چون میداند اگر مثل او باشد، عاقبت نتیجهی خوبی نخواهد داشت
به چیزی نمیخندم ولی امید، به این فکر کن که پدرت حق داره بخواد برای برگزاری این مهمونی قاطع باشه. -
بالاخره به قول خودت مسئلهی کوچیکی نیست و بزرگه. همهی رسانهها از تو و آلاله حرف میزنند، راهی هم
برای تکذیب نیست. پدرت با این کارش خواسته جلوی خانوادهاش آبرو و اقتدارش حفظ بشه. درکش سخته؟
همهی حرفهای رهام را قبول داشت. میدانست علتش حفظ آبروست اما در کَ تَش نمیرفت. تا به حال چنین
.اتفاقی برایش نیوفتاده بود. تعهد، محرمیت، معرفی به خانواده و... خوف برش میدارد
!اصلا از ریشه غلط و مسخره است
.من حوصلهی این مسخره بازیارو ندارم. برو با بابام صحبت کن مهمونی رو کنسل کنه - 🧿 ل
😍😎

☑️ 😎

😎 ❤️‍🩹

: 🍳 🍁

💳

💎 🍳

😎 ❤️‍🩹

👍 339 ❤️‍🩹 68 👎 27 🔥 15 👏 2 💀 1

25 May 2024

آ

10:30

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هشتصد و چهار

#p804

.جملهی آخرش را باور نداشت

وقتی خودش نمیتوانست اصلان خان را قانع کند، از رهام چه انتظاری داشت؟

.بالاخره تیری در تاریکی زده بود و امیدوار بود تیرش به هدف بخورد

:رهام جوابش را میدهد

...باشه، بهش زنگ میزنم ببینم چی میگه. ولی اگه بازم قبول نکرد،
دیگه تن میدی به این مهمونی امید -
:ناچار اً " باشه" ای میگوید. سپس برنامهای که برای شبش ترتیب
داده بود را به زبان میآورد
...راستی -
:رهام منتظر نگاهش میکند. امید با سرخوشی ادامه میدهد
.امشب یکی رو برام بفرست خونهی ولنجک. حواست باشه گواهی
پزشکی داشته باشه -
رهام تصور میکرد امید دیگر سمت و سوی دختر جدیدی نمیرود اما
خیال خام بود. نمیتوانست مخالفتی کند،
.برای آنکه جو را متشنج نکند جوابش را به یک " حله، برات
میفرستم" میدهد.دیگر حرفی میانشان رد و بدل نمیشود و امید بعد
از چند دقیقه به خانهی ولنجکش میرود
کم پیش میآمد به این جا بیاید. جز رهام، کسی خبر نداشت در
ولنجک خانه دارد. برای امروز ظرفیتش پر شده
.بود. رینگ طلایی داغش را تازه میکند. آن را در میآورد و روی میز
میگذارد
دلش نمیخواست امشب به اتفاقاتی که گذشته است فکر کند.
دوشی میگیرد و با حولهی تن پوش، روی مبل لش
.میکند

به ساعت دیواری نگاهی میاندازد، عقربهها نُه شب را نشان میدادند.
گرسنهاش بود... باید برای خودش غذا
.سفارش میداد
2 😱 3 😳 3 💧 6 🥲 10 😨 30 👎 49 🤍 63 💔 313 👍
May 2024 26
1آ
1:01
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت هشتصد و پنج
#p805
...حالش از غذاهای آماده بیرونی به هم میخورد. یاد دیشب میافتد
بعد از مدتها، ماکارونی خانگی خورده بود. اگر با خودش صادق
باشد، میتوانست اعتراف کند ماکارونیهای
...آن دخترک زیادی خوش طعم و لذیذ بود
...درست مانند غذاهای لذیذ مادرش
...همچنان ذهنش مشغول است
...مشغول گذشته و حال و آینده
.هر چه تلاش میکند آن احساس گمشدهی توی وجودش نسبت به
آلاله را پیدا کند، موفق نمیشود
.استرس دارد؟ خودش هم نمیدانست

.اولینبار بود ریش و قیچی را به دست پدرش داده بود تا طبق
حرفهای او پیش برود
همین هم مضطربش میکرد. اتفاقات چند سال پیش در خاطرش
تداعی میشود... قصهی سیمین، رابطهای دست
...و پا شکسته و حضور ناگهانی شهیاد
با صدای نوتیفیشن موبایلش از فکر گذشته بیرون میآید و کلافه،
دستی به صورتش میکشد. موبایلش را بر
:میدارد. از طرف رهام پیامی داشت، پیام را میخواند
."ساعت یازده میاد اونجا. دختر خوبیه، بیست و هفت سالشه، مثل
قبلیاست، همونطور که خودت میخوای "
بعد از خواندن پیام، گوشی را کنار میگذارد. آخرین رابطهاش بر
میگشت به چند روز پیش در شمال آن هم با
.نفس! نفسی که دو روز پیش به مقصد استرالیا، مهاجرت کرده
بودبرای آنکه دیر نشود و شکمش از حجم گرسنگی آبرویش را نبرد،
سریع اسنپ فود میزند و غذا را سفارش
.میدهد
ل 👀
😎😍
☑️ 😎
😎💙

: 🍁🧿

💳

💎🧿

😎💗

👍 303 💗 52 👎 43 💔 29 💧 11 😳 2

27 May 2024

1آ

1:05

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هشتصد و شش

#p806

.با ترس، روی مبل مینشینم و تلوزیون را روشن میکنم

صدایش را تا ته بالا میبرم. سکوت واحد اذیتم میکرد. مثل تمام آن چند روزی که امید بدون خبر به شمال رفته

!بود

.با آنکه در ها را قفل کرده بودم اما باز هم میترسیدم. از چه؟ نمیدانم

.فقط یک ترس به جانم افتاده بود و دست از سرم بر نمیداشت

شامم را خورده بودم، ظرف ها را شسته بودم. خانه را گردگیری کرده بودم، تکالیف فردای مدرسه را انجام داده
.بودم، دیگر کاری نداشتم تا سر خودم را با آن گرم کنم
حالا ذهنم زمان پیدا کرده بود تا خودش را مشغول امید کند. یعنی کجا بود؟ چه میکرد؟ او هم مثل من سردرگم و
گیج بود؟
دلم میخواست با کسی حرف بزنم تا سکوت کذایی خانه از بین برود. اما کسی را نداشتم. در واقع هیچکس را
!نداشتم.بیکس بودم و بیکسی بیشتر از هر لحظهای خودش را نشان میداد
موبایلم را بر میدارم. مخاطبینش را بالا و پایین میکنم. سر و جمع فقط چهار نفر را ذخیره داشتم. فهیمه خانوم،
!اصلانخان، رهام و امید
.به خاطر هوایی نشدن، حتی شمارهی آرامش را هم سیو نکرده بودم
حتی به تعداد انگشتان یک دست هم نمیرسید. مردد بودم، چه میکردم؟ حرفهای درون دلم برای که میگفتم؟
!فهیمه خانوم که از همهجا بیخبر بود و اصلان خان هم که دیگر نمیشد به او نزدیک شد
رهام یا امید؟

.خودم را کوچک نمیکنم و روی شمارهی رهام لمس میکنم
رهام را به امیدِ جدید ترجیح میدادم! چند بوق میخورد اما پاسخی
دریافت نمیکنم و در نهایت صدای اپراتور
.میآید و قطع میشود
🍳 ل
😎😍
☑️ 😎
😎💜
: 🍳🍁
💳

🍳💎

💜😎
9 👎 16 💔 37 😵 50 💜 170 👍 175 💧
May 2024 28
آ
10:55
آووکـــ🍳ـــادو
پارت چهارصد و هفت

p807#

.همانطور که به شانسم لعنت میفرستم، موبایلم زنگ میخورد و نام رهام خودنمایی میکند.با جمع کردن خودم، چند نفس عمیق کشیده و تماس را با لغزاندن انگشتم روی صحفهی گوشی، وصل میکنم

.سلام -

:صدای بشّاشش به گوشم میرسد

سلام آلاله خانوم، حالت خوبه؟ چیزی شده؟ -

.چیزی شده بود؟ نه

چطور به او توضیح میدادم صرفا برای آنکه با کسی صحبت کنم به او زنگ زدهام؟

آلاله؟ هستی؟ چیشد؟ -

.دستپاچه جوابش را میدهم، مقابل او همیشه معذب بودم و اما به او اعتماد داشتم

.نه، نه. چیزی نشده... خوبم -

چه خبر؟ چیکارا میکنی؟ -

همین که مکالمه را خودش پیش میبرد، خوب است

.هیچی... امید بعد از اینکه از خونهی پدرش اومدیم، من رو رسوند و خودش رفت. الانم تنهام -

...نمیتوانم بگویم از در و دیوار خانه ترسیدهام

این امیدم کلهشقه، حرف حالیش نیست. کارای مدرسهات رو انجام دادی؟ -

غر میزنم:

یه طور میگی کارای مدرسهام رو انجام دادم یا نه که حس میکنم.

بچه مدرسهایم -

انگار جملهام برایش طنز باشد، بلند میخندد:

خب دختر خوب، بچه مدرسهای هستی دیگه! -

ل 🔗

🤓 😍

☑ 🤓

🌸 🔗 : 🤓 💜

📧

💎 🔗

🤓 💜

4 🔥 10 👎 37 😁 150 👍 251 💜

May 2024 29

آ

10:58

آووکـــ🧿ـــادو
پارت هشتصد و هشت
#p808
:عصیان کرده میگویم
...نه، اصلا اینطور نیست. چهارماه دیگه کنکور دارم. دیگه دانشجو میشم -
:از پشت خط خندههایش را میشنوم
اووووه! پس برای آیندهات یه فکراییهم داری، آره؟ خب بگو ببینم... میخوای چی بخونی؟ -
.کاش دهانم لال میشد و این را نمیگفتم
!هیچ فکری نداشتم
....ترسناک بود ولی
.من هیچ هدف و برنامهای برای آیندهام نداشتم
:صادقانه جواب میدهم
!نمیدونم، هیچ فکری نکردم. الان مسئلههای مهم تری هست... مثلا مهمونی آخر هفته -
.نفس عمیقی که میکشد را میتوانم از پشت گوشی هم بشنوم
اتفاقا امید راجع به این مهمونی باهام صحبت کرد. منم تو کارای اصلانخان موندم ولی حدس اینکه چرا این -
...حرکت رو داره میزنه سخت نیست

:کنجکاو میشوم
.خب چرا میخواد این کارو انجام بده؟ چون امید کاملا مخالف این مهمونی بود -
...قضیهاش مفصله -
:پافشاری میکنم...اما من میخوام بدونم -
!تو هم عجب دختر کله شقی هستی -
:قبل از اینکه من چیزی بگویم، او اضافه میکند
یه چیزایی هست که منم ازش بیخبرم... یعنی ترجیح میدم ندونم.
تنها چیزی که میتونم قاطع بگم اینه که -
شاهرخ خان و اصلان خان با هم اوکی نیستن و اصلانخان هر کاری میکنه، به خاطر آبروش پیش برادر
!بزرگشه
ل 🍳
😎😍
☑️😎
😎💚
🍁🍳 :
💳

💎🍳

😎❤️
👍 337 ❤️ 57 😳 35 🔥 16 👎 12
May 2024 30
آ
12:09
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هشتصد و نه
#p809
متعجب، چشم باریک میکنم. انتظار شنیدن این حرفها را نداشتم.
باورم نمیشد... من، ماهها از وجود عموی
!بزرگ امید بیخبر بودم
در واقع من و امید هیچ وقت در این موارد با هم حرفی نمیزدیم.
چه آن زمان که مغزش سالم بود چه حالا که
!عیب برداشته است
عموی بزرگی که رهام از آن حرف میزد، برایم جالب بود. یعنی برادر
اصلانخان انقدر فرد مهمی بوده که بر
روی کارهای اصلانخان تاثیر می گذاشت؟اصلانخان که صلابتش را تا
به امروز از کسی ندیده بودم، اینگونه بود، پس برادرش چگونه
میتوانست باشد؟

.حتی فکرش هم میترساندم
فکر کنم اصلانخان برای اینکه حرف و حدیثی پیش نیاد، میخواد این مهمونی رو بگیره. امید برای پدرش -
خیلی مهمه، شاید اصلانخان در ظاهر نشون نده اما هیچوقت دلش نخواسته امید به جایی برسه که پیش
.خانوادهی شایگان سر کج کنه
.حرفهای رهام برایم قابل باور بود. شاید عجیب به نظر میرسید اما من مادرش را دیده بودم
!همان مادری که به فرزندش رحم نداشت چه رسد به دختر غریبه
.احتمال آنکه خصومت میان دو برادرهم بر سر همین زن باشد، بعید به نظر نمیرسید
:رهام با جملهای که میگوید، مهر تاییدی میزند بر افکار به هم ریختهام
به نظر من به خاطر طلاق اصلان خان از مادر امیده... چون خط قرمز خانوادهی شایگان همین طلاقه، خیلی -
...حساسن روش، به خصوص شاهرخخان
:لبی تر کرده و با استرس میگویم
اگه اینطور باشه که... آخه بین من و امید فقط یه صیغه محرمیت خونده شده، قطعا بعد از تموم شدنش قراره -
همه چی کنسل بشه و هرکس راه خودش رو بره. من دارم کم کم

میترسم! اصلا.... اصلا... وقتی خانوادهی

اصلانخان در برابر جدایی انقدر گارد دارند، چرا میخواد مهمونی بگیره و به همه بگه؟

🍳 ل

😎 😍

☑ 😎

😎 💙

: 🍳 ❄

📼

🍳 💎

😎 💙

2 😱 6 🤔 6 😄 8 👎 19 💧 72 💙 348 👍

1 June 2024

1آ

1:19

آووکـــ🍳ـــادوپارت هشتصد و ده

#p810

خودم هم نمیدونم. شاید چون فکر میکنه تموم نمیشه، قرار نیست

- هرکدومتون راه خودتون رو برید... بعدشم،
!مثلا از رسانهها بفهمند شما نامزد کردید و چیزی نگفتید، اینطوری که بدتره
!درست میگفت... اگر همین رسانهها نبودند من و امید امروز با یکدیگر محرم نمیشدیم
حالا آینده برایم ترسناکتر از روزهای دیگر بود و میهمانی که از آن حرف میزدیم، استرسوار تر از هر
!لحظهی دیگر
اگر از من خوششان نمیآمد چه؟ من به اندازهی کافی از امید حرف میخوردم. دیگر جانِ شنیدن و دَم نزدن
.توسط فامیلهای امید را نداشتم
امید فقط همین یه عمو بزرگ رو داره؟ ؟ اصلا کسی تو خونوادشون هست مثل امید باشه؟ یعنی توی رشتهی
-
هنر و بازیگری و این حرفا؟
:رهام بیآنکه نفسی بگیرد، جواب میدهد
یه عمو داره که همین شاهرخخانه، با دو تا عمه دیگه. ثریا خانوم و سودابه خانوم باشند. سه تا پسرای
-
شاهرخخان تو کارخونهی فرشبافیش کار میکنند. یه دخترم داره که وکیله. ثریا خانوم، شوهرش توی هلدینگ
اصلانخان کار میکنه، مشاورِ اصلانخانه. رابطهی خوبی دارند.

دخترش تو کانادا تحصیل میکنه، پسرشم که
یوناس.. میشناسیش؟ یونا احمدی رو میگم؟ البته توی مهمونی با
همه آشنا میشی ولی آمارشون رو داشته باشی
.بد نیست
با سوالی که رهام از من میپرسد گوشهایم تیز میشوند و ذهنم
میرود سمت شب گذشته! یونا احمدی پسر
.عمهاش بود؟! باورم نمیشود
:باورم نمیشود و با دهانی باز و چشمانی درشت شده، میپرسم
...جدی میگی!؟ یونا احمدی... همین خوانندهه، همین که آهنگِ
خاطرهسازی و -
🍳 ل
😎 😍
☑️ 😎
😎 💜
: 🍁 🍳
💳

💎 🍳

1 👎 5 😄 16 🔥 17 🤩 143 👍 241 💜 😎 💜

June 2024 2

1آ

1:43

آووکـــ 🧿 ـــادو

پارت هشتصد و یازده

#p811

:رهام میان کلامم، خونسرد و بر خلاف صدای پر هیجان من میگوید

.آره، آره... همون -

:جیغی میکشم

...وای، باورم نمیشه -

:میخندد

چرا باورت نمیشه؟ تو الآن همسر امید شایگان، سوپراستار سینمای ایران محسوب میشی بعد باورت نمیشه -

یونا احمدی پسرعمهاشه؟

چگونه باورم میشد؟ خنده ام میگرفت. نمیتوانستم خودم را کنترل کنم. ذهنم به سمت دیشب میرود... شاکی

!شده بود چرا یونا احمدی را دنبال میکنم

...بلند بلند میخندم. چرا نگفته بود او پسر عمهاش هست؟ واقعا نمیتوانستم بفهممش

!بعد از تصادف مانند پسر بچههای تخس رفتار میکرد

:صدای رهام من را از فکر بیرون میآورد
چیشد؟ چرا انقدر میخندی؟ -
:سری به طرفین تکان میدهم
هیچی، خب میگفتی. عمهی دومش چی؟ -
رهام عمهی دوم امید را هم معرفی میکند. اینکه دو دختر دارد و
یکی پزشک و دیگری به پرستاری مشغول به
!کار هستند. البته، این را هم از قلم نمیاندازد که یکی از آنها کشته
مردهی امید بوده
:بی آنکه حساسیتی به خرج دهم، میپرسم
خانوادهی فهیمه خانم چی؟ -
فهیمه خانوم خانوادهاش رو توی ده سالگی از دست داده. از اون
موقع تحت پرستی عموش بود که بعد از -
ازدواج با اصلانخان، چند سال پیش فوت شدن 🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💙
:🍁🍳
🖴

💎🍳

😎💗
💗 269 👍 150 🤩 24 🔥 6 🤯 6 👎 1
June 2024 3
1آ
1:58
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هشتصد و دوازده
#p812
آهایی میگویم و فکرم میرود سمت شاهرخخانی که حتی ندیده بودمش، از او خوشم نمیآمد. با گفتههای رهام، احتمال اینکه او هم از من خوشش نیاید زیاد است!
نفسی عمیقی کشیده و با صدایی خندان میگویم:
- دمتگرم آقا رهام، خوشحال شدم از توضیحاتت.
- الان حوصلهات اومد سرجاش؟
گوشی را به دست دیگرم میدهم. حرفهایش شاید حوصله ام را سر جایش آورده باشد اما در دلم آشوبی به پا شده بود که تنها خودم آن را درک میکردم!
- هوم، بله.
- رهام:... بایدم بیاد سرجاش، یک ساعته داریم حرف میزنیم خب

با چیزی که میگوید سریع به صفحهی موبایلم خیره میشوم. درست میگفت، یک ساعت و دوازده دقیقه باهم
!صحبت میکردیم:معذب جوابش را میدهم
...وای، ببخشید یه عالمه وقتت رو گرفتم. معذرت میخوام -
:میان کلامم میآید
....این چه حرفیه بچه، منم کاری نداشتم. فقط یه چیزی -
:نگاهی به ساعت میاندازم و منتظر میمانم حرفش را بزند
...آلاله این جمله رو دارم برادرانه بهت میگم، نه به عنوان دوست و مدیربرنامهی امید -
:کنجکاو پوست لبم را میگزم و او بعد از چند ثانیه مکث، میگوید
من به شما دو تا خیلی امید دارم... به تو و امید. تو میتونی کنارش باشی و کمکش کنی تا حافظهش رو به -
دست بیاره و اون وقت، تو مثل قبل میشی دنیای امید. ازش دوری نکن. به خودتون یه فرصت بده. تا اگه نشد
!هم بعدا نگی کاری نکردم
:حرفی نمیزنم و او با طولانی شدن سکوتم، خودش دست به کار میشود
.ساعت از یک گذشته، بخواب که مدرسه داری... فردا میرسونمت -
🧿 ل
😍😎

☑ 😎
😎 💙
: 🍁 🍳
📨

💎 🍳

😎 💙
1 😱 7 👏 7 👎 9 🥰 64 💙 174 👍 213 💧
5 June 2024
آ
10:50
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هشتصد و هجده
#p813
〰〰〰〰〰〰〰〰به دخترکِ خفته در خوابِ گوشهی تخت نگاهی میاندازد. هیچ چیز آنطور که میخواست نبود! نتوانست، نشد...
.انگار چیزی جلویش را در برابر رابطه میگرفت
.برایش لذت نداشت، هیچ هیجان و خوشی را تجربه نمیکرد

برای چندمین بار این دوساعت را با خودش مرور میکند. دخترک راس ساعت یازده شب پشت در خانهی
!ولنجکش بود. در را باز کرد. دخترک او را دید و متعجب شد
...بالاخره امید شایگان کم کسی نبود! رابطه داشتن با او، در آغوشش، با تن ورزیدهاش، رفع نیاز و ارضا شدن
.حتی فکرش هم هر دختری را به لرز میانداخت
دخترک خوشحال از رابطه داشتن با امید شایگان، قدم به خانه گذاشت. او را دید، بدنش را با نگاه کلی زیر و
!رو کرد. چیز بدی نبود
فکر میکرد با این دختر میتواند ناکامیهای چند رابطهی قبلی با نفس را جبران کند. دخترک حرف زد، عشوه
تن تنومند امید کرد
رِ
...آمد، خودش را به امید چسباند، دستانش را حصا
به سمت اتاقخواب رفتند، لباسهایشان را با خشونت از تن یکدیگر در آوردند و به گوشهای پرت کردند.
.دخترک با عشوهگری امید را روی تخت هل داد. روی سینهی امید لم داد
.چشمانش را بسته بود، دلش میخواست بدون همراهی کردن دخترک، او بی نیازش کند

دختر زبان خیسش را اول روی گردن امید سپس روی گونهاش کشید، لبهای امید را لب میگیرد. امید بی
!حرکت مانده بود... تصاویر و صداهای نامفهومِ درون ذهنش، هجوم آورده بودند

🍳 ل

😎😍

☑️ 😎

😎💙

: 🍳🍁

📼

🍳💎

😎💙

2 🤩 2 😱 10 💧 21 👎 38 😩 63 💙 320 👍

June 2024 6

آ1

1:18آووکـــ🍳ـــادو

پارت هشتصد و چهارده

#p814

خسته شده بود! از این که نمیتوانست یک رابطهی درست حسابی داشته باشد و لذت ببرد، خسته شده بود. کلافه
.از خودش، بلند میشود و روی دخترک میافتد
دخترک غافلگیر شده از حرکت امید، نفس نفس میزند و آه بلندی به همراه " جون" کشیدهای از زبانش خارج
.میشود
امید رحم نمیکند، به جان دخترک میافتد. جیغ دخترک بالا میرود اما امید بی اعتنا به او، ضربههایش را
.محکم به دخترک میکوباند
!بعد از چند ضربهی دیگر دخترک ارضا میشود اما او؟
!نمیدانست چه مرگش شده است
خودش را درک نمیکرد، صدا ها و تصاویر نا مفهوم درون ذهنش را درک نمیکرد. از این حس نا رضایتی
.خسته شده بود
:بی رمق خودش را روی تخت میاندازد. دختر که از این رابطه رضایت داشت، به سمت امید میآید
...حالا نوبت منه... فقط اجازه بده بهم تا -
با احساساتی ضد و نقیض حرفش را قطع میکند
.نیاز نیست. میتونی بخوابی. فردا صبح هم اول وقت برو. به را بِطِت هم میگم پول و به حسابت بزنه -

:دخترک صادقانه جوابش را میدهد
اما من... من بخاطر پول باهات سک*.س نکردم. دلم میخواست.
بهم گفت قراره امشب با تو باشم، منم قبول -
...کردم. هروقت بخوای من هستم... بزار بهت نشون بدم
امید حوصلهی این حرفها را نداشت، اگر دخترک ادامه میداد قطعا
یکی میخواباند در گوشش تا خفه شود.
:خودش را کنترل میکند با جدیت میگوید
.بگیر بخواب، منم خستهام. شب بخیر -
🍳 ل
😍 😎 😎 ☑️
💜 😎
: 🍳 🍁
🖼️

🍳 💎

💜 😎
3 😱 9 💧 10 😳 25 💔 34 👎 52 💜 304 👍
June 2024 7
آ1

1:18
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هشتصد و پانزده
#p815
.دخترک که میخوابد. او هم به فکر فرو میرود. هر چقدر مرور میکرد
اشکال را نمیفهمید
.کلافه از جایش بلند میشود و به سمت حمام میرود
!قطرات سرد دوش روی سرش فرود میآیند. نکند مریض شده
باشد؟ فقط همین مانده بود
مشکلاتش یکی پس از دیگری اضافه میشدند. حتما باید به دکتر
مراجعه میکرد، اینگونه نمیشد، دیگر
...نمیتوانست ادامه دهد
بعد از خارج شدن از حمام، به ساعت نگاه میکند. چهار صبح بود.
روی مبل راحتیاش دراز میکشد و نمیفهمد
.کِی به خواب میرود
با صدای موبایلش، چشم باز میکند. کل تنش درد میکرد. خوابیدن
روی مبل، آن هم با حولهی تن پوش واقعا
.فکر خوبی نبود
بلند میشود، به دنبال موبایلش میگردد، صدایش از اتاق میآمد.
داخل اتاق میرود، دخترک حضور نداشت،

.رفته بود
صدای موبایلش قطع میشود اما به ثانیه نمیکشد که دوباره زنگ میخورد. به سمت میز عسلی میرود و تماس
:را جواب میدهد
بله؟ -
!صدایش به قدری گرفته بود که خودش هم باورش نمیشد این صدای خودش است:رهام با شنیدن صدای خوابآلود امید، نق میزند ساعت خواب آقای خوشخواب. یک ظهره، تا الان خواب بودی؟ -
امید دستی روی موهای نمدارش میکشد و با بیحوصلگی جواب میدهد
چی شده مگه؟ کاری داری؟ -
خواستم بهت بگم امروز صبح آقای اکبری زنگ زد، گفت اگه وضعیتت اوکی و نرماله، بری پیشش. یه -
.فیلمنامهی جدید به دستش رسیده، میخواد شخصیت اصلیش تو باشی
🍳 ل
😎😍
☑️ 😎
😎💙
: 🍳🍁

📼

🔮 🧿

🤓 💚

1 😵 2 🏆 7 🤔 10 💧 13 👎 71 💚 335 👍

8 June 2024

آ

10:20

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هشتصد و شانزده

#p816

باشه، یه کاریش میکنم. -

رهام پی به خراب بودن حال رفیقش میبرد که نگران میپرسد

حالت خوبه امید؟ چیزی شده؟ -

نمیتوانست راستش را به رهام بگوید، میترسید!میترسید واقعا.

مرضی گرفته باشد و نتواند آن را جمع کند

با آنکه به رهام اعتماد کامل داشت اما حوصلهی نصیحت های او را

نداشت. پس چیزی در این باره نمیگوید و

بحث را عوض میکند:

آره، همه چیز اوکیه. تو کجایی؟ -
.رهام شک داشت اما فعلا بیخیال میشود تا زمان مناسبی حرف از زیر زبان امید بکشد
...منتظرم آلاله از مدرسه تعطیل بشه ببرمش خونه. تو چی؟ کِی میای؟ راستی هنوز عکس نگرفتیدها -
با فکر آلاله، کلافهگیاش دو چندان میشود. آلاله را کجای دلش میگذاشت؟
.تا یه ساعت دیگه خونهام، عکسارو خونه میگیریم، چیزه خاصی نیست -
.رهام باشهای میگوید و تماس را قطع میکند
امید بعد از جمع و جور کردن خانه، از آنجا بیرون میآید و به سمت ساختمان مشترک خودش و آلاله میراند.
...واقعا وضعیتش خنده دار بود! نامزدش یک بچه مدرسهای به حساب میآمد
بعد از یک ساعت و نیم به خانهاش میرسد، قبل از آنکه وارد واحد خودش شود، به سمت واحد آلاله قدم
برمیدارد. هیچ صدایی از آن بیرون نمیآمد. یعنی هنوز نیامده بودند؟
کنجکاویاش زیاد طول نمیکشد، با صدای خندههای بلندی که از پلهها میآمد، مات شده، از واحد آلاله فاصله

.میگیرد و منتظر به سمت پلهها خیره میشود

🍳 ل

😎😍

☑️ 😎

😎💜

: 🍳🍁

💳

🍳💎

💜 😎

7 👎 50 😄 159 👍 249 💜

June 2024 9

10:28آ

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هشتصد و هفده

p817#

صدای رهام و آلاله، و خندههایشان، روی عصابش میرود. دست خودش نبود، به آنی، خشم جلوی چشمانش را

.میگیرد

آلاله با دیدن امیدِ منتظر جا میخورد و خنده اش قطع میشود. رهام که او را میبیند، میتواند حدس بزند چه حالی دارد و ابرویی بالا میفرستد!
بالاخره او را میشناخت و دیدن آلاله و خودش، آن هم با خندههای بلند، قطعا یک بحث دیگر را به هم راه داشت.
اول آلاله به خودش میآید:
- سلام.
سپس رهام است که با لبخندی مصلحتی، رو به امید میگوید:
- سلام داداش، اومدی...
امید که خونش به جوش آمد بود، هر چقدر هم خودش را با دلایل مختلف قانع میکرد که به او هیچ ربطی ندارد و اصلا نباید برایش مهم باشد اما در گَتش نمیرفت که نمیرفت...
بالاخره زهر کلامش را همراه با پوزخندی صدا دار میریزد:
- چه عجب شماها تشریف آوردید، مزاحم خلوتتون شدم؟
آلاله با تعجب اخمی میکند. امید چه سناریویی در ذهنش نقش بسته بود؟
مزاحم خلوتشان!؟
با تاسف برای امید سری تکان میدهد و به سمت واحدش میرود. دسته کلید را از جیب مانتوی مدرسهاش بیرون میآورد و در را باز

میکند. قبل از رفتن به داخل خانه، رو به
:امید میگوید
.ذهن مریضت رو شست و شو بده لطفا. من نمیتونم جوابگوی
افکار مسخرهی تو باشم -
🍳 ل
😎😍
😎☑
😎💗 : 🍳🍁

💳

🍳💎

😎💗
343 👍 67 💗 27 😄 23 👏 5 👎 4 😳
10 June 2024
آ
10:42
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هشتصد و هجده
#p818

همین جمله را میگوید و در را محکم میبندد. امید عصبی از حرف آلاله، نگاهش را به رهامی که سکوت کرده
.بود، میدهد
:رهام شانهای بالا میاندازد
خب درست میگه! مزاحم خلوت ما؟ مگه بین من و آلاله چیزی هست؟ به من اعتماد داری امید؟ -
.امید بیش از هرکسی به رهام اعتماد داشت ولی نمیتوانست نشخوارهای ذهنیاش را کنترل کند
در برابر سوال رهام پاسخی نمیدهد و در را باز میکند. به داخل خانه که میرود، رهام هم پشت سرش قدم بر
.میدارد
به داخل اتاقش میرود و لباسهایش را با یک دست گرمکن مشکی عوض میکند. صدای رهام به گوشش
:میرسد
جواب من و ندادی آقای شایگان، به من اعتماد نداری!؟ -
:امید از اتاقش بیرون میآید. روی مبل رو به رویی رهام مینشیند و خسته، نگاهش میکند
دارم، سوال بعدی؟ -
رهام سؤال بعدی را با اخم میپرسد
پس دردت چیه؟ چرا یهو میگیرتت؟ مگه خودت نگفتی مواظب آلاله

باشم و ببرمش و بیارمش از مدرسه؟ -
:امید سریع پاسخ میدهد
نه، یادم نیست اینارو... واقعا من گفتم!؟ من گفتم لَلهی یه دختر
مدرسهای باشی؟ - 🍳 ل
😎😍
☑️ 😎
😎💜
: 🍳 🍁
📼

🍳💎

💜😎
12 👎 20 💧 63 😁 63 💜 331 👍
June 2024 12
1آ
1:08
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هشتصد و نوزده
#p819

رهام با تأسف سرش را تکان میدهد
...آره، تو گفتی. حالا میگی مشکلت دقیقا چیه یا نه -
خودش هم نمیدانست مشکلش چیست. چه چیزی باعث میشود
در برابر کنار هم بودن رهام و آلاله بی دلیل
!گارد بگیرد. خوشش نمیآمد، دلش نمیخواست. انگار چیزی سنگین
 راا بگذارند روی قفسه سینه اش
از این حالاتش کفری بود. آلاله را یک فرد اضافی در زندگیش میدید
که با حضورش همه چیز را خراب کرده
!است
.هیچی، مشکلی ندارم -
:رهام از جایش بلند میشود و کنار امید مینشیند
این حرفت رو که قبول ندارم ولی بدون، داداش من، برادر من، من
هیچوقت به تو خیانت نمیکنم. کاری -
.نمیکنم که خلافِ رسم و رسوم زندگی تو باشه
خندیده و دست روی شانهی امید میگذارد
بیست ساله رفیقتم، دوبرابرش میشناسمت. میدونم حالت خوب
نیست، ذهنت درگیره، فکرای چرتو پرت هم -
کم نمیاد تو ذهنت. همه چیز سریع پیش رفته، یهویی رفتی سمت
چیزی که حتی راجع بهش عقیدهای هم نداشتی..من درکت
میکنم، هستم پیشت، حواسم بهت هست

حرفهای برادرانهی رهام به دلش مینشیند. شاید نیاز داشت به همین حرفها تا دلش از بابت چیزی که
.نمیدانست چیست، قرص شود
:آرام شده نسبت به چند دقیقهی قبل، میپرسد
حالا این دختره که باهات حرف زد، چیزی راجب دیروز نگفت؟ -
رهام نمیدانست جریان تماس دیشب را بگوید یا نه، هم میخواست صادق باشد هم نمیخواست امید را حساس
.کند و او با خودش به این فکر کند که هر روز آنها با هم تلفنی صحبت میکنند

ل 🍳

😎😍

☑️😎

😎💜

: 🍳🍁

💳

🍳💎

💜😎

3 😱 4 😢 7 🤔 13 👎 53 💜 176 👍 193 💧

June 2024 13

1آ

1:22

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هشتصد و بیست

#p820

:اما صداقت را در اولویت میدهد

.دیشب بهم زنگ زده بود -

:همین جمله کافی بود تا امید یک تای ابرویش را بالا بیاندازد

خب؟ -زنگ زد، گفت تنهام. امید نیست، نمیدونم کجاست و فلان...

یکمم از نگرانیش راجب مهمونی گفت. بنده خدا -

...خیلی استرس داره

!امید خودش هم استرس داشت، چه رسد به دخترکی که تا به حال خانوادهی شایگان را هم ندیده بود

ملت رو بگیری؟ -

نِه

د

رِ

نمیخوای چهارتا عکس باهاش بگیری بزاری اینستا تا د

:با پوزخند لب میزند

مگه در دهن اینا بسته میشه؟ -
اگه زودتر نبندی چهارتا دختر دیگه رو میبندن بهت. یادم نیست کدوم صفحه بود اما نوشته بود که اصلا -
.دختره بچه مدرسهای نیست و اسمش نگینه و این چیزا... ببند دهن اینا رو از حاشیه دور بشیم امید
:بلند میخندد
کاش ببندن، فکر اینکه یه بچه مدرسهای رو دارم به عنوان نامزدم معرفی میکنم ترس به جونم میندازه... -
!الان تیتر میکنن امید شایگان کودک همسری رو رواج داده
رهام با جملهی آخر امید، خندهاش میگیرد
.اگه آلاله این حرف رو بشنوه، مغزت رو میخوره امید. بهتره جلوش چیزی نگی -
:امید اعتنایی به برداشته شدن " خانوم" ی که همیشه کنج اسم آلاله بود، نمیکند و جدی میگوید
حالا راجب عکسا، چهارتا عکس از گوگل پیدا میکنم میذارم. این بچهرم تگ میکنم همه میفهمند. دیگه -
...کاری نداره که
🧿 ل
😍😎
☑️😎

🤓💙

🍁🍳 :

📨

💎🍳

🤓💙

1 🥰 2 🤔 7 💧 12 😄 29 👎 77 💙 321 👍

1آ June 2024 15

1:12

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هشتصد و بیست و یک

p821#

رهام مخالفت میکند:

گوگل چیه مرد، مگه عهد قجره؟ بلند شو بیا بریم پیشش... یه دوتا.
عکس میگیرید کافیه -

هرچقدر امید مخالفت میکند اما رهام با پافشاریاش بالاخره امید را.
راضی میکند تا به واحد آلاله بروند

آلاله همچنان دلخور از گفتهی امید، دست به سینه به دیوار تکیه
داده بود و با نگاه سرزنشگرش امید را نگاه

.میکرد
چته؟ چرا اونطوری نگاهم میکنی؟ -
بلد نیستی عذرخواهی کنی؟ -
:دست روی نقطه ضعفش میگذارد! عذرخواهی؟ آن هم امید
شایگان؟ با خونسردی نیشخند میزند
چرا باید از تو عذرخواهی کنم؟ -
رهام که نظارهگر گفتوگوی پیش آمده بود، قبل از آنکه آلاله جواب
او را بدهد و بحث بالا بگیرد، میانجیگری
:میکند
.بیاید دو دقیقه بحث نکنید، ما قرار بود یه کار دیگه انجام بدیم -
:آلاله نگاه پر از حرفش را اجبارا از امید میگیرد و رو به رهام میگوید
خب؟ باید چی کار کنیم؟ -
:رهام با چشمانش به مبلهای دو نفره اشاره میکند
.یه دوتا عکس از دستاتون میگیرم کافیه، بیاید کنار هم بشینید -
.هر دو مثل بچههای حرف گوش کن کنار هم مینشینند. به
حلقههای داخل دستشان خیره بودند
.او با بیخیالی و آلاله با نگرانی دستان کوچک سردش را با تعلل روی
دستان گرم و مردانهی امید میگذارد
لمس دستانشان با یک دیگر، و خودنمایی پوست سفید آلاله در
برابر پوست برنزهی او، هر دو را به دنیای

.دیگری وا میدارد

:رهام در سکوتی که ایجاد شده بود، چند عکس پشت هم میگیرد و بعد از آنکه کاملا راضی میشود، میگوید.خب عالیه، تموم شد -

🍳 ل

😎😍

☑️ 😎

😎💙

: 🍳 🍁

📼

🍳 💎

😎💙

8 👎 13 😵 29 💧 78 💙 337 👍

June 2024 16

آ

10:52

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هشتصد و بیست و دو

#p822

دخترک سریع دستانش را بر میدارد و از جایش بلند میشود.
نمیدانست آن زمان که کنار امید نشسته بود، امید
.ضربان بالا گرفتهی قبلش را شنیده بود یا نه! کاش امید گوش
هایش در آن لحظه کر شده باشد
امید بر خلاف آلاله، ذهنش در جای دیگری پرسه میزد. نمیتوانست
خودش را همراه یک بچه مدرسهای تصور
کند. واکنشهای دیگران چگونه میتوانست باشد!؟
:رهام، امید را مخاطب قرار میدهد
کار ما تموم شد، عکسارو تا شب برات ادیت میزنم، میفرستم. بریم؟
-
امید بی هیچ کلامی، از جایش بلند میشود. آلاله با شنیدن جملهی
رهام، نفسی از سر آسودگی میکشد. تحمل
!حضور امید را، حداقل الان نداشت
رهام که متوجهی دگرگونی حال آلاله شده بود، بدون پرسشی،
خداحافظی بلندی میکند و همراه با امید، از واحد
.آلاله خارج میشوند
:امید رو به رهام میپرسداین دختره چش شد؟ -
.رهام با انکه میتوانست حدس بزند اما خودش را به راه دیگری
میزند و شانهای بالا می اندازد
نمیدونم، بیخیال. من دارم میرم، کاری باری نداری؟ -

:امید که برای خودش برنامهها داشت، خندهای میشکند
...حالا میموندی، دو پیک میزدی بعد -
:رهام سریع واکنش نشان میدهد و همراه با ابروان گره خورده، میتوپد
داداش، بیخیال تو رو خدا... میخوای مست کنی الان؟ -
میخواست مست کند، تنها برای آنکه کمی از حال و هوای این روزها بیرون بیاید. در ذهنش غوغا بود و افکار
.های مختلف ذره ذره وجودش را از درون میخورد
.رهام اما به فکر دخترکی بود که ممکن بود مستی امید وحشت زدهاش کند
:میدانست رهام مخالف این کار است، ضربهای به شانهی او میزند
.شوخی میکنم، برو... عکسا رو زود برام بفرست از مادمازل زود رونمایی کنم -
ل 🍳
😎😍
☑️ 😎
😎💙
: 🍳🍁
📧

💎🧿

😎💗

💗 244 👍 158 👎 13 😱 11 💀 7 😳 1

June 2024 17

آ

10:58

آووکـــ🧿ـــادوپارت هشتصد و بیست و سه

#p823

.رهام بدون اینکه قانع شود، با تردید باشه ای میگوید و بعد از خداحافظی اساسی، از ساختمان بیرون میرود

.به داخل واحد خودش میرود و شیشهی ودکایش را بیرون میآورد

!محبوبترین نوشیدنیاش

!دلش مست شدن و دور شدن میخواست

.نمیتوانست وضعیت خودش را درک کند. وضعیت جسمانیاش را!

اولین پیک را بدون مزه، سر میکشد

.طعم تلخ نوشیدنی، گلویش را میسوزاند اما به خودش رحم نمیکند

و پیک دوم و سوم را میخورد

چرا در رابطههای جنسیاش ناکام میماند؟ چرا لذت نمیبرد؟ چرا کل تنش عقب نشینی میکرد!؟

پیک چهار و پنج را مینوشد. آخرین بار کِی مست کرده بود؟
.یادش نمیآمد
.پیک شش، هفت، هشت را هم میخورد... روی مبل لش میکند
.چشمانش را محکم میبندد. بغض راه گلویش را گرفته بود
!چه مرگش شده بود؟ نفس کشیدن برایش سخت میشود. از حال الانش بدش می آمد
سرش را با دو دستش میگیرد... حالا کابوسهای این چند وقت هجوم میآوردند به چشمانش... صداها و فریادها
.و التماسهای دخترکی گوشش را اذیت می کند
با فشاری که به ذهنش میآورد، بدون کنترل کردن خودش، عصبی از جایش بلند میشود و شیشهی سفید رنگ
.نوشیدنی را محکم روی زمین میکوبد و جملهی " لعنتی تو کی هستی!؟"را با تمام حرصش بیان میکند
.فریادش آنقدر بلند است که آلالهی نشسته روی مبل خانهاش هم، آن را بشنود
واحد امید، میرساند.

رِ
نگران، سریع از جایش بلند میشود و در را باز میکند. با قدمهای آرام خودش را به د
.گوشهایش را تیز میکند اما چیزی نمیشنوند

ناگهان چه شد؟ چه اتفاقی افتاد؟

🍳 ل

😎😍

☑️😎

😎💜

: 🍳🍁🗄️

🍳💎

😎💜

1 😵 1 👎 4 💧 7 🤔 26 😱 30 💔 154 👍 245 💜

June 2024 18

آ1

1:11

آووکـــ🍳ـــادو

پارت هشتصد و بیست و چهار

#p824

...توی ذهنش انواع و اقسام افکار رشد میکند

!نکند به یاد آورده است؟

!کاش به یاد بیاورد

...با همان افکار بیدر و پیکر از واحد امید فاصله گرفته و خودش را داخل واحد خودش میاندازد

〰〰〰〰〰

نگاهش را از آسمانِ تاریک تهران میگیرد و پنجره را میبندد. بعد از دوش آب سردی که گرفته بود، مستی از
...سرش پریده بود. اما سردرد وحشتناکی داشت
بیرمق به سمت موبایلش میرود و وارد برنامهی تلگرامش میشود. از اکانتهای مختلفی پیام داشت. واقعا
!برایش جالب بود چطور و چگونه شمارهاش را پیدا میکردند
بعد از رد کردن پیامهای اضافه، چشمش به پیوی رهام می خورد که چند پیام خوانده نشده داشت. آن را باز
.میکند... با دیدن عکسهای فرستاده شده، پوزخندی گوشهی لبش مینشیند
دقیقتر به دستانشان خیره میشود، دستان مردانهی خودش کجا و دستان کوچک دخترک کجا!؟
یکی از عکسها را ذخیره میکند و به داخل برنامهی اینستاگرامش میرود. تردید داشت عکس را پست کند یا
...نه
واقعا چه غلطی داشت با آیندهاش می کرد؟ اگر کمی دیگر با عقل و منطقش دست به یقه میشد، قید گذاشتن

.عکس را میزد اما سریع عکس را انتخاب میکند
حالا کپشن چه میزد؟ چندین بار جملهها و کلمات مختلف را مینویسد و پاک میکند و در نهایت به نوشتن
" .من و اویی که تمام من است "
.قانع میشود و با تگ کردن آیدی آلاله، که چند فالوور بیشتر نداشت، آپلودش میکند
...پوزخندی میزند.از به کجا رسیدی امید... یه بچه شده تمام تو؟
بیخیال بابا... کم زر بزن -
🍳 ل
😎 😍
☑ 😎
😎 💜
: 🍳 🍁
📧

🍳 💎

💜 😎
2 💔 8 😵 12 👎 13 💧 61 😄 150 👍 242 💜
June 2024 19

آ1

1:37

آووکـــ🥑ـــادو

پارت هشتصد و بیست و پنج

p825#

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

...تنها یک روز مانده بود به میهمانی و استرس امانم را بریده بود
!مثل هر روزی که به مدرسه میرفتم، به خیابان، به خرید، حتی
زمانی که در خانه، تنها به سر میبردم
مرور کردن این روزها آنقدر سخت بود که حتی دلم نمیخواست از آن
بگویم. البته که در این بین کم هم احساس
.رضایت و قدرت نداشتم
مثلا همان شبی که امید در اینستاگرامش عکسمان را با جملهی
"من و اویی که تمام من است". گذاشت و سیل
.درخواستهای فالویی که به دستم میرسید
...!جالب بود اما بیشتر از ده هزار درخواست دریافت کرده بودم
...سلبریتیهایی که تبریک میگفتند، کامنتهایی که زیر پست امید
میگرفتیم
هرچقدر که اینها هیجان زدهام میکردند، از آن طرف پیامهای منفی
که از جانب برخی افراد و سایتها

...میگرفتیم، عصابم را بهم میریختبه خاطر نداشتن هیچ عکسی توی پیجم هنوز کامل شناخته نشده بودم و بسیاری از پیجها اصرار بر آپرود شدن
.عکسم را داشتند
رهام از عادی بودن شرایط میگفت و اینکه کاملا همه چیز طبق برنامه دارد پیش میرود و من اینطور بودم
که کجای این رفتارها عادیست!؟
هر روزی که به مدرسه میرفتم، ترس از این داشتم که اگر بقیه بفهمند من نامزد امید شایگانم، چه اتفاقی
...میافتد
!یا اگر این خبر به گوش خانوادهام برسد؟
زندگیام به سه مرحله تقسیم شده بود. قبل از آن شب بارانی و خفت و خاریام توسط حسام و ماجد، بعد از آن
!شب و غرق شدن توی منجلابی ک امید شایگان نام داشت و حالا ازدواج صوری که گرفته بودیم
.از این وضعیت راضی نبودم، زندگیام آنقدر آشفته شده بود که جز عذاب چیزی برایم نمیآورد
با باز شدن در ماشین و نشستن امید پشت فرمان، از فکر بیرون میآیم. به اصرارهای فهیمه خانوم، قرار بود با
.امید بروم لباس بخرم

ل 🍳
😎😍
☑️😎
😎💙
: 🍳🍁
💳

💎🍳

💙😎
3 🤔 4 👎 6 😄 11 💧 24 💔 90 💙 358 👍
June 2024 22
1آ
1:14
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هشتصد و بیست و شش
#p826تیپ سر تا پا مشکی اش زیادی به او میآمد. اگر به چشم
دشمن خونی به او نگاه نمیکردم، باید اعتراف میکردم
!واقعا جذاب است
تموم شد؟ -

:با شنیدن جملهاش،نگاه از او میگیرم و پشت چشمی برایش میروم. با پرویی جوابش را میدهم
....از اولم شروع نشده بود که حالا تموم بشه -
:ماشین را روشن میکند و به سمتم میچرخد. یک تای ابرویش را بالا میبرد
.زبونت دراز شده... خوبه! من از دخترای زبون دراز خوشم میاد -
چینی به دماغم میدهم و با حرص ادایش را در میآورم. حوصلهی بحث با او را نداشتم... چیزی نمیگویم و
.رویم را به سمت دیگر میگیرم
.از پارکینگ ساختمان خارج میشویم. سکوتی که میانمان بود را با پلی کردن موزیک خارجی از بین میبرد
اولین بار بود بعد از تصادفش با او به بیرون میآمدم... پشت چراغ قرمز توقف میکند و من از شیشهی دودی
.ماشینش بیرون را نظاره می کنم
من حوصلهی خریدو سر و کله زدن با این چیزای دخترونه رو ندارم.
در واقع اگه الآن بیام بیرون مردم جمع -
.میشن و حوصلهی شلوغی رو اصلا ندارم
:با چیزی که میگوید نگاهم را از بیرون میگیرم.با جدیت ادامه میدهد
.میبرمت یه پاساژ، خودت به سلیقهی خودت، با پوششی که بهت

میگم، انتخاب میکنی و میخری -
از تصمیمش راضی بودم اما دلشورهی عجیبی داشتم. بر خلاف
احساسات درونیام سری به نشانهی رضایت
.تکان میدهم
لباسی که میگیری کوتاه نباشه، باز نباشه، یه چیز سر سنگین و بلند
بگیر! حوصلهی لودگی و بچه بازی هم -
ندارم، اوکی؟
.اونو دیگه خودم تشخیص میدم -
🔗 ل
😍 😎
☑ 😎
🍁 🔗 : 😎 💜
📧

🔗 🔗

😎 💜
2 👎 6 🤔 15 💧 37 😄 71 💜 345 👍
June 2024 24
آ

10:55
آووکـــ🧿ـــادو
پارت هشتصد و بیست و هفت
#p827
:پوزخند میزند
!عجب -
با سبز شدن چراغ و رفتن ماشینهای دیگر و بوقهای پی در پی ماشینهای پشت سرمان، امید دیگر چیزی
.نمیگوید
بالاخره بعد از چند دقیقه به پاساژ مد نظر امید میرسیم. ماشین را در پارکینگ پارک میکند. قبل از آنکه از
:ماشین خارج شوم، صدایم میزند
.صبر کن -
:منتظر نگاهش میکنم. کارت بانکیاش را از داشبورد بر میدارد و به سمتم میگیرد
بگیرش، رمزش دوازده، چهل و هفته. همونطور که بهت گفتم یه لباس سر سنگین بگیر. که اگه نگیری... -
!بهت قول نمیدم تو تنت جرش ندم
تهدیدم میکرد!؟
من را از تهدیدش میترساند!؟

!بچرخ تا بچرخیم امید شایگان
!خدا را شکر با کارت بانکی خودم، محتاج کارت او نبودم
.که البته آن کارت بانکی هم متعلق به خود او بود اما به خاطر فراموشی انگار به یاد نداشت
:با خونسردی لبخندی میزنم
.نیاز به کارت بانکیت ندارم، راجع به لباس هم، بهت گفتم، اونو خودم تشخیص میدم -
اجازهی حرف دیگری را به او نمیدهم و سریع از ماشینش بیرون میآیم. با هر قدمی که بر میداشتم استرس!داشتم، به مکانهای شلوغ نیامده بودم
مردک احمق... خودش که نمیخواست بیاید، حداقل رهام را میفرستاد. حالا تنهایی چه میکردم؟
مغازههای پاساژ را یکی یکی دید میزنم. باورم نمیشد یک روز باید به تنهایی برای میهمانی که دلیلش نامزدی
!من و امید است، دنبال لباس بگردم
اگر بیخیال گفتههای امید هم میشدم، نمیدانستم چه لباسی مناسب این میهمانی است. سردرگم از میان مغازهها
.میگذشتم... همه یا کوتاه بودند یا زیادی یقهی شان باز بود
🧿 ل
😍😎

☑ 😎
😎 💙
:🍁 🍳
📨

💎 🍳

😎 💙
3 💔 5 👎 11 🤔 19 💧 66 💙 350 👍
June 2024 26
1آ
1:16
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هشتصد و بیست و هشت
p828#
امید که هیچ، خودم هم دلم نمیخواست وقتی اولینبار با خانوادهی شایگان بزرگ مواجه میشوم، ایرادی داشته باشم.
باید بهترین را انتخاب میکردم، حتی اگر به پای آنها نمیرسیدم.
همانطور که یکی یکی لباس ها را نگاه میکردم، ناگهان میخکوب!

یکی از مانکنها میشوم
ماکسی بلند مشکی که جنسش از ساتن بود. یقهی قایقیاش
عجیب به آن میآمد. ساده و در عین سادگی شیک و
!سنگینتعلل نمیکنم و سریع به داخل مغازه میروم. فروشنده با
دیدنم، خوشآمدی میگوید و بعد از گفتن انتخابم، لباس
.را برایم میآورد و به تن میکنم
از آنجایی که کسی را نداشتم، با خجالت و شرمندگی زن را صدا
میزنم و از او برای بستن بندهای پشت لباسم
.کمک میگیرم
بعد از بستن بندها، خودم را از آینهی قدی نگاه میکنم. طوری لباس
به تنم نشسته بود که باورم نمیشد انقدر به
!من میآید
!عزیزم، خیلی این لباس بهت میاد. چقدر ماه شدی -
با شنیدن جملهی زن، لبخندی میزنم. خودم هم راضی بودم. تا
کمرم تنگ بود و از کمر به پایین، چند چین
.کوچک میخورد! بین قسمت پایین و بالا را یک کمربند کوچک، جدا
میکرد
.اگر یک کفش پاشنهی پنجسانتی هم میگرفتم دیگر همه چیز
تکمیل میشد
تصوراتی را که داشتم را عملی میکنم. بعد از خرید پیراهن و کفش

مد نظرم، از پاساژ بیرون میآیم. به دنبال
!ماشین امید میگردم، اثری از آن نبود
موبایلم را از کیفم در میآورم. قصد زنگ زدن به او را داشتم که با
دیدن چند تماس بیپاسخ از او، مضطرب
!میشوم. از بس سرگرم خرید بودم حواسم به سایلنت بودن
موبایلم نبوده
:سریع شماره اش را میگیرم... طولی نمیکشد که صدایش به گوشم
میرسد
الو آلا؟ -
ل
:
3 8 13 23 72 328

1Ĩ June 2024 27

1:16

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هشتصد و بیست و نه

p829#

.شنیدن مخفف اسمم از زبانش، پرتم میکند به گذشتهی لعنتی که چیزی از آن در خاطرش نبود

!آلاله، با توام -

:با شنیدن دوباره ی اسمم، به خودم میآیم و با تردید میگویم

.بله؟ کجایی تو؟ من خریدم تموم شده -

صد بار به این گوشیت زنگ زدم، چرا جواب ندادی!؟ برام یه کاری پیش اومد، از اونجا زدم بیرون... رهام تا -

.چند دقیقهی دیگه میاد دنبالت

.میخواهم چیزی بگویم اما این اجازه را هم نمیدهد و صدای بوقهای ممتدد به گوشم میرسد

تماس را قطع کرده بود. عصبی میشوم... مثلا امروز را به من و کارهایم اختصاص داده بود. نه تنها همراهم

.برای خرید نیامد بلکه حالا کلا رفته بود

رهام طبق گفتهاش بعد از چند دقیقه، خودش را میرساند. سوار ماشینش که میشوم، با همان حس خوبِ ذاتیاش،

:میگوید
سلام به عروس خانوم، حالت چطوره؟ -
.سرم را به دو طرف تکان میدهم. لفظ " عروس خانوم" زیادی برایم سنگین بود
!مخصوصا وقتی به این فکر میکردم قرار است عروسِ شایگان باشم
سلام، عالیام. آقا داماد اومدن من و رسوندن اینجا، گفتند تنهایی برم خرید. منم گفتم باشه، تنهایی لباس انتخاب -
کردم، تنهایی کفش خریدم، تنهایی از پاساژ اومدم بیرون. اومدم تو پارکینگ، دیدم نیستند. بنده رو ارجاع دادن
...سمت شما
با عصبانیت و خشم گلایه میکنم بدون اینکه نفس بگیرم و او به محض تمام شدن جملهام سر تکان میدهد
خالی شدی؟ -
!به صورت بشاشش نگاه میکنم. حتم دارم اگر از اخم و تخمم نمیترسید، زیر خنده میزد
.خوبم من - 🍳 ل
😎😍
😎☑
😎💗
: 🍳🍁

📼

💎 🧿

🤓 💜

3 😱 11 💔 11 👎 20 😁 65 💜 325 👍

June 2024 29

آ

10:40

آووکـــ🧿ـــادو

پارت هشتصد و سی

p830#

از پارکینگِ پاساژ خارج میشود. تازه متوجه تاریک بودن آسمان میشوم. چند ساعت در آن پاساژ بودم؟

.نمیدانم

دست به سینه به ترافیک رو به رویم خیرهام که رهام سکوت بینمان را میشکند

امید همیشه همین بوده، حوصلهی خرید و اینجور چیزا رو نداره.

اگه میدونستم امروز اینطور میشه راحیل -

.رو میفرستادم پیشت

راحیل کیه؟ -
.راحیل دختر عموی منه، قراره امشب برای مهمونی اون آمادهت کنه -
:هومی زیر لب میگویم که ادامه میدهد
...حالا دلخور نشو از امید، کاریم که براش پیش اومده راجع به هلدینگ بود. باید میرفت -
:با کنجکاوی میپرسم
مگه هلدینگ چی شده؟ اتفاقی افتاده؟ -
:رهام انگار از مسئلهی عادی صحبت کند، میگوید.چیزی نیست، یه مشکلاتی که شهیاد مسببش بوده -
.مات شده از گفتهی رهام، ابرویی بالا میدهم و " چی؟" بلندی از زبانم خارج میشود
!فکر نمیکردم مشکلات مربوط به امید و شهیاد انقدر هام بالا باشد
.مفصله، و اصلا الان نمیتونم برات تعریف کنم. بمونه برای بعد -
.کوتاه آمده از موضعم، باشهای میگویم و بعد از چند ساعت پشت ترافیک ماندن، به خانه میرسم
میهمانی فردا، از ساعت شش عصر شروع میشد و میتوانستم امشب با خیالت راحت بخوابم و مشکلی برای
.بیداری صبح نداشته باشم. رهام هم گفته بود با دختر عمویش ساعت دو ظهر به دنبالم میآیند

🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💚
❄️🍳 :
📧

💎🍳

😎💚
1 😱 7 👎 22 💧 65 💚 310 👍
June 2024 30
آ
10:44
آووکـــ🍳ـــادو
پارت هشتصد و سی و یک
p831#
〰〰〰〰〰〰〰〰〰

یک ساعتی میشد همراه راحیل به خانهی اصلانخان آمده بودیم و او، با وسواس کامل روی صورتم کار

.میکرد
.دختر خوب و خونگرمی به نظر میرسید. دانشجوی هنر بود و آرایشگری را از هفده سالگی آموزش دیده بوداز ملاقات صمیمی فهیمه خانوم با او و خوش و بش هایی که با یکدیگر داشتند متوجه شدم امشب خانوادهی
.رهام هم به این میهمانی میآمدند
.امید را از دیشب ندیده بودم، خبرش را هم نداشتم. فهیمه خانوم و رهام هم چیزی نگفته بودند! عجیب بود
.چقدر چشمات خوشگله دختر، امید حق داره عاشقت بشه. زن و شوهر چشاتون سگ داره -
!با جملهی راحیل، دست از فکر کردن به امید میکشم و لبخندی به مهربانیاش میزنم. واقعا خوشخیال بود
...لطف داری -
:همانطور که مشغول آرایش کردن صورتم بود، میگوید
جدی میگم، لطف چیه... مظلومیت و زیبایی چشمات... واقعا حق میدم. وقتی امید تصادف کرد و خبرش پخش -
شد که یکی خودش رو جای دوست دختر امید جا زده، همه جا خوردیم. هرچقدر هم از رهام میپرسیدیم جوابی
نمیداد. وای آلاله، نمیدونی اون روزی که رهام اومد و گفت قضیه جدی شده و قراره نامزد کنید، چقدر من

خوشحال شدم!
راحیل تند تند حرف میزد و من به سختی میتوانستم دو دو تا چهار.
تا کنم ببینم اوضاع از چه قرار است
هرچه او بیشتر توضیح میداد من بیشتر غرق حرفهایش میشدم.
در واقع امید را بیشتر میشناختم
امیدی که او از آن حرف میزد با امیدی که من این مدت شناخته.
بودم متفاوت بود
و این نشان میداد امید کنار من متفاوت است.
تغییر امید به چشمشان به حدی شوکه کننده بود که هنوز باورش
نمیشد به قول خودش دم به تله داده باشد و
بخواهد جدی برای ازدواج قدم بردارد.
ل 🍳
😎😍
☑️ 😎
😎💙
🍁🍳 :
📧

💎🍳

1 🔥 5 👎 10 😳 14 😱 67 ❤️ 328 👍 😎 ❤️
July 2024 2
آ
10:21
آووکـــ 🧿ـــادو
پارت هشتصد و سی و دو
#p832
:کارش که تمام میشود، من را از جایم بلند میکند و میگوید
.من یه سر میرم بیرون، تا بر میگردم توام لباسات رو بپوش -
باشه، فقط یه آینه میدی بهم، تا خودمو ببینم؟ -
:با بدجنسی چشمک میزند
.نه، فعلا وقتش نرسیده تا خودتو ببینی. لباست رو زود بپوش، اکثر مهمونا اومدن -
:با شنیدن نام مهمانها، با تعجب میپرسم
مگه ساعت چنده؟ -
قبل از انکه از اتاق کامل خارج شود، " هفت ونیم" را میگوید و بعد میرود. با شنیدن ساعت، متعجب میشوم.
!سه ساعت در این اتاق حضور داشتم
از همهی اینها بدتر، اکثر مهمانها آمده بودند... پس چرا امید به من سر نزده بود؟

این پسر چرا در هر حالتی من را اذیت میکرد؟
سریع به سمت لباسم میروم و به سختی تن میکنم. حالا بندهای پشت را چگونه میبستم؟ کلافه میشوم، کاش
.رها زودتر میآمد
بغ کرده روی صندلی مینشینم، صندلهای مشکیام را به پا میکنم و منتظر میمانم... اگر تا چند دقیقهی دیگر
!رها نمیامد، با همین وضعیت به بیرون میرفتم
...سر و صداها که بیشتر میشود، میافتم به جان ناخنهای لاک زدهام
.درست همان لحظهای که صبرم به سر رسیده، رها با دکلته ای سرخ، و موهای بافته شده جلویم ظاهر میشود
:غر میزنم به جانش
.دختر از استرس مردم من، بیا بند لباسم رو از پشت ببند -
متعجب دست مقابل دهان میگذارد...پشمام، چقدر بهت میاد!
چقدر خوشگل شدی تو... خداا -
🍳 ل
😍😎
😎☑
😎💗
: 🍳🍁

📼

🧿💎

💚😎

3 👎 16 🤩 20 💧 82 💚 340 👍

3 July 2024

آ

22:49

آووکـــ🧿ـــادو

#p833

:بیخیال تعریف و تمجیدش، با استرس می.گویم

.بیا بند این لباس رو ببند... کاش یه آینهام بدی دستم، من خودمو ببینم... دق کردم -

:میخندد، همانطور که یکی یکی بندها را ضربدری میبست، جوابم را میدهد

...صبر کن یکم، نشونت میدم. وای آلاله، خوشبهحال امید...

امشب بهش خیلی خوش میگذره -

:گیج و منگ میپرسم

چرا...؟ -

.آخرین بند را هم میبندد، به طرفم بر میگردد و موهای جلویم را پشت گوشم میاندازد
!چون خیلی ناز شدی و من اگه جای امید بودم، امشب حتی یه جای سالم هم برات نمیذاشتم -
.جفت ابروهایم را از تهجب بالا میدهم... راحیل از س*کس و رابطه حرف میزد؟ کاش نمیگفت
!خجالت و حیایش به کنار، تصورش کامم را تلخ میکرد. من؟ امید؟ حتی دلم نمیخواست فکرش را کنم
.بیا باهم بریم اتاق بغلی، اونجا آینهی قدی داره، خودت رو نگاه کن
-.با حرف راحیل، افکار مغمومم را پس میزنم و همراهش به اتاق بغلی میروم
.صدای موزیک آنقدر زیاد بود که نشود تشخیص داد چه خبر است راحیل دستم را میگیرد و به سمت اینه میبرد. همین که خودم را در صفحهی آینه میبینم، مات میشوم! این
واقعا من بودم!؟
با آنکه همه چیز ساده بود اما نمیتوانستم از خودم چشم بگیرم. جلوی موهایم را فرق باز کرده بود و موهای
.بلندم را از پشت، دم اسبی بسته بود
ابروان دخترانهام تمیز شده بودند و آن سایهی مشکی و خط چشم طوسی، باعث شده بود بیش از هر زمان

.دیگری، چشمان خاکستریام خودنمایی کنند
!رژ قرمزی که روی لبهایم خورده بود، لبهایم را حجیم تر کرده بودند
و من واقعا باورم نمیشد
...لباس و آرایشم به قدری به هم میآمدند که اگر خودخواه نباشم
باید به او حق میدادم بابت تعریفهایش
ل
:

246 164 63 18 8 1 1 1
July 2024 5
آ
10:35
آووکـــادو

#p834

دیدی چقدر خوشگل و دلربا شدی... البته خوشگلیه تو ذاتیه، از بس امید گفته بود آرایشت ساده باشه، منم به -
.همین بسنده کردم

با شنیدن نام امید، به سمتش بر میگردم. یعنی امید نوع آرایشم را هم تعیین کرده بود!؟

امید... امید اومده؟ -آره، خیلی وقته. تقریبا همه اومدند و فقط منتظر تو هستند که ببیند این عروس خانومی که دل امید و برده کیه. -

بریم پایین؟

از حجم استرس و دلشوره ای که به یکباره به جانم میافتد، نمیتوانستم قدم از قدم بر دارم. تن سردم گویای
.همه چیز بود

.کاش فهیمه خانوم یا امید پیشم میآمدند و با انها به پایین میرفتم
:با تردید فکرم را می.گویم

.میشه... میشه فهیمه خانوم هم اینجا باشه؟ آخه خیلی استرس دارم... میترسم خوب پیش نره -

:راحیل دستش را روی شانههای لختم میگذارد و با لبخندی دلگرم کننده، پاسخ میدهد

حق داری استرس داشته باشی ولی اصلا چیز سختی نیست. فهیمه

جون مشغول پذیرایی مهموناشه. من اومدنت -
رو بگم، امید سریع میاد ور دلت، مطمئن باش. مگه خره هوری
مثل تو رو ولکنه؟
.هرچقدر او صحبت میکرد اما دل من قصد آرام شدن نداشت. با
قدمهای آهسته از اتاق بیرون میآیم
:هنوز روی پلهها قدم نگذاشته بودم که راحیل، دستانم را میگیرد.
متوجهی سردی تنم که میشود، میگوید
.آروم باش، مطمئنم ببیننت، عاشقت میشند -
.سری تکان میدهم و با استرس و اضطراب روی پلهها قدم میگذارم
فقط چند پله مانده بود تا رسیدنم، زیاد بودن افراد داخل خانه،
ترس به جانم میانداخت. فقط سه پله مانده بود که
ناگهان یک شخص از خدا بیخبر با جملهی "بزن کف قشنگه رو که
عروس اومد"! همهی نگاه ها را به سمت
.معطوف میکند
!دست و سوتها بالا میرود و سنگینی نگاهها اذیتم میکند
با چشمانم دنبال یک آشنا بودم... اما دریغ از یک آشنا... پیدایشان
نمیکردم. امید کجا بود!؟ فهیمه خانوم؟ چرا
...نمیآمدند
.دختر و پسران جوان، یک طرف و بزرگان طرف دیگر قرار داشتند
نگاههای تحسین و رضایت را از چشم دیگران میخواندم و این اولین

حس شیرینی بودی که به من اطمینان
.میداد آنچنان هم نباید خودم را دست کم بگیرم
...امید، چرا مات شدی داداش؟ برو پیشش دیگه... مال خودته -
این را پسرک جوان کت و شلوار پوش، با خنده میگفت و من با
چشمانم رد نگاهش را میگیرم تا امیدی که از
.آن حرف میزد را ببینم
!بالاخره به او میرسم، میبینمش. از شدت هیجان، قلبم به تلاطم
میافتدامیدی که در کت و شلوار مشکی و تیپ اسپرت و مردانهاش
نفسم را بند میآورد. قصد دیوانگی من و دیگران
...را داشت؟ از او نمیتوانستم چشم بگیرم
لحظهای به اینکه این مرد، مال من است، به خودم میبالم! با
استرس و ذوقی که داشتم به صورتش نگاه میکنم
نمیتوانستم چیزی را بخوانم... اخمهایش چه میگفت؟ چشمانی که
خشم داشتند؟
با قدمهای بلند به سمتم میآید، چرا او بر خلاف من بود؟ نکند
اعتقادی با زیبایی من نداشت؟ شاید هم خوشش
نمیآمد از من... یعنی همسطحش نبودم!؟
...فاصلهها تمام میشوند... حالا امید در یک قدمیام قرار داشت.
عطر تلخش مشامم را میسوزاند
دستها و سوتها بیشتر از قبل بالا میرود، سرش را نزدیک گوشم

میآورد... نفسهای داغش پوستم را قلقلک
.میداد
انتظار بوسهای هرچند مصنوعی در مقابل دیگران را دارم اما با
شنیدن صدای خشدارش، قلبم لحظهای
!میایستد
!امشب این لباس و تو تنت جر میدم آلا -
🍳 ل
😎 😍
☑ 😎
😎 💙
: 🍳 🍁
💳

🍳 💎

💙 😎
3 💔 5 👎 7 😵 22 💧 33 😱 79 😁 208 👍 275 💙
3
July 2024 6
آ

23:00

آووکـــ ⦿ـــادو

#p835

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

جوانان یک طرف و بزرگان خاندان شایگان، در طرف دیگر سالن نشسته بودند و با یکدیگر خوش و بش
.میکردندبا انکه همهی آنها به امید، بابت ازدواجش تبریک گفته بودند. اما باورشان نمیشد. باورشان نمیشد بالاخره
!امید به یک نفر قرار است متعهد باشد
امید که با ورودش به خانه با سیلی از تبریکات و جملههای " بالاخره دل و دادی؟" " پس کجاست این دخترهی
بدبخت که گیر تو افتاده؟" " ببین دختره کی هست که دل تو رو برده" از این قبیل حرفها، مواجه شده بود،
.خسته از تظاهر کردن، در گوشهای از سالن میایستد و نوشیدنی بدون الکلش را میخورد
از اینکه یک ساعت از میهمانی گذشته بود و هنوز آلاله نیامده بود، عصبی میشود. البته این ها را از چشم
!راحیلی میدید که شیطنتش را حتی در این زمان کنار نمیگذاشت
!عروست چقدر دیر کرده -
با شنیدن صدای دختر عمهاش، ابرویی بالا میدهد. مثل همیشه

خوشپوش و زیبا بود. لباس بالهاش به او میآمد
.و برجستگیهای بدنش را به خوبی نشان میداد
:امید که به واسطهی اتفاقات گذشته، زیادی حوصلهی او را نداشت،
با خونسردی لبخندی میزند
.یکم دیگه صبر کنی میاد -
سوگل درحالی که سعی داشت خودش را خوب نشان دهد و بغض
چپیده در گلویش را مهار کند، رو به روی امید
.میایستد. طوری که دید امید را میگیرد
سوگل: اون دختر چی داره که من نداشتم!؟
:امید که دلش از جای دیگری پر بود، عصبی شده از جملهی سوگل،
میغرد
!چته سوگل؟ چی میگی؟ فکر کنم این مسئله رو خیلی وقته تموم
کردیم -
مسئلهای که امید از آن حرف میزد به پنج سال پیش مرتبط میشد.
همان زمانی که امیدِ بیست و پنج ساله
.سرگرم کارهای بازیگریاش بود و سوگل بیست و سه ساله، سودای
عشق و عاشقی با امید را در سر داشت
!طوری رفتار میکرد که کل خاندان شایگان فهمیده بودند جز امید!
جز امیدی که به این چیزها فکر هم نمیکرد
من دوستت دارم امید، چرا نمیفهمی!؟ چرا فهم این قضیه برات

سخته!؟ بیا بزن زیر همه چی و باهم باشیم... -
...هنوزم دیر نشده
امید با گفتههای سوگل، از تعجب یک تای ابرویش را بالا میبرد.
سوگل او را احمق فرض کرده بود؟
🍳 ل
😎😍
😎☑️🩶😎
: 🍳🍁

💳

💎🍳

😎🩶

404 👍 71 🩶 31 😳 22 👎 8 😄
8 July 2024
آ
10:40
آووکـــ🍳ـــادو
#p836
با آنکه برای سوگل احترام زیادی قائل بود اما نمیتوانست در برابر

این یاوهگوییهایش واکنش درستی نشان
.دهد
!سوگل را نمیخواست، دوستش نداشت، به اندازهی همان پنج
سال پیش
:امید با حرص لب میزند
سوگل تو رو جدت یه امشب رو بیخیال ن*رین به مغز من. این
حرفارو قبلا گفتی، جوابشم شنیدی، پس -
.بیخیال
اما سوگول نمیتوانست بیخیال باشد، مصمم تر از قبل خودش را
نزدیک میکند. بازوان امید را محکم میگیرد
امید بکارد، جملهی " بزن کف قشنگه رو که عروس اومد"
نِ
اب
و درست، لحظهای که میخواست بوسهای کنج ل
!تمام معادلاتش را بر هم میزند
امید بی توجه به سوگلی که انگشتان دستش دور بازوانِ تنومندش
وا رفته بود، او را پس میزند و چند قدم
.نزدیکتر میشود
به چشمهایش اعتماد نداشت، دخترک بچه مدرسهای زیادی در آن
لباس و آرایش ملیحی که بر صورت داشت،

.جذاب به نظر میرسید
.در این چند وقت اصلا به یاد نداشت، دخترک اینگونه، با لباس باز، در برابرش حضور داشته باشد
حالا بازوان سفید آلاله، گردنش، صورتش، آن لبهای سرخش، بیش از هر لحظهی دیگری به چشمان امید
!میآمد
ضربان قلبش دست خودش نبود، اگر میتوانست خفهاش میکرد تا بر روی عصابش نباشند. این همه زیبایی
آلاله را چگونه ندیده بود!؟
...امید، چرا مات شدی داداش؟ برو پیشش دیگه... مال خودته -با صدای پسرعمویش، صدرا، از دنیای آلاله بیرون میآید و تکانی به خودش میدهد. نگاهی کلی به جمعیت
...حاضر در خانه میاندازد... هر کدام با تحسین و لبخندی از سر رضایت، دست میزدند
:ناگهان، صدای آلاله در ذهنش پژواک میشود
"خوانندهاست، ازش خوشم میاد. مشکلش چیه؟ "
همین جمله، باعث میشود نگاهش دقیقتر به پسرعمهاش، یونا باشد. یونایی که با جام نوشیدنی که در دست
!داشت، با یک لبخند، نظارهگر آلاله بود
ل

😎😍
😎☑
😎💗
: 🍳🍁
💳

🍳💎

😎💗
😄 289 👍 176 💗 69 🍓 13 💀 8 👎 3
10 July 2024
1آ
1:01
آووکـــ🍳ـــادو
#p837
بی آنکه دست خودش باشد، اخمی روی صورتش مینشاند و با خشمی که نمیدانست از کجا نشات میگیرد، با
.قدمهای بلند به سمت آلالهی مبهوت شده، میرود
خودش را سرزنش میکند، کاش آن روز با آلاله میرفت و خودش لباس مناسبی را انتخاب میکرد! این لباسی

!که دخترک به تن داشت، چشمگیر بود و همین روی اعصابش میرفت
!به او میرسد، به آلالهای که دل در دلش نبود چرا امید اینگونه عصبیست
!صدای دست و جیغ جمعیت، اذیتش میکند. اگر میتوانست، همه را خفه میکرد
:سرش را نزدیک صورت آلاله میبرد، با دندانهای به هم قفل شده، میغرد
!امشب این لباس و تو تنت، ج*ر میدم آلاله -آلاله یکه خورده از جملهی امید، چشمانش از فرط تعجب، درشت میشود! کمی عقب میرود و با چشمانی
.ترسیده، به امید نگاه میکند
امید بیآنکه بداند چه میکند، برای عادی نشان دادن اوضاع، با لبخندی مصلحتی، یکهو با دو دستش صورت
!آلاله را قاب میگیرد و بوسهای داغ، روی پیشانی آلاله مینشاند
امید، فقط مات میایستد
رِ
.بوسهاش آنقدر محکم و دور از انتظاراست که آلالهی مبهوت شده از رفتا
!نه دستانش را حرکت میدهد نه قدم از قدم بر میدارد

...گویا بوسهی روی پیشانیاش او را به خلسهای فرو برده بود که درکی از اطرافش نداشت
!امید که از او فاصله میگیرد و کنارش میایستد، از آن حال در میآید و تازه، متوجهی قلب بیجنبهاش میشود
.طوری قلبش به قفسهی سینه میکوبید که حتم داشت اگر امید بوسه را جای دیگری میزد، از جا در میآمد
امید، راضی از حرکتش، دستش را روی گودی کمر آلاله میگزارد... طولی نمیکشد که سر انگشتانش کمر
...لخت آلاله را لمس میکنند. با تعجب سرش را به عقب بر میگرداند و به پشت لباس آلاله مینگرد
آن بندهای در هم تنیده، باعث پوشیده شدن کامل کمر دخترک نبودند و بدن بلورینش در آن لباس، به راحتی
!نمایان بود
.غافلگیر شده از صحنهی رو به رویش، خشکش میزند و فکش از عصبانیت، منقبض میشود
ل 🍳
😎😍
☑️😎
😎💙
: 🍁🍳

📼

💎 🧿

😎 💜

2 ✌️ 5 👎 11 💧 15 😱 59 💜 137 😁 336 👍

July 2024 11

آ

23:19

آووکـــ🧿ـــادو#p838

اگر میتوانست، آلاله را آنقدر کتک میزد که دلش خنک شود و دیگر فکر چنین لباسهایی را هم به ذهنش راه

!ندهد

حالا به او تذکر داده بود چه لباسی بگیرد و این را گرفته بود!؟

امید خواست چیزی بگوید اما با آمدن عمهها و پسرعموهایش و دیگر اعضای خانواده، زبان به کام میگیرد و با

.ظاهری خونسرد، جواب تبریکات آنها را میداد

!اما آلاله، با همان برخورد کوچک دستان امید به کمر لختش، انگار چند صد شوک به او وارد شده باشد

امشب بیش از هر زمان دیگری امید به او نزدیک شده بود و

احساسات مختلفی که در آن واحد، تغییر میکردند
.را نمیتوانست کنترل کند
.او هم مثل امید، با چهرهای خونسرد و کمی خجالتزده، جواب
تبریکات دیگران را میداد
امید که فکر میکرد، دیگر این تبریکات به ظاهر مسخره تمام شده
است و وقتش رسیده آلاله را به خاطر انتخاب
لباسش باز خواست کند؛ درست در آن لحظهای که دستان
تنومندش، مچ دستان ظریف آلاله را به بند کشیده بود،
:با جمله ی پسر عمهاش، متوقف میشود
!منم جای امید بودم، وقتی همچین عروسی گیرم میاومد، وقت
کشی نمیکردم و سریع میگرفتمش -
آلاله و امید، هر دو به او خیره میشوند. آلاله باورش نمیشد یونا
احمدی، در چند قدمیاش قرار دارد و چنین
!جملهای را به زبان آورده است
امید، چهرهی آلاله را که میبیند، انگار بنزینی روی آتش ریخته
باشند، با چشمانی ریز شده، نگاهش را به یونا
:میدهد
!ممنونم بابت تبریکت پسر عمه -
امید و یونا، رابطهی خوب و دوستانهای داشتند... حداقل در ظاهر
اینگونه به نظر میرسید. هر دو سرشان به

.کار خودشان گرم بود و هر جا نیازی به یکدیگر داشتند، از هم دریغ نمیکردند

یونا که دو هزاریاش جا افتاده بود و حساسیت امید را درک میکرد، دستی روی شانهی امید میزند و با خنده میگوید:

- داداش تبریک میگم، خیلی بهم میاید!

ل 🍳

😍😎

😎☑️❤️😎

: 🍳🍁

💳

💎🍳

❤️😎

4 👎 7 🔥 12 🤩 48 😁 76 ❤️ 372 👍

12 July 2024

آ

10:47

آووکـــادو🍳

#p839

آلاله با لبخند نگاهش میکند و امید، تنها سری تکان میدهد. قبل از آنکه حرف دیگری زده شود، فهیمه خانوم با
دو به سمتشان میآید:
هزار الله اکبر، عین ماه شدید جفتتون. بیاید شاهرخخان میخواد شما رو ببینه -.
شنیدن نام "شاهرخخان" کافی بود تا دوباره حجم زیادی استرس روانهی وجود آلاله شود!
نمیدانست باید چه کند، چه بگوید، چه رفتاری داشته باشد که آبروی اصلانخان و امید را نبرد!
میترسید گند بزند به تمام باورهای اصلانخان... گفتههای رهام در ذهنش مرور میشد. اینکه شاهرخخان چه جایگاهی دارد و چطور همه از او حساب میبرند!
آلاله، کینهی دو برادر را سد بزرگی برای خوب پیش نرفتن اوضاع میدانست.
امید، دستان آلاله را به دست میگیرد و به همراه فهیمه خانوم، به سمتی که بزرگ خاندان شایگان نشسته بودند، میروند.
آلاله به قدری استرس داشت که حتی به دستان امید، که محکم انگشتانش را احاطه کرده بودند، توجهی نداشت.

.بالاخره میرسند. اصلانخان را روی تک مبل روبه رویی میبینند
همانطور که انتظارش را داشت، امید و آلاله به زیبایی کنار یک
دیگر، به هم میآمدند و قابِ جلوی چشمانش،
لبخندِ روی لبهایش میشد
یِ
.منجر به منحن
آلاله که لبخند دلگرم کنندهی اصلانخان از چشمانش دور نمیماند،
با احساس خوبی که از آن دریافت میکند،
.اعتماد به نفس از دست رفتهاش را دوباره به جایش بر میگرداند
امید به همراه آلاله، به سمت پدرش میرود... قبل از آنکه امید
چیزی بگوید، اصلانخان از جایش بلند میشود و:با دستانش، به
پشتشان اشاره میکند
...اول برید پیش خانعمو بچهها -
امید با خونسردی و آلاله با تعلل، بر میگردند. او را میبینند.
شاهرخخانی را که آلاله از آن برای خودش
!متصور شده بود، زمین تا آسمان فرق میکرد
مردی خوش پوش، با موهای جو گندمی، ریشهای یک دست سفیدِ
نسبتا بلند و سگرمههایی که به هم گره خورده
!بود
ل 🧿

😎😍
☑️😎
😎💜
:🍁🍳
📧

🍳💎

💜😎
380 💜 89 💧 14 👎 8 😁 8
13 July 2024
آ1
1:04
آووکـــ🍳ـــادو
#p840
آن عصای چوبی در دستانش، صلابت و جدیتش را به خوبی نشان میداد. امید تک سرفهای میکند و با لبخندی
.اجباری به سمت خانعمویش میرود
آلاله مثل کودکی که دنبال پدرش پیش برود، پشت امید پنهان میشود و قدم بر میدارد. امید بر حسب ادب و

.عادت، خم می شود و بوسهای روی شانههای عمویش می زند
سپس بلند می شود و به سمت آلاله بر میگردد. از چهرهی رنگ
پریدهی دخترک میفهمید چقدر استرس دارد و
.مضطرب است
:او را به خود نزدیک میکند و دستی روی کمرش میگذارد
...سلام خانعمو -.شاهرخ خان بدون آنکه چیزی بگوید، تنها سرش
را به نشانهی سلام، تکان میدهد
:امید با اعتماد به نفس، اشارهای به آلاله میکند
.ایشونم آلالهست، نامزدم -
شاهرخخان، ابروان گره خوردهاش را بالا میدهد و اجمالی، سر تا
پای آلاله را از نظر میگذارند. در این بین،
!این آلاله است که تاب نگاهِ سرد بزرگ خاندان شایگان را ندارد و
گویی در برابر این نگاهِ سنگین له میشود
اگر مشکلی با انتخاب برادر زادهتون ندارین، ما بشینیم؟ -
امید بود که با گستاخی تمام، آلاله را از نگاه برزخی شاهرخ نجات
میداد. اصلانخان عصبی از حرفِ پسرش،
:تشرگونه ناماش را صدا میزند
!امید -
امید که برایش اهمیتی نداشت، شانهای بالا میاندازد و هنگامی که
میخواست قدم از قدم بردارد، صدای

.مردانهی شاهرخ خان، منجر به ایستادنش میشود
عروست زبون نداره سلام بگه؟ -
اصلانخان و امید، هر دو نگاهشان را به آلاله میدهند. آلاله
دستپاچه از وضعیت به وجود آمده، با لبانی خشک
.شده، آرام " سلام" میگوید
ل
:

1 2 7 15 26 70 334
July 2024 14
10:37آ
آووکـــــادو
p841#

.شاهرخخان: بشینید
آلاله با چشمانی درشت شده از واکنش شاهرخخان، لب بر میچیند.
این مرد چرا اینطور میکرد!؟
.به سمت مبلهای دو نفره میروند و روی آن مینشینند. درست در راس دیدِ شاهرخخان
...پس بالاخره کوتاه اومدی و زن گرفتی -
امید، دستان آلاله را قفل دستان خودش میکند و روی پایش میگذارد. رفتارهایش دست خودش نبود! دلش
!میخواست به آلاله نزدیک باشد، حتی اگر این نزدیک بودن صرفا به ظاهر بود
:امید " بله" ای میگوید و شاهرخخان، با سوالی که از آلاله میپرسد، غافلگیرش میکند
اصلان خیلی ازت تعریف میکرد، خب خانوادهات کجان؟ چه کارن؟ کجا هستند اصلا!؟ -
!آلاله فکرش را هم نمیکرد، اولین سوال سخت زندگیاش را باید حالا پاسخ دهد
چه میگفت؟نمیدانست اصلانخان چهها به مرد پیش رویش گفته است تا کلمهها را کنار هم بگذارد و پاسخ
.درستی دهد
از کدام خانواده حرف میزد!؟ از ماجد؟ از مادرش؟ از آرامش؟

ماکان؟! خانهای کوچک در پایین شهر بندر!؟
کار و باری که نداشتند؟ پدری که فوت شده بود؟
.شاهرخخان که سکوت طولانی دخترک پیش رویش را میبیند،
عصایش را به یک باره روی زمین میکوبد
همه نگاهها به سمت مرد میرود. اصلانخان از سوالات تکراری
برادرش سر در نمیآورد. قبل از میهمانی
.همه چیز را دربارهی آلاله به او گفته بود
:آلاله کم نمیآورد و بالاخره، زبانش را میچرخاند
...اهل بندرم، بندر عباس. وقتی کوچیک بودم پدرم فوت شد. یه
خواهر بزرگتر از خودم دارم که -
:شاهرخ به میان کلامش میافتد
با امید کجا آشنا شدی؟ -
.امید با شنیدن جملهی عمویش نمیتواند جلوی خودش را بگیرد و
پقی میزند زیر خنده
.شاهرخخان داشت مچشان را میگرفت؟ حتی پدرش اجازهی چنین
سوالی را به خود نداده بود
از آن طرف، آلاله ذهنش فلش بک میشود به گذشته. به آن روزهای
شوم... به لجبازی اش، به کار احمقانهاش...
!به تجاوز اجباری 🧿 ل
😍😎

☑️ 😎
😎 💗
🍁 🍳
💳

💎 🍳

😎 💗
👍 359 💗 72 💔 54 👎 3
15 July 2024
آ
10:45
آووکـــ🍳ـــادو
#p842
یادآوری آن شب، حالش را بد میکرد. حتی اگر راه داشت میتوانست همهی گذشته را به یک باره بالا بیاورد و
.روی امید فراموش کار این روزها بریزد
:شاهرخ خان که از تعللهای آلاله هنگام پاسخ دادن، کلافه شده بود، سوالش را این بار از اصلانخان می پرسد
نکنه پسرت تو مستی خراب کاری به بار آورده که مجبور شده

بگیرتش؟ -
اصلانخان با صورتی سرخ شده، امید با حرص، آلاله با بغضی چسبیده به گلو، هر سه شاهرخ خانی را که
.بیرحمانه جملات را به زبان میآورد، نگاه میکنند
:امید است که باز میدان را خالی نمی کند و پاسخ کوبنده اش را میدهد
فکر کردید منم مثل پسر کوچیکهی شمام که گند بالا بیارم و مجبور باشم جمعش کنم؟ -
دستان قفل شده آلاله را بالا میآورد و بوسهای رویش میزند. از همان بوسهها که آلاله را برق میگرفت و
.جریان الکترونیکی در وجودش به جریان میانداخت
.اندازهی جونم دوستش دارم، اینکه چطوری آشنا شدیم و چطوری مهرش به دلم افتاد، جز مسائل شخصیه -
.امید که جملهاش به پایان میرسد، از جایش بر میخیزد و آلاله به تبعیت از او، بلند میشود
حالا نوبت شاهرخخان بود که از گفتههای امید مات شود. تا به حال به چشم ندیده بود برادرزادهاش راجع به.دختری اینگونه و اینطور صحبت کند
!پس آنچه که اصلان برایش گفته بود، واقعیت داشت. گویی امید واقعا عاشق شده است

اما شاهرخ خان از کجا باید میدانست امید صرفا برای آنکه در برابر یاوهگویی های عمویش، کم نیاورد
اینطور رفتار کرده است!؟
شاهرخخان در ذهن امید، همان دشمن در جلد فامیلی بود که حتی دلش نمیخواست ببینتش یا حضورش را تحمل
.کند
اگر پدرش قبل از میهمانی تاکید و نصیحت نمیکرد، قطعا به این آرامی کوتاه نمیآمد. کینهای که او از شاهرخ
.خان داشت، به گذشته بر میگشت
.به کودکیاش، به دورانی که پناهی نداشت و از هر طرف از عمویش حرف میخورد
برای آنکه از شلوغی فرار کنند، به آشپزخانه آمده بودند. امید که هوای ساختمان را کم میدید، علاوه بر باز
.کردن دکمهی کُتش، یک دکمهی اول پیراهنش را هم باز میکند
آلاله رو به رویش ایستاده بود. ذهنش درگیر جملهی شاهرخ خان بود. انقدر حس بد از آن جمله گرفته بود که
حد نداشت... دلش میخواست میهمانی کذایی همین الان تمام شود و در اتاق تاریک خودش بشیند و برای اقبال
.تاریک و سیاهش، اشک بریزد
ل 🧿

😎😍
😎☑
😎💗
🍁🍳
💳
💎🍳
😎💗
👍 381 💗 70 😳 56 💔 16 🥰 6 👎 5 💀 3
17 July 2024
آ
10:39
آووکـــ🍳ـــادو
#p843
.اما نمیشد، باید تحمل میکرد و دم نمیزد! نباید بیدی میشد که با این باد ها بلرزد:امید، عصبی کراوات روی گردنش را در میآورد و رو به آلالهای که غرق افکارش بود، میگوید
...عموم همیشه همینطوریه، به دل نگیر -
.دلش برای آلاله سوخته بود؟ نمیدانست. فقط نمیخواست او را

امشب در این حال ببیند
:آلاله با جملهی امید، دست از نشخوار فکری بر میدارد و لبخندی مصلحتی روی لبانش مینشاند
...مهم نیست. عموت هرچقدر میخواد اراجیف ببافه -
امید که انتظار شنیدن این جمله را نداشت، دست به سینه، تکیهاش را از دیوار میگیرد و به سمت آلاله قدم بر
.میدارد
:حالا زمان بازخواست آلاله از راه رسیده بود. دوباره اخمهایش گره میخوردند و با صدایی گرفته، میگوید
این چه لباسیه تو گرفتی؟ مگه بهت نگفتم یه چیز سر سنگین و پوشیده بگیر!؟ -
آلاله یک تای ابرویش را بالا میبرد... چرا امید یه هو باید به لباسش گیر میداد؟ اصلا لباسش چه مشکلی
.داشت؟ همه جایش پوشیده بود
اصلا اینها به کنار... دختران امشب پوششان به دکلته و تاپ و این جور مدلها خلاصه میشد، لباس بلند او چه
ایرادی میتوانست داشته باشد؟
:حرصی میخندد
عقلت کمه یا چشات کوره که لباس فک و فامیلای خودتو نمیبینی؟ خدایی لباس من چشه؟ -

:آلاله دور خودش میچرخد و با بیخیالی ادامه میدهد
...ببین واقع اً.. هم بلنده، هم پوشیده است، هم -
.ناگهان با نشستن دستان مردانه دور کمرش، میایستد و ادامهی حرفش را میخورد
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🍳
💳
💎🍳

😎💗
👍 349 💗 83 😄 52 🥰 15 👎 8 🔥 6 😳 2 💔 1
18 July 2024
آ
10:43
آووکـــ🍳ـــادو
#p844
سرش را بالا میآورد و به صاحب این دستها نگاه میاندازد. از این

همه نزدیکی نفسش بند میآمد. وجب به
.وجب صورت مردانهاش را وارسی میکند
امید، حلقه ی دور کمر آلاله را تنگ تر میکند و با یک دستش، پشت
لباسش را به چنگ میاندازد. با دندانهای
:روی هم ساییده شده، می غرد
!قانون اول، قبل اینکه از اون دهن کوچولوت حرف در بیاری، ببین
طرف حسابت کیه -
:به چشمان خاکستری آلاله خیره میشود
!قانون دوم، وقتی زن من میشی، لباس و پوششت طبق چهارچوبی
که من برات تعریف کردم -
:با شیطنت ادامه میدهد
قانون سوم، امید شایگان هیچوقت حرفی رو به زبون نمیاره که
نتونه عمل کنه! وقتی بهت میگم این لباس -
!امشب جر میخوره، مطمئن باش میخوره
آلاله، گیج و مبهوت نسبت به گفتههای امید ثانیهای قلبش نمیتپد.
همهی حرفا و هارت و پوتهای امید به
درک... اما دو جملهی آخرش چه!؟
یعنی امید امشب بلائی سرش میآورد؟
لبهایش را از استرس به دندان میگیرد و نمیبیند امید، چطور بیمهابا
دلش میرود برای آن لبها... فکر

.میکرد آلاله این کار ها را از قصد برای دیوانه کردنش انجام میدهد
...عه شماها اینجا -
با شنیدن جملهی فرد پشت سرشان، امید سریع دستانش را عقب میکشد و آلاله با صورتی سرخ شده از خجالت،
.از او فاصله میگیرند
:امید زودتر به خودش میآید و رو به دخترک جوان پیش رویش، که
" ببخشید" آرامی زیر لب گفت، میگوید
کار خاصی نمیکردیم، بله؟ چی شده؟ -
آلاله نگاه سرزنشگرش را رو به امید میدهد و در دلش خوب از خجالتش در میآید. کار خاصی نمیکردند!؟ 🧿 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🧿
💳
💎🧿
😎💗
👍 363 💗 72 😄 31 🔥 22 😳 7 👎 2

July 2024 19
آ
22:40
آووکـــ🧿ـــادو
p845#
همین مانده بود رخت و لباسش را در بیاورد و کارش را یک سره کند. باید حد و حدود امید را بعد از میهمانی به
.او نشان میداد
سمیه که با دیدن صحنهی رو به رویش، فکر میکرد در زمان نا مناسبی سر رسیده است، معذب جواب امید را
:میدهد
...بچهها دنبالتون میگشتن، شاهرخ خان و بقیه رفتن، میخواستن شروع کنند -
آلاله با کنجکاوی که در ذهنش ایجاد شده بود، سوالش را آرام زمزمه میکند، طوری که فقط گوشهای تیز امید
:آن را میشنود
چی قراره شروع بشه؟ -
.امید بی توجه به سوال آلاله، باشهای در جواب سمیه میگوید و بعد از رفتنش، آلاله را با خودش میکشاند
کجا میریم؟ چی قراره شروع بشه؟ -

:امید در برابر این حجم از ناشی بودن آلاله، سری تکان میدهد و با ته مایهی خنده میگوید
.هنوز به سن قانونی راجع به این قضیه نرسیدی ولی خب بیا...
بهت بد نمیگذره -بزرگترها رفته بودند و حالا میهمانی واقعی شروع شده بود. هر کدام پیکی در دستشان بود. با آمدن آلاله و امید جیغ و سوتهایشان بالا میرود.
رهام به وسط میآید و دو پیک آمادهی آلاله و امید را به دستشان میدهد. آلاله که انتظار چنین چیزی را نداشت،
.ابروانش بالا می رود. هنوز اثرات آخرین مستی را به خاطر داشت
:یونا نزدیک میشود و پیکش را رو به امید بالا میآورد
بزنیم به سلامتی شما دو تا زوج نو شکفته؟ -
امید که در همان حال و هوا بود، سری تکان میدهد و بقیه، به تبعیت از یونا و امید، پیک را سر میکشند. تنها
.آلاله بود که علاقهای به این بساط نداشت
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💝
🍁🍳
💳

💎🧿

🤓💜

2 🥰 3 👎 16 🍾 69 💜 181 👍 203 💧

July 2024 21

آ

23:16

آووکـــ🧿ـــادو

p846#

.یک ساعتی میشد که دیگر کسی در حالت عادی نبود، بیش از ده پیک خورده بودند و میزدند و میرقصیدند

هرکس در حال و هوای خودش بود. از یونای سرخوش گرفته تا سوگلی که در آن مستی، در گوشهای تاریک

.اشک میریخت

اما امید در دنیایی دیگر سیر میکرد. دنیایی که جیغها و فریادهای دخترکی نا آشنا آزارش میداد. برای فرار از

.این اصوات، پیکهای بیشتری مینوشد

آلاله، کنارش نشسته بود و نظارهاش میکرد. دلش قرص بود که حداقل در این شلوغی امید هیچ غلطی نمیتواند

انجام دهد. خوشخیالیاش فقط نیم ساعت عمر داشت... با بلند شدن امید و گرفتن دستانش، ترس به جانش.میافتد
.نمیتوانست برای دفاع از خودش، در برابر این آدمها حرکتی انجام دهد. زبان به کام میگیرد و چیزی نمیگوید
:امید چندباری در طول مسیر سکندی می خورد و آلاله او را سر پا میکند. تاب نمیآورد و با نگرانی میپرسد
حالت خوبه؟ کجا داریم میریم؟ -
صدای موزیک به قدری زیاد است که امید متوجهی نگرانی آلاله نمیشود. فقط دلش میخواست او را در آغوش
.بکشد و عطر تنش را به ریههایش بفرستد
از پلهها بالا میروند و به طبقهی دوم خانه میرسند. حالا صداها کمتر به گوش میرسید. آلاله با ترسی که در
:وجودش به راه افتاده بود، با صدایی لرزان میگوید
...امید، با توام -
امید که نامش را از زبان آلاله میشنود، میایستد. به چشمان خاکستری دخترک پیش رویش نگاه میکند. با تمام
...وجود دلش میخواست طعم آن لبهای سرخ برجسته را بچشد
!اصلا چطور اجازه داده بود با این رژ در میهمانی حضور داشته باشد؟
همان اول کار باید ردش را پاک میکرد
ل 🧿

😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🍳
💳
💎🍳
😎💗
👍 324 💗 87 🔥 32 😄 28 🤨 14 👎 4 🥰 2
23 July 2024
آ
10:35
آووکـــ🍳ـــادو
#p847
...زیاده -:آلاله گیج میپرسد
چی؟ -
امید او را در کنج دیوار گیر میاندازد. قد بلندش باعث میشد آلاله مجبور باشد سرش را بالا بگیرد. امید گردن
:کج میکند و با حالتی آرام زمزمه میکند

...همینا -
.آلاله از استرس زبانش نمیچرخید تا حرفی بزند و کاری کند امید از او فاصله بگیرد
این نزدیکی قلبش را مچاله میکرد. نمیدانست از حجم نفرت است یا جوانههای کوچک دوست داشتن که به
!تازگی در دلش رشد کرده بودند؟ هرچه بود، از این حال خوشش نمیآمد
.امید نگاهش بین چشمان و لبان آلاله، بالا و پایین میشد. چشمان دخترک حرف داشتند؟ شاید
.در حرکت آنی، با شستش تمام رژِ لبان آلاله را پاک میکند و راضی از کارش، لبخندی میزند
"آلاله با ابروانی بالا رفته، تنها یک سوال در ذهنش تکرار میشد: " امید چه غلطی میکنه؟
...رژت زیادی بود آلاله... به راحیل گفته بودم... گفته بودم کم آرایشت کنه... تو چشم بودی امشب -
!امید این ها را با تعلل و سر خوشی میگفت. جملاتش کشیده میشدند، مشخص بود مستی اثرش را گذاشته است
آلاله متعجب از حرفهای امید، دستان شل شدهی او را کنار میزند تا راه خلاصی پیدا کند اما نمیشد! امید
.زودتر به خودش میآید و او را از پشت در آغوش میکشد

کجا میری کوچولو؟ فکر کردی از دستت میدم؟ -
.دخترک میتوانست ضربان بالا رفتهی قبلش را بشنود
...ولم کن امید -
🔗 ل
😎 😍
☑ 😎
😎 💜
🍁 🔗
💳
💎 🔗

😎 💜
2 👎 6 😵 19 💧 25 😱 91 💜 359 👍
July 2024 26
آ1
1:41
آووکـــ🔗ـــادو
p848#
امید ولش نمیکند و او را به طرف خودش میچرخاند. نمیفهمید دارد
چه کاری انجام میدهد. کنترل خودش و

.کارهایش در دستش نبود
:امید کل صورت آلاله را از نظر میگذراند و زمزمه میکند
چرا انقدر سمتت کشیده میشم!؟ -
آلاله که انتظار شنیدن چنین جملهای را نداشت، با چشمانی درشت شده، به امید نگاه می کند. باید به گوش هایش اعتماد میکرد؟ به سمت او کشیده میشد؟
امید عقلش را از دست داده بود، احساساتش چه؟ یعنی آنها سر جای خودشان بودند؟
:شک داشت آنچه درون ذهنش قِل میخورد را به زبان بیاورد. قلبش پیشی میگیرد و با تردید میگوید
تو قبلا بهم پیشنهاد ازدواج داده بودی! یادته؟ -
در برابر جمله ی آلاله میخندد. یادش نبود... به آلاله پیشنهاد ازدواج داده بود!؟ پس چرا به یاد نمیآورد؟
:خندههای امید روی اعصابش میروند. با حرص میغرد
چرا میخندی!؟ -
امید قبل از انکه پاسخی دهد، آلاله را به سمت اتاق خواب میبرد... آلاله میدانست چیزهای خوبی در انتظارش نیست، چرا مقاومت نمیکرد؟
الانم دارم باهات ازدواج میکنم... جالب نیست؟ -
آلاله بی توجه به حرف امید، ذهنش گذشته را تداعی میکند: " نکنه

دلت برای زیرم له له زدنت تنگ شده!؟" "

!اومدی به امید شایگان سرویس بدی دختر خشایار؟

:صدای مخور امید به گوشش میرسد

حالا جواب تو چی بود خوشگلم؟ راضی بودی به این ازدواج؟ - 🍳 ل

😎😍

☑️😎

😎💜

🍁🍳

🖲️

🍳💎

💜😎

10 💧 26 🤔 58 💜 157 👍 182 👎

July 2024 27

آ

10:29

آووکـــ🍳ـــادو

#p849

آلاله سرش را بر میگرداند و مات شده امید را نگاه میکند. امیدی که

همچنان حلقهی دستانش کمر آلاله را
.احاطه کرده بودند
امید: جو..ون؟
..."آقا من اونی نیستم که فکر میکنید، من... من ساره نیستم! " "
تو رو خدا ولم کن، من ساره نیستم "
التماسها و فریادهایش، گوشش را خراش میداد. صدا ها
شکنجهاش میکردند، انگار طناب دار در گلویش
.آویخته شده بود که نمیتوانست حرفی بزنید
امید تحمل نگاه آلاله را نداشت... سکوت دخترک بیشتر آزارش
میداد. رو به روی او میایستد. صورتش را با
...دستانش قاب میگیرد
سرش را نزدیک میبرد، تنش، تن او را میخواست، لبانش چشیدن
لبان او را میخواست. نوازش های او را...
...ناله هایش
.اما الاله نمیتوانست... صحنههای گذشته جلوی چشمانش مثل
سکانس های فیلم، عبور میکردند
امید حریصتر از آن بود که اجازهی کارش را از آلاله بگیرد... با قرار
دادن لبانش رو لبان دخترک، به خلسهای
!میرود که خودش هم نمیفهمد چند ثانیه است مشغول چشیدن
آن لبان استگاز های ریز و درشتی که میگرفت دست خودش نبود،

انگار به چشمه رسیده بود و میخواست از آن سیراب
.شود
...با چشمان بستهاش، آلاله را روی تخت میاندازد، خیمه میزند
رویش
دل کندن از آن لب ها سخت بود اما کنار میگیرد و با باز کردن
چشمانش و مواجه شدن صورت آلاله، جا
!میخورد
کل تنش یخ میزند... آن اشکها و خیسی روی صورتش چه
میگفتند!؟
🍳 ل
😎 😍
☑️ 😎
😎 💜
🍁 🍳
📼

💎 🍳

💜 😎
10 💧 31 😥 52 💜 152 👍 279 💔

July 2024 28
آ
10:39
آووکـــ🧿ـــادو
#p850
میترسد... او که هنوز کاری انجام نداده بود! چه شده بود؟ چه اتفاقی افتاد که متوجهاش نبود؟
:با نگرانی صدایش میزند
آلا... دختر؟ -
...آلاله محکم چشمانش را میبندد و لام تا کام سخن نمیگوید...
سکوت کرده بود چون نای جیغ زدن را نداشت
!اصلا جیغ میزد مگر کسی مثل آن شب صدایش را میشنید!؟
همیشه بی دفاع بود در برابر این مرد
:امید هول شده از وضعیت پیش آمده، از جایش بلند میشود و آلاله را مثل کودکی در آغوش میکشدالاله، دختر چت شد تو؟ زیاده روی کردم؟ اذیت شدی؟ -
آلاله چشمانش را به آرامی باز میکند و به دریای نگران امید مینگرد.
کاش میتوانست بگوید خیلی وقت است
!زیاده روی کرده و او اذیت شده است
اما جز بارانی کردن خاکستریهای چشمانش، حرفی نداشت. بی صدا

اشک میریخت و سکوت تلخ به وجود
.آمده را با فینهای هر از چندگاهیاش، میشکست
امید نوازشگرانه، موهای جلوی پیشانیی آلاله را نوازش میکند. آلاله
طوری در آغوشش جمع شده بود که
!انگار پناهی جز امید نداشت
امید از چشمان آلاله که میگذرد، به لبان کبود شدهی او میرسد.
چطور به اینجا رسیده بودند؟
دیگر مستی کاملا از سرش پریده بود، حالا یکی یکی فکر ها و
سوالات به ذهنش خطور میکند. به این فکر
میکند چطور توانسته این کار احمقانه را انجام دهد!؟ به دخترک
هفده ساله رحم نداشت؟
زبانش به ببخشید نمی آمد ولی پشیمان بود. نباید او را به اینجا
میآورد، نباید با او تنها میشد... نباید... نباید ها
.یکی یکی پشت هم می آمدند و امید نمیدانست چگونه این
وضعیت را جمع کند
🍳 ل
😍😎
☑️😎
💗😎
🍁🍳

📼

💎 🎯

😎 💜

1 👎 10 😱 17 💔 41 😵 76 💜 360 👍

29 July 2024

آ

10:40

آووکـــ🎯ـــادو

#p851

چند ساعتی میشد که دیگر صدایی از طبقهی پایین نمیآمد. انگار میهمانی تمام شده بود. در این چند ساعت، فقط

.و فقط سکوت بود. سکوت بود و افکاری که در ذهن این دو نقش میبستآلاله از آینده میترسید و امید از فردا... آلاله میترسید چون فکرش را هم نمیکرد امید امشب هم بخواهد دست

.به کاری بزند. هنوز ردِ کارهای گذشتهاش پاک نشده بود

چطور با این لکه ننگ ادامه میداد؟

از زنانگیاش بدش میآمد. این که خیلی راحت تر از انچه که تصور میکرد، امید میتوانست به او حملهور

!شود و بارها و بارها تجا*وزش را تکرار کند
امید، بر خلاف آلاله، فکرش در سوی دیگری پرسه میزد. اینکه اگر ادامه میداد واقعا چه اتفاقی میافتاد!؟ به
.یک دختر بیگناه تجاو*ز میکرد؟!حتی فکرش هم او را عذاب میداد
آلاله همچنان در آغوشش بود، به دخترک نگاه میاندازد. نفسهای منظمش نشان از به خواب رفتنش میداد.
.خیالش راحت شده بود، او را گوشهی تخت میگذارد و پتو را رویش میکشد
با افکاری مشوش، از اتاق بیرون میرود. سکوت خانه، در ذوق میزد. از پلهها به آرامی پایین میاید، به
...اطراف مینگرد. هر کدام در گوشهای خوابیده بودند
چشمش به ساعت روی دیوار میخورد، عقربهها پنج صبح را نشان میداد. به آشپزخانه میرود، لیوان آبی
.مینوشد اما از حرارت تنش کاسته نمیشود
.همه چیز روی اعصابش بود
اینکه فردا صبح همه بیدار میشدند و دوباره سوالات تکراریشان را میپرسیدند، اینکه آلاله در این وضعیت
قرار داشت، اینکه چرا در برابر همهی زنهای این چند وقت اخیر امتناع میکرد و حالا در برابر آلاله وا رفته
!بود

واقعا چرا!؟
مگر آلاله چه داشت که دختران دیگر نداشتند؟ چطور یک دختر بچه ی بندری می توانست او را تحت تاثیر قرار
دهد؟ شاید هم زیادی مست کرده بود و دست خودش نبوده!؟
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💝
🍁🍳
💳
💎🍳
💝😎👍 351 💝 82 🥹 24 🔥 12 💔 4 👎 1
July 2024 30
آ
10:51
آووکـــ🍳ـــادو
#P852
بی نتیجه از یافتن پاسخ سوالاتش، به اتاق خواب باز میگردد و کنار

آلاله با فاصلهای مناسب دراز میکشد.
.آنقدر فکر میکند که در نهایت، چشمانش سنگین میشود و به خواب میرود
~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

آلاله:
با احساس سنگینی که بر روی تنم داشتم، کش و قوصی به بدنم میدهم اما دستانم کیپ شده بودند. خستهتر از آن
...بودم یادم بیاید چه خبر است
لای چشمانم را به آرامی باز میکنم و هنگامی که وضعیتم را میبینم، از تعجب شاخ در میآورم! من در بغل
امید چه غلطی میکردم!؟
...مغزم شروع به پردازش میکند
دیشب، دیدن شاهرخخان، حرفهایی که در آشپزخانه زدیم، شروع میهمانی بچه ها و خوردن الکل... مستی بیش
...از حد امید، آمدن به اتاق
اتفاقات یکی یکی از جلوی چشمانم عبور میکنند. سریع به خودم میآیم ودر اولین حرکت دستان امید را کنار
!میزنم اما سنگینتر از توان من بودند
کلافه به او نگاه می کنم، مدل خوابیدنش افتضاح بود! پاهایش را روی پا من انداخته بود و با دستانش، تنم را
~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

.قفل
.خوابش هم به قدری عمیق بود که با دست و پا زدن من،
کوچکترین واکنشی نشان نمیداد
:زمزمه میکنم
امید؟ -
:تکانی میخورم
!امید با توام -
:اصوات نامفهومی که از زبانش خارج میشد را نمیفهمم، غر میزنم
.تو رو خدا بیدار شو امید، دارم خفه میشم -
:با صدای خوابآلودش جوابم را میدهد
چی میگی؟ -
حرصی میشوم، چرا به خودش زحمت نمیداد کمی تکان بخورد!؟ با
دستانم او را کنار میزنم، هرچند که
!میدانستم موفق نخواهم شد...میگم بلند شو -
:چشمانش را باز میکند و گیج و منگ میگوید
چی؟ -
🧿 ل
😍😎
☑️😎
💗😎

🍁🧿

💳

💎🧿

😎💗

👍 348 💗 77 😄 42 🩸 15 👎 1 💀 1

August 2024 1

آ

10:42

آووکـــ🧿ـــادو

#P853

سپس اجمالی به وضعیتمان نگاه میکند... به دستانش، پاهایش، ناگهان گویی برق سه فاز او را گرفته باشد که

:سریع می پرد به عقب

تو چرا تو بغل من بودی!؟ -

!سوالش را اشتباهی نپرسیده بود؟! من در بغل او بودم یا او من را در آغوشش خفه میکرد؟

حالا که او عقب رفته بود، کمی خودم را جمع و جور میکنم. حتی یادم نمیآید دیشب چه زمانی بیهوش شدم که

.لباسهایم را عوض نکردم
!زبانم را گازی میگیرم که سوزشش تا پوست و استخوانم حس میکنم. لعنت به وحشیگریاش
خوشمزس؟ -
با جمله ی امید، از فکر بیرون میآیم و سوالی نگاهش میکنم. چه چیزی می توانست خوشمزه باشد!؟ها!؟ -
:با سرش اشارهای میکند
اون لبا... خوشمزس؟ -
میتوانستم قسم بخورم از جملهاش نه اما از آن چشمانی که شیطنت میبارید، از خجالت آب شدم! امید
نمیخواست آدم بشود؟
:از جایش بر میخیزد و همانطور که دکمههای باز پیراهنش را میبست، چشمکی حواله ام میکند
...من که راضی بودم ازش -
.دیگر مطمئن بودم از خجالت گونههایم قرمز شده بودند! داغیاش را حس میکردم
داغی شرم و حیای جملاتی که امید می گفت! چه قصدی داشت!؟ همین دیشب دست از کارش برداشته بود حالا
با جملاتش میخواست ادامه دهد؟
کارش که تمام میشود به طرفم میآید، من روی تخت نشسته بودم

و او بالا سرم میایستد. سرم را از خجالت بالا
.نمی آورم اما سنگینی نگاهش حس می شد
ل

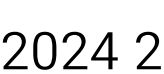

1 9 11 42 75 320
August 2024 2
آ
10:40
آووکـــ ـــادو
#p854
.لباسات و عوض کن بریم پایین، احتمالا بچهها منتظر ما هستند -
:با آنکه نمیتوانستم در چشمانش نگاه کنم اما سر بلند میکنممن

که لباس ندارم... بعد مگه بچه ها نرفتن؟ -
!گونهام را میکشد، به این رفتارهایش عادت نداشتم
.تازه اولشه، کجا برن؟ لباس تو کمد هست. بگرد یه خوبشو پیدا کن بپوش -
:انگشت اشارهاش را تهدیدوار تکان میدهد
!وقتی میگم خوبش منظورم مثل اینی که تو تنت هست، نیست.
یه خوبِ درست و حسابی-
:با حرص، ادایش را در میآورم
!یه خوبِ درست و حسابی... خودم بلدم -
.لبخندی روی لبهایش میآورد، از همان لبخند هایی که او را بامزهتر میکرد
...امید: آره، بلدم بلدم گفتنات رو هم دیدم. من میرم پایین، زود بیا
باشه" ای میگویم و وقتی امید از اتاق خارج میشود نفسی از سر آسودگی میکشم. سرش به جایی خورده بود؟"
.انتظار این رفتارش را نداشتم. طوری برخورد میکرد که گویا دیشب اتفاقی نیوفتاده است
به شب گذشته که فکر میکنم تمام تنم یخ میزند... نمیتوانستم به خودم دروغ بگویم، با انکه میترسیدم اما ابتدا
!من هم میخواستم،گویا نا خودآگاه به سمتش کشیده میشدم

چرا انقدر سمتت کشیده میشم؟" سوال دیشبش در پس ذهنم ثبت شده بود. او مرا می خواست؟ "
حالا جواب تو چی بود خوشگلم؟" یادآوری "خوشگلم" گفتنش لبخندی روی لبم میآورد... انگار همین چند "
.روز پیش بود که امید قربان صدقه های تمام ناشدنیاش را نثارم میکرد
جواب من چه بود؟ با خودم عهد بسته بودم اگر بهشون بیاید جواب بله را به او بدهم! او بهوش آمده بود با
.حافظهای که من را به یاد نمی آورد
زیر حرفم هم نزده بودم، حالا من واقعن نامزدش بودم! همه از من میگفتند و حرف میزدند. دخترک دبیرستانی
امید شایگان را برده است
لِ
!که د
🍳 ل
😎😍
☑️ 😎
😎💝
🍁🍳
💳

💎🧿

😎💗

1 😱 3 😳 4 👎 10 🥹 17 🍾 160 👍 290 💗

4 August 2024

آ

10:46

آووکـــ🧿ـــادو

#p855

درگیری افکارم را کنار میگذارم و به سمت کمد میروم. به لباسهایش نگاه میاندازم. چه میپوشیدم؟ اسپرت یا مجلسی؟ حتی این را هم نمیدانستم.

برای آنکه از گیرهای احتمالی او در امان بمانم، پیراهن سادهی سفید استین سهربع را با شلوار بگ آبی به تن میکنم.

از اینه به صورتم مینگرم، لبهایم به کبودی میزد... واقعا امید با چه رویی با من صحبت میکرد و همه چیز را عادی جلوه میداد؟

برای پاک کردن ردِ وحشیگریاش، با چند قلم لوازم آرایشی که روی کنسول بود، خودم را درست میکنم و

.کمی وضعیتم را بهتر میکنم
موهایم را میبندم و بعد از آماده شدن، از اتاق خارج میشوم.
موزیک لایتی که گذاشته بودند آمیخته شده بود با
.سر و صدای پایین! به اندازهی دیشب استرس نداشتم اما خب، کمی میترسیدم
اینکه باز چطور میخواهد پیش برود؟ دیشب فقط با چند نفر آشنا شده بودم و هر کدام هم در حال و هوای
.خودشان بودند
از طبقهی دوم پایین میآیم، با شنیدن قدمهایم، گروهی که دور هم جمع شده بودند، توجهشان جلب میشود. صدرا
.و سینا، پسران شاهرخخان به علاوهی یونا و سپیده را میشناختم
.عه، بیدار شدی آلاله جون -
با شنیدن صدای راحیل از پشت سرم، بر میگردم و با لبخندی سلام میگویم. سلامم را پاسخ میدهد و با
:خونگرمی دستش را روی کمرم میگذارد
...بفرما بریم پیش بچهها -
:و با شیطنت چشمکی میزند و ادامه میدهد
...معلومه دیشب خیلی خوش گذشتهها... اثراتش هنوز مونده -
🧿 ل
😍😎😎☑

1 5 42 55 126 214

August 2024 6

آ

22:56

آووکـــ ـــادو

#p856

با شنیدن جملهاش، ناخودآگاه دستم را روی لبانم میگذارم، تا جایی که توانسته بودم، رد کبودی را با پنکیک پنهان

...کردم اما حالا

خوش و بشهای افراد حاضر در خانه اجازه نمیداد بیش تر از این فکرم را درگیر کنم. سپیده از جایش بلند

:میشود

بیا اینجا بشین عزیزم، انقدر بچه ها سر و صدا کردن، بیدار شدی،

آره؟ -
:قبل از آنکه من چیزی بگویم، یونا زبان باز میکند
...انقدر لی لی ب لا لای تازه عروس نزار، دو روز دیگه زبون باز میکنه ها -
با شنیدن جملهی یونا، ابروانم بالا میرود و تعجب میکنم. هیچگاه فکر نمیکردم یونا احمدی، آن مرد مغرور
.روی استیج و خوانندهی آهنگهای احساسی، به این اندازه شیطنت داشته باشد
:صدرا که پسر بزرگتر شاهرخخان به حساب میآمد، با تاسف سری برای یونا تکان میدهد
ادبت کجا رفته پسر؟ خوبه امید اینارو بشنوه و زبونت و از حلقومت بکشه بیرون!؟ -
...یونا: امید حالا تشریفشو بیاره، کشیدن زبون من پیشکش
واقعا امید کجا رفته بود!؟ هیچ اثری از او نبود. یک ساعتی میشد از پایین آمدنم گذشته بوو و نبودن امید و رهام
بیش از اندازه برایم دهن کجی میکرد. در آخر طاقتم طاق میشود و رو به راحیل، که کنارم نشسته بود،
:زمزمه میکنم
امید کجاست؟ چرا نیست؟ -
:دست پاچه شدنش را متوجه میشوم.والا... چی بگم... یه مشکلی

پیش اومد با رهام رفتن هلدینگ -
هلدینگ؟ این روز ها در هلدینگ چه خبر بود که حرفش به میان می آمد؟ نکند ماجرا مربوط به شهیاد باشد؟
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💝
🍁🍳
💳
💎🍳
😎💝
👍 347 💝 61 💀 20 😳 16
August 2024 7
آ
22:37
آووکـــ🍳ـــادو
#p857
مگه توی هلدینگ چه اتفاقی افتاده؟ -

دستش را روی شانهام میگذارد:
- امید خودش میاد، ازش بپرس. اتفاق خاصی نیوفته، نگران نباش.
دلگرمیاش کار ساز نبود، چرا که بیش از دو ساعت میشد امید و رهام نیامده بودند. حتی سوگل، خواهر کوچکتر سپیدهام صدایش در آمده بود و هی از آمدن امید می پرسید!
دیگر نمیتوانستم با این دلشوره صبر کنم، بالا میروم و موبایلم را بر میدارم. بین زنگ زدن به امید و رهام مردد بودم اما دل را به دریا میزنم و شماره امید را لمس میکنم.
بعد از شنیدن چند بوق و در نهایت قطع شدن تماس، بیش از پیش استرس میگیرم. نکند واقعا در آنجا اتفاقی افتاده باشد؟ چرا آدمهای این خانه نسبت به این قضیه بیتفاوت بودند؟!
- لعنتی زیر لب میگویم و گوشی را سر جایش میگذارمجواب نداد!؟.
با شنیدن صدای سوگل، به او نگاه میکنم. اینجا چه میکرد!؟ اصلا از کِی به اینجا آمده بود و من را میپایید!؟
- چی؟
نزدیکتر میآید. چهرهی زیبایی داشت. تاپی که به تن داشت، به خوبی برجستگیهایش را نشان میداد. اذیت نمیشد؟ شاید هم برایش اینطور لباس پوشیدن عادی به نظر.

میرسید

:رو به رو رویم میایستد و دست به سینه نگاهم میکند

مگه به امید زنگ نمیزدی؟ -

🧿 ل

😎😍

☑️😎

😎💜

🍁🧿

📼

💎🧿

😎💜

303 👍 66 💜 45 😳 7 👎

9 August 2024

آ

10:43

آووکـــ🧿ـــادو

#p858

:با شنیدن نام امید، دو هزاریام جا میافتد

...آها... آره. جواب نداد. باید به رهام زنگ بزنم -
سری تکان میدهد. در حضورش، شمارهی رهام را هم میگیرم اما دریغ از یک پاسخ! این پاسخ ندادنشان
!بیشتر باعث میشود در دلم رخت بشویند
با توجه به شناختی که از شهیاد در این چند وقت پیدا کرده بودم، میدانستم او هم به اندازهی امید کله شق و.مغرور است! تنها دلخوشیم حضور رهام بود
...خیلی به این صیغه و نامزدی خوشبین نباش -
با شنیدن جمله ی نامرتبط سوگل، از فکر هلدینگ بیرون میآیم. این دیگر چه حرفی بود که به زبان آورد؟
خوشبین نباشم؟ من که از ابتدا هم به این قضایا نگاه خوبی نداشتم... اما سوگل دیگر از چه حرف میزد!؟ نکند
او هم میدانست!؟
:نگاه هاج و واجم را که میبیند، به خودش جرئت میدهد و خیره به چشمانم، لب میزند
...برای امید عوض کردن دخترا کاری نداره...تجربهاش رو قبلا داشته، میتونی ازش بپرسی -
یخ میزنم، سر تا پایم میسوزد. از امید حرف میزد، امیدی که میدانستم از پس این کار بر میآید. اما خودم را
.تب و تاب نمیاندازم، نباید میدان را خالی میکردم

...فکر نکنم اتفاقات گذشته امر مهمی باشه که بخوام براش نگران باشم. ممنون از نصیحتت -
:انگار قصد کوتاه آمدن نداشت که ضربهی آخرش را محکم تر میزند
من که میدونم امید برای بستن دهن مردم، پای توعه بیکس و کار و کشیده وسط... خلاصه بهت گفتم، دلت و -
...به این چهارتا آیه خوش کن
ل
1 2 4 10 34 40 58 306
August 2024 10
آ
22:43

آووکـــ ــــادو
#p859حرفش که تمام میشود، میرود... طوری که انگار از اول در اینجا حضور نداشته و من این حرفها را نشنیدهام... خشکم میزند.
حقیقت را گفته بود؟ قبول نداشتم.
بغض چنبره میزند وسط گلویم، من بی کس و کار نبودم، امید با کار احمقانهاش، بی کس و کارم کرد! امید همهی مرا به تاراج برده بود، حتی آن ذرهی کوچک غروری که میتوانستم داشته باشم...
نمیتوانستم تحمل کنم، نمیتوانستم این حرف ها را بشنوم و دَم نزنم، نمیتوانستم سکوت کنم و بگذرم... هرچقدر خودم را گول میزدم اما در نهایت چه!؟
اصلا چرا باید از حرف این دختر ناراحت میشدم!؟ مگر همین نبود؟ تحمل سنگینی تنم را نداشتم، پاهایم خم میشود. همانجا، به دیوار تکیه میدهم و مینشینم. اشکهای داغم گونههایم را خیس میکنند.
درست میگفت. اصلانخان بخاطر وضعیت زندگی امید، من را مثل یک عروسک خیمه شب بازی، وسط این بازی آورده بود. به امیدِ چه چیزی قبول کردم!؟
اینکه پسرش همان مرد چند ماه قبل میشود؟ اینکه همه چیز را به

خاطر میآورد؟ قمار کرده بودم! اگر امید
هیچوقت به یاد نیاورد چه!؟ اگر من را کنار میگذاشت؟ آینده چه میشد!؟
🍳 ل
😎 😍
☑ 😎
😎 💚
🍁 🍳
🖼

🍳 💎

😎 💚
1 🥰 2 💧 5 😱 5 👎 20 💔 49 😵 127 👍 244 💚
August 2024 12
آ
10:10
آووکـــ🍳ـــادو#p860
تو چرا زانوی غم بغل کردی!؟ -
با شنیدن صدایش، سر بلند می کنم. بالاخره آمده بود! همان

لباسهای دیشب را به تن داشت. از چهرهاش خستگی
میبارید. با امیدی که صبح دیده بودم، فرق داشت! چه بلائی سر
خودش آورده بود؟
:نگران میشوم
تو چت شده؟ از جنگ بر گشتی؟ -
بی توجه به سوال من، کنارم زانو میزند. با دستش صورتم را به
طرف خودش می گیرد و با چشمانش وارسیام
.میکند. برای پاک کردن ردِ اشکهایم دیر شده بود
.کدوم حرو*م زادهای اذیتت کرده!؟ بگو -
:بدون آنکه دست خودم باشد، با دلی پر، با بغضی که راه نفسم را
بند آورده بود، آرام زمزمه میکنم
من چرا انقدر بی کس و کارم!؟ -
.از حرفم جا میخورد. اخم روی چهرهاش مینشیند و با چشمانی ریز
شده و فکی منقبض شده نگاهم میکند
دلم برای بیپناهی خودم میسوخت. حرف دخترک آنقدر محکم
سیلی واقعیت را روی گونهام نشانده بود که
.سرخیاش تا ابد آنجا می ماند
.من و نگاه کن -
.به جفت چشمانش زل میزنم
!کس و کار تو منم -

حرفش به قدری کوبنده و جدی بود که حتی این حق را به گوش هایم نمیدادم تا باور نکنند. امید خودش را کس
و کار من میدانست؟ باید دلگرم بشوم؟
...میشوم، بیآنکه دلم بخواهد قلبم تند تر از هر لحظهی دیگری خودش را به قفسهی سینه ام میکوباند

🍳 ل

😎 😍

☑️ 😎

😎 💚

💳 🍁 🍳

🍳 💎

😎 💚

1 😢 2 💔 7 💧 8 🤩 11 👏 29 🥰 111 💚 340 👍

14 August 2024

آ1

1:02

آووکـــ🍳ـــادو

#p861

~~~~~~~~~~

)راوی(
دخترک که گویی دلش با گفتهی مرد پیش رویش، آرام گرفته است،
بی مهابا خودش را در آغوش او پرت میکند
.و محکم میفشارد
امید که تا به حال این حالِ آلاله را ندیده بود، از حرکت دخترک
لبش کشی میآید و او را همراهی میکند. از
.گفته اش پشیماند نبود، برعکس، احساس خوبی داشت
بعد از آنکه دخترک حسابی در آغوش مرد، خالی میشود، با
عذرخواهی کوتاهی از جایش بلند میخیزد و به
.سرویس میرود. باورش نمیشد خودش پیشقدم هم آغوشی با امید
شده باشد
.امید برایش مصداق درد و درمان بود
هرچقدر از او ضربه میخورد در نهایت با او آرام میگرفت. حتی
خودش هم احساساتش را درک نمیکرد.
احساسات ضدِ نقیضیش را... شاید هم درک میکرد و خودش را به
کوچههای پشتی میزد تا مبادا دستش رو
!شود
اما برای کِه؟ چه شخصی؟ دستش برای چه شخصی رو میشد؟ امید
فراموش کار؟ رهام؟ خانوادهی شایگان؟
~~~~~~~~~~

خانوادهی خودش؟ یا قلبش!؟
از همه سختتر همین قلبش بود. اگر به خود اعتراف میکرد، دیگر نمیتوانست افسارش را به دست بگیرد و
.خودش را کنترل کند! گذشته، مثل زهری کُشنده تمامِ حالِ الانش را در نطفه خفه میکرد و میکُشت
بعد از شست و شوی صورتش و آرایش مجدد، از سرویس بیرون میآید. با دیدن امید، متعجب ابرویی بالا
.میدهد. فکر نمیکرد منتظرش بماند
امید با شنیدن قدمهای پشت سرش، بر میگردد. دلش برای آلاله میسوخت. برای غم درون چشمهایش... برای
.حرفهایش... برای احساسِ تنهایی که حس میکرد 🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🍳
💳
🍳💎
😎💗

298 147 37 9 7 3
August 2024 15
آ
21:58
آووکـــ ـــادو
#p862
.عه، هنوز اینجایی... فکر کردم رفتی -
امید چیزی نمیگوید. نزدیکش میشود و بیاجازه از او، دستانش را میگیرد. دخترک مخالفتی نمیکند، اتفاقا
.حس خوبی سر تا پای وجودش را در بر میگیرد
:همانطور که از پلههای چوبی پایین میرفتند، امید سوال دیگری میپرسد
چیزی خوردی؟ -
با سوال امید، تازه یادش میآید از صبح چیزی نخورده است! البته چرا... غم، غصه، دلخوری، بغض، درد،
.حرف... این ها را توسط سوگل نوش جان کرده بود و اشتهایی برای غذا خوردن نداشت
.من سیرم، گشنهام نیست -
به پلهی آخر میرسند، امید میایستد. آلاله هم همینطور. از دخترک سیر بودن شکمش را پرسیده بود!؟ اخم را

:چاشنی صورتش میکند تا حساب کار دستش بیاید
غذا خوردی یا نه؟ -
:آلاله برهم شدن چهرهی امید را که میبیند، آرام زمزمه میکند
.نه -
.امید سری تکان میدهد و بیحرف، او را به سمت آشپزخانه میبرد
خانه دیگر سر و صدای قبل را نداشت:آلاله متعجب از این وضعیت،
میپرسد
بقیه کجان پس؟ چی شدن؟ -
امید، از یخچال مربای آلبالو را بیرون میآورد، قهوه ساز را روشن
میکند، نان تست را از دستگاه بر میدارد با
.آرامشی که از آن بعید بود، روی میز گذارد
.بیرون، حیاط -
آلاله " آها" ای میگوید و نظارهگر حاضر شدن صبحانه توسط امید
میشود. برایش این آرامش دور انتظار بود.
امید دیشب و امید الان!؟
اشتاهی برای خوردن نداشت اما ناچرا برای آنکه از حرفها و کارهای
احتمالی امید در امان باشد، چند لقمهای
.از نان و مربای پیشرویش میخورد
ل 🧿
😍😎

☑️ 😎

😎 💗

🍁 🍳

💳

💎 🍳

😎 💗

👍 334 💗 73 🥰 13 🍾 10 💔 4 😳 1

17 August 2024

آ

10:28

آووکـــ🍳ـــادو

#p863

نمیدانست زمان مناسبی برای پرسیدن این سوال است یا خیر...
ولی نمیتوانست جلوی کنجکاوی و سوالهای
.پس ذهنش را بگیرد. اگر رهام بود راحتتر به جواب دست پیدا
میکرد
:بیهوا میپرسد
قضیهی هلدینگ چیه؟ -

امید، بعد از نوشیدن جرعهای از فنجان قهوهاش، آن را روی میز میگذارد و به چشمان سوالی آلاله مینگرد.
:منتظر سوال دخترک بود. اما به جای پاسخ دادن، ابرویی بالا میدهدچطور؟ -
آلاله انتظار جواب را داشت، نه سوال دیگری! برای انکه خودش را بیتفاوت نشان دهد، شانهای بالا میاندازد
:و با دهانی پر، جواب میدهد
.همینطوری -
امید خوب او را میشناخت. حداقل در این زمان او را شناخته بود... میدانست ذهن کوچک دخترک فریاد
.فهمیدن را سر میزند
نه زمانش را مناسب میدید، نه دلیل خوبی برای توضیح دادن به آلاله. دخترک مگر چقدر در زندگیاش تاثیر
داشت!؟ مگر چقدر قرار بود در زندگیاش حضور داشته باشد!؟
:سر بسته جواب میدهد
.توی حساب و کتابای شرکت مشکل به وجود اومده، حل میشه -
.آلاله که میفهمد قرار نیست از امید برایش آبی گرم شود، سکوت را بر پرسیدن سوالات دیگر ترجیح میدهد
با خودش فکر میکند، در نهایت از رهام جواب نهایی را میگرفت دیگر... پس این همه عجله برای چه بود؟

کمی میگذرد تا امید به بهانهی تعویض لباسهایش از آنجا خارج شود. امید که میرود، آلاله از جایش بر
.میخیزد و به سمت پنجرهی بزرگ رو به حیاط قدم بر میدارد
پسرها مشغول درست کردن آتش بودند و سپیده و راحیل به همراه سوگل آنها را نظاره میکردند. دیدن سوگول
.بهانهی کوچکی برای یادآوری حرفهای یکی دو ساعت قبل بود

🔗 ل

😎😍

☑️😎

🤎💙

🍁🔗

💳

🔗💎

💙😎

6 🤔 13 💔 65 💙 331 👍

1آ August 2024 20

1:15

آووکـــ🔗ـــادو

p864#
با باز شدن در ورودی، نگاهش را از قاب پیشِ رویش میگیرد. رهام بود که نفس نفس زنان با گونههایی سرخ
.شده، به داخل آمده بود. هوای سردِ بهمن ماه را میتوانست حس کند
از دیشب رهام را ندیده بود. با نزدیک شدن رهام، لبخندی روی لبانش مینشیند. رهام به سمتش میآید و با
:خوشرویی میپرسد
چرا اینجایی؟ امید کجاست؟ -
:دخترک شانه بالا میاندازد
.همینطوری، امیدم رفته لباساشو عوض کنه -
رهام قانع شده، سری تکان میدهد. با انکه دیشب همهگی مست بودند اما از امید و آلاله غافل نبود. میدانست
.امید او را به طبقهی بالا برده است. حتی از دور، حرفهای امید را شنیده بود
نمیتوانست آن را پای خودخواهیاش بگذارد اما اگر دخالت میکرد، امید واکنشهای بدتری نشان میداد. تا
.نیمههای صبح، تا آن هنگام که امید پایین آمده بود و سپس به اتاق خواب رفته بود، بیدار مانده بود
میترسید اتفاقی بیافتد و امید دست تنها باشد. رهام، واژهی برادری

را تمام و کمال در حق امید، اَدا میکرد و
!نشان میداد
دلش میخواست از آلاله راجع به دیشب بپرسد اما فکر میکرد با
سوالاتش شاید، دخترک خجالت بکشد. تنها به
." خوبی؟ " اکتفا می کند
:آلاله بیتوجه به درون آشوبش، میگوید
خوبم. تو چی؟ -
.هی، خوبم. حالا که یکم اوضاع نرمالتر شده بهترم -
:آلاله، وقت را غنیمت میشمارد و مردد میپرسد
رهام... توی هلدینگ ... مشکلی پیش اومده؟ -
🍳 ل
😍 😎 😎 ☑️
💙 😎
🍳 🍁
🗃️
🍳 💎
💙 😎
3 😁 9 😱 12 💧 64 💙 347 👍

August 2024 22
1آ
1:50
آووکـــ🧿ـــادو
#p865
رهام با یادآوری هلدینگ، بحث و اتفاقات پیش آمدهی صبح، دستی روی سرش میکشد. انتظارش را نداشت
.روزی آن کینهی کوچکِ میان امید و شهیاد، کار را به اینجا برساند
نمی دانست از کجا شروع کند... اصلا نمیدانست باید این جریانات را به آلاله بگوید یا نه! مربوط به امید بود.
...امید باید تصمیم میگرفت
.جریانش مفصله، بهتره امید برات توضیح بده -
آر و مور آلاله میشکند. یعنی از رهام هم آبی گرم نمیشد!؟ چه اتفاقاتی رخ داده است که هر دوی آنها از
توضیح دادن سر باز میزدند؟
بریم؟ -
.صدای امید، باعث میشود آلاله از پرسیدن سوال دیگری اجتناب کند و تنها، نگاهش را به او بدهد
دخترک با دیدنش، میتوانست قسم بخورد که حتی در آن تیشرت سفید و شلوار راحتی مشکی که به تن داشت،

.ذرهای از جذابیت ظاهریاش کم نشده
.رهام زودتر به خودش میاید و نزدیک امید میشود
...صفا باشه آقا داماد -
امید، هنوز به واژهی " داماد" عادت نکرده بود. اگر چند سال پیش
کسی به او میگفت که در این شرایط، با
دختری ده سال کوچکتر از خود، محرم میشود و او را به عنوان
همسر خود معرفی میکند، کلی میخندید و
!آن را رد میکردتنها جوابش به بذلهگویی رهام، نگاه سردش بود.
نزدیک دخترک میشود. بیآنکه خودش بخواهد نسبت به او
...احساس مسئولیت میکرد
.بریم پایین -
.جملهاش سوالی نبود تا آلاله بتواند مخالفت کند. دستوری بود!
امید میرود و آلاله بیحرفی پشتِ سرش
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🍳
💳

💎🧿

😎💗

👍 325 💗 95 😳 11 👎 6

August 2024 24

آ

22:41

آووکـــ🧿ـــادو

#p866

با آمدن آنها، خوش و بشها بالا میرود. صدرا و سینا، اذیت کردن امید را از سر میگیرند و راحیل و سپیده با
.آلاله حرف میزنند. تنها سوگول بود که از جمع فاصله گرفته بود کنار آمدن با این قضیه برایش سخت بود. امید پسری نبود که به کسی تعهد داشته باشد. آنهم اینگونه که آن را
.علنی کند. از نظرش یک جای کار میلنگید و تا زمانی که آن را پیدا نمیکرد، آرام نمیگرفت
به سمت امید میرود. امیدی که جسمش اینجا بود و فکرش در دیشب. هنوز نمیتوانست واکنشهای دیشب آلاله
را هضم کند. صورت غرق اشکش یک لحظه از چشمانش محو نمیشد بلکه دردِ آن چشمها تا پوست و

.استخوانش رفته بودند
به چی فکر میکنی؟ -
صدای سوگل او را از فکر بیرون میآورد. حوصلهاش را نداشت،
حوصلهی حرفهایی که حدس زدنشان کار
:دشواری نبود. نگاه سردش را به چشمان تافی دخترک
میدهد.هیچی -
مثل بچهی شش سالهای میماند که گویی عروسک موردعلاقهاس را
از او گرفته بودند و او، برای باز پس
.گرفتنش خودش را به هر دری میزد
آرام صحبت میکند تا صدایش به گوش صدرایی که چند قدم آنور تر
مشغول بلال درست کردن بود، نرسد.
!میدانست گفتههایش مثل دست کردن در کندوی عسل است
ولی نمیتوانست این موقعیت را از دست دهد. اگر امروز حرف نمیزد
دیگر نمیدانست چه زمانی میتواند امید
!را ببینید
.حرفای دیشبمون نصفه مونده -
🧿 ل
😍😎
😎☑
😎💗

🍁🍳

📼

💎🍳

🤓💜

👍 310 💜 55 🤔 32 💔 20

26 August 2024

آ

10:35

آووکـــ🍳ـــادو

#p867

.امید تعجب میکند. با ابروانی گره خورده و فکی منقبض شده، به سوگل مینگرد. دخترک از کارش راضی بود

:امید بر خلاف چهرهاش که سعی داشت خودش را آرام نشان دهد، با دندانهای رو هم ساییده، میغرد

تو عقلت کمه!؟ -

واقعا دخترک عقلش کم بود! چطور میتوانست همچنان اراجیف دیشبش را به او بگوید؟ در این چندسال خستهنشده بود؟ چرا نمیفهمید دوستش ندارد؟ و هیچگاه نمیتواند دوستش داشته

باشد؟
.سوگل، بغض مزاحم را پس میزند. وقت بغض کردن و اشک ریختن نبود. باید حرفش را میزد
:با صدایی گرفته، زمزمه میکند
.من عقلم کم نیست امید. دوستت دارم... انقدری دوستت دارم که میدونم این نمایش لعنتی یه روز تموم میشه -
نمایش؟ از کدام نمایش حرف میزد؟ رهام به او چیزی گفته بود یا پدرش!؟ رو شدن این قضیه برابری میکرد با
.بر باد رفتن آبرویش! خودش را حساس نشان نمیدهد تا مبادا سوگل شکی کند
درسته، تو عقلت کم نیست. رسما عقل نداری راحتی! این اراجیف چیه تحویل من میدی؟ نمایش؟ مسخره -
بازیه؟
سوگل جا میخورد اما کم نمیآورد. نمیتوانست باور کند... انگار حقیقتی که با چشمانش میدید، دور از
.انتظارش بود
تو آدمی نبودی که با بچه جماعت بپری! اینم که اصلا معلوم نیست خانوادهاش کیه... مشخصه بی کس و -
...کاره
امید دیگر نمیشنید. گویی گوشهایش کر شده باشند. آلاله از او چه

پرسیده بود؟
" من چرا انقدر بی کس و کارم؟ "
🧿 ل
😎😍
☑️😎
😎💝
🍁🧿
💳
💎🧿
😎💝
💝 282 👍 144 😳 50 💔 18 💧 5 👎 1 🤔 1
28 August 2024
آ
22:41
آووکـــ🧿ـــادو#p868
صدایش بار ها و بار ها در ذهنش پلی میشود. سوگل به او حرفی زده بود!؟ خشم کل وجودش را در بر
.میگیرد. چشمانش را میبندد و هر آنچه که درون قلبش بود را به

زبان میآورد
بار آخرت باشه به آلاله انگ بی کس و کار بودن رو میزنی! از امروز شوهرش منم. کس و کارش منم... -
.خانوادهاش منم
:چشمانش را باز میکند و در برابر صورت مبهوت سوگل ادامه میدهد
این رو آویزهی گوشت کن، آلاله رو دوست دارم! نه برای امروز، بلکه برای کلِ عمرم... پس بهتره به جای -
!اراجیف بافتن توی مخمل نقلیت، خودت رو جمع کنی که اگه نکنی قول نمیدم چیز خوبی در انتظارت باشه
همه ی این ها را بدون وقفه، تند و سریع به زبان آورده بود. دمی عمیق میگیرد و سوگل مات شده را تنها
!میگذارد. دخترک او را عاصی کرده بود
آلاله را که غرق صحبت با راحیل و سپیده میبیند، به سمتش قدم بر میدارد. واقعا این همه میل از کجا میامد؟
.خودش هم نمیدانست. به تازگی این احساسات ضد نقیض را درون خودش حس میکرد
میهمانی بعد از دو روز تمام میشود. هر دوی آنها خسته بودند. بعد از رسیدن به آپارتمان، بدون حرفی به واحد
.خودشان میروند. آلاله بعد از دوشی، به خواب می رود و امید، با

فکری درگیر روی تخت میافتد
باید فکری به حالِ شرایط میکرد. از طرف سوگل احساس خطر نمیکرد اما دیگران چرا... باید جلوی همهی
.اتفاقات احتمالی را میگرفت
🍳 ل
😎😍
☑️ 😎
😎💙
🍁🍳
💳

🍳💎

😎💙
1 👏 19 💧 79 💙 340 👍
August 2024 30
23:01آ
آووکـــ🍳ـــادو
p869#
〰〰〰〰〰〰〰〰

)آلاله(

با احساس دل ضعفهای که داشتم، چشم باز میکنم. همه جا تاریک بود. چندباری چشمم را روی هم میفشارم تا عادت کنم... دلم نمیخواست از جایم برخیزم اما گشنگی امان نمیدهد.

با خستگی بلند میشوم، کلید برق را میزنم، اما دریغ از روشن شدن! چه شده بود؟ چند باری پشت هم کلید را میزنم، اما نمیشد که نمیشد... نکند خراب شده باشد؟

از پنجره به بیرون مینگرم... تاریکی مطلق در ذوق میزد. همه جا یک دست سیاه بود!

حتی نمیدانستم موبایلم کجاست که حداقل با نور آن اطراف را ببینم. از اتاق بیرون میآیم...

حالا برق رفته بود دیگر... ترس نداشت که، داشت؟ ضربان قلبم چیز دیگری میگفت. چشمانم را میبیندم، بهتر است تمرکزم را روی چیز دیگری میگذاشتم. چه شخصی بهتر از امید!

رفتارهایش را کجای دلم میگذاشتم؟

امروز بیمهابا کنارم در حضور بقیه نشست. دستش را روی کمرم گذاشت و لبخندهای فروشیاش را نثارم کرد.

لبخندهایی که به گفتهی یونا، امید سالی یکبار از آنها را استفاده

میکند
این که حواسش به من بود و توجه میکرد را دوست داشتم اما کامم
تلخ میشد در آن هنگام که حقیقتِ پشتِ پرده
.برایم دهن کجی میکرد. همهی اینها فیلم بودند! فیلمی که نقش
اولش با امیدِ بازیگر بود
...برای او، این رفتارها از هر فیلمنامهای آسانتر به نظر میرسید.
کاش امید، همان امید قبلی بود! کاش
🍳 ل
😎 😍
☑ 😎
😎 💙
🍁 🍳
💳

💎 🍳

8 💧 17 😁 22 💔 129 👍 256 💙 😎 💙
2 September 2024
آ
10:55

آووکـــ◉ـــادو
#p870
در فکر و خیال امید بودم که ناگهان با صدای رعد و برق و نوری که در لحظه کل خانه را روشن میکند، بی
!اختیار از ته دل جیغی میکشم و از جایم میپرم
.چه کسی عین سگ از رعد و برق میترسید!؟ آلالهی احمق
آسمان شروع به باریدن میکند، صدای قطرههای تند و تیز باران روی سقف، در هم آمیخته شدن رعد و برق
.همراهِ آن، خاموشی خانه، کل تنم را به لرز میاندازد
امشب را اگر تنهایی سپری میکردم، از ترس میمردم. بهترین راه رفتن به واحد امید بود اما... خجالت
.میکشیدم
از او خجالت میکشیدم. اتفاقات دیشب، رفتار های امروز، سکوتی که از خانهی اصلانخان تا رسیدنمان وجود
!داشت، همهی اینها باعث میشد نگران آن باشم حالا امید چه رفتاری خواهد داشت؟
:اما تا کِی؟ تا کِی از او فرار میکردم!؟ به خود نهیب میزنم
اونی که باید خجالت بکشه تو نیستی، پس پرو، غد، برو جلو. اگرم خواست حرفی بزنه، از زبونت استفاده کن "
!"و بهش جواب بده

با اینکه این ها را به خودم میگفتم اما لحظهای دلم آرام نمیگرفت...
چندین واکنش از امید را در ذهنم ساخته
.بودم و هر کدام بد تر از دیگری
.چرا از امید هیولا میساختم!؟ نمیدانم، مرگم گرفته بود
رعد و برق که میزند، صدای جیغم برای چندمینبار بالا میرود. در این گیر و دار، ضربههایی که به در
.میخورد، هوش از سرم را میپراند. تند تند در میزد
:با قدمهای آرام به سمت در میروم، گوشم را رویش میگذارم و
میپرسم
کیه؟ -
🍳 ل
😍😎
😎☑
😎💗
🍳🍁💳

🍳💎

😎💗
💗 255 👍 138 😄 31 😨 19 🔥 4

September 2024 3
آ
22:53
آووکـــ🧿ـــادو
#p871
:دست از در زدن بر میدارد و صدای خش دارش به گوشم میرسد
.منم، در و باز کن -
.انگار به خر تیتاپ داشته باشند، همین که خیالم راحت میشود
امید پشت در است، نفسی از سر آسودگی میکشم
در را باز میکنم. چشمانم به تاریکی عادت کرده بودند، او را میبینم.
من به در چسبیده بودم و او دست به سینه،
.ایستاده بود
:ابرویی بالا میدهم
بله؟ -
:با خونسردی ذاتیاش میگوید
چرا انقدر عین بچهها جیغ میزنی؟ -
من عین بچهها جیغ میزدم!؟ این رعد و برق را نمیدید؟ البته، حق
داشت نسبت به این ها واکنشی نشان ندهد،
:قد خر سن و هیکل داشت! کم نمیآورم
!ببخشید که تو بندر از این هیولاهای برقی نداشتیم تا بهش عادت

کنیم -
.پوزخندی میزند. پوزخندش بیشتر به خنده شباهت داشت تا پوزخند
هیولای برقی؟ از سنت خجالت بکش... هم سِنای تو تا ده سال پیش سه تا بچه پس مینداختن بعد تو به رعد و -
برق میگی هیولای برقی؟
.دستم را میگیرد و با خودش میکشد. سبک تر از آن بودم که زورم به او برسد و مخالفت کنم
واقعن روزی صد بار از خودم میپرسم بابام و رهام به چیه تو دل خوش کردن که انداختنت تو پاچهام!؟ - 🧿 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🧿
💳
💎🧿
😎💗
💗 266 👍 134 😄 55 💔 20 😳 9 🥲 2

September 2024 5

آ

23:21

آووکـــ 🧿ـــادو

p872#

من را انداخته بودند در پاچهاش؟ کاش میتوانستم یکی بزنم توی سرش تا چند ماه پیش خودش را بیاد بیاورد و ببیند کی در پاچهی چه کسی بود.

حرصی شده، پایم را روی زمین میکوبم:

کاش روزی که اون حافظهی کوفتیت رو به دست میاری قیافهتو ببینم -.

میایستد و دستم را ول میکند:

جون به جونت کنند بچهای، بیا خونهی من تا برقا بیاد -.

ادایش را در میآورم و به خانهاش میروم. برخلاف انتظارم با شمعهایی که روشن کرده بود، خانهاش روشن بود.

چرا تو واحد من شمع نبود پس؟ -

روی مبل مینشیند. کوسن را بغل میکنم و روی مبل رو به روییاش مینشینم. موبایلش را بر میدارد و قبل از کار کردن با آن، نگاهم میکند:

چون فکر نمیکردم یه بچه سر و کلهاش پیدا بشه و اونجا زندگی کنه... البته، دیگه فکر نکنم نیاز باشه اونجا -
.زندگی کنی
با شنیدن جملهی دومش، تعجب میکنم. نکند میخواست من را بیندازد بیرون؟ این کار ها از او بعید نبود.سوری، رفتن من را میخواست
یِ
!مخصوصا وقتیکه میدانستم قبل از بند و بساط عروس
:تعلل نمیکنم و سریع میپرسم
چرا!؟ -
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰
)راوی(
.امید نمیدانست چطور حرفش را بیان کند تا دخترک آن روی وحشیگریاش را نشان ندهد و مخالفت نکند
:دلایلی که در این چند ساعت ساخته بود را به زبان میآورد
از اونجایی که نامزد منی، همه روی من و تو زوم کردند. کوچیک ترین بهونه به بزرگترین حاشیه ختم -
!میشه. من دیگه حوصلهی تیترای ک.شر رسانه ها رو ندارم
🧿 ل
😍😎

☑️ 😎

😎 💗

🍁 🍳

💳

💎 🍳

😎 💗

💗 278 👍 159 😍 16 👎 6

September 2024 8

آ

23:15

آووکـــ🍳ـــادو

#p873

آلاله میتوانست درک کند امید از چه میگوید، چون هر روز در این چندماه این تیترهای ریز و درشت را
میشنید و میدید اما واقعا نیاز بود!؟
:آنچه در ذهنش میگشت را به زبان میآورد
...فکر نکنم لازم باشههها... آخه خونهی تو که -!امید سریع حرفش را قطع میکند. نمیخواست دلایل منطقی آلاله را بشنود. حرف، حرفِ

خودش بود
.همین که گفتم! دیگه اون واحد زندگی نمیکنی -
آلاله، از زورگویی مرد به ستوه میاید اما باز هم حرفی نمیزند. مگر
زندگی در خانهی امید چه ایرادی داشت؟
خودش جواب خودش را با " ایراد؟ تنها زمانی ایراد نداره که دختر
نیاره و مست نکنه، وگرنه ایراد دیگهای
.نداره که"! میدهد
حالا دیگر تحمل دیدن امید کنارِ دخترِ دیگری را نداشت. حتی
فکرش هم قلبش را به تنگ میآورد. امید خودش
گفته بود همهی کس و کار او است. اما گفتهی امید دلیلی بر
نداشتن با روابط با یگران نبود که!؟
:کلافه می شود اما به روی خودش نمیآورد و گشنگی را بهانه میکند
.من گشنمه تو رو خدا یه چیزی بده من بخورم -
امید که مشغول لایک کردن تبریکات داخل دایرکتش بود، با جملهی
دخترک به چهرهی مغموم نگاه میکند.
ساعت موبایلش، یک شب را نشان میداد. کِی این همه زمان
گذشته بود؟ موبایلش را خاموش میکند و کنار
.میگذارد
اگر کمی دخترک را اذیت میکرد و چهرهی حرص خوردهاش را میدید
و لذت میبرد، به جایی که بر

نمیخورد؟ میخورد؟

.لبخند شیطانیای که میزند توسط نور شمعهایی که روی میز قرار داشت، از چشمان آلاله دور نمیماند

امید: فقط یه چیزی بدم بخوریش؟ یا بخوری؟

🍳 ل

😎 😍

☑️ 😎

😎 💙

🍁 🍳

💳

💎 🍳

😎 💙

1 😵 3 😱 8 🥰 55 💙 89 😁 315 👍

10 September 2024ĩ

23:42

آووکـــ🍳ـــادو

#p874

:آلاله خنگ تر از آن بود تا بفهمد امید از چه چیزی حرف میزند.

سری خم میکند و کنجکاو میپرسد
یعنی چی؟ -
امید نمیدانست تمرکزش را روی آن چشمان ریز شدهی مخور بگذارد یا جوابی که در آستینش پنهان کرده بود؟
.چشمان ریز شدهی دخترک، کلافهاش کرده بودند
:آلاله که سکوت امید را میبیند، سری تکان میدهد
چته؟ عیب و ایرادی تو صورتم دیدی؟ -
امید با تاسف از او نگاه میگیرد. دخترک به چه چیزهایی فکر میکرد؟ عیب و ایراد؟ خودش را دستِ کم
...میگرفت
:از جایش بلند میشود و قبل از آنکه به سمت آشپزخانه راه برود، کِرمش را میریزد
.بیا من و بخور، خیلیم خوشمزهام -
:و با چشمکی که حوالهاش میکند، ادامه میدهد
...امتحانش ضرر نداره، رایگانه -
آلاله که انتظار شنیدن چنین جملاتی را نداشت، چشمانش را درشت میکند. دلش میخواست تا میتواند به امیدِ
.پروئهی مقابلش، فحش بدهد
:کوسن را با حرص سمت امید پرت میکند و امید زودتر از آن، جا خالی میدهد

.حالا وحشی نشو، شوخی بود. من هیچوقت خودمو دست تو نمیدم -
.آلاله حرصی شده از پسرک پیش رویش، خودش را مچاله میکند و ادایش را در میآورد
امید حرکت آلاله را نمیبیند اما نمیتواند در دلش به صورت سرخ شده از حرص دخترک نخندد. برایش
.سرگرمی جدیدی بود
🔗 ل
😍 😎
☑️ 😎
🍁 🔗 🤎 🤎
🗃️

🔗 🔗

🤎 🤎
1 💧 14 🥰 20 😄 76 🤎 302 👍
September 2024 11
آ
10:51

آووکـــ👁ـــادو
#p875
.تا آماده کردن غذا توسط امید، آلاله کلمهای حرف نمیزند. گویی با امید لج کرده باشد که نخواهد حرفی بزند
امید تابهای که محتوایش املت بود را روی میز میگذارد و با آرامش نان باگت را بیرون میآورد. آلاله فقط
.نگاهش میکرد. منتظر بود امید حرفی بزند تا خودش را خالی کند
دختر شاهِ پریون تشریف نمیاره برای شام؟ -
:آلاله پشت چشمی برایش میرود و با حرص میگوید
.خودت و مسخره کن -
.امید لقمهای برای خودش میگیرد و با اشتها میخورد. طوری که آلاله دهانش آب میافتد اما دَم نمیزند
:با دهانی پر شده، با لذتی که از گفتوگوی پیش رویش داشت، جوابش را میدهد
.مسخرهی چی؟ بیا بچه... بیا تا از گشنگی تلف نشدی -
.آلاله که نمیتوانست جلوی خودش را بگیرد، سریع از جایش بر میخیزد و کنار امید مینشیند
!من بچه نیستم، محض اطلاعت هجده سالمه-
:امید با شیطنت، لقمهای که در دست آلاله بود را میقاپد و گازی از آن میگیرد

...اون و من تشخیص میدم نه تو -
:آلاله که مات کارهای امید بود، با سر اشارهای بهکارش میکند و اخمی میان چهرهاش مینشاند
...مشخصه بچه کیه، اگه من هیجده سالمه تو از نظر عقلی به زیر دوازدهها سالهها میخوری -
...از بس با تو سر و کله زدم، چیز میزای تو به منم سرایت کرده-
:کلافه نام پسرک را صدا میزند
!امیید - 🧿 ل
😎😍
☑️😎
😎💝
🍁🧿
💳
💎🧿
😎💝
1 🔥 2 👎 5 🤩 60 💝 72 😁 318 👍
13 September 2024
آ

10:21
آووکـــ ــادو
#p876
آلاله نامش را صدا میزند و امید، به صوتِ صدای آهنگین دخترک فکر میکند. امشب چه مرگش شده بود؟ چرا
همه چیز برایش عجیب و غریب به نظر میرسید؟
.کوچکترین حرکت، او را به قعر چاه احساساتش میانداخت
شا ِم شان را در تاریکی و صدای باران و رعد و برق میخورند.تمام که میشود، آلاله به این فکر میکند شب را
کجا بخوابد!؟
...از اینکه به واحد خودش برود میترسید... از طرف دیگر ماندن پیش امید را نمیخواست
بیخیالی را ترجیح میدهد و ساکت یک جا مینشینید. طولی نمیکشد که امید، با حرفی که میزند غافلگیرش
:میکند
.فکر نکنم حالا حالاها برق بیاد، بریم بخوابیم -
.جملهاش سوالی نبود. دستوری بود، مثل هر زمان دیگری که میخواست خواستهاش را عملی کند
:آلاله چینی به ابروهایش میدهد
کجا بخوابیم؟ -

:پسرک شانه بالا میاندازد و به اتاق خوابش اشاره میکند
...به نظرت کجا میخوابن؟ تو اتاق دیگه -.آلاله عرق سرد روی کمرش
را حس میکند. باهم در یک اتاق میخوابیدند؟ نمیخواست و نمیشد
:با آنکه دلش آغوش میخواست اما از امید مطمئن نبود. مخالفت
میکند. طوریکه به امید برنخورد، میگوید
من تو اتاق بغلی میخوابم، مشکلی که نداره؟ -
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🍳
💳
💎🍳
😎💗
👍 304 💗 81 😁 18
14 September 2024
آ
10:12

آووکـــ ــادو
#p877
امید آن را مشکل میدانست. چون دوست داشت دخترک امشب پیش خودش بخوابد. تیرش به سنگ خورده بود.
.با کلافهگی دستی روی موهایش میکشد و بدون هیچ مخالفتی باشهای میگوید
کوتاه آمده بود چون نمیخواست آلاله را حساس کند و در خیالات خودش فکر کند که او را برای چیز دیگری
.میخواهد
.امید به اتاق خوابش میرود و آلاله، با افکاری مغموم و پر سر و صدا، وارد اتاق میشود
زیر پتو میخزد و پتو را تا روی چانهاش میآورد. به دیشب و امشب فکر میکند. امید جدی بعد از تصادف و
.امیدِ امشب که دستِ کمی از امید قبلی نداشت
.امید در آنسوی اتاق، فکرش درگیر دختری بود که هر چقدر زمان میگذشت گویی تازه او را میشناخت
در این گیر و دار، احساساتی که غلیان میکردند برایش تعجب آور بود. نمیتوانست از خودش پنهان کند، واقعن
.سمت او کشیده میشدبی هیچ قید و شرطی، بی آنکه خودش بخواهد، بدون دلیل قانع کنندهای. گویی در چشمان خاکستری

دخترک
.آتش میگرفت
!در فکر و خیال آلاله پرسه میزد که ناگهان صدای جیغی که از اتاق بغلی میاید، باعث میشود از جایش بپرد
.به سمت اتاق میرود و در را سریع باز میکند
دخترک را میبیند که با دستانش صورتش را گرفته بود و هق میزد.
به سمتش میرود و بیمهابا در آغوشش
:میگیرد
چی شده آلا؟ -
ل
1 2 3 4 15 24 130 275

September 2024 15

آ1

1:10

آووکـــ🎯ـــادو

#p878

آلاله که صدای مرد را می شنود، خودش را محکم به سینهی ستبر امید میچسباند. کابوسها رهایش نمیکردند...

- آلاله؟ چی شده؟ خواب بد دیدی؟ من و نگاه کن.

با دو دستش صورت گریان آلاله را قاب میگیرد. خیره به: خاکستریهای خیسش، لب میزند

- من اینجام، پیشتم. نگران نباش...

اما آلاله نمی فهمید. در ذهنش همش صحنه های کابوس گذر میکرد. اینکه قسمتی از این کابوس را امید تشکیل میداد، اذیتش میکردچارهای نداشت، خودش را به مرد میسپارد.

امید، آنقدر موهایش را نوازش میکند و در گوشش حرف میزند که آلاله، آرام شده در آغوشش به خواب میرود.

سانت به سانت صورت دخترک را میبیند، رد اشکهایش روی گونههایش مانده بودند. با سر انگشتانش، لپش را لمس میکند، سپس چشمانش را... به لبهای نیمه بازش میرسد، میل عجیبی داشت برای کاشتن بوسهای در

!کنج لبش
.نمیخواست در این وضعیت کاری کند، وجدانش نمیگذاشت...
حداقل نه تا زمانی که آلاله رضایت نداشت
صورتش را به قدری نزدیک صورت آلاله میبرد که هرم نفسهایش را
روی پوستش حس میکرد. داغ شده
!بود، بیآنکه بخواهد
نفسهایش هم به اندازهی کافی تحریک پذیر بودند، چه رسد به
دیگر اندام دخترانهاش... یعنی همهی این ها از
سر نیاز و هوس بود؟
!میخواست اینطور فکر کند اما نبود
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🍳
💳
💎🍳
😎💗

2 💔 4 😱 10 😄 18 💧 97 💚 314 👍
September 2024 16
آ
23:03
آووکـــ🎯ـــادو
#p878
جدالی که میان عقل و دلش به پا شده بود، در نهایت به سود
عقلش پیش میرود. بوسهای که دلش میخواست
.روی لبان دخترک بکارد، بر روی پیشانیاش مینشاند.آلاله خوابش
سنگینتر از آن بود که با این بوسهی داغ امید بیدار شود
.امید کوتاه آمده، نگاه از دخترک میگیرد و خواب را ترجیح میدهد
صبح میشود. دیگر خبری از هوای بارانی و صدای دلخراش رعد و برق
نبود. آفتاب، با خساست نورش را از
.پشت ابرهای تیره، خرج زمین میکرد
.امید، آلاله را محکم در آغوش گرفته و آلاله، سرش را با خیالی
راحت روی قفسهی سینهی مرد، گذاشته بود
آرامشی که هر دو در خواب داشتند با به صدا در آمدن زنگ موبایل،
از بین میرود. آلاله است که به خودش
.میاید و چشم باز میکند
میخواهد به خودش تکانی بدهد که متوجهی اسیر شدن توسط

دستان تنومند امید میشود. کش و قوصی میدهد،
.اما امید سفت و سخت تر از قبل دستانش را دور بازوان آلاله میپیچد
امید غر میزند
نِ
:مغزش هنوز لود نشده بود در چه وضعیتی است. به جا
.موبایلت زنگ میخوره... جواب بده -
گوشهای امید، اصوات نامفهوم آلاله را میشنید اما چشمهایش خواب را ترجیح میدادند. با صدایی خواب آلود،
:جواب میدهد
.بخواب، بعدا جواب میدیم -
:آلاله " نچی"زیر لب میگوید
...جواب بده، شاید یکی آتیشش گرفته باشه خو -
نمیتواند جلوی خودش را بگیرد، ریز میخندد آلاله با چشمانی درشت شده، نیمخیز میشود. دستان امید، همچنان کمرش بود
رِ
.دو
چرا میخندی؟ -
🧿 ل

😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🍳

💳
💎🍳

😎💗
👍 319 😄 66 💗 56 🥰 13 🤩 3
18 September 2024
آ
10:37
آووکـــ🍳ـــادو
#p879
با آنکه چشمانش بسته بودند اما راحت میتوانست تصویر آلاله را
روی ذهنش پیاده کند که چگونه حرص
.میخورد
دخترهی بی عقل، کسی که آتیشش گرفته باشه این وقت صبح به
من و تو زنگ نمیزنه. صد و بیست و پنج -
...برای این جور وقتاست

درست همان لحظه که آلاله سر خم میکند و در آن لباس صورتیِ خرسی اش، عین بچههای پنج ساله میشود،
.امید چشمانِ تشنهی خوابش را باز میکند و با صحنهی پیش رویش، ناخودآگاه لبخندی روی لبش مینشیند
دخترک با چنین لباسی هوش از سرش میپراند!؟
!آلاله با حرص مشتی روی بازوان امید میزند. مشتی که برای امید، حکم نوازش را داشت
آلاله: این یه ضرب المثله، متوجهی همینم نمیشی؟ منظورم اینه شاید یکی کارت داشته باشه، یا اصلا اتفاقی
!براش افتاده شماره ی تو دم و دستش بوده، جواب بده ببین کیه
:امید، نفس عاصی شدهاش را بیرون میفرستد و از جایش بر میخیزد
...دو دقیقه نمیزاری با آرامش بخوابیم که -
موبایلش را بر میدارد و آلاله با چشم او را دنبال میکند. دخترک آن قدر گیج بود که همچنان موقعیت را درک نمیکرد.
:صفحهی موبایلش را روشن میکند. با دیدن نام مادرش، رو به آلاله با تاسف سر تکان میدهد
...مامانمه -
:سپس با ته مایهی دست انداختن میگوید

احتمالا خونه رو آتیش گرفته، کسی ام که توی اون خونه نیست، اولین شماره ام که شمارهی منه... برای همین -
زنگ زدن به من.
من نقش آتش نشانی رو بازی میکنم یا تو؟
🤓 😍 ل 🤓
🤓 ☑️
🤓 💚
🤓 🍁
🗃️

🤓 💎

🤓 💚
9 💧 51 💚 91 😄 302 👍
September 2024 20
آ
23:53
آووکـــ🤓ـــادو
p880#
آلاله چینی به دماغش میدهد و ادایش را در میآورد. با زبانی که:

کوتاه نمیامد، میگوید
....خب زنگ بزن ببین چه خبره، شاید واقعا کارت داشته باشن -
امید نگاهی به ساعت می اندازد، ده صبح را نشان میداد. مادرش
این جور مواقع زنگ نمیزد. آلاله انقدر
.حرف زده بود که او هم نگران میشود
:شمارهی مادرش را میگیرد، سر اولین بوق جواب میدهد
سلام مامان، خوبی؟ -
آلاله با کنجکاوی، گوش می دهد به مکالمهی پیش رویش. آنجایی
که امید نامش را به زبان میآورد، گوشهایش
.تیزتر میشوند
آلاله؟ -
.خوبه، همینجا پیشم نشسته -
چطور؟ -
سکوت امید و آن لبخندی که روی لب هایش می نشیند، آن
چشمانی که شیطنت از آنها میبارید، بیش از پیش
.فضولی آلاله را بر میانگیزد
یعنی فهیمه خانوم به او چه گفته بود که نیشش تا این حد باز
بود!؟
:امید زیاد منتظرش نمیگذارد، موبایل را به سمت آلاله میگیرد و آرام
زمزمه میکند

.مامان باهات کار داره -:آلاله موبایل را از امید میگیرد و با استرسی که نمیدانست از کجا سر و کلهاش پیدا شده، جواب میدهد
سلام فهیمه جون. حالتون خوبه؟ -
:فهیمه با شنیدن صدای تازه عروسش، گل از گلش میشکفد
سلام مادر، خوبم تو خوبی؟ بهتری؟ -
🍳 ل
😍😎
😎☑
😎💗
🍁🍳
💳
💎🍳
😎💗
316 😄 64 💗 55 🍾 8 🥰 6 👎 1
22 September 2024
آ
23:53
آووکـــادو

.آلاله با شک و تردید به امید مینگرد. آن لبخند و شیطنت
چشمانش، بیشتر نگرانش میکرد
:فهیمه خانوم را بیشتر از این منتظر نمیگذارد
.قربون شما، منم خوبم -
:مردد بود بپرسد یا نه، اما میپرسد تا استرس از پا درش نیاورد
چیزی شده فهیمه جون؟ -
فهیمه نمیدانست چگونه سوالاتش را بپرسد و شروع کند. زودتر از
اینها میخواست تماس بگیرد اما با خودش
.فکر میکرد شاید مادر آلاله این کار را انجام داده است
.آرام صحبت میکند. گویی اگر آهسته صحبت کند، صدایش به
گوش امید که چند متر آن ور تر است، نمیرسددیشب اذیت شدی؟ -
دخترک به مغزش فشار میآورد. اذیت؟ برای چه؟ یاد باران دیشب و
رعد و برق های سرسام آور میافتد، بی
:مهابا میگوید
اذیت چرا؟ بخاطر وضعیت هوا و اینا میگید؟ -
فهیمه با شنیدن جواب آلاله، در دلش میخندد. عروسش خجالت
میکشید یا واقعا نمی دانست از چه حرف
میزند؟
امید رو میگم... امید دیشب اذیتت نکرد؟ دلت درد نمیکنه؟ می

خوام برات کاچی درست کنم بیارم، خب؟ -
.فهیمه خانوم این ها را تند تند میگفت و آلاله یکی یکی جملههای قبل و بعد را به یک دیگر ربط میداد
نا گهان با فهمیدن آنچه فهیمه خانوم میگوید، از خجالت گونههایش سرخ میشوند و چشمانش را مهم روی هم میفشارد:
!فهیمه جوننن -
.فهیمه جون" گفتن آلاله مصادف می شود با ترکیدن امید از خنده "

3 🔥 90 😄 120 👍 286 ❤️
September 2024 25

1آ
1:17
آووکـــ🧿ـــادو
p882#
〰〰〰〰〰〰〰〰〰

:آلالهاز خجالت لبم را به دندان میگیرم و یک دستم را روی چشمانم میگذارم. دلم نمیخواست امید را ببینم. امیدی که
.از خنده در مرض منفجر شدن بود
فهیمه خانوم وقت گیر آورده بود برای پرسیدن این سوالات؟ کاش دهانم لال میشد و به امید اصرار نمیکردم
.زنگ بزند
.نه، لازم نیست فهیمه جون. من حالم خوبه، اصلا نیاز به چیزی نیست -
:سریع مخالفت میکند
،انقدر لجبازی نکن. مامانت اینجا نیست -
...منم جای مادرت، من باید برات بیارم دیگه
در برابر این حجم از مهربانی اش نمیتوانستم حرفی بزنم. تنها به " ممنون" زیر لبی اکتفا میکنم. بعد از چند
.پیشنهاد برای کاهش درد، تماس را قطع میکنم
:موبایل را به طرف امید میگیرم. خودش را کنترل میکرد که نخندد.

اخمی میان ابروانم میگذارم
...تقصیر توئه خره -
:از جایش بلند میشود و با چهرهای خندان میگوید
...من گفتم جواب بدیم؟ تو داشتی دلیل و منطق میاوردی یارو آتیش گرفته -
:قبل از آن که از اتاق خارج شود، اعتراضی صدایش میکنم
!امییید-
.تنها صدای خندههایش بود که جوابم میشود
.واقعا فهیمه خانوم به چه چیزهایی فکر میکرد! مثلا دیشب شبِ زفاف من و امید بود؟ خندهام میگیرد
.امید هفت هشت ماه پیش کارش را کرده بود، بی آنکه خودش یادش بیاید، من همسرش بودم

🤓💗
💗 271 👍 135 💔 43 🍾 9 👎 4
September 2024 27
آ
10:32
آووکـــ🧿ـــادو
#p883

:از جا بلند میشوم و به تخت پیش رو مینگرم. صدای فهیمه خانوم در سرم میپیچد

امید دیشب اذیتت نکرد؟ "

" دلت درد نمیکنه؟

وای خدا، چطور در چشمان امید نگاه میکردم؟ نه که حالا کلِ تنم را ندیده باشد! ولی خب، چیزی یادش نمیآمد

.که؟ حتی نمیدانست بکار*تم را خودش گرفته

یاد دیشب میافتم، رعد و برقها، کابوسها، اشکهایم، آمدن امید، جملهی " من اینجا پیشتم، نگران نباش،".

...آغوشش، نوازشش، زمزمههای زیر گوشم

.باید علاقهی خودم به او را اعتراف میکردم؟ میترسیدم. میترسیدم صرفا از سر نیاز و تمنای بودنش باشد

.آغوشش محکم و نوازشهای لطیفش. این ها را فقط برای خودم

میخواستم. مختص خودم، بی قید و شرط
فکر آنکه برای دیگری باشد، نوازشش، آغوشش، مردانگیاش، قلبم را
مچاله میکرد. چه مرگم شده؟ دوست
داشتن اینگونه بود؟
- آلا... بیا صبحونه حاضره.
با جملهای که به گوشم میرسد، از فکر بیرون میایم.
به سمت آشپزخانه میروم و با دیدن میز آمادهی صبحانه، یک تای
ابرویم میپرد. همه چیز حاضر و آماده بود.
از عسل گرفته تا مربا و کره. پنیر و گردو، خامه.
اولین جملهای که به ذهنم میرسد را به زبان میآورم:
- این همه لازم نبود. کلا دو نفریم.
به گفته ام اعتنایی نمیکند، پشت صندلی چوبی میزغذاخوریاش:
مینشیند و اشاره ای به من میکند
- بیا بشین.
🍳 ل
😍😎😎☑
😎💗
🍁🍳
💳

💎🧿

😎💗

👍 317 💗 75 😄 20 🥰 8 👎 2

September 2024 28

آ

10:41

آووکـــ🧿ـــادو

#p884

.مینشینم، در سکوتی که احتمال میدادم پر از حرف است،
صبحانهی مان را میخوریم
:امید بلند میشود، خواست جمعشان کند که زودتر میگویم
.من جمع میکنم -
او هم بی آنکه مخالفت کند، سر تکان میدهد و به سمت اتاقش
میرود. یکی یکی شروع میکنم به جمع کردن.
ذهنم درگیر بود... حالا باید میرفتم به خانهام؟
البته که امید پیشنهاد وسوسه کنندهای را داده بود. اما قبول
کردنش برایم دشوار بود. چرا؟ حتی دلیل این دشواری
.را هم نمیدانستم
دو فنجان چای کثیف را هم میشورم و روی سینک میگذارم تا

خشک شود. بر میگردم و امید را کت و شلوار
.پوشیده در آشپزخانه میبینم
جایی میری؟ -
سعی در درست کردن کراوات سرمهای رنگش داشت. این پسر
همیشه در تیپ و استایل حرف اول را میزد.
.کت و شلوار زغالیاش با پیراهن سفیدی که پوشیده بود، می آمد
.بهم کار جدید پیشنهاد شده، میخوام برم قرارداد ببندم. بعد از اونم
احتمالا میرم هلدینگ -
.با شنیدن نام هلدینگ، شاخک هایم تکان میخورند. باید در وقت
مناسب سر از کارهایشان در میآوردم
ناهار میای خونه؟ -
.نه -.جوابش قاطع بود و دیگر سوالی نمیپرسم. به سمت در میرود
و همراهیاش میکنم
:قبل از بستن کامل در، خیره در چشمانم میگوید
.هرچی نیاز داری از واحدت بیار اینجا. از امروز پیش من زندگی
میکنی -
🍳 ل
😍😎
☑️😎
💘😎

🍁🧿

💳

💎🧿

😎💗

💗 300 👍 164 😄 16 🥰 7 👎 4 🤌 4 😳 3 💧 1

September 2024 29

1آ

1:20

آووکـــ🧿ـــادو

#p885

یک هفتهای می شد از پیشنهادی که امید داده بود میگذشت و من وسائل ناچیزی که داشتم را به اتاق بغلی اش
.نقل مکان کردم
همین چیز در ظاهر به آرامی میگذشت. امید، کار جدیدی را گرفته بود و سرگرم آن بود. صبح میرفت، شب
.میآمد. گهگاهی هم شبها نبود و راحیل را پیشم میفرستاد
سر من هم با درس و مشقم گرم بود. تا ظهر کلاس میرفتم و از ظهر به بعد برای کنکور آماده میشدم. همچنان

دلیل اصلی مشکلات هلدینگ را نمیدانستم اما با چیزهایی که هر روز رهام و امید از آن حرف میزدند،
.اوضاع به خوبی پیش نمیرفت
دلم میخواست یک طوری به هلدینگ بروم و ببینم چه خبر است اما بهانهی خوبی نداشتم. یعنی راستش را
!بگویم اصلا بهانهای نداشتم
با قل قل کردن آب کتری، به سمتش میروم و زیرش را خاموش میکنم. ساعت از هشت گذشته بود و امید یک
.ساعت تاخیر داشتبه بودنش عادت کرده بودم، وقتی بود، خیالم راحت بود و هنگامی که حضور نداشت، گویی در و دیوار خانه
.برایم فحش محسوب میشد
دیگر با او کنار آمده بودم. با حضورش، با غرورش، با شوخی ها و مسخرهبازیهایش... با همه چی او و
.مربوط به او
با باز شدن در، از آشپزخانه خارج میشوم. سر و صدای هر دویشان می آمد. طبق معمول، رهام داشت امید را
.دست میانداخت
رهام: حاجی ولی واقعن من درک نمیکنم این دخترا چرا اینطورین؟ یارو انقدر جیغ جیغ کرد بخاطر یه امضا
.گوشم کر شده

ل 🍳
😎😍
☑️😎
😎💙
❄️🍳
🖼

💎🍳

😎💙
1 😱 43 😁 79 💙 333 👍
September 2024 30
آ
10:05
آووکـــ🍳ـــادو
p886#
سلااام -.
سلامم مصادف میشود با چشم در چشم شدن من و امید. رهام
زودتر به خودش میآید و سلامم را مثل خودم با
انرژی مضاعف میدهد اما امید تنها به سر تکان دادن، اکتفا میکند.

:امید که به سمت سرویس میرود، رو به رهام میگویم
چش بود؟ -
:خودش را روی مبل می اندازد.امیده دیگه... مثل روزای قبل. البته امروز یکم سرش شلوغتر بوده -
.نمیتوانستم به رهام بگویم امید دیگر مثل امید روزهای قبل نیست حداقل در این یک هفته نبود. حتی اگر خستگی داشت، با ورودش سلام میگفت، حالم را میپرسید و سپس
میگفت " شام چی داریم؟" و خوشحال بود از اینکه دیگر غذای فستفود بیرونی را نمیخورد و از شرش
.راحت شده
:کنارش مینشینم
سرش چرا شلوغ بود؟ -
:همانطور که مشغول کار کردن با موبایلش بود، سرش را بالا میآورد .فناش حمله کرده بودند، دو ساعت مشغول همونا بودیم -
.بعد از اینکه شام را میخوریم، هرچقدر به رهام اصرار کردیم بماند، نماند و رفت
امید مشغول وارسی کردن مجلهها بود. مجلههایی که با او مصاحبه کرده بودند و ازدواج سوری که از آن دَم
.میزدیم به یک بمب خبری تبدیل شده بود
یعنی این خبر به بندر رسیده بود؟ آرامش خبرها را پیگیری میکرد؟

به مامان گفته بود دخترکش عروس شده؟
ماجد فهمید؟ حسام چطور؟
🧿 ل
😍😎
☑️😎
💟😎
🍁🧿
💳
💎🧿
💟😎
1 💔 1 👎 9 🔥 39 😳 149 👍 266 💟
2 October 2024
آ
10:34
آووکـــ🧿ـــادو
#p887
آلا... الاله؟ -.با صدای امید، به خودم میآیم. به آلا گفتنش عادت کرده بودم

:از فکر بیرون آمدم
بله؟ -
توست
نتِ
."یک دستش را باز میکند و با سر اشاره میکند به سمتش بروم. این یعنی " بیا، آغوشم پذیرای
مجلهها شده و آنها را روی
لِ
مخالفت نمیکنم، پیشِ او میروم و او، دستِ تنومندش را قفلِ تنم میکند. بیخیا
.میز انداخته بود
با دستانش موهای کنارِ صورتم را کنار میزند و با چهرهای که خستگی از آن میبارید، نگاهم میکند. نگاهش
.حکمِ آتش داشت، قلبم که هیچ، کلِ تنم را میسوزاند
چرا تو فکری؟ چیزی شده؟ -
لبخند مصلحتی میزنم. باید جمعش میکردم. چیزی نشده بود... فقط این روزها، گرمای حضورش زیادی اذیتم
.میکرد. در حالی که دوستش داشتم اما میترسیدم
امید هنوز حافظهاش را به دست نیاورده بود. من را یادش نمیآمد. نمیدانست چگونه و چطور به اینجا رسیده

.ام. نمیدانست چه کرده، چه شده، چه اتفاقاتی رقم خورده
نه که این امید را دوست نداشته باشم. اتفاقا این امید را بیش از
هر زمان دیگری دوست داشتم. آری، دوستش
.داشتم. حتی اگر بارها با خودم مجادله میکردم و امید را مقصر
میدانستم. با همهی این تفاسیر دوستش داشتم
.از کِی؟ نمیدانم
.چطور؟ حتی این را هم نمیدانم
.به خودم آمدم و دیدم با حضورش قلبم یک طور دیگر میزند. حالم
از این رو، به آن رو میشود

3 3 5 6 24 132 303
October 2024 3

آ
12:57
آووکـــ🧿ـــادو
p888#
اسمم را که به زبان میآورد، آن " آلا" را که میگفت و " له" آخرش را که میخورد، گویی با دستانش قلبم را
.به چنگ انداخته
زمستان بود. هیچوقت در بندر سرمای جان سوزِ زمستان را احساس نکرده بودم اما اینجا، در پایتخت، در این
.شهری که کیلومترها دورتر از زادگاهم بود، سرمای زمستان را با پوست و استخوانم را لمس میکردم
و هر از گاهی که امید، روی خوشش را نشان میداد، با قلبم راه میآمد و در راه ضلالت، چراغی روشن
.میکرد، گویی هوای خنک بهاری را روانهی وجودم میکرد
پسند واقع شدم؟ -
با جملهاش تکانی میخورم. دوباره در دنیای امید غرق شده بودم بی آنکه دست خودم باشد. مشتی روی بازوانش
:میزنم
.خودشیفته -
خسته نشی انقدر دستِ نوازش روم میزنی؟ -

:همیشه با خونسردیاش حرصیام میکرد
!امید -
:میخندد، از همان خنده هایی که دوستش داشتم. همان
خندههایی که چالش را به نمایش میگذاشت
.باشه بابا، من تسلیم -
حالا فکر نکنی از امید امید گفتنت میترسمها، اگه کوتاه میام برای
اینه که جلوم املت نزاری بگی این غذای
...خونگیه
.با حرفی که میزند نمیتوانم جلوی خندیدنم را بگیرم. میخندم، بلند
امید عاشق غذای خانگی بود. چند روزِ پیش به قدری اذیتم کرده بود
که برای تنبیه کردنش، صبحانه، ناهار و
.شام جلویش املت گذاشتم
🍳 ل
😎😍
😎☑️💗😎
🍁🍳
💳
💎🍳

😎💗
👍 333 💗 78 😄 72 🔥 7 🥲 6 😵 2
October 2024 4
آ
10:36
آووکـــ🧿ـــادو
#p890
بنده خدا هرچقدر نازم را میکشید، هرچقدر میگفت تا قیمهی
محبوبش را درست کنم، پایم را در یک کفش
.انداختم و هیچ چیز برایش درست نکردم
.از آن روز به بعد، حساب کار دستش آمد
.امید: آره بخند. مامان بیچارهی من دلش خوشه مثلا زن گرفتم
:اگر اجازه میدادم حرفهایش را ادامه دهد، یک چیزی هم طلبکار
میشد. غر میزنم
اگه فهیمه جون بپرسه چرا اینکارو کردم، دلیل محکمه پسندی دارم.
میگم پسرش عین بچههای پنج ساله من و -
.اذیت میکنه
:با تاسف نگاهم میکند
.خوبه دختر همسایه نیستی، زنمی -
هروقت طوری حرف میزد که من " زن" او خطاب میشدم، قلبم هُری

میریخت. بیجنبه و نابلد بودم. ولی
.درد اصلی آنجا بود که او از سر شوخی و اذیت من را اینطور صدا میزد
.هر دو میدانستیم این نمایش نُه ماهِ دیگر تمام میشود. من دیگر هیچ نسبتی با او نداشتم
:برای اینکه عادی نشان بدهم، دوباره مشتی روی بازویش میزنم
.هرچی باشه، حق نداری من و اذیت کنی -
.من را به خودش میفشارد. پیشِ او، هیچ توانی نداشتم. بی دفاع ترین آدم بودم
خب بگو ببینم. چی شده؟ چرا تو فکر رفته بودی؟ -
باید از خانواده میگفتم اما دلم نمیخواست. فرصت را غنیمت میشمارم و همه چیز را به نفع خودم به جریان:میاندازم
واقعا دوست داری بدونی به چی فکر میکردم؟ -
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🍳
💳

💎🧿

😎💗

💗 288 👍 142 🥹 21 💔 11

October 2024 6

آ

10:50

آووکـــ🧿ـــادو

#p891

:ابرویش را بالا میدهد

.آره خب -

اگه بگم، قول میدی جواب بدی؟ یه جواب درست و حسابی!؟ -

:هوم" ی که زیر لب میگوید، مهر تاییدی میشود برای پرسیدن سوالاتم "

.داشتم به این فکر میکردم چه مشکلی میتونی با شهیاد داشته باشی که این همه مدت طول کشیده و تموم نشده -

سهام مگه چقدر میتونه مهم باشه؟ اصلا گیرم که مهمم باشه، چطور میتونه انقدر اختلاف به وجود بیاره؟

زمانِ کمی نیست، چندین هفتهاست با هلدینگ و شهیاد مشکل داری. و قطعا انقدر بچه نیستم با گفتن اینکه

.مشکل سهام و بحث مالیه، قانع بشم
چشمانم را بسته بودم و سوالاتم را بدون نگاه کردن به صورتش میپرسیدم. یک بند، بدون نفس کشیدن. فکر
.میکردم اگر الان نپرسم، دیگر هیچگاه موقعیتش پیش نمیآید
سوالاتم که تمام میشود، چشمانم را باز میکنم و صورت برافروختهی او را میبینم. قسم میخورم اگر.میتوانست دستانش را روی گلویم میگذاشت تا خفه شوم و کلمهای به لب نیاورم
.دل دل می کردم چیزی بگوید. این سکوتش از هر داد و فریادی بدتر بود. فکرش را نمیکردم واکنشش این باشد
جرئت به خرج میدهم و به چشمانش زل میزنم. همان چشمان دریاییاش که حالا نا آرام بودند. خروشان،
...مواج
.سوالام تموم... تموم شدند -
حلقهی دستانش شل شده بودند، کمی تکان میخورد. حرف زدن برایش سخت بود. اما چرا؟
🧿 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🧿

📼

🧿💎

💚😎

🤔 240 👍 145 💚 63

7 October 2024

آ

22:58

آووکـــ🧿ـــادو

#p892

چند ثانیهای میگذشت که امید سکوت را به حرف زدن ترجیح داده بود. از سوالم پشیمان میشوم. انگار بد موقع

.مطرحش کرده بودم

:دستپاچه نگاهش میکنم

...بی خیال، نمیخواد جواب بدی امید -

.به سمتم بر میگردد، نگاهم تلاقی میشود با نگاهِ سرد و پر از خشمش

.بر میگرده به هشت، نُه سال پیش -.بالاخره زبانش باز شده بود

تو... تو از کِی من و میشناسی؟ -

:سوالش به جملهی قبلیاش ارتباطی نداشت. اما بعد از دو دو تا چهار تا کردن، جواب میدهم

.حدود شش ماهِ پیش -

:تک خندهای میکند. دستی روی صورتش میکشد

منظورم این جریانات نبود. از قبل... از قبل من رو نمیشناختی؟ -

آها" ی کشداری میکشم. او را میشناختم اما نه آنقدر که آرامش و همکلاسیهایم در دنیایش غرق شده بودند. "

!او را دل حد همین بازیگر سینما و تلویزیون میشناختم

:دستی در هوا تکان میدهم

.در همین حد که بازیگری... نه کمتر نه بیشتر -

:تعجب میکند. یک تای ابرویش را بالا میاندازد

عجبا... تو واقعا جز سینه چاکای من نبودی؟ -

سینه چاک؟ امید دلش خوش بود. به قدری بدبختی و مشکلات داشتم که اصلا به این جور چیزها فکر نمیکردم.

با حسام و ماجد به اندازهی کافی سکانس های دارک داشتم. دیگر فیلم و سریال میخواستم چه کار!؟

🧿 ل

😍😎

☑️😎

💘😎

🍁🧿

💳

💎🧿

😎💗

💗 256 👍 153 😂 41

October 2024 8

آ

10:44

آووکـــ🧿ـــادو#p893

پوزخندی میزنم. پوزخندی به اندازهی درد کتک خوردن زیر دست ماجد. به اندازهی فشار روانی که توسط

.حسام میکشیدم

من واقعا جز سینه چاکای تو نبودم، چون نه وقتش رو داشتم نه حالش رو... اما از آرامش زیاد اسمت رو -

.شنیدم

آرامش کیه؟ -

.خواهرم -

:سری به معنای تایید تکان میدهد

هووم... خوبه. حالا چیزی از زندگی من میدونی؟ -
:بیست سوالیاش تمام نمیشد
از چیه زندگی تو؟ -
:تردید داشت
...مادرم، نسیم -
شنیدن نام زن کافی بود تا اتفاقات چند ماه پیش به خاطرم بیاید.
مادری که میدانستم مادری نکرده است.
.میدانستم درکی از مادر بودن ندارد. میدانستم فقط نامِ مادر را یدک کشیده
او چیزی از چند ماه پیش یادش نمیآمد. حالا چه میکردم؟
وحشیگری مادر و برادر گرگ صفتش را میگفتم؟
چه واکنشی نشان میداد؟
.نگفتن را انتخاب میکنم و خودم را به آن راه میزنم
...یه چیزایی شنیدم. میدونم فهیمه جون -
:حرفم را سریع قطع میکند. عصبی لب میزند
...فهیمه مادرمه. نسیم یه بی همه چیزهِ هیچی نداره! حیفِ اسم مادر که روش بزارم -
خشم و نفرت را در پسِ هر کلمهای که از زبانش خارج میشد، میفهمیدم. دلش پر بود. کینه قلبش را پر کرده بود.

🍳 ل
😎😍
😎💙☑😎
🍁🍳

🧾

🍳💎

💙😎
🤔 206 👍 181 💙 74 😵 9 👎 2
9 October 2024
آ
23:26
آووکـــ🍳ـــادو
#p894
امید: تو همون دوران کثافت کاری نسیم، همون زمانی که نسیم با خودخواهیش من و غرورم رو لِه کرد. همون
...زمانی که از اسم زن جماعت متنفر شده بودم
له شدهاش حرف میزد. زندگی واقعا عجیب

رِ

مشتاقانه گوش میدهم. امیدِ در ظاهر بی قل و قش، حالا از غرو
.و غیرقابل پیش بینی بود
با شهیاد تو یه دانشگاه درس میخوندیم. من و رهام و شهیاد! اون
دوران زیاد پی درس و کتاب نبودم اما شهیاد -
.چرا... رهام هم پنجاه پنجاه بود
.تو این اوضاع قمر عقربی که به وجود اومده بود، نمیدونم چی شد،
چطوری شد، با اون و دوستاش آشنا شدیم
رهام پایهی مسخره بازیها بود. هرچقدر من و شهیاد آروم و سرد
بودیم، رهام دهن سرویسکن و گرم. یه روز
.برنامه چید باهاشون بریم بیرون. رفتیم
هرچقدر میخواستم از جمع فاصله بگیرم، بر خلاف من، اون هی
نزدیکتر میشد. حرف میزد، تعریف
.میکرد، میگفت، میخندید. در ظاهر گوش میکردم، میخندیدم اما
حواسم اونجا نبود
انقدر این دورهمی و بیرون رفتنها پیش اومد که شماره رد و بدل
کردیم. روزا همو میدیدیم، شبا تلفنی حرف
...میزدیم
امید حرف میزد و من همهی گفتههایش را در ذهنم تصور میکردم.
تشخیص اینکه از چه چیزی دارد حرف
.میزند سخت نبود

!امید: یه روز به خودم اومدم و گفتم، پس تو این دنیا یه جنس مخالف خوب هم پیدا میشه... همه مثل نسیم نیستند

343 69 39 8 2

October 2024 12

آ

09:36

آووکـــادو

#p895

.بعد از تمام شدن جملهاش، ساکت میشود. انگار ته داستان همین بود و نتیجهی گیری پایانیش با خودم

.ولی با همهی این تفاسیر، چه ربطی به شهیاد داشت؟ چه چیز

مشترکی میتوانستم پیدا کنم؟ هیچ! یک هیچ گنده
صدای ترکیدن آسمان، باعث میشود به سمت پنجره برگردم. باران
میبارید. از همان بارانهایی که تا صبح
.معابر را آب میانداخت
.رعد و برق، باران، باد... زمستان با تمام توانش خودنمایی میکرد
.امید: تهران میدونه تو عین سگ از رعد و برق میترسی، بخاطر
همین برات بندری میزنه
با جمله اش، نگاه از بیرون میگیرم. لحنش شیطنت داشت. باز
برگشته بود به همان امید قبلی. چپکی نگاهش
:میکنم تا حساب کار دستش بیاید
...بامزه... من دیگه به این آب و هوای شما عادت کردم. نمیترسم -
به ساعت مچیاش نگاه میکند و بعد از " نچ" زیرلبش، از جایش بلند
میشود. همانطور که به سمت اتاق
:خوابش میرفت، میگوید
.دیر وقته، میرم بخوابم. توام اگه ترسیدی میتونی امشب بیای
پیش من. شب بخیر -
علنا من را به بهانهی آسمان تهران، به اتاق خوابش دعوت کرده بود!
نه که بدم بیاید، آغوشش را دوست داشتم.
!حتی این اطمینان را داشتم امید دیگر اذیتم نمیکند. کاری به کارم
ندارد. صرفا بغلم میکند، همینمن بود؟ و

لِ
دوست داشتم بروم، با میل قلبیام. مگر چقدر دیگر پیش او میماندم؟ مگر چندماهِ دیگر به ظاهر ما
مگر چقدر دیگر فرصت پیش میآمد، تا امید من را به اتاقش دعوت کند برای بیشتر مزه کردن طعم آغوشش؟
زمان را طول میدهم، نمیخواستم فکر کند مشتاق هستم. برقها را خاموش میکنم. شاید تا به الان خواب رفته
باشد!

ل

1 4 9 17 28 91 315
October 2024 13

آ
23:09
آووکـــ🧿ـــادو
#p896
.در را آرام باز میکنم. با قدمهای آرام به سمت تختش میروم. پشت به من خوابیده بود و صورتش را نمیدیدم
...بیا انقدر فس فس نکن دختر -
با شنیدن صدایش، هینی میکشم. پس بیدار بود! حالا دیگر خجالت میکشیدم به سمتش بروم. به تختش رسیده
:بودم، به سمتم بر میگردد. پتوی روی تخت را کنار میزند
...بیا -
هرچقدر سعی داشتم چشمانم را از بالا تنهی لختش بگیرم اما نمیشد. سرم را پایین می اندازم و روی تخت دراز
.میکشم
.مرسی -
صورتش در چند ساعتی صورتم قرار داشت. نفسهایش، به گردنم میخورد. چشمانش برق میزدند. خشک
.شدن دهانم را حس میکردمامید: تشکر کردن هم بلدی؟
:سر تکان میدهم
.اهوم -

پتو را تا روی سینهام بالا میکشد:

- هوم، خوبه پس.

چشمانم را میبندم، او هم چیزی نمیگوید و پشت به من بر میگردد.

من آغوشش را میخواستم نه اینکه به من

پشت کند و بخوابد!

آلالهی درونم نهیب میزند:

"پسره دلش می خواد برگرده بخوابه، چته؟ "

با خودخودهی جواب وجدانم را میدهم:

"پسره غلط کرده، من بخاطر بغلش اومده بودم نه تخت و پتوش!

که "

ل 🍳

😎😍

☑️😎

😎💙

🍁🍳

🖼️

🍳💎

😎💙

1 💔 5 🔥 6 👎 13 😳 109 👍 114 😄 260 🤍
15 October 2024
آ
10:17
آووکـــ🧿ـــادو
#p897
:دست خودم نبود، بی اختیار طعنهای به کمرش میزنم
!امید -
:خوابآلود پاسخم را می دهد
بله؟ -.من خوابم نمیبره -
اصوات نامفهومی که زیر لب می گفت را نمیفهمیدم. غر میزد. به پهلو بر میگردد و یک دستش را زیر سرش
.میگذارد
.من هم مثل او
:چشمانش خواب نداشتند. جز به جز صورتم را مینگارد
خب؟ باید برات قصه بخونم تا خوابت ببره؟ -
قصه نمی خواستم. آغوش میخواستم. دلِ زبان نفهمم بهانه گرفته بود. نمیتوانستم یقهاش را بگیرم و بگویم کمی
تنِ نحیفم کن
جِ

!آغوشت را خر
:روی دلم سنگ میگذارم و دَم نمیزنم
بلدی قصه بگی مگه؟ -
:پوزخند میزند
!زندگی من یه داستان کامله -
:به چشمان دریاییش خیره میشوم
مگه ته زندگی تو مشخصه؟ -
:لبش را گاز میگیرد و ابروانش را بالا میدهد
.شاید -
:مخالفت میکنم
.زندگی تو نه کامله، نه تهش مشخصه. پس اینطوری نگو -
:ضربهای به دماغم میزند. از درد چینی به آن میدهم. عادتش بود.
با دستم دماغم را میگیرم
...مردم آزار -
تنها نگاهم میکند. حتی اگر نگاهش حرفی داشت من آن را
نمیفهمیدم... من صرفا میتوانستم آرام و خروشان
.بودن آبیهایش را بفهمم
🧿 ل
😍😎
☑️😎

#p898

میدونی ته داستان دوران دانشجوییم چی شد؟ -
.سوالش ناگهانی بود. فکر نمیکردم برگردد به قبل. دوباره میخواست
از سر بگیرد؟ مشتاق بودم بشنوم
:بعد از کمی مکث، جوابش را میدهم
.میتونم تشخیص بدم ته داستان زیادی خوب نبوده اما نمیتونم
ربطش رو به شهیاد بفهمم -
:لبخند میزند. از همان لبخندهایی که میتوان فهمید زهرخند است.
نفسی بیرون میفرستد
باهم خوب بودیم. حداقل کنارِ اون حالم خوب بود. دیگه به جز
روزایی که با بچهها دور هم جمع میشدیم، -
.دوتایی هم بیرون میرفتیم
بدون اینکه خودم بخوام برام جدی شده بود. دوستش داشتم،
دوستم داشت. همه چیز نرمال بود و خوب پیش

...میرفت تا اینکه
.از برافروخته شدن صورتش میتوانستم بفهمم چه شده
تا اینکه چی؟ -
شیشهی باوری که ازش ساخته بودم رو زد، شکوند. دیوار اعتمادی
که ذره ذره شکل گرفته بود رو به خرابه -
.تبدیل کرد
یعنی چه کاری میتوانست انجام دهد تا امید را به اینجا برساند؟
خیانت کرده بود؟ قالش گذاشته بود؟ بی خبر او
را ترک کرده بود؟
چطوری؟ -
!امید: رفت با شهیاد
🍳 ل
😍😎
😎☑️💟😎
🍁🍳
💳
💎🍳
😎💟

👍 361 ❤️ 109 😳 16 🍾 8 👎 6 🔥 5 💀 2 🍓 1
20 October 2024
آ
10:33
آووکـــ🧿ـــادو
#p898
میدونی ته داستان دوران دانشجوییم چی شد؟ -
.سوالش ناگهانی بود. فکر نمیکردم برگردد به قبل. دوباره میخواست از سر بگیرد؟ مشتاق بودم بشنوم
:بعد از کمی مکث، جوابش را میدهم
.میتونم تشخیص بدم ته داستان زیادی خوب نبوده اما نمیتونم ربطش رو به شهیاد بفهمم -
:لبخند میزند. از همان لبخندهایی که میتوان فهمید زهرخند است. نفسی بیرون میفرستد
باهم خوب بودیم. حداقل کنارِ اون حالم خوب بود. دیگه به جز روزایی که با بچهها دور هم جمع میشدیم، -
.دوتایی هم بیرون میرفتیم
بدون اینکه خودم بخوام برام جدی شده بود. دوستش داشتم، دوستم داشت. همه چیز نرمال بود و خوب پیش
...میرفت تا اینکه

.از برافروخته شدن صورتش میتوانستم بفهمم چه شده
تا اینکه چی؟ -
شیشهی باوری که ازش ساخته بودم رو زد، شکوند. دیوار اعتمادی
که ذره ذره شکل گرفته بود رو به خرابه -
.تبدیل کرد
یعنی چه کاری میتوانست انجام دهد تا امید را به اینجا برساند؟
خیانت کرده بود؟ قالش گذاشته بود؟ بی خبر او
را ترک کرده بود؟
چطوری؟ -!امید: رفت با شهیاد
1 🤔 4 💧 7 🥰 11 😳 85 👍 171 💙
10:33
p899#
نمیتوانستم به گوشهایم باور کنم. چه شنیده بودم؟ امید چه گفته
بود؟ کلمات در ذهنم گم شده بودند و نمیدانستم
.چه بگویم
:خودش ادامه میدهد
من همیشه توی روابطم درصد خطا میزارم. اما برای شهیاد؟ هیچی.
حتی اگه با خودم فکر میکردم یه روزی -
ی شهیاد نمیرفت
پِ

.یکی میخواد بهم خیانت کنه، هیچوقت ذهنم
امید میگفت و من داشتم به این فکر میکردم واقعا شهیاد میتوانست خیانت کند؟
به او نمیخورد. به پدری که جانش وصل جان دخترکش بود. به مردی که حساب و کتاب سرش میشد. باورم
.نمیشد. باور نمیکردم
...شاید... شاید مقصر اون بوده باشه -
:سریع حرفم را قطع میکند
!حتی اگه اون مقصر باشه شهیاد نباید باهاش ازدواج میکرد -
دیگر کیش و مات میشوم. شطرنج زندگی امید زیادی ماتم کرده بود. شهیاد با او ازدواج کرده بود؟
یعنی... یعنی... چرا نتیجه گرفتن برایم سخت شده؟ شهیاد با آن ازدواج کرده بود؟ پس دخترکش از آن بود. پس
...خودش... او فوت شده بود و حالا دیگر وجود نداشت
.اطلاعاتی که به مغزم هجوم آورده بودند زیادی دور از انتظارم بود
.به امید نگاه می کنم. همچنان لبخند روی لبهایش جا خوش کرده بودند
چرا؟ چرا اینکارو کرد شهیاد؟ -
🧿 ل
😍😎

☑️ 😎
😎 💙
🖼️ 🍁 🍳

💎 🍳

😎 💙

4 🤔 7 💧 54 💙 59 😢 326 👍

October 2024 21

آ

22:19

آووکـــ🍳ـــادو

p900#

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

راوی:

امید برخلاف سوالی که آلاله از او پرسیده بود، جواب دیگری میدهد:

وقتی باهم دیدمشون باورم نمیشد. حتی وقتی از اون پرسیدم چرا این کار رو کرده و جواب داد که شهیاد رو -

بیشتر دوست داره، بازم باورم نمیشد.

وقتی رهام زمین و زمان و فحش می داد و بهم میگفت چشمام رو

باز کنم و اینارو ببینم... بازم باورم نمیشد.
.باورم نمیشد تا زمانیکه کارت عروسیشون به دستم رسید
اونجا بود که فهمیدم هیچکس لیاقت نداره. اونجا بود که فهمیدم
جنس مخالف جز رفع نیاز و سرگرمی، به درد
...نمیخوره. اونجا بود که دیگه از همه بریدم
امید با هر کلمهای که از دهانش بیرون میآورد، تصویر محوی از
گذشته برایش جلوهگر میشد. گذشتهای که
.دلیلِ اصلی امید این روزهایش بود
.آلاله به حرفهای امید فکر میکند، اینکه شهیاد چطور میتوانست با
امید چنین کاری کند
.چطور آن زن توانست امید را کنار بگذارد و شهیاد را انتخاب کند؟
همه چیز پیچیده و عجیب به نظر میرسید
آلاله به امید حق می داد. حق میداد اگر امید زن ها را به یک چشم
میدید. حق میداد اگر امید از همجنسانش
.خوشش نمیآمد. حق میداد
.از یک طرف نسیم از طرف دیگر اتفاقاتی که با شهیاد رقم خورده
بود
🧿 ل
😍😎
😎☑️❤️😎

🍁🍳

📼

💎🍳

😎💗

👍 297 💗 55 😳 35 💔 23 👎 1 😁 1

October 2024 22

آ

10:27

آووکـــ🍳ـــادو

#p901

امید به صورت آلاله نگاه میکند. داستان جدید زندگیاش او بود.
آلاله بود. دخترکی که سر و کلهاش یه هویی
.پیدا شده بود و اصلا نمیدانست چه خبر است
زندگی روی دورِ تُندِ خودش حرکت میکرد و امید هر چقدر دست و پا
میزد به آن نمیرسید. هنوز باور اینکه
.دخترک با او در یک خانه زندگی میکند و حالا در چند سانتی
متریاش، دراز کشیده است، برایش سخت بود
:بیاختیار لب میزند

.ته این داستان جدید هم که مشخص نیست -
آلاله نمیدانست باید به خودش بگیرد یا نه. یا اصلا اگر به خودش میگرفت، نمیدانست باید پایانش را با
...جداییشاش خوش بداند یا با ماندش
.رفتار این روزهای امید ضدنقیض به نظر میرسید
:سکوت که طولانی میشود، امید میگوید
.بهتره دیگه بخوابیم، شب بخیر -
.آلاله دیگر امید را اذیت نمیکند. برای امشب کافی بود. شب بخیر زیر لبی را میگوید و چشمهایش را میبندند
او میخوابد اما حالا امید بود که چشمانش خواب نداشتند. گذشته که هیچ، حال و آینده منجر به بیداریاش شده
.بود
تکلیف آلاله چه می شد؟ نمی توانست کتمان کند به او احساسِ خوبی دارد. از حضورش، از اینکه وقتی به خانه
...می آید او را میبیند و با او سر و کله میزند. با حاضر جوابی و بلبل زبانیاش
.زندگیاش رنگ آرامش به خود گرفته بود. البته اگر قضیه ی هلدینگ و مشکلات با شهیاد را فاکتور میگرفتشهیاد را درک نمیکرد. چرا باید کاری میکرد تا امید در هچل بیافتد؟ حساب و کتابها با هم نمی خواند.

.قراردادی که نوشته بود و امضایش را امید اصلا نمی دانست چه زمانی زده است
.اینکه معامله را بر هم زده بودند و حالا باید خسارت وارد شده را پرداخت میکردند، امید را دیوانه میکرد

4 18 29 164 273

October 2024 23

آ

23:00

آووکـــادو

#p902

...چشمانش را باز میکند. نگاهی به اطراف میاندازد. دخترک را در آغوش کشیده بود و دخترک او را
.با خودش فکر میکند، اگر آلاله بیدار میشد و این وضعیت را میدید حتمن داد و قال راه میانداخت
از جایش برمیخیزد. طوری که آلاله را بیدار نکند. صبحانه نمیخورد. حوصلهاش را نداشت. دلش میخواست
.زودتر به هلدینگ برود و کار ها را راست و ریست کند
:خسته بود اما خستگی را نشان نمیدهد. با قدمهای محکم به سمت میز منشی میرود
تشریف دارند؟ -
:منشی که از دیدن امید، آن هم این وقت صبح متعجب شده بود. به لکنت میافتد
...عه... جنابِ... جناب شایگان -
:امید حوصلهی وقت تلف کردن را نداشت، سوالش را دوباره میپرسد
تو اتاقش هست یا نه!؟ -اینجام، کارت چیه؟ -
.شنیدن صدایش کافی بود تا امید سری با تاسف تکان دهد و به طرفش برگردد. پوزخندی میزند
.شهیاد مثل همیشه آراسته و خوشپوش رو به رویش قرار داشت
:شهیاد یک قدم به سمتش بر میدارد

کاری داشتی؟ -
:امید هم به تبعیت از او، یک قدم به جلو بر میدارد و فاصله را کم میکند
.میخوام باهات صحبت کنم -
شهیاد ابرویی بالا می دهد. امید چه حرفی میتوانست با او داشته باشد؟ همهی حرف ها را دیروز زده بودند.
...چیزی نمانده بود دیگر
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💝
🍁🍳
💳
💎🍳
😎💝
👍 305 💝 66 😳 47 🥰 7 🤩 3
26 October 2024
1آ

1:53
آووکـــ ــــادو
#p903
هر دو رو به روی یک دیگر نشسته بودند. هر کدام فکرشان در جای دیگری بود. امید به گذشته فکر میکرد و
.شهیاد به آینده ای که دلش میخواست طبق برنامههایش پیش برود
.شهیاد: خب؟ گفتی حرف داری، بزن
امید یک دستش را روی پایش میگذارد و کمی جلو میآید. یاد حرفهای دیشبش با آلاله میافتد، گذشته را شخم.زده بود و خاطرات خوبی از آن بیرون نیاورده بود
شهیادی که یک روز دوستش بود و دستِ دوستی به یک دیگر داده بودند، حالا دشمن قسم خوردهاش به حساب
.میآمد
.چرا این کارو میکنی؟ با پایین انداختن من چی گیرِ تو میاد؟ من بخورم زمین، اعتبار شرکتم خورده زمین -
شهیاد از سوال ناگهانی و خونسردی که امید در بیان کلمات داشت، ابرویی بالا میاندازد. فکر میکرد، دوباره
.گارد میگیرد تا حرفش را بزند اما امید دیگر حوصلهی این مسخره بازیها را نداشت

.باید کار را یک سره میکرد و سریع میرفت سر اصل مطلب
...من و تو گذشته ی خوبی نداشتیم و نداریم. اما از الان به بعد،
نمیخوام اگه چیزی رقم میخوره -
:شهیاد بدون توجه به گفتههای امید، حرفی که در دلش سنگینی
میکرد را به زبان میآورد
وصلت جدیدت بهت ساخته؟ -
امید با شنیدن جملهی شهیاد تعجب میکند. بحث الانشان چه
ربطی به ازدواجش داشت؟ عصبی از گفته ی شهیاد،
:دستانش را مشت میکند
!فکر نکنم زندگی شخصی من به تو ربط داشته باشه -
💜😍پکیج تخفیفمون رو از دست ندید
💜کلیک کنین
👍 372 💜 74 😵 29 🤔 10
October 2024 27
آ
10:53
آووکـــ🎯ـــادو
#p904
:شهیاد برای آن که امید را بیشتر حرصی کند پوزخندی میزند و
دستی روی ته ریشش میکشد

آره خب، ربطی نداره. ولی جالبه اندفعه پای گند و کثافتی که به بار آوردی وایستادی! انگاری تصادف روی -
!ذهنت تاثیر مثبت گذشته
امید گیر میکند روی همان جملهی " پای گند و کثافتی که به بار آوردی وایسادی."! گند و کثافت دیگر چه بود!؟
شهیاد از چه چیزی حرف میزد که امید مغزش برای آن نمیکشید!؟ از جایش برمیخیزد و رو به شهیاد خیز بر میدارد. یقهاش را به دست میگیرد. با دندانهای روی هم کلید شده،
:میغرد
!!!چی میگی حروم* زاده!؟ قبل حرف زدن فکر کن بعد از اون دهن کثیفت بیرون بیار -
:شهیاد که انتظار چنین برخوردی را از امید نداشت، دست پاچه از رفتار امید، دستانش را تسلیم وار بالا میبرد...دستت و بکش کنار -
:امید تکانش میدهد
ولت کنم!؟ همیشه گ*وه زدی به زندگی من، حالا میگی ولت کنم؟ چی تو اون ذهن خرابت میگذره!؟ -
شهیاد صرفا آنچه را که شنیده بود را به زبان آورده بود. از صحت خبر آگاهی نداشت. تیری در تاریکی پرتاب
.کرده و حالا تیرش به هدف خورده بود
فکر نمیکرد امید به این اندازه واکنش نشان دهد. نه که راضی

نباشد، راضی بود. او از شکنجه شدن امید لذت
!میبرد
😍💗پکیج تخفیف طلایی اخرین روز
c/1630910089/39523
😳 261 👍 113 💗 45 😨 42 👎 8 🔥 2
October 2024 29
آ
10:29
آووکـــ🧿ـــادو
#p905
دِ حرف بزن، چی میگی تو؟ -
:شهیاد، خیره در دریای طوفانی امید، زهرخندی میشکند
چی میخوای بشنوی؟ اینکه گفتم اون دختره بچه رو هم دستمالی
کردی و حالا گردن گرفتی؟ این و میخوای -
!بشنوی؟ خب... شنیدی
امید نمیتوانست به گوش هایش و چیزهایی که میشنید اعتماد
کند. چه میگفت شهیاد؟ دستمالی؟ گردن گرفتن!؟
راجع به آلاله میگفت!؟
دستانش شل می شود و یقهی شهیاد را ول میکند. باید از یکی
میپرسید. باید از یکی میپرسید چه خبر است...

...گیج بود، منگ بود. سرش سنگین تر از تنش به نظر میرسید
:شهیاد که حال و روزش را میبیند، گویی به هدفش رسیده باشد.
یقهاش را درست میکند و پشت میزش مینشیند
...حالا چیزی نشده که... مهم اینه باهاش ازدواج کردی دیگه -
جملهی شهیاد کافی بود تا امید نگاه برزخیاش را روانهاش کند. با آنکه گفته های شهیاد دور از انتظارش بود اما
!در ظاهر کم نمیآورد. اصلا نباید هم کم میآورد
شهیاد همیشه زندگیاش را به گند کشیده بود. چرا در برابر او باید ضعف به خرج میداد؟ جریان امروز دیگر
!مثل جریان گذشته نبود که بخواهد کوتاه بیاید
با انکه نمیدانست چه خبر است، اما دلیلی هم نداشت شهیاد پایش را از گلیمش دراز تر کند. با نفسهای عصبی،.به سمت شهیاد قدم بر میدارد
:دو دستش را روی میز میگذارد و در برابر صورت مبهوت شهیاد، لب میزند
امروز اومده بودم مثل آدمیزاد باهات راجع به شرکت صبحت کنم اما نشون دادی لایقش نیستی. اینکه از فردا -
...چه بلائی قراره سرت بیاد دیگه مقصر من نیستم
🧐 ل
😍😎

☑️ 😎
😎 💚
🍁 🍳
💳

💎 🍳

💚 💚
5 💔 7 💧 13 🥰 151 👍 288 💚
October 2024 30
آ
10:56
آووکـــ🍳ـــادو
p906#
:شهیاد از امید رو به رویش میترسد اما به روی خودش نمیآورد و با پرویی میگوید
تهدیدم میکنی!؟ -
:امید زرنگ تر از آن بود که نتواند ترس را از چشمان شهیاد نخواند
...اسمش رو بزار تهدید، خود دانی -
***

سر و صداهایی که از داخل اتاق میآمد، حتی منشی را هم نگران کرده بود. نمیتوانست بیتفاوت باشد... با
:دیدن رهام که به سمت اتاق امید میرفت، صدایش میزند
...ببشخید، آقا رهام -
رهام با شنیدن اسم کوچکش، میایستد. برایش عادی بود. با همه گرم میگرفت و همه با او راحت بودند. بر
:میگردد. دخترک را میبیند که رنگ به رو نداشت. تعجب میکند
چیزی شده خانوم احمدی؟ -:احمدی نمیدانست باید بگوید یا نه... از اخلاق شهیاد آگاه بود. اما ریسک را به جان میخرد
...والا... آقای شایگان با آقای آراسته کار داشتند. الان تو اتاق آقای آراسته هستند ولی... ولی -
رهام با شنیدن نام شایگان، چند قدم نزدیک تر میآید. دعا دعا میکرد منظورش از شایگان اصلان خان باشد!
:اما احمدی زیاد به او مجال نمیدهد
...چند باری صدای فریاد آقا امید میاومد... نگران شدم... میترسیدم خودم برن داخل... آخه -
اسم امید را که میشنود دیگر تعلل نمیکند. سریع به سمت در قدم بر میدارد. همین دیروز بحث داشتند، دیگر
!آمدن امید برای امروز چه دلیلی داشت؟
...در را بدون ضربهای باز میکند

!امید به سمت شهیاد خم شده بود و با صورتی سرخ شده نگاهش میکرد

:رهام ناباور لب میزند

اینجا چه خبره!؟ -

امید با دیدن رهام، بیشتر خونش به جوش میآید. حتی اگر یک درصد گفته های شهیاد حقیقت داشتند، رهام باید

...قبل از اینها به او میگفت... اگر شهیاد خبر داشت، پس رهام هم میدانست

🍳 ل

😎😍

☑️😎

😎💗

🍁🍳

💳

💎🍳

😎💗

👍 350 💗 68 😳 35 🔥 10 💔 3

31 October 2024

آ
10:36
آووکـــ🧿ـــادو
#p907
:رهام به سمتشان قدم بر می دارد. دست روی دست امید میگذارد و در برابر چشمان عصبی امید، لب میزندچی شده؟ چرا اینطوری میکنید؟ -
.خشم امید لحظهای فرو نمینشیند. حرفهای شهیاد برایش گرایش تمام شده بود
!به تو هیچ ربطی نداره، گمشو از اینجا بیرون -
رهام، انتظار چنین برخوردی از امید نداشت. حداقل نه از امید این روزها! نه امیدی که آلاله تاثیرش را روی
!اخلاقش گذاشته بود و کمی نرم تر از روزهای قبل برخورد می خورد
:رهام پا پس نمیکشد، فکر میکرد همه چی حول و محور قضایای هلدینگ و قراردادهای جدید است
چته؟ چه مرگته؟ مگه دیروز راجع بهش حرف نزدیم؟ مگه قرار نشد این ضرر رو باهم درستش کنیم!؟ -
امید هیچ نمیگوید. تنها نگاه برزخیاش را اول روانهی شهیاد، سپس به رهام میدهد. کاش دردش همین قرار داد
.و ضررش بود

!حرفهای شهیاد چنگ انداخته بود به ذهنش، به قلبش، به اعتبارش، به مغز فراموشکارش
.یقهی شهیاد را برای دومین بار ول میکند و بدون حرفی، با قدم های بلند از اتاق خارج میشود
:با خارج شدن امید، رهام نفسی از سر آسودگی بیرون میفرستد
بهش چی گفتی شهیاد؟ -
.شهیاد با مخاطب قرار گرفتن توسط رهام، سرش را به طرف او میچرخاند

🍳 ل
😎 😍
☑️ 😎
😎 💙
🍁 🍳
💳

💎 🍳

😎 💙
9 🤔 14 💧 141 👍 261 💙
1 November 2024 آ

10:41
آووکـــ ــــادو
#p908
:با بیخیالی پاسخ میدهد
.من چیزی بهش نگفتم. این که خودش گارد گرفته به من ربطی نداره -
رهام، امید را میشناخت. آدمی نبود سر هیچ و پوچ اعصاب خودش را به هم بریزد. کینهی شتری را هم که
.داشت، باعث نمی شد با شهیاد گلاویز شود
حتمن اتفاقی رخ داده که امید به سیم آخر زده است. صندلی چرخ دار کنار پایش را به طرف خودش میکشد و
:روی آن مینشیند. دقیقا روی به روی شهیاد
مطمئن باشم فقط بخاطر کارای شرکته؟ مطمئن باشم هیچ حرف و مشکل دیگهای نیست؟ -
شهیاد همانطور که کراواتش را دست میکرد، با سوال رهام، دست از کارش میکشد. باید جریان را میگفت؟
رهام: به حرمت نون و نمکی که قبلا خوردیم اون دهنت رو باز کن، حرف بزن شهیاد. من امید نیستم! من
رهامم... میفهمی؟
نان و نمکی که رهام از آن حرف میزد سالها قبل شکسته شده بود.

سر چه چیزی میخواست حرف از دهان
شهیاد بکشد؟
:شهیاد کوتاه نیامده از موضعش، با چشمانی آری از هر حسی، لب میزند
.چند بار بگم؟ من چیزی بهش نگفتم. خودش الکی شلوغش کرده -
رهام عصبی میشود. از این حرف نزدن و سکوت شهیاد عصبی می شود. بچه که نبود، هرچقدر امید را خوب
!میشناخت... شهیاد را دو برابر بهتر از امید
:به سیم آخر میزند و دستش را تهدید تکان میدهد
حالا تو اون دهنت رو باز نکن، حرف نزن، من که ته این ماجرا رو در میارم... فقط دعا کن از اون دهن -
...گشادت چیز خوبی در نیومده باشه، قول نمیدم سالم بمونی
:شهیاد با شنیدن جملات رهام خنده ای میشکند و به مسخرگی، دستی میزند
...خوبه، در و تخته به هم میخورید... ماشالله خوب بلدید تهدید کنید -
😎😍ل🧿
😎☑
😎🩶
🍁🧿

339 62 16 10 2 1
November 2024 2
1ĩ
1:06
آووکـــادو
#p909

:رهام پوزخندی در برابر چهرهی خونسرد شهیاد میزند
حتی اگه تهدیدای من و باد هوا میدونی، توصیه میکنم تهدیدای امید رو خوب آویزهی گوشت کن. بترس از -
!امیدی که بهت اخطار داده
رهام همین جمله را میگوید و شهیاد را با کوهی از افکار متناقض و احساساتی چون خشم و ترس، تنها
.میگذارد. از اتاق خارج میشود و احمدی را پشت میزش میبیند که نگاهش را به او داده بود
آقای شایگان رفتن اتاقشون؟ -

احمدی که تا به الان سعی میکرد بفهمد در اتاق چه خبر است و راجع به چه چیزی بحث میکنند، با سوال
:رهام، دستپاچه جواب میدهد
...نه... رفتن بیرون -
بیرون!؟ -
.از شرکت زدن بیرون -
رهام " لعنتی"ای زیر لب میگوید و از شرکت خارج میشود. حالا امید را چگونه پیدا میکرد!؟
.شمارهاش را میگیرد. احتمال اینکه امید جوابش را دهد چقدر بود؟ صفر
.چندین و چندبار تماس میگیرد اما جز بوق های ممتدد چیز دیگری عایدش نمیشود.کجا میتوانست امید را پیدا کند؟ هیچجا
.عملا هیچجایی به ذهنش نمیرسید. ناچارا شمارهی آلاله را میگیرد ولی حتی آلاله هم پاسخ او را نمیدهد
به ساعت نگاه میکند، یازده صبح بود! امید ساعت دوازده سکانس فیلمبرداری داشت. یعنی به آنجا میتوانست
!رفته باشد؟
به ساختمان بلند هلدینگ نگاهی میاندازد، دلش میخواست برگردد به شرکت و آنقدر شهیاد را کتک بزند و
.زیر و دست و پایش له کند تا دق و دلیاش خالی شود

🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💙
🍁🍳

🍳💎

😎💙

1 👎 3 💧 7 💔 15 🤔 61 💙 152 👍 208 👌

4 November 2024

آ

10:38

آووکـــ🍳ـــادو

#p910

!برای چندمین بار بود که این سکانس را میگرفتند و به دلیل حواس پرتیش کات میشد؟

نمیدانست. حواسش اینجا نبود... دیالوگها را حفظ بود اما نمیتوانست به زیان بیاورد. نمیتوانست حال بدش

.را نشان ندهد
نمیتوانست بازی کند، نمیتوانست وقتی ذهنش پرسه میزد میان
گفته های شهیاد و حال و روز آلاله، تمرکز
.داشته باشد
حتی به رهام، به پدرش، به هیچ یک از آدم های اطرافش اعتماد
نداشت. اگر چیزی بود چرا به او نگفته بودند!؟
اگر حافظه اش به نیست تبدیل شده بود، چرا آنها به یادش نیاورده
بودند؟چرا آلاله را محرمش کردند؟ شاید او هم بی میل نبود؟ هوم؟
شاید آلاله هم همین را میخواست؟ چطور
.میتوانست پی ببرد چه خبر است... در دریای ندانستن دست و پا
میزد
امید! حواست کجاست؟ -
با صدای رسولی، کارگردان، به خودش میآید. نمیتوانست دیگر ادامه
دهد. از صحنه خارج میشود و به سمت
:رسولی قدم بر میدارد
.نمیتونم، تمرکز ندارم -
رسولی، مرد میانسال و باتجربهای بود. سابقهی خوبی در کارنامهاش
داشت، با بازیگران مطرحی کار کرده
بود. فیلمنامهی جدید، به قدری خوب بود که مطمئن بود تنها
شخصی که میتواند کار را در بیاورد، همین امید

.شایگان است

:حال بد امید را از بدر آمدنش فهمیده بود. عینک طبیاش را بر میدارد

مطمئنی نمیتونی ادامه بدی؟ -

.از اینکه در مقابل چندین جفت چشم، جواب رسولی را بدهد، سختش میشد. تنها به سر تکان دادن اکتفا میکند

🍳 ل

😎😍

☑️😎

😎💝

🍁🍳

💳

💎🍳

😎💝

335 👍 72 💝 23 😢 15 🤔 6 💧

6 November 2024

آ

10:30

آووکـــ ــــادو
#p911
ساعت از ده گذشته بود و هم چنان امید نیامده بود. دلش شور میزد. رهام چندباری با او تماس گرفته بود و
احوال امید را جویا شده بود. چرا رهام از او خبری نداشت؟در برابر هر زنگی که به امید میزد، اسمسهای کوتاه دریافت میکرد و در آخرین پیام، امید گفته بود تا ده
.خودش را به خانه میرساند
.به دستانش رحم نداشت، پوست گوشهی ناخنش را خون آورده بود. میسوخت اما برایش ذره ای اهمیت نداشت
با روشن شدن موبایلش، از جا میپرد. با امید آنکه امید است چکاش میکند اما با دیدن اسم رهام، بادش می
.خوابد
"امید اومد خونه؟ "
اینکه رهام برایش حرف نمیزد و نمی گفت چه خبر است اعصابش را بهم میریخت. باید پول میداد تا زبانش
را باز کند و دو کلام حرف حساب تحویلش میداد؟
:با حرص تایپ میکند
"نه، هنوز نیومده. نمیخوای بگی چی شده؟ "
:پیام را که میفرستد، رهام پشت بندش جواب میدهد

."چیز نگران کنندهای نیست، امروز تو شرکت با شهیاد زدن به تیپ و تاپ هم "
نام شهیاد را که میبیند، چهرهاش درهم میشود. از شهیاد دیگر بدش میآمد. مردی که از مردانگی فقط نامردی
را میدانست. از رفاقت، نا رفیقی را... چگونه همچنان اجازه داده بودند در آن شرکت حضور داشته باشد؟
با شنیدن چرخش کلید در، از جا بر میخیزد. یعنی امید آمده بود؟
زیاد منتظر نمیماند. طولی نمیکشد که امید را
.در چهارچوب در می بیند
با دیدن چهرهاش آر و مورش میشکند. چه بلائی سرش آمده بود؟

ل

2 7 21 57 58 334

November 2024 12

آ

14:05

آووکـــ🧿ـــادو

#p912

.با قدم های بلند به سمتش میرود

چی شده امید؟ مستی؟ -

:امید مست بود اما نه آنقدر که هوش و حواسش نباشد

.نه، مست نیستم. فقط چند پیک خوردم -

چند پیکی که میگفت اندازهی یک بطری نیم لیتری بود! آن هم بدون مزه... صرفا مثل یک آب خنک، وارد

.معدهاش کرده بود تا جلوی زخم دلش را بگیرد

.آلاله بی توجه به گفتهی امید، دستی زیر بازوان امید میکشد و او را به سمت مبل میبرد

بیا اینجا بشین. برات چی بیارم بخوری؟ -

امید روی مبل مینشیند و لم میدهد. سرش را به پشتی تکه میدهد و چشمانش را میبندد. دلش فکر کردن

.نمیخواست، درگیری ذهنی و باز کردن یکی یکی گره های زندگی اش را نمیخواست

چند دکمهی ابتدایی پیراهنش را باز میکند. هوا برایش کم بود. آلاله

که عرق های درشت روی سینهی امید را
.میبیند، به سمت پنجره میرود و کمی آن را باز میکند
...امید حالت خوب نیست بیا بریم دکتر -
:در برابر نگرانی دخترک، آرام لبخندی میزند
میخوای ما رو اسیر دادگاه و پاسگاه کنی؟ -
عرق خوردم، برم بیمارستان؟ تو مغز تو چی میگذره بچه؟
در مغزش چیزی نمیگذشت، تنها نگران مرد رو به رویش بود. نمی
خواست حالش بد شود. نمی خواست انقدر
.به خودش فشار بیاورد و مشکلات را به تنهایی به دوش بکشد
:کنار امید مینشیند، با نگرانی صورتش را میکاود
.دیگه مست نکن لطفا -
آخرین مستیاش بر میگشت به میهمانی آن شب. دیگر بعد از آن
مست نکرده بود. برای آن که خیال آلاله را
.راحت کند، " باشه" ای میگوید
نمیخوای بگی چی شده؟ - 🧿 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🧿
💳

💎 🎯

🎯 💚

2 💧 9 😄 15 😳 144 👍 303 💚

November 2024 14

آ1

1:12

آووکـــ🎯ـــادو

#p913

دلش میخواست صندقچهی دلش را باز کند و حرف بزند. بریزد
بیرون. نگفتههای انباشته شدهی روی دلش،
.زیادی سنگینی میکرد. تحملش را نداشت
...میخوام با تو باشم -
آلاله باید به گوشهایش اعتماد میکرد؟ از امید چه شنیده بود؟ "
میخوام با تو باشم"... همین جملهی کوتاه باعث
.شده بود ضربان قلبش روی هزار برود
:امید مجال واکنش دادن به آلاله نمیدهد
می شه بغلت کنم؟ اذیت نمیشی؟ -
امید مظلوم بود یا خودش را به مظلومیت زده بود؟ چشمان نیمه

باز امید خبر از هشیار نبودنش میداد اما همین
کسب اجازه ناشی از هشیاری اش نبود؟
.کاش میتوانست بگوید برای هم آغوشی نیاز به اجازه نیست وقتی
خودش برای آن بال بال میزند
امید سکوت آلاله را که میبیند، او را با یک حرکت به سمت خودش
میکشاند. حالا بازوان امید، آلاله را در بند
کشیده بودند و چه سلولی بهتر از این سلول وقتی که زندانی،
زندانبانش را میپرستید؟
امید سرش را به سمت گردن آلاله خم میکند. عطرش را میخواست.
بویش را میخواست، گویی برایش
.آرامبخش محسوب میشدامید نفس میکشید و نمیدید آلاله چگونه
رنگ عوض میکند، نمیدید آلاله چگونه از خجالت گونههایش سرخ
.میشوند، نمیدید چه بلائی سر آلالهای که این بار خودش هم
میخواست، میآورد
.نکن امید -
🧿 ل
😍😎
☑️😎
😎💗
🍁🧿

1 4 6 15 33 94 328

November 2024 16

1آ

1:10

آووکـــ ـــادو

#p914

این را وقتی دستش را روی موهای مواج امید گذاشته بود و سعی در پس زدنش داشت، میگفت و امید، تنها یک
.نجوا از آلاله شنیده بود و بیشتر جریحهدار ترش کرده بود
.امید بوسهای روی قفسهی سینهی آلاله مینشاند. آلاله میسوزد اما جز گاز گرفتن لبش، دَم نمیزند
.بوسههای امید داغ بودند یا خودش؟ نفسش بند آمده بود
امید سر بلند میکند، صورت گر گرفتهی آلاله را میبیند. چشمهایش شرم داشتند و نگاه از او میدزدیدند اما او
.آن دو گوی خاکستری را میخواست

.با دستانش، صورت آلاله را قاب میگیرد. کاری میکند آلاله مجبور باشد به دریای داغ چشمانش خیره شود
لب هایش التماس چشیدن طعم لبهای آلاله را میکردند. مست بود اما مست هوشیار! نه مثل دفعهی قبل... نه به
.زور و اجبار... میدانست چه میگوید
...میخوام با تو باشم -جملهاش را دوباره تکرار کرده بود. این بار آلاله هم میخواست... تمام تنش میل به امید داشت. نمی دانست .چرا... نمیدانست این دلگرمی، این میل خواستن از کجا نشات میگرفت اما میخواست
!امید را... تمام و کمال
تو؟ تو ام میخوای؟ -
این را امید پرسیده بود و آلاله، با بوسهای داغ روی لبهای امید، مهر تایید این خواسته را به زبان میآورد. این
.بار آلاله بود که به جلو آمده بود
امید، با ولع لبهای آلاله را میبوسد، دستی زیر پایش میگذارد و او را بلند میکند. یک ثانیهام از لبهایش
.غافل نبود
روی تخت میاندازتش... آلاله نفس کم میآورد، امید که کمی فاصله میگیرد، با چشمانی بسته نفس عمیقی
.میکشد

🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💜
🍁🍳

🧾

🍳💎

💜😎

15 🥰 21 😱 32 💧 105 💜 342 👍

November 2024 17

آ1

1:03

آووکـــ🍳ـــادو

#p915

دیگر نمیترسید، دیگر استرس و اضطراب نداشت. دیگر صدای جیغ و فریاد ها و التماس ها نمیشنید. حس لذت

.و خواستن سرتاسر وجودش را فرا گرفته بود

امید، به آرامی، یکی یکی لباسهای خودش و آلاله را در میآورد... حالا

تن عریان دخترک پیش رویش قرار.داشت
هرچند که با دستانش نقاط ممنوعهاش را میپوشاند اما
نمیتوانست... نمیتوانست همه را از چشمان امید پنهان
.کند
:امید رویش خیمه میزند، سرش را نزدیک گوشهای دخترک میبرد
آلا؟ -
آلا و کش آمدن الف آخرش، حال آلاله را دگرگون میکند.
نمیتوانست چشمانش را باز کند، شرم و خجالتش از
.یک طرف، حسی که در وجودش غلتیده بود، او را وادار میکرد
چشمانش را ببندد
.اما امید این را نمیخواست. چشمان دخترک را میخواست. چشمانی
که از شرم و حیا از او چشم میگرفتند
...چشمات رو باز کن آلا -
.آلاله، چشمانش را به زور باز میکند. امید عریان شدهی پیش
رویش، نفس را در سینهاش حبس میکرد
دخترک لب میزند
زِ
:خیره در تیلههای خاکستریِ پر نیا
...!!تو خوشگل منی، مال منی، زن منی، تا ابد -
.تمام شدن جملهاش، مصادف می شود با بوسههای پی در پیای که

در نقاط مختلف بدن آلاله نشانده میشد

🍳 ل

😎😍

☑️ 😎

😎💜

🍁 🍳

💳

🍳 💎

💜 😎

💜 352 👍 126 💧 48 😄 16 😱 10 🤔 6 😋 4 😢 2 🎉

2 🤩 2 💔 1

18 November 2024

آ

22:33

آووکـــ🍳ـــادو#p916

.دیگر جای فریادهای گوش خراش گذشته، ناله های از سر لذت بود

که گوش هایشان را پر کرده بود

امید، آخرین ضربهها را میزند و هنگامی که ا*رضا میشود، با حس

رضایتی که سرتاسر وجودش حس
.میکرد، کنار آلاله می افتد
.هر دو خسته بودند، نای نفس کشیدن نداشتند. امید آلاله را در
آغوشش میفشارد
خوب بود؟ -
آلاله به کلمهی خوب فکر میکند. خوب؟ در تصوراتش هم نمیگنجید
بعد از اتفاقات گذشته بتواند با امید،
!رابطهای داشته باشد. رابطهای که خودش مشتاقانه آن را همراهی
میکرد
چرا ساکتی؟ نکنه موش زبونت رو خورده؟ -
موش زبانش را نخورده بود، از خجالت بود که نمیتوانست حرفی
بزند. سنگینی نگاه امید که زیاد میشود،
.نگاهش میکند
دریای آرام چشمان مرد روبه رویش را دوست داشت. بی مهابا، بی
اختیار، بدون فکر، صرفا برای آنکه دلش
...میخواست
.خودش را بالا میکشد و بوسهای نرم روی چشمان امید میکارد
امید ابتدا تعجب میکند اما به ثانیه نمیکشد که لبخندی پت و پهن
روی لبانش مینشیند. بوسهی آلاله را، با
:بوسهی روی پیشانیاش جواب میدهد

نگفتیها کلک، خوب بود؟ -

.برای آنکه از مخمصهی امید رها شود، سری تکان میدهد و " اهوم" را زیر لب میگوید

🍳 ل

😎 😍

☑ 😎

😎 💙

🍁 🍳

💳

💎 🍳

😎 💙

👍 337 💙 101 🥰 42 💧 17 😱 11 🍓 6 🎉 2 ✌ 2 👎 1 😁 1

آووکـــ🍳ـــادو

Previous messages

November 2024 19

آ

10:32
آووکـــ ــادو
#p917
پس بریم برای راند بعدی؟ -
آلاله چشمانش را از تعجب درشت میکند. فکر نمیکرد امید باز هم بخواهد. خندهاش میگیرد. این را روی
:حساب شوخی میدید
شوخی میکنی دیگه؟ -
:امید جدی پاسخ میدهد
.نه اصلا، دلم میخواد تا صبح با تو باشم -
صبحی که امید از آن حرف میزد، رخ میدهد. صبح شده بود.
خستگی دیشب روی تنشان مانده بود و صدای
.زنگ های پی در پی خانه را نمیشنیدند. خواب بودند و با این
صداها بیدار نمیشدند
رهامِ پشت در، برای صدمین بار دستش را روی زنگ میگذارد، به
تلفن آلاله و امید تماس میگیرد اما بدون
!ذرهای نتیجه
نگرانشان بود. هرچقدر به امید زنگ میزد جواب نمیداد و آلاله هم
آخرین پیامش بر میگشت به دیشب.
.نمیتوانست صبر کند، به همین دلیل آمده بود به خانهیشان

از اینکه ساختمان نگهبان نداشت تا حداقل از او بپرسد امید برگشته به خانه یا نه، حرصش میگیرد. همیشه به
.امید گفته بود برای این خانهی درن دشت یک نگهبان بگذارد
برای آخرین بار دست روی کلید زنگ میگذارد و درست لحظهای که نا امید شده بود، صدای خواب آلود آلاله
:را میشنود
کیه؟ -
:تمام خشم و عصبانتی را که به همراه داشت، با جملاتش بیان میکند
منه بدبختم که با شماها اسیرم! امید برگشت یا نه!؟ -
🍳 ل
😍 😎 😎 ☑
😎 💗
🍁 🍳
💳
💎 🍳
😎 💗
👍 340 😄 124 💗 68 🏆 8

November 2024 21
آ
10:36
آووکـــ🥑ـــادو
p918#
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

):آلاله(

منه بدبختم که با شماها اسیرم! امید برگشت یا نه!؟ -

صدای عصبیش، لرز به جانم میاندازد. حق داشت این همه عصبی باشد. قرار بود به او اطلاع دهم اما با
.جریانات دیشب اصلا زمانی پیش نیامد تا برایش پیام بفرستم
:دستپاچه جوابش را میدهم

- .آر... آره. الان حمومه

- .این در و باز کن، میخوام بیام بالا

با جمله اش، نگاهی به خودم میاندازم. تازه بیدار شده بودیم و اول امید به حمام رفته بود. لباسی به تن نداشتم جز
.یک پارچه که دورم گرفته بودم

- !آلاله خانوم! با شمام

:با تشر رهام به خودم میآیم و در را باز میکنم

- ...بیا بالا

گوشی آیفون را که سر جایش میگذارم با عجله به اتاق خواب میروم. خوبی اتاق امید، همین حمام و سرویس بهداشتیاش بود که داخل اتاقش قرار داشت.

پشت در، چند ضربه ای میزنم:

امید، رهام اومده. بنده ی خدا از دیروز نگرانت بود. بیا بیرون، من برم حموم.- خوشبختانه، همین که این جمله را گفتم، امید درحالی که با یک حوله موهایش را خشک میکرد، از حمام بیرون میآید.

- الان بیرونه؟

نمیتوانستم چشمانم را کنترل کنم، نه هنگامی که کبودیهای ناشی از گازم روی سینه ی مردانهاش خودنمایی می کرد.

- بازم دلت می خواد؟

با جمله اش، نگاه از تنش می گیرم و برایش پشت چشمی میروم:

- نخیر، برو بیرون فکر کنم رهام دیگه رسیده باشه.

🧿 ل

😍😎

😎☑

😎💗

🍁🧿

📼

💎 🧿

😎 💜

4 😱 13 💧 54 💜 107 😁 315 👍

November 2024 23

آ

10:03

آووکـــ🧿ـــادو

p919#

امید که از اتاق خارج میشود، من به حمام میروم. تن من هم دست کمی از او نداشت. رد انگشتش روی
سینههایم خودنمایی میکرد. کبودی های روی گردن و بازوانم... این ها را چگونه میپوشاندم؟
.اصلا از چه کسی میخواستم بپوشانم؟ خدا را شکر زمستان بود و لباس بلند باید میپوشیدمباورم نمیشد. همچنان اتفاقات دیشب باورم نمیشد. اینکه من و امید باهم نه یک بار بلکه چندبار س*کس داشتیم
.و در آغوش یک دیگر آرام گرفتیم

فکر نمیکردم از پسش بر بیایم، از گذشته میترسیدم. از هجوم و تداعی شدنش، از اینکه آوار شود بر حس و
حال خوبِ این روزهایم.
اما نشد، توانستم. نمیدانم چگونه، نمیدانم شاید واقعا علاقهای که نسبت به امید ایجاد شده بود من را به اینجا
رساند.
همان جملهاش که گفت من را میخواهد دل من را هم برد. فکر کن، امید این را گفته بود! مست بود، درست. اما
آنقدر ها هم مست نبود که متوجهی احوالش نباشد.
خوشحال بودم، انگار زندگی میتوانست روی خوشش را به من هم نشان دهد. گویی دری که میخواستم باز
شده بود و خوشبختی را برایم به ارمغان آورده بود.
حالا امید گذشته را فراموش کرده، پس چرا من نکنم؟ چرا من این حق را به زندگی هر دویمان ندهم؟
دیگر گذشته ها گذشت. محتویاتش را در جعبهای می اندازم و سرش را پلمپ میکنم و هیچ گاه به سمتش
نمیروم.
نباید روزهای خوبی که انتظارم را میکشیدند را با گذشته خراب کنم.
امید من را دوست داشت، من هم او را...
چه احساسی بالا تر از این!؟

ل 🍳
😍 😎
☑ 😎
💝 😎
🍁 🍳
💳
💎 🍳
💝 😎
👍 347 💝 83 🔥 25 😄 20 😲 12 💔 7 👎 2
24 November 2024
آ
10:15
آووکـــ 🍳ـــادو#p920
بعد از پوشیدن لباسهایم، در اتاق را آهسته باز میکنم. صدای جر و بحث امید و رهام را میشنوم. شهیاد چه آدم
.پست و تنفر آمیزی به نظر میرسید
در راس دید من نبودند، اما سوالی که رهام میپرسد و جوابی که امید میدهد، باعث میشود گوش هایم تیز شوند

.و سر و پا گوش دهم
رهام: امید فقط به من بگو اون شهیاد بی همه چیز دیروز تو گوش تو چی خونده!؟ همین. سوال سختیه که جواب
!نمیدی؟
امید: میخوای بدونی چی گفته؟ ها؟
.ها" یش بلند بود. زیادی بلند بود. به حدی که چهار ستون بدنم میلرزد و از جایم تکان نمیخورم "
:امید یک قدم به رهام نزدیک میشود و آرام و شمرده میگوید
.گفت من به آلاله تجاوز کردم و چون تجاوز کردم گردنش گرفتم و باهاش محرم شدم -
آره!؟ همینه!؟
رهام را نمیبینم اما تن من یخ میبندد. دهانم خشک میشود و نفسم بند میآید. شهیاد چه گفته بود؟ اصلا او از کجا میدانست؟ امید که یادش نمیآمد... چه خبر بود؟
:رهام بعد از مکثی میپرسد
مگه آلاله رو دوست نداری!؟-
ارتباط سوال رهام را با جملهی قبلی درک نمیکنم. حس میکنم اگر کمی دیگر اینجا بمانم، روی زمین پخش
میشوم. منتظر جواب امید بودم. چرا حرف نمیزد؟
:رهام به او تشر میزند

با توام، مگه دوستش نداری!؟ -

🍳 ل

😎😍

☑️😎

😎🩶

🍁🍳

💳

💎🍳

😎🩶

👍 328 😳 62 🩶 51 🤔 6 💔 3 🔥 1

26 November 2024

آ

10:57

آووکـــ🍳ـــادو

#p921

چرا فکر کردی دوستش دارم!؟ -

کلمات تفنگ بودند دیگر؟ وگرنه احتمال نداشت با همین یک سوالش پاهایم سست شوند و روی زمین بیافتم. "

"چرا فکر کردی دوستش دارم!؟

من اگه این چند وقت بهش نزدیک شدم فقط بخاطر این بود که ببینم چه خبره... چرا وقتی نزدیک به هر -
!دختری میشم بدنم بیاختیار ازش فاصله میگیره... اما سر آلاله اینطور نشد
به من نزدیک شده بود چون بدنش نسبت به زنهای دیگر واکنش نشان میداد؟! خانه دور سرم میچرخید.
...آبدهانم خشک شده بود. نفس میکشیدم!؟ نمیدانم... حتی نمیدانم نفس میکشیدم یا خیر
رهام: آلاله مگه مسخرهی توئه!؟ این چرت و پرتا چیه که داری از دهنت در میاری؟
.پوزخند صدا داری میزند. از همانها که وجودش، قلبم را به درد آورد
مسخره بازی؟ من این مسخره بازی رو شروع کردم یا شماها!؟
دیشب باهاش س*کس داشتم فقط بخاطر اینکه -
!بدونم حرفای شهیاد درست هست یا نه
..."اگر این مرگ نبود، پس چه بود؟ چه میتوانست باشد؟ دیشب به من چه گفته بود؟ " میخوام با تو باشم
میخواست با من باشد تا صرفا بفهمد دختر هستم یا زن!؟ پس چرا کسب اجازه کرد؟ پس چرا پرسید آغوشش
اذیتم میکند یا نه!؟
!چشمهایش چه؟ چشمهایش دروغ میگفتند یعنی؟

امید: دختر نبود! میفهمی!؟ دختر نبود چون من عوضی معلوم نیست کِی بهش تجاوز کردم! بخاطر همین تو و بابام دست به یکی کردید بگیرمش نه!؟

🍳 ل

😎😍

😎☑️💝😎

🍁🍳

💳

💎🍳

😎💝

3 👎 37 💝 52 💔 63 💀 105 👍 336 😳

27 November 2024

1آ

1:11

آووکـــ🍳ـــادو

#p922

نکند واقعا بخاطر تجاوز پیش آمده من را بندش کردند؟ ها!؟ شاید امید درست میگفت اما... اما اصلانخان که

...هیچ نمیدانست
خودم را گوشهای مچاله میکنم. گوشهایم تحمل شنیدن این حرفها را نداشتند. نمیتوانستم بشنوم و دَم نزنم.
.بغض راه نفسم را قطع کرده بود
.من مرده بودم! امید برای بار دوم من را کشته بود
رهام: معلوم هست توی اون کله ات چی میگذره امید!؟ دست به یکی!؟ من و اصلان خان!؟ هوش و حواست
...سر جاش نیست درست، ولی قرار نیست هر چرندیاتی رو به زبونت بیاری
!اصلانخان گفت با آلاله باشی چون قبل از اینکه این مغز معیوبت حافظهاش بره، عاشقانه دوستش داشتی
کاش... کاش یه روزی اون مغزت یادش بیاد برای اینکه به چشم آلاله بیای، چیکارا میکردی. من اگه پامو
!کردم تو یه کفش، گفتم با آلاله باش برای این بود که چند روز دیگه پشیمون نشی احمق
...پشیمون نشی کیو از دست دادی
این رفتارای این چند وقتت ظاهری بود؟ یعنی تو اصلا آلاله رو دوست نداری؟ اصلا این امید فراموشکار
عوضی جدید، آلاله رو دوست نداشت، نه!؟
حالا صدای رهام بود که خانه را بر سرش گذاشته بود. آنها

نمیدانستند من در این خانه هستم؟ چگونه کلمات را
بی توجه به من ادا میکردند؟
.فریاد امید، من را به خودم میآورد
!خفهشو رهام -
چرا قبل از صیغه بهم نگفتی بهش تجاوز کردم!؟ من اینا رو باید از
شهیاد بشنوم؟نگفتم چون مهم نبود. چه فرقی میکرد قبلا چه
اتفاقاتی افتاده وقتی میبینم الانم دوستش داری!؟ ها؟ چه فرقی -
میکرد میگفتم؟
...انقدر نگو دوستش داری، دوستش داری! با بچهی بیست ساله
طرف نیستی که -
:رهام نفس نفس میزند
کاش بیست سالت بود امید... اون موقع راحت تر میتونستم اثبات
کنم این قلب لعنتیت چی میگه که دروغ به -
...زبون نیاری! یه جماعت و خر فرض نکنی
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💟
🍁🍳
💳

November 2024 28

آ

22:52

آووکـــ ـــادو

#p923

:راوی

رهام از او عصبی بود. باورش نمی شد امید پیش رویش این ها را گفته باشد. حقا که امید بازیگری را خوب

.میدانست

چطور آن تغییر رفتار ها و توجه های ریز و درشت نسبت به آلاله را نادیده می گرفت؟

:یک قدم فاصلهی میان خودش و امید را پر میکند و با صورت بر افروخته لب میزند

!من نمیدونم توی اون کله ات چه خبره و چی میگذره ولی خرابش کردی امید -

امید خودش هم نمیدانست چه خبر است. خودش هم نمیفهمید چه کاری کرده است. چگونه آلاله ای را که چند
.قدم آن ور تر خودش را در آغوش کوچکش مچاله کرده، او را له کرده استفقط سیاهی بود که پرده ی چشمانش را گرفته بود.
نمیتوانست به رهام اعتماد کند. چطور اعتماد میکرد وقتی
از گذشته چیزی به او نگفته بود!؟
تجاوز خط قرمزش بود. همیشه دخترهایی را به بالین میگرفت که آنها خودشان پیش قدم میشدند و میل یکی
.شدن داشتند
ولی حالا تجاوز!؟ آن هم به کی؟ به دخترکی که امسال سال آخر مدرسه اش بود؟
کله اش داغ می کند از حجم این حماقت. چرا یادش نمی آمد چرا چنین غلطی کرده است؟ کِی و چطور!؟
اصلا شاید تجاوز نبود. خود آلاله هم به این رابطه رضایت داشته...
اما... اما به ثانیه نمیکشد که همه چیز پیش
.چشمانش نقش میبندد
...اشکهای دخترک در آن شب میهمانی... واکنشهایش،
برخوردهایش، آن حال خراب نا میزانش
🧿 ل
😍😎

☑️ 😎

😎 💗

🍁 🍳

💳

💎 🍳

😎 💗

💗 286 👍 112 😳 72 🤔 11 🔥 3 💀 3 👎 1

December 2024 1

1آ

1:46

آووکـــ🍳ـــادو

#p924

آنقدر فکرش درگیر سوالات ذهنش و پنهان کاری رهام بود که یادش نمیآمد آلاله ای هم در این خانه است.

:سکوت طولانی مدت خودش را می شکند

!باید بهم می گفتی رهام... باید می گفتی چه غلطی کردم -

:رهام با تاسف برایش سر تکان میدهدچی رو بهت می گفتم؟ چه فرقی می کرد؟ نمیفهممت امید. این که میگی باید می دونستی،

دونستن تو چه فرقی -
به حال الان می کرد؟
آلاله اگه قبول کرد به صیغه، بخاطر تو بود. چون فکر کنم اونم یه علاقه ای بهت داره! البته اگه چشاتو وا کنی
...و خوب ببینی... آلاله تازه داره رنگ خوب زندگی رو میبینه، ان قدر ک*صهل نباش نرین به همه چی
نمیدونم تو دیگه از این زندگی کوفتی چی می خوای!؟
امید از زندگی چه میخواست؟ با خودش صادق نبود. نمیتوانست از موضعش کوتاه بیاید. نمیتوانست راحت از
.این مسئله رد شود
شهیاد به غرورش توهین کرده بود. رهام با پنهان کاری اش ضربه آخر را به پیکرهی اعتمادش زده بود و
.آلاله... به راستی آلاله کجا بود؟ تازه یاد آلاله می افتد! آلالهای که قرار بود زود از حمام در بیاید
.وای بلندی می کشد که توجه رهام به او جلب می شود. با قدم های بلند به سمت اتاق خواب می رود
:رهام با کنجکاوی میپرسد
چی شده؟ -
:دستگیرهی در را به دست میگیرد
!آلاله خونه بود -

اما هرچقدر فشار وارد میکند، در باز نمیشود که نمیشود. در قفل شده بود!؟

:رهام که تازه دو هزارياش جا میافتد با بهت و عصبانیت میگوید

!گندت بزنند امید... گندت بزنند -

ل 🧿

😎😍

☑️😎

😎💗

🍁🧿

💳

💎🧿

😎💗

1 👎 4 😱 9 🔥 34 😳 119 👍 130 💔 272 💗

ÎDecember 2024 2

10:27

آووکـــ🧿ـــادو

#p925

امید هرچقدر برای باز کردن در تقلا میکند اما فایدهای نداشت.

دخترک با چیزهایی که شنیده بود اصلا
.نمیدانست چگونه خودش را به اتاق رسانده و در را قفل کرده است
!پاهایش سست بودند، در تنش رقمی نمانده بود. کمرش خم شده بود؟ بله شده بود. برای بار چندم توسط امید
.امیدی که ادعا میکرد دوستش نداشته و صرفا برای پیدا کردن حقیقت دیشب تن به رابطه داده است
زانوانش را بغل کرده بود. دیگر جز خودش کسی را نداشت. نه خانوادهای در کار بود نه امیدی! نه امیدی که
.آخرین ته ماندهی امیدش را آتش زده بود و فقط بوی خاکسترهای اعتمادش به مشامش میرسید
!رهام: نکنه بلا ملایی سر خودش بیاره؟
:امید عصبی از جملهی رهام، میغرد
...خفه شو رهام -
:رهام کلافه شده از کارهای امید، او را کنار میزند و پشت هم در را میکوبد
...آلاله... آلاله جان بیا بیرون باهم حرف بزنیم. بیا صحبت کنیم...
چرا در و قفل کردی آخه؟ بیا بیرون -
رهام با بچهی چندساله صحبت میکرد؟
آلاله سنش کم بود اما اتفاقات پیش رو، او را ده سال بزرگ تر کرده بود. دیگر به هیچ چیز و هیچکس اعتماد

نداشت. رهام رفیق همان مرد بود دیگر؟
.صحبت میکرد؟ حرف میزد؟ دیگر حرفی نمانده بود که! تمام شد
...امید مثل یک طوفان آمد، خانهاش را خراب کرد و حالا میرفت.
باید میرفت
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💝
🍁🍳
💳

💎🍳
😎💝
314 👍 135 💔 50 💝 11 😳 6 🥲 1 💀
December 2024 3
آ
10:58
آووکـــ🍳ـــادو
#p926
چندساعتی میگذشت که خودش را در اتاق حبس کرده بود و اشک

میریخت و فکر میکرد. حالا یک دختر تنها
.در این شهر بزرگ به حساب میآمد
امید در جواب بی کس و کار بودنش چه گفته بود؟ " کس و کار تو
منم"! و حالا امید بیربط ترین فرد زندگیاش
.به حساب میآمد
باید میرفت. نه تنها از این خانه، بلکه از این شهر، از این استان... از
هرجایی که امید بود. باید میرفت تا کمتر
.احساس حماقت و حقارت خفهاش میکرد
با آنکه دلش رفتن نمیخواست، با آنکه هنوز باورش نمیشد، با آنکه
نمیتوانست این امید پیش رویش را باور
.کند، اما باید میرفت
امید، بار قبلی به جسمش تجاوز کرده بود و حالا به قلب و روحش!
زخم روحش بیشتر بود یا جسمش؟
با این زخمهایی که از امید به یادگار مانده بود چه میکرد؟ امید از
چشمهایش که نه، از قلبش هم افتاده بود و
!دیگر صدای قلبش را در نطفه خفه میکرد اگر بار دیگر برای امید تند
میتپید و بهانهی او را میگرفت
!نه ساکی به دست داشت نه چمدان. مثل همان روزی که پا به
خانهی امید گذاشت و هیچ چیز نداشت
نه پولی برداشت، نه کارتهای بانکی را... نه حتی آخرین مدل موبایلی

که امید برایش خریده بود. فقط یک دست
.لباس سیاه به تن کرد و رد اشکهای خشک شده اش را پس زد
رو به روی آینده میایستد. دخترک پیش رویش یک شبه به این روز افتاده بود؟
سرش درد میکرد، قلبش درد میکرد، پاهایش توان نداشتند. چشم از دختر شکستهی در آینه می گیرد و قفل در
.را به آرامی میچرخاند
!دلش نمیخواست او را ببیند، نه حالا و نه روزهای پیش رویش که میدانست از سیاهی شب، تیره است

ل 🍳

😎😍

😎💗☑️😎

🍁🍳

💳

💎🍳

😎💗

😳 299 👍 133 💗 70 💔 50 💀 7 🔥 1

December 2024 5

آ
22:41
آووکـــ🧿ـــادو
#p927
کلید را به آرامی میچرخاند و قدم به بیرون میگذارد. خانه در تاریکی فرو رفته بود و بعد از چند دقیقه
.چشمانش به این تاریکی عادت میکنند
دور و اطراف را سرکی میکشد. نبود امید خیالش را راحت میکند.
نمیخواست امید را ببیند و کوتاه بیاید از
.تصمیمش
تا همین یکی دو ساعت پیش صدای امید را میشنید. صدای حرفهایش را... گفتههایش که سعی میکرد اوضاع
.خراب شده را درست کند
با یاد آوردی حرفهای امید، پوزخندی در دلش میزند و دل سوختهاش بیشتر میسوزد. چه فکر میکرد و چه
!شد
تمام شد؟
همه چیز تمام شده بود؟
!دیگر امید و آینده ای که با آن در سر داشت و فکر میکرد رقم میخورد، تمام شده بود

در ورودی را باز میکند و با قدمهای بی صدا از خانه خارج میشود.
حجم زیادی سنگینی را روی قلبش حس
.میکرد
.سنگینی که راه نفسش را بند آورده بود و اجازه ی قدم بر داشتن از پلههای طویل خانه را نداشت
.نباید تعلل میکرد، روی قلبش سنگ میگذارد و با قدمهای بلند و نفسهای به شمار افتاده از خانه میزند بیرون
صبح زمستان روشن بود اما هوای سرد به پوست و استخوانش نفوذ میکند. حالا کجا میرفت؟ کدام طرف؟ کدام
سمت شهر که ردی از امید و خانوادهاش نباشد؟
هی جیگر، اینجا چیکار میکنی سر صبح؟ -
با صدای مرد مزاحم بغل گوشش، به خودش میآید. ترس به جانش هجوم میآورد. این را کجای دلشمیگذاشت!؟
:مرد که از طعمهی پیش آمدهاش، چشمانش برق میزد، با لحنی کشدار به آلاله تیکه میاندازد
!جوون، چه جنس نابی هم هستی -
ل 🧿
😍😎
☑️😎
💗😎

8 44 70 134 225

December 2024 7

1آ

1:16

آووکـــ ـــادو

#p928

با سردرد بدی چشمانش را باز میکند. چند ساعت خوابیده بود؟ با گیجی ناشی از افکار غوطهور ذهنش، بلند
.میشود و از اتاقش بیرون میآید
!کش و قوصی به بدنش میدهد ک با دیدن در نیمه باز اتاق آلاله، خشک می شود
.با خیال آن که آلاله آنجا حضور دارد به سمت در میرود اما خالی بودن اتاق تمام امیدش را نا امید میکند
!آلاله؟ -

!نه یک بار، بلکه چندین بار صدایش میزند ولی دریغ از یک پاسخ نگران میشود. آلاله کجا میتوانست باشد؟ تک تک قسمت های خانه را میگردد اما اثری از آن نبود. کلهی
!شقی دخترک آخر کار دستش میداد
!چاره ای جز زنگ زدن به رهام نداشت. رهامی که بعد از بحث دیروزشان دیگر نه پیامی فرستاد نه زنگی زد:سر اولین بوق، صدای خوابآلود رهام را میشنود
!بله؟ -
...آلاله نیست -
:رهام با شنیدن صدای امید، یک تای ابرویش را بالا میاندازد و با تعجب میپرسد
یعنی چی که نیست!؟ -
:برای امید توضیح دادن سخت بود
میگم نیست دیگه! کل خونه رو زیر و رو کردم نبود. به واحد بغلی هم سر زدم اونجا هم نبود. موبایل و کیفشم -
!همینجاست
🧿 ل
😍😎
☑️😎
💘😎

December 2024 10

آ

10:36

آووکـــ ـــادو

#p929

.رهام یا شنیدن همین چند کلمه از جایش برمیخیزد و دستی لای موهای آشفتهاش میکند

آلاله کجا میتوانست باشد؟

.کجا میتوانست باشد در حالی که کسی را در اینجا نداشت!

هیچکس را نداشت

چی کار کنم رهام؟ -

:سوال امید، او را از فکر بیرون میآورد

الان باید این سوال رو بپرسی!؟ الان که کار از کار گذشته؟ اصلا مگه

تو توی اون خونه نبودی؟ چطوری -متوجه نشدی رفته!؟
امید خودش به اندازه ی کافی از دست خودش عصبی بود. حرفهای رهام بیشتر روحش را چنگ میانداخت و
.مغزش را خط خطی میکرد
:با دندانهای روی هم چسبیده، میغرد
!به جای سرکوفت زدن و دست دست کردن، آلاله رو پیدا کن -
.رهام از این همه خودخواهی امید به ستوه میآید. به ساعت موبایلش نگاهی میاندازد. هفت صبح بود
چشم استاد، چشم. جلوی چشمم قلبش و تیکه پاره کردی حالا در به در دنبالش بگردم؟ دختره رو برای بار دوم -
!کشتی امید
.دختره رو برای بار دوم کشتی امید"! جمله در سرش میپیچید. تکرار و تکرار میشود. قلبش به تنگ میآید "
!بار اول را به یاد نداشت اما بار دوم را چرا
🍳 ل
😎😍
☑️😎
😎💗
🍁🍳
💳

💎🧿

😎🩶

😳 279 👍 103 🩶 51 💔 38 💀 9 🔥 1

December 2024 12

1آ

1:31

آووکـــ🧿ـــادو

#p930

میدانست بد کرده است. میدانست خراب کرده است. میدانست دخترک را زنده زنده کشته است. همهی اینها را میدانست اما نمیخواست!

دلش نمیخواست او بشنود یا بداند و بفهمد. از دیشب بارها و بارها گفتههایش را مرور کرده بود. خرابش کرده..از دست خودش عصبی بود

آن لحظه، هنگامی که واقعیت را فهمید، به مغزش خون نمیرسید. فقط دلش میخواست حرفهایش را بزند و خالی شود.

چند درصد از حرفهایش حقیقت داشت؟ نمیتوانست به خودش.

اعتراف کند
:رهام سکوت طولانی امید را که میبیند، صدایش میزند
.تا چند دقیقه دیگه میام خونتون -
جملهی رهام که تمام میشود، تماس را بدون حرفی قطع میکند.
حوصله ی هیچ چیزی را نداشت. زندگی تازه
خوبش گذاشته و راه نفسش را به بند آورد
لِ
.رنگ به خودش گرفته بود که یک هو، واقعیت دستش را روی خیا
اگر قبل از همهی اینها، رهام دهانش را باز میکرد و حرف میزد
وضعیت چقدر تغییر میکرد؟
!"سوال رهام در ذهنش جولان میدهد. " مگه آلاله رو دوست
نداری؟
آلاله را دوست داشت؟ آری، دوستش داشت. آلاله را با همهی
رفتارهایش، کارهایش، زبان تند و محبتهایش
.دوست داشت
...اما...اما
این اما از کجا نشات میگرفت؟ یک چیز میلنگید، یک چیز کم بود.
امید یک مانع را پیش رویش میدید...
.چیزی که هرچقدر به آن فکر میکرد نمیتوانست بفهمد
به سمت پنجره میرود و آن را باز میکند. هجوم هوای سرد به

صورتش، فقط یک سوال را در ذهنش ایجاد
میکند:
تو این هوای سرد کجایی آلاله!؟ -
🍳 ل
😎 😍
☑ 😎
😎 💚
🍁 🍳
💳

💎 🍳

😎 💚
3 🤔 7 👎 43 💚 46 💔 128 👍 245 😳
14 December 2024ĩ
22:24
آووکـــ🍳ـــادو
#p931
رهام سراسیمه وارد خانهی امید میشود. امید روی مبل با سری افتاده نشسته بود. سرش درد میکرد، باورش

.نمیشد دیگر آلاله نیست
رهام: چی شده؟
با شنیدن صدای رهام، سر بلند میکنم. چشمان آبیش در دریای خون غرق شده بودند. از بیخوابی بودند یا فشار روانی!؟
.نیست -
جواب تک کلمهای امید، به مزاجش خوش نمیآید. توضیح میخواست. به سمت امید قدم برمیدارد و بالا سرش میایستد:
یعنی چی نیست؟ خونه به این بزرگی... چرا نخواسته باشه!؟ -
پوزخندی هم کنج کلامش میگذارد. دست خودش نبود، به قدری از دست امید عصبی بود که حتی با چهار کلمه حرف هم آرام نمیشد.
آلاله با حرف او قانع شده بود. خودش را مقصر میدانست... فکر میکرد امید سرش به سنگ میخورد و آدم میشود.
چه میدانست امید صرفا برای حل مشکلات جسمی خودش به او نزدیک شده است؟
.امید: به جای این حرفا برام پیداش کن
رهام فکر میکند آخرین بار این جمله را چه زمانی از امید شنیده

است؟ همان زمانهایی که بعد از آن ت*جاوز
در بندر، دنبالش میگشت! حالا هم همین طور بود. حالا هم یک
تج*اوز صورت گرفته بود و امید دنبالش
.میگشت
:به ستوه میآید
فکر کردی اینجا بندره سر و تهش و بزنم سریع پیداش کنم؟ اگه ما
سر تهرانیم مشخص نیست آلاله کدوم ور -
!این خراب شده است
🍳 ل
😍😎
😎☑️💗😎
🍁🍳
💳
💎🍳
💗😎
👍 315 😳 61 💗 52 💔 40 😄 3 🍓 3 🔥 2 😮 1 💀 1
December 2024 15
آ

23:39

آووکـــ🎯ـــادو

#p932

:جملهی رهام کافی بود تا از کوره در برود و خشمش را نشان دهد

...دِ منه عوضیم میدونم... بخاطر همین بهت میگم پیداش کن!

پیداش کن رهام وگرنه -

:رهام به میانهی حرفش میافتد

وگرنه چی؟ دیگه چی مونده امید؟ میخوای چیکار کنی؟ من و با چی تهدید میکنی؟ اصلا من و تهدید میکنی -

!یا آبروتو؟! گند قبلی نسیم و بی صدا جمع کردیم اندفعه اتفاقی براش بیوفته چه گ*وهی می تونیم بخوریم؟

!امید متعجب از حرف رهام، خشک میشود. نسیم؟ گند نسیم چه بود دیگر؟

از چی حرف میزنی؟ گند نسیم دیگه چیه؟ -

:رهام میدانست نباید این ها را الان بگوید اما حالا که گفته بود، چارهای نداشت جز توضیح دادن

چند ماه قبل از اینکه تصادف کنی، نسیم آلاله رو با داداش پست فطرتش گرفته بود. میخواست سهم هلدینگ -

...رو از طریق آلاله بگیره

امید، کیش و مات شده از صبحتهای رهام، از جایش بلند میشود و

رو به رویش میایستد. باورش نمیشد.
.باورش نمیشد نسیم همچین وقاحتی را به بار آورده باشد
:رهام واکنش امید را که میبیند، برای آنکه آرامش کند، میگوید
...پلیس دخالت کرد، پیداش کردیم ولی خداروشکر خبرش جایی پخش نشد -
:امید تنها یک سوال در ذهنش رژه میرفت و عین خوره جانش را میخورد. با فکی منقبض شده میپرسداون داداش عوضیش آلاله رو اذیت کرده بود!؟ -

ل

13 24 85 341

آ

23:40
آووکـــ🧿ـــادو
ب
20:40:46 15.12.2024 اکوت بنرهای
...ـ بچه باید عمل بشه، وگرنه میمیره
:حامی خیره به دکتر شیفت گفت
ـ مادرش کجاست؟
:دکتر گفت
.ـ اونم تو کماست دکتر، یه خانم داره به کاراشون رسیدگی میکنه
.روی صندلی نشست و سرش را پایین گرفت
.ـ بیمه ندارن؟ اون بچه همش پنج سالشه مهرداد، نمیتونیم اجازه بدیم از بین بره
ـ رییس بیمارستان اجازه نمیده حمایتی عملش کنیم، میگه افراد زیادی سر صف هستن، شاید این دختر بچه رو از
.دست بدیم دکتر.بغض بدی بیخ گلویش را چسبیده بود، نمی خواست این دختر بچه بمیرد
!نمی خواست او هم از دست برود
...درست مثل دخترک خودش
پنج سال پیش، وقتی که از ترانه خواست از زندگیاش خارج شود، به طور اتفاقی بیبی چک مثبت را در سطل

!اشغال دید
.بعد از آن هرچه به دنبال ترانه گشت نتوانست او را پیدا کند
.اگر دخترش کنارش بود حالا پنج سال داشت
.از جا بلند شد
.ـ کسی که به کاراشون رسیدگی میکنه رو بیار باهاش صحبت کنم
.مهرداد سرش را تکان داد و از اتاق بیرون رفت
!حامی آریامنش
.بهترین دکتر قلب در ایران بود
.مردی که جان صد ها نفر را نجات داده بود
!به یاد روز هایی بود که ترانه در زندگیش می نواخت
!دختری که دوستش داشت
.عاشقش بود
!اما با نامردی تمام مجبور شد از او بخواهد زندگیاش را ترک کند
... وقتی پدر حامی او را تحت فشار گذاشت تا
.با ورود مهرداد رشته ی افکارش پاره شد
.ـ ایشون خانم سلمانی هستن
.نگاهی به زن انداخت و پرونده ی بچه و مادرش را چک کرد
ـ نسبتتون با بیمار ها چیه؟
.دخترک زمزمه کرد
.ـ پنج ساله با من زندگی میکنن، میخوام هرکاری کنم تا درمان

بشه! اما اونقدر پول ندارم آقای دکتر
:رو به خانم گفت
.ـ لطفا به همسر این خانم بگید بیان بیمارستان
.ـ کسی رو ندارن! فقط لحظه ی آخر قبل از بیهوش شدنش ازم خواست که به این بیمارستان برسونمش
.حامی نمی توانست از کنار این موضوع بی توجه رد شود
.ـ بچه رو برای عمل حاضر کنین مهرداد، من با رییس بیمارستان صحبت میکنم، هزینه ی عملش رو تقبل میکنمچشم های زن درخشید و به حامی خیره ماند، لحظات آخر، قبل از اینکه ترانه ی عزیزش بیهوش شود زمزمه
.کرده بود
.ـ ما رو ببر پیش حامی ستاره، حامی نمیذاره بچهاش بمیره
!راست گفته بود! اگر چه مرد نمی دانست دختری که عمل می کند دختر خودش است اما، نمی گذاشت او بمیرد
حامی از جا بلند شد و زن گفت
ـ میشه از آب سردکن، آب بخورم؟
حامی سرش را تکان داد و از اتاق خارج شد، ستاره از جیبش فلشی را که ترانه برای حامی کنار گذاشته بود در
.آورد
.آن روز ها در سرش تکرار شد

ـ تو این فلش یه فیلم ریختم، همه ی حرفام به حامی، از بچهاش، از اینکه ازم خواست از زندگیش برم، اگه یه «
»روز بلایی سرم اومد این فلش رو بهش بده، باشه؟
!انگار که ترانه می دانست روزی این فلش به کارش می آید
.یه برگه و خودکار برداشت و نوشت
!ـ از طرف ترانه، نشانی: بیمارستان خودتون، اتاق ۳۰ ، ۴در کما
!فلش را روی برگه گذاشت و از بیمارستان خارج شد
.حامی که با رییس بیمارستان صحبت کرد، به اتاق دختر بچه رفت تا او را ببیند
.دخترک بیهوش روی تخت دراز کشیده بود
.وارد اتاق شد، دستش را روی موهای طلایی رنگ او گذاشت
!ـ نجاتت میدم دختر کوچولو، نمیذارم تو فسقلی فقط پنج سال عمر کرده باشی
.دست دخترک را بوسید، بی اراده به او جذب شده بود و خودش هم نمی دانست چرا انقدر احساساتی شده است
.به سمت اتاقش رفت تا روپوشش را عوض کند و بعد برای عمل حاضر شود
.همین که داخل شد اولین چیزی که دید یادداشت ستاره روی میزش بود
.یادداشت را با تپش قلب خواند و فلش را روی لپ تاپش زد

...تصویر ترانه جلوی چشمانش نقش بست، ترانه ی عزیزش به همراه نوزادشان در آغوشش
.لعنت به او که عزیزترینش را رها کرده بود
ترانه با بغض تمام لحظاتی را که مجبور بود در خیابان بخوابد، تمام گرسنگی ها، تمام بی پولی هایش را برای
.حامی تعریف کرده بود.وقتی فیلم تمام شد، اشکی که بی اراده ریخته بود را پاک کرد و از جا بلند شد
!روی کاغذ نوشته بود که ترانه در همین بیمارستان بستری شده
.مهرداد در را باز کرد و داخل شد
ـ حالت خوبه دکتر؟
.ـ باید به این بیمار سر بزنم
.تا اتاق ۳۰امیب لک ابیرقت ۴رستان را دوید! مهرداد هم پشت سرش راه افتاد
وقتی جلوی اتاق رسید پاهایش سست شده بود، عزیزترینش اینجا چه میکرد؟
.دکتر شهبازی با عجله حامی را کنار زد و داد کشید
!ـ ببخشید دکتر، مریض تو وضعیت بدیه
.وارد اتاق ۳۰رهم ،دش ۴داد لب زد
ـ میخواستی مادر همون دختر بچه رو ببینی حامی ؟ ترانه پناهی، مادر همون دختریه که الان میخوای عملش

.کنی
.صدای دکتر شهبازی بلند شد
!ـ داریم بیمار رو از دست میدیم
!دنیا دور سرش چرخید
.زنش داشت از دست می رفت
!دخترش باید عمل می شد
.صدایش بالا رفت و فریاد کشید
!ـ خداااا
m08HglyUdbk5MGZk+
m08HglyUdbk5MGZk+
m08HglyUdbk5MGZk+
m08HglyUdbk5MGZk+
m08HglyUdbk5MGZk+
1 😄 2 👎 5 ❤ 29 👍
16 December 2024
آ
23:00
آووکـــ 🧿ـــادو
#p933
:رهام با یادآوری دستهای شکستهی حمید، لبخندی روی لبش جا

خوش میکند...نگران نباش، خوب از خجالتش در اومدی -
:امید ابرویی بالا میاندازد و با تردید میپرسد
چطور؟ -
.رهام: جفت دستاش و شکستی
امید انتظار شنیدن چنین جوابی را نداشت. دستان حمید را شکسته بود؟ یعنی حمید با آلاله چه کرده بود!؟
:تصورهای نا به جا کار دستش میدهد
اون بی همه چیز چه بلائی سر آلاله آورده!؟ -
رهام که از کوره در رفتن امید را میبیند، او را به آرامش دعوت میکند. الان وقت مناسبی برای یادآوری
...گذشته نبود
دو دقیقه آروم بگیر... این قضیه بر میگرده به هشت نُه ماه پیش. الان و بچسب. آلاله کجا گذاشته رفته!؟ -
:امید که همچنان باورش نمیشد، با حالی گیج شده سر تکان میدهد
چه غلطی کنیم؟ جواب بابا رو چی بدم؟ -
:رهام عصبی میشود
تو گرفتی باباتو؟ بیا دختره رو پیدا کنیم. تو این شهر که همه گرگ و درنده هستند... اونم که پناهی جز ما -
!نداشت... نکنه بلائی سرش بیارن

وای جواب خونوادهاش رو چی بدیم؟
:امید با ترس رفتن آبرویش، خودش را روی مبل پرت میکند
.همه چی خراب شد -
:رهام سر تا پای امید را نگاه میکند
مطمئنی خراب شد؟ خرابش نکردی!؟ -
ل
1450رت داررره؟
3 3 33 40 116 203
December 2024 17
آ
22:53
آووکـــادو
#p934

یک هفته از ناپدید شدن آلاله میگذشت. یک هفتهای که همهی شهر را گشته بود. همهی کوچه خیابان ها را رسد
.کرد. هرجایی که فکرش را میکرد آلاله می تواند آنجا باشد و آنجا پناه بگیرد را گشت
.دریغ از یک خبر از او! گویی آب شده، رفته باشد زیر زمین. گویی در این پایتخت هیچگاه قدم نگذاشته است
یک هفته جواب کسی را نمیداد. نه رسانه ها را، نه اصلانخان را، نه فهیمهی خوشخیال را... از آن طرف،
...یکهتازیهای شهیاد شروع شده بود
رهام بود که با او راه میآمد و بهانهگیریهایش را به جان میخرید. حوصلهی هیچکس را نداشت. در خانه
.خودش را حبس کرده بود
به بقیه چی بگیم؟ -
:با سوال رهام، ته ماندهی سیگارش را روی میز خاموش میکند و به طرفش بر میگردد
چی بگیم؟ -
صدایش از ته چاه میآمد. هرچقدر میخواست خودخوری کند اما نمیتوانست. روانش آسایش نداشت. چطور
میتوانست آرام باشد درحالی که یک هفته نمیدانست آلاله سرش را روی کدام بالشت و تنش را روی کدام زمین

میگذارد؟
در این هوای سرد، چه میپوشد؟ چه میخورد؟ چگونه خودش را گرم میکند؟
رهام روی صندلی کناریاش مینشیند. از جوابهای مسخرهای که به اصلانخان میداد، خسته شده بود. امید
.جلوی چشمانش ذره ذره آب میشد
به بقیه چی بگم؟ بگم آلاله کجاست؟ -
:امید خسته شده از این فکر و خیال، با لبهای روی هم چسبیده، جواب میدهد
!بگو مرده -
🍳 ل
😍 😎 1450رت داررررره؟😎 ☑️
💙 😎
🍳 🍁
🗄️

🍳 💎

💙 😎
3 💧 6 👎 17 😱 32 💔 49 💙 106 👍 240 😢

December 2024 18

آ

23:23

آووکـــ🧿ـــادو

p935#

چشم از منظرهی رو به رویش میگیرد و به آسمان خالی از ابر نگاه میاندازد. خودش هم نفهمید چطور به
.اینجا آمد. فقط گازش را گرفت و راند
دنبال آرامش میگشت. دنبال دور شدن از آدمهای اطرافش... از خبرنگارانی که هر روز پشت در خانهاش
.بودند برای یافتن خبرهای دسته اول، کلافه شده بود
با ویبره رفتن موبایلش، از فکر بیرون میآید. نام رهام خودنمایی میکرد. در این کویر بی آب و علف آنتن از
کجا پیدا شده بود!؟
:حوصلهی جواب دادن به رهام را نداشت اما به امید انکه شاید خبری از آلاله باشد، پاسخ می.دهد
بله؟ -
:رهام با حرصی آشکار، میتوپد
کدوم گوری هستی؟ -
از اینکه رهام به خودش اجازه میداد با این لحن با او صحبت کند،

خون خونش را میخورد اما به ناچار زبان
:به دهن میگیرد و آرام زمزمه میکند
.کویر -
!رهام به گوشهایش اعتماد نداشت... امید آنجا چه میکرد؟
اونجا چیکار میکنی تو؟ -
:امید بی آنکه دست خودش باشد، صدایش را بالا میبرد
.مشکلی داره؟ از دست آدمای اون خراب شده فرار کردم! خستم
-رهام به او حق میداد. از هر جهت روی امید فشار بود. کاری هم از دستشان بر نمیآمد. همه جا را گشته
.بودند... میترسید به امید بگوید بیخیال آلاله شود و زمین و آسمان و روی سرشان خراب کند
:امید از سکوت طولانی رهام کلافه میشود
چرا زنگ زدی؟ خبری شده!؟ -
🥑 ل
😎😍 1450رت داررره؟
☑️😎
😎💟
🍁🥑
💳

💎🧿

😎💗

👍 281 😳 58 💗 49 😱 12 👎 4 🤨 2

December 2024 19

آ

10:20

آووکـــ🧿ـــادو

#p936

!رهام: اصلانخان دنبالت میگرده. از دستت شکاره

با شنیدن جملهی رهام نفس حبس شدهاش را بیرون میفرستد.

شکار بودن پدرش چه تغییری در وضعیت ایجاد

.میکرد

اگه حرفت همین بود قطع کنم؟ -

از کلهشقی تو خسته شدم. بالاخره باید به این آدم جواب پس بدیم

یا نه؟ -

داغی آفتاب بالا سرش، عصبیاش میکند. مثلا آمده بود به اینجا تا

دور از هیاهوی پایتخت باشد. فکر آلاله را

!از ذهنش دور کند. اما رهام با تماس و گفتههایش تر زده بود

بهت گفتم بهشون بگو مرده! چرا نگفتی؟ الان من چی دارم که

جواب بدم؟ -رهام خوب به یاد داشت مکالمهی هفتهی پیش را...
امید پیشنهاد خبر مرگ آلاله را داده بود که با مخالفت شدیدش برخورد کرد. چطور آلاله را میکشت!؟
هرچند که هیچخبری از او نداشت اما نمیتوانست مرگ را به او نسبت دهد. برای آنکه امید را آرام کند،
:میگوید
یکاریش میکنم. کِی برمیگردی از اونجا؟ -
.نمیدونم -
.رهام: زود برگرد. یه عالمه کار داریم
باشه، تموم شد؟ -
.رهام که بیحوصلی امید را میبیند، تماس را زود قطع میکند و امید بعد از خداحافظی تماس را قطع میکند

ل

1450رت داررررہ؟

😎💗
👍 283 😳 47 💗 40 💔 30 👎 8 💀 4 😳 3 💧 2
December 2024 21
آ
23:11
آووکـــ🧿ـــادو
#p937
برای آرام گرفتن قلب سوختهاش، آرام آرام به سمت دریاچه قدم بر میدارد. دلش غرق شدن میخواست، رهایی،
.خاموش شدن احساس و قلبش
چشمانش را میبندد و خودش را پرت میکند داخل آب. چند ثانیهای نفس نمیکشد... چهرهی آلاله را میتوانست...تصور کند
"نمیای شنا کنیم خوشگلم؟ "
!"عوضی خیسم کردی - "
..."داری خفهام میکنی لعنتی "
"گفتی نمیخوای بیای تو آب درسته؟ "
یکهو سرش را بالا میآورد و هوا را میبلعد. این صداها از کجای ذهنش بیرون میآمدند؟ توهم بود یا خیال!؟
صدای آلاله به گوشش میرسید بی انکه حضور داشته باشد. به

اطراف نگاه میاندازد. هیچکس جز خودش نبود.
خوشخیال بود که دلش میخواست آلاله همینجا باشد!؟
"ولت کنم باز میری زیر آب خوشگلم"
"شنا بلدم... یادت رفته من دختر جنوبم؟ "
صداهای درون مغزش اجازهی بیش از این شنا کردن را نمیداد. با افکارش آشفته، با تنی خیس، از دریاچه
.بیرون میآید
قلبش محکم در سینهاش میکوبید. یعنی در گذشته آلاله را به اینجا آورده بود؟ بعید میدانست. اینجا فقط پناهگاه
خودش بود! چطور میتوانست آلاله را بیاورد؟
دستانش را روی سرش میگذارد و سرش را به چپ و راست تکان میدهد. صدای جیغ و فریادها و تقلاهای
.دخترک گوشش را خراش میدهد
327 92 59 44 10 3
December 2024 23
آ
10:20
آووکـــ ــــادو
#p938
:فریاد میکشد. به وسعت بغضی که چنبره بر گلویش زده بود،

فریادی میکشد
!!بسه دیگه -
:نفس نفس میزند
دارم تاوان چی رو پس میدم!؟ دارم تاوان کدوم کار و پس میدم؟
تاوان رفاقت خوبم با شهیاد!؟ -
تاوان مادر نامردم که از مادری فقط اسمش و یدک کشید؟ تاوان
بابامو؟ تاوان بیست سال بدبختی و آوارگی؟
:کل زندگیاش از جلوی چشمانش میگذرد
تاوان دخترایی که دلشون میخواست کنارم باشن!؟ دِ تاوان کدوم
کاره!؟ -
فریادهای تمام ناشدنیاش هم او را آرام نمیکند. گویی یک توده روی
دلش سنگینی کرده باشد. یک چیزی چند
.انداخته بود در قلبش و آن را مچاله میکردخسته، روی صخرهی
کنار دریاچه مینشیند و به شنریزههای زیر پایش نگاه میکند.
توجهاش را رتیلهایی که
.پشت هم حرکت میکردند، جلب میکند
.."اوه اوه، این دیگه چه حشریهایه؟ شبیه رتیل میمونه "
!"روتیل. دیگه چیه؟! برش دار لعنتی؟ "
"اگه نیشم بزنه چی؟ "
:آلاله را به سمت خودش میکشد و زیر گوشش نجوا میکند "

"نترس،... دروغ گفتم -
.تصاویر ناواضح درون ذهنش، کلافهاش میکرد
!"امید... امید کجایی؟ "
.گویی آلاله کنارش باشد که سرش را سریع بلند میکند
348 81 61 29 8 3
25 December 2024
آ
22:57
آووکـــ ـــادو
#p939
از ترافیک پیش آمده کلافه بود. فکرش را نمیکرد این وقت صبح ترافیک باشد. با حرص مشتی روی فرمان
.میزند و سرش را روی پشتی صندلی تکیه میدهد
.پنج دقیقه به همین منوال میگذرد اما حتی یک سانت هم ماشین های رو به روییاش تکان نخورده بودند
حوصلهی جمع شدن جمعیت را دور خودش نداشت اما به ستوه آمده بود. کلاه مشکیاش را روی سرش میگذارد
و از ماشینش بیرون میآید. چند قدم به طرف جلو بر میدارد... هر چه قدر نزدیکتر میشد صدای بوق و
.آژیرها بیشتر گوشش را اذیت میکردند

:زیر لب زمزمه میکند
...چه خبره اینجا -
رهگذری که از کنارش رد میشد، صدایش را میشنود. پسرک استرس
داشت، بیآنکه بداند جواب چه شخصی
:را میدهد، دهان باز میکند
...تصادف شده... یه تریلی با اتوبوس مسافربری... کشته خیلی
داده، خدا به خانوادههاشون رحم کنه -
تصادف؟ آن هم در این جاده؟ بیحوصلهتر از آن بود به خانوادهی
کشته شدگان فکر کند. راه رفته را بر میگردد
.و به سمت ماشینش میرود
مینشیند. حالا چقدر باید صبر میکرد!؟ با آنکه زیادی خطر داشت اما
چارهای نداشت به جز آنکه از جادهی
.فرعی میرفتاز لا به لای ماشینهایی که متوقف شده بودند، عبور
میکند. قبل از آنکه به جادهی فرعی برسد، جمعیت حاضر
.را میبیند که دور تریلی و اتوبوس جمع شده بودند و پلیس، سعی
در دور شدن آنها داشت
👀 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
😎 ☑️
💙😎

🍁 🎯

📼

💎 🎯

😎 💜

3 👎 6 💔 10 😵 39 😱 47 💜 65 🤔 262 👍

December 2024 26

1آ

1:19

آووکـــ🎯ـــادو

p940#

چشمش به خون ریخته شدهی روی زمین میافتد. سرش تیر میکشد. خاطرات برای بار چندم به سرش هجوم

.میآورند

:صدای عصبی آلاله به گوشش میرسد "

!نگه دار -

:میخندد

...وسط اتوبانیم -

:دخترک جیغ میکشد

" !میگم نگه دار -
از هجوم صدا ها و تصاویر، اذیت میشد. از دیروز همین بود، ذره ذره پازلهای گم شدهی ذهنش، آشکار
.میشدند
...آلاله اصرار بر پیاده شدن داشت. پیاده میشود، صدایش میزند، آلاله میدود، به سمتش میرود... وَ
.صدای بوق ماشین کناریاش باعث میشود چشمانش را باز کند و از دنیای گذشته به حال بیاید
:صدای عصبی راننده را میشنودکوری مگه؟ خوشت میاد یه تصادف دیگه تو این جاده بیوفته؟ -
فریادهای مرد با سوت ممتدی که در مغزش نواخته میشد، تداخل پیدا میکند. سکانسهای زندگیاش یکی پس
...از دیگری از جلوی چشمانش میگذرد
التماس های آلاله مبنی بر آنکه ساره نیست، تجاوزش، خریدنش از ماجد، سقط بچه، آوردنش به تهران، زندگی
...!کردن در یک جا، دوست داشتنش، علاقهاش، پیشنهاد ازدواجش در کویر آن هم در روز تولدش
.مغزش از یادآوری گذشته درد می گیرد، گذشته سیاه تر از آنچه بود که انتظارش را داشت
!دیر شده بود. دیر به خاطر آورده بود

موبایلش زنگ میخورد، از جیبش در میآورد. نام رهام خودنمایی میکرد. آیکون سبز را لمس میکند.
میخواست به رهام بگوید همه چیز را به یاد آورده اما زبانش بند میآید. چیزی نمیگوید اما رهام تند تند جمله ها
را بیان میکند:
پیداش کردم! آلاله رو پیدا کردم امید... خبر دادن بیمارستان بستریه. انگاری بیهوش شده آوردنش اونجا... -
صدامو میشنوی؟!

پایان فصل دوم.

🍳 ل

😍😎 1450رت داررررە؟

😎 ☑️

😎 💜

🍁 🍳

💳

🍳 💎

😎 💜

1 👎 2 😘 3 🤔 4 😵 6 💧 10 🤩 72 💜 126 👍 325 😱
December 2024 27
آ
23:04
آووکـــ🎯ـــادو#p941
چهارسال بعد:
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

امید: من دوستت دارم، چطور نمیتونی دوست داشتن منو باور کنی!؟
دخترک چشمانش را ریز میکند و بغض نمادین را کنج گلویش: مینشاند. با صدایی گرفته، لب میزند
چطور باورت کنم وقتی رفتی با اون دختره!؟ -
کات! -
صدای کارگردان باعث میشود هر دو از حالتی که داشتند بیرون بیایند. کارگردان، رو به دخترک کم تجربهی
پیش رویش میگوید:
خانوم زمانی، لطفا یکم طبیعیتر بازی کنید. این سکانس و چندبار! گرفتیم و نشد اونی که میخواستم -
امید حوصلهی شنیدن دیالوگهای تکراری علیزاده و زمانی را نداشت. فحشهای ابدار را در دلش نثار علیزاده

.میکند و بعد از شنیدن جملهی " برای امروز کافیه، خسته نباشید".
علیزاده، از صحنه خارج میشود
نمیفهمید چرا باید یک دختر کم تجربه و کم سن و سال، نقش
مقابلش را بازی کند؟ رهام را مقصر میدانست.
.بارها به او گفته بود اگر بازیگر نقش مقابل به درد نمیخورد، کلا
فیلمنامه را قبول نکند
احوال آقای شایگان؟ -
با شنیدن صدایش، بیشتر اخمهایش در هم میرود. کم از دست او
عصبی نبود. سکانس را در خانه گرفته بودند،
به سمت اتاق تعویض لباسها میرود و بعد از عوض کردن
لباسهایش و شستن صورت و گریمش، از اتاق
.خارج میشود
رهام، همچنان منتظرش ایستاده بود. بیتوجه به او، قدم بر میدارد.
رهام که وضعیت را قرمز میبیند، تند به
:سمتش میرود و تند تند جواب میدهد
باز چته؟ کی گازت گرفته پاچهی منو گرفتی؟ -
🧿 ل
😍😎 1450رت داررره؟
☑️😎
😎💗

🍁🧿

📼

💎🧿

😎🩶

👍 325 😢 83 🩶 47 💀 19 💔 10 😄 6 👎 5 😳 2 🔥 1

28 December 2024

آ

10:49

آووکـــ🧿ـــادو

#p942

.سگ خودتی -

جملهاش را آرام گفته بود اما از گوشهای تیز رهام دور نمیماند. امید
بعد از خداحافظی سر سری با کارگردان
.و تهیه کننده، به سمت ماشینش میرود
رهام زودتر دزدگیر را میزند و قفلها باز میشوند. امید کنار صندلی
راننده مینشیند و رهام بعد از چند دقیقه
.خودش را میرساند
ماشین را روشن میکند و برای عوض کردن جو، موزیک را پلی میکند
اما به ثانیه نمیکشد که امید آن را قطع

.میکند
:رهام صبرش به سر میرسد
میگی چته یا بیشتر برم رو مُخت؟ -
امید نگاه برزخیاش را به رهام میدهد. پرو بود که اینگونه جوابش را میداد!؟
صد بار بهت گفتم قبل از اینکه اون فیلمنامهی کوفتی رو بخونی ببین نقش مقابل من کدوم خریه! این دختره کیه -
که انداختی تو دامن ما؟ از صبح ده بار یه سکانس و گرفتیم...
کلهات نمیگیره وقتی بهت میگم حوصلهی این
تازه به دوران رسیدهها رو ندارم؟
با شنیدن جملات امید، میفهمد اعصابش از کجا خورد است. خیلی وقت بود این آلارم را به او داده بود. گنده زده
!بود اما کف دستش را بو نکرده بود که قرار است نقش مقابلش اینگونه باشد
...رهام: خب حالا، ببخشید. چه میدونستم اینم اینطوریه
امید: مطمئنی فقط همین اینطوری بود؟
رهام پاسخی نمیدهد. میدانست پاسخ دادن به امید عصبی، یعنی نفت روی آتش ریختن! چند دقیقهای به سکوت
.میگذرد تا آنکه رهام چشمش به دستان خالی از حلقهی امید میافتد

🍳 ل

😍😎 1450رت داررره؟

😎💙☑😎

🍁🍳

🗄

🍳💎

😎💙

1 👏 2 😁 2 👎 3 💧 4 🤩 11 😱 43 🤔 74 💙 300 👍

آ

22:23

آووکـــ🍳ـــادو

#p943

برایش عجیب بود. امید در این چهار سال هیچگاه حلقه را از دستانش بیرون نیاورده بود. میترسید از او بپرسد

.چه خبر است و یک هو آتش خشمش دامنش را بگیرد اما در برابر این کنجکاویاش نمیتوانست مقاومت کند

:آرام زمزمه میکند

.چه عجب، حلقه رو در آوردی-

امید با شنیدن جملهی رهام، نگاهش را به دست چپش میاندازد. هنگامی که گریمش را پاک میکرد، آن را در
.آورده بود
از داخل جیبش رینگ طلایی رنگ را بیرون میآورد و سریع به جای اصلیش باز میگرداند. حالا دیگر احساس
!بدی نداشت. گویی با انداختن حلقهاش، میتوانست بگوید هنوز به یک نفر متعهد است
یک نفری که نمیدانست کجاست و در کجای این شهر یا کشور پرسه میزند. مرور کردن گذشته، برایش حکم
.زنده زنده کالبدشکافی را داشت
چهار سال از به یاد آوردن اتفاقات میگذشت. چهار سال از تماس رهام مبنی بر اینکه آلاله را در بیمارستان پیدا
کرده، میگذشت. چهار سال، از جای خالی تختی که فکر میکرد آلاله باید آنجا باشد و نبود، میگذشت. چهار
سال از نداشتن آلاله، نبودن آلاله، فرار آلاله میگذشت. چهار سال از دروغ هایی که سر و هم میکرد و خودش
!هم باورش شده بود، میگذشت
چهار سالی که هر روزش به اندازهی صد سال بود. امید، دیگر اشتیاقی برای زندگی نداشت. زندگی میکرد،
.نفس میکشید صرفا برای آنکه فهیمه و اصلان به دست و پایش

نپیچند

🍳 ل

😍😎 1450رت داررره؟😎 ☑

💙😎

🍳🍁

📨

🍳💎

💙😎

👍 327 💔 103 💙 60 🤔 24 😳 13 😱 6 👎 2 🏆 1

29 December 2024

آ

22:20

آووکـــ🍳ـــادو

#p944

.رسیدیم -

با جملهی رهام، دست از فکر کردن میکشد و از ماشین بیرون میآید. حوصلهی جلسهی امروز هلدینگ را

.نداشت. اگر مجبور نبود، هرگز نمیآمد

.با رهام همراه میشود و به داخل ساختمان میروند
.با بابات بحث نکنیها -
.اخطار را رهام قبل از ورود به اتاق اصلانخان میدهد و امید با تکان دادن دستش در هوا، آن را کنار میزند
حتی اگر خودش هم جلوی خودش را میگرفت، اصلانخان کاری میکرد تا بحثی پیش بیاید. بحثی که در نهایت
!به آلاله و ناپدید شدنش ختم میشد
امید چند ضربهی ارامی به در اتاق میزند و بدون شنیدن کسب اجازه، با رهام وارد میشوند. اصلانخان با
.دیدن رهام و امید، ابرویی بالا میاندازد
:رهام پیش دستی میکند
.سلام -
از
لِب
امید صرفا سری تکان میدهد و روی نزدیکترین صندلی مینشیند.
چهارسالی میشد امید به همان امید ق
.آلاله تبدیل شده بود
.اصلانخان به گرمی با رهام احوالپرسی میکند و نگاه سردش را به امید میدهد
.اصلانخان: زود اومدید، هنوز شریک از فرنگ برگشتهمون

نیومدهامید به ساعت مچیاش نگاه میاندازد. ده دقیقه از وقت مقرری که تعیین کرده بودند، میگذشت. از معطل شدن بیزار بود!

کامش را تلخ میکند:

شریک از فرنگ برگشتهتون اطلاع نداره ما بیکار نیستیم تا منتظرش بمونیم؟ -

🍳 ل

😍😎 1450رت داررره؟

☑️ 😎

😎💙

🍁🍳

💳

🍳💎

💙😎

1 👎 2 🍾 2 😋 3 🍓 7 💧 59 💙 71 🤔 318 👍

December 2024 30

آ

23:02

آووکـــ👁ـــادو
#p945
قبل از آنکه اصلانخان جواب امید را بدهد، تلفن زنگ میخورد و خبر آمدن شریک جدید را میدهند. شریکی
!که جا پای شهیاد گذاشته بود
شهیادی که دو سال پیش، بالاخره کوتاه آمده بود و سهامش را به شخصی که در خارج از کشور حضور داشت،
.فروخت. تا به امروز هم، همهی کارهایش را وکیلش انجام میداد و هیچگاه او را ندیده بودند
امید نمیتوانست جلوی کنجکاویاش را بگیرد. خیلی دلش میخواست بداند مردی که بعد از دو سال وقت کرده
!است بیاید، چه کسیست
.حس کنجکاویاش زیاد باقی نمیماند و با باز شدن در، قامت مرد ناشناختهی پیش رویش را میبیند
مردی کت و شلوار پوشیده با چهرهای کاملا شرقی و جدیتی که از چشمان نافذش میشد خواند. با قدمهای محکم
.وارد میشود و با خوشرویی که انتظارش را نداشتند، سلام میکند:اصلانخان و رهام هر دو از جایشان بلند میشوند و اصلانخان با لحنی خودمانی جوابش را میدهد
.خوش اومدی پسرم -

مرد از لفظ " پسرم" گفتن اصلان خوشش میآید. با خونگرمی دستانش را میفشارد و سپس به سمت رهام
میرود. رهام به گرمی با او خوش و بش میکند. امید که وضعیت را میبیند، به ناچار از جایش بلند میشود.
:مرد با دیدن امید، ابرویی بالا میاندازد
!سلام -
.امید بر خلاف مرد، تنها به یک "سلام" سرد و آرام اکتفا میکند
مرد، روی صندلی رو به رویی امید مینشیند. ده دقیقهای از تعارف تیکه پاره کردنهای مرد و رهام و
اصلانخان میگذشت. امید حوصلهی این جو را نداشت. خانه را می خواست! خانهای که همچنان عطر آلاله را
.میداد

ل 🍳

1450رت دارررره؟ 😎😍

😎☑

😎💗

🍁🍳

💳

💎🍳

😎🤍
👍 296 🤍 65 😳 40 💔 18 🤭 9 🔥 3 👌 3
December 2024 31
آ
10:54
آووکـــ🧿ـــادو
#p946
جناب شایگان همیشه انقدر سکوت میکنند؟ -
با جملهی سینا سرلک، امید از فکر بیرون میآید و نگاهش را به او میدهد. سینا سرلکی که مطمئن و با صلابت
.صحبت میکرد
امید: چی بگم؟سوال امید، ابروانش را بالا میدهد. تعریف اخلاق خشک و سرد امید شایگان را شنیده بود اما فکرش را
.نمیکرد در این حد باشد
البته، به او حق میداد. با توجه به اتفاقات گذشته دربارهی همسرش و شایعاتی که بعد از ناپدید شدن آن ایجاد شده
.بود، حق میداد پوستهی سخت و سفتش را نشان دهد
:با لبخندی جدا ناشدنی، به امید نگاه میکند
نظرتون راجع به این شراکت چیه؟ -

امید به قدری درگیر زندگی و حال و احوال خودش بود که کارهای هلدینگ، آخرین چیزی بود که میخواست به
.آن فکر میکند
بعد از رفتن شهیاد و آرام گرفتن شرکت، خیالش راحت بود دیگر چیزی تهدید نمیکند. بعد از آن دیگر اشتیاقی
.برای مدیریت نداشت. خیلی از کار ها را هم به رهام میسپرد
.نظری ندارم، امیدوارم اتفاقهای خوبی بیوفته -
:سپس از جایش بلند میشود
اگه حرفی نیست و تموم شده، من برم؟ -
:هر سه مرد پیش رویش، انتظار رفتن امید را نداشتند. رهام میگوید
...هنوز مونده -
:امید نگاه خشمگینش را به رهام میدهد
.نه -
نه" گفتنش قاطع بود! خداحافظیاش را میکند و با قدمهای بلند از هلدینگ بیرون میآید. با اولین تاکسی پیش "
.رویش، به خانه میرود
خانهای که هم برایش درد بود هم درمان. خاطرات مثل چاقو در قلبش فرو میشدند و همان خاطرات مرهم
.میشدند روی زخمش

🍳 ل

😍😎 1450رت داررره؟

😎 ☑️

💙 😎

🍳 🍁

🗃️

🍳 💎

💙 😎

💔 248 👍 123 💙 64 🤔 27 👌 5

2 January 2025

آ

10:32

آووکـــ🍳ـــادو

#p947

پرده ها را کنار میزند و به بیرون نگاه میاندازد. از زمستان بدش میآمد. از دی و اسفند، فروردین و باقی

.فصلها که به ترتیب میآمدند، متنفر بود

.شیشهی ویسکیاش را سر میکشد. از تنهایی بیزار بود اما جز تنهایی، تحمل چیز دیگری را نداشت

:با به صدا در آمدن موبایلش، چشم از خیابان میگیرد. شیشه را روی میز میگذارد و جواب رهام را میدهد
.بگو -
رهام صدای گرفته شدهی امید را که میشنود، میفهمد اوضاع چندان خوب نیست. البته که اوضاع چهار سالی
!میشد خوب نبود
.امشب خونهی سیامک مهمونیه، آماده شو دارم میام دنبالت -
:امید پوزخندی میزند
.مطمئنی به کی زنگ زدی؟ من حوصلهی مهمونی ندارم -
:رهام چون میدانست حوصله ندارد، بیشتر تاکید میکند
.من دارم میام دنبالت، بهتره حوصلهات رو تا اون موقع بیاری سرجاش -
تماس که قطع میشود، امید با تاسف سری برایش تکان میدهد. رهام همین بود! دو خط به رویش میخندیدی
.سوارت میشد و حرف خودش را ثابت میکرد
تا آمدن رهام، آماده میشود. کت و شلوار سرمهای اش را به همراه پیراهن مشکی به تن میکند و از خانه بیرون
.میزند
:رهام که او را حاضر و آماده جلوی خانه میبیند، از ماشین بیرون میآید و سوتی میزند

..میبینم که به اصل خودت برگشتی آقای شایگان... بریم ببینیم صید امشب چه خبره -

🧿 ل

😎😍 1450رت داررررره؟😎 ☑

😎🩶

🧿❄

💳

💎🧿

😎🩶

👍 292 🩶 75 😱 40 💔 21 😳 9 👎 5 🍾 3

4 January 2025

آ

21:44

آووکـــ🧿ـــادو

#p948

میهمانیهایی که در این چهار سال شرکت کرده بود، از انگشتان دستش هم کمتر بودند. دیگر امید سابق نبود،

.حوصله نداشت. حوصلهی نگاههای خیره، پچ پچهای در گوشی که

مخاطبشان بود
با ورودشان به خانه، سیامک که میزبان میهمانی بود، به خوشرویی به سمتشان میرود. انتظار آمدن امید را
:نداشت. دستی روی شانهی امید میگذارد
.خوش اومدی داداش، خوشحال شدیم -
سیامک یکی از دوستان تئاتریاش بود. چند باری باهم بازی کرده بودند. سری تکان میدهد و بعد از تشکری
.زیر لب، به سمت خلوتترین میز قدم بر میدارد
:رهام که متوجه میشود، مخالفت میکند
بیا حداقل بریم پیش بچهها، اینجا چرا میشینی؟ -
.بیتوجه به حرف رهام، دکمهی کتش را باز میکند و روی صندلی مینشیند
.حوصله ندارم -
رهام با شنیدن این جمله، عصبی میشود. هرچقدر با امید راه میآمد، امید خرابش میکرد. میترسید بلائی سر
.خودش بیاورد. در این چهار سال خودش را با کار خفه کرده بود
صبح تا شب کار میکرد تا خانه نباشد، زمانیهم که خانه بود، خودش را با سیگار و عرق خفه میکرد. حالا هم
.که بعد از روزها به میهمانی آمده بود، اینطور رفتار میکرد
.رهام: تو رو خدا خودت و جمع کن امید

امید تنها نگاه معنادارش را به رهام میدهد و رهام متوجهی زیادهروی اش میشود. کلافه از رفتار امید، " به من چه" ای میگوید و به سمت بچههایی که مشغول گپ و گفت بودند، میرود 🍳 ل

😎😍 1450رت داررررە؟

☑️😎

😎💜

🍁🍳

🗃️

🍳💎

😎💜

👍 325 💜 54 🤔 27 😱 11 💧 7 👎 4 👏 4 😁 2 😵 2

🍾 2

January 2025 5

آ

21:35

آووکـــ🍳ـــادو

#p949

با رفتن رهام، امید نفس حبس شدهاش را بیرون میفرستد.
نمیدانست چطور باید رهام را قانع کند که دیگر
اعصابش برای این جور مسخرهبازی ها نمیکشد؟
به شیشهی الکل روی میز نگاه میکند و بدون ذرهای تعلل پیکها را پشت هم سر میکشد. صدای بلند دیجی
.اذیتش میکرد
با آنکه پیکهای زیادی را خورده بود اما مست نبود. به ساعت مچیاش مینگرد، ساعت از یازده میگذشت.
!دیگر میهمانی بس بود
از جایش بلند می شود اما سردرد پیش تر از او از پا درش میآورد و قبل از افتادن بر روی زمین، دستی
.بازوانش را میگیرد
یک دستش را روی پیشانی و دست دیگرش را با فشار بیشتری بر روی دستان ناجیاش میگذارد. بعد از تعادل
.پیدا کردن، به صاحب دستها نگاه میکند
از دیدن فرد رو به رویش تعجب می کند. او، در اینجا چه میکرد!؟ چطور در این میهمانی حضور داشت!؟
.گرهی ابروانش تنگ میشود
:بر خلاف امید، مرد با نگرانی آشکار میپرسد
حالت بهتره!؟ -امید دستانش مرد را کنار میزند و خودش را سر پا

نگه میدارد. غد تر از این حرف ها بود خودش را ضعیف
.نشان دهد
.خوبم، چیزی نیست -
:مرد از وضعیت پیش آمده میفهمید امید آنچنان هم حالش خوب
نیست
...اما فکر کنم -
امید فکر او را نمیخواست، در واقع هیچ چیز او را نمیخواست.
احساس بدی که به یک باره نسبت به این مرد
پیدا کرده بود، از کجا نشات میگرفت؟
!بدون کلمهای حرف به سمت جمعیت میرود. همین مانده بود
سرلک را در اینجا و در این موقعیت ببیند
🍳 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💜
🍁🍳
🗃️
🍳💎

😎💗
👍 289 💗 56 😳 40 👎 10 💧 9 😨 1
January 2025 6
آ
21:40
آووکـــ🧿ـــادو
#p950
:رهام نگاهی به سر تا پایش میاندازد
زیاد خوردی؟ -
!نه -
:با آنکه از امید بخاطر رفتارهایش دلخور بود اما دلخوری را کنار میگذارد
مواظب خودت نیستیها... کمتر بخور. معدهات اذیت میشه.
میخوای امشب پیشت بمونم؟ -
.نه -.جوابهای یک کلمهای امید را دوست نداشت
امید: سرلک اونجا چیکار میکرد؟
سوال امید غافلگیرش میکند. سرلک؟ سرلک در آن مهمانی حضور داشت؟
:سریع میپرسد
مگه سرلک اونجا بود؟ -

تنها به تکان دادن سرش اکتفا میکند. پس امید هم اطلاع نداشت.
ارتباط سرلک با سیامک چه میتوانست باشد؟
.به خانهی امید که میرسند، رهام ماشین را خاموش میکند
رهام: فردا میری خونهی اصلانخان؟
:امید در را باز میکند و قبل از آنکه از ماشین خارج شود، پاسخ میدهد
.نه -
:رهام خیره به چشمان خالی از حس امید میگوید
مهمونی بخاطر شریک جدیده، بعد نمیخوای باشی؟ -
مگه میزبان منم که حضور داشته باشم؟ -
.به رهام اجازهی جواب دادن نمیدهد و در را محکم میبندد و میرود
🍳 ل
😍😎 1450رت دارررره؟
☑️ 😎
😎💜
🍁 🍳
🗃️
🍳 💎

🖤😎
🖤 223 👍 118 🤔 21 💔 11 👏 7 👎 2 😄 1
January 2025 7
آ
09:31آووکـــ🍳ـــادو
#p951
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

آلاله:
کل میز را نگاه میاندازم تا کم و کسری نداشته باشد. دلم نمیخواست غر های خاتون را خودم دو دستی به جان بخرم.
از شام امشب که مطمئن میشوم از آشپزخانه بیرون میآیم و به سمتش میروم. رو به روی تلوزیون نشسته بود و سریال موردعلاقهاش را نگاه میکرد.
خاتون، بابت شام امشب خیالت راحت. همهی اون غذا خوشمزههای بابِ میل پسرت رو درست کردم -
خاتون بیآنکه نگاهش را اندکی به من دهد، میگوید:
دستت درد نکنه. یه زنگ بهش بزن ببین این پدرسوخته کجاست. غذا از دهن نیوفته -
لبخندی به رویش میزنم. عادتش بود. هروقت سریالهای مورد

علاقهاش را میدید، زمین و زمان را فراموش
.میکرد و کل توجهاش را به آن میداد
:موبایلم را بر میدارم و برای دردانهاش پیامی میفرستم
."سلام، کجایی؟ شام حاضره، منتظرتیم "
زیاد معطلم نمیگذارد و جواب میدهد. با جوابی که میدهد، آتش
میگیرم! من انقدر زحمت نکشیده بودم که
!مردک بخاطر میهمانی کنسلش کند
:صدایم را بالا میبرم
.خااااتون، گل پسرت شام نمیاد -
🍳 ل
😍😎 1450رت داررررره؟
☑️ 😎
😎💜
🍁🍳
🗃️
🍳💎
😎💜
January 2025 18 😢 2 🥰 29 😱 67 💜 89 👍 249 🤔

آ
21:35
آووکـــ🧿ـــادو
#p952
:خاتون با جملهام دست از فیلم کشیدن میکشد و با ابروان گره خورده نگاهم میکند
یعنی چی؟ کجاست این وقت شب؟ -
واقعا برایم مهم نبود این وقت شب میهمانی کدام نره خریست! در این یک ماهی که آمده بود، خاتون با هر بار
.بیرون رفتنش همین را میپرسید
.انگار پسرکش همان پسر بیست سالهی ده سال پیش است که چَم و خَمِ اینجا را بلند نیست
:با حالت زاری، جواب خاتون را میدهم
خاااتون، به جای اینکه به فکر پسرت باشی به فکر من باش که این همه غذا درست کردم که تهش شازدهات -
.بیاد بگه امشب فلان جام، شام خونه نمیام
.به خدا این آخرین باریه که براش غذا درست میکنم
:گویی برای خاتون جوک گفته باشم، با خنده میگوید
.سه روز پیشم همین و میگفتی ولی باز براش درست کردی -
سه روز پیش؟ درست میگفت. سه روز پیش هم وقتی برای

قرمهسبزیام عیب و ایراد گفت، همین را گفته بودم.
.البته میدانستم برای در آوردن حرص من کوتاهی نمیکند و این ها را بلغور میکند
:با کلهی داغ شدهام به سمت اتاقم میروم
.به هر حال، گل پسرت اومد بهش بگو پشت گوشش و ببینه غذاهای منم ببینه -
***
با به صدا در آمدن در ورودی، سرم را از کتابهایم بیرون میآورم. پس بالاخره آمده بود. به ساعت روی میزم
.نگاه میکند. عقربههای ساعت دو شب را نشان میداد
دلیل نمیشد با آمدنش یاد غذاهای روی میز نیوفتم و در دلم فحش کِشَشش نکنم. با ضربههای روی در، هوفی
.میکشم
🔍 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
😎💙☑😎
🍁🔍
📧
🔍

💙 😎

2 💔 3 😄 5 👎 50 😱 60 💙 133 👍 183 💧

January 2025 9

آ

21:45

آووکـــ🎯ـــادو

p953#

اجازه هست بیام؟ -

سر برمیگردانم و او را میبینم که کمی سرش را از لای در بیرون آورده و با لبخندی جدا ناشدنی از صورتش

.نگاهم میکند

.اجازهام ندم که تو میای -

.جملهام کار خودش را میکند و با سری افتاده به داخل اتاق میآید

مهمونی خوش گذشت؟ -

:به سمتم میآید و بالای سرم میایستد. خجالت زده دستش را روی پیشانیاش میگذارد

پرنسس قرار نیست ما رو ببخشه؟ -

:او را میبخشیدم؟ کور خوانده بود. تخس جواب میدهم

نچ، حالا بگو مهمونی خوش گذشت؟ -

.هی، بدک نبود، خوب بود. البته اینکه تو یه روز دو بار شریکت رو ببینی، میتونه دلیل خوبی باشه -
:شریک؟ از کدام شریکش حرف میزد؟ سوالم را سریع میپرسم از چی حرف میزنی؟ -
دو سال پیش، سهام یه شرکتی رو خریدم. تو ایران که نبودم کاراش رو رسولی انجام میداد. امروز دیگه رفتم -
.شرکت و خلاصه آره... تازه تو مهمونی امروز هم دیدمش
.هیچوقت از کارهایش سر در نمیآوردم. شرکت؟ سهام؟ این مرد همیشه چیزی در چنته داشت تا غافلگیرم کند
:ضربهای روی سینهاش میزنماولا اینکه شیرینی یادت نره، دومن که حالا این شریکت کیه که هی راه به راه دیدیش؟ -
:در چشمانش شیطنت را میخواندم
!اگه بهت بگم باورت نمیشه -
:کنجکاو میشوم، یک تای ابرویم را بالا میدهم
.حالا بگو، شاید باورم شد -
خانوادهی شایگان! امروزم دوبار امید شایگان رو دیدم. امید شایگان رو میشناسی دیگه؟ -
🧿 ل
😍😎 1450رت داررره؟
😎☑

2 1
January 2025 11
آ
09:48
آووکـــادو
#p954
به گوشهایم باور نداشتم. چه شنیده بودم؟
"خانوادهی شایگان،" " امید شایگان رو دیدم،" " امید شایگان رو میشناسی دیگه؟ "
.سه جملهای که درونم را به غلغله میاندازد. از آخرین باری که نامش را شنیدم، یادم نمیآید چقدر گذشته
حالا سینا داشت برایم از او حرف میزد؟ از شراکتش؟ از دیدنش؟ از

اینکه میشناسمش یا نه؟
چه جوابی می دادم؟ چه پاسخی میگفتم؟ چه میگفتم تا راز چهار سالهام فاش نشود؟
بین گفتن حقیقت و دروغ، دست و پا میزنم اما با سکوت بیش از حد به میان آمده، ترس را پشت نقاب بیخیالی
- میگذارمآره، مگه میشه کسی نشناستش؟:
با همین جمله ام، سینا مهر تاییدی برای حرف زدن بیشتر دربارهی او میگیرد:
این چند وقت که ایران بودم، یکم پرس و جو کردم، شنیدم خیلی کله خراب و غده، باور نمیکردم تا اینکه -
امروز دیدمش و بله! همینطوره...
شنیده بود که کله خراب و غد است؟ از چه کسانی شنیده بود؟
چهار سال خودم را از هر برنامهای که میتوانست کوچکترین خبری از او بدهد، محروم کرده بودم.
پوستر های فیلمهایش را در خیابان میدیدم و راهم را کج میکردم. فقط زورم به تلوزیون خانه نمیرسید. خاتون دست روی گلویم گذاشته بود وگرنه تلوزیون را هم هنگام پخش سریالهایش خاموش میکردم.
چندین حس مختلف را باهم داشتم. ترس، خشم، دلتنگی...
چگونه خودم را آرام میکردم!؟

🍳 ل

😍😎 1450رت داررررە؟

😎 ☑️

💙 😎

🍳 ❄️

📨

🍳 💎

💙 😎

👍 307 💙 61 😵 61 🤔 21 😱 12 👎 4 😁 1

12 January 2025

آ

21:41

آووکـــ🍳ـــادو

#p955

:با تردید میپرسم

حالا... حالا چرا کله خراب و غد؟ مگه کاری کرده؟ -سینا: امروز که برای اولین بار رفتم شرکت یکم با شایگان بزرگ و بقیه آشنا بشم، اونم اونجا بود. جواب سلام

...و به زور میده... بماند که هوش و حواسم نداره
امشبم که دیدمش، مست بود. داشت کله پا میشد گرفتمش، یه تشکر هم نکرد... واقعا مرد عجیبیه... به زنش حق
.میدم گذاشت و رفت
زنش؟ زنش چه کسی بود؟ من را میگفت؟ من را که چهار سال پیش یک تکه از قلبم را در خانهی او جا گذاشتم
و بیرون آمدم؟ من را میگفت که حق داشتم؟
بغض، نرم نرمک خودش را به کنج گلویم میرساند. نمیخواستم در حضور سینا، وا دهم و صندقچهی مهر و
.موم شده را باز کنم و حرف بزنم
:خیره در چشمان قهوهای اش، شانه بالا میاندازم و با بیخیالی ظاهری میگویم
...امید شایگانه دیگه، کاریش نمیشه کرد -
:در جواب حرفم، سر تکان میدهد
یه جورایی... حالا امشب شام چی داشتیم؟ -
:با یادآوری شام امشب، افکار مشوش ذهنم را کنار میگذارم و با حرص لب میزنم
.کوفت داشتیم، اگه میل داری میتونی بری آشپزخونه، گرمش کنی بخوری -
:هومی" زیر لب میکشد "

!به پاس زحمت امشبت، فردا یه مهمونی دعوتم، تو رو هم با خودم میبرم. حق مخالفت هم نداری آتنا خانوم -

🧿 ل

😎😍 1450رت داررررہ؟

☑️😎

😎🩶

🍁🧿

💳

💎🧿

😎🩶

👍 316 😱 71 🩶 54 😳 17 🤔 8

13 January 2025

آ

09:35

آووکـــ🧿ـــادو#p956

آتنا خانوم" را با تاکید میگوید و از اتاق خارج میشود. حتی اجازهی مخالفت هم نمیدهد. هرچند که من به این "

.میهمانی نمیرفتم اما به هر حال... باید عزمم را جزم میکردم برای

دست رد زدن به سینا
سینایی که همیشه برای خانه نشینی من، گله میکرد و غر میزد.
خودم را در چهار دیواری خانهی خاتون پنهان
.کرده بودم بیآنکه خودشان بدانند من چه کسی هستم
برای بار صدم مکالهی خودم و سینا را مرور میکنم. او با خانوادهی
شایگان شریک شده بود؟! چطور باور می
کردم؟ چطور باور میکردم دست روزگار بعد از چهار سال دوباره او را
به من و زندگیام نزدیک کرده است؟
.انگار همین دیروز بود که از بیمارستان با حالی زار فرار کردم و در
کوچه و خیابان ها اسیر شدم
!خدا میداند اگر خاتون وسط برف و سرما پناهم نمیداد چه
میشد.اصلا زنده میماندم یا نه
هیچوقت حرفهای او را که آنطور بیرحمانه روانهی قلبم کرد را از یاد
نبردم. هر شب مرورشان میکردم که
.تخم نفرت در دلم باشد و مبادا دوست داشتنش قد عَ لَم کند و از
پا درم بیاورد
خانوادهام را از من گرفت، خودم را از من گرفت. هر چه داشتم و
نداشتم را چهار سال پیش پشتِ در خانهی
.خاتون گذاشتم و منِ جدیدی ساختم
لِ

آتنایی که آلاله را کُشت و جسدش را با کبریت خشمش سوزاند تا حتی یک سنگ قبر برای عزاداری د
.سوختهاش نداشته باشد
برق اتاق را خاموش میکنم و روی تخت میافتم. دلشوره و استرس خواب را از چشمانم گرفته بودند. اگر...
!اگر آنها میدانستند من اینجا هستم چه بلائی سرم میآوردند؟
🧿 ل
😎😍 1450رت داررره؟
☑️😎
😎💝
🍁🧿
💳
💎🧿
😎💝
294 👍 68 💝 51 😳 8 🥰 6 💀
14 January 2025
آ21:43
آووکـــ🧿ـــادو

#p957
امید که از این انتظار خسته شده بود، با کف دستش ضربهای محکم روی میز چوبی شرکت میزند. صدای گوش خراشی که ایجاد میشود، کافی بود تا توجهها به سمت او جلب شود.
در برابر چشمهای سوالی مردهای نشسته روی صندلی، نیمچه لبخندی میزند. سپس رو به اصلانخان_ که چشم ریز کرده بود و پسرکش را در راس میز طویل، نظاره میکرد_ میکند: مطمئنید این جوجهای که از اون ور آب اومده قالمون نذاشته؟ یه ربع دیگه جلسه شروع میشه و آقا هنوز تشریف فرما نشدن!
اصلانخان عصبی از کلام امید، اخمی میان ابروانش مینشاند. این طور حرف زدن را دور از شان و شخصیت خانوادهی شایگان میدانست! چه رسد به آنکه در حضور کارمندان شرکت، این چنین صحبت کند.
سینا سرلک دیر کرده بود و این دیر شدن، او را هم نگران میکرد اما خم به ابرو نمیآورد و با اعتماد به نفس و قاطعیت جواب پسرک گستاخش را میدهد:
- باهاش صحبت کردم، میاد.
امید شانه بالا میاندازد و به خیال خودش، این تاخیر و نیامدن

سرلک، ناشی از ترسیدن او از پیامهای تهدید
.آمیزش بوده
.خوشخیال بود که چنین فکر میکرد
تنها ده دقیقه بعد از رد و بدل شدن گفتههای اصلانخان و امید،
زمانی که اصلانخان موبایلش را بیرون آورده
!بود تا با سینا تماس بگیرد، چند ضربهای به در میخورد
:اصلان که حتم داشت سینا آمده، زیر لب نجوا میکند
...!بالاخره اومد -
چهار مرد به علاوهی امید که گویی در نبرد دو روز پیشش شکست خورده، به چارچوب در خیره میشوند. در
!باز میشود و همانطور که انتظار میرفت، سینا سرلک را با لبخندی
که نشان از اطمینان میداد، میبینند

🍳 ل

😎😍 1450رت داررررہ؟

😎☑

😎💗

🍳🍁💳

🍳💎

😎💗
👍 326 💗 65 😳 40 🔥 12 👎 4
January 2025 15
آ
10:03
آووکـــ🧿ـــادو
#p958
تاخیر داشتن جز عادتای همیشهگیتونه!؟ -
جملهی امید باعث شکسته شدن سکوت اتاق میشود. سینا بدون توجه به کنایهی امید، سلامی میگوید و سرش را
!به عقب بر میگرداند. آلاله با صورتی رنگ پریده ایستاده بود و نگاهش میکرد
تا رسیدن به هلدینگ، یک بند با او حرف زده بود تا قانع شود. تا کوتاه بیاید و کمی خودش را نشان بدهد. تا چه
خانوادهی شایگان برقصد؟
زِ
زمانی میخواست به سا
آلاله، حرفهای سینا را به خوبی به یاد داشت. همان حرفها بودند که به او، جسارت دوباره برگشتن به این
.شرکت را داد

حالا که صدای امید را شنید، هر آنچه در طول مسیر ساخته بود، به خرابه تبدیل میشود! صدا شنیده بود و
اینطور به یغما رفت، اگر خودش را میدید و تابِ ایستادگی نداشت چه!؟
اگر او را کنار سینا میدید چه؟ اتفاقی میافتاد!؟ کاری انجام میداد؟
پیامهای تهدیدآمیزی که سینا برایش خوانده
.بود، حکم نمک بر روی زخم کهنهاش را داشت
سینا که تردید آلاله را متوجه میشود، با اطمینان نگاهش میکند و همان نگاه کافیست تا آلاله با قدمهای مطمئن
!کنارش بهایستد
سنگینی نگاه مردهای پیش رویش سخت بود اما کم نمیآورد.
نگاهش را بین امید و اصلان خان مبهوت شده
!میچرخاند و بدون ترس، با اعتماد به نفسی به یک باره در وجودش به راه میافتد، " سلام، میگوید
امید که انتظار این دیدار غیر منتظره را نداشت، با فکی منقبض شده و نگاهی تیره، سر بر میگرداند و " نچ"ی
.از میان لبهایش خارج میکند
این چه وضعیتی بود!؟ سرلک چطور جرئت کرده بود به همراه آلاله به هلدینگ بیاید!؟
.نگاهش که به پدرش میافتد، شقیقههایش بیش از پیش نبض

میزند

اصلانخان با نگاهی مات شده، به دخترک پیش رویش مینگرد.

واقعا خودش بود یا صرفا حرف یک شباهت به

!میان میآمد؟ 🍳 ل

😍😎 1450رت داررررره؟

😎 ☑️

💜😎

🍳🍁

🗃️

🍳💎

💜😎

1 🍾 2 😄 3 👎 13 🤩 24 😱 63 💜 88 🤔 336 👍

16 January 2025

آ

09:39

آووکـــ🍳ـــادو

#p959

رهام نگاهی به ساعتش میاندازد. عقربهها که به او دهن کجی می

کنند، قدمهایش را تندتر بر میدارد. دیر کرده
!بود و دیر شدنش تاوان غرهای امید را داشت
توجهای به منشی که هراسان بودن او را میدید، نمیکند و با نفسی
بند آمده، پشت اتاق هماهنگی جلسات
میایستد. نفس گرفتن را از خودش دریغ میکند و با چشمانی بسته،
کلماتی که قصد داشت برای دفاع از خودش
:به زبان بیآورد، را ادا میکند
...ببخشید... ببخشید... واقعا عذرمیخوام. می... دو... نم -
چشم که باز میکند، آلاله را که کنار سرلک میبیند، حرف در دهانش
میماسد و دیگر زبانش نمیچرخد...
خواب بود یا رویا و توهم!؟ چه خبر شده!؟
کمتر از یکی دو ساعت هم نمیشد که با آلاله صحبت میکرد، چیزی
از آمدنش به اینجا نگفته بود و حالا... پیش
!رویش، در هلدینگ، آن هم در حضور امید و اصلانخان نشسته
است
:با آنکه با وضعیت پیش آمده گیج شده بود، خودش را سریع جمع
و جور میکند
!سلام، خلاصه که ببخشید -
خالی، کنار امید میرود و مینشیند. همانطور دکمههای کتش را باز
میکرد، نگاهش

پِل
بعد، به سمت تنها صند
را بین آلالهای که به ظاهر سرش را با برگهها گرم کرده و امیدی که با نگاه سفت و سخت نظارهاش میکرد، رد
.و بدل میکند:سوالاتی که یکی پس از دیگری در ذهنش نقش میبست، باعث میشود سریع زیر گوش امید نجوا کند
اینجا چه خبره؟ -
امید خودش هم نمیدانست چه خبر است! سرلک آلاله را به عنوان مترجم به آنها معرفی کرده بود... مترجم!؟
چطور با این کنار میآمد؟ آن زمان که دخترک غیب شد، حتی مدرک تحصیلی اش را هم تکمیل نکرده بود و
...حالا ادعای مترجم بودن داشت!؟ خنده دار به نظر میرسید
:با خشم و حرصی که در کلامش هویدا بود، جواب رهام منتظر را میدهد
...سرلک پا رو دُمِ شیر گذاشته! تلافی نکنم امید شایگان نیستم -
🧿 ل
😍😎 1450رت داررررہ؟
☑️😎
😎💝
🍁🧿

📼

💎 🎯

🤓 💜

2 😢 2 👎 46 😄 48 🤔 76 💜 342 👍

January 2025 18

آ

21:41

آووکـــ🎯ـــادو

p960#

:رهام که متوجهی حرفهای امید نمیشود، نگاهی به جمع میاندازد و آرامتر از قبل نجوا میکند

تلافی چیه؟ سرلک مگه چیکار کرده؟ -

فقط خود امید میدانست سرلک چه کرده! با آنکه به او گفته بود از آلاله دور بماند و حدش را بداند اما مرد، با

دخترک به شرکت آمده بود و با آن لبخندهایی که نمیدانست جنسشان واقعیست یا خیر... چاقو در قلبش فرو

.میکردند

.رهام که میبیند امید جوابش را نمیدهد، بیخیال شده، به ادامهی

کارها رسیدگی میکند
یک ساعت دیگر از جلسهای که داشتند، میگذرد. آلاله در این یک ساعت، با توجه به استرسی که داشت، کم
نمیگذارد و کوتاهی نمیکند. تمام برگههایی که شرکت خارجی برایشان فرستاده بودند را با اعداد و ارقام و.کلمات دقیق، ترجمه میکند و درست، تحویلشان میدهد
نمیخواست کم بیاورد و خودش را دست و پا چلفتی نشان بدهد. یا فکر کنند بعد از این چندسال هنوز همان
.دخترکیست که چیزی بلد نیست و از پسِ خودش بر نمیآید
.با کار امروزش میتوانست اولین قدم را در ثابت کردن خودش نشان دهد
سینا در کنارش نشسته بود. با آنکه نگرانش بود اما به روی خودش نیاورد و تا انتهای جلسه، هرجا نیازی
.میدید به او کمک میکرد
چیزهایی که آلاله برایش تعریف کرده بود را به خوبی به یاد داشت. قلبش به درد آمده بود که امید شایگان، با
یک دختر هفده هجده ساله چنین کرده است! دخترکی که نجابتش صرفا بخاطر یک هوس به تاراج برده شده و
!زندگیاش بخاطر خودخواهی یک مرد، به تباهی
جلسه با خسته نباشید اصلانخان تمام میشود و هنگامی که سینا از

جایش برمیخیزد و به تبعیت از او، آلاله،
:اصلانخان دیگر تاب نمیآورد و انچه در دلش بود را به زبان میآورد
.شما، خانوم... لطفا اینجا بمونید... کارتون دارم -
.آلاله منتظر شنیدن این جمله بود. اینکه چطور تا انتهای جلسه
صبوری به خرج داده، متعجش میکرد
:سینا به جای آلاله جواب میدهد
.اگر امکانش هست منم اینجا بمونم -
:اصلان قاطع پاسخ سینا را میدهد. طوری که دیگر اجازهی حرف
زدن به او نمیدهد
!شما برید بیرون. بحث خانوادگیه -
🍳 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
😎☑️
😎💙
🍁🍳
💳
💎🍳
😎💙

👍 349 ❤ 82 😳 37 👎 7 😄 6 🔥 1
19 January 2025آ
10:04
آووکـــ 🧿ـــادو
#p961
جملهی اصلانخان، باعث میشود سه مردی که کارمند شرکت بودند پروندههایش را به دست بگیرند و از اتاق
.خارج بشوند و سینا، مردد بین ماندن و رفتن، به آلا مینگرد
چشم های روی هم رفتهی آلاله، این اطمینان را به او میدهد که چیزی نیست. با انکه دلش نمیخواست اما از
.اتاق بیرون میرود
حالا آلاله و رهام و امید مانده بودند! گذشته روی دوش آلاله سنگینی میکرد. همین منجر به سر پایین افتادهاش
میشود. امید که حوصلهی حرفهای پدرش را نداشت، خواست قدم بردارد و از اتاق خارج شود که با جملهی
:اصلانخان، در راه میایستد
!جایی نرو امید -
رهام که وضعیت را میبیند، برای رهایی خودش از این جریانات، با چشمانی ریز شده و لحنی شیطنتوار،
:میگوید

من چی؟ من میتونم برم یا مشکلات خانوادهی شایگان پاچهی منم گرفته؟ -

اصلانخان نگاه برزخیاش را حوالهی رهام میکند تا حساب کار دستش بیاید. خوب هم حساب کار دستش

.میاید! با جملهی " چشم، اونطوری نگاه نکنید لطفا" یک گوشه، آرام میایستد

اصلان که هنوز باور نداشت، دخترک قد کشیدهی پیش رویش همان دختریست که یک زمانی عروسش به

.حساب میآمد، با قدمهای محکم رو به روی دخترک میایستد

...خوب وارسیاش میکند. نفسهای تند دخترک نشان از ترس میداد اما او که کاری به کارش نداشت

:ناخودآگاه، اولین جملهای که در ذهنش نشسته بود را به زبان میآورد

...بزرگ شدی، خانوم شدی! فهیمه ببینتت سه تا کوچه اونور تر رو هم شام میده -

آلاله نام فهیمه را که میشنود، ذهنش میرود به گذشته... به فهیمه جانی که عطر بندر و مادرش را میداد. یعنی

حالش چطور بود؟ بعد از رفتنش، به او چه گفته بودند؟

اصلانخان نگاهش را بین امیدی که تخس گوشهی اتاق با دستانی در جیب انداخته، ایستاده بود و رهامی که لب

:به دندان داشت از وضعیت پیش آمده، میچرخاند و سپس رو به چشمان نمناک دخترک، ادامه میدهد

تو کجا بودی!؟ میدونی چقدر دنبالت گشتیم!؟ -

🍳 ل

😍😎 1450رت داررررە؟

😎💙☑😎

🍳🍁

📨

🍳💎

💙 282 👍 129 💔 46 🤔 26

January 2025 20

آ

09:42

آووکـــ🍳ـــادو

#p962

سوال اصلان، سوالی بود که در این چند وقت، هرشب امید از خودش میپرسید. اینکه در این چهارسال دخترک

...کجا بوده؟ چه میکرده؟ چطور از پس خودش بر میآمده
اینکه سرلک چه نقشی در زندگیاش داشته و دارد؟ ارتباطشان در چه
حد است؟ نکند چیزی میانشان رخ داده
است؟
.تمام حواسش را به او میدهد، به آلالهای که سکوت را انتخاب کرده
بود
آلاله باید پاسخ میداد اما چه میگفت؟ چطور میگفت؟ از کجا
میگفت؟ آیا از رفتار آن روز پسرش خبر داشت؟
اصلا امید، رویِ گفتن کارش را به پدرش داشت؟
همراهِ دلتنگی، میگوید
یِ
:اصلان که سکوت آلاله را میبیند، تک خندهی مردانهای میشکند و
با مهربان
نکنه من اشتباه گرفتمت؟ آلاله نیستی؟ -
:آلاله، دستپاچه شده، لبان خشک شدهاش را گاز میگیرد و با
تردید، زبان باز میکند
.خودمم، آلالهام -
:هنگامی که بر روی تردید اصلان، خط بطلان میکشد، اصلان با
اشارهای دعوتش میکند به نشستن
.خوبه، پس بیا اینجا بشین که کلی حرف داریم -

با یک حساب سر انگشتی میتوانست بفهمد این خونسردی امید و رهام، واکنش نشان ندادن آنها، یعنی زودتر
از اینها دخترک را دیده اند. اما سوالی که پیش میآمد این بود، چرا به او چیزی نگفته بودند!؟
آلالهی گیج شده، روی صندلی مینشیند. اصلان هم روبه رواش.
رهام با نگرانی چند قدم بر میدارد و پشت
.صندلی آلا میایستد
امید با همان جدیت و صلابت، دست به سینه به دیوار تکیه میدهد و به محفل پیش رویش مینگرد. با آنکه
.تشنهی شنیدن بود اما حوصلهی این وضعیت را نداشت 🍳 ل
1450رت داررررە؟
☑️ 😎
😎 💙
🍁 🍳
🎁 🍳
😎 💙
1 😱 6 👌 47 🤔 135 👍 251 💙

January 2025 21
آ
09:49
آووکـــ🧿ـــادو
#p963
کارِ نیمهتمامش پشت همین دیوارها ایستاده بود. اول باید از شر آن خلاص میشد، سپس به حساب آلاله را
.میرسید و حرف هایش را میشنید
!همچنان خودخواه و حق به جانب بود
:اصلانخان رو به چشمان منتظر آلاله میکند و با کنایه، حرفش را میزند. نمی خواست وقت را تلف کند
اینکه امید بدون سر و صدا اونجا وایساده، نشون میده شماها از قبل همو دیدید و یه حرفایی رد و بدل شده. -
کاری ندارم چی گفتید، فقط میخوام بدونم چرا؟ چرا نبودی دخترم؟
به قدری از گذشته این روزها حرف زده بود که دیگر اعصاب و روانش نمیکشید. چقدر توضیح میداد!؟ این
!روزها همه یک " چرا" بزرگ از او طلب داشتند
:قبل از آنکه آلا چیزی بگوید، صدای امید به گوش میرسد
!من باید برم، فعلا -
جملهی ناگهانی امید به قدری سرد و غیرمنتظره بود که تعجب

اصلان و رهام را بر میانگیزد. علت رفتنش چه
بود!؟
فکر نمیکنی الان وقت رفتن نیست!؟ -
اصلانخان این را پرسیده بود. اگر خون خونش را نمیخورد و کلِ
تنش گُر نمیگرفت از شنیدن تصوراتی که.اصلا نمیدانست رنگ
حقیقت به خود میگیرند یا خیر، قطعا میماند
اما نمیتوانست بماند. سکوت را ترجیح میدهد و بی هیچ حرفی و
تنها با یک نگاه معنادار به خاکستریهای
.ترسیدهی دخترک، از اتاق خارج میشود
در اتاق که محکم بسته میشود، سینا چشم از سرامیکهای زیر پایش
بر میدارد و به فردی که بیرون آمده، نگاه
.میکند
.انتظار آلاله را میکشید اما امید شایگان در یک قدمیاش ظاهر شده
بود
امید سر تا پایش را نگاه میکند و با خشمی که سعی در پنهان
کردنش داشت، پوزخندی به رویش میزند. فقط
!خود خدا میدانست چقدر در دلش میخواست فکِ سرلک را پایین
بیاورد
!خوبه، خوشم اومد -
🧿 ل

1450رت داررررە؟ 😎😎

☑️😎

😎💜

🍁🍳

🗃️

🍳💎

😎💜

1 👎 2 😄 3 💧 10 😳 11 😱 40 🤔 69 💜 333 👍

January 2025 22

آ

09:55

آووکـــ🍳ـــادو

#p964

یک سر و گردن از او بلندتر بود و همین، منجر شده بود که سرلک برای نگاه کردنش، سرش را بالا بگیرد.

لبخندش را عمیقتر به نمایش میگذارد:

- شجاعت و جسارتت قابل تحسینه فقط...

مکثی میکند و خیره در تافیهای مرد، ادامه میدهد:

!پا رو دُمِ شیر گذاشتی -:سینا کم نمیآورد و مثل امید، لبخند نمایشیای را عرضه میکند
مطمئنی این شیری که ازش حرف میزنی فقط یه روباه مکار توی جلد شیر نیست؟ -
دست روی نقطه ضعف امید شایگان گذاشته بود. کوچک شمردن او درد بزرگی به شمار میآمد! در برابر
:چهرهی واماندهی امید، پوزخندی میزند
حتی اونقدر مرد نیستی که به جای تهدید و قلدری، بیای مردونه با من که نه... با آتی صحبت کنی! البته... -
!بعید هم میدونم علاقهای به هم صحبتی با تو داشته باشه
حرفهای پسرک تازه به دوران رسیدهی روبهرواش، آتش به جانش میاندازد. در چه جایگاهی بود که به
خودش اجازه میداد اینگونه صحبت کند!؟
اگر تا به الان صبوری به خرج داده بود، بخاطر حرفهای نسبتا منطقی رهام بود! وگرنه به دست آوردن آلاله و
!حرف زدن با او، کاری نداشت
از شدت خشمی که به یکباره در وجودش جمع میشود، بیمهابا یقهی سرلک چنگ میاندازد و محکم به دیوار
.میکوبدش
:از شدت عصبی بودن، صدایش میلرزید

!حرف دهنت رو بفهم تا یه مشت حواله ی صورت خوشگلت نکردم -
سینا هرچقدر هم اوضاع را بد پیش بینی میکرد ولی به ذهنش هم
نمیرسید کار به اینجا برسد که شایگان در
.شرکتش دست به یقه شود
ل
1450رت داررره؟
8 10 33 71 300
January 2025 23
آ
09:43
آووکـــادو#p965
امید با بیرحمی دستی را که به تازگی از بند آتل بیرون آمده بود را

بالا میگیرد و درست، در زمانی که
.میخواست یک مشت زیر چشم پسرک گستاخ بنشاند، صدای پشت
سرش مانع از انجام آن میشود
معلوم هست داری چیکار میکنی!؟ -
صدای دخترک مثل آب روی آتش بود. شنیدنش کافی بود تا دست
مشت شدهاش پایین بیاید و یقهی سرلک را ول
.کند
اینجا چه خبره امید؟ -
...این بار نوبت رهام بود که بپرسد
آلاله به سمت سینا قدم بر میدارد و رهام به طرف امید. امید
عقلش را از دست داده بود که در شرکت چنین
کاری انجام میداد!؟
:آلاله که صورت سینا را خوب وارسی میکند و میبیند مشکل خاصی
ندارد، با نگرانی میپرسد
!خوبی!؟ چیزیت که نشد؟ -
امید که با دقت او را زیر نظر داشت،
لِ
دخترک این را از سینا پرسیده بود و نمیدانست چه حسرتی روی د
!میگذارد
رهام که ردِ نگاهش را میبیند و به آلاله و سینا میرسد، آستین کتش

را به دست میگیرد و چند قدم آن طرفتر
.میکشدش
:با لحنی آرام، طوری که صدا به گوش اصلانخان نشسته در اتاق
نرسد، شماتتش را شروع میکند
آخه چه مرگته؟ نمیتونی دو دیقه آروم بگیری!؟ -
!آرام میگرفت؟ چطور آرام میگرفت وقتی آرامشش در حال تسکین
دیگری بود!؟ آن هم درست رو به رواش
.گویی قلبش را زنده زنده به سلاخی میکشیدند
🍳 ل
😍 😎 1450رت داررررە؟
😎 ☑️
💜 😎
🍁 🍳
📨

🍳 💎
💜 😎
1 😄 9 😵 12 🤔 48 💔 117 👍 262 💜
January 2025 25
آ

09:43
آووکـــ ــــادو
#p966
چند دقیقهای میشد که دخترک به همراه سرلک از شرکت خارج شده بود. بیآنکه نگاهش کند یا حرفی بزند.
رهام از سرلک عذرخواسته بود و صدای آلاله شنید که باری دیگر به حمایت از سرلک، زبان باز کرد و گفت:
" تو کاری نکردی که عذرخواهی کنی، اونی هم که کاری کرده مثل همیشه توی خودخواهی و غرورش داره
!"دست و پا میزنه
!چرا اینطوری میکنی؟ به جای اینکه اَبروشو درست کنی زدی چشمش رو هم کور کردی -
با شنیدن جملهی رهام، فکرش را از حرکات و جملات دخترک دور میکند. رهام دیگر بیش از پیش گِله و
شکایتهایش را بازگو میکرد. نمیفهمید حوصله ندارد و دلش نمیخواهد این چرت و پرتها را بشنود؟
با چشمانی به خون نشسته، رهام را نگاه میکند. رهامی که پشت به او، از پنجرهی سرتاسری اتاق، به بیرون
.نظاره میکرد. رفتارهای امید را درک نمیکرد. اگر آلاله را میخواست با اینطور رفتار ها به جایی نمیرسید

برمیگردد و امید را با دو کاسهی خون دریایی میبیند. کلافه نفسی به بیرون میفرستد. اگر نمیشناختش و در
.این چند سال سوختش را به پای آلا نمیدید، باور نمیکرد واقعا احساسش ناشی از دوست داشتنش است
رهام: میخوای چیکار کنی؟
اگر به خودش بود سر از تنِ سرلک جدا میکرد اما به جای پاسخ دادن، سوال دیگری از رهام میپرسد. سوالی
.که از شنیدن جوابش میهراسید
جواب بابام رو چیداد؟ چی گفت؟ -
:رهام، روی صندلی کناریاش مینشیند
اگه میخواستی بشنوی چرا نموندی همونجا؟ -
🍳 ل
😎😍 1450رت داررره؟
😎☑
😎💗
🍳❄💳

🍳💎

😎💗

255 132 28 12
January 2025 26
آ
09:51
آووکـــ ـــادو
#p967
دلیل رفتنش را فقط خودش میدانست و دلیلی هم برای پاسخ دادن به رهام نمیدید. عصبی میشود. عصبی که میشد، جوابهایش هم رنگ بیرحمی میگرفت:
تو یادت رفته نقشت توی زندگی من چیه!؟ یا دوباره باید توضیح بدم؟ جواب بده... به بابام چی گفت؟ -
به زخم زبانهای امید عادت داشت. بالاخره عمر دوستیشان کم نبود و همین، منجر به پوست کلفتیاش میشد.
میدانست هر زمان که درد داشته باشد، تند میشود. مثل سالهای. گذشته، مثل این روزها، مثل حالا
گفت بخاطر یه سری مسائل، بیخبر رفته. اصلانخان هم خیلی اصرار کرد که ته اون یه سری مسائل رو در - .
بیاره ولی آلاله وا نداد، همین.
رهام که گویی حرفش تمام شده باشد، سکوت میکند. نمیدانست آلاله از خجالتش بود یا حیایش... فقط همین که

!اتفاقات آن روز شوم را به اصلانخان نگفته بود، مردانگی را در حق امید تمام کرد
امید به دنبال جوابهای طولانیتر و کاملتری بود اما وقتی میبیند رهام دیگر چیزی نمیگوید، از جایش
.برمیخیزد
.با بلند شدن امید، رهام مغزش فعال میشود برای گفتن باقی چیزهایی که امید باید میدانست
:با تردید جملهها را ادا میکند
...اصلان خان... بهش پیشنهاد کار توی هلدینگ رو داد -
.گوشهایش چه شنیده بودند؟ مبهوت شده از جملهی رهام، " چی!؟ " را به زبان میآورد
.رهام که انتظار این واکنش را داشت، از جایش بلند میشود و رو به روی امید میایستد
وقتی اصلانخان این حرف را به میان آورد، حالِ رهام هم دست کمی از امید نداشت. و قسمت جالب ماجرا هم
قبول کردن این پیشنهاد از جانب آلاله بود. دخترک چه فکرهایی در سر داشت؟
:امید که متوجهی کارهای پدرش نمیشد، با کلافهگی لب میزند
اونم قبول کرد!؟ - 🧿 ل
1450رت داررررره؟ 😍😎

☑ 😎
😎 💜
🍁 🍳
📧

💎 🍳

😎 💜
4 ✌ 14 😄 24 🤔 76 💜 316 👍
January 2025 27
آ
09:47
آووکـــ🍳ـــادو
p968#
آره! عجیبه، مگه نه؟ -
.عجیب؟ نمیدانست. هر کاری از آلاله بر میآمد. او هیچگاه قابل
پیشبینی نبود همین، عصبیاش میکرد
:دستی به چانهاش میکشد
حتمن میخواد با اون پسرهی عوضی اینجا کار کنه. چی از این بهتر
که دوتایی برن روی اعصاب من؟ -

رهام دست روی شانهی امید میگذارد. حداقل تا جایی که میدانست، چیزی میان سرلک و آلاله نبود. دلیلی نداشت امید در این حد حساس شود.

سوالاتی که در ذهنش قِل میخوردند را به زبان میآورد:

برادر من، چرا سختش میکنی آخه؟ تا یه هفته پیش میخواستی آلاله رو برات بیارم تا باهاش حرف بزنی. -

حالا که موقعیتش جوره چرا باهاش حرف نمیزنی؟

حرف داشت اما نه حالا... نه حالایی که آلاله با سرلک جیک در جیک شده بود و اعصاب و روانش را هدف گرفته بودند. نباید کم میآورد. اول باید سرلک را به زمین مینشاند، سپس آلاله را به دست میآورد و حرف میزد.

در جواب رهام، نیمچه لبخندی میزند:

بهت گفتم از خونهی سرلک بیارش بیرون، آوردی؟ -

مکث میکند و ابرو بالا میاندازد:نه. پس خودم باید یکاری کنم - خشم و کینه تمام وجود امید را در بر گرفته بود و این، رهام را میترساند. امید چه کارهایی که میخواست انجام دهد؟

برای آنکه بتواند، کمی امید را سر عقل بیاورد، میگوید:

حواست باشه چیکار میکنی. بعد از این همه مدت آلاله رو پیدا

کردی، الکی الکی از دستش نده. کله شق بازی -
.در نیار امید
:امید با اطمینانی که نسبت به خودش داشت، کمی سرش را خم
میکند و با سرگرمی جواب میدهد
!نگران نباش، به من اعتماد کن -
🔗 ل
😍😎 1450رت داررررره؟
☑️ 😎
💙😎
🍁🔗
💳

🔗💎

💙😎
2 😁 6 😱 6 💧 7 👎 46 🤔 52 💙 304 👍
January 2025 28
آ
21:43
آووکـــ🔗ـــادو

p969#

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

آلاله:

دیس برنج را روی میز میگذارم و صدایشان میزنم:

خاتون، سینا... بیاین شام حاضره -.

با وسواس، کاسهی خورشت قیمه را کمی آنطرف از پارچ میگذارم و روی صندلی مینشینم. شام امشب را به

بهانهی حضور مقتدری که سینا از آن حرف میزد، بر عهده گرفته بودم.

طولی نمیکشد که خاتون و سینا وارد میشوند. سینا، صندلی خاتون را عقب میکشد و بعد از نشستن خاتون،

من مینشیند

یِ

روی صندلی کنار:سینا با اشتها به میز تکمیل شده نگاه میکند و سپس رو به من میگوید.

به به، میبینم آتی خاتون زحمت کشیدند و قیمهی خوشمزه... درست کردند. دستتون درد نکنه -

سینا در حالی تعریف و تمجید میکرد که چند روزی میشد روضهی سکوت را در پیش داشت و با من حرف

نمیزد. اینکه او را اینطور میدیدم، حالم را بهتر میکرد.

بعد از آنکه امید آن کار احمقانه را انجام داد و از هلدینگ خارج شدیم. جریانِ گفت و گوی خودم و اصلانخان
را برایش گفتم. گفتم که پیشنهاد کار در هلدینگ را قبول کردم. گفتم که در پی انتقام از امیدی هستم که زندگیام
.را به سیاهی کشاند و آلالهی هجده ساله را با کارهایش کُشت
اول ساز مخالفت را سر داد. میگفت نباید پیشنهاد کار را قبول میکردم. حضور هر روزهام در آنجا، منجر به
!آسیب دیدنم میشود اما فقط من میدانستم که وقتی اصلانخان با آن صلابت و جدیت حرف میزند یعنی چه
!وقتی اصلانخان اینطور پشتم در آمده بود، مشخص بود کسی نمیتواند به من آسیبی برساند
آتنا، چرا غذا نمیخوری دختر؟ -
.با جملهی خاتون، از فکر جریانات امروز بیرون میآیم و با حواسپرتی، لبخندی حوالهاش میدهم
🍳 ل
😍😎 1450رت داررره؟
😎☑
💙😎
🍁🍳
📼

🧿💎

😎💜

8 😱 14 🤔 14 👎 69 💜 293 👍

29 January 2025

آ

09:41

آووکـــ🧿ـــادو

#p970

شما دو تا این چند وقت چتون بود؟ کدورتی داشتید؟ -

غافلگیر شده از جملهی خاتون، به سینا نگاه میکنم. چه به او میگفتم؟ شانه بالا میاندازم و قبل از آنکه پاسخی:سر و هم کنم، سینا به حرف میآید

نه، یکم سرمون شلوغ بود. الانم که آتی کار پیدا کرده، باهم تو یه شرکتیم. همه چیز هم گل و بلبله... مشکلی -

.نیست

.خاتون که نشان میداد زیاد هم باور نکرده، ابرو بالا میاندازد و مشغول ادامهی غذا خوردنش میشود

بعد از شام، سینا پیشنهاد ظرف شستن را میدهد و با کمال میل

قبول میکنم. همانطور که مشغول شستن بشقاب
:ها بود، رو به من میکند
.ببخشید -
:لبخند روی لبانم مینشانم
واسه چی؟ چون امید باهات دست به یقه شد یا اینکه ظرفای
امشب پای توئه؟ -
:یک تای ابرویش را بالا میدهد
چون باهات خوب رفتار نکردم. ببین چطوریا بوده که صدای خاتون
هم در اومده... خلاصه، ببخشید. بهم حق -
بده، رو به رو شدن با حقایقی که گفتی خیلی سخت بود. البته...
کاملا بهت حق میدم. با چیزی که امروز من
.دیدم، هرکس جای تو بود، همین کارو میکرد
از اینکه سینا درکم میکرد و به من حق میداد، آرامشی در وجودم
مینشیند. حمایت سینا را میخواستم، و این
.عذرخواهیاش بزرگی و درک بالایش را نشان میداد
:از او گِله و شکایتی نداشتم، پس کنارش میایستم و به عادت
همیشگی، سر خم میکنم
همونقدر که تو من و درک میکنی، منم تو رو بابت رفتارات درک
میکنم. و ازت ممنونم، آلالهای رو که -
!خیلی وقته گذاشتمش کنار، پذیرفتی

بشقابهای کفی را ول میکند و با همان دست، تقهای روی بینیام میزند. از کار یکهوییاش چندشم میشود و

چینی به صورتم میدهم:

دیوونه، این چه کاریه؟ -

🍳 ل

😍 😎 1450رت داررررە؟

😎 ☑️

💜 😎

🍳 🍁

💳

🍳 💎

💜 😎 💜 229 👍 145 🍾 14 👎 9 😄 6

30 January 2025

آ

09:58

آووکـــ🍳ـــادو

#p971

جدی نگاهم میکند:

این و زدم تا یادت باشه برای من همیشه آتنا هستی. نه کمتر، نه بیشتر. همون آتنای سر به هوایِ آدمگریز. ولی -
!دیگه آدمگریزی بسه، حالا که همه چیز مشخص شده بهتره خودت باشی. برو بِگرد، بچرخ، بخند. زندگی کن
حرفهای سینا زیبا و قشنگ بودند. از زندگی حرف میزد درحالی که من دیگر چیزی از زندگی نمیخواستم
.جز یک چیز! آرامش. آرامشی که از من و زندگیام فرسنگها دور بود
:حرف را عوض میکنم
کِی به خاتون میگی؟ -
.اصلا نیاز هست بهش بگیم؟ بگیم که چی بشه؟ برای خاتون چه فرقی میکنه؟ بهتره فعلا چیزی بهش نگیم -
دلم نمیخواست دیگر چیزی را از این خانواده پنهان کنم و این سکوتی که سینا از آن حرف میزد، اذیتم میکرد.
:اما چارهای هم نداشتم! نا راضی از این وضعیت، لب برمیچینم
.باشه، قبوله! ولی روزی که فهمید خودت باید جوابگو باشی -
:دست روی چشمش میگذارد
.چشم -
حرفهایمان تمام شده بود. دیگر چیزی نبود راجع به آن حرف بزنیم. دستی روی شانهاش میگذارم و " خسته
.نباشید" را به همراه یک لبخند، روانهاش میکنم

:در همان زمانی که قصد خارج شدن از آشپزخانه را داشتم، صدایش به گوشم میرسد

آتی؟ -

:برمیگردم و نگاهش میکنم

جان؟ -

مطمئن باشم دیگه امید شایگان رو دوست نداری؟ -

🍳 ل

😍😎 1450رت داررره؟

😎☑️💟😎

🍁🍳

💳

💎🍳

💟😎

294 💟 54 😳 52 🤩 13 👎 8

1 February 2025

آ

21:58

آووکـــ🍳ـــادو

#p972
دفعات قبل، خودم بارها جملهی " از امید متنفرم" را گفته بودم.
حالا دلیل پرسیدن این سوالش چه بود؟
از جملهای که میخواستم به زبان بیاورم اطمینان داشتم ولی چرا زبانم لال شده بود؟ من که میدانستم دوستش
ندارم. من که میدانستم اگر کل احساساتم را زیر و رو کنم، چیزی به عنوان علاقه به آن مرد، وجود نداشت و
.ندارد
:میفهمم سکوتم طولانی شده، سریع دست میجنبانم و اولین چیزی که به ذهنم خطور میکند را به زبان میآورم
!مطمئنم ازش متنفرم -
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

.فردا اولین روز کاریام بود و استرس داشتم. استرس رو به رو شدن دوباره با آن شرکت و آدمهایش
رهام میگفت، امید فهمیده اصلانخان پیشنهاد کاری به من داده و آن را پذیرفتم. برای آنکه فکر نکند کنجکاو
.امید و کارهایش هستم، از او نپرسیدم چه واکنشی بعد از فهمیدن این قضایا داشته
چه واکنشی میتوانست داشته باشد؟
...مهم بود؟ نه! قطعا نه

بالشتم را بر میگردانم تا خنکی بالشت، کلهی داغ شدهام را آرام کند. اما نه تنها آرام نشد، بلکه سوال سینا هم در
"ذهنم تداعی میشود: " مطمئن باشم امید شایگان رو دوست نداری؟
.چهرهاش از ذهنم پاک نمیشد. همان چهرهی مبهوتی که از دیدن من در شرکت، غافلگیر شده بود
انتظار داشتم همانطور که رهام ادعا داشت امید میخواهد با من حرف بزند، جلو بیاید و سر صحبت را باز کند
اما چنین نکرد. چرا؟ چرا امتناع میکرد از جلو آمدن؟ 🍳 ل
😍😎 1450رت داررررہ؟
☑️ 😎
😎💜
🍁🍳
💳
🍳💠
😎💜
1 💔 3 👌 5 👎 29 🤔 66 💜 277 👍
February 2025 2

آ
09:53
آووکـــ🧿ـــادو
#p973
.آنقدر به امید و کارهای احتمالیاش فکر میکنم که نمیفهمم کِی خوابم میبرد
صبح با صدای آلارم موبایلم از خواب برمیخیزم و شروع میکنم به آماده شدن. سرم درد میکرد. این سردرد لعنتی را اول صبحی کجای دلم میگذاشتم؟
بعد از حاضر شدن، به همراه سینا به سمت شرکت میرویم. به عنوان اولین روز کاری، چه اتفاقاتی میتوانست رقم بخورد؟
طولی نمیکشد که به هلدینگ میرسیم. به گفتهی منشی جوان، هنوز اصلانخان نیامده بود اما کار های استخدام .شدنم را راست و ریست کرده بودند و کارمند آنجا محسوب میشدم
به همراه منشی به اتاقی که اتاق کارم در نظر گرفته شده بود، میرویم. همه چیزش تکمیل و بینقص بود. چهار سال پیش به عنوان دستیار شهیاد خدمت میکردم و حالا خودم به عنوان مترجم در اینجا حضور داشتم. دنیا رسم عجیبی داشت...

:منشی که خارج میشود، صدای سینا به گوش میرسد
راضیای از اینجا؟ -
:صادقانه پاسخش را میدهم
!آره، عالیه -
:لبخند میزند و دستی به موهای قهوهای مواجش میکشدخوبه،
پس من میرم دوتا قهوه برا جفتمون میگیرم، برمیگردم. باشه؟ -
.سری به معنای تایید تکان میدهم و او میرود
حالا خودم بودم و خودم. آلالهی بیست و دوساله که یک زمانی
توسط پسر ناخلف خاندان شایگان، خریداری شده
بود! آلالهی بیست و دوساله، که یک زمانی به عنوان همسر
صیغهای امید شایگان معرفی شده بود. آلالهی بیست
!و دوساله، دخترک فراری که دوباره مسیرش به خانوادهی شایگان
بر خورده بود
زندگی این آلاله کِی سر و سامان میگرفت!؟
!واو، چه افتخاری نسیب شرکت شده -
شنیدن صدایش کافی بود تا قلبم شروع به تپیدنهای نا منظم کند.
از فکر گذشته بیرون میآیم و سرم را بالا
.میگیرم
🧿 ل
😍😎 1450رت داررررره؟

☑️ 😎
😎 💜
🍁 🍳
🖼️

💎 🍳

😎 💜
1 😄 4 💧 6 ✌️ 13 😱 21 🤔 75 💜 308 👍
3 February 2025
آ
09:57
آووکـــ🍳ـــادو
#p974
پشت به من ایستاده بود و طولی نمیکشد، صدای چرخش کلید را میشنوم. در را قفل کرد!؟
.به سمتم بر میگردد و با لبخندی که روی صورتش قرار داشت، نگاهم میکند
از خشم، دستانم یخ و نفسم بند میآید. مات شده از کارش، یک قدم به جلو برمیدارم و زیر دندانهای به من

:چسبیده، میغرمداری چه غلطی میکنی!؟ -
:برخلاف من، او با خونسردی دستش را داخل جیب شلوارش میکند و شانه بالا میاندازد
.صرفا برای اینکه لاشخورها مزاحم گفت و گوی دلچسبمون نشن اینکارو کردم -
از کلماتی که به زبان میآورد حالم به هم میخورد. این اهانت و توهین کنایه به سینا بود!؟
:فاصلهی بینمان را با خشم طی میکنم و روبهرواش میایستم
!حرف دهنت رو بفهمم... البته اگه فهم و ادبی داشته باشی -
به چشمانم خیره میشود. کم نمیآورم و مثل خودش، به چشمان آبی که روزی قربان صدقهی شان میرفتم، زل
.میزنم
به دنبال چه میگشت؟ آلالهی هجده ساله؟ آلالهای که فکر میکرد مرد متجاوزش رحم دارد؟ دل دارد؟ او هم
میتواند عاشق باشد!؟ عاشق دختری که ده سال از او کوچکتر است!؟
خوشخیال بودم که چنین فکر میکردم. از همان روز نخست باید میدانستم رسم امید شایگان همین است.
.دورویی، خودخواهی، بیرحمی، کثیفی و نامردی
در درون چه کسی به دنبال عشق میگشتم!؟ یک هیولا؟

🍳 ل

😍😎 1450رت داررررە؟

☑️😎

😎💜

🍁🍳

🗃️

🍳💎

😎💜

💜 233 👍 151 😳 31 😱 8 👎 5 🤔 4 👌 2

4 February 2025

آ

21:49

آووکـــ🍳ـــادو

#p975

:پوزخند میزنم و کلمات را مصمم ادا میکنمبهتره اون قفل لعنتی رو باز کنی و از اتاق بری بیرون! و دیگه هیچوقت به خودت اجازهی نزدیک شدن به من -

!رو ندی

حتی کوچکترین تغییری هم در حالت چهرهاش ایجاد نمیشود.
صورتش را بیشتر نزدیک میکند. لبهایش
.مماس لبهایم قرار میگیرد. هُرم نفسهای داغش، پوستم را قلقلک میداد
قبلا گفته بودم وقتی عصبی میشی بیشتر ازت خوشم میاد
خوشگلم!؟ -
مسخ شده از کار و حرفش، با چشمهای درشت شده نگاهش میکنم. چه بلائی سرم میآورد؟
:ناگهان سرش را عقب میکشد و صدای بلندش، تنم را به لرزه می اندازد
!یک، هروقت صلاح بدونم اون قفل لعنتی رو باز میکنم -
!دو، هروقت صلاح بدونم از این اتاق میرم بیرون
...و سه
:سرش را نزدیک میآورد و دم گوشم نجوا میکند
...هروقت دلم بخواد بهت نزدیک میشم آلاله! تاکید میکنم،
هروقت دلم بخواد -
قلبم برای بار هزارم از این همه خودخواهی و غد بودنش میشکند اما دلیل سکوتم نمیشود. سکوت من در برابر
.امید شایگانی که چهار سال از او فراری بودم، تنها بدبختی و بیچارگیام را نشان میداد

!اما من که بدبخت و بیچاره نبودم؟
.در حالی که شک داشتم از انجام دادن کارم، دستم را به سمت قلبش میبرم و روی قفسهی سینهاش میگذارم
.به صورتش که نگاه میکنم، تعجب را میخوانم. چشمان دریاییاش در بُهت به سر میبردند
:به لطف کفشهای پاشنه بلندم، اختلاف قدی مان فاحش نبود. مثل خودش، در صورتش زمزمه میکنم
یادت باشه... تو دیگه برای آلالهای که ازش حرف میزنی و قانون تعیین میکنی هیچی نیستی... تاکید میکنم، -
!هیچی نیستی
.غافلگیر شده بود... همین را میخواستم! همین که بداند آنقدر ها هم که فکر میکند قابل پیشبینی و مطیع نیستم
:از او فاصله میگیرم و دستم را به سمتش دراز میکنم
!کلید -
🧿 ل
😍😎 1450رت دارررره؟
☑️😎
😎💝
🧿🍁💳

February 2025 5

آ

09:56

آووکــــــادو

#p976

!مگه حرفامون تموم شده خوشگلم؟ -

خوشگلم" گفتنش اذیتم میکرد! من را میبرد به گذشته... میدانست
دوستش داشتم که هی به رخ میکشید؟ "

:از کوره در میروم

!من حرفی با تو ندارم، پس کلید -

:انتظارش را نداشتم اما دست به داخل جیب کتش میبرد و کلید را
جلوی چشمانم نگه میدارد

این کلید و میخوای؟ -

:تعلل نمیکنم و با حرص، دستم را به سمتش میبرم. زودتر عقب
میکشد

.نچ نچ نچ، عجله نکن -

. اَداهایش اعصابم را به هم میریخت
.اول حرف بزنیم، بعد کلید میاد دستت -
دیگر شورش را در آورده بود. چه از جانم میخواست!؟ حرف زدن؟
حتمن میخواست لیستی از
.خودخواهیهایش را به عنوان توجیه به زبان بیاورد
:کلافه دستی به پیشانیام میکشم و با تمام توانی که سعی داشتم
خودم را کنترل کنم، کلمات را ادا میکنم
!چه حرفی داری؟ زود بگو و برو -
:ابرو بالا میاندازد
!از خونهی سرلک بیا بیرون -
خنده ام می گیرد اما نمیخندم. کل حرفش همین بود؟ بیرون آمدن
از خانهی سرلک؟ چه صنمی با من داشت؟ چه
!جایگاهی در زندگیام داشت؟ با خودش چه فکری میکرد؟
:به سر تا پایم اشاره میکنم
این آلاله، این دختری که رو به روته، هیچ نسبتی با تو نداره امید
شایگان! پس انقدر برای من تعیین و تکلیف -.نکن
👀 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
😎 ☑️
💙😎

17 143 253

6 February 2025

آ

21:45

آووکـــ 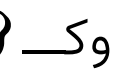 ـــادو

#p977

:خیره در چشمانم، پوزخند صدا داری میزند

...نگران نباش، اون نسبت قدیمی رو دوباره تداعی میکنم و -

:نمیگذارم جملهاش تمام شود

!از تو متنفرم! و تا روزی که زنده هستم، آرزوی به دست آوردن من و توی خواب میبینی -

.جملهام آتشش میزند. این را از دستهای مشت شده و فک منقبض شدهاش میفهمم

بعد از چند ثانیه سکوت، کلید را به سمتم میگیرد و بدون معطلی،

در را باز میکنم. قلبم محکم و بیمهابا
!میتپید. کاش آرام میگرفت
در را باز میگذارم و منتظر میایستم تا بیرون برود. با قدم های بلند
به شمتم می آید و قبل از بیرون رفتن، نگاه
.پر حرفش را حوالهام میکند
!پشیمون میشی آلاله -
حرفش را میزند و دور میشود. باید پشیمان میشدم؟ از چه؟ دیگر
چه چیزی برایم مانده بود که امید آن را
!نگرفته باشد؟ هرچه داشتم، از آن خودش کرد. چیزی برای گرفتن
نمانده بودامید شایگان اینجا چیکار میکرد!؟ -
با شنیدن صدای سینا، از فکر بیرون میآیم. به دست هایش خیره
میشوم، خالی بودند. پس قهوهها کو؟
:برای آنکه نگران نشود، با بیخیالی میگویم
.چیز خاصی نبود، حرف میزد -
.قانع نشده بود. این را از چهرهی متعجب و ابروان گره خوردهاش
متوجه میشوم
چه حرفی!؟ اذیتت کرد؟ -
!کاش میتوانستم به سینا بگویم امید فکرش هم آزار دهندهست
چه رسد به حضور و حرفهایش
🧿 ل

1450رت داررررە؟ 😎😍

☑️😎

😎💜

🍁🍳

🗃️

🍳💎

😎💜

2 👌 5 👎 39 💔 68 💜 289 👍

8 February 2025

آ

21:37

آووکـــ🍳ـــادو

#p978

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

راوی:

با اعصابی به هم ریخته وارد اتاقش میشود. از شدت عصبی بودن گرمش شده بود. کتش را بیرون میآورد و

روی میز پرت میکند.

دخترک چه گفته بود؟
!"از تو متنفرم! و تا روزی که زنده هستم، آرزوی به دست آوردن من
و توی خواب می بینی "آرزویی که آلاله از آن حرف میزد آسانتر از
آنچه که فکرش را میکرد میتوانست به دست بیاورد اما همان
.سه کلمهی اول، آتش به جانش میانداخت
تنفر؟
حق داشت عصبی باشد و از او کینه به دل بگیرد اما تنفر!؟
پارانوئید هایش آغاز میشود. یکی یکی دلایل را از ته ذهنش بیرون
میآورد و در نهایت میرسد به یک اسم:
!سینا سرلک
دو دو تا چهارتا هایش میگفتند سینا را از سر راهش بردارد اما
چگونه؟ چطور؟ چطور میتوانست این ریسک
را انجام دهد؟
.درِ اتاقش بدون ضربه زدن باز می شود. حدس آنکه چه کسی
اینطور بی پروا ورود میکند، سخت نبود
اینجا طویلهست که سرت و میکنی توش و میای داخل؟ -
رهام که از جای دیگر پر بود، توجهای به این حرفش نمیکند و بعد از
آن که در را میبندد، دست به سینه رو به
.رویش میایستد
کم پیش میآمد رهام عصبی شود، حالا که این چنین شده بود چه

اتفاقی میتوانست افتاده باشد؟

چی شده رهام؟ -

🍳 ل

😍😎 1450رت داررررره؟

😎 ☑️

💙😎

🍳🍁

🗃️

🍳💎

💙😎

2 👎 44 🤔 52 💙 260 👍

February 2025 9

آ

09:25

آووکـــ🍳ـــادو#p979

خون خونش را میخورد. چه شده بود؟ دلش میخواست سر امید را بگیرد و محکم بکوباند به دیوار تا آن ذره

.عقلی هم که داشته، نیست و نابود شود

:فکری که در ذهنش جولان میداد را به زبان میآورد
...بعید میدونم تو کلهات عقلی باشه. از اون زمان که تصادف کردی و حافظهات پاک شد، عقلتم نابود شده -
امید، حرف های رهام را نمیفهمید. یک هو آمده بود و از نداشتن عقلش صحبت میکرد؟
:چند قدم به سمت رهام بر میدارد
درست حسابی حرف بزن ببینم چی شده؟ عقل من کمه یا تو؟ -
:همان فاصلهی اندک را هم رهام پر میکند و انگشت اشارهاش را روی سر امید میگذارد
!عقل تو کمه که اول صبحی رفتی تو اتاق آلاله و خفتش کردی -
با چیزی که میشنود، غافلگیر میشود! رهام از کجا میدانست؟ یعنی دخترک آنقدر سریع به رهام آمار داده
بود؟ که او به اینجا بیاید و یقهاش را بگیرد و کارش را زیر سوال ببرد!؟
انتظار چنین کاری را نداشت. اما به روی خودش هم نمیآورد، چون از نظرش کارش درست بود حتی اگر
.همهی آدمها میآمدند و مخالفت میکردند
:کلمات را از زیر دندانهایش بیرون میفرستد
زورش به من نمیرسه، میاد به تو خبر میده؟ مثلا چیکار میخوای بکنی؟ کتک کاری؟ از شرکت بندازی -

بیرون؟ سر به نیستم کنی؟ آبروم رو ببری؟ چه کاری میتونی انجام بدی!؟ ها!؟

ها" را بلند میگوید، طوری که انعکاس صدایش چند برابر میشود و به گوشِ منشی و باقی کارمندان حاضر "

.در آن نزدیکی، میرسد

🎯 ل

😍😎 1450رت داررررره؟

☑️ 😎

😎💜

🍁🎯

💳

💎🎯

2 👎 17 🤔 31 😱 106 👍 210 💜 😎💜

February 2025 10

آ

21:50

آووکـــ🎯ـــادو

#p980

.رهام که مات حرکت امید میشود، چند ثانیه بدون پلنک زدن نگاهش میکند
امید پشیمان شده از حرفهایش، سرش را پایین میاندازد. دست خودش نبود، این روزها فشار زیادی را متحمل
.میشد
:رهام به خوش میآید و آرام زمزمه میکند
فکر میکنی دشمنتم؟ بدت رو میخوام؟ -
چهارسال پا به پات دنبال آلاله گشتم، از هرجایی که خواستی، از خانوادهاش تو بندر بگیر تا همین تهران بزرگی
.که سوزن مینداختی روی زمین گم میشد
حرفهای رهام، مرور خاطرات بود. امید بهتر میدانست رهام خودش را خیلی وقت است ثابت کرده. در هر
...شرایط و زمانی
اما این روزها به قدری تحت فشار افکار درون ذهنش بوده که به هیچکس اعتمادی نداشت. حتی رهامی که
.برادرانه کنارش مانده بود
:بزاق دهانش را به پایین میفرستد تا گلوی خشک شدهاش توان حرف زدن داشته باشد
...میدونم -
:رهام کمی تند میشود

دِ نمیدونی برادر من، نمیدونی! خودم از دور دیدم رفتی اتاقش...
میخوای باهاش حرف بزنی؟ اینطوری؟ -
تو این شرایط؟
.حرف رهام منجر به آرام شدنش می شود. همین که از دخترک
چیزی نشنیده است، خوب بود
:کل گفت و گویی که بین خودش و الاله بود را با یک جمله مختصر
میگوید
.من فقط بهش گفتم از خونه ی سرلک بیاد بیرون -
:رهام، کلافه شده از کلهشق بازیهای امید، نفسی به بیرون
میفرستد
تو چرا گیر دادی به این قضیه؟ مگه سرلک کاری بهش داره؟ تا
جاییم که میدونم تو خونه تنها نیستند، مادر -
سرلک هم اونجا زندگی میکنه. اصلا سرلک بعد از ده سال اومده
ایران. مدت زمان زیادی نمیشه... به جای
حساس بودن نسبت به این قضیه، برو باهاش درست حسابی حرف
بزن. کدورتارو رفع کن. چرا بیشتر مشکل
میتراشی؟
👀 ل
😍😎 1450رت داررره؟😎 ☑
💙😎

🍁 🧿

📼

💎 🧿

😎 💜

1 😱 2 👎 6 ✌️ 11 💔 14 🤔 75 💜 302 👍

February 2025 11

آ

09:35

آووکـــ🧿ـــادو

#p981

.امید مشکل نمیتراشید، در واقع سعی داشت یکی از بزرگ ترین مشکلات ذهنی خودش را رفع کند

هر روزی که میگذشت، تصور آنکه حالا آلاله کنار سینا سرلک است، تنش را از خشم به لرز میانداخت.

.نمیتوانست با این موضوع کنار بیاید

:به جای جواب دادن به سوالات رهام، جملهای را که از زبان آلاله شنیده بود را به زبان میآورد

...بهم گفت ازم متنفره -

:رهام که از حرف امید گیج شده بود، میپرسد
چی؟ -
خودش را روی نزدیکترین صندلی پرت میکند و مینشیند. دستان مشت شدهاش را روی دستهی صندلی
:گذارد. در حالی که خیره به آن بود، میگوید
تو اتاق که بودیم، گفت ازم متنفره... چطوری به دستش بیارم دوباره؟ -
رهام به سمتش قدم برمیدارد و روی صندلی کناریاش مینشیند.
انتظار این حرف را از آلاله نداشت... چرا که
خاکستری ببیند
یِ
.هر بار از امید حرفی میزد، میتوانست آن تقلای دوست داشتن را از آن دو گو
اون یه حرفی زده، تو چرا باور میکنی؟ دوستت داره، من مطمئنم. فقط دلچرکینه ازت... خودت میدونی -
...بدترین حرفارو بهش زدی، بدترین کارا رو باهاش کردی... با این حساب
:با تودهی سنگی که نفس کشیدن را برایش سخت میکرد، حرف رهام را قطع میکند
بدترین حرفارو بهش زدم، بدترین کارارو باهاش کردم. اینارو میدونم

و همینا روان من و به هم میریزه... -
!خودم بد کردم، خودم دارم تاوانش و پس میدم...فقط میترسم...
میترسم سرلک دلشو ببره رهام
حرف آخرش، دل رهام را هم به تنگ میآورد. امید شایگانی که
دست روی هرکس میگذاشت به آن نه
.نمیگفت، دل را به دختری داده بود که بعد از آن اتفاقات شوم، از
اون تنفر داشت
رهام وضعیت را که میبیند، تردید داشت حرفی را که از قبل حضور
در شرکت شنیده بود را به امید بگوید یا
.نه. اما در آخر چه!؟ خودش که میفهمید
:تردید را کنار میگذارد
!اصلانخان فردا شب آلاله رو دعوت کرده خونهاش... همراه با....
همراه با سرلک -
🔗 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💜
🍁🔗
🗳️

February 2025 12

آ

09:30

آووکــــــادو

#p982

بیست و چهارساعت از خبری که رهام داده بود میگذشت و امید
خیال میکرد پدرش به او اطلاع میدهد و او
.هم، در این میهمانی کوچک حضور دارد
اما تا ساعت هشت شب خبری نشد. واقعا بدون حضور او،
میخواست از آلاله و سرلک میزبانی کند؟ هرچقدر
.هم با اخلاق خشک پدرش آشنا بود ولی نمیتوانست این بیخبری را
از جانب فهیمه بانو تحمل کند
.فهیمه در این چند سال اذیت شدن پسرکش را دیده بود و حالا این
که خبری نمیداد، اذیتش میکرد
.چه کاری از دستش بر میآمد؟ هرچه فکر میکرد به جایی نمیرسید
با کلافگی موبایلش را بیرون میآورد و روی نام رهام لمس میکند.

بوقها که طولانی میشوند، اعصابش به هممیریزد. دیگر رهام چرا جواب نمیداد؟ نکند آنجا حضور داشت!؟
افکارهای شوم یکی پس از دیگری به مغزش هجوم می آورند. این را نمیخواست... سعی در پس زدنش داشت
.اما نمیتوانست
.با دو دستش سرش را میگیرد و محکم فشار وارد میکند
آلاله امشب چه حرفهایی به اصلانخان میزد؟
از گذشته میگفت؟ از تجاوزش؟ از خریدش؟ از دوری خانوادهاش؟
یعنی رازهای چهارسال پیش بر ملا میشد!؟
!نه، نه، نه، نه... لعنت بهت، اَه -
بعد از فریادی که می کشد، خانه غرق سکوت میشود و این سوت آزار دهندهای که گوشش را آزار میداد،
.کلافهاش می کند
کم آورده بود. امید شایگان باری دیگر در برابر دختر چشم خاکستری بندری کم آورده بود! از دستش داده بود؟
.نمیدانست. این را دیگر نمیدانست
👀 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
😎☑
😎💜

🍁 🎯

📼

💎 🎯

🎨 💜

1 😵 4 👎 7 😁 17 💔 117 👍 223 💜

13 February 2025

آ

10:16

آووکـــ🎯ـــادو

#p983

با صدای زنگ موبایلش، سرش را بالا میگیرد و به صفحهی موبایل خیره میشود. رهام بود. بی معطلی، روی

آیکون سبز لمس میکند:

الو، رهام؟ -امید؟ -

امید" گفتنش آهسته بود و این آهسته بودن مهر تاییدی روی. حضورش در خانهی اصلان خان داشت "

بی آنکه به روی خودش بیاورد، میپرسد:

کجایی تو؟ -

نفسی که رهام با کلافگی به بیرون میفرستد را میشنود. شقیقه های امید از حجم فشار و عصبی بودن، نبض
.میزد
:بالاخره بعد از ثانیه ای سکوت، صدای رهام به گوشش میرسد
من خونه ی شمام... ببین امید، حق داری عصبی باشی و دلت نخواد سر به تنم باشه.... وقتی اصلانخان گفت -
بیام، مخالفت کردم... تا همین یه ساعت پیش هم نمیخواستم بیام اما آلاله... آلاله میترسید. بهم گفت بیام شاید
...پدرت سوالی چیزی بپرسه، کنارش باشم
!کل حرفهای رهام را بهانه میدانست... بهانههایی که ردیف کرده است تا خودش را بیگناه جلوه دهد
:خشم جلوی چشمش را میگیرد
تو باید کنارش باشی یا من!؟ البته... مقصر تو نیستی... مقصر اصلان خانیه که به جای اعتماد کردن به -
!پسرش، تو رو برداشته بُرده
:نفسهایش تند میشود
فقط یه سوال دارم ازت... فهیمه بانو میدونست من امشب دعوت نیستم!؟ -
رهام که صدای پر حرص و خشم امید را میشنود، ترس برش میدارد. به اصلانخان هم گفته بود بهتر است

!امشب امید حضور داشته باشد. در واقع حضور داشتن امید، بهتر از حضور نداشتنش بود

.اما اصلانخان یک دندهتر از امید، پایش را در یک کفش کرده بود و میخواست خودش ته ماجرا را در بیاورد

:رهام سکوت را میشکند و آنچه که از زبان فهیمه بانو شنیده بود را به زبان میآورد

.نمیدونه... اصلانخان بهش گفته تو امشب یه قرار کاری داری و بخاطر همین نمیتونی بیای -

...با چیزی که امید میشنود، پوزخندی در دلش میزند. پدرش اینگونه نبودنش را جمع کرده بود؟! عجب

.اوکی -

.حتی اجازهی حرف دیگری را به رهام نمیدهد و تماس را بی وقفه، قطع میکند

🍳 ل

😍😎 1450رت داررررە؟

😎 ☑️

💙😎 🍳🍁

💳

🍳💎

😎💗
👍 292 💗 47 😱 18 💔 15 😳 10 😄 9 🔥 4 👎 2
February 2025 15
آ
09:42
آووکـــ🧿ـــادو
#p984
.رهام، وامانده به صفحهی سیاه موبایلش خیره میشود. بی آنکه اجازه دهد حرفی بزند، قطع کرده بود
.رهام جان، کجایی پسرم؟ بیا شام حاضره -
.با صدای فهیمه خانوم، موبایلش را داخل جیبش میاندازد و با لبخندی از روی اجبار، به سمتشان میرود
همه دور میز غذا خوری نشسته بودند. رهام، کنار آلاله مینشیند و برای از بین بردن جو، با چشم اشارهای به
:میز میکند
به به، فهمیه خانوم چه سنگ تموم گذاشتند. منم نباشم برام اینطوری درست میکنی؟ -
:فهیمه که ذوق حضور آلاله را داشت، به تعریف و چاپلوسی رهام میخندد

کم زبون بریز پسر... مگه من برای کسی فرق میزارم؟ -
.رهام برای اذیت کردن فهیمه، شانه بالا میاندازد و " نمیدونم" را زیر لب میگوید
:اصلانخان، راضی از وضعیت نگاهی به افراد دور میز اندازد
.غذاتون سرد میشه، شروع کنید -
.با اجازهی اصلانخان، همگی شروع میکنند به پذیرایی از خودشان
سینا از جو صمیمی خانهی اصلانخان خوشش آمده بود. اصلانخان با او گرم گرفته بود و فهیمه خانومی که او
.را برای اولینبار میداد، به خوبی از آن استقبال کرد
برخلاف سینا، آلاله از این همه خوب بودن شرایط میترسید. اینکه امید حضور نداشت، اصلانخان و فهیمه
.خانوم، هیچ سوالی نپرسیده بودند و این عادی جلوه دادن، استرسش را دو چندان میکرد
البته فکرش را هم نمیکرد، فهیمه خانوم اینطور از دیدنش خوشحال شود و سر از پا نشناسد. با ورودش، اسپند
.را دود کرده بود و هی قربان صدقهاش میرفت 🧿 ل
1450رت داررررره؟ 😎😍
☑️😎
😎💜
🍁🧿

📼

🧿💎

💚😎

💚 235 👍 123 🤔 27 😱 7

16 February 2025

آ

21:49

آووکـــ🧿ـــادو

#p985

.شام تمام میشود اما دلشورههای رهام پایان نمییابد. نباید میآمد... اشتباه کرده بود

:ظروف را جمع میکند و هنگامی که در آشپزخانه با فهیمه خانوم تنها میشود، فهیمه خانوم از او می.پرسد

رهام؟ -

:رهام که دستپاچه شده بود، زبانش را گاز میگیرد و نقاب بیخیالیش را روی صورت میزند

جانم فهیمه بانو؟ -

فهیمه که دیگر در برابر سوالات ذهنش تاب نمیآورد، اولین سوال را

به آرامی، طوری که به گوش هیچ یک از
:افراد حاضر در سالن پذیرایی نرسد، میپرسد
واقعا امید امشب قرار کاری داشت؟ پس تو چرا همراهش نیستی؟
-
رهام، لای منگنه قرار گرفته بود و نمیدانست چه جوابی دهد. برای
آنکه رها شود، به اولین شخصی که مسبب
:نیامدن امید بود، چنگ میاندازد
مگه اصلانخان به شما چیزی نگفته؟ -
فهمیه پرسیده بود و اصلان جوابهایی را داده بود که به جای آنکه
خیالش را راحت کند، دل مشغولیاش را
.بیشتر کرد
اصلان گفته بود آلاله آمده اما نگفت از کجا. گفته بود حالا در تهران
زندگی میکند اما نگفت در کجا. گفته بود
.در شرکت مشغول به کار شده اما نگفت چگونهگفته بود امید او را
دیده، اما اینکه چطور رهام و شریک جدیدشان امشب حضور دارند
و پسرکش غایب است،
.کنجکاوش میکند
به پسری که خودش را سینا معرفی کرده بوود، احساس خوبی
نداشت. شاید بخاطر آنکه زیادی با عروسش
!صمیمی به نظر میرسید

!کاری به حرفای اصلان ندارم، دارم از تو میپرسم. امید کجاست؟ اگه نگی خودم بهش زنگ میزنم -

🧿 ل

😎😍 1450رت داررررہ؟

😎☑

😎🩶

🍁🧿

💳

💎🧿

😎🩶

👍 276 🩶 74 💧 19 😱 6 🤔 4

17 February 2025

آ

21:59

آووکـــ🧿ـــادو

#p996

تهدید فهیمه کارساز بود. رهام، دستی لای موهایش می اندازد و بدون آنکه بتواند در چشمان فهیمه خانوم نگاه

:کند، میگوید
...امید خونهست! اصلانخان... اصلانخان نمیخواست امید بیاد -
:فهیمه که از حرفهای رهام متعجب میشود، نا باور " خدا مرگم بده"! را آهسته زمزمه میکند
یعنی چی!؟ اصلان پسر خودش و دعوت نکرده که چی؟ آلاله زن امیده! بعد خودش این جاست و شوهرش -
اینجا نیست!؟
:کوهی از دلگیری و سیاهی، به دلیل حضور پسرک ناشناخته، روی دلش نشسته بود را خالی میکند
معلوم نیست پسره کیه، چیه، چیکارهست که اومده ور دل عروسم نشسته! این کارا یعنی چی رهام؟ بهم بگو -
اینجا چه خبره؟
رهام، انتظار این حرفها را نداشت. دست پاچه شده از اینکه واقعیت را گفته، برای آنکه فهیمه خانوم را آرام:کند، دستش را روی دستان رنگ پریدهی فهیمه میگذارد
...آروم باش فهیمه بانو، آروم باش... خود امید میدونه! نگران نباشید -
فهیمه نگران بود. از چیزی سر در نمیآورد. اصلان گفته بود قرار کاری دارد، در حالی که نداشت. حالا رهام
!گفته است اصلان از قصد خبر نداده

.هرچقدر هم میخواست خودش را کنترل کند، نمیتوانست. دلش از حضور نداشتن پسرکش آتش بود

.این چندسال، اذیت شدن و ناراحتی امید را با چشمانش دیده بود. قلب مادرانهاش اجازه نمیداد بیتفاوت باشد

.دستان رهام را ول میکند و بیتوجه به او، سراسیمه به سالن پذیرایی میرود

🔊 ل

😍😎 1450رت داررره؟

😎 ☑️

💙 😎

🔊 🍁

📧

🔊 💎

💙 😎

1 🥰 3 😱 3 💧 11 🤔 23 😳 60 💙 272 👍

February 2025 18

آ

21:52

آووکـــ ــــادو
#p987
اصلان نشسته بود و رفتار آلاله و سرلک را با چشمانش رسد میکرد.
دخترک سر بسته آن روز از خانوادهی
.سرلک گفته بود و حالا میخواست خودش بفهمد قضیه از چه قرار است
.آلاله معذب شده، در جایش نشسته بود و منتظر بود انچه که اصلان خان میخواهد بپرسد را پاسخ دهد
اصلان!؟ -
صدای فهیمه که می آید، هر سه توجهشان را به او می دهند.
اصلان زودتر به خودش میآید. همسرش چرا
اینگونه به تب و تاب افتاده بود!؟چی شده خانوم؟ -
قبل از آنکه فهیمه حرف دلش را به زبان آورد، صدای زنگ آیفون به گوششان میرسد. منتظر کسی بودند!؟
.خیر
اصلان نگاهش به سمت آیفون میرود. کسی قرار نبود بیاید و کسی را هم دعوت نکرده بود. اصلا کسی بدون
!هماهنگی این وقت شب به خانهی شان نمیآمد
رهام که در جایش خشک شده بود، به خودش میآید و زودتر به سمت آیفون میرود. به صفحهی مانیتور خیره

.میشود. زبانش بند میآید
کیه رهام؟ -
با جمله ی فهیمه خانوم، چشم از صفحه میگیرد و به چهرهی سوالیشان گذرا نگاه می اندازد. بزاق دهانش را
:قورت میدهد
!امیده -
!شنیدن نام امید کافی بود تا رنگ از رخ آلاله برود و تمام تنش یخ بزند
:اصلان متعجب از حضور امید، از جایش بر میخیزد
امید؟ مطمئنی؟ -
.آیفون باری دیگر به صدا میآید. گویی امید پشت در، تحمل معطلی را نداشت
:رهام برای اصلانخان سری تکان میدهد و همزمان گوشی را بر میدارد و روی کلید باز شدن در، میزند
.بیا تو -
🧿 ل
😍😎 1450رت داررررہ؟
☑️😎
😎💝
🍁🧿

📼

💎🧿

🤓💜

👍 259 💜 61 😁 22 🤔 7 🍾 5 😱 4 😵 119 February 2025

آ

10:09

آووکـــ🧿ـــادو

#p988

.چند دقیقهای میشد امید آمده بود و همگی روضهی سکوت را در پیش گرفته بودند

امید راضی از کار خودش، روی صندلی نشسته بود و به آدمهایی که رو به رواش با چهرههای سوالی نشسته

.بودند، نگاه میکرد

:برای آنکه جو را از سکوت کر کننده نجات دهد، تک سرفهای میشکند

خب؟ -

:سپس رو به اصلانخانی که عصبی سر تا پایش را نظاره میکرد،

ادامه میدهد
مزاحم که نشدم؟ -
اصلانخان، کلافه شده از رفتار امید، دستی به ریش کوتاه شدهاش میکشد. حرفی نداشت بزند، فهیمه زودتر در
:برابر سوال امید، جواب میدهد
.این چه حرفیه پسرم؟ خونهی خودته -
آلالهی مسکوت شده، سرش را پایین نگه داشته بود و از وضعیت پیش امده، ناراضی بود. سینا که متوجهی حال
.بد آلا میشود، دستش را روی دستان سرد آلاله میگذارد
.با تماس کوچکی که میانشان پیش میاید، آلاله سر بلند میکند و به چشمان حامیگر سینا نگاه میاندازد
سینا زیر لب " نگران نباش" را زمزمه میکند اما آلاله چگونه میتوانست نگران نباشد؟ همین که با سینا خانهی
.اصلانخان دعوت شده بود، به اندازهی کافی استرس داشت، چه رسد حالا که امید هم حضور دارد
رهام بیشتر از افراد خانه نگران بود و استرس داشت. حالا امید با خودش چه فکری میکرد؟ حتی یک لحظهام
.آن نگاه خشمگین و سرد امید در ابتدای ورود به خانه، از جلوی چشمانش نمیرفت
فهیمه که از حضور پسرکش خوشحال بود اما این سنگینی که بعد

از آمدن امید پیش آمده بود، ناراحتش می
.کرد
.از خودتون پذیرایی کنید -
.با جملهای که فهیمه رو به آلاله و سینا می گوید، سینا به رسم ادب
لبخندی میزند و تشکری میکند
🍳 ل
😍😎 1450رت داررررره؟😎 ☑️
😎💙
🍁🍳
🗃️

🍳💎

😎💙
3 😥 14 💔 23 🤔 75 💙 279 👍
February 2025 20
آ
22:09
آووکـــ🍳ـــادو
#p989

اصلانخان انتظار چنین وضعیتی را نداشت. میخواست تنها با آلاله صحبت کند اما حالا که امید با پاهای
خودش آمده بود، چرا از امید هم نمیپرسید؟
.همین امشب باید تکلیف گذشته را روشن میکرد
:رو به فهیمه میکند
.فهیمه جان، اگه میشه من و با بچهها تنها بزار -
جملهی اصلان کافی بود تا فهیمه بفهمد نباید حضور داشته باشد. به اصلان اعتماد داشت. حرف اصلان خان،
.حرف بود. نمیتوانست خلاف آن چیزی بگوید
.از جایش بلند میشود و به آشپز خانه میرود
با رفتن فهیمه، اصلانخان راحت تر از قبل میتوانست حرف بزند. در حالی که مخاطبش امید بود، چشم در
:چشم رهام میگوید
!امشب قرار نبود امید بیاد، ولی خب انگاری رهام نمیتونست چیزی نگه -
رهام خجالت زده از حرف اصلانخان، سر پایین میاندازد و زیر چشمی به امیدی که مصمم چشم به آلاله
.دوخته بود، نگاه میکند
:اصلان ادامه میدهد
حالا که امید هم اینجاست. حرف بزنید. چهار سال پیش چی شد؟

چرا آلاله از این خونه رفت؟ بدون -
خداحافطی؟ چرا امید گفت رفته خارج از کشور در حالی که در به در
به آشنا و غریبه سپرده بود تا پیداش کنند؟
:خیره در چشم سینا می گوید
ارتباط شریک جدیدمون با عروس من چیه؟ - 🍳 ل
🤩 🤩 1450رت داررررره؟
☑ 🤩
🤩 💜
🍁 🍳
🗃

💎 🍳

🤩 💜
5 👏 6 💧 16 😱 66 💜 276 👍
February 2025 22
آ
09:52
آووکـــ🍳ـــادو
#p990

امید متوجهی سوالات پدرش نمیشد. مگر همین چند روز پیش درباره ی گذشته با آلاله صحبت نکرده بود؟

اصلان نگاهش را بین آلالهی رنگ پریده و امید متعجب میچرخاند:

- منتظر جواباتون هستم.

آلاله زودتر از امید به خودش میاید و اولین جملهای که به ذهنش میرسد را به زبان میاورد:

- من دیگه عروس شما نیستم!

اصلانخان ابرو بالا میاندازد و امید اخم میکند.

آلاله که جسارتش را به دست آورده بود، تردید و خجالت و معذب بودن را کنار می گذارد:

- من عروستون نیستم اصلان خان... حرف زدن از گذشتههم چیزی رو عوض نمیکنه. من و...

به زبان آوردن نام امید، در حضورش برایش سخت بود. گویی زبانش نمیچرخید. به صورت امید خیره میشود:

- من و پسرتون همون چهارسال پیش به این نتیجه رسیدیم باهم بودنمون اشتباهترین انتخاب ممکن بوده. بخاطر همین جدا شدیم.

اصلان، حرفهای آلاله را باور نداشت. نمیتوانست باور کند این جدایی و فراقی که از آن حرف میزند دو

.طرفهست.حداقل رفتارهای امید این چنین نشان نمیداد
امید عصبی شده، دستانش را مشت کرده بود و خون خونش را
میخورد. کِی به این نتیجه رسیده بودند؟ زمانی
که حافظهاش مختل شده بود؟ زمانی که او را نمیشناخت!؟
!میخوام باهات حرف بزنم -
🍳 ل
😍 😎 1450رت داررررره؟
☑ 😎
💙 😎
🍁 🍳
💳

🍳 💎

💙 😎
💙 229 👍 115 😱 18 👏 9
23 February 2025
آ
09:25
آووکـــ🍳ـــادو

p991#
امید این را گفته بود و همگی جا میخوردند. رهام به سمتش خم میشود و با نگرانی نامش را صدا میزند. اما
.امید حتی نیم نگاهی هم به او نمیاندازد
:آلاله پوزخندی میزند و مصمم میگوید
...من حرفی باهات ندارم -
.اما من دارم. میخوام باهات حرف بزنم -
اصلانخان با این خیال که تا کنون با یکدیگر صحبت نکردهاند و اگر حرف بزنند، شاید اوضاع تغییری کند،
:میانجیگری میکند
درسته دیگه عروسم نیستی، اما همیشه دخترم بودی. الانم به حرمت پدرانه، بخاطر من، کوتاه بیا و باهم حرف -
.بزنیدبا حرف اصلان خان، آلاله دیگر چارهای جز قبول کردن نداشت. در حقش پدری را تمام کرده بود... چیزی
.نمیگوید و امید که سکوتش را میبیند، از جایش بلند میشود
آلاله به تبعیت از امید، از جایش بر میخیزد و قبل از همراهی با امید، به سینا نگاه میکند. سینا که با بستن
.چشمانش اطمینان خاطر را به او میدهد، آلاله قدم هایش را بر میدارد
اینبار امید چه میخواست بگوید؟

امید به تندی پلهها را بالا میرود و آلاله هم پشت سرش. خودش هم نمیدانست چه میخواهد بگوید، تنها چیزی
.که میدانست همین بود جلوی حرفهای آلاله را بگیرد
.حرفهایی که قلبش را نشانه میگرفتند
:به طبقهی دوم خانه میرسند، آلاله دست به سینه میایستد
.حرفاتو زود بزن -
:امید، نقاب بی تفاوتی را به صورت میزند. نباید جلوی دخترک وا میداد
...حرفم میزنیم -
🍳 ل
😍 😎 1450رت داررررە؟
😎 ☑️
💙 😎
🍳 🍁
📰

🍳 💎

💙 😎
4 🍾 5 💧 8 💔 31 🤔 125 👍 222 💙

February 2025 24

آ

21:46

آووکـــ🧿ـــادو

#p992

آلاله کلافه شده به اطراف نگاه میاندازد. همانجایی بود که چهارسال پیش، یک روز بعد از جشن نامزدیشان،
سوگل گفته بود":

- خیلی به این صیغه و نامزدی خوشبین نباش...

- برای امید عوض کردن دخترا کاری نداره...تجربهاش رو قبلا داشته، میتونی ازش بپرسی...

- من که میدونم امید برای بستن دهن مردم، پای توعه بیکس و کار و کشیده وسط..."

حرفهایی که دلش را شکسته بود و منجر به خیس شدن چشمانش شده بودند.

با نزدیک شدن امید، از فکر بیرون میآید. نمیتوانست به چشمان دریاییاش نگاه کند، پس سرش را بر

میگرداند اما امید اجازه نمیدهد و مجبورش میکند به او زل بزند.

- من و نگاه کن.

به این همه نزدیکی عادت نداشتند. قلب هردویشان بیمهابا

میکوبید. امید تردید را کنار میگذارد و وجب به
.وجب صورت دخترک را نگاه میکند
.اینبار میخواست سیر شود. سیر شود از چهرهای که چهارسال از
دیدنش محروم بود
:با دستانش صورت دخترک را قاب میگیرد
یادته بهت گفته بودم همه کس و کار توام!؟ -
آلاله چطور می توانست فراموش کند؟ همان روزی که روی همین
زمین نشسته بود و با بیچارگی رو به امید
گفته بود: " - من چرا انقدر بی کس و کارم!؟" و امید با اخمی که
میان ابروانش نشسته بود، گفت: " - همه کس
.و کار تو منم"! و آغوشی که هر دو، خودشان را مهمان کردند و آرام
شدند
آلاله، مسخ شده توانایی کوچکترین حرکتی را هم نداشت.
نفسهایش به شمار افتاده بود. برای آنکه خودش را
:رسوا نکند، با ته ماندهی جانش زمزمه میکند
...حرفتو بزن امی -
!امید مهلت نمیدهد و بیمهابا، تن به خواستهی دلش میدهد و
محکم لبان آلاله را به بازی میگیرد
🧿 ل
😍😎 1450رت داررررہ؟

☑️ 😎

😎 ❤️‍🩹

🍁 🧿

💳

💎 🧿

❤️‍🩹 😎 👍 267 ❤️‍🩹 98 🍾 21 😄 15 😱 11 👎 3 😍 3 😳 3

2

25 February 2025

آ

10:00

آووکـــ🧿ـــادو

#p993

〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

:آلاله

.همراهیاش نمیکردم اما او، به تنهایی لبانم را به بازی گرفته بود و بوسههای ریزش را روی آن میزد

از کارش تعجب میکنم اما با حضوری که داشت، تنم به قدری بیحس شده بود که کوچکترین واکنشی هم

.نمیتوانستم از خودم نشان دهم
وسوسهی اینکه من هم همراهیاش کنم، قلبم را بالا میآورد. کاش میتوانستم، کاش این پردهی منطق کنار
.میرفت و احمقانه جواب بوسههایش را میدادم
اما... اما به آنی یاد همان بوسهای میافتم که قبل از رابطه نثار لبهایم کرد... بیمهابا، عصبی خودم را عقب
.میکشم و دستم را روی سینهاش میگذارم
!چشمهایش سرخ بودند و نفسهایش تند. علامت رژام در گوشهی لبش مانده بود. همین را کم داشتم
:کلافه میغرم
چطور به خودت اجازه میدی همچین غلطی کنی!؟ -
لبخندی روی لبهایش مینشاند. از همان لبخندها که دندانهای یک دست سفیدش نمایان میشد. دستانش را
:تسلیموار بالا نگه میدارد و بی آنکه خجالت بکشد، جملهاش را به زبان میآورد
چون دوستت دارم، برات کافی نیست!؟ -
جمله اش را آرام گفته بود اما بَل بَشویی که در من ایجاد میکند، آرام شدنی نبود. چه گفته بود؟! دوستم دارد!؟
ابراز علاقه؟ اعتراف؟
اعتراف به احساسی که حتی یادم نمیآمد در گذشته کِی به زبان

آوردهست؟

🍳 ل

😍😎 1450رت داررره؟

😎 ☑️

💜 😎

🍳🍁🖲️

🍳💎

💜 😎

4 🤔 4 💧 9 😄 11 👎 20 🥰 96 💜 279 👍

26 February 2025

آ

09:25

آووکـــ🍳ـــادو

#p994

اصلا او میدانست دوست داشتن یعنی چه؟ یا فقط از آن دو کلمه سو استفاده کرده بود تا کارش را توجیح کند؟

تاسف وار سر تکان میدهم. برایم کافی نبود. این نزدیکیها، این جلو آمدنها، این حق به جانبی که داشت،

.هیچکدام نه تنها کافی، بلکه من را راضی هم نمیکرد
تو همیشه همینقدر خودخواهی امید شایگان؟ همیشه دوست
داری با جمله های زرق و برق دار، دخترا رو به -
سمت خودت بکشی؟
:لبش را گاز میگیرد و دستی به ته ریش نداشتهاش میکشد. یک
قدم به سمتم میآید
!مطمئنی من این جملههای زرق و برق دارو برای دخترا به کار میبرم؟
که چی بشه؟ جذبم بشن؟ -
.سوال آخرش را، درحالی که شیطنت کلامش پیدا بود، خیره در
چشمانم میگوید
:در برابر سوالش هیچ نمیگویم که دوباره زبانش باز میشود. جدی تر
از هر لحظهی دیگر میگوید
توی این سی و دو سال، دخترای زیادی تو زندگیم بودند اما دنبال
هیچ کدومشون نبودم. خودشون با پای -
.خودشون اومدن و خودم اونارو انداختم بیرون
اینکه الان اینجا بهت میگم دوستت دارم، حرف امروزم نیست. حرف
چهار ساله پیشه، قبل از اینکه اون
...تصادف لعنتی پیش بیاد و حافظهام و از دست بدم
دوستت دارم آلا... متوجه نیستی؟
من اشتباه کردم، اشتباه کردم روز آخر اون حرفای چرت و پرت رو به

رهام زدم. میدونم، شکستمت، بهت
.توهین کردم. میدونم کوتاهی کردم، میدونم احمقانه رفتار کردم
🍳 ل
😍 😎 1450رت داررررره؟😎 ☑️
😎 💚
🍁 🍳
🗄️

🍳 💎

😎 💚
2 👎 3 🤔 8 🔥 21 👏 132 👍 263 💚
27 February 2025
آ
21:53
آووکـــ🍳ـــادو
#p995
.او حرف می زد و من فقط سر و پا گوش میدادم
...نمیدانستم چه بگویم. حتی زبانم یاری نمیکرد برای تایید و
مخالف حرفهایش

:ادامه میدهد
نمیخوام رفتارم و توجیه کنم اما من هیچ وقت دست به دختر
باک*ره نزدم. وقتی توی اوج عصبی بودن، توی -
اون بیخبری، شهیاد میاد اینارو به من میگه چیکار میتونستم انجام
بدم!؟
:واقعا رفتارش را توجیه نمیکرد؟ پس این اراجیف چه بود که به من
میگفت!؟ حرصی شده لب میزنم
میتونستی ازم بپرسی! واقعا کار سختی بود!؟ -
:نچی" زیر لب میگوید "
سخت نبود فقط مغزم اون روزا کار نمیکرد. فکر کن، رهام که
صمیمیترین آدم نزدیک به منه چیزی راجع -
...به این موضوع نگفت! چرا باید به تویی اعتماد میکردم!؟ تویی که
اون روزا غریبه ترین آدم بودی
حرفهایش منطقی به نظر میرسید؟ نمیدانم. فقط این را میدانستم
بغض بهانه میخواست برای نشستن در کنج
.گلویم و چه بهانهای بهتر از اینکه امید من را " غریبه ترین آدم" آن
روزها تلقی میکرد
برایش غریبه بودم؟ پس چرا فکر میکردم دوستم دارد!؟ چرا فکر
میکردم در کنار همین فراموشی، باز هم
دوستم دارد!؟

چرا گریه میکنی خوشگلم؟ -
با حرفش، دستم ناخودآگاه به سمت گونهام میرود. خیس بودند.
سر انگشتانم آغشته به اشک داغی بودند که
.داغاش از دلم نشات میگرفت
!انقدر به من نگو خوشگلم... من هیچی تو نیستم... هیچی - 🍳 ل
1450رت داررررره؟ 😎😍
☑️ 😎
😎💜
🍁🍳
🎟🍳
🎟🍳
😎💜
1 👎 8 💧 50 💔 65 💜 291 👍
March 2025 1
آ
09:51
آووکـــ🍳ـــادو
#p996

بیتوجه به حرف من، نزدیک میشود و دستان مردانهاش گونههایم را پاک میکند. لبخند به لب داشت. آن
انحنای زیبای لبش را کجای دلم میگذاشتم؟
...تو همه چیه منی آلا... چرا نمیفهمی دختر؟ دارم میگم دوستت دارم -
:تک خنده ای میشکند
دوستت دارم آلاله سرمد. چند بار بگم تا باورت بشه؟ چندبار بگم تا توی اون مغز فندقیت قبول کنی؟ امید -
شایگان داره به تو، میگه دوستت داره... کمه؟ دارم از جون مایه میزارم و تو اشک میریزی؟ برای چی؟
:دستانش باری دیگر صورتم را قاب میگیرد و به سمت صورت جدی خودش میگیرد
بیا گذشتههارو بندازیم دور... بیا الان و بسازیم، بیا آینده رو بسازیم... بیا باهم باشیم. هنوزم وقت هست برای -
بهترین روزا... خب؟ باورم کن. لطفا... باورم میکنی!؟
چطور باورش میکردم در حالی که در گذشته، تمام باورهای واهی که داشتم را شکسته بود؟ چطور باورش
میکردم در حالی که چیزی از من باقی نگذاشته بود؟
حرفهایش قشنگ بودند، از آینده و روزهای خوب حرف میزد. برای چه کسی؟ برای آلالهای که هیچی نداشت

و خودش را از هیچی باری دیگر میساخت؟
آلالهای که دیگر نمیخواست زیر سایهی خانوادهی شایگان باشد؟
آلالهای که هرچقدر هم سعی خودش رامیکرد، این دل لعنتی
شکسته صاف نمیشد؟
چطور دلم را با امید صاف میکردم؟ تمام آن شبهای کذایی، تمام آن
روزهایی که طعم دوری خانواده را چشیده
بودم، زمان هایی که خار میشدم و دَم نمیزدم. اذیتهای امید و
آزارهایی که با رفتارهایش انجام میداد...
چطور این ها را فراموش میکردم وقتی در پسِ ذهنم ماندگار بودند؟
:با دستانم، دستانش را پس میزنم و سرم را به طرفین تکان میدهم
نه، نه، نه... باورت نمیکنم... چطور باور کنم وقتی پیش من با
نفس لاس میزدی؟ چطور باورت کنم وقتی -
بهم تجاوز کردی؟ چطور باورت کنم وقتی روزای اول من و آوردی
خونهات، با صدتا دختر دیگهام روی تخت
بودی؟ چطور باورت کنم امید شایگان وقتی گذشتهی لعنتی فقط
سیاهه و سیاه!؟
🧿 ل
😍😎 1450رت داررره؟
☑️😎
😎💝

🍁 🧿

📼

💎 🧿

😎 💚

1 💧 11 ✌ 46 💔 61 💚 287 👍

2 March 2025

آ

09:58

آووکـــ🧿ـــادو

#p997

:سعی در آرام کردنم داشت

حق داری... حق داری اما به من گوش کن... من و ببین. به حال و روزم نگاه کن! من دلمو به اون چشمای -

خاکستریت دادم. گذشته سیاه بوده؟ قبوله، بیا سفیدش کنیم. بیا رنگیش کنیم. چرا این فرصت و از خودم و خودت

میگیری؟

:هق میزنم

نمیتونم باورت کنم، این دل لعنتی باهات صاف نمیشه. متوجهای؟

وقتی میبینمت، یاد رفتارت میوفتم. یاد -
...همون شبایی که باهام بودی در حالی حتی ذره ای بهم حس
نداشتیناباور نگاهم میکرد. چشمان دریاییاش بی فروغ بودند.
لبهایش چند باری تکان میخورد تا بالاخره حروف را
:از دهانش خارج میکند
تو دلت صاف نمیشه چون همش چیزایی رو به یاد داری که گذشته
رو سیاه کرده! چطور میتونی باهامون -
.اینکارو کنی؟ من بهت پیشنهاد ازدواج دادم! به خانوادهام معرفیت
کردم
من میخواستمت. از همون لحظهای که چشمات خواب و خوراک و
ازم گرفت. از همون روزی که دغدغه ام
شد پیدا کردن تو! واقعا نمیخوای منو؟ نمیخوای برگردیم؟
سوالش به قدری جدی بود که به فکر فرو میروم. حرف از برگشتن
میزد، رابطهای دوباره، دوباره بودن. من
چقدر برای این " ما" بودن آماده بودم!؟
...هیچ. هیچ آمادگی نداشتم
🧿 ل
😍😎 1450رت داررررہ؟
☑️😎
💗😎

🍁 🍳

📼

💎 🍳

🤓 💚

2 💧 4 😵 9 🤔 40 💔 57 💚 259 👍

3 March 2025

آ

10:00

آووکـــ🍳ـــادو

#p998

نمیخوای؟ -

با سوال دوبارهاش از فکر بیرون میآیم و به چهرهی مصممش نگاه میاندازم. جوابی نداشتم. آماده نبودم. راضی

.نبودم. با خودم و اتفاقاتی که روی دور تند اتفاق میافتادند، کنار نیامده بودم

چطور قبول میکردم وقتی حتی نمیتوانستم خودم را برای باری دیگر کنارش تصور کنم!؟:قلبم فریاد میزد قبول کنم ولی منطق زورش بیشتر بود. بیمهابا زبان میچرخانم

...نه -
انتظار این جواب را نداشت. رنگ از رخش میپرد. پلکهایش تکان نمیخوردند. دستانی که بالا آمده بود تا در
.آغوشم بگیرد، از راه میایستند و آرام آرام پایین میآیند
:صدای قورت دادن بزاق دهانش را میشنوم
مطمئنی؟ حرف آخرته؟ -
سوالهایش منجر به نشستن عرق سرد، روی کمرم میشود. هوا کم بود و نفس کشیدن سخت. دلم رهایی از این
وضعیت را میخواست. برای آنکه خودم را نجات دهم، " آره" را زمزمه وار به زبان میآورم. بعید میدانستم
...اصلا به گوشش رسیده باشد
:دستش روی بازویم قرار میگیرد و تکانم میدهد. عصبی بود
!بلندتر بگو -
دوباره اشک راهش را پیدا میکند و بغض، مثل یک توده سنگین در گلویم جا میگیرد. من که جوابش را داده
بودم، چرا اذیتم میکرد؟
سر بلند میکنم و خشم چشمانش اصابت میکند به کل تنم.
نمیتوانستم این چشمان خروشان را ببینم و حرفم را
.بزنم
.او منتظر بود و من گویی لال شده باشم در جواب دادن

🍳 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
😎 ☑️
💚 😎
🍳 🍁

🍳 💎

💚 😎
💚 224 👍 118 😱 17 💧 11 💔 11 🤔 4 😵 4
4 March 2025آ
10:06
آووکـــ🍳ـــادو
#p999
با صدایی لرزان، میگویم:
مطمئنم... -
دستانش شل میشوند و بازویم را ول میکند. یک قدم به عقب
برمیدارد. میخواست چیزی بگوید؟ نمیدانم. تنها
نگاهم کرد و سپس، طوری که گویی از اول حضور نداشته باشد، از.

پلهها پایین میرود
.چه پرسیده بود؟ چه گفته بودم؟ دیالوگهای یک کلمهای بار سنگینی داشتند. خراب کرده بودم؟ نمیدانم
***
دو روزی میشد در شرکت از امید خبری نبود. جرئت این را نداشتم از کسی بپرسم چرا نیامده. خودم را با دلیل
.اینکه حتمن سرش با فیلمبرداری گرم است، قانع کرده بودم اما دلم تاب و تحمل نداشت
.احساس میکردم چیزی کم است اما نمیدانم چه چیزی
بعد از آن شب که امید از خانهی اصلانخان خارج شد، طولی نکشید که حرفهای من و اصلانخان هم به ته
.رسید
فهمیده بود دیگر با کنکاش گذشته چیزی حل نمیشود. فهمیده بود، من و امید دو خط موازی در این دنیای بیرحم
.واقعی هستیم که هیچگاه قرار نیست به هم برسیم
آن شب سینا چیزی نپرسید، اما روز بعدش همهی حرفهایمان را به او گفتم. به احساسی که بعد از آن حرفها
:گریبانگیرش شده بودم را هم گفتم. هرچه بود را توضیح دادم و تنها سوالی که سینا پرسید، این بود
"واقعا فکر میکنی آیندهای باهم ندارید؟ "

آینده برایم به قدری دور بود که نمیتوانستم راجع به آن فکر کنم.
اصلا دلم رهایی از این افکار را میخواست...
.افکاری که ترس را میانداخت در جانم
🍳 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
😎 ☑️
💜 😎
🍳 🍁
📰
🍳 💎

💜 😎
1 😱 5 🍓 7 👎 8 💧 36 😩 111 👍 213 💜
5 March 2025
آ
21:38
آووکـــ🍳ـــادو
#p1000
مادمازل چرا تو فکره؟ -
با صدای رهام، از افکار مشوشم خلاص میشوم. نیمچه لبخندی را

روی لبم جا میکنم، تا متوجهی حال خرابم
:نشود
هیچی، تو چطوری؟ -
آن شب، وقتی به طبقهی اول برگشتم، رهام حضور نداشت. به
همراه امید، خانه را ترک کرده بود. چیزی از من
.نپرسید، و من چیزی از او نپرسیدم. گویی به روی خودمان
نمیآوردیم
:روی صندلی چرمی رو به روی میزم مینشیند
منم خوبم... چه خبر؟ کارا ردیفه؟ -
به برگه های روی میز خیره میشوم. اگر فکر و خیالهای مربوط به
امید دست از سرم بر میدلشتند، کارها
.خوب پیش میرفت. هرچقدر سعی میکردم تمرکز داشته باشم اما
همش حواسم پرت میشد
.پرت آدمی که در شرکت حضور نداشت و من هر لحظه منتظر آمدن
به یک بارهاش بودم
آره خوب پیش میره. تو چی؟ همه چی خوبه؟ -
جایش را روی صندلی بهتر میکند و دستی به کتش میکشد. انگار،
در جواب دادن سوالم تردید داشت. تک
:سرفهای میشکند
دو تا خبر دارم برات. کدومو بگم؟ -

همین که دو خبر داشت، استرس را روانهی وجودم میکند. چه خبری میتوانست داشته باشد؟ نفس عمیقی
:میکشم
!خوبن یا بد؟ اول اونی که بد هست رو بگو -
:دستی روی پاهایش میکشد و بعد از " هوم" کشداری میگوید
!همه فهمیدن تو برگشتی -
#p1001
همه فهمیده بودند؟ این " همه"ای که میگفت متشکل از چه کسانی بود؟ یک تای ابرویم را بالا میدهم و با
:تعجب میپرسمدقیقن کیا؟ -
خانوادهی شایگان. نمیدونم از کجا ولی همه فهمیدن تو برگشتی.
وقتی اونا فهمیدن، مطمئن باش تا چند وقت -
.دیگه رسانهها هم میفهمن
کجای این خبر بد بود که رهام به عنوان خبر بدِ ابتدایی به زبان آورده بود؟ فهمیده بودن که فهمیده بودن! در
...نهایت چه؟ میفهمیدند دیگر
برخلاف من، رهام نظر دیگری داشت. این را از استرس توی چشمانش متوجه میشدم. لبخندی میزنم تا شاید
:آرام شود
!خب مشکلش کجاست؟ تهش میفهمیدن. نگرانی نداره که -

از جایش برمیخیزد. میز را دور میزند و کنارم میایستد. یک دستش را روی میز میگذارد و دست دیگرش را
.روی صندلی
برای دیدنش باید سرم را کج میکردم، کج میکنم. گویی در بغلش گیر افتاده باشم. این همه دستپاچگی برای چه بود؟
متوجه ی شرایط نیستی آلاله. ما به هیچکس، علنا هیچکس نگفتیم تو اینجایی. این به کنار، حالا که فهمیدند -
میخوان بدونند چه خبر بوده تو گذشته. اینارو هم بزاریم کنار، رسانهها دست از سر امید بر نمیدارند. دوباره
...نقل مجلس سایت و خبرگزاریها میشه
نگرانیهای رهام در حال و روز امید خلاصه میشد. بعضی اوقات فکر میکردم رهام اصلا به من توجه
!نمیکند و این خوبیهایی که در حقام انجام میدهد، همان خوبیهای خاله خرس است برای سرگرم کردن من
خودخواهی بود اگر این فکر ها را میکردم؟
🧿 ل
😍😎 1450رت داررره؟
☑️😎
😎💗

🍁🧿

💳

💎🧿

😎💗

💗 208 👍 114 😳 24

ÎMarch 2025 7

21:57

آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

💗 🥹به مناسبت تولد پدرم این پکیج تخفیف خفن رو گذاشتم واستون

March 2025 8

آ

10:05

آووکـــ🧿ـــادو

#p1002

برایم مهم نبود. مهم نبود امید باری دیگر نقل مجلس سایت و خبرگزاری میشود. مهم نبود اگر رسانهها

...زندگیاش را سیاه و تار میکردند. برایم هیچکدامشان مهم نبودند
.من زندگی خودم را داشتم، زندگی که از زندگی امید شایگان جدا بود
توی این چند سال انقدر مسائل مختلف برام پیش اومده و از زندگی و خوشیم عقب موندم که واقعا برام مهم -
.نیست برای امید چی میخواد پیش بیاد
امید میتونست به همه بگه جدا شدیم و هرکس رفته پی زندگی خودش! اینکه خارج از کشور رفتن رو آورده وسط، مقصر من نیستم. خودش بره جمع کنه. اصلا اگه براش سخته، خودم میرم به همه میگم جدا شدیم.
...مسئلهای نیست که
انگار حرف هایم ورای تصوراتش باشد که یکه خورده، لبش را گاز میگیرد و نفس حبس شدهاش را بیرون
.میفرستد
:هر دو دستش را بر میدارد و فاصله میگیرد
...امید درست میگه -
با حرفش کنجکاو میشوم و شاخکهایم فعال میشود. امید چه چیز را درست میگفت؟
:سوال درون ذهنم را میپرسم
چی رو؟ -

:و او، بعد از آنکه با سرش، به سر تا پایم اشاره میکند، میگوید
...همین که عوض شدی -
خندهام میگیرد. چه فکری میکردند؟ اینکه همچنان همان دختر
دست و پا چلفتی هفده هجده ساله باشم؟ همان
کسی که توان نداشت از خودش دفاع کند؟
:پوزخندی میزنم و آنچه در دلم سنگینی میکرد را به زبان میآورم
!خوبه حداقل من عوض شدم... مثل رفیقت نیستم همچنان به
عوضی بودن ادامه بدم -!!آلاله -
:صدای تشرگونهاش، منجر میشود سرم را بالا بگیرم
چیه؟ مگه غیر اینه!؟ -
.دستی به صورتش میکشد. عصبی بود یا کلافه؟ هرچه بود، به
شاکی بودنش اضافه میشد
🍳 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
☑️😎
😎💙
🍁🍳
💳
💎🍳

😎❤️
👍 259 ❤️ 62 👏 21 🏆 6
9 March 2025
آ
10:04
آووکـــ🧿ـــادو
#p1003
به والله امید اون چیزی که فکر میکنی نیست. تو این چهار سال
حتی نزدیک یه دختر هم نشده! مهمونی و -
.پارتی و خوشگذرونی رو تعطیل کرده بود در به در دنبال تو میگشت
!بهم حق بده اجازه ندم راجع بهش اینطوری صحبت کنی
حرف های رهام آب روی آتش بود. رهام که دروغ نمیگفت؟
میگفت؟ میتوانست دروغ بگوید؟ شاید واقعا امید
.دیگر آن امید خوشگذران نبوده باشد
دلم گرم میشود، پروانههایش به پرواز در میآیند. بالاخره کم چیزی
نبود، رهام داشت اعتراف میکرد امید این
.چند سال بخاطر من، از امید سرکش و خوشگذران آن روزهایش
دست برداشته
:ذوق میکنم اما رهام عمر این ذوق را با جملهی بعدیاش کوتاه و به

پایان میرساند
.این عوض شدن امید تا اون لحظهای بود که تو پسش نزده
بودی... نمیدونم بعد از این چی میخواد پیش بیاد -خودمونیم آلاله،
من فکر میکردم این دوری و پس زدن و اجتناب از امید، بخاطر
تنبیه و فلان بساره... واقعا
!نمیخوایش؟ واقعا این امیدی که برات بال بال میزنه رو نمیخوای؟
اگه نمیخوای تکلیف رو مشخص کن
.چقدر این سوال را میپرسیدند و من چقدر بدم میآمد از جواب
دادن به این سوال
:خودم را نمیبازم، بدون فکر همان جوابی را که به امید داده بودم را
حوالهاش میکنم
برای امید تکلیف رو همون شب، خونه ی اصلانخان مشخص کردم.
شماها چرا هی میپرسید؟ -
دوباره نزدیک میشود، فاصله به اندک میرسد. سرش را نزدیک
صورتم میآورد و خیره در چشمانم،
:میپرسد
مطمئن باشم وقتی امید یکی دیگه رو به عنوان نامزدش معرفی
کنه، مشکلی نداری باهاش؟ -
🧐 ل
😍😎 1450رت داررررہ؟

☑️ 😎

😎 ❤️

🍁 🧿

💳

💎 🧿

😎 ❤️

❤️ 208 👍 108 💀 36 💔 19 👎 3

آ

22:06

آووکـــ 🧿ـــادو

In reply to this message

❤️ دوستان امروز آخرین روزیه که این تخفیف جذاب هست

10 March 2025

آ

09:29

آووکـــ 🧿ـــادو

#p1004

تصور کردن جملهی رهام، نفس را در سینهام حبس میکند.

میتوانستم؟ میتوانستم از پس این هم بر بیایم؟
.نمیدانم. تصورش پاهایم را سست میکرد و نفسم را
میگرفتدوستش داشتم. اعتراف میکنم دوستش داشتم اما
نمیخواستمش. چرا نمیخواستمش؟ لج کرده بودم؟ نه، فقط
.نمیخواستمش
من امید را زیر آوارهای ریختهی شدهی باورم کشته بودم. خودم با
دستان خودم کشته بودم. درد داشت، اما چه
میکردم؟
نکند امید واقعن قرار است کسی را به عنوان نامزدش معرفی کند؟
شیوهی جدید برای جمع کردن حاشیهها؟ از
!آنها بر میآمد. در دنیای بزرگ شهرت، این کاراها چیزی نبود که
!اصلا من را با همین دلیل سر سفرهی صیغه نشاندند
:سکوت طولانیام را رهام میشکند
طاقت نداری نه؟ -
طاقت داشتم. اگر او را دوباره نمیدیدم، طاقت داشتم. چهارسال با
خودم و احساساتم جنگیدم. او را کشتم، در
.انتهای قلبم برایش قبری کندم و او را آنجا دفن کردم
به او سر نمیزدم. هر بار دلم تنگ میشد، پردهی نفرت را روی
دلتنگی میکشیدم تا مبادا فیلم یاد هندوستان
.کند

طاقت داشتم اگر نمیدیدمش. طاقت داشتم اگر در چشمان
دریاییاش زل نمیزدم و " ازت متنفرم" را نمیگفتم.
.طاقت داشتم اگر نمیبوسیدم. اگر بوسهی داغش را مهمان لبهای
تشنهام نمیکرد
من طاقت داشتم اما اگر نمیدیدمش و حالا که او را دیده بودم، حالا
که رفتارهایش را میسنجیدم، حالا که
!حرفهای رهام را میشنیدم، حالا دیگر نمیتوانستم... طاقت نداشتم
بغض گلویم اجازه نمیداد حرف بزنم. رهام عقب میکشد و به سمت
در میرود. من را با دنیای فکر و خیال تنها
.میگذاشت؟ رسمش نبود
.به اندازهی کافی درد داشتم برای خودم. درد اضافی نمیخواستم.
ظرفیتم پر شده بود
:قبل از آنکه در را باز کند و از اتاق خارج شود، میایستد. به سمتم بر
میگردد
!خبر دوم اینه که قراره از طریق شرکت بری بندر -
🍳 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
😎☑
😎💙
🍳🍁💳

💎 🥑

💚 😎
👍 273 💚 57 😱 34
March 2025 11
آ
09:58
آووکـــ🥑ـــادو
#p1005
〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰〰

راوی:
رفتن به بندر، پا گذاشتن به خانهی پدری بود که هیچ گاه دل خوشی از آن نداشت. ترسیده و مستاصل به چمدان کوچک روی تخت نگاه می اندازد. چند دست لباس راحتی را روی تخت انداخته بود تا توی آن بچپاند.
اصلا دلش نمیخواست به این سفر برود، مخصوصن وقتی که فهمید تنهاست و قرار نیست سینا بیاید.
خودِ سینا راضی به رفتنش کرد. به او گفته بود برود تا با گذشته و خانوادهاش آشتی کند. حتی اگر نمی خواهد

.خانوادهاش را ببیند، حداقل با شهر کودکی اش آشتی کند
.انقدر گفت و گفت، تا راضی شد به رهام پیام بدهد و تاریخ روز پرواز را از او بپرسد
رهام گفته بود فردا ساعت هفت صبح پرواز دارد و حالا که یک ساعت از نیمه شب گذشته بود، هنوز بار
.سفرش را نسبته بود
.دست و دلش نمیرفت. فکرش درگیر بود و نمیدانست این آشفته بازار ذهنش را چگونه جمع و جور کند
حرفهای رهام راجع به امید، یک هفته حضور نداشتن امید در شرکت، قرار کاری که نمیدانست تا چه مدت او
خودش که
لِ
را در بندر پایبند میکند، رفتارهای اصلانخان که گویی از او دلخور است و در نهایت د
.نمیدانست چه مرگش شده
...آلا آروم باش. بیخیال اصلا! ولکن. یه امشب رو بیخیال شو -
تند تند جملهها را حوالهی خودش میکرد تا به خودش بیاید. کارهای باقی ماندهاش را با بیحوصلگی انجام
.میدهد و دوشش را هم میگیرد
با آنکه دلش میخواست باری دیگر با سینا صحبت کند، اما

میدانست که خواب است. این روزها سر سینا هم
.شلوغ بود. علاوه بر شرکت، به کارهای شخصی خودش در خارج از
کشور رسیدگی میکرد
.خواب را بهترین گزینه میداند و در نهایت، آنقدر فکر میکند که
چشمانش سنگین میشوند و به خواب میرود 🍳 ل
🤩 😎 1450رت داررررە؟
😎 ☑️
💜 😎
🍳 🍁
🍳 💎
💜 😎
1 😄 6 ✌️ 7 🤔 16 🤯 119 👍 193 💜
12 March 2025
آ
10:07
آووکـــ🍳ـــادو
#p1006

.آتی دیگه تکرار نمیکنما... هروقت مشکلی، چیزی داشتی سریع بهم زنگ بزن. خودمو زود میرسونم -
تازه به فرودگاه رسیده بودند. سینا برای چندمین بار این جمله را به آلاله می گفت و آلاله هر بار در دلش به این
جمله می خندید. سینا چطور میخواست خودش را سریع برساند؟
دو خیابان آن ور تر که نبود... به جنوب
...میرفت! هزار مایل آنطرف تر
:مثل هربار سرش را به معنای موافقت پایین نگه میدارد و برای آنکه خیال سینا را راحت کند، میگوید
.چشم، نگران هم نباش. رهام داره میاد دیگه... خیالت راحت -
سینا خیالش راحت نبود. نمیتوانست به رهام اعتماد کند. رهام اگر مرد عمل بود همان چندسال پیش از دخترک
.محافظت میکرد
.اوناهاش، رهام اونجاست -
.با جملهی آلاله، رد نگاهش را می گیرد و به رهام و دو مرد دیگر که چهرههای آشنایی داشتند، میرسد
.به سمت رهام قدم بر میدارند. رهام که متوجهی آمدن آنها میشود، از دور برایشان دست تکان میدهد
سلام، چطورین؟ -
:به گرمی با آلاله و سینا دست میدهد و بعد از احوال پرسی

مختصر، سینا میگوید
پرواز چه ساعتیه؟ -:رهام به ساعت مُچیاش نگاهی میاندازد
.حدود نیم ساعت دیگه... کم کم دیگه باید بریم. به موقع رسیدید -
سینا نیم نگاهی به صورت آلاله اندازد. استرس و بیخوابی را واضح
از چهرهاش میخواند. برای آنکه تلنگری
:برای رهام باشد، دستی روی شانهی مرد میگذارد و آرام، نجوا میکند
🍳 ل
😍😎 1450رت داررررہ؟
☑️😎
💙😎
🍁🍳
🧾
🍳💎
💙😎
1 👎 4 🤔 6 🍓 61 💙 253 👍
March 2025 15
آ
09:52

آووکـــ ــــادو
#p1007
!لطفا مراقب آتی باش. دستت امانته -
به رهام بر میخورد اما به روی خودش نمیآورد. هیچگاه بد آلاله را نمیخواست. بالعکس، همیشه هوایش را
.داشت و کوتاهی نمیکرد
:برای دل گرم کردن سرلک، دستش را روی دست پسرک میگذارد و خیره در چشمانش، مصمم جواب میدهد
...حواسم هست داداش -
سینا با شنیدن جملهی رهام، لبخندی به رویش میزند و سری تکان میدهد. امیدوار بود رهام پای حرفش به
ایستد. نمیگذاشت دیگر کسی به آلاله صدمه بزند، حتی اگر آن شخص رهام بود. رهامی که آلاله از او به خوبی
.یاد میکرد
طولی نمیکشد که وقت خداحافظی فرا میرسد. آلاله سینا را محکم در آغوش میکشد و بعد از اظهار دلتنگی
.که زودتر از رفتنش، خودی نشان داده بود؛ به همراه رهام و دو مرد دیگر از سالن خارج میشوندبه گفته ی رهام، هواپیما شخصی بود و جز خودشان کسی حضور نداشت. آخرین باری که سوار هواپیما شده

.بود، به همراه امید از بندر به تهران میآمد و حالا، باری دیگر از تهران به مقصد بندر میرفت
.چمدان کوچکش را به رهام میسپارد و با قدمهایی نا مطمئن از پلهها بالا میرود
.شش صندلی خالی بود و نمیدانست روی کدام یک از آنها بنشیند
چند قدم به جلو برمیدارد. احساس تهوع داشت. نمی دانست بخاطر صبحانه نخوردن است یا دلشورهای که در
دلش به راه افتاده بود؟
چرا نمیشینی!؟ -
با شنیدن جملهی پست سرش، لحظهای نفسش در سینه حبس میشود. باید به گوشهایش اعتماد میکرد!؟
میترسید برگردد و او را ببیند اما... از واقعیت که نمیتوانست فرار بکند!؟
🔗 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
😎☑
😎💜
🍁🔗
📧

💎🧿

😎💗

👍 254 💗 65 😄 21 😱 18 🤭 8 👏 1

March 2025 16

آ

09:43

آووکـــ🧿ـــادو

#p1008

.آلاله وا مانده از جایش تکان نمیخورد. چند ثانیه میشد که دنیا برایش متوقف شده بود؟ نمیدانست

.امید وقتی حرکتی از جانب آلاله نمیبیند، بیتفاوت از کنارش رد میشود و روی صندلی ردیف آخر مینشیند

با خونسردی، به آلاله ی مات شده نگاه میکند. دخترک انتظار دیدنش را نداشت؟آلاله که نمیدانست حالا چه کاری انجام دهد، در افکار مشوشش دست و پا میزد. امید اینجا چه میکرد؟ چرا رهام حرفی از آمدن امید نزده بود؟

خشم، کمترین چیزی بود که میتوانست اسم احساس حالِ حاضرش را بگذارد. گیج شده بود و نمیدانست چه

.کاری را انجام دهد

امید که سرگردانی دخترک را میبیند، صدایش میزند:
- جای تو اینجاست، بیا بشین.
به صندلی بغلی خودش اشاره کرده بود. آلاله از حرص تک خندهای میشکند و بعد از سکوتی که در پیش گرفته
بود، میتوپد:
- مگه مغز خر خوردم کنار تو بشینم!؟
با صدای قدمهایی که از پشت سرش میآید، برمیگردد. رهام به همراه دو مرد و یک زن دیگر که در فرودگاه
او را ندیده بود، آمده بودند.
رهام که چشمش به امید نشسته روی صندلی میخورد، دو هزاریاش جا میافتد اوضاع از چه قرار است
به آلالهای که صورتش از حرص آتش گرفته بود، نگاه میاندازد و شرمنده، چشم میبندد.
اگر تهدیدهای امید نبود، قطعا به آلاله میگفت اما امید برایش راه دیگری نگذاشته بود. با قلدری کار خودش را
پیش میبرد!
🙄 ل
😍😎 1450رت داررره؟
😎 ☑️
😎💜

🍁 🧿

📧

💎 🧿

🤓 💚

2 😵 4 🍓 36 😁 99 👍 213 💚

March 2025 17

آ

10:07آووکـــ🧿ـــادو

p1009#

.بیا بشین -

با جملهی امید، ناچارا نگاهش را از رهام شرمنده میگیرد و به سمتش قدم برمیدارد. طوری نشان میداد که

.میلی به نشستن ندارد، روی صندلی مینشیند

آنقدر عصبی بود که نمیدانست باید چه واکنشی نشان دهد یا چه حرفی بزند تا این حجم از احساس عصبی

.بودن، از وجودش خارج شود و آرام گیرد

رهام و سه نفر باقی مانده که سرجایشان مینشینند، با صدای خلبان، کمربندهایشان را میبندند و طولی نمیکشد

.که هواپیما به پرواز در میآید
.چند دقیقهای میگذرد، جز سکوت صدایی به گوش نمیرسید
.امید به آلاله نگاه میاندازد. آلاله چشمانش را بسته بود و در دلش هرآنچه بلد بود و نبود را نثار رهام میکرد
امید سرش را به سمت دخترک خم میکند. آلاله متوجهی نزدیک شدن امید میشود اما واکنشی نشان نمیدهد.
.حوصلهاش را نداشت... فقط منتظر بود هواپیما بنشیند تا یقهاش را بگیرد و دق و دلیاش را خالی کند
چند روزی میشه ندیدمت. تو دلت برام تنگ نشد؟ -
امید این را با پرویی پرسیده بود و آلاله اگر چاقویی، تفنگی، سلاحی داشت، حتما ازستفاده کردنش در برابر این
!مرد دریغ نمیکرد
:واکنشی نشان نمیدهد، امید سرگرم شده، دوباره میپرسد
زبون نداری خوشگلم؟ -
دیگر میدانست با هر بار " خوشگلم" گفتن، دلش بالا و پایین میشد. به خودش خورده نمیگیرد و باری دیگر
.عکس العملی نشان نمیدهد
.میدانست بزرگترین درد همین بیتفاوتیست. بیتفاوتی امید را دیوانه میکرد
🧿 ل

1450رت داررررە؟

1 3 26 49 123 177

March 2025 18

آ

09:59

آووکـــ ـــادو

p1010#

امید که از دور مهماندار را میبیند، با نزدیک شدنش، سقلمهای به آلاله میزند و شیطنتوار، طوری که

حساسیت او را برانگیزد، میگوید:

حداقل چش و چالت رو برای این خانوم زیبا که زحمت کشیده و تا اینجا اومده باز کن -...

شاخکهای آلاله تکان میخورد. از چه خانومی حرف میزد؟ هرچقدر

سعی داشت پلکهایش را یکجا نگه
.دارد، نمیشد
با ایستادن مهماندار بالا سرشان، آلاله چشم باز میکند. امید درست
میگفت، دخترک زیبا بود. چشمان سبزش
.پشت آن آرایش ملیحی که داشت، جلب توجه میکرد
.کمی در جایش جا به جا میشود
دخترک ظرف نوشیدنی را به طرفشان میگیرد و در حالی که نگاهش
در صورت امید میچرخید، صدای نازک
:و رو مخیاش، به گوش میرسد
.بفرمایید -
.امید با لبخند، از میان آپ پرتغال و آب آلبالو، آب پرتغال را برمیدارد
و به آرامی از دخترک تشکر میکند
سپس منتظر آلاله میماند. آلاله که از نگاه دختر خوشش نیامده
بود، صرفا نگاه خشک و خالیاش را روانهاش
.میکند
:امید صدایش در میآید
برنمیداری؟ -
:آلاله چشم از مهماندار میگیرد و به او نگاه میاندازد
!نه -
:امید که میدانست آلاله راه لجبازی را در پیش گرفته، با سرگرمی

سری تکان میدهد
من برات سفارش دادما، بازم نمیخوای؟ -
باری دیگر چشمانش را بین امید، مهماندار و نوشیدنی میچرخاند.
امید هنوز نوشیدنی مورد علاقه اش را به یاد
داشت؟
برای آنکه حداقل روی دخترک مهماندار را کم کند و به قولی به او
نشان دهد حدش چقدر است، با لبخندی:نمایشی رو به امید،
نوشیدنی را برمی دارد
...مرسی عزیزم، فکر نمیکردم یادت مونده باشه -
:امید صادقانه، بیآنکه برایش مهم باشد در چه وضعیتی هستند، در
چشمان خاکستری دخترک لب میزند
.من همهی چیزای مربوط به تو رو یادم هست -
🍳 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
😎 ☑️
😎 💚
🍁 🍳
💳
🍳 💎

😎💗
#p1011
مهماندار که دیگر حضورش را اضافی میدید، میرود. آلاله غافلگیر شده از جملهی امید، نگاه از او میگیرد
و چند جرئهای از نوشیدنیاش مینوشد و تا نشستن پروازشان بر روی زمین، هیچ حرفی میانشان رد و بدل نمیشود.
آلاله سکوت را پیشه گرفته بود. حتی در زمانی که رهام نزدش آمد و گفت: " حرف بزنیم؟" و او تنها صورتش را از او گرفت و به راه خودش ادامه داد.
قرار بر این بود امید به همراه رهام، به خانهای که در بندر داشتند بروند و کارمندان شرکت به همراه آلاله در هتل بمانند.
کارها را از قبل راست و ریست کرده بودند. بعد از آنکه آلاله در اتاقش مستقر شد، رهام با عذاب وجدانی که در جانش وول میخورد، پشت در اتاقش میایستد. مردد بود کاری انجام دهد یا خیر... در نهایت تردید را کنار میگذارد و چند ضربهای در میزند.
آلاله با فکر آنکه شاید یکی از کارکنان هتل باشد، در را باز میکند اما

با دیدن رهام، ابرو خم میکند و با زبانی
تند میگوید:
چیه؟ بازم چیزی مونده که نگفتی و میخوای اینجا بگی؟ -
رهام شرمنده، دستانش را بالا میگیرد...حق داری عصبی و ناراحت:
باشی -
آلاله حرفش را قطع میکند:
فقط حق دارم رهام!؟ تو نباید بهم بگی قراره با ما بیاد!؟ اصلا
میاد... فدای سرم... چرا دیگه من و بغل اون -
مینشونی؟ قصد دیوونه کردن من رو داری؟
رهام زیر لب نچی میگوید:
.خودش بلیتارو اوکی کرد. من اصلا خبر نداشتم... وقتی فهمیدم
که دیگه دیر شده بود... ببخشید -
آلاله میدانست از امید هر کاری بر میآید، نفسش را حرصی به:
بیرون میفرستد
بازم باید ببینمش؟ -
🧿 ل
😍😎 1450رت داررره؟
☑️😎
😎💝
🍁🧿

📼

🧿 💎

🤓 💜

3 💔 5 👎 55 😁 114 👍 244 💜

March 2025 21

آ

22:07

آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

💜 این اخرین تخفیفی هست که میذاریم

March 2025 22

آ

21:06

آووکـــ🧿ـــادو

In reply to this message

💜 این اخرین تخفیفی هست که میذاریم

👍 5آ

21:25

آووکـــ◉ـــادو
#p1012
.نه. در واقع اصلا این سفر کاری به امید ربطی نداره. حضور من کافیه -
آلاله در دلش خداروشکر میکند. حداقل دیگر او را نمیدید و میتوانست ذهنش را جمع و جور کند و با خودش
.کنار بیاید
موقع برگشت چی؟ -
ما اصلا نمیدونیم کِی کارمون تموم میشه... باید به ساختمون جدیدی که داره ساخته میشه سر بزنم و ببینم -
وضعیتش چطوریه. علاوه بر اون، قراره با چندتا از شرکامون راجع به روند ادامه دادن همکاری صحبت کنیم.
...کار زیاده اینجا
.با حرف هایی که رهام میزد، حالا حالاها اینجا ماندنی بودند
:کوتاه آمده از موضع قبلیاش، با چشمانی خونسرد، ابرو بالا میاندازد
...خوبه پس -
:رهام که متوجهی آرام شدن آلاله و بهتر شدن وضعیت بین شان شده بود، چشمانش را ریز میکند
پس آشتی دیگه؟ -
با او قهر نبود. اصلا چگونه میتوانست قهر باشد؟رهام رفیق روزهای

سختش بود. مشتی حوالهی سینهی
:ستبرش میکند
.اگه دفعه آخرت باشه، قبوله -
.رهام قول آخرین بار را به او میدهد و بعد از خداحافظی و توصیه
های مراقبتی، از هتل خارج میشود
:امید در ماشین منتظرش بود. وقتی پشت فرمان مینشیند و
ماشین را روشن میکند، امید به حرف میآید
چی میگفت؟ -
:رهام که از دست او شاکی بود، نگاه سنگینش را روانهاش میکند
.لطفا دیگه من و وارد این بازیای احمقانهات نکن -
:رهام با جدیت این را گفته بود و امید، با خونسردی ظاهری که
داشت شانه بالا میاندازد
...تازه شروعشه -
🔍 ل
😍😎 1450رت داررررە؟😎 ☑️
😎💙
🍁🔍
💳
🔍💎

💙 😎

2 💧 3 ✌ 8 🤔 33 😄 50 💙 233 👍

March 2025 24

آ

21:23

آووکـــ🎯ـــادو

In reply to this message

💙 این اخرین تخفیفی هست که میذاریم

👍 6

آ

22:14

آووکـــ🎯ـــادو

#p1013

.در را باز میکند. جز صدای قدمهای خودش و رهام، چیز دیگری

سکوت خانه را نمیشکست

دسته کلید را روی مبل پرت میکند و به طرف آشپزخانه میرود. قبل

از آنکه در یخچال را باز کند و بطری آب

.را بیرون بیاورد، رهام دست به سینه کنارش میایستد

بیتفاوت به رهام، بطری را بر میدارد و سر میکشد. با آنکه هوا نسبتا

سرد بود اما آب خنکی هم که نوشید
.درون پر التهاب و داغش را، آرام نکرد
میخوای چیکار کنی امید؟ -
با سوال رهام، بطری آب را پرت میکند درون یخچال و درش را
محکم میبندد. به طرف رهام برمیگردد و
.میبیندتش
چی رو میخوام چیکار کنم؟ -
رهام از اینکه امید درست و حسابی با او صادق نبوده، شاکی بود.
نفس حبس شدهاش را با حرص به بیرون
:میفرستد
آلاله رو میخوای چیکار کنی؟ -خودش هم نمیدانست با آلاله چه
میخواهد بکند. بعد از حرفهای آن شب و جواب واضحی که دخترک
به او
.داده بود، دیگر حوصلهی دنبال کردن او را نداشت
چقدر دیگر باید از غرورش میگذشت تا دخترک بفهمد واقعا
دوستش دارد و از جان خودش برای او مایه
میگذارد؟
هرچقدر هم بد کرده بود میتوانست یک فرصت بدهد دیگر!؟
نمیتوانست؟
قلبش شکسته بود، غرورش شکسته بود، آن ته ماندهی شیشهی

امیدی که داشت هم، در آن شب شکست و دیگر
.چیزی برای ادامه دادن نداشت
🧿 ل
😎😍 1450رت داررررہ؟
☑️😎
😎🩶
🍁🧿
💳
💎🧿
😎🩶
2 😳 3 👎 8 💀 11 💔 50 🩶 100 👍 143 💧
26 March 2025
آ
09:46
آووکـــ🧿ـــادو
#p1014
.آلاله همهی توان و جسارتش را از او گرفته بود. جانی برای جنگیدن
با جنگجوی قَ دَرش را نداشت

...با توام امید -
با صدای رهام، به خودش میآید و او را کنار میزند. به سمت مبل نشینمن میرود و خودش را روی آن پرت
.میکند
.حوصلهی آنکه به رهام هم جواب پس دهد را نداشت.سرش را به پشتی مبل تکیه میدهد و چشمانش را میبندد
.رهام کلافه شده از این حجم از بیتفاوتی امید، با قدمهای بلند به سمتش میرود و بالا سرش میایستد
نگران آلاله بود. میترسید امید کله خر بازی در بیاورد و در این شهر، آبروی خودش و آلاله را باهم به باد فنا
.دهد
.از امید هر کاری بر میآمد
.امید سنگینی حضور رهام را که بالای سرش احساس میکند، چشمانش را باز میکند و او را میبیند
.رهام برای آنکه بتواند با او جدی و درست و حسابی صحبت کند، کنارش مینشیند
:امید منتظر نگاهش میکند
خب؟ -
:رهام دست میجنباند و با تکان دادن سرش شروع میکند
میخوای با آلاله چیکار کنی؟ -

.چه کاری میتونم انجام بدم؟ هیچی -
به حرف امید اعتماد نداشت. نمیتوانست باور کند. اصلا چگونه باور میکرد وقتی خودش از شروع شدن یک
جریان صحبت کرده بود!؟
🍳 ل
😍😎 1450رت داررررره؟
😎 ☑️
💜 😎
🍳 🍁
💳

🍳 💎

💜 😎
💜 184 👍 90 🤔 23 😵 5 🍓 5
29 March 2025
آ
17:38آووکـــ🍳ـــادو
#p1015
.با یادآوری حرفهای سینا و توصیههایی که به او کرده بود، خونش

بیشتر به جوش میآید
اصلا چرا با این پرواز اومدی بندر!؟ باور کنم فقط بخاطر تفریح و استراحت و این حرفاست؟ -
وقتی ست فیلم جدیدش تمام شد، با خودش فکر کرد حالا وقتش است. وقت رفتن به بندر و رو به رو شدن با چیز
!هایی که در آن به جا مانده
فقط خودش میدانست، رهام اطلاعی نداشت... با آنکه چهار سال پیش هر دو باهم برای پیدا کردن آلاله به بندر
آمده بودند و همهی کوچه و خیابانهای منتهی به خانهی آلاله را گشته بودند، اما در نهایت، فقط امید بود که
!میدانست چه بلائی سر خانوادهی دخترک آمده است
آره، برای تفریح اومدم. مشکلیه؟ -
.رهام در تفریح مشکلی نمیدید اما اینکه با همان پرواز آمده بود، همهی معادلاتش را برهم میزد
چرا دختره رو اذیت میکنی؟ حالا اصلا با یه پرواز اومدیم، چرا اونو پیش خودت مینشونی؟ -
:امید یک دستش را در هوا تکان میدهد و با سرگرمی لبخندی روی لبانش مینشاند
...این همه اون حال کرد، یه بارم من خب! کاری به کارش ندارم که -

:رو به صورت رهام، ادامه میدهد

...خودش گفت من و نمیخواد. دیگه حرفی نمیمونه. راهمون جداست -

:سپس انگشت اشارهاش را روی قفسهی سینهی رهام فرود میآورد

.توام الکی حساس نشو... حداقل مطمئن باش اونقدر احمق نیستم آسیبی بهش برسونم -

🍳 ل

😎😍 1450رت داررره؟

☑️😎

😎💝

🍁🍳

💳

💎🍳

3 😳 8 🍓 19 🤔 48 💝 211 👍 😎💝

31 March 2025

آ

21:56

آووکـــ🍳ـــادو

#p1016

!رهام حرفهای امید را میفهمید اما اینکه از این حرفها مطمئن باشد، نمیشد

امید با اعتماد به نفس حرف از جدا شدن مسیرشان میزد و این برایش عجیب بود. امید چطور میتوانست به همین سادگی کنار بیاید؟

.امید را میشناخت، چنین آدمی نبود. این چنین نبود که راحت بتواند با این قضایا برخورد کند

:ابرو بالا میدهد و در چشمان دریایی پسرک رو به روییاش زل میزند

- امیدوارم همینطور که تو میگی باشه!

امید که دیگر حوصلهی حرفهای رهام را نداشت و خستگی و بی خوابی شب قبل، امانش را بریده بود، از جایش بلند میشود.

:همانطور که به سمت اتاق خواب میرفت، میگوید

- میرم بخوابم... توام زیاد اورثینگ نکن و از کاه، کوه نساز...

رهام " باشه" را آرام میگوید و با توجه به خستگی و فشاری که در این چند ساعت، رویش بود روی مبل دراز میکشد.

واقعا عاقبت این دو نفر چه میشد؟ از نگاه آلاله خواستن را میدید و از نگاه امید امیدواری برای برگشتن آلاله

را... پس چرا با خودشان چنین میکردند؟
چرا باید مسئلهای به این سادگی را کِش میدادند؟
.هر روزشان را حرامِ گذشتهی سیاهشان میکردند و آینده را حرامِ
لجبازی احمقانهای که با یکدیگر داشتند
باری دیگر صدای سینا در ذهنش تداعی میشود. روی اعصابش بود!
پسرک یه لا قبای چند روزه، برایش خط
.و نشان میکشید چگونه از آلاله مراقبت کند
رهام به قدری از سینا کینه به دل گرفته بود که بعد از فحشهایی که
نثارش میکند، آرام میگیرد و به خواب
.میرود
🍳 ل
😎😍 1450رت داررررہ؟😎 ☑
😎💗
🍁🍳
💳
💎🍳
😎💗
💗 170 👍 92 😳 11 😄 8 🍓 8 👎 3

April 2025 2

آ

21:52

آووکـــ🧿ـــادو

#p1017

لباسهایش را در میآورد و تنها با یک شر*ت روی تخت میافتد.
خسته بود و خستگی او را از پا در آورده
.بود
.دستی بر روی پارچهی تخت میکشد. خنک بود و خنکی پارچه تنش را قلقلک میداد
بالشت را خوب روی سرش درست میکند و یک دستش را هم زیر سرش میگذارد. چشم میبندد... ثانیهای طول
.نمیکشد که چهرهی دخترک در ذهنش تداعی می شود
...هنگامی که مهاندار را دید، واکنشش دیدن داشت. میتوانست آن حسادت و حساسیت هرچند کم را حس کند
لبخندش عمیق تر میشود. آن " عزیزم" گفتنش برای چه بود؟ مثلا به مهماندار نشان دهد رابطهی بینشان خیلی
صمیمیست؟
!از آلاله چه کارها که بر نمیآمد
نفس پر حسرتش را بیرون میفرستد. دلش میخواست الان آلاله در

کنارش حضور داشت. او را در آغوش
.میکشید و با اشتیاق لبهای سرخش را تصاحب میکرد
لحظهای تن عریا*ن آلاله از پیش چشمانش عبور میکند... قلبش
تند میزد. حتی تصور آنکه آلاله ل*خت در
.آغوشش حبس شده باشد، کل تنش را داغ میکرد
...سین*ههای برجسته و نوک صو*رتی و دندان گرفتن آنها و
نال*ههایی که نشان از لذت بردن دخترک میداد
...همهی این ها کافی بود تا امید حالش خراب شود و دست روی
مر*دانگیاش بگذارد
داغ شده بود، نفس نفس میزد، دخترک را میخواست... دلش
میخواست او را بگیرد و بیمهابا کارش را یک...سره کند
🔊 ل
😍😎 1450رت داررررە؟
☑️ 😎
😎💜
🍁🔊
🗃️
🔊💎

😎💗
1 👌 6 🤪 27 🔥 47 👍 51 😱 155 💗
5 April 2025
آ
09:35
آووکـــ🍳ـــادو
#p1018
کلافه شده چند باری از روی شر*تش روی مردانگی داغش دست میکشد... " آه" به آرامی از زیر لبانش خارج
...میشود
....خدا لعنتت کنه آلاله، من و ... من و به کجا... رسوندی -
همانطور که نفس نفس میزد و به تندی روی مردا*نگیاش دست میکشید، عصبی، زیر لب او را لعنت
!میفرستاد برای نبودنش
فقط کمی مانده بود تا اوج لذت را بعد از مدتها زیر پوستش حس کند که ناگهان در صدا میخورد و از ترس،
...دستش را به عقب میکشد
.وحشت داشت. گویی کسی مچش را گرفته باشد... گیج و منگ، به اطراف نگاه میاندازد. سرش درد گرفته بود
کدام از خدا بیخبری گو*ه زده بود در همین یک ذره ار*ضای نیا*زی

که داشت انجام میداد؟
از بس سرش شلوغ بود و مسائل مختلف پیش میآمد، اصلا یادش نمیآمد آخرین بار کِی چنین غلطی را انجام
داده.
- عصبی فریاد میزندکیه!؟:
با شنیدن صدای شخص پشت در، هرچه فحش بلد بود و نبود را نثار جد و آبادش میکند.
در باز میشود و قامت رهام نمایان. رهام به سر تا پای امید نگاه میاندازد. پسرک خل شده بود اسفند ماه هیچی
به تن نداشت؟
بیخیال اوضاع امید، میگوید:
کی میتونه باشه؟ منم دیگه... اومدم بگم دارم میرم به ساختمون سر بزنم... تو نمیای؟ -